فہرست ابواب کتاب الحکام

الجزء الثالث من كتاب

مسك الختام

شرح بلوغ المرام
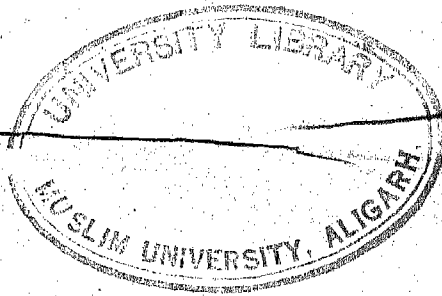
قد طبع في المطبع الشاهجهاني
الكائن في بهوپال
المحمية
١٣٠٧ھ

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله عز وجل والصلوة والسلام على نبيه المرسل وعلى آله وصحبه أولي المنهج الأعدل

وبعد فقد أعان الله وله الحمد على تمام الجزء الأول من مسك الختام شرح بلوغ المرام ونحن

آخذون في شرح الجزء الثاني ونسأل من الله الإعانة والتمام قال المصنف رحمه الله تعالى

كتاب البيوع

بیوع جمع بیع ست وگاهی بمعنی عقد آید که اثر آن برآمدن مال ست از ملک یکی و درآمدن

در ملک دیگری که مبادله مال بمال عبارت از انست و بیشتر اطلاق بیع بر جزو اول اوست که

برآمدن مال ست از ملک که آنرا فروختن گویند و بر جزو ثانی نیز آمده که خریدن ست و شرا برعکس

اینست بیشتر اطلاق او بر خریدن آید و بمعنی فروختن نیز آید غرضکه لفظ بیع و شرا هر یکی بر دیگری

اطلاق می یابد و از الفاظ مشترکه میان معانی متضاده است صرح بذلک جماعة من اهل اللغة منهم

الازهری وابن قتیبة [illegible] فتح الباری گفته [illegible] حقیقت

انسان [illegible] چیزی که در دست صاحب اوست [illegible] آن چیز را بدل [illegible]

شرعیت بیع وسیله است [illegible] انتهی [illegible]

علی جواز ہا وجمع آوردن آن برای دلالت بر اختلاف انواع اوست فہی ثمانیة وحقیقت
بیع در لغت تملیک مال بمال ست وشرع دروی قید تراضی زیاده کرده وگفته اند کہ بیع عبارتست
از ایجاب وقبول دو مال کہ نیست دران معنی شرع پس معاطات خارج باشد ازان ودلیل بر
اشتراط ایجاب وقبول قوله تعالی ست تِجَارَةً عَنْ تَرَاضٍ واخرج ابن حبان وابن ماجة عنه صلی الله
علیه وآله وسلم انما البیع عن تراض وچون رضا امری خفی ست اطلاع بران وست بہم نمیدہد لہذا واجب
شد تعلق حکم بسبب ظاہر کہ دال باشد بران وآن صیغه است ولابدست کہ صیغه جزم باشد لفظاً تا
معرفت رضا تمام شود واستثنا کرده اند محقر را ازین حکم زیرا کہ عادت مسلمانان جاریست بدخول آن
بغیر لفظ وآین نزد جماہیر علمای مست وشافعیه گویند لابدست دران نیز ولفظ مثل غیر او اما نووی
واکثر متأخرین از شافعیه عدم اشتراط عقد در محقر اختیار کرده اند ومحقر کمتر از ربع مثقال را گویند و
قیل التافه من البقول وگفته اند ما دون نصاب سرقه واشبه اتباع عرف ست در سبل السلام گفته حق
آنست کہ دلیل بر اشتراط ایجاب وقبول تمام نیست بلکه حقیقت بیع مبادله صادر از تراضی ست کما افادت
الآیة والحدیث آری رضا امری خفی ست منوط بقرائن کہ از انجمله ایجاب وقبول ست ومنحصر نیست
قرائن درین ہردو بلکه انسلاخ نفس از مبیع وثمن بہر لفظ کہ باشد کافی ست وبرین ست معاملات مردم
در قدیم وحدیث ولیکن ہرکہ مذہب اشناخته ونقض بیع را از جانب حکم ترسیده وی لحاظ ایجاب وقبول
کرده است انتہی ومصفی شرح فارسی موطا گفته شرط بیع تراضی عاقدین ست لقوله تعالی اِلَّآ اَنْ تَكُوْنَ
تِجَارَةً عَنْ تَرَاضٍ مِّنْكُمْ وتراضی کار دل ست کہ بنده را بران اطلاع میسر نیست پس دانسته شد کہ
مدار صحت بیع چیزی ست کہ در عرف آن تراضی دانسته شود وشافعی شرط کرده است بلفظ صریح بائع بایعت
ومشتری اشتریت وتملکت وقبلت و بایعنی فقال بعتک یا کنا جعلته لک بکذا واعطیت لک بکذا واخذه
منی بکذا لیکن اقوی نزدیک فقیر آن ست کہ ہرچه در عرف آن اتراضی دانند بیع منعقد می شود
بآن معاطات باشد یا قرینه والله اعلم زیرا کہ در اصل شرع بجز تراضی مطلوب نشده انتہی شوکانی
در شرح مختصر گفته معتبر در بیع مجرد تراضی ست اگرچه باشاره باشد از کسی کہ قادرست بر نطق
زیرا کہ وارد نشده دلیلی بر اعتبار الفاظ مخصوصه کہ بعض اہل علم اعتبارش کرده اند ونه
برین کہ نیست جائز بیع مگر بہ آن الفاظ وورود بعت منک وبعتک وامثال آن

مفید ایشان نیست زیرا که ما انکار صحت بیع ازین الفاظ نمیکنیم بلکه نزاع درانست که بیع
صحیح نیست مگر بهمین الفاظ حال آنکه وارد نیست دران دلیلی وحق تعالی گفته تجارة عن تراض
وازین آیت معلوم شد که مناط صحت بیع مجرد تراضی ست ولابدست از دلیل دال بران لفظ
باشد یا اشاره یا کنایه بهر لفظ که واقع شود وبهر صفت که بود وبهر اشاره مفیده که حاصل گردد وآنحضرت
صلی الله علیه وسلم فرمود حلال نیست مال مرد مسلمان مگر بطیب نفس وی وچون طیب نفس
بتراضی یافته شود همین تراضی در وی معتبر باشد نه چیز دیگر واوضح اشیا درین باب عبارت
بزبان ست بعده تعاطی یعنی دست بدست گرفتن بروجهی که هیچ شک دران باقی نماند

باب شروطه وما نهی عنه

باب در بیان شرطهای بیع وبیعی که نهی کرده شده است ازان ونهی از بیع گاهی برای حرمت
باشد وگاهی برای کراهت وبیع منهی عنه نزد ابوحنیفه دوگونه است فاسد وحرام وشرط در عرف
فقها چیزی ست که لازم آید از عدم وی عدم حکم یا عدم سبب ابرست که معلق بکلمه شرط باشد
یا نه وآنرا در عرف نحاة معنی دیگرست وشروط بیع چند گونه ست بعضی ازان در عاقد که عاقل
ومممیز باشد وبعضی در آله که بلفظ ماضی بود وبعضی در محل که مال متقوم باشد ومقدور التسلیم بود
وازانجمله است تراضی وازانجمله شرط نفاذ که ملک وولایت ست عن رفاعة بن رافع
بن خدیج انصاری ست حاضر شد بدر را وپدرش رافع یکی از دوازده نقباست واول کسی
بود که قدوم آورد در مدینه بسورهٔ یوسف ورفاعه حاضر شد جمله مشاهد را وبود با علی کرم الله
وجهه در جمل وصفین ووفات یافت در اول زمن معاویه رضی الله عنه رواه المصنف فی التخریج
عن رافع بن خدیج ومثله فی المشکوة عزاه لاحمد ومثله فی الترغیب والترهیب للمنذری ونسبه لاحمد
والبزار وقال رجاله رجال الصحیح خلا المسعودی فانه اختلط واختلف فی الاحتجاج به وایاسن فی التاریخ
انتهی واخرجه السیوطی فی الجامع عن رافع ایضا ذکره فی مسنده وگفته اند محتمل که مراد رفاعه بن رافع
بن رافع بن خدیج باشد فقد رواه الطبرانی عن عبایة بن رافع بن خدیج عن ابیه عن جده وعبایة ابن
رافع بن خدیج پس گویا از مصنف لفظ عن ابیه ساقط شده والله اعلم ان النبی صلی الله علیه

وسلم سئل ای الکسب اطیب پرسیده شد آنحضرت که کدام کسب حلال پاکیزه‌ترست

قال عمل الرجل بیده فرمود عمل کردن مرد بدست خود و نه بولد و عبد اگرچه آن هم کسب اوست چنانکه
در حدیث آمده و فرمود آنحضرت نخورد هیچ یکی طعامی را بهتر از آنکه بخورد از کار کردن دو دست خود یعنی
از کسب و مشقت نفس خود بدرستیکه پیغمبر خدا که داود است میخورد از کسب دست خود رواه البخاری
من حدیث مقدام بن معدیکرب زن مثل مردست درین حکم و ازینجا معلوم شد که کسب از
سنن انبیاست و داود علیه السلام برای قوت خود زره می بافت و حدیث دلیل است بر تقصیر
طلب مکاسب که طبایع بران مجبول اند ولیکن از آنحضرت سوال از اطیب یعنی احل و ابرک آن
کردند و تقدیم عمل ید بر بیع مبرور دال بر فضیلت اوست و دل له حدیث البخاری المتقدم نووی
گفته صواب آنست که اطیب مکاسب کسبی است که بعمل ید باشد و اگرچه زراعت بود بلکه
آن اطیب مکاسب است زیرا که هم مشتمل بر عمل یدست و هم در وی نفع عام است آدمی و دواب
و طیر را مصنف گفته و فوق ذلک ما یکسب من اموال الکفار بالجهاد و هو کسب النبی صلی الله علیه
وسلم و هو اشرف المکاسب لما فیه من اعلاء کلمة الله تعالی وحده انتهی گفته اند و این نیز داخل است
در کسب ید و کل بیع مبرور هر خرید و فروخت که خالص از سوگند دروغ برای انفاق سلعه
و از غش در معامله و صحیح و مقبول در شرع یعنی اگر بدست خود کاری کند و تجارتی کند که در وی
دیانت و امانت ورزد و این نیز کسب طیب است و حاصل بدان رزق حلال طیب است علما را اختلاف است
در افضل مکاسب ماوردی گفته اصول مکاسب زراعت و تجارت و صنعت است و اشبه
بمذهب شافعی آنست که اطیب آنها تجارت است و گفت ارجح نزد من آنست که اطیب آن
زراعت است زیرا که اقرب است بتوکل و تعقب کرده اند بحدیث مقدام و گذشت و در حدیث
عبد الله بن مسعود آمده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم طلب کسب حلال فرض است بعد فریضه رواه البیهقی
فی شعب الایمان و مراد بفریضه ایمان است یا هر فریضه که معلوم است و درین باب رواه البزار
والطبرانی و صححه الحاکم و فی الباب عن علی کرم الله وجهه و ابن عمر ذکرهما ابن ابی حاتم
فی العلل و اخرج الطبرانی فی الاوسط من حدیث ابن عمر فی ترجمة احمد بن سهیر و رجاله لا باس بهم

وعن جابر بن عبد الله رضی الله عنه انه سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم

يقول عام الفتح وهو بمكة روايت است از جابر که وی شنید آنحضرت صلی الله علیه وسلم
می گفت سال فتح وحال آنکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در مکه بود و در بعض نسخ
یوم الفتح و برین تقادیر قول وی وهو بمکة تاکیدیست ذکر کرده شد برای تحقیق سماع وفتح
مکه در رمضان سنه هشتم از هجرت بود ان الله ورسوله حرم بدرستی که خدا ورسول او حرام
گردانیده است در روایت صحیحین همچنین وارد شده بافراد ضمیر و در بعض طرق ان الله حرم
و در بعض روایتی غیر صحیحین ان الله ورسوله حرما و گذشت کلام بر جمع ضمیر در باب الآنیة بیع الخمر
والمیتة بیع باده و مردار میتة بفتح میم حیوانی که زائل شده از وی حیات نه بذکات شرعیه
وابن منذر به تحریم بیع خمر ومیتة اجماع نقل کرده مصنف گفته قائل جواز بیع خمر و بیع عنقود
که باطن او تخلیل بخمر شده باشد شاذ است وظاهر آن است که بیع میتة به جمیع اجزاء او
حرام است وبعضی ماهی و جراد و ما لا تحله الحیوة را استثنی کرده اند و قیل گفته علت در تحریم بیع
خمر نزد بعضی نجاست است و نزد بعض نه بودن منفعت مباحه مقصوده در ان برای مسلم
و نزد بعض مبالغه در تنفیر از ان واما تحریم بیع او بدست اهل ذمه پس مبنی بر خلاف در
خطاب کافر بفروع است والخنزیر والاصنام و خوک و بتان جوهری گفته صنم وثن است
و غیر او گفته وثن آن است که او را جثه باشد و صنم آن است که مصور بود و برین تقدیر میان صنم و
وثن عموم وخصوص من وجه است و ماده اجتماع هر دو وثن مصور است و گفته اند در حکم آن است
آلات ملاهی و معازف و قیمت ضمان به اتلاف آن و علت در تحریم سه چیز اول نجاست
و لیکن [illegible] اند بنجاست خمر و همچنین بر نجاست میتة و خنزیر پس هر که نجاست علت
قرار داده است بیع هر نجس را حرام می گوید ولیکن مشهور از مالک طهارت خنزیر است و
جماعتی گفته جایز است بیع او بالجمله و گفته اند مشتری را جایز است نه بائع را زیرا که مشتری
[illegible] بیع آن [illegible] بائع و این علت [illegible] است و [illegible] آن نزد کسی است که نجاست علت
[illegible] دلیل است بر [illegible] تعلیل [illegible] علت تحریم است و [illegible] چون آن حضرت
صلی الله علیه وسلم با ایشان [illegible] حرام کرده [illegible] تحریم را علت گردانیده این [illegible]
[illegible] میتة [illegible] [illegible] اینها را حلال

نهی کند پس اسم میتة بر آنها درست نباید و گفته اند شعور نجس اند و غسل مطهر اوست و جواز بیع او

[illegible] بمنفعت جمهور [illegible] تا علت تحریم بیع اصنام پس عدم منفعت مباح ست و گفته اند اگر

چنان باشند که در صورت شکستن انتفاع بانکسار او می تواند شد جائز ست بیع آن عند البعض

و اولی آن ست که قائل بعدم جواز بیع اصنام شوند بنا بر ورود نهی از آن اما بیع پارهای او

جائز ست زیرا که اصنام نیست و نیست هیچ وجه برای منع از بیع انکسار کذا فی السبل و منعه

الاکثر فقیل یا رسول الله ارایت شحوم المیتة پس گفته شد و پرسیده شد از آن حضرت

صلی الله علیه و آله وسلم که ای رسول خدا خبر ده از پیه های مردار که مردم آن را استعمال

می کنند فانها تطلی بها السفن وتدهن بها الجلود ویستصبح بها الناس پس

بدرستی که مالیده می شود به آن کشتیها و روغن مالیده می شود و چرب کرده می شود به آن پوستها و چراغ

می افروزند بدان مردم فقال لا هو حرام پس گفت آنحضرت نفروشید آن را که وی

حرام ست یا مراد آن ست که انتفاع نگیرید بدان به هیچ وجه که آن حرام ست و اظهر اول ست

زیرا که سوق کلام برای اوست و نیز در روایت احمد ست درین حدیث فما تری فی

بیع شحوم المیتة و ثانی محتمل ست و اکثر بران حمل کرده اند و گفته اند که از میته به هیچ چیز منتفع نباید شد

مگر بجلد بعد دباغت بدلیلی که در اول کتاب گذشت و آن مخصص این عموم ست و این

مبنی ست بر عود ضمیر بسوی انتفاع که مدلول عبارت [illegible] ست و هو قول اکثر العلماء و هر که گفته

ضمیر راجع ست بسوی بیع استدلال کرده است باجماع بر جواز اطعام میته مر کلاب را و اگر چه

سگهای شکاری باشند برای منتفع بها و اقرب همان عود ضمیر ست بسوی بیع و رجحه فی نیل الاوطار

وقال الظاهر ان مرجع الضمیر البیع المذکور صریحا والکلام فیه ویؤید ذلک قوله فی آخر الحدیث

فباعوها وتحریم الانتفاع یؤخذ من دلیل آخر کحدیث لا تنتفعوا من المیتة بشیء والمعنی لا تظنوا

ان هذه المنافع مقتضیة لجواز بیع المیتة فان بیعها حرام انتهی پس جائز باشد انتفاع بنجس

مطلقا و حرام باشد بیع او و تایید میکند قوله فی ذم الیهود انهم جملوا الشحم الخ زیرا که این ظاهر ست

در توجه نهی بسوی بیعی که مترتب ست بر آن اکل ثمن و چون تحریم متعلق بیع باشد جائز شد

انتفاع به شحوم میته مراد بان منتفع شدن به هر شیء جز اکل آدمی و تدهین وی که این هر دو حرام اند

بہ حرمت اکل میتہ و ترطیب بنجاست و جائز ست اطعام شحوم میتہ کلاب را و اطعام عسل
متنجس نحل را و اطعام آن دواب را و جواز این ہمہ مذہب شافعی ست و نقلہ ابن المنذر ایضا
عن مالک و اکثر اصحابہ و ابی حنیفہ و اصحابہ و اللیث و موید جواز انتفاع ست روایت
طحاوی کہ پرسیدہ شد آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم از موشی کہ افتاد در روغن پس
گفت اگر بستہ است پس بیندازید آن را و ماحول آن را و اگر مائع و سائل ہست پس
چراغ روشن کنید بہ آن و انتفاع گیرید بدان طحاوی گفتہ رجالہ ثقات و مروی ست
از جماعتی از صحابہ منہم علی و ابن عمر و ابو موسی و از تابعین منہم القاسم بن محمد و سالم بن
عبداللہ و در نیل گفتہ و ہذا ہو الواضح دلیلا و اما التفرقۃ بین الاستہلاکات و غیرہا فلا دلیل
علیہا ہو رای محض و اما متنجس پس اگر تطہیرش ممکن ست پس نیست کلامی در جواز بیع او
و اگر ناممکن ست پس حرام ست بیع او قال ابن حنبل و الشافعی گفتہ ابو حنیفہ و اصحاب وی
جائز می دارند بیع زیت متنجس وقتی کہ بیان کند بائع کہ متنجس ست اقوی و افروختن چراغ
بہ روغن نجس مکروہ داشتہ اند خصوصا در مسجد ثم قال عند ذلک یعنی گفت آنحضرت صلی اللہ
علیہ و آلہ وسلم نزد این کلام قاتل اللہ الیہود یعنی بکشد خدای تعالی و ہلاک کند یہود را ان اللہ
لما حرم شحومہا یعنی بہ تحقیق خدای تعالی ہنگامی کہ حرام گردانید خوردن پیہہای چارپایہا
را بر ایشان بہ جہت تشدید و تضییق بر ایشان اجملوہ گداختند شحوم را اذابوہ پس
فروختند آن را فاکلوا ثمنہ پس خوردند بہای آن را یعنی حیلہ کردند کہ نہی از خوردن
شحوم کردہ اند و ما آن را نخوردہ ایم بلکہ ثمن آن را خوردہ ایم و گداختن آن بقصد تغییر شکل
گر باحقیقتی دیگر شد و درین حدیث دلیل ست بر بطلان ہر حیلہ کہ رسیدہ شود بہ آن
بسوی حرام و بر بودن ثمن شئی در حکم آن شئی متفق علیہ و لاحمد عن ابن عمر مثلہ الا انہ لم یذکر
الاصنام و لابی داؤد عن ابن عباس مثلہ و زاد ان اللہ اذا حرم علی قوم اکل شئی حرم علیہم ثمنہ
در نیل گفتہ سکت عنہ ابو داؤد و المنذری و رجال اسنادہ ثقات و در منتقی گفتہ و ہو حجۃ
فی تحریم بیع الدہن النجس و در نیل گفتہ حدیث ابن عباس فیہ دلیل علی ابطال الحیل
و الوسائل الی المحرم و ان کل ما حرم اللہ علی العباد فبیعہ حرام لتحریم ثمنہ فلا یخرج من ہذہ الکلیۃ

الا ما خصه دليل و التنصيص على تحريم بيع الميتة في حديث الباب مخصص لعموم مفهوم قوله
انما حرم من الميتة اكلها و قد تقدم در مصفى گفته شرط بيع طهارت عين ست زيرا كه در حديث
شيخين نهى از بيع كلاب و خمر و ميتة آمده و امرى كه مشترك ست ميان آنها نجاست
و قيد بنظر زيرا كه در حديث آمده كه خداى تعالى حرام نمى كند چيزى را مگر آنكه حرام مى كند
بيع او و معنى اين حديث آن ست كه چيزى كه وجه انتفاع بآن شايع و مشهور باشد و جهى كه
آن متعين شده باشد و آن انتفاع باشد بيع آن چيز حلال نيست پس بيع خر براى سوارى
و عبد براى خدمت درست باشد اگرچه اكل لحم خر و لواطت بعبد نيز محتمل ست و بيع خمر و اصنام
حرام باشد و قاعدهٔ تنقيح اقتضا مى كند كه بيع كلب محرم الاقتنا و بيع ميتة براى گوشت او نه
براى جلد كه بجهت دباغ گير حرام باشد بجهت آن علت زيرا كه بناى تنقيح بر تفطن علت
جامعه ان ست والله اعلم انتهى وعن ابن مسعود رضي الله عنه قال سمعت
رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اذا اختلف المتبايعان وليس بينهما
بينة فالقول ما يقول رب السلعة گفت ابن مسعود شنيدم رسول خدا را صلى الله
عليه و آله وسلم مى فرمود وقتى كه مختلف شوند بائع و مشترى و نيست ميان آن هر دو گواه
پس قول قول صاحب سلعه ست و در روايتى بجاى متبايعان بيعان آمده او يتتاركان
يا بگذارند هر دو بيع را و در روايتى پيشتر از آن و زياده كرده ابن ماجه در روايت خود و البيع قائم
بعينه و در روايت احمد ست و السلعة كما هي و اما روايت المبيع مستهلك پس ضعيف ست و
در لفظى نيست گواه هيچ يكى را از آن هر دو و درين باب روايات بسيار ست شوكانى
در نيل الاوطار شرح منتقى الاخبار استيفاى آن كرده و حاصلش آن كه قول قول بائع ست
و خلاف درين مسئله طويل ست و مراد از اختلاف بائع و مشترى كه در حديث ست در قدر
ثمن ست يا در شرط الخيار يا در اجل يا جز آن از شروط پس درين صورت سخن فروشنده است
سوگند داده شود كه تو فروختهٔ چنين و چنان قيمت و نزد حنفيه اگر اختلاف در ثمن ست و مبيع
باقى ست هر دو را سوگند مى دهند و فسخ مى كنند بيع را اگر هيچ يكى را گواه نيست و اگر يكى را
گواه مثبت ست خير و اگر هر دو گواه آرند بينه مثبت زيادت اولى ست و اگر اختلاف

ثمن مبیع هر دو ست پس بینه بائع اولی ست در اثبات ثمن و بینه مشتری در مبیع نظر به زیادت
اثبات و تحالف نیست نزد حنفیه در اجل و شرط خیار و قبض بعض ثمن و گویند که در همه
احادیث مرویه درین باب سخن ست پس مدار بر حدیث مشهور باید نهاد که بینه بر
مدعی ست و یمین بر منکر و گفته اند که حدیث باب مخصص حدیث البینة علی المدعی
والیمین علی من انکر است و گفته اند میان هر دو عموم و خصوص من وجه ست رواه الخمسة
یعنی احمد و ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و رواه الدارقطنی و البیهقی ایضا ابن عبد البر
گفته ان هذا الحدیث منقطع الا انه مشهور الاصل عند جماعة تلقوه بالقبول و بنوا علیه کثیرا من
فروعه و اعله ابن حزم بالانقطاع و تابعه عبد الحق و اعله هو و ابن القطان بالجهالة فی
عبد الرحمن و ابیه و جده قال الخطابی هذا حدیث قد اصطلح الفقهاء علی قبوله و ذلک یدل
علی ان له اصلا و ان کان فی اسناده مقال کما اصطلحوا علی قبول لا وصیة لوارث و اسناده
فیه ما فیه انتهی و در سبل گفته علما را در صحت این حدیث کلام کثیر ست انتهی ابن عبد البر در استذکار
گفته انه حدیث منقطع لا یکاد یتصل و ان کان الفقهاء قد عملوا به کل علی مذهبه الذی تاوله فیه بعد
طرق این حدیث و انقطاع او بیان کرده و حدیث دلیل ست بر آن که هنگام
اختلاف میان بائع و مشتری در ثمن المبیع یا در شرطی از شروط وی قول قول بائع ست با
یمین او زیرا که از قواعد شریعت شناخته شده که هر که قول وی قول باشد یمین هم بر وست
و علما را در حکم به مفاد این حدیث سه قول ست اول آنکه قول قول بائع ست مطلقا و او
ظاهر حدیث الباب دوم آنکه هر دو حلف کرده رد مبیع کنند سوم تفصیل و فرق ست در میان
اختلاف در نوع یا جنس یا صفت و در میان غیر اینها و هو تفصیل بلا دلیل مستوفی فی کتب الفروع
و نقله فی الشرح و معنی تحالف این ست که سوگند خورد بائع که ما بعث منک کذا و حلف کند
مشتری ما اشتریت منک کذا و قیل غیر ذلک و وجه در تحالف آن ست که هر یکی مدعا علیه ست
پس بر هر یکی یمین ست برای نفی چیزی که دعوی کرده شده است بر وی و این مفهوم ست
از قوله صلی الله علیه و آله وسلم البینة علی المدعی والیمین علی من انکر حاصل آنکه این حدیث
مطلق مقید ست باوله باب الدعاوی و سیاق و صححه الحاکم و ابن السکن و جزم ابن

حدیث صحیح باشد بتصحیح این ائمه پس حجت جای سخن ست دران چنانکه حنفیه گویند در مصفی
گفته اگر اختلاف متعاقدین واقع شود هر چند قاعده مستخرجه از شریعت را کار می باید بست
و بحسب آن قاعده حکم می باید کرد البینة علی المدعی والیمین علی من انکر البیعان اذا اختلفا
الخ معتبر قول امین ست با یمین او و این همه در هر عقد طرد باید کرد و تفریعاتی که بر تو
وارد شود آنها را بر همین اصول حل می باید کرد چون چنین سعی کردی خواهی دید که مذهب
شافعی و احمد به نسبت آنچه در موطا مذکور ست بمنزله شرح ست بر یک متن که اکثر موافق
می افتد و گاهی در توجیه و تفصیل و اجمال مختلف می شوند مختار فقیر درین باب اختیار
اقوی و انفع ست از مذهبین و می باید دانست که اگر عقدی از مسلمانی متحقق شود تا امکان
او را محملی صحیح پیدا باید کرد و جمعی رعایت لفظ عقد کنند پس اگر متضمن خلاف مقتضای
آن لفظ باشد آن را عقد فاسد می شمرند و جمعی رعایت معنی و آن لفظ را مجاز می گیرند از آن
عقد اگر قرینه قائم باشد و میل فقیر بجانب اعتبار معنی ست زیرا که اهل عرف در اعتبار بالفاظ
عقود تهاون دارند و بجز معنی معتبر نگردانند انتهی **وعن ابی مسعود الانصاری**
صحابی مشهور ست حاضر شد عقبه ثانیه را و بود خردترین کسی که حاضر شد آن را و او را
بدری نیز گویند جمهور برانند که نسبت او به بدر بجهت سکونت اوست به بدر نه بجهت حضور
او در غزوه بدر و بعضی گویند حاضر شده است آن را و هم احد را و مشاهد را که بعد
از وست و ساکن شد کوفه را در خلافت علی بن ابی طالب رضی الله عنه **ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم نهی عن ثمن الکلب** نهی کرد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
از بهای سگ و اصل در نهی تحریم ست و صحابی چون خبر کرد که آنحضرت نهی کرد مراد آنست
که عبارتی مفید نهی آورد و اگرچه وی آن را نه دریافته و حدیث دال ست بر تحریم
اول سگ و تحریم ثمنش بنص ست و دلالت بر تحریم بیع او بلزوم ست و این عام ست از آنکه
هر سگ معلم باشد یا غیر معلم و جائز باشد اقتنا او یا نه عطا و نخعی و ابو حنیفه و محمد و بعضی ائمه
دیگر تجویز کرده اند بیع کلب و فهد و سائر درندگان که در آنها منفعت ست معلم باشد یا غیر آن
بحدیث جابر که نهی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم عن ثمن الکلب الا کلب الصید اخرجه

النسائی برجال ثقات اما طعن کرده است در صحت وی پس اگر صحیح شود مخصوص گردد
بدان عموم نهی و هم از جابر و رافع بن خدیج ست در مسلم و رواه النسائی بلفظ نهی عن
ثمن السنور والکلب الا کلب صید ثم قال هذا منکر و روایت کرده است ترمذی از ابی هریره
استثنای کلب صید لیکن در سند وی ابی المهزم ست و وی ضعیف ست و در نیل گفته
فینبغی حمل المطلق علی المقید و یکون المحرم ما عدا کلب الصید ان صلح هذا المقید للاحتجاج به انتهی
و درین باب ست از ابو هریره و ابن عمر و ابن عباس اخرجها الحاکم و شافعی گفته
حرام ست بیع آن و همچنین جائز نیست بیع کلب عقور نزد ابو یوسف و دیگر ائمه و در حدیث
ابی هریره است که حلال نیست ثمن کلب و رجاله ثقات و اخرجه ابو داود من حدیث
ابن عباس و حدیث باب متفق علیه ست پس مقدم باشد بر غیر خود و در وجوب قیمت
بر متلف او اختلاف ست هر که قائل بتحریم بیع ست قائل به عدم وجوب ست و هر که
جائز می گوید قائل به وجوب ست و هر که در بیع تفصیل کرده در لزوم قیمت هم تفصیل نموده
و مروی ست از مالک عدم جواز بیع و وجوب قیمت و روی عنه ان بیعه مکروه فقط ق

مهر البغی و دوم مهر زانیه یعنی بفتح موحده و سکون غین معجمه و تشدید تحتیه از بغی بکسر بمعنی
طلب لیکن استعمال او در زنا می شود و مراد درین جا زانیه است و به مهر اجرت زنای او و
تسمیه او به مهر مجاز ست و این مال حرام ست به اجماع و فقها را تفصیل ست در حکم کیفیت
اخذ او و مختار ابن القیم در جمیع کیفیات وجوب تصدق اوست و عدم رد به سوی
دافع زیرا که وی باختیار خود آن را دفع کرده و به زانیه داده در مقابله عوض و ممکن نیست
صاحب عوض را استرجاع آن پس این کسب خبیث ست و واجب ست تصدق کردن
آن و اعانت کرده نشود صاحب معصیت به حصول غرض و رجوع مال خود انتهی و در نیل
گفته و استدل به علی ان الامة اذا اکرهت علی الزنا فلا مهر لها و فی وجه للشافعیة یجب للسید
الحکم و حلوان الکاهن سوم اجرت کاهن یعنی زری که او را بر کهانت دهند حلوان
بضم حای مهمله و سکون لام مشتق ست از حلاوت بمعنی شیرینی و باجرت کاهن و مهر زن
و رشوت نیز اطلاق یابد تشبیه داده شد به شیء شیرین جهت حصول آن به سهولت بی رنج و

شقشقت در صراح گفته حلو و حلوان بضم غیر مزد چیزی دادن مزد و رره خو شاند کاهنست
و کاهن کسی که خبر دهد از انچه بیاید در مستقبل و دعوی می کند معرفت اسرار و علم غیب را
و عراف و منجم و ضراب بالحصی در حکم اوست و نزد ایشان آمدن و خبر پرسیدن و آن را تصدیق
کردن حرام ست باجماع مسلمین و علما اجماع کرده اند بر تحریم این مال متفق علیه
بین الشیخین و رواه الجماعة قاله فی المنتقی وعن جابر بن عبد الله رضی الله عنه
انه کان علی جمل له قد اعیی فاراد ان یسیبه روایت ست از جابر که وی بود
که سیر می کرد بر شتری که مر او را بود و بتحقیق مانده شده بود و راه نمی توانست رفت و این
در سفری بود که به مدینه می آمدند پس خواست جابر که سائبه گرداند آن را قال فلحقنی
النبی صلی الله علیه وسلم فدعا لی وضربه گفت جابر پس لاحق شد مرا رسول خدا
صلی الله علیه و آله وسلم در راه پس دعا کرد برای من و زد شتر را بچوبی یا تازیانه که در دست
شریف داشت فسار سیرا لم یسر مثله پس سیر کرد و روان شد سیری که نمی کرد
و نمی رفت مانند آن یعنی تیز شد چنانکه هرگز این تیزی نداشت به برکت دست مبارک
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و توجه و تصرف وی صلعم که ضعیف اقوی گرداند و لاشی را
شی سازد دست تو مرا دل ده و دلیری بین + روبه خویش خوان و شیری بین
قال بعنیه بوقیة گفت پیغمبر بفروش آن را بدست من بوقیه بضم واو و کسر قاف و
فتح تحتانیه مشدده و بفتح واو نیز لغت ست و اکثر آنچه جاری ست بر زبانها بفتح ست و
اوقیه بضم همزه و سکون واو نیز می گویند نام وزن چهل درهم ست قلت لا گفتم نمی فروشم
ثم قال بعنیه گفت پیغمبر بفروش آن را بدست من فبعته بوقیة پس فروختم شتر را
بدست آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم به چهل درهم واشترطت حملانه الی اهلی
و شرط کردم سواری شتر را تا اهل خود یعنی شرط کردم که فروختم اما تا رسیدن مدینه بران سوار
باشم حملان بضم حای مهمله سوار کردن و در قاموس گفته حملان بضم آنچه بار کرده شود بر وی
از دواب خاصة و این حدیث دال ست بران که طلب [illegible] از صاحب سلعه [illegible]
دران لا باس ست و صحیح ست بیع را با استثنا [illegible] لیکن حدیث نهی از ثنیا

ثنیا و از بیع و شرط معارض اوست و بنا برین تعارض اختلاف کرده اند علما دران بر
اقوال اوّل آنکه صحیح است این بیع و در حدیث ثنیا آمده الا ان یعلم ذلک و این بیع
ازہمین قبیل بود که ثنیا معلوم ست یعنی رکوب پس بیع صحیح باشد و در حدیث نهی از
بیع و شرط مقال ست یا احتمال آنکه ثنیا یا ارادهٔ شرط مجهول کرده باشد و این قول امام احمد ست
دوم قول امام مالک ست که بیع صحیح ست اگر مسافت قریب باشد و تحدید آن به میل کرده
و حدیث جابر را برہمین مسافت حمل نموده سوم آنکه مطلقاً جائز نیست بشرطیکه در وی نفع
احد المتعاقدین باشد خواه مسافت قریب بود یا بعید و حدیث جابر مأول ست بآن که
قضیه شخصیه است و احتمالات بسوی او متطرق اند گویند آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
ارادهٔ اعطای ثمن کرد حقیقت بیع مراد نیست و محتمل که این شرط در صلب عقد و نفس بیع
نبود و در حدیث مذکور آمده است که آنحضرت فرمود گرفتم من از تو آن را بوقیه سوار شو
پس این سوار شدن بعاریت بود نه باشتراط و تواند که شرط سابق بود بر عقد پس تاثیر نکند
در فساد آن و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم تبرع فرمود به سوار نمودن وی بران لیکن
احادیث باب مخالف این احتمالات ست و نص باحتمال رد نشود و لهذا در سبل گفته
و اظهر اقوال قول اول ست که صحت مثل این شرط و هر شرط باشد که صحیح ست افراد آن
بعقد بیع چو رسانیدن مبیع تا منزل و دوختن جامه و سکونت در خانه و مروی ست از عثمان
که فروخت خانه را و استثنا کرد سکونت یک ماه دران ذکره فی الشفاء فلما بلغت[۱] اتیته
بالجمل پس وقتی که رسیدم بمدینه آوردم نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم شتر را پس
نقد کرد و داد ثمن آن ثم رجعت پس برگردیدم از نزد آنحضرت[۲] ثمن گرفته
فارسل فی اثری پس فرستاد در پس من کسی را فقال پس فرمود اتُراني[۳] بضم فوقیه
ماکستك[۴] آیا گمان می کنی تو مرا که سخن کردم در نقص ثمن تا تا بگیرم شتر ترا از ران
نیست این چنین خذ جملك و دراهمك بگیر شتر خود را و درمهای خویش را فهو لك
که آن شتر مر تراست و در روایتی چنین آمده که داد مرا آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
ثمن شتر را و باز گردانید شتر را بمن یعنی ثمن هم داد و شتر هم بخشید و در روایتی از بخاری

باین لفظ ست که گفت بلال را بده وام او را و زیاده بده چیزی پس داد بلال آن را
و زیاده کرد یک قیراط یعنی دانگی که سدس دینار یا درهم باشد و محتمل که مراد سدس ثمن
باشد یا قیراط یعنی سدس ست از هر چیزی که باشد متفق علیه در نیل گفته وللحدیث
فوائد فی مطولات شروح الحدیث وفی لفظ لاحمد والبخاری وشرطت ظهره الی المدینة
واین صریح ست در شرط و نص ست در محل نزاع وهذا السیاق لمسلم واین لفظ که مذکور
شد مسلم راست ق هم روایت ست از جابر رضی الله عنه قال گفت اعتق
رجل منا عبدا له عن دبر آزاد کرد مردی از ما یعنی از انصار بنده را که مر او را بود
از پس دبر بضم دال مهمله وضم موحده تدبیر آزاد کردن بنده بعد از موت وگفتن که چون
من بمیرم این بنده آزاد ست ولم یکن له مال غیره فدعا به النبی صلی الله علیه
وسلم فباعه ونبود آن مرد را مالی جز این بنده پس خواند او را وطلبید نزد خود آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم پس فروخت او را متفق علیه واخرجه ابوداود والنسائی
عن جابر ایضا ودر روایت وی نام عبد ونام رجل هر دو ذکر کرده ولفظ وی از جابر این ست
که مردی از انصار که گفته می شد او را ابو مذکور آزاد کرد غلامی که گفته می شد او را یعقوب
از پس خود ونبود او را مالی جز آن غلام پس خواند وطلبید او را آنحضرت صلی الله علیه و
آله وسلم نزد خود و فرمود که می خرد او را از من پس خرید او را نعیم بن عبد الله ابن النحام
به هشت صد درهم پس دفع کرد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آن درهم را بسوی
آن مرد و زیاده کرد اسمعیلی که بر آن مرد دین بود وقد ترجم له البخاری فی باب الاستقراض
فقال من باع مال المفلس وقسمه بین الغرماء او اعطی ایاه حتی ینفقه علی نفسه پس درین ترجمه
اشاره کرده است به علت بیع که احتیاج بسوی ثمن او ست واستدلال کرده اند بعضی باین
حدیث بر منع مفلس از تصرف در مال وی و برین که امام را می رسد که بیع کند بر غیر رشید
از طرف وی وبقیه این بحث در محل خود بیاید واز این حدیث معلوم شد که بیع مدبر جائز است
وباین رفته است شافعی واحمد ورفته اند ابوحنیفه ومالک باین که جائز نیست بیع او وتاویل
کرده اند این حدیث را باین که مراد مدبر مقید ست که گفت اگر بمیرم درین مرض یا [illegible]

تو آزادی و این قسم مدبر آزاد نمی شود بخلاف مدبر مطلق که هرگاه بمیرم تو آزادی و

احادیث دیگر دلالت دارند بران **وعن میمونة زوج النبی صلی الله علیه**

وسلم ان فارة وقعت فی سمن فماتت فیه بدرستی که موشی بیفتاد در روغن زرد

پس بمرد دران **فسئل النبی** پس پرسیده شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم **عنها**

از حال آن سمن **فقال القوها وما حولها وکلوه** پس فرمود بیندازید آن را وچیزی را

که گرداگرد اوست وبخورید آن را رواه البخاری وزاد احمد والنسائی فی سمن جامد

در روغن بسته وامر آنحضرت درین حدیث بالقای وی وما حول وی دال ست

بر نجاست میته زیرا که مراد بما حولها الا قربها ست مصنف در فتح الباری گفته نیامده است

در هیچ طریقی صحیح تحدید چیزی که انداخته می شود لیکن ابن ابی شیبه از مرسل عطا آورده که

بقدر کف باید انداخت وسند جید لولا ارساله انتهی ومفهوم قول وی جامد دال ست

بران که اگر مایع خواهد بود تمام آن نجس خواهد شد بنا بر عدم تمیز ملاقی از غیر ملاقی ونیز درو

دلالت ست بران که منتفع نباید شد به دهن متنجس در هیچ شی از انتفاعات لیکن پیشتر

گذشته که انتفاع بدان جائز ست در غیر اکل ودهن آدمی پس این محمول باشد بر

اکل ودهن آدمی وهمچنین قول وی فلا تقربوه چنانکه باید جمعا بین مقتضی الادلة واما

مباشرت نجاست پس هرچند ناجائز ست مگر برای ازاله واجب الازاله یا مندوب الازالة

لیکن نیست خلاف در جواز آن زیرا که برای دفع مفسده اوست وباقی ماند کلام در

مباشرت نجاست برای تسجیر تنور واصلاح ارض بدان پس گفته اند که این طلب مصلحت

اوست وقیاس کرده می شود جواز مباشرت وی بر مباشرت که برای ازاله مفسده باشد

واقرب آن ست که ازاله مفسده او داخل ست در جلب مصلحت وی پس در تسجیر تنور

دو امر ست یکی ازاله مفسده بقای عین آن نجاست ودیگر جلب مصلحت برای دفع نجاست

در تسجیر ودرین صورت مباشرت برای انتفاع جائز باشد برای اشکالی که در دست

وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

اذا وقعت الفارة فی السمن فان کان جامدا فالقوها وما حولها وان کان مائعا

موش در روغن زرد پس اگر باشد بسته پس بیفگنید و دور کنید او را و چیزی را که گرد اوست
وان کان مائعا فلا تقربوه و اگر باشد سائل پس نزدیک نشوید او را و رسیل گفته تمکین مکلف
غیر مکلف همچو سگ و گربه را بخوردن مردار و نحو آن جائز ست زیرا که منع آن از مکلف
معهود نیست گوییم بلکه واجب ست اگر نخورانند او را غیر آن چنانکه در حدیث ست که زنی
در آمد دوزخ را در باره گربه و تعلیل آن چنین آمده که نه خورانید او را و نه گذاشت تا بخورد از
خشاش ارض و در خشاش ارض چیزی ست که حرام ست بر مکلف و غیر پس حدیث دلالت
کرد بر آن که یکی از دو امر که اطعام یا ترک باشد تا خشاش بخورد واجب ست و تعذیب آن
زن بسبب ترک بوده و خشاش بخای معجمه مفتوحه و شین معجمه یعنی هوام و حشرات ارض ست
کما فی النهایة و مؤید اوست مرور آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر شاة میتة و فرمودن هلا انتفعتم
باهابها الحدیث و قد تقدم و له الفاظ و در وی دلیل ست بر آن که گوسفند مذکور ملقاة بود
برای اکل کلاب و طیر و غیرها پس اگر تمکین حرام می بود امر به دفن آن می کرد رواه احمد
وابوداؤد والترمذی وابن حبان فی صحیحه وقد حکم علیه البخاری وابو حاتم
بالوهم زیرا که مروی ست از طریق معمر از زهری از سعید از ابی هریره مفصلا ترمذی گفته
شنیدم بخاری را می گفت این خطا ست و صواب از زهری از عبید الله از ابن عباس از
ابن میمونه است انتهی پس رای بخاری ثبوت اوست از میمونه و حکم بوهم بر طریق مرویه از
ابی هریره است و از آنان که تخطیه کرده اند روایت معمر را رازی و دارقطنی ست و گفت
ذهلی طریق معمر محفوظ ست لیکن طریق مالک اشهر و مؤید این ست ذکر کردن احمد و ابوداؤد
در روایت خود از معمر هر دو وجه را پس دلالت کرد بر آن که وی محفوظ ست به هر دو وجه
و وهم نکرد در آن و همچنین اخراج کرده است آن را ابن حبان در صحیح خود و جزم کرده که آن
ثابت ست از هر دو وجه و در وی اختلاف دیگر ست که روایت کرده است آن را یحیی
بن ایوب از ابن جریج از زهری از سالم عن ابیه تابعه عبد الجبار الایلی عن الزهری
دارقطنی گفته و خالفهما اصحاب الزهری فرووه عن عبید الله بن عبد الله عن ابن عباس وهو الصحیح
و انکار کرده است جماعتی تفصیل را با اعتمام عدم ورود وی در طریق مالک و من تبعهم

لیکن ذکر کرده است دارقطنی در علل که یحیی القطان روایت کرده است آن از مالک
و کذلک النسائی رواه من طریق عبد الرحمن عن مالک مقیدا بالجامد و امران و ما حولها
نیز می به و کذلک ذکره البیهقی من طریق حجاج ابن منهال عن ابن عیینة مقیدا بالجامد و کذلک
اخرجه اسحق بن راهویه فی مسنده عن ابن عیینة و وهم من غلط فیه و نسبه الی التغییر فی آخر عمره
فقد تابعه ابو داود الطیالسی فی مسنده عن ابن عیینة والله اعلم در سبل گفته این اختلاف
برای تصحیح لفظ وارد ست و اما حکم پس ثابت ست زیراکه طرح آن و ما حول آن و انتفاع
بباقی جز در جامد نمی باشد و این ثابت ست در صحیح بخاری نیز بلفظ خذوها و ما حولها و
کلوا سمنکم و ازین مفهوم می شود که تمام ذوائب انگیفند زیراکه علت دران مباشرت میته است
و اختصاص در ذوائب به مباشرت تمیز بعض از بعض ست و ظاهر حدیث عدم قربت است
به سمن و اگرچه بسیار باشد و تقدم وجه الجمع بینه و بین حدیث الطحاوی **وعن ابی الزبیر**
محمد بن مسلم المکی تابعی ست روی عن جابر بن عبد الله کثیرا قال سألت جابرا عن ثمن السنور
والکلب گفت پرسیدم جابر را از بهای گربه و سگ سنور بکسر سین و فتح نون مشدده در
قاموس گفته هو الهر **فقال زجر النبی صلی الله علیه وسلم عن ذلک** پس گفت زجر
کرد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ازان و در روایتی از جابر باین لفظ ست نهی کرد
آنحضرت از بهای سگ و گربه و اصل در نهی تحریم ست و جمهور بر تحریم بیع کلب اند و
در سنور مختلف تحریم بیع گربه مذهب جابر بن زید و ابو هریره و طاوس و مجاهد ست حکی
ذلک عنهم ابن المنذر و المنذری و جمهور به جواز رفته اند و گفته که حدیث ضعیف ست طیبی
گفته نهی از بیع سنور تنزیهی ست و بیع او از مکارم اخلاق و مروات نیست و هبه
و عاریت وی جائز ست نزد جمهور بخلاف آنچه مروی ست از ابو هریره و جماعه از تابعین
و احتجاج کرده اند بظاهر این حدیث انتهی در نیل گفته و لا یخفی ان هذا اخراج للنهی عن معناه
الحقیقی بلا مقتضی و در سبل گفته حمل نهی بر تنزیه خلاف ظاهر حدیث ست و قول به ضعف
این حدیث مردود ست بنابر آنکه مسلم و غیره روایتش کرده اند و قول آنان که روایت
نکرد آن را از ابی الزبیر غیر حماد بن سلمه نیز مردود ست بنابر آن که اخراج کرده است آن را

مسلم از معقل بن عبد الله عن ابی الزبیر و این هر دو ثقه اند و روایت می کنند از ابی الزبیر
و وی هم ثقه است رواه مسلم و احمد و ابو داؤد و ابن ماجة بلفظ ان النبی صلی الله علیه
وسلم نهی عن ثمن الهر وقال الترمذی غریب وقال النسائی هذا حدیث منکر انتهی وفی اسناده
عمر بن زید الصنعانی قال ابن حبان تفرد بالمناکیر عن المشاهیر حتی خرج عن حد الاحتجاج به
وقال الخطابی قد تکلم بعض العلماء فی اسناد هذا الحدیث وزعم انه غیر ثابت عن النبی صلی الله علیه
وسلم وقال ابن عبد البر حدیث بیع السنور لا یثبت رفعه وقال النووی الحدیث صحیح رواه مسلم
وغیره انتهی وقد اخرج الحدیث ایضاً ابو داؤد والترمذی من طریق اخری لیس فیها عمر بن زید
الصنعانی ولکن فی اسناده اضطراب کما قال الترمذی والنسائی وزاد الا کلب صید
مگر سگ شکاری و حکم آن معلوم شده و مسلم آن را از حدیث جابر و رافع بن خدیج آورده
و زیاده کرد نسائی استثنای کلب صید و گفته که هذا منکر مصنف در تلخیص گفته وارد شده است
استثنا از حدیث جابر و رجالش ثقات اند انتهی مناوی در شرح جامع صغیر تعقب مصنف
کرده در قول وی رجاله ثقات و گفته که ابن جوزی گوید که در روی حسین بن حفصه است
یحیی گفت لیس بشیء و ضعفه احمد و گفت ابن حبان هذا الخبر بهذا باطل لا اصل له آری
ثابت جواز اقتنای کلب صید ست بدون نقص عمل مقتنی او لقوله صلی الله علیه وآله وسلم
من اقتنی کلباً الا کلب صید نقص من اجره کل یوم قیراطان گفته اند قیراطی از عمل لیل و قیراطی
از عمل نهار و گفته اند از فرض و نفل و نهی از ثمن کلب متفق علیه ست از حدیث ابی مسعود
و منفرد ست مسلم به روایت نهی از ثمن سنور **وعن** عائشة رضی الله عنها قالت
جاءتنی بریرة گفت آمد مرا بریره بیای موحده و رائین بر وزن سریره نام مولاة
عائشه رض است در اول داه یهودی بود که او را مکاتب ساخته پس آمد نزد عائشه رضی الله
عنها فقالت انی کاتبت پس گفت بریره مکاتبت کرده ام من و کتابت آزاد کردن بنده
بشرط مال که بر گردن او کنند تا گاه گاه چیزی از آن می رسانیده باشد اهلی کسان خود را
و ایشان انصار بودند کما هو عند النسائی علی تسع اواق بر نه اوقیه که سه صد و شصت
درهم باشد فی کل عام اوقیة در هر سال یک اوقیه و در تقریر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

این معنی را دلیل ست بر جواز تنجیم نه بر تحتم و شرطیت وی کما ذهب الیه الشافعی وغیره
و گفته اند تنجیم در کتابت شرط ست و اقل آن دو نجم ست و استدلال کرده بر روایاتی
از سلف که نا بطش نیست و دلیلی بر آن و مذهب جمهور و احمد و مالک جواز عقد کتابت ست
بر نجم لقوله تعالی فکاتبوهم تفصیل نکرده و این ظاهر ست واما این که آثار سلف مقید
اطلاق اوست پس غیر صحیح ست زیرا که اجماع نیست و رسل گفته تقیید آیات بآرای علما
باطل ست انتهی فاعینینی پس اعانت کن و مدد کن ای عائشه مرا و چیزی بده که در بدل
کتابت خود ادا کنم و مکاتبت یکی از وجوه مصارف زکوة و محال خیر ست و در قرآن مجید
وفی الرقاب گفته مراد مکاتبت ست فقلت ان احبّ اهلک ان اعدها لهم
پس گفتم یعنی بریره را که اگر دوست دارند کسان تو که بشمارم این نه اوقیه را برای ایشان
به یک شمار کردن یعنی بدهم با ایشان در بهای تو و بخرم ترا از ایشان و فروختن مکاتب
بر تقدیر عجز از ادای بدل کتابت جائز ست و آزاد کنم ترا می کنم این را و یکون ولاءک
لی و باشد ولای تو مرا و ولا بفتح واو قرابتی و حقی که حاصل می شود آزاد کننده را بر غلامی
که آزاد کرده است و را و می رسد میراث این غلام بوی الولا مقصورا فاده فی الصباح
فذهبت بریرة الی اهلها فقالت لهم فابوا علیها پس رفت بریره بسوی
صاحبان خود و گفت آنها را پس ابا آوردند از بودن ولا برای عائشه و قبول نکردند
آن را و گفتند که نمی فروشیم مگر آنکه باشد ولا مر ایشان را و این اشتراط جهل و مکابره بود از ایشان
و نا مشروع بود که عائشه رض آن کند و ولا برای ایشان باشد و ولا مر کسی راست که آزاد کرد
فجاءت من عندهم و رسول الله صلی الله علیه وسلم جالس پس آمد بریره از
نزد ایشان و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نشسته بود فقالت انی قد عرضت ذلک
علیهم فابوا الا ان یکون الولا لهم پس گفت بریره بدرستی که من تحقیق عرض کردم
این فروختن بر ایشان پس ابا آوردند باین شرط که باشد ولا برای آنها فسمع النبی
صلی الله علیه وسلم فاخبرت عائشة النبی صلی الله علیه وسلم فقال خذیها
پس شنید آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و خبر کرد عائشه آنحضرت را ازین ماجرا پس فرمود

بگیر ای عائشه تو آن را و درین جا دلالت ست بر جواز بیع مکاتب و علما را درین سه قول ست اول جواز آن و هو مذهب احمد و مالک و حجت ایشان قول وی صلی الله علیه وسلم ست المکاتب رق ما بقی علیه درهم اخرجه ابو داؤد و ابن ماجه من حدیث عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده دوم آنکه جائز ست بیع او برضای وی بدست کسی که آزادش کند بحجت ظاهر حدیث بریره سوم عدم جواز بیع مطلقا و هو مذهب ابی حنیفة و جماعة گویند زیرا که بیرون شده است از ملک سید و تاویل کرده اند حدیث را در سبیل گفته قول اول اظهر ست زیرا که تقییدی که در قصه بریره واقع ست در وی دلیل بر شرط نیست بلکه اتفاقا همچنین بود پس شرط از کجا تواند بود و اما این که بیع وی موجب سقوط حق خداست پس جوابش آن ست که حق خدا همان ست که ثابت شده و آن ثابت نمی شود مگر بادا و فرض آن ست که مکاتب از وی عاجز شده است و اشترطی لهم آه و شرط کن برای ایشان ولا را لام درین جا اگر بمعنی علی ست چنانکه در قوله تعالی وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا و يَخِرُّونَ لِلْأَذْقَانِ كما قال الشافعی پس خود هیچ اشکال نیست ولیکن این وجه ضعیف ست زیرا که اگر همچنین می بود انکار اشتراط ولا برایشان نمی کرد و جواب داده اند که انکار بر اشتراط آنها بر خود بود و در اول امر گفته اند که مراد بدان زجر و توبیخ آنهاست زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ایشان را حکم ولا بیان کرده و این که این شرط حلال نیست و چون مع هذا از انها مخالفت ظاهر شد عائشه را گفت شرط کن و پروا مکن زیرا که اشتراط ایشان مخالف حق ست پس مباح نباشد بلکه مقصود اهانت و عدم مبالات باشتراط است که وجود و عدم او برابر ست و بعد معرفت این وجوه تاویل اشکال زائل شد که از آنحضرت چگونه اذن اشتراط برای عائشه واقع شد زیرا که ظاهر خداع و غرر بائع ست چه وی نزد بیع اعتقاد بقای بعض منافع برای خود می دارد و بعده امر بخلاف آن ظاهر شده اما بعد تحقق وجوه تاویل مذکور اشکال زائل ست فانما الولا لمن اعتق زیرا که نیست ولا مگر برای کسی که آزاد کرد یعنی ولا از آن تست و آنچه ایشان شرط می کنند یاوه می گویند و نامشروع می گویند اعتبار ندارد و درین جا دلیل ست

در عتق و عدم تقدیه او بسوی غیر فعلت عائشة پس کرد عائشه رض همچنین ثم قام
رسول الله پس ایستاد آنحضرت صلی الله علیه و سلم فی الناس در مردم فحمد الله
واثنی علیه پس حمد گفت خدا را و ثنا کرد بروی ثم قال اما بعد فما بال رجال
یشترطون شروطا لیس فی کتاب الله پس گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
اما بعد از حمد و ثنا پس چیست حال مردانی که شرط می کنند شرطهای که نیست آن شرطها
در دین خدا در آنچه نوشته و فرض گردانیده است از احکام بندگان یعنی نامشروع ست
ما کان من شرط لیس فی کتاب الله فهو باطل هر چیزی که باشد از شرطی که نیست در
کتاب خدا پس آن شرط باطل ست وان کان مائة شرط اگرچه صد شرط نامشروع باشد
قضاء الله احق حکم خدا ثابت تر و سزاوارتر ست که عمل کرده شود بدان و شرط الله اوثق
و شرط خدا محکم تر و مستحکم ترست وانما الولاء لمن اعتق و جز این نیست که ولا برای کسی ست
که آزاد کرد نه برای کسی که فروخت متفق علیه واللفظ للبخاری و لفظ بخاری راست
وعند مسلم و نزد مسلم ست اشتریها واعتقیها واشترطی لهم الولاء خرید کن برای
عائشه بریره را و آزاد کن او را و شرط کن برای ایشان ولا را و در سبل گفته حدیث دلیل
بر مشروعیت کتابت و این عقدست درمیان سید و عبد بر رقبه وی و این مشتق ست
از کتاب بمعنی فرض و حکم کما فی قوله تعالی کتب علیکم الصیام و این مندوب ست
و عطا و داود گفته واجب ست چون طلب کند آن عبد بقدر قیمت خود بنا بر ظاهر امر
در قوله تعالی و کاتبوهم و همین ست اصل در امر گوییم مگر آنکه او تعالی مقید کرده است
وجوب را بقول خود ان علمتم فیهم خیرا آری بعد علم خیر در ایشان کتابت واجب ست و در
تفسیر خیر سلف را اقوالهاست در حدیث مرفوع و مرسل نزد ابوداود آمده که آن حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ان علمتم فیهم حرفة ولا ترسلوهم کلا علی الناس دوم قول
ابن عباس که مراد به خیر مال ست سوم هم قول اوست که مراد بدان امانت ست چهارم
نیز قول اوست که چون معلوم کنی که مکاتب تو ادا کرده دهد ترا انتهی و بسط کلام در آیه کتابت
در تفسیر آیات احکام کرده ایم فلیرجع الیه وعن ابن عمر رضی الله عنه قال نهی

عمر عن بیع امہات الاولاد گفت ابن عمر که نہی کرد عمر بن خطاب از فروختن ام ولد
فقال پس گفت لا تباع ولا توهب ولا تورث فروخته نه شود و هبه کرده نه شود و
وارث گردانیده نشود و یستمتع بها مابدا له فاذا مات فهی حرة استمتاع کند به ام ولد
مادامی که ظاهر شود او را پس چون مرد پس وی آزاد ست این حدیث دلالت دارد
بر آن که امة چون از سید خود زاییده بیع وی حرام شد برابر ست که ولد باقی ماند یا نه
و باین رفته است اکثر امت و ادعا کرده است جماعتی از متاخرین اجماع را بر منع بیع
ایشان و گفته اند که هر چه بر خلاف آن آمده است ممنوع ست و حافظ ابن کثیر درین مسئله
کلام در جزوی مفرد کرده و گفته و تلخص لی عن الشافعی فیها اربعة اقوال فی المسئلة من حیث
هی ثمانیة اقوال انتهی و درین باب آثار را نیز از صحابه حاکم و ابن عساکر و ابن المنذر از بریده
آورده که گفت نشسته بودم نزد عمر که شنیده شد فریاد و آوازی پس گفت عمر ای
جابر ببین که چیست این آواز جابر رفت و دید و باز آمد و گفت جاریه از قریش ست
که فروخته می شود مادر وی پس گفت عمر بخوان برای من مهاجرین و انصار را پس
درنگ نه کرد ساعتی تا آنکه پر شد خانه و حجره پس حمد گفت عمر خدا را و ثنا کرد بر وی پس
گفت اما بعد پس آیا هست در آنچه آورد آن را محمد صلی الله علیه و آله و سلم قطیعت گفتند
نیست گفت پس بدرستی که ظاهر شد در میان شما فاشیه بعد خواند این آیت فهل
عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض و تقطعوا ارحامکم پس گفت و
کدام قطیعت اقطع ست ازین که فروخته شود مادر زنی از شما و حال آنکه وسعت کرده است
خدا بر شما گفتند لکن آنچه ظاهر شود ترا پس نوشت به آفاق که فروخته نه شود [illegible] ام ولد
زن آزاد که این قطیعت ست و نیست حلال رواه مالک والبیهقی و خلاف کرد ابن عمر
درین مسئله چنانکه روایت کرد بیهقی از طریق ثوری از عبدالله بن دینار که آمدند [illegible]
بسوی ابن عمر پس گفت از کجا آمدید شما گفتند از نزد ابن الزبیر و حلال کرد وی بما چیزی که
حرام بود بر ما گفت ابن عمر چه حلال کرد برای شما گفتند بیع امهات اولاد گفت می شناسید
شما ابو حفص عمر را پس بدرستی که وی نهی کرد الخ وقال وگفت بیهقی قاسما فقها [illegible]

بعض الرواة فوهم ورفع كرده اند اين حديث را بعض راويان وليس وهم كرد
زيراكه در حقيقت موقوف ست بر عمر نه مرفوع به آنحضرت وگفت دارقطنی صحيح وقف
اوست بر عمر ومثله قال عبد الحق وگفت صاحب الامام معروف دران وقف ست و
كسی كه آن را رفع كرده است ثقه است گويم در حديث ابن عباس ست مرفوعا كه فرمود
آنحضرت صلی الله عليه وآله وسلم چون بزايد داه مردی ازان مرد پس آن داه آزاد كرده
شده است از پس آن مرد رواه الدارمی وليكن ابن عبد البر دراسند كار گفته لا يصح لانه انفرد به
الحسين بن عبد الله بن عبيد الله بن عباس وهو ضعيف متروك انتهى **وعن جابر**
رضی الله عنه قال كنا نبيع سرارينا امهات الاولاد والنبی صلی الله عليه وسلم
حی لا يری بذلك باسا گفت جابر بوديم ما كه می فروختيم كنيزكهای خود راكه ام ولد
بودند و آنحضرت صلی الله عليه وآله وسلم زنده بود ونمی ديد در فروختن آنها باكی و
ازين حديث جواز بيع ام ولد معلوم می شود ليكن در روايت ابو داود از جابر بدين لفظ است
كه فروختيم ام ولد را در زمان آنحضرت وزمان ابی بكر پس وقتی كه شد زمان عمر نهی كرد
ما را ازان پس باز مانديم ورواه الحاكم من حديث ابی سعيد واسناده ضعيف بيهقی گفته
نيست در چيزی از طرق كه مطلع شده باشد آنحضرت بران ومع هذا ايشان را بران
مقرر داشت ورد می كند آن را روايت نسائی كه در وی اين ست والنبی صلی الله
عليه وسلم حی لا يری بذلك باسا مصنف گفته آری روايت كرده است آن را ابن ابی
شيبه در مصنف خود از طريق ابی سلمه از جابر آنچه دال ست بران وگفت خطابی محتمل كه بيع
امهات اولاد مباح باشد پيشتر نهی كرده باشد آنحضرت صلی الله عليه وآله وسلم ازان و
روايت كرد عبد الرزاق از معمر از ايوب از ابن سيرين از عبيده سلمانی كه گفت شنيدم
علی كرم الله وجهه را می گفت فراهم شد رای من ورای عمر در امهات اولاد برين كه
فروخته نشوند پيشتر ديديم كه فروخته شوند عبيده گويد گفتم او را پس رای تو ورای عمر در
جماعت دوستر ست بسوی من از رای تو تنها در فرقت و اين اسناد معدود ست در
اصح الاسانيد رواه البيهقی من طريق ايوب وروی ابن ابی شيبة نحوه ونيز اخراج كرد

عبد الرزاق باسناد صحیح که رجوع کرد علی رضی الله عنه ازان کذا فی التلخیص وختم کتاب
تلخیص بہمین حدیث ست و در بدر تمام ازین روایت جواب داده وگفته محتمل که
حدیث جابر دراول امر باشد و انچه باذکر کردیم نسخ بود ونیز این راجح ست بتقدیر
وانچه وی ذکر کرده قول ست ونزد تعارض قول ارجح باشد انتهی وصاحب سبل تعقب
وی کرده وگفته ضعف این جواب غیر مخفی ست زیرا که ناسخ به احتمال ست وقائل جواز
بیع رامی رسد که استدلال را قلب نموده بگوید محتمل که حدیث ابن عمر دراول امر باشد پس
نسخ پذیرفته بحدیث جابر و در جواب رجحان قول بر تقریر می باید گفت که رفع قول
ثابت نشده بلکه مصنف وغیره تصریح کرده اند که رفع آن وهم ست و در منع بیع آنها
جز رای عمر نیست یا رای صحابه که با آنها مشورت جسته واین اجماع نیست پس حجت هم نباشد
با آنکه اگر درین مسئله نص می بود عمر وصحابه محتاج بسوی رای نمی شدند واما حدیث ابن عباس
که هرگاه زائیده ماریه پسر آنحضرت ابراهیم را آنحضرت فرمود آزاد کرد اورا ولد وی پس
ابن عبد البر دانسته کاگفته که مروی ست از وجهی که قوی نیست وثابت نمی کنند آن را
اهل حدیث وهمچنین حدیث ایما امرأة ولدت من سیدها فانها حرة که در وی ضعیف
متروک ست انتهی واما ابن حزم پس تصحیح کرده است اول را وتعقب بما بسطناه فی حواشی
ضوء النهار انتهی واین تعقب ناظر ست در جواز بیع وترجیح آن بر عدم جواز رواه احمد
والشافعی والنسائی وابن ماجة والبیهقی والدارقطنی وصححه ابن حبان ورواه
ابوداود وابن حبان والحاکم من حدیث جابر ایضا وقال الشیخ احمد الفتنی رح الاصل
فی عتق ام الولد خبر ایما امة ولدت من سیدها فهی حرة عن دبر رواه ابن ماجة والحاکم وصحح
اسناده وخبر امهات الاولاد لا یبعن ولا یوهبن ولا یورثن یستمتع بها سیدها ما دام حیا فاذا
مات فهی حرة رواه ابن القطان وحسنه انتهی ذکره حسن بن عبد الله الجوهری **وعن جابر**

رضی الله عنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع فضل الماء
گفت جابر نهی کرد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از فروختن زیادتی آب یعنی اگر کسی
که آبی دارد زیاده بر حاجت خود ومردم محتاج اند بدان حاجت نیست اورا منع کردن ایشان

ازان و فروختن آن بدست ایشان و ہمین ست حکم کلام کہ منع نباید کرد مگر آن کہ
والی گرد کردہ باشد کہ آن را حمی خوانند چنانکہ در حدیث ابی ہریرہ است کہ گفت فرمود
آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فروختہ نشود زیادتی آب تا فروختہ شود بسبب آن
گیاہ متفق علیہ یعنی لازم آید از فروختن آب فروختن گیاہ زیرا کہ کسی کہ می خواہد کہ بچراند
گرد آب وی و وی منع کند از ورود بر آب مگر بعوض مضطر گردد بخریدن آن پس
بیع آب بیع کلاء می شود و فروختن گیاہ منہی عنہ ست و اختلاف کردہ اند کہ این نہی تحریمی ست
یا تنزیہی و در حدیث ایاس بن عبد ست کہ نہی فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از
بیع فضل آب رواہ احمد وابوداؤد والنسائی والترمذی وصححہ وگفت ابو الفتح قشیری کہ این یک
بر شرط شیخین ست رواہ مسلم وغیرہ کاحمد وابن ماجہ علما گفتہ اند کہ صورت حکم حدیث
این ست کہ اگر در زمین مباح چشمہ از آب برآید و کسی کہ اعلی باشد ازان آب خورد و آب
زیادہ بر کفایت وی باشد پس او را منع نمی رسد ہمچنین اگر بگیرد حفرہ در زمین مملوک و فراہم
شود در وی آب یا چاہی کندہ کہ ازان آب می نوشند و بزمین آب می دہند منع فاضل
آن ہم نمی رسد و ظاہر حدیث دال ست بر وجوب بذل فاضل از کفایت شرب یا طہور
و سقی زرع برابر ست کہ در زمین مباح باشد یا مملوک و قد ذہب الی ہذا العموم الحافظ ابن القیم
رح فی الہدی و گفتہ جائز ست دخول ارض مملوکہ برای گرفتن آب و کلاء زیرا کہ او را حق ست
دران و منع نمی کند او را استعمال ملک غیر و گفتہ نص کردہ ست احمد بر جواز چرانیدن در
ارض غیر مباح برای راعی بعدہ گفت کہ نیست فائدہ در اذن صاحب ارض زیرا کہ او را
خود منع از دخول این کس نمی رسد بلکہ واجب ست بروی تمکین او و حرام ست بر وے
منع او پس متوقف نباشد دخول بر اذن زیرا کہ احتیاج اذن در دخول بخانہ است چون در
وی سکونت باشد بنا بر وجوب استیذان و ہرگاہ کہ در وی ساکنی نباشد پس گفت تعالی
لَیْسَ عَلَیْکُمْ جُنَاحٌ اَنْ تَدْخُلُوْا بُیُوْتًا غَیْرَ مَسْکُوْنَۃٍ فِیْہَا مَتَاعٌ لَّکُمْ و ہر کہ
چاہی یا نہری کندہ وی احق ست بہ آب آن ولیکن منع نہ کند زیادتی آن را از غیر خود
برابر ست کہ آب احق حافر گوئیم نہ ملک او کما ہو قول جماعۃ من العلماء یا گوئیم کہ ملک او ست

زیراکه بروی در هر دو صورت بذل فضله بر غیر لازم ست چنانکه در روایت ابوداؤد آمده که گفت مردی ای رسول خدا کدام چیز ست که حلال نیست منع آن فرمود آب ست باز گفت ای نبی خدا کدام شی ست که درست نیست منع آن فرمود نمک و ازین حدیث مستفاد شد که در حکم آب ست نمک و آنچه مشاکل اوست و مثل اوست کلا که هر که سبقت کرد بسوی زمینی مباح که در روی گیاه ست وی احق ست بسعی آن مادامی که در روی ست دواب و چون بیرون شدند جانوران او نیست او را فروختن آن و اما آبی که محرز ست در اسقیه و ظروف پس مخصوص ست ازین حکم به قیاس بر همیه هیزم زیراکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گفته اگر بگیرد یکی از شما رسنی و ببندد بدان پشته از هیزم و بفروشد آنرا و باز دارد بدان آبروی خود بهتر باشد او را ازان که سوال کند مردم را داده شود یا منع کرده شود پس بیع آن جائز و بذل آن غیر واجب ست مگر مضطر را همچنین بیع چاه و چشمه که جائز ست زیراکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود کیست که بخرد چاه رومه را وسعت کند بدان بر مسلمانان و او را بهشت باشد پس عثمان رض آن را خرید و قصه معروف ست و زاد

فی روایة و افرد مسلم در روایتی از حدیث جابر و عن ضراب الجمل و نهی کرد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از فروختن یعنی کرا دادن ضراب شتر بکسر ضاد جستن نر بر ماده و درین حدیث تخصیص ذکر شتر کرده و در حدیث آینده فحل گفته شامل شتر و خر آن و

عن ابن عمر رضی الله عنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن عسب الفحل نهی کرد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از کرا دادن نر اسپ یا شتر یا خر آن فی الصراح عسب بفتح عین و سکون سین مهملتین کرا دادن فحل به جهت گشنی و بر جستن نر بر ماده و آب گشنی را نیز گویند و بالجمله مراد آن ست که کرا دادن آن را و گرفتن ثمن بران منهی عنه ست و در روی جهالت ست زیراکه نر گاهی می جهد و گاهی نمی جهد و ماده گاهی بار می گیرد و گاهی نمی گیرد و اکثر صحابه و فقها به تحریم آن رفته اند و اصل در نهی همین ست و بعضی رخصت داده اند از جهت خوف انقطاع نسل و این به عاریت دادن هم حاصل می شود و عاریت دادن آن مندوب ست و بعد از عاریت دادن اگر چیزی

عطا کند درست قبول آن چنانچه در حدیث آمده در سبل گفته درین حدیث و
حدیث سابق دلیل ست بر تحریم استیجار فحل برای ضراب و اجرت حرام ست و جماعتی از
سلف بجواز آن رفته مگر آنکه برای مدتی معلوم مستاجر گیرد یا ضرابات معلومه باشند گفته اند
زیراکه حاجت داعی ست بسوی آن و این منفعت مقصوده است و نهی را حمل کرده اند بر
تنزیه و هو خلاف اصل النهی در نیل گفته فحل نر را گویند از هر حیوان اسپ باشد یا شتر یا
گوسفند یا غیر آن و نسائی از حدیث ابوهریره آورده نهی عن عسب التیس و اختلاف کرده اند
دران که مراد بار فحل ست یا اجرت جماع و مؤید اول ست حدیث جابر نهی عن بیع ضراب الجمل
و احادیث باب دلالت دران که بیع ماء فحل و اجاره او حرام ست زیراکه غیر متقوم و نا معلوم
و غیر مقدور التسلیم ست و این رفته اند جمهور و در وجهی نزد شافعیه و حنابله اجاره فحل
جائز ست تا مدت معلومه و به قال الحسن و ابن سیرین و هو مروی عن مالک و احادیث
باب وارد ست بر ایشان زیراکه صادق ست بر اجاره نهی رواه البخاری و مثل
او ست در صحیح مسلم از حدیث جابر و وهم کرد حاکم در استدراک آن و اخرجه ابوداود والترمذی
والنسائی و رواه الشافعی بلفظ نهی عن ثمن عسب الفحل و رواه ایضا من طریق اخری
عن نافع و رواه ایضا فی الام والمختصر والسنن المأثورة من حدیث شبیب بن عبد الله
البجلی عن انس و اعلال کرد آن را ابوحاتم به وقف و گفت رواه ابن لهیعة عن یزید بن
ابی حبیب عن ابن شهاب عن انس مرفوعا ایضا و مسلم راست از حدیث ابوهریره باین
لفظ که نهی کرد از ثمن کلب و عسب تیس و رواه الدارمی فی مسنده من حدیث ابن فضیل
عن الاعمش عن ابی حازم عن ابی هریرة گفت ابن ابی حاتم پرسیدم پدر را ازین حدیث
گفت منفرد ست بدان ابن فضیل و می ترسم که اراده کرده باشد اعمش را از ابی سفیان
از جابر و له طریق اخری عن ابی هریرة اخرجه البزار والدارقطنی عن ابی سعید مثل حدیث
الباب و صححه ابن السکن و ابن القطان و درین باب ست از علی کرم الله وجهه نزد حاکم در
علوم الحدیث و اخرجه ابن حبان والبزار عن البراء بن عازب و ابن عباس کذا فی المعجم الکبیر
للطبرانی ق هم روایت ست از ابن عمر رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه

و سلم نهی عن بیع حبل الحبلة بدرستی که نهی کرد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
از فروختن حبل الحبله هر دو بفتحتین بار شکم در مشارق گفته که بفتح حا و با در هر دو و در اول
سکون با نیز روایت ست و فتح اظهر و اصح ست ولیکن مصنف در تلخیص گفته و غلط من
سکنها انتهی و در نیل گفته و غلط عیاض من سکن البا و حبل مصدر حبلت تحبل ست مسمی شد
به آن محبول و حبله جمع حابل ست مثل ظلمه جمع ظالم و کتبه جمع کاتب و ها دران برای
مبالغه است یقال حابل و حابلة بالتا ابو عبید گفته وارد نشده است حبل در غیر آدمیان
مگر درین حدیث و غیر وی گفته که در غیر این حدیث هم ثابت شده و حدیث قاضی ست
به بطلان این بیع زیرا که نهی مستلزم اوست کما تقرر فی الاصول و تفسیرش بیع چیزی ست
که بزاید آن را چیزی که در شکم ست پس این بیع نتاج بانتاج شد و این بیع معدوم ست
که هنوز پیدا نشده و اگر آنچه در شکم ست بفروشد نیز همین حکم دارد چه جای آنکه وی بزاید
و ذکر حبل الحبلة بنا بر جریان عادت و وقوع اوست در جاهلیت و بعضی گویند مراد
به بیع حبل الحبلة آن ست که بیع کند به تاجیل ثمن تا آنکه بار دار شود آنچه در شکم ناقه است
چنانکه ابن عمر خود تفسیر کرده در عین حدیث و گفته و کان بیعا یبتاعه اهل الجاهلیة
و بود این بیعی که می کردند آن را اهل جاهلیت کان الرجل یبتاع الجزور و بود مرد که
می خرید شتر را جزور بفتح جیم و ضم زا شتر گشتنی ذکر باشد یا انثی اما لفظا مونث ست الی ان
تنتج الناقة تا آنکه زاییده شود ناقه ثم تنتج التی فی بطنها پس تر زاییده شود آنچه
در شکم اوست و این نیز از جمله بیع غرر ست و این تفسیر یعنی قوله و کان بیعا الخ مدرج ست
در حدیث از کلام ابن عمر کما جزم به ابن عبد البر یا از کلام نافع قاله الاسمعیلی و الخطیب و لا
منافاة بین الروایتین در نیل گفته تنتج بضم اول و فتح ثانی ست و این فعل در لغت
عرب جز بر بنای فعل مجهول نمی آید و در روایتی حمل ولد الناقة بدون اشتراط انتاج آمده
و در روایتی آمده ان تنتج الناقة ما فی بطنها بدون آنکه نتاج وی حمل باشد یا منتج و حدیث
دال ست بر تحریم این بیع کما تقدم و علما در وی مختلف اند بجهت اختلاف روایات که
نهی از جهت تاجیل ثمن ست یا از جهت بیع نتاج اول مذهب مالک و شافعی و جماعه است

گفته اند علت نهی همین جهالهٔ اجل ست وثانی مذهب ابن حبیب مالکی واحمد واسحاق وجماعتی
از ائمهٔ لغت ست منهم ابوعبیدة وابوعبید وبه جزم الترمذی وگویند علت نهی بیع معدوم و
مجهول وغیر مقدور التسلیم ست و داخل ست در بیع غرر کما تقدم وقد اشار الی ترجیح البخاری
حیث صدر الباب ببیع الغرر واشار الی التفسیر الاول ورجحه الصغانی باب السلم بجهت بودن
آن موافق حدیث واگرچه کلام اهل لغت موافق ثانی ست وحاصل می شود ازین خلاف
چهار قول کما قال ابن التین زیرا که می توان گفت که مراد بیع تا اجل ست یا بیع جنین و بر
تقدیر اول مراد باجل ولادت ام یا ولادت ولد اوست و بر تقدیر ثانی مراد بیع جنین
اول ست یا جنین الجنین پس این چهار قول شد متفق علیه ورواه احمد والترمذی
ایضا واللفظ للبخاری ووهم ابن الجوزی فی جامع المسانید فزعم انه من افراد مسلم مصنف
تلخیص گفته اختلاف کرده اند در تفسیر وی مالک وشافعی وغیرهما موافق روایت گفته اند
وابوعبید وابوعبیده وغیرهما از اهل لغت تفسیر کرده اند آن را به بیع ولد ناقه فی الحال
و به قال احمد واسحق ومؤید اول ست روایت بزار که گفت آن نتاج النتاج ست و این
کیسان قولی غریب گفته که مراد به حبله بیع عنب ست قبل اشتداد وحبله کرم است حکاه السهیلی
وادعی تفرده به ولیس کذلک فقد وافقه ابن السکیت فی کتاب الالفاظ ونسبه صاحب المحکم
الی المبرد انتهی در تسهیل گفته چون حبله بمعنی کرم باشد اصلش بسکون موحده بود ولیکن در روایات
بتحریک آمده وحکی ست حبله بمعنی کرمه بفتح موحده نیز و هم روایت ست از ابن عمر

رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن بیع الولاء وعن هبته
نهی کرد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از بیع ولاء وهبهٔ وی یعنی شخصی بر عتق خود ولا
دارد پس بفروشد یا ببخشد آن حق را بدیگری این جائز نیست زیرا که ولاء مال نیست که
ببخشد یا بفروشد بلکه بجو نسب ست که بازاله زائل نمی شود وجمهور علما از سلف وخلف
بعدم جواز آن رفته اند وبعضی تجویز کرده اند نووی گفته شاید این حدیث باین بعض
نرسیده است الا با وجود حدیث حکم بخلاف آن چرا می کردند متفق علیه ومعه
فی الموطا والستة ومسند عبد الله بن دینار ورواه من نحو خمسین رجلا او اکثر من الصحابة

وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع الحصاة نهی کرد از
بیع حصاة حصی سنگریزه و حصاة یکی از آن و در تفسیر وی اختلافست گفته اند صورتش اینست که مشتری از بایع بگوید
که این حصی را بیفگنم بر هر جامه که بیفتد از آن تو باشد به یک درهم یا آنکه بفروشد زمین خود و نقد انتهای وی
حصاة یا مشتری از سنگریزه قبض کند و بگوید که هر قدر سنگریزه برابر شد همان قدر مبیع از آن من باشد یا چیزی
بفروشد و مشتری از حصی گرفته بگوید که بهر سنگریزه یک درهم بگیرم یا یکی از هر دو حصی گرفته بگوید که هر وقت که این
سنگریزه بیفتد بیع واجب شود و یا گله را از گوسفندان پیش آید و سنگریزه گرفته بگوید که این سنگریزه بهر گوسفند که برسد
از آن تو باشد بکذا و کذا و این همه متضمن غرر است بنا بر جهالت در ثمن یا مبیع و لفظ غرر شامل او ست
و جدا ذکر کردن آن جهت آن ست که این بیع جاهلیت بود پس نهی کرد آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم از آن و مبیع را اضافت بحصاة کرده بنا بر ملابست و اعتبار
حصاة که در آن ماخوذ ست **وعن بیع الغرر** و نهی کرد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
از بیع غرر بغین معجمه و راء از غرر بمعنی فریب و در سبل گفته بمعنی مغرور و اضافت بیع
بسوی آن از قبیل اضافت مصدر است بسوی مفعول و محتمل غیر آن است و معنی آن خداع ست
که مظنه عدم رضا به آن ست نزد محقق پس از قسم اکل مال بباطل باشد انتهی و این بیع
اصل جامع ست از اصول شرع شامل فروع کثیره و صور مختلفه و بیع ملامسه و منابذه و
مانند آن از انواع او ست و افراد ذکر آنها نیز به جهت بودن آنهاست از بیوع مشهوره
جاهلیت و غرر می باشد بجهت جهل به مبیع یا به ثمن یا به سلامت آن یا باجل آن یا بجهت
عجز از ادا و تسلیم آن چنانکه بیع بنده آبق و اسپ نافر و بیع پرنده در هوا و ماهی در دریا و گاه
بعض غرر متحمل هم باشد و معفو بود و بیع صحیح باشد نزد وی بودن حاجت بجهت جهل باساس
خانه و بیع جبه محشوه که حشوه آن ندیده شده است که این مجمع علیه است و همچنین جواز
اجاره دابه و دار تا یک ماه حال آنکه ماه گاهی سی روزی می باشد و گاهی بیست و نه روز و همچنین
در آمدن به حمام باجرت و حال آنکه عادت آدمیان در ریختن آب و قدر مکث در آن
مختلف ست و همچنین شرب از سقا با جهالت قدر مشروب حال آنکه عادت شاربان
مختلف ست و مانند آن بجهت تعذر احتراز از آن یا مشقت و اجماع کرده اند بر عدم صحت

بیع جنین در بطون و طیر در هوا و اختلاف کرده اند در صور کثیره و کتب فروع بران مشتمل است

رواه مسلم در منتقی گفته رواه الجماعة الا البخاری انتهی گویم و رواه واحمد و ابن حبان و ابن ماجه واحمد من حدیث ابن عباس وفی الباب عن سهیل بن سعید عند الدارقطنی والطبرانی وانس عند ابی یعلی وعلی عند احمد وابی داود وعمران بن حصین عند ابن ابی عاصم وعن ابن عمر اخرجه البیهقی وابن حبان من طریق معمر عن ابیه عن نافع عن ابن عمر واسناده حسن صحیح ورواه مالک والشافعی عنده من حدیث ابن المسیب مرسلا

فصل هم روایت است از ابو هریره رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال بدرستیکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده من اشتری طعاما فلا یبعه حتی یکتاله کسی که بخرد طعامی پس باید که نفروشد آن را تا آنکه بپیماید آن را بکیل و در روایتی تا آنکه استیفا کند آن را یعنی قبض کند و بیع قبل القبض جائز نیست و روایت استیفا متفق علیه است و از حدیث جماعتی از صحابه آمده و حدیث حکیم بن حزام اعم است از طعام و لفظ وی نزد احمد این ست که گفت حکیم گفتم ای رسول خدا بدرستی که من خرید می کنم بیعها پس چه چیز حلال ست مرا از ان و چه چیز حرام ست فرمود چون خریدی چیزی پس مفروش آن را تا آنکه قبض کنی آن را و دارقطنی و ابوداود از حدیث زید بن ثابت آورده که نهی کرد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ازین که فروخته شود سلعه جائی که خریده شود تا آنکه فراهم کنند آن را تاجران برحال خود و اخرجه السبعة الا الترمذی و ترمذی آن را از حدیث ابن عباس آورده که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود هر که خرید کرد طعامی پس نفروشد آن را تا آنکه استیفا کند آن را ابن عباس گفته و گمان نمی کنم هر چیز را مگر مانند آن و بالجمله این حدیثها دلالت دارند بران که بیع هر کالا که باشد بعد خریدن ناجائز ست مگر بعد قبض بائع و استیفای آن و قومی و امام مالک گفته که این حکم خاص ست به طعام نه بغیر وی از مبیعات پس بیع ماسوای طعام جائز ست و مذهب امام احمد نیز همین ست و نزد ابوحنیفه مختص ست به منقول نه بغیر وی بحدیث زید بن ثابت که آن در سلع است و جوابش آنست که ذکر حکم خاص موجب تخصیص عام بدان نمی شود و حدیث حکیم عام است پس عمل بران باشد و باین رفته اند جمهور که

جائز نیست بیع مر مشتری را قبل قبض مطلقا و دلالت حدیث حکیم و استنباط ابن عباس
بر همین ست و همین ست مذهب شافعی و محمد که بیع قبل القبض جائز نیست مطلقا
خواه منقول باشد یا عقار و نزد ابو یوسف جائز ست در عقار و ظاهر مذهب احمد نیز
همین ست زیرا که هلاک در عقار نادر ست رواه مسلم و دارقطنی از حدیث جابر آورده
که نهی کرد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از بیع طعام تا آنکه جاری شوند درو دو صاع یکی
صاع بائع دوم صاع مشتری و نحوه للبزار من حدیث ابی هریرة باسناد حسن و در وی
دلالت ست برین که جائز نیست تسلیم شی بکیل اول و که بدان خرید کرده و قبض نموده تا آنکه
بار دیگر آن را مشتری ثانی کیل نموده بفروشد و باین قائل اند جمهور و عطا گفته جائز ست
بیع آن بکیل اول در سلم گویند و گویا که او را این حدیث نرسیده و شاید که علت امر بکیل
بار دوم تحقق چیزی ست که آن را فراهم می کند از نقص یا عادهٔ کیل بنا بر اذهاب خداع
و حدیث صاعین دلیل ست بر ناجائز بودن بیع گزاف مگر آنکه در حدیث ابن عمر ست
که آنها می خریدند طعام را بطور جزاف و لفظ وی این ست کنا نشتری الطعام من الرکبان
جزافا فنهانا رسول الله صلی الله علیه و سلم ان نبیعه حتی ننقله اخرجه الجماعة الا الترمذی و ابن قدامه
گفته جائز ست بیع صبره یعنی توده بطور جزاف و معلوم نیست دران خلاف و چون جواز
بیع جزاف ثابت شد حدیث صاعین محمول باشد بران که چون خرید طعام به کیل کرد و بیع
آن می خواهد لابد ست از اعادهٔ کیل برای مشتری ثانی و هم روایت ست از ابو هریره
رضی الله عنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن بیعتین فی بیعة
نهی کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم از دو بیع در یک بیع و این را تفسیر کرده اند یکی آنکه
گوید فروختم بتو این چیز را نقد بده و نسیه به بیست پس هر کدام که خواهی بگیری قال سماک رواه
احمد عنه و قد وافقه علی مثل ذلک الشافعی دوم آنکه فروختم بتو غلام خود را به هزار بشرط آنکه
بفروشی تو بمن دار خود را به صد فسّره الشافعی ایضا و این بیع فاسد ست زیرا که درو
ابهام و تعلیق ست و علت نهی در اول عدم استقرار ثمن و لزوم ربا ست نزد مانع بیع بزیادهٔ
از نرخ آن روز بنا بر نسیه و در ثانی تعلیق او ست بشرط مستقبل که وقوع و عدم وقوع آن

هر دو جائز ست پس ملک مستقر نیست وقیل فی تفسیر ذلک ان یسلفه دینارا فی قفیز حنطة الی شهر فلما حل الاجل وطالبه بالحنطة قال بعنی القفیز الذی لک علی الی شهرین بقفیزین فصار ذلک بیعتین فی بیعة لان البیع الثانی قد دخل علی الاول فیرد علیه اوکسهما وهو الاول

کذا فی شرح السنن لابن رسلان رواه احمد والشافعی والنسائی وصححه والترمذی وقال حسن صحیح وابن حبان ومالک فی البلاغة وابو داؤد ودرین باب ست از ابن عمر نزد ابن عبد البر مثله واز ابن عمر نزد دارقطنی در اثنای حدیث واز ابن مسعود نزد احمد ولفظ وی این ست نهی عن صفقتین فی صفقة اورده الحافظ فی التلخیص وسکت عنه و قال فی مجمع الزوائد رجال احمد ثقات واخرجه ایضا البزار والطبرانی فی الکبیر والاوسط

ولابی داؤد ومراد ابو داؤد راست از حدیث ابی هریرة من باع بیعتین فی بیعة

فله اوکسهما اوالربا یا هر که بیع کرد دو بیع در یک بیع پس او راست کمتر آن دو بیع یا ربا یعنی فاعل وی ازین دو حال خالی نیست واین مؤید تفسیر اول ست در روایت کرد عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده که نهی کرد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از دو بیع در یک صفقة یعنی در یک بیع و یک عقد رواه فی شرح السنة اوکسهما یعنی انقصهما ست خطابی گفته نمی دانم هیچ یکی را که قائل باشد بظاهر این حدیث وصحیح گفته باشد بیع را به اوکس ثمنین مگر اوزاعی واین مذهب فاسد ست در نیل گفته ولا یخفی ان ما قال هو ظاهر الحدیث لان الحکم له بالاوکس یستلزم صحة البیع به انتهی ومعنی قوله اوالربا آن ست که اگر اوکس نخواهد گرفت ملک اکثر وی وصاحب وی هر دو در ربای محرم خواهند درامد واین بر تفسیر ابن رسلان که گذشت ظاهر ست وبر تفسیر سماک در وی متمسک ست برای قائل تحریم بیع به اکثر از سعر آن روز بنابر نسیه وباین رفته است زین العابدین علی بن حسین ع ومذهب شافعیه وحنفیه وزید بن علی وجمهور جواز بیع به اکثر از نرخ آن روز ست بنابر ادلهٔ قاضیه بجواز در نیل گفته وهو الظاهر زیرا که متمسک قائل بتحریم حدیث ابو هریره است من باع بیعتین فی بیعة فله اوکسهما اوالربا رواه ابو داؤد ودر سندش محمد بن عمرو بن علقمه است ودر وی غیر واحد تکلم کرده و مشهور از وی لفظ حدیث اب ست قال المنذری ودران حجت بر مطلوب نیست

گفته وقد جمعنا رسالة في هذه المسئلة وسميناها شفاء الغلل في حكم زيادة الثمن لمجرد الاجل وحققناها تحقيقا
لم نسبق اليه انتهى وعن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده عمرو بن شعیب بن محمد
بن عبد الله بن عمرو بن العاص از ثقات ست وجماعت و بعضی خلاف دارند در حال
وی بهر تقدیر حدیث او باین اسناد مدخول ست زیرا که اگر ضمیر جده بعمرو رود چنانکه ضمیر ابیه
جد وی محمد بن عبد الله ست و وی از تابعین ست پس حدیث مرسل باشد و اگر باپیه رود
جد پدرش عبد الله بن عمرو بن العاص صحابی ست ولیکن عمرو وی را ندریافته پس حدیث
منقطع ست ولهذا در صحیحین حدیث وی باین اسناد تخریج نیافته و عمرو بن شعیب حدیث
می کند از پدرش و از ابن المسیب و از ربیع بنت معوذ و از زینب بنت ابی سلمه و روایت
می کنند از وی ایوب و حسین معلم و اوزاعی و یحیی بن سعید القطان گفته وقتی که روایت
کنند از وی ثقات پس آن حجت ست و بالجمله وی محل اختلاف ست وقد تقدم ذکره مرارا
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یحل سلف وبیع حلال نیست قرض و
بیع چنانکه قرض دهد بکی و بفروشد بدست وی چیزی به اکثر از قیمت آن زیرا که هر قرض
که جر کند نفع را حرام ست و گفت مالک در موطا تفسیرش این ست که بگوید مرد با شخص دیگر
خرید می کنم متاع ترا باین قدر و آن قدر بشرط آنکه قرض دهی مرا این قدر و آن قدر پس
اگر ببستند عقد بیع را برهمین شرط پس آن جائز نیست و اگر ترک کرد کسی که شرط کرده بود قرض
را از وی جائز ست آن بیع در مصفی گفته و برهمین ست اتفاق جمهور انتهی و علت این
نهی احتیال ست در استقراض بثمن زائد ولا شرطان في بيع و حلال نیست دو شرط
در یک بیع و در تفسیرش اختلاف ست بعضی این تفسیر کرده اند به دو بیع در یک بیع چنانکه
گذشت و گفته اند فروختن چیزی ست به دو شرط مثلا ثوبی را بدست کسی بفروشد بشرط
قصارت و خیاطت و گفته اند تقیید به دو شرط اتفاقی ست و بشرط واحد نیز جائز نیست
از جهت ورود نهی از بیع و شرط ولا ربح ما لم یضمن و نه حلال ست سود چیزی که ضمانت
کرده نشده است آن او نه در آمده ست در قبض و ضمانت و مراد بیع ما لم یقبض ست و
آن جائز نیست از جهت عدم دخول آن در ضمان مشتری پس اگر تلف شود از مال بایع تلف شود

ودرسبل گفته معنی لم یضمن لم یملک ست واین غصب باشد زیرا که غصب مالک غاصب
نیست وچون آن را فروخته سود ثمن آن گرفت این سود او را حلال نشد ولا بیع ما لیس
عندك ونه بیع چیزی که نیست نزد تو وتفسیرش در حدیث حکیم بن حزام چنین آمده که گفت
نهی کرد مرا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که بفروشم چیزی که نیست نزد من یعنی قبض نکرده ام
یا گم شده است از من وگریخته یا مال غیر ست رواه الترمذی ودر روایتی از ابوداؤد ونسائی
از حدیث حکیم مذکور باین لفظ ست که گفت حکیم ای رسول خدا می آید مرا مردی پس می خواهد
از من بیع چیزی را که نیست نزد من آن چیز پس می خرم برای وی از بازار ومی فروشم
بدست وی فرمود مفروش چیزی را که نیست نزد تو پس دروی دلیل ست بر آنکه
حلال نیست بیع شی قبل از مالک شدن وی واین در غیر صورت سلم ست که آن
جائز ست باتفاق بشرائط معلومه ونیز جائز ست بیع مال غیر وبیع موقوف می ماند بر
اذن وی نزد ائمه ثلثه الا الامام الشافعی ودر نیل گفته ظاهر آنست که مصداق وعبد آبق ست
که مکان او معلوم نیست وعبد مغصوب که بر انتزاع او از دست غاصب قدرت حاصل نه
وطیر متفلت که رجوع او معتاد نه ودال ست برین معنی لفظ عند لغة رضی گفته انها تستعمل
فی الحاضر القریب وما هو فی حوزتك وان كان بعيدا انتهى وخارج شد باین غائب خارج
از ملک یا داخل دران خارج از حوزه وظاهرش آن ست که در چیزی گویند که حاضر ست
واگرچه خارج از ملک باشد پس معنی قوله لا تبع ما لیس عندک آن ست ای ما لیس حاضرا عندك
ولا غائبا فی ملكك تحت حوزتك انتهى رواه الخمسة یعنی احمد وابوداؤد وترمذی ونسائی
وابن ماجه وصححه الترمذی وگفت ترمذی که این حدیث صحیح ست وابن خزیمة
والحاکم وروااه ابن حزم فی المحلی والخطابی فی المعالم واخرجه فی علوم الحدیث من
طریق محمد بن سلیمان الذهلی عن عبد الوارث بن سعید عن روایة ابی حنیفة عن عمرو المذکور
فی قصة طویلة مشهورة بلفظ نهی عن بیع وشرط باین لفظ که نهی کرد آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم از بیع وشرط در موطا گفته عبد الله بن عمر خرید کرد کنیزکی از زن خود زینب ثقفیه
وزن او شرط کرد بر وی که اگر تو بفروشی این کنیزک را پس کنیزک از آن من ست بهایی که

بفروشی آن را تاوان بها پس سوال کرد عبد الله ازین ماجرا عمر بن الخطاب را پس گفت عمرؓ
جماع مکن با او وحال آنکه در وی شرط است برای کسی در مصفی گفته وهمین ست مذهب
اهل علم انتهی ونیز در موطا در باب نهی از بیع وشرط حدیث عائشهؓ آورده که فرمود آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم در خطبه اما بعد چیست حال مردمانی که شرط می کنند آن چیزها را که نیست
در کتاب خدا هر شرطی که نباشد در کتاب خدا پس آن باطل ست اگرچه صد شرط باشد
حکم او تعالی سزاوارترست به عمل کردن وشرط خدا محکم ترست وغیر ازین نیست که ولا برای
کسی ست که آزاد کرد ومن هذا الوجه اخرجه الطبرانی فی الاوسط وهو غریب
وبهمین طریق روایت کرده است آن را طبرانی در معجم اوسط وآن غریب ست وغریب
گفته است آن را نووی وقد رواه جماعة مصنف رح گفته رویناه فی الجزء الثالث من مشیخة
بغداد للدمیاطی ونقل فیه عن علی بن الفوارس انه قال حدیث غریب ورواه اصحاب السنن
الا ابن ماجه والحاکم فی نسخة عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده بلفظ لا یحل سلف وبیع ولا شرطان
فی بیع انتهی **وعنه** وهم روایت ست از عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال نهی
رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع العربان نهی کرد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
از بیع عربان بضم عین مهمله وسکون را وبه موحده وبضم با نیز گویند وتیال عربان وعربون
ومالک تفسیر وی در موطا چنین کرده که خرید کند مردی بنده را یا کنیزکی را یا کرایه گیرد
جانوری وبعد از آن بگوید به شخصی که خرید کرد از وی یا کرایه گرفت از وی می دهم ترا دیناری
یا درهمی یا کمتر ازان یا اکثر ازان برین شرط که اگر گرفتم آن متاع را یا سوار شدم چیزی را که
کرایه گرفتم از تو پس آنچه دادم ترا از قیمت متاع وضع خواهد شد یا از کرایه جانور خواهد بود واگر
ترک کردم خریدن متاع یا کرایه جانور پس آنچه دادم ترا ازان تست بغیر بدل چیزی انتهی
بمثل ذلک فسر عبد الرزاق عن زید بن اسلم ودر جواز این بیع فقها مختلف اند مالک وشافعی
وجمهور آن را باطل گویند بنا بر همین حدیث نهی بجهت آنچه دروست از شرط فاسد وغرر
ودخول وی در اکل مال بباطل ومرویست از عمر وابن عمر وامام احمد جواز آن وحدیث
وارد ست برایشان در نیل گفته واولی مذهب جمهورست زیرا که حدیث با سنده از طرق شتی

بطرق و بعض آن مقوی بعض ست و متضمن خطر ست و آن ارجح از اباحت باشد کما
تقرر فی الاصول و علت در نهی ازان اشتمال وست بر دو شرط فاسد یکی بودن مدفوع
مجان در صورت ترک سلعه دوم شرط رد بر بائع نزد عدم وقوع رضا به بیع از وی

رواه مالک و احمد و النسائی و ابوداود و ابن ماجه قال بلغنی عن گفت مالک رسیده ست
مرا این حدیث از عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده و در وی راوی ست که نام نبرد
آن را و در روایتی از ابن ماجه نام وی آورده لیکن آن روایت ضعیف ست یعنی
عبد الله بن عامر الاسلمی و قیل ابن لهیعه هر دو ضعیف اند و رواه الدارقطنی و الخطیب فی الرواة
عن مالک من طریق الهیثم بن الیمان حدثنا عن عمرو بن الحارث عن عمرو بن شعیب و عمرو بن
حارث ثقه است و هیثم را ازدی ضعیف گفته و گفت ابو حاتم صدوق ست و ذکر کرد
دارقطنی که وی متفرد ست بقول خود عن عمرو بن الحارث گفت ابن عدی گویند مالک
این حدیث را از ابن لهیعه شنیده و رواه البیهقی من طریق عاصم عن عبد العزیز عن الحارث
بن عبد الرحمن عن عمرو بن شعیب و گفت عبد الرزاق در مصنف خود اخبرنا الاسلمی عن زید
بن اسلم سئل رسول الله صلی الله علیه وسلم عن العربان فی البیع فاحله و این حدیث ضعیف ست
بنابر ارسال و اسلمی ابراهیم بن محمد بن یحیی ست کذا فی التلخیص و وی ضعیف ست کما تقدم

وعن ابن عمر رضی الله عنه قال ابتعت زیتا فی السوق فلما استوجبته

لقینی رجل فاعطانی به ربحا حسنا فاردت ان اضرب علی ید الرجل

گفت ابن عمر خریدم روغن زیت در بازار پس هنگامی که واجب گردانیدم آن را یعنی بقبضه
خود آوردم برخورد مرا مردی پس داد مرا بدان روغن سود خوب پس خواستم که بزنم بر
دست آن مرد یعنی بفروشم بدست او و عقد بیع کنم **فاخذ رجل من خلفی بذراعی**

فالتفت فاذا هو زید بن ثابت فقال لا تبعه حیث ابتعته حتی تحوزه الی

رحلک پس گرفت مردی از پس پشت من شانه یا دست مرا پس نگریستم پس ناگاه وی
زید بن ثابت ست گفت مفروش آن را در جائی که خریده آن را از آن جا تا آنکه
فراهم کنی آن را بسوی جای رخت خود فان رسول الله پس بدرستیکه آن حضرت

صلی الله علیه وسلم نهی ان تباع السلع حیث تبتاع حتی یحوزها التجار الی رحالهم
نهی کرد ازین که فروخته شود کالا جائیکه خریده می شود تا آنکه جمع کنند آن را سوداگران
بسوی منزلهای خود و حدیث دلیل ست بران که کالا را بعد از خریدن همانجا نباید فروخت
بلکه جای دیگر باید برد و فروخت اما گفته اند که مراد به نقل قبض ست اول قبض باید کرد
بعده باید فروخت و پیش از قبض نباید فروخت و اگر بعد از قبض در همان مکان که خریده است
بفروشد باکی نیست و تعبیر از قبض بانچه ذکر یافت بجهت آن ست که غالب قبض مشتری
بحیازت سلعه است بسوی مکانی مختص بدان و اما نقل از مکانی به مکانی خاص پیش
جمهور قبض ست و شافعی تفصیل کرده و گفته اگر چیزی هست که بدست تناول می توان کرد
بمثل ثوب و درهم پس قبض آن نقل ست و اگر چیزی هست که عادت آن را نقل می کنند
مانند حبها و امتعه و حیوان پس قبض آن به تخلیه است در نیل گفته در حدیث دلیل ست
بران که کافی نمی شود مجرد قبض بلکه لابدست تحویل آن بسوی منزل سکونت خویش دلیل
علی هذا قوله فی الروایة الاخری حتی یحوله وکذلک ما وقع فی بعض طرق مسلم عن ابن عمر
بلفظ کنا نبتاع الطعام فیبعث علینا رسول الله صلی الله علیه وسلم من یامرنا بانتقاله من المکان
الذی ابتعناه فیه الی مکان سواه قبل ان نبیعه و مصنف گفته ایوا الی الرحال غیر معتبرست
و امر بدان خارج مخرج غالب ست و مخفی نیست که این دعوی محتاج برهان ست زیرا که مخالف
ظاهر حدیث ست و نیست عذری برای قائل حمل مطلق بر مقید از مصیر بسوی مدلول این روایات
انتهی رواه احمد و ابو داود واللفظ له وصححه ابن حبان والحاکم و در مسند روایتی از
ابن عمر نزد ابو داود و باین لفظ آمده که بودند صحابه می خریدند طعام را یعنی گندم وجو را جزافا بی کیل
بالا تر بود از بازار پس می فروختند متصل مکان خریدن آن یعنی پیش از قبض و استیفا
پس نهی کرد ایشان را رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم از فروختن آن در جای خود تا آنکه
نقل کنند آن را و استیفا نمایند و اخرجه البخاری فی باب نهی التلقی من کتاب البیع و گفت
جزری که این حدیث متفق علیه است و ابو داود و بیهقی و نسائی نیز آن را روایت کرده اند

ف هم روایت ست از ابن عمر رضی الله عنه قال قلت یا رسول الله انی ابیع الابل

بالنقیع فابیع بالدنانیر واخذ الدراهم وابیع بالدراهم واخذ الدنانیر
اخذ هذا من هذه واعطی هذه من هذا گفت ابن عمر گفتم ای رسول خدا بدرستی که
من می فروشم شتران را در نقیع پس می فروشم به دینارها و می گیرم بجای آن درمها و می فروشم
به درمها و می گیرم بجای آن دینارها غرض که می گیرم این را عوض آن و می دهم این را
بعوض آن نقیع بنون و قاف بر وزن رفیع نام موضعی ست قریب مدینه و آنجا
بازاری بود قال ابن الطيبي لم ار من ضبطه والظاهر انه بالنون حكى ذلك عنه فی التلخيص و
ابن رسلان فی السنن و بعضی به موحده خوانده اند و آن نام موضعی مشهور ست که مقبره
مدینه باشد و آن جاییش ازان که آن را مقبره گیرند بازاری بود والله اعلم ووقع عند البيهقي
في بقيع الغرقد قال النووي ولم يكن اذ ذاك قد كثرت فيه القبور فقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لا بأس ان تأخذ بسعر يومها پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم باکی نیست این که بگیری تو دراهم و دنانیر را بدل یک دیگر به نرخ آن روز و به
قال احمد و این بطریق استحباب ست والا بهر نرخ که بگیرند جائز ست و دال ست بر آن
قول وی فاذا اختلف الاصناف فبیعوا کیف شئتم اذا کان یدا بید و این مذهب ابو حنیفه
وشافعی ست که بسعر یوم و اعلی و ارخص ازان جائز ست و این خلاف ظاهر حدیث باب
که مخصص ست از حدیث اختلاف اصناف پس عام مخصص باشد بخاص ما لم تفترقا وبینکما
شیء یا دامی که جدا نشده باشید شما هر دو از یک دیگر در حال آنکه میان هر دو شما چیزی هست یعنی
شرطی ست که تقابض باشد یعنی این استبدال دراهم و دنانیر به یک دیگر بشرطی جائز ست که در
مجلس تقابض کنند تا بیع نقد بنسیه لازم نیاید و ربا نگردد و شیخ در ترجمه گفته شیخ ما در مکه معظمه
چون خادمی را بصرف ببازاری فرستادند وصیت می کردند که هشیار باش معامله ست بد
کنی و در میان فرجه در تقابض واقع نشود انتهی رواه الخمسة یعنی احمد و ابو داود
و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و نیز دارمی وصححه الحاكم وغيره واخرجه ابن حبان
والبيهقي وقال الترمذي لا نعرفه مرفوعا الا من حديث سماك بن حرب وذكر انه روي عن
ابن عمر موقوفا واخرجه النسائي موقوفا عليه ايضا قال البيهقي والحديث تفرد برفعه سماك بن حرب

و قال شعبة رفعه لنا سماک وانا افرقه وارسل گفته حدیث دلیل ست بر جواز اقتضای فضه
از ذهب و بالعکس زیرا که ابن عمر بیع بدینار می کرد و ذمه مشتری همان دنانیر که ثمن باشد
لازم می شد بیشتر ازوی دراهم می گرفت نه دنانیر و بالعکس و بوب له ابوداؤد باب
اقتضاء الذهب عن الورق و در وی دلیل ست برین که هر دو نقد جمیعا غیر حاضر
می بودند بلکه حاضر و موجود یکی ازان هر دو می بود پس آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
حکم آن بیان کرد که چون بائع و مشتری این چنین کنند پس حق آن عدم افتراق هر دو ست
مگر بقبض چیزی که لازم ست عوض باقی الذمه پس جائز نباشد قبض بعض ذهب و
ابقای بعض در ذمه کسی که لازم ست بروی دنانیر عوض آن و نه بالعکس زیرا که این
از باب صرف ست و شرط دران آن ست که هر دو از یک دیگر جدا نگردند و میان هر دو
چیزی باشد انتهی و شرط تقابض در مجلس محکی ست از عمر و ابن عمر و حسن و حکم و طاوس و
زهری و مالک و شافعی و ابوحنیفه و ثوری و اوزاعی و احمد و غیرهم و مروی ست از
ابن مسعود و ابن عباس و سعید بن مسیب کراهت استبدال و حدیث وارد ست بر ایشان

و هم روایت ست از ابن عمر رضی الله عنه قال نهی رسول الله گفت نهی کرد
آنحضرت صلی الله علیه و سلم عن النجش ا نجش بفتح نون و سکون جیم و بعده شین
معجمه در لغت بر انگیختن شکار ست از جای او تا شکار کرده شود و تنفیر صید و در شرع
زیادت در ثمن سلعه است که آن را برای بیع عرض کرده اند نه برای خریدن بلکه برای
فریب دادن دیگری و فاعل او را ناجش گویند زیرا که وی اثارت رغبت دران و
رفع ثمن آن می کند متفق علیه ابن بطال گفته اجماع کرده اند علما بران که ناجش عاصی ست
در فعل خود و اختلاف کرده اند در بیع که واقع شده است بران طائفه از اهل حدیث
گفته که بیع فاسد ست و به قال اهل الظاهر و همین ست مشهور نزد حنابله و روایت کرده اند
آن را از مالک مگر آنکه قائل اند به فساد وی در صورت تملیک مواطات بائع باشد و مالکیه
گویند ثابت ست او را خیار بالقیاس بر مصراة و بیع صحیح ست نزد ایشان و نزد حنفیه
زیرا که نهی عائد ست بسوی امری که مفارق بیع ست که قصد خداع باشد پس مقتضی فساد

نبود وانچه منقول ست از ابن عبد البر و ابن العربی و ابن حزم که تحریم آن متفق ست
که زیادت مذکوره فوق ثمن مثل باشد پس اگر مردی دید که کالائی بقیمت فرومایه
فروخته می شود و در آن زیاده کرده تا بقیمت خود برسد این نجش نیست و آن کس
ناجش و عاصی نخواهد بود بلکه بنیت خود ماجور ست زیرا که این از باب نصیحت ست
پس هر دو دست باین که نصیحت بدون ایهام این معنی که وی اراده خریدن دارد هم
حاصل می تواند شد و با این ایهام خداع و غرور ست و بخاری از حدیث ابن ابی اوفی
در سبب نزول قوله تعالی إِنَّ الَّذِينَ يَشْتَرُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَأَيْمَانِهِمْ ثَمَنًا
قَلِيلًا تعلیقا آورده که وی گفت مردی کالای خود را بسوگند خدا قائم کرده که وی
بدین کالا این قدر داده می شود حال آنکه آن قدر داده نه شده پس این آیت نازل
شد ابن ابی اوفی گفته ناجش آکل ربا و خائن ست پس ابن ابی اوفی خبر دهنده را باکثر
از آنچه بدان خریده ناجش قرار داده بجهت مشارکت وی با کسی که زیاده می کند در سلعه
بدون اراده خرید در فریب دادن غیر پس هر دو درین حکم شریک یک دیگر باشند و جائیکه
ناجش غیر بائع خواهد بود آکل ربا باشد چون بائع برای وی چیزی مقرر گرداند **و عن**
جابر رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم نهی عن المحاقلة نهی کرد
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از محاقله بحای مهمله و قاف و جابر که راوی حدیث ست
تفسیر وی چنین کرده که بفروشد مرد کشت را بصد فرق که پیمانه ایست از گندم مقصود
بیع زرع ست در خوشه بگندم و ابو عبیده گفته بیع طعام ست در سنبل وی و مالک
گفته کرا دادن زمین ست ببعض آنچه بروید و این مخابره است و لیکن عطف آن ازین
در همین حدیث بعد این تفسیر ست و صحابی اعرف ست بتفسیر مروی خود و قد فسرها جابر
بما عرفت کما اخرجه عنه الشافعی **و المزابنة** و نهی کرد از مزابنه بضم میم و بزای فتح موحده
و نون مشتق ست از زبن بمعنی دفع شدید گویا که هر یک از متبایعین دیگری را از حق خود
دفع می کند و در بعضی گفته آن بیع ست که امروز اهل [illegible] آن را اجاره می گویند [illegible]
[illegible] ست یا باقی از ثمر [illegible] دیگر بیاید و آن را [illegible] کند [illegible] خود [illegible]

آن مال دیگر بدان زراعت را یا رطب را این قدر خرص می شود پس زراعت یا
رطب را مین ده و این قدر حب خشک از کاه جدا ساخته و خرمای تر خشک کرده بعد
دهم پس هر دو راضی شوند و با یکدیگر داد و ستد نمایند و این حرام ست انتهی و این تفسیر
تفسیرش چنانکه مالک روایت کرده این چنین گفته که آن فروختن تمرست به تر یعنی
خرمای تر به خرمای خشک و بیع انگور تر به مویز بشرط کیل یعنی بقدر پیمانه او یعنی میوه تر را
که بر درختان ست به میوه خشک که بر زمین ست بفروشند و اخرجه عنه الشافعی فی الام
و گفت شافعی محتمل که تفسیر محاقله و مزابنه در احادیث منصوص باشد از ان حضرت
صلی الله علیه وآله وسلم و محتمل که روایت باشد از راوی و علت در نهی ازان ربا ست
نزد شافعی بجهت عدم علم به تساوی و نزد مالک قمار ست و در مصفی گفته خرص شرع
آمده در باب زکوة و ازین جا دانسته می شود که منع بجهت قمار ست و اگر قمار یافته نشود
مثل آنکه بنا بر خرص متعارف کنند و درون از خمسه وسق خرید نماید صحیح باشد زیرا که اگر
تحقیق امر در کل شی مطلوب باشد اکثر مصالح بنی آدم بر هم خورد پس مراد این ست که
تحقیقی که عقلا بران اعتماد می کنند و خرص نیز از انجمله است و شرع نیز آن را در بعض
احوال تجویز فرموده است پس علت نهی قمار ست نه احتمال ربا زیرا که اگر ربا در مثل این
محل عفو نمی بود خرص اصلا جائز نمی باشد انتهی والمخابرة و نهی کرد از مخابره و آن
بکرا دادن زمین ست به حصه معین چنانکه ثلث و ربع و مخابرت را مزارعت نیز می گویند
ولیکن تخم در مخابرت از عامل ست و در مزارعت از مالک و خبر بکسر و فتح به معنی
نصیب و بعضی گویند اصل وی از خیبر ست که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نخیل
اهل خیبر را در دست ایشان گذاشت و حصه معین برایشان نهاد و چون نزاع کردند نهی
کرد ازان بعد ازان اجازت کرد و در صحت مخابرت اختلاف ست یعنی خبار زمین نرم
را گویند و کلام درین مسئله در مزارعت بیاید و عن الثنیا و نهی کرد از استثنا کردن و
بیرون آوردن بعض مال از بیع چنانکه گوید فروختم این شی را مگر بعض او را از جهت
تضمن غرر با جهالت در مبیع و ثنیا بضم مثلثه و سکون نون و تحتانیه بر وزن دنیا و ثنیان

استثنای چیزی مجهول باشد از بیع الا آن تعلم مگر آنکه دانسته شود مقدار مستثنی منه
مانند ثلث و ربع یا ده کیل و بست کیل و شجری از اشجار یا منزلی از منازل یا موضع معلوم
از ارض و مانند آن پس استثنا صحیح ست بالاتفاق و اگر گفت بعض آن بدون تعیین
صحیح نباشد زیرا که استثنای مجهول ست و ازین قبیل بود استثنا کردن جابر پشت شتر
خود را تا مدینه بعد فروختن آن به پست آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چنانکه گذشت
و ظاهر حدیث صحت استثنا است مطلقا اگر قدر معلوم ست و بعضی گفته اند صحیح نیست استثنای
زیاده بر ثلث و وجه در نهی از ثنیا جهالت ست و آنچه معلوم باشد علت از وی
منتفی ست و آن خارج ست از نهی و تنبیه کرد شارع بر علت بقول خود الا ان تعلم
رواه الخمسة الا ابن ماجة یعنی احمد و ابوداود و ترمذی و نسائی وصححه الترمذی
و ابن حبان و روایت کرد مسلم نهی از بیع ثنیا از حدیث جابر و زیاده کرد ترمذی و نسائی و
ابن حبان در صحیح خود الا ان تعلم و وهم کرد ابن الجوزی پس ذکر کرد در جامع المسانید که
این حدیث متفق علیه ست از حدیث جابر و حال آنکه بخاری در کتاب خود ذکر ثنیا نکرده
[illegible] وعن انس رضی الله عنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم
عن المحاقلة نهی کرد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از محاقله حقل در لغت یعنی
زرع آید پس گاهی تخصیص می کنند محاقله را به زرع و مزابنه را به ثمر و کلام در وی گذشت
والمخابرة و نهی کرد از مخابره و در روایتی مخاضره بخا و ضاد معجمتین آمده مفاعلت
از خضرت اول یعنی کرا دادن زمین ست به حصه معین و ثانی بیع ثمار و حبوب
پیش از ظاهر شدن خوبی و صلاح آن و علما مختلف اند در صحت بیع ثمار و زرع گروهی
گفته چون بجایی رسیده که به آن منتفع توان شد اگرچه ثمر رنگ خود نگرفته و دانه سخت
نشده صحیح ست بیع آن بشرط قطع و اگر بقای آن شرط کرده است غیر صحیح ست بالاتفاق
بجهت آنکه در وی شغل ست ملک بایع را و دو صفقه است در یک صفقه و این اجاره است
یا اجاره و بیع و اگر ثمر رنگ خود گرفته و دانه بپختگی رسیده پس بیع آن صحیح ست باتفاق
بلا نزاع مگر آنکه مشتری بقای آن شرط کند که درین صورت نزد بعضی صحیح و نزد بعضی

غیر صحیح ست و گفته اند که اگر مدت معلوم ست صحیح ست و اگر معلوم نیست غیر صحیح و اگر
بعض وی صالح و بعض غیر صالح ست هم بیع غیر صحیح ست و حنفیه را درین جا تفصیلهاست
که نیست دلیل بران والملامسة و نهی کرد از ملامسه و بیان آن در روایت زهری
نزد بخاری چنین آمده که آن سودن مرد ست جامه را بدست خود در شب یا در روز و
لفظ ابی سعید این ست که ملامسه لمس دست جامه دیگری را بدست خود در لیل یا در نهار و نمی گرداند
و نمی کشاید ثوب را مگر بلمس متفق علیه یعنی حق آن بود که می گرداند و می کشاد و جامه را
و می دید آنرا لیکن وی نه کشاد و نه دید مگر لمس وی بلمس کشادن و دیدن حاصل نمی شود
و وی نکرد مگر همین لمس را و نسائی از حدیث ابی هریره آورده که ملامسه گفتن مرد ست
مرد دیگری را که می فروشم این جامه خود را بجامه تو و نظر نه کند یکی ازین هر دو بسوی جامه
دیگری و لیکن لمس کند لمس کردنی و احمد از عبد الرزاق از معمر آورده که ملامست لمس ثوب ست
بدست و نشر نه کردن و قلب نه گردانیدن آن و چون این مس کرد بیع واجب شد
و مسلم از حدیث ابو هریره آورده که آن سودن هر یکی ست جامه صاحب خود را بغیر تامل
و بعضی گویند عبارت ست از لمس متاع از پس جامه یا در تاریکی و نظر نه کردن دران و
ایقاع عقد بران ناکشاده و نادیده و بعضی گویند گردانیدن لمس ست قاطع خیار و این
عبارت ظاهر دران ست که مراد ثوب مبیع باشد و تفسیر متفق علیه جامع همه تفاسیر ست
والمنابذة و نهی کرد از بیع منابذه بذال معجمه و آن این ست که بگوید بینداز بسوی من آنچه
با تست و بیندازم بسوی تو آنچه با من ست و همین انداختن جامه بسوی یک دیگر بیع هر دو
ثوب یا بیع هر دو مرد بلی نظر و بی دیدن مبیع و بی رضای یک دیگر باشد و این تفسیر
در حدیث ابی سعید در بخاری و مسلم آمده پس مر بیع ملامسه لمس جامه یک دیگر ست و مر
بیع منابذه انداختن جامه بسوی یک دیگر و لفظ نسائی از حدیث ابی هریره این ست که بگوید
می اندازم آنچه با من ست و بینداز آنچه با تست و بخرد هر یکی از دیگر و ندانند هیچ یکی ازین
هر دو که چه قدر ست با آن دیگر و احمد و عبد الرزاق از معمر آورده که منابذه آن ست که
بگوید چون انداختم این جامه پس تحقیق واجب شد بیع و ازین جا معلوم شد که درین بیع

نفس لمس و نبذ را بیع گردانیده اند بغیر صیغه و ظاهر نهی تحریم ست و مسلم از حدیث
ابی هریره آورده و منابذه آن ست که بیندازد هر یکی جامهٔ خود بسوی دیگری و نبیند
و نظر نکند هیچ یکی ازین هر دو بسوی جامهٔ دیگری و بعضی گفته اند بیع منابذه آن ست که
بگوید چون بیندازم بسوی تو سنگریزه لازم گردد بیع و فقها را درین جا تفصیلها ست که
لائق این مختصر نیست و در قول وی و نظر نکند هیچ یکی دلالت ست بران که بیع
غائب صحیح نیست و علما را دران سه قول ست اول آنکه لا یصح و هو قول الشافعی
دوم آنکه صحیح ست و ثابت ست او را خیار بعد رویت و این قول حنفیه است سوم آنکه
اگر وصف کرده است آن را صحیح ست و الا فلا و هو قول مالک و احمد و آخرین نیز
استدلال کرده اند بدان بر بطلان بیع اعمی و در وی نیز سه قول ست اول بطلان و هو
قول معظم الشافعیه تا آنکه هر که از ایشان بیع غائب جائز داشته نیز اعمی بودن او
آن را نا جائز گفته دوم صحت بشرط وصف سوم صحت وی مطلقا و این قول حنفیه است
والمزابنة و نهی کرد از بیع مزابنه بزا و موحده و نون و آن عام ست از ثمر و زبیب و تفسیرش
در حدیث جابر نزد مسلم چنین آمده که بفروشد ثمر را بصد فرق بر رؤس نخل و فرق بفتحتین
پیمانه معروف ست بحجاز که در وی شانزده رطل می گنجد و بسکون سه صد و بیست
رطل باشد کذا فی النهایه و ذکر مائه بطریق تمثیل ست نه تحدید رواه البخاری و درین
حدیث حکم پنج صورت از صور بیع منهی عنها مذکور شده وعن طاؤس عن ابن عباس
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تلقوا بیع تا وقتیکه
قافله متعرض الرکبان باید که پیش نیاید سواران را برای بیع چنانکه قافله از طعام
آمده است پیش ازان که به شهر رسد و در بازار برند جامه بیشتر بدهند و خبر ندهند و نگذارند قافله
را که به شهر در آید و در بازار بفروشد و مراد به رکبان کسانی اند که رزق بندگان بسوی شهر
می کشند برابر ست که سوار باشند یا پیاده جماعت بود یا یکی و حدیث خارج ست
بمخرج اغلب زیرا که اغلب در جالب عدد ست و ابتدای تلقی از خارج سوق ست که
در وی خرید و فروخت متاع و سلعه می شود و در حدیث ابن عمر ست که ما تلقی می کردیم رکبان را

پس می خریدیم از ایشان طعام پس نهی کرد ما را رسول خدا ازین که بفروشیم آن را تا آنکه
برسیم به بازار طعام و در لفظی دیگر بیان این معنی آمده که نیست تلقی در بازار گفت ابن عمر بودند
یعنی صحابه می خریدند طعام را در اعلای سوق و می فروختند آنرا در جای خرید او پس
نهی کرد ایشان را رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم که بفروشند آن را در جای او تا آنکه نقل
کنند آن را یعنی از جائی بجائی دیگر برند اخرجه البخاری پس درین جا دلالت ست بر آنکه
قصد بسوی اعلای سوق تلقی نیست و منتهای تلقی افوق سوق ست و شافعیه گفته اند
تلقی نهی باشد مگر خارج بلد گویا ایشان نظر کردند بسوی معنی مناسب منع که آن تغریر
جالب ست زیرا که او پیش از قدوم بلد معرفت سعر و طلب حظ برای نفس خود ممکن ست
و اگر این چنین نکند تقصیر او ست و مالکیه و احمد و اسحاق اعتبار مطلق سوق کرده اند علما
بظاهر الحدیث و نهی ظاهر در تحریم ست حالی که قاصد تلقی عالم به نهی از آن باشد و صرف ست
از ابو حنیفه و اوزاعی جواز تلقی در صورت عدم مضرت به مردم و اگر ضرر کند مکروه ست
پس اگر تلقی کرده بخرید بیع صحیح شد نزد شافعیه ثابت ست خیار نزد شافعی مر بائع را
بنا بر حدیث ابو هریره که نزد ابو داود و ترمذی ست و صححه ابن خزیمه و لفظ وی این ست
لا تلقوا الجلب فان تلقاه فاشترا فصاحبه بالخیار اذا اتی السوق ظاهر حدیث آن ست
که علت در نهی نفع بائع و ازاله الضرر ازوست و گفته اند نفع اهل سوق ست بحدیث ابن عمر
که لا تلقوا السلع حتی یهبط بها السوق و اختلاف کرده اند علما دران که بیع با این تلقی صحیح ست
یا فاسد پس بعضی گویند صحیح ست زیرا که نهی راجع نیست بنفس عقد و نه بوصفی که ملازم او ست
پس مقتضای نهی فساد مطلق نیست و همین ست اقرب و جماعتی از علما شرط کرده است
تحریم تلقی را بشرائط او پس گفته اند که شرط ست در تحریم کذب متلقی در سعر بلد و اشترا از رکبان
با قل از ثمن مثل و گفته اند اخبار کردن ست ایشان را بکثرت موونت بر ایشان در درآمدن
به شهر و گفته اند اخبار ایشان ست به کساد چیزی که با ایشان ست تا غبن از ایشان بستانند
در سبل گفته و این تقییدات ست که نیست دال بران دلیلی بلکه نهی در حدیث مطلق آمده
و اصل در وی تحریم ست مطلقا و لا یبیع حاضر لباد و باید که بیع نکند شهری برای

روستائی چنانکه روستائی طعامی بسوی شهر کشد تا به نرخ امروز بفروشد پس شهری
از وی بگیرد و نگاه دارد و به تدریج به تنگی و تختگی بهای گران‌تر از آن فروشد و نه گذارد
روستائی را که بالفعل بفروشد و مسامحه و فراخی نماید و لفظ سبل و معنی آن ست که
بیع شهری برای روستائی آن ست که بیاید شخصی غریب متاعی را که حاجت ناس به آن
محتاج باشند تا بفروشد به نرخ وقت پس شهری می‌گوید او را که بگذار این متاع را نزد من
تا بفروشم آهسته آهسته یعنی به ثمن غالی انتهی و بعضی از علما این حکم را خاص کرده‌اند
بادی و بادی را قید این حکم داشته‌اند و بعضی حاضر را نیز بادی ملحق گردانیده وقتی که
مشارک او باشد در عدم معرفت سعر و گفته‌اند که ذکر بادی در حدیث خارج مخرج غالب است
و اما اهل قریه که نرخ می‌شناسند پس غیر داخل‌اند دران و بعضی مقید کرده‌اند این را بشرط علم
بنهی و باین که متاع مجلوب از ان قبیل باشد که حاجت بدان عام ست و باین که حضری
آن را به بدوی عرض کند پس اگر عرض از بدوی بر حضری باشد منع نیست و این همه
قیود دال نیست بران حدیث بلکه استنباط کرده‌اند آن را از تعلیل ایشان حدیث را
بعللی که دور از حکم ست و اصل در نهی تحریم ست و باین رفته است طائفه از علما و دیگران
گفته‌اند که حدیث منسوخ ست و بیع جائز ست مطلقا همچو توکیل وی و حدیث نصیحت
و دعوی نسخ غیر صحیح ست زیرا که مفتقر ست بسوی معرفت تاریخ برای تعرف متاخر و
حدیث نصیحت مشروط ست باین که چون نصیحت خواهد یکی از شما برادر خود را پس باید که نصیحت
کند او را پس وقت استنصاح او نصیحت قبول خواهد کرد نه آنکه متولی بیع برای وی خواهد شد
و این در حکم بیع حاضر برای بادی ست و همین ست حکم در شرا برای وی پس حاضر برای
بادی شرا هم نکند و گفت بخاری باب لا یشتری حاضر لباد بالسمسرة و گفت ابن حبیب مالکی شرا برای
بادی همچو بیع ست لقوله صلی الله علیه و آله وسلم لا یبیع بعضکم علی بیع بعض زیرا که معنی بیع
درین حدیث شرا است و ابن عوانه در صحیح خود از ابن سیرین آورده که گفت ملاقات
کردم انس بن مالک را و گفتم آیا بیع کند حاضر برای بادی و نهی کرده شده بودید شما ازین که
بخرید و بفروشید برای آنها گفت آری و ابو داود از ابن سیرین از انس روایت کرده

کہ بود کہ گفتہ می شد لا یبیع حاضر لباد و این کلمہ جامع ست خریدن و فروختن را ازای و

قلت لابن عباس ما قولہ لا یبیع حاضر لباد گفت طاوس کہ گفتم ابن عباس را

چیست معنی قول آنحضرت کہ نفروشد شہری برای روستائی قال لا یکون سمسارا

گفت معنی وی آن ست کہ نباشد شہری برای روستائی دلال سمسار بدو سین مہملہ و اصل

بمعنی قیم بالامر و حافظ امر ست پس مشتہر شد در متولی بیع و شرا برای غیر خود بہ اجرت کذا قیدہ

البخاری و مقید گردانیدہ است بخاری حدیث ابن عباس را برای احادیث مطلقہ را اما

بغیر اجرت پس آن را از باب نصیحت و خیرخواہی و معاونت ساختہ و آن را جائز

داشتہ و ظاہر اقوال علما شمول نہی ست اجرت و بغیر اجرت ہر دو را تنبیہ اگر

گویند کہ در نہی از تلقی جلب لحاظ عدم غبن بادی کردہ اند و در نہی از بیع حاضر برای

بادی لحاظ رفق بہ اہل بلد نمودہ اند و در وی اعتبار غبن بادی کردہ اند این تناقض است

جوابش آن ست کہ شارع لحاظ مصلحت عام و تقدیم مصلحت جماعت بر واحد می کند

نہ واحد بر واحد و چون در بیع بادی برای نفس خود انتفاع جمیع اہل سوق ست و در

خریدن آن بہ نرخ ارزان نفع ہمہ ساکنان بلد ست شارع لحاظ نفع اہل بلد بر نفع بادی

فرمودہ و در تلقی چون انتفاع خاص متلقی بود و وی یک ست در اباحت وی

مصلحتی نیست لاسیما و مضاف ست بسوی او علت دیگر کہ آن لحوق ضررست باہل سوق

در انفراد متلقی عنہم در رخص و قطع مواد در اینہا و آنہا بیشتر اند از متلقی پس شارع نظر کرد

برای آنہا بر وی پس در ہر دو مسئلہ تناقض نباشد بلکہ ہر دو صحیح بود در حکمت و مصلحت

واللفظ للبخاری ولمسلم عن جابر نحوہ من حدیث ابی الزبیر عنہ وللبخاری عن ابن عمر

وعن ابی ہریرة رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

لا تلقوا الجلب پیش نباید جلب را بفتح جیم و لام مصدر ست بمعنی مجلوب یعنی طعامی کہ

کشیدہ می شود از شہری بہ شہری و تلقی جلب آن ست کہ برود یکی از شہریان نزد جماعت

کہ طعام آوردہ اند باین شہر و بخرد از ایشان چنانکہ در تلقی رکبان معلوم شد و گفتہ اند کہ

این بر تقدیری منع ست کہ زیان کند باہل شہر و اگر ضرر نکند لا باس بہ ست و نیز بر

تقدیری ست که تلبیس کند نرخ را بران جماعت و اگر تلبیس نکند و فریب ندهد ممنوع
نیست باتفاق فمن تلقی فاشتری منه پس کسی که تلقی کرد جلب را و بخرید از وی
چیزی فاذا اتی سیده السوق فهو بالخیار پس چون آید صاحب جلب بازار را
پس وی اختیار دارد که آن بیع را نافذ دارد یا فسخ کند اگر این خریده است به ارزان تر
از نرخ شهر و بعضی گفته اند بهر نرخ که خریده است اختیار دارد از جهت اطلاق حدیث
در سبل گفته در وی دلیل ست بر ثبوت خیار برای بائع و ظاهرش آن ست که اگرچه
به نرخ بازار خریده باشد خیار ثابت ست و قد تقدم الکلام علیه رواه مسلم و لفی الصحیحین
و غیرهما طرق بغیر هذا اللفظ عن ابن عمر و ابن مسعود و ابن عباس رضی الله عنهم و هم روایت
از ابو هریره رضی الله عنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان یبیع
حاضر لباد گفت نهی کرد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ازین که بیع کند شهری برای
روستائی و کلام درین مسئله گذشت ولا تناجشوا و نجش مکنید و این معطوف ست بر
قول وی نهی را زیرا که معنی وی آن ست لا یبیع حاضر لباد ولا تناجشوا و کلام درین مسئله
در حدیث ابن عمر نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن النجش گذشت ولا یبیع الرجل
علی بیع اخیه و باید که بیع نکند مرد بر بیع برادر خود و بیع اینجا به معنی خریدن ست
یکی می خرد و بائع و مشتری بر چیزی راضی شده اند دیگری بیاید و عقد ایشان را براندازد
و خود بخرد و این بد ست و اگر قصد خریدن ندارد بلکه مقصود مجرد رد عقد ایشان ست
این بدتر از اول خواهد بود و قوله لا یبیع مروی ست به رفع مضارع بران که لای نافیه است
و بجزم او بران که ناهیه است و اثبات یای تحتیه مقوی اول ست و بر تقدیر ثانی
مجزوم بود الا غیر مجزوم کردند و یا را همچنان ترک کردند و در روایتی بحذف یا ست و
درین صورت خود هیچ اشکال نیست در سبل گفته و صورت بیع بر بیع آن ست که
بگوید چون واقع شود بیع به خیار پس باید در مدت خیار مردی و گوید مشتری را فسخ کن
این مبیع را و من می فروشم ترا مانند آن بارزان تر از ثمن وی یا به نیکوتر از وی همچنین
شرا بر شرا که بگوید بائع را در مدت خیار فسخ کن این بیع و من می خرم آن را از تو به اکثر

ازین منع و لا یخطب الرجل علی خطبة اخیه و خواستگاری نکند زنی را بر
خواستگاری برادر خود بعد ازان که قرار یافته باشد مگر آنکه اذن کند برادر وی بـ
گوید من گذشتم از خواستگاری این زن تو خواستگاری او کن و این زیادت
یعنی الا ان یاذن له فی روایة حتی یاذن در مسلم ست و نهی ال ست بر تحریم و علما
اجماع کرده اند بر تحریم وی چون تصریح کرده باشد باجابت و اذن نداده و ترک نکرده
پس اگر تزوج کرد و حال این ست عاصی شد بالاتفاق و عقد صحیح ست نزد جمهور و
داود گفته نکاح را فسخ کنند و ترسل گوید و نعم ما قال و این روایتی ست از مالک و اشتراط
تصریح باجابت بآنکه نهی مطلق ست بحدیث فاطمه بنت قیس ست که وی گفت خطبه
کردند مرا ابوجهم و معاویه پس انکار نکرد آنحضرت خطبه بعض را بر بعض بلکه خطبه کرد مرا
برای اسامه و آنکه گویند محتمل که پیش از خطبه دیگری نه دانسته باشد و آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم اشاره کرد برای اسامه نه خطبه خلاف ظاهرست و مراد به برادر برادر دینی
و مفهوم آنست که اگر برادر نباشد مثلا کافر بود حرام نباشد چنانکه زن نه بیند و در اختیار ست
نکاح خواستن است و به قال الاوزاعی و غیر وی گفته بر خطبه کافر هم حرام ست و تقیید
در حدیث خارج مخرج غالب ست پس اعتبار به مفهوم آن نخواهد بود و لا تسأل المرأة
مروی ست به رفع و جزم هر دو و بر تقدیر جزم بکسر لام باشد بنابر التقای ساکنین طلاق
اختها یعنی سوال نکند و نخواهد زن اجنبیه از مرد طلاق خواهر خود را که زن شوهر
اوست تا او را گذاشته با این زن نکاح کند لتکفئ ما فی انائها تا نگون کند
چیزی را که در آوند اوست اکفا کج کردن ظرف را تا آنچه در وی باشد بریزد و خم دادن
کمان را و مثل وست اکتفا یعنی نگون کردن ظرف آب و مانند آن یعنی نفقه و عشرت
که با او می کرد با این بکند و این را تعبیر کردند باکفای چیزی که در آوند ست از باب تمثیل
گویا که نفقه و عشرت که آن مرد با آن زن بود در حکم چیزی ست که صحفه فراهم کرده برای
انتفاع بدان و چون آن رفت گویا صحفه برای این دیگر ملقی شد پس ای مجموع
این مرکب به مرکب مذکور تشبیه داده متفق علیه بین الشیخین و لمسلم لا یسم المسلم

علی سوم اخیه و باید که طلب خریداری نکند مرد مسلمان بر طلب خریداری برادر
مسلمان و صورت وی این ست که مالک سلعه و راغب دران اتفاق کردند بر
بیع و عقد بیع هنوز نشده باشد پس یکی بیاید و بایع را گوید که من این چیز را به اکثر ازان از تو میخرم بعد ازانکه
آن هر دو بیشی اتفاق کرده اند و علما اجماع کرده اند بر تحریم این همه صور و بران که فاعل
آن عاصی ست و اما بیع مزایده که آن را بیع من یزید گویند پس غیر منهی عنه ست و
بخاری برای وی تبویب کرده و گفته باب بیع المزایدة و وارد شده است دران حدیثی
روایت احمد و اصحاب سنن و لفظ ترمذی راست و گفت حسن ست از انس رضی الله عنه
که فروخت آنحضرت حلسی و قدحی و فرمود کیست که می خرد این حلس و قدح را پس گفت
مردی می گیرم این هر دو را به یک درهم پس فرمود کدام کس می افزاید بر درهم پس
داد مردی او را دو درهم و فروخت آن هر دو را بدست وی و ابن عبد البر گفته حرام نیست
بیع من یزید بالاتفاق و گفته اند مکروه ست و استدلال کرده اند برای قائل کراهت
بحدیث سفیان بن وهب که وی گفت شنیدم آنحضرت را نهی کرد از بیع مزایده
ولیکن در سندش ابن لهیعه ست و وی ضعیف ست **وعن ابی ایوب الانصاری**
رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت شنیدم
آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم می فرمود **من فرق بین والدة و ولدها**
فرق الله بینه و بین احبته یوم القیامة کسی که جدائی کند میان مادر و
میان اولاد وی جدائی کند خدای تعالی در میان او و در میان دوستان او در روز قیامت
و تخصیص والده و ولد نظر به وفور شفقت مادرست بر فرزند یا وقوع قضیه در وی اتفاقا
و پدر و جد و جده و برادر و خواهر و سائر ارحام محارم بجامع رحامت همین حکم دارند ابن مسعود
گفته بود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم چون آورده می شد برده می داد به یکی از اهل بیت
همه ها را از جهت مکروه داشتن این که تفریق کند در میان ایشان و بالجمله ظاهر حدیث در
تحریم تفریق ست میان والده و ولد وی و ظاهرش عام ست در ملک و در حیات
ولیکن معلوم نیست که هیچ یکی باین عموم رفته باشد پس محمول باشد بر تفریق در ملک و این

صریح ست در حدیث علی که بیاید و نیز ظاهر حدیث تحریم تفریق ست واگرچه
بعد بلوغ باشد ولیکن مقید ست بحدیث عباده و در غنیه گفته که اجماع مخصص اوست
در کبیر کما فی الحق و گویا که سند اجماع حدیث عباده ست رواه احمد والدارمی والدارقطنی
وصححه الترمذی والحاکم لکن فی اسناده مقال لیکن در سندش گفتگوست زیراکه در وی حیی
بن عبدالله المعافری ست و وی مختلف فیه ست و او را طریقی دیگر ست نزد بیهقی غیر متصل
زیراکه بطریق علاء بن کثیر اسکندرانی ست از ابی ایوب و وی ابوایوب را نه دریافته و
او را طریقی دیگر ست نزد یک دارمی در مسند وی در کتاب السیر کذا فی التلخیص و که
شاهدی داو را شاهدی هست گویا مراد بدان حدیث عباده بن الصامت ست و
لفظ وی این ست که لا یفرق بین الام و ولدها قیل الی متی قال حتی یبلغ الغلام وتحیض الجاریة
اخرجه الدارقطنی والحاکم و در سندش نزد هر دو عبدالله بن عمرو الواقفی ست و او ضعیف ست
ولیکن مخفی نیست که مستحسن آن بود که مصنف این حدیث را و حدیثی که بعد اوست
آن را حدیث ابن عمر که در نهی از بیع امهات الاولاد ست بجا ذکر می کرد خواه اینها را
آن جا می برد یا آن را این جا می آورد وعن علی بن ابی طالب رضی الله عنه
قال امرنی رسول الله گفت علی مرتضی رضی الله عنه امر کرد مرا محمد مصطفی صلی الله
علیه وسلم ان ابیع غلامین اخوین این که بفروشم دو غلام را که برادر یکدیگر اند
فبعتهما ففرقت بینهما پس فروختم آن هر دو را و جدائی کردم میان آنها یعنی یکی را
بدست کسی فروختم و دیگری را بدست دیگر فذکرت ذلک للنبی پس ذکر کردم
این را به رسول خدا صلی الله علیه وسلم که فروختم و تفریق کردم فقال ادرکهما
فارتجعهما ولا تبعهما الا جمیعا پس فرمود در باب آن هر دو را و واپس ستان آنها را
و مفروش آنها را مگر بهم و حدیث دلیل ست بر بطلان این بیع و بر تحریم تفریق چنانکه
دال ست بران حدیث اول ولیکن اول دال ست بر تفریق بهر وجه از وجوه که باشد و
این حدیث نص ست در تحریم وی به بیع و الحاق کرده اند بدان تحریم تفریق سائر انشاآت
مثل هبه و نذر که باختیار مفرق باشد و اما تفریقی که نیست که به اختیار نیست پس سبب

ملک قهری ست و هو المیراث و حنفیه گویند کراهت در تفریق صغیرست از ذی رحم محرم
و تقیید به صغیر بیرون می برد کبیر را و حد کبیر نزد شافعی هفت یا هشت سال ست و نزد
حنفیه بلوغ و نزد امام احمد تفریق کرده نشود میان والده و ولد اگرچه کبیر باشند و بالغ بوند و
کراهت به مذهب ابو حنیفه و محمد ست و نزد ابو یوسف اگر قرابت ولاد باشد جائز نیست
بیع به تفریق و به روایتی از وی جائز نیست در همه و تفریق عام ست از بیع و هبه
و جز آن مثلا مادر را بفروشد و پسر انگاه دارد یا پسر را بفروشد و مادر را نگاه دارد یا یکی
را بدست کسی و دیگری را بدست کسی و حدیث علی دال ست بر بطلان بیع و حدیث
ابو ایوب که گذشت معارض وست زیرا که آن دلالت می کند بر صحت اخراج از ملک
به بیع و مانند آن که مستحق برای عقوبت ست چه اگر اخراج از ملک صحیح نمی بود تفریق متحقق
نمی شد پس عقوبت هم نمی بود و لهذا اختلاف کرده اند علما دران مذهب ابو حنیفه انعقاد
اوست به عصیان گویند امر بارتجاع غلامین محتمل که به عقد جدید برضای مشتری باشد

رواه احمد والدارقطني ورجاله ثقات وقد صححه ابن خزيمة وابن الجارود

وابن حبان والحاكم والطبراني وابن القطان و در حدیث ابو موسی ست که
گفت لعنت کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کسی را که جدائی کند در میان پدر و
پسرش و برادر و برادرش و اخرجه ابن ماجه والدارقطنی شوکانی گفته اسنادش لاباس به ست
و در حدیث علی ست که وی جدائی کرد در میان جاریه و ولد وی پس نهی کرد او را
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ازان و رد کرد بیع را اخرجه ابو داود والدارقطنی والحاکم
و صححه و اعلال کرده اند دران به انقطاع میان میمون بن ابی شبیب و علی و ترجیح کرده صحت
او را بیهقی بنا بر شواهد و لیکن روایت کرده ست آن را ترمذی و ابن ماجه به همین وجه و
درین باب حدیثها ست و گفته اند که این صحیح علیه ست و اما تفریق میان بهیمه و ولد وی
پس در وی دو وجه ست یکی آنکه صحیح نیست بنا بر نهی آنحضرت صلی الله علیه و سلم از تعذیب
بهائم دیگر آنکه صحیح ست قیاسا بر ذبح و هو الاولی وعن انس بن مالك رضي الله

عنه قال غلا السعر بالمدينة على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم

گفت انس گران شد نرخ بمدینه بزمانهٔ آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فقال

الناس یا رسول الله غلی السعر فسعرلنا پس گفتند کسان ای رسول خدا گران شد

نرخ پس نرخ بنه برای ما و تعیین کن و حکم کن بمردم که باین نرخ بفروشند غله را

فقال پس گفت رسول الله ان الله هو المسعر القابض الباسط الرازق و

انی لارجوان القی الله تعالی ولیس احد منکم یطلبنی بمظلمة فی دم ولا مال

بدرستی که خدای تعالی نرخ نهنده تنگ گیرنده فراخ کننده روزی دهنده است یعنی

نرخ بدست قدرت الهی ست عز وجل که بدان روزی بر مردم تنگ و فراخ می گرداند

نرخ آسمانی ست که می گویند این معنی دارد و بدرستی که من امید وارم که ملاقات کنم خدا را

و پیش آیم او را در حالی که نیست هیچ یکی از شما که طلب می کند مرا بهیچ ظلمی که بخون ست یا

بمال مظلمه آنچه طلب کنی از ظالم از آنچه گرفته است از تو بناحق مظلمه بکسر لام و فتح و ضم

نیز آمده و کسر افصح و اشهرست و درین حدیث دلیل ست بران که مسعر از اسماے

او تعالی ست و نیست منحصر در بود و نه نام معروفه و نهی ست از نرخ نهادن که آن تصرفست

در اموال مردم بی اذن ایشان و ظلم کردن ست در حق ایشان و گاہے مے کشد

با امتناع از بیع و این مودی می گردد بقحط مراد آن ست که تکلیف کرده نشوند مردم بتسعیر

و تعیین و الزام کرده نشوند بدان ولیکن امر کرده شوند بانصاف و شفقت بر خلق و نصیحت

بخلق و در سبل گفته حدیث دلیل ست بران که تسعیر مظلمه است و چون مظلمه باشد حرام

بود و باین رفته اند اکثر علما و مروی ست از مالک جواز تسعیر و اگرچه در وقت باشد

و حدیث دال ست بر تحریم تسعیر در هر متاع اگرچه سیاق آن در خاص ست و قد استوفینا

الکلام فی هذه المسئلة فی منحة الغفار و بسطنا القول هناک بمالا مزید علیه انتهی گویم در ملا ابدمنه

گفته بادشاه و حاکم را نرخ کردن مکروه ست مگر وقتی که بقالان در گرانی غله بسیار

تعدی نمایند دران صورت بمشورت دانایان نرخ کند انتهی و نحوه فی الهدایه در نیل

گفته وجه تحریم تسعیر مظلمه بودن او آن ست که مردم مسلط اند بر اموال خود و تسعیر حجرست

برایشان و امام مامورست برعایت مصلحت مسلمین و نیست نظر او در مصلحت مشتری

به رخص ثمن اولی تر از نظر او در مصلحت بائع به توفیر ثمن و چون هر دو امر متقابل افتاد
واجب شد تمکین فریقین از اجتهاد برای نفس خود شان و الزام صاحب سلع به بیع
بالا رضی منافی قول او تعالی ست اِلَّا اَنْ تَكُوْنَ تِجَارَةً عَنْ تَرَاضٍ مِّنْكُمْ و باین
رفته اند جمهور علما و از مالک جواز آن مروی ست و احادیث باب وارد ست برو
وظاهر احادیث عدم فرق ست میان حالت غلا و حالت رخص و مجلوب و غیر او و
باین مایل شده اند جمهور و در وجهی مر شافعیه را جواز تسعیر ست در حالت غلا و این مردود ست
وظاهر احادیث عدم فرق ست میان قوت آدمی و غیر او از حیوانات و میان دیگر
ادامات و سائر امتعه انتهی رواه الخمسة الا النسائی یعنی احمد و ابو داؤد و ترمذی
و ابن ماجه و اخرجه الدارمی و البزار و ابو یعلی ایضا و صححه ابن حبان و الترمذی و اسنادش
بر شرط مسلم ست و لاحمد و ابی داؤد من حدیث ابی هریرة نحوه و اسناده حسن و لابن ماجة
و البزار و الطبرانی فی الاوسط من حدیث ابی سعید نحوه و اسناده حسن ایضا و للبزار من حدیث
علی رضی الله عنه نحوه و عن ابن عباس فی الطبرانی الصغیر و عن ابی جحیفة فی الکبیر و اغرب
ابن الجوزی فاخرجه فی الموضوعات من حدیث علی و قال انه حدیث لا یصح **وعن**
معمر بن عبد الله بفتح میمین در میان آنها عین ساکن معمر بسیار اند یکی از ایشان صحابی ست
و این معمر بن عبد الله قرشی عدوی ست و بعضی او را معمر بن ابی العیر گویند قدیم الاسلام
هجرت کرد به حبشه پس هجرت آورد به مدینه و سکونت کرد در وی و عمر طویل یافت
دیگر تابعین و تبع تابعین اند و مشهور ایشان معمر بن راشد ست که از وی ثوری و ابن عیینه
و ابن المبارک و عبد الرزاق حدیث دارند و در احادیث عبد الرزاق عن معمر بسیار ست
و این جا اگر صحابی ست حدیث مرفوع باشد و اگر تابعی ست حدیث مرسل بود
عن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لا یحتکر الا خاطئ فرمود آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم احتکار نمی کند مگر عاصی و آثم بنده کار خاطی اسم فاعل ست از خطی
بکسر العین و مصدر الاثم خطأ بفتح العین و بکسر الفاء و سکون العین اذا اثم فی فعله قال ابو عبیدة
گفت شنیدم از هری را می گفت خطأ اذا تعمد و اخطأ اذا لم یتعمد و خاطی بودن محتکر

کافی ست در افادهٔ عدم جواز احتکار زیراکه بمعنی مذنب عاصی ست و در حدیث
ابن عمرست از آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم که جالب مرزوق ست و محتکر ملعون
رواه ابن ماجه والدارمی والحاکم و اسحاق بن راهویه و ابویعلی والعقیلی فی الضعفاء وضعیف
الحاکم اسناده و هم در حدیث عمر بن الخطاب رض ست شنیدم آنحضرت را می فرمود کسی که
احتکار کند بر ضرر مسلمانان طعام ایشان را بزند او را خدای تعالی به جذام که مرضی ست
مشهور و بافلاس یعنی مبتلا گرداند به بلا در بدن و مال به تباه گردانیدن آنها و دور
گردانیدن برکت از آنها رواه ابن ماجه والبیهقی فی شعب الایمان و رزین فی کتابه و در
حدیث ابن عمرست که فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم کسی که احتکار کند چهل روز
در حالی که می خواهد بآن گرانی غله را بر مردم پس بتحقیق بیزار شد آن کس از خدا یعنی
شکست عهد او را و بیزار شد خدا از وی اخرجه رزین و احمد والحاکم وابن ابی شیبة والبزار
وابویعلی مرفوعا و در سندش اصبغ بن زید ست و در وی مقال ست و نیز در سندش
کثیر بن مره است و وی مجهول ست قال ابن حزم قال غیر معروف و وثقه ابن سعد
و روی عنه جماعة و احتج به النسائی مصنف گفته و وهم ابن الجوزی فاخرج هذا الحدیث
فی الموضوعات و حکی ابن ابی حاتم عن ابیه انه منکر و گفت معاذ شنیدم آنحضرت مرا
می فرمود بد بنده است احتکار کننده اگر ارزان گرداند خدای تعالی نرخها را اندوهگین
گردد و اگر گران گرداند نرخها را شادمان گردد رواه البیهقی فی شعب الایمان و رزین
فی کتابه یعنی جمع بین الصحیحین و گفت ابوامامهٔ باهلی فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
کسی که احتکار کند طعام را چهل روز پس تصدق کرد به آن طعام و داد فقرا را نمی باشد آن
تصدق مر او را کفاره رواه رزین و فی الباب احادیث دالة علی تحریم الاحتکار در نیل
گفته و لا شک ان احادیث الباب تنتهض بمجموعها للاستدلال علی عدم جواز الاحتکار لو فرض
عدم ثبوت شیء منها فی الصحیح فکیف و حدیث معمر فی صحیح مسلم حکر در اصل بمعنی ظلم و بدمعاملگی ست
و در عرف غله نگاه داشتن تا گرانی بفروشد و در شرع عبارت ست از خریدن قوت
بانتظار گرانی باین طریق که بخرد در وقت گرانی و نگاه دارد تا گران تر از آن شود اما اگر از ده وی

می آمده باشد و یا در وقت ارزانی خریده است و نگاه داشته و در وقت گرانی بفروشد
پس این احتکار محرم نیست و همچنین حرام نیست احتکار در غیر اقوات در هیچ حال ذکره النووی
در ما لا بد منه گفته احتکار مضر مکروه است و نزد امام ابو یوسف در هر جنس که ضرر
احتکار آن بعامه باشد ممنوع ست حاکم محتکر را امر کند که زیاده از حاجت خود بفروشد
پس اگر نفروشد حاکم بفروشد انتهی و در نهایه بر قول وی صلی الله علیه وسلم من احتکر طعاما
گفته یعنی خرید کرد و حبس نمود تا بسبب قلت گران شود و ظاهر حدیث تحریم احتکار طعام
و غیر او ست مگر آنکه دعوی کنند که گفته نمی شود احتکار مگر در طعام و گفته اند نیست احتکار
مگر در قوت مردم و بهائم و این قول شافعیه است و در سبل گفته مخفی نیست که حدیث
وارد در منع احتکار مطلق و مقید بطعام آمده و احادیثی که برین اسلوب اند نزد جمهور اینها
تقیید مطلق بمقید نیست بنا بر عدم تعارض میان آنها بلکه مطلق بر اطلاق خود باقی
می ماند و این مقتضی عمل بر مطلق ست در منع احتکار مطلقا و نیست مقید به قوتین مگر بر
رای ابی ثور و ائمه اصول آن را رد کرده اند و گویا که حصر کردن جمهور آن را در قوتین
نظر بحکمت مناسبه تحریم ست که آن دفع ضررست از عامه مردم و اغلب دفع ضرر از عامه
همین دو قوت ست پس اطلاق را باین حکمت مناسبه مقید کردند یا به مذهب صحابی
راوی تقیید نمودند زیرا که مسلم از سعید بن المسیب آورده که وی احتکار می کرد چون او را گفتند
که تو احتکار می کنی گفت معمر راوی حدیث احتکار می کرد ابن عبد البر گفته این هر دو احتکار
زیت می کردند و این ظاهرست در آن که سعید اطلاق را بعمل راوی مقید کرده لیکن
معلوم نیست که معمر راوی آن را به کدام شی مقید نموده بود و شاید که بهمان حکمت مناسبه
که جمهور بآن تقیید کرده اند مقید کرده باشد رواه مسلم والترمذی وغیرهما واخرج نحوه
احمد والحاکم من حدیث ابی هریرة **وعن** ابی هریرة رضی الله عنه عن النبی
صلی الله علیه وسلم قال لا تصروا الغنم تا ضم صاد و بعضی نیز روایت ست از
صری یصری علی الاصح و تصریه در اصل حبس آب ست یقال صریت الماء اذا حبسته و شافعی
گفت تصریه ربط اخلاف ناقه یا شاة ست و ترک دوشیدن آن تا شیر در پستان وی

بیشتر جمع شود و مشتری گمان کند که عادت همین قدر شیر دادن ست و باین گمان
بازی خورد و به بهای گران خرد الابل والغنم گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
تصریه نکنید شتران و گوسفندان را و ذکر گاو نه کرد و حکم واحد ست و در حدیث نهی ست
از تصریهٔ حیوان وقت اراده بیع آن زیرا که در روایت نسائی تقیید بدان وارد شده
و لفظ وی این ست لا تصروا الابل والغنم للبیع و در روایتی این ست اذا باع احدکم
الشاة واللقحة فلا یحفلها و همین ست راجح نزد جمهور و دال ست بران تعلیل به تدلیس و غرر
کذا قیل ولیکن ما این تعلیل را منصوص نیافتیم و اما تصریه نه برای بیع بلکه برای اجتماع شیر
جهت نفع مالک پس در وی اگرچه ایذای حیوان ست مگر آنکه در وی اضرار کسی نیست
پس جائز باشد فمن ابتاعها بعد ذلک فهو بخیر النظرین پس کسی که بخرد آنرا
بعد تصریه پس آن کس به بهترین دو نظر ست یعنی مخیر ست بعد ان یحلبها بعد ازانکه
بدوشد آن را و کم شیر یابد و بیان نظرین این ست ان شاء امسکها اگر خواهد راضی
گردد بدان و خوش دارد آن را نگاه دارد وان شاء ردها و اگر خواهد راضی نگردد و
خوش ندارد آن را باز گرداند ظاهر حدیث آن ست که ثابت نیست خیار مگر بعد حلب
اگرچه تصریه بغیر حلب ظاهر شود پس خیار ثابت ست و ثبوت خیار قاضی ست به صحت بیع
مصراة و در حدیث دلیل ست بران که رد به تصریه فوری ست مگر آنکه کلمهٔ فا در قوله فهو بخیر النظرین
دلالت می کند بر تعقیب بغیر تراخی و باین رفته اند بعضی شافعیه و اکثر به تراخی رفته لقوله
فله الخیار ثلثا و جواب داده اند از طرف قائل بفور بآنکه این محمول بران ست که مصراة بودن
او ندانند مگر روز سوم زیرا که اغلب آنست که در اقل از سه روز تصریهٔ وی معلوم نتواند شد
بجهت حمل نقصان باختلاف علف و مانند آن و نیز در روایت احمد و طحاوی ست فهو
باحدی النظرین بالخیار الی ان یحوزها او یردها و اما ابتدای ثلث پس در وی خلاف ست
بعضی گفته اند بعد از تبیین تصریه و بعضی از وقت عقد و بعضی از تفرق وصاعا من تمر
و بده همراه او پیمانه را از خرما در بدل شیری که دوشیده و در روایتی نزد بخاری ذکر صاعی از طعام
آمده بطور تعلیق ولیکن وی ترجیح روایت تمر کرده زیرا که اکثر همین ست و بعضی گویند ذکر تمر

بطریق تمثیل ست تمر باشد یا نه صاعی از طعام باید داد شیخ در ترجمه گفته چون تمر صریح
در نص مذکور شده است اظهر تعیین اوست انتهی و حافظ ابن القیم رح در اعلام الموقعین
گفته که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نص کرده است در مصراة برد صاعی از تمر بدل
لبن لیس گفته اند که این حکم عام ست در جمیع امصار حتی در مصری که نشنیده اند اهالی انجا
نام تمر و نه دیده اند آن را پس واجب ست اخراج قیمت یک صاع بجای تمر و کافی نیست
آنها را بیرون آوردن صاعی از قوت خود و این قول اکثر شافعیه و حنابله است و گردانیده اند
ایشان تمر را در مصراة بمنزلهٔ تمر در زکوة تمر که نیست کافی سوای آن و گردانیده اند آن را
تعبدا اتباعا للفظ النص و خلاف کرده اند دیگران ایشان را و گفته اند بلکه بیرون آرد
در هر موضع صاعی از قوت غالب آن بلد پس در شهرهائی که قوت اهل آنجا گندم ست
صاعی از گندم برارد و اگر ارز ست صاعی از ان و اگر زبیب و تین ست و این نزدیک
شان صحیح تر ست پس کافی ست صاعی از ان بجای تمر همین ست صحیح و همین ست مختار
ابی المحاسن رویانی و بعض اصحاب احمد و همین را ذکر کرده اند اصحاب مالک گفت قاضی
ابو الولید که روایت کرده ست ابن القاسم که می باشد صاع از غالب قوت بلد گفت
صاحب جواهر بعد این حکایت و وجه وی این ست که وارد شده است در بعض الفاظ
این حدیث صاعی از طعام پس حمل کرده می شود تعیین صاعی از تمر در روایت مشهوره
برین که آن غالب قوت بلد ست انتهی و شک نیست که این اقرب ست بسوی مقصود
شارع و مصلحت متعاقدین از ایجاب قیمت یک صاع از تمر بجای آن والله اعلم و رواه الشافعی
بهذا اللفظ و لطرق و الفاظ و اختلاف علی محمد بن سیرین بیّنه البخاری و مسلم انتهی کلام ابن القیم
رح متفق علیه گویم و همچنین ست حکم چیزی که نص کرده ست بران شارع از اعیانی که
قائم می شود غیر وی بجای وی بهر وجه یا بطریق اولی از ان همچو نص آنحضرت بر احجار
در استجمار و معلوم ست که خرق و قطن و صوف اولی تر ست از وی و همچنین نص کرده است
بر تراب در غسل از ولوغ کلب و اشنان اولی ست از ان و این در چیزی ست که دانسته شد
مقصود شارع از ان و حصول این مقصود براتم وجوه به نظیر وی یا به چیزی که اولی تر ست

ازو ولمسلم ومسلم راست ودر روایتی باین لفظ که کسی که بخرد گوسفند مصراة را فهو

بالخيار ثلثة ايام پس وی را اختیار دارد تا سه روز وفی روایة له علقها البخاری
ودر روایتی مر مسلم راست وتعلیق کرده است آن را بخاری در صحیح خود باین لفظ پس اگر
رد کند رد معها صاعا من طعام رد کند با وی پیمانه از طعام لا سمراء یعنی گندم
ظاهر این روایت آن ست که واجب صاع ست از طعام غیر حنطه پس گفته اند معنی
آن ست که تمر متعین ست جائز نیست غیر آن از حنطه وجز آن وتخصیص نفی بحنطه از جهت
بودن او اعرف در اطلاق طعام وتعیین تمر از جهت آن ست که وی غالب طعام عرب ست
وبعضی گفته اند که مراد آن ست که واجب رد صاعی از طعام ست هر طعام که باشد
وحنطه واجب نیست علی التعیین وجائز ست که رد کند صاعی از تمر یا شعیر یا جز آن کما تقدم

قال البخاری والتمر اکثر گفت بخاری وتمر اکثر وبیشتر ست ولابد چون در نص صراحت
مذکور شده اظهر تعیین او ست در حجة الله البالغه گفته که در شیر ناقها زهومت ست واز آن
بدست می آید وشیر گوسفند پاکیزه تر ست وگران هم می رسد پس حکم آن واحد گردانیده شد
ومتعین گشت صاعی از ادنی جنس که قوت می کنند بدان بنحو تمر در حجاز وجو وذره نزد ما نه
از گندم وارز که اعلی واغلی اقوات ست انتهی ودر مصفی گفته تخصیص خرما برای آن ست
که ارزان تر بود از گندم وتصریه حرام ست وحکمت در تحریم تلبیس ست پس حبس لبن را رفقات وتحمیر
وتسوید شعر در حق بنده مانند او باشد ودر حدیث تصریه ابل وغنم واقع شد وبقر مانند او ست
بغیر شبه واما جاریه ومانان نیز مانند او ست فیه وجهان اقوی نزدیک فقیر عدم حمل بر وست
زیرا که لبن درین صورت کم ست که مطلوب شود وامور نادرة الوقوع را بر کثیرة الوقوع حمل
نتوان کرد وظاهر نزدیک فقیر آن ست که خیار ممتد باشد تا سه روز بحدیث مسلم فهو بالخیار
ثلثة ایام وآنکه قوت دیگر مانند تمر می توان شد زیرا که در حدیث مسلم آمده لا سمراء پس معلوم
شد که ذکر تمر تصویر ست نه تعیین ودر سبل السلام گفته حدیث دال ست بر رد صاعی از تمر عوض
لبن وچون رد کردن مشتری صاعی از تمر ثابت شد پس در مسئله سه قول ست اول قول
جمهور صحابه وتابعین اثبات رد مصراة ورد صاعی از تمر برابر ست که شیر کثیر باشد یا قلیل وتمر

قوت اہل بلد باشد یا نہ دوم قول ہرویہ الی آخرہ سوم قول حنفیہ و ایشان خلاف کردہ اند
در اصل مسئلہ و گفتہ اند رد کردہ نمی شود بیع بہ تصریہ و واجب نیست رد صاعی از تمر و اعتذار
کردہ اند از حدیث باعذار کثیرہ بقدح در صحابی راوی حدیث و بآنکہ این حدیث
مضطرب ست و بہ آنکہ منسوخ ست و بآنکہ معارض قول و تعالی ست و ان عاقبتم
فعاقبوا بمثل ما عوقبتم بہ و این ہمہ عذرہا مردود ست و اجوبۂ آن بہ بسط لائق با
تفصیل اعذار در نیل الاوطار مذکور فلیرجع الیہ و نیز گویند کہ حدیث مخالف قیاس
اصول ست بہ چند جہت اول آنکہ اگر شیر تلف شدہ موجود بود نزد عقد پس جزوی از
بیع ناقص شد پس رد ممتنع باشد و اگر حادث شد نزد مشتری پس وی غیر مضمون ست
وجواب از ان بہ دو طریق ست اول آنکہ این حدیث بذاتہ اصلی مستقل ست پس آن را
خلاف قیاس اصول نتوان گفت دیگر نقصی کہ مانع رد ست آن ست کہ برای استعلام عیب
نباشد و درین جا این نقص برای ہمین استعلام عیب ست پس مانع رد نباشد دوم آنکہ
در وی خیار تا سہ روز گردانیدہ اند با آنکہ خیار عیب و خیار مجلس و خیار رویت مقدر بہ سہ روز
نیست و جواب اش آن ست کہ مصراۃ منفرد ست باین مدت زیرا کہ حکم تصریہ غالبا در اقل
ازین مدت نمایان نمی شود بخلاف غیر وی سوم آنکہ لازم می آید ضمان اعیان با بقای
آن ہر دو وقتی کہ لبن موجود باشد و جواب اش آن ست کہ آن غیر موجود و متمیز ست زیرا کہ
مختلط ست بہ لبن حادث و رد آن بعینہ متعذر شدہ بسبب اختلاط پس وی مانند
ضمان عبد آبق مغصوب باشد چہارم آنکہ لازم می آید اثبات رد بغیر عیب زیرا کہ اگر نقصان
لبن داخل عیب باشد باید کہ رد آن بغیر تصریہ و اشتراط ہم ثابت شود زیرا کہ وی اشتراط
رد نہ کردہ و جواب اش آن ست کہ وی در حکم خیار شرط ست من حیث المعنی زیرا کہ مشتری
چون پستان او را پر از شیر دید پس گویا کہ بائع برای او شرط کرد کہ عادت او ہمین قدر شیر
دادن ست و این را نظائر ست چنانکہ در تلقی جلوبت گذشت و چون ضعف این ہر دو
قول نزد تو متقرر شد دانستی کہ حق ہمان قول اول ست و شناختی کہ حدیث اصل ست در نہی
از غش و در ثبوت خیار برای فریب خوردہ و در ان کہ تدلیس مفسد عقد نیست و در تحریم

تصریه برای بیع و تقریر خیار بدان و احمد و ابن ماجه از حدیث ابن مسعود مرفوعاً آورده اند
که بیع محفلات خلابه است و حلال نیست خلابه مسلمان را و در سندش ضعفی هست و روا
ابن ابی شیبه موقوفاً بسند صحیح و محفلات جمع محفله است بجای مهمله و فا آنکه شیرش در پستانش
فراهم کرده شود و خلابه بکسر خای معجمه و تخفیف لام و بعد وی موحده به معنی خداع یعنی فریب است

وعن ابن مسعود رضی الله عنه قال من اشتری شاة محفلة فردها فلیرد
معها صاعاً گفت هر که خرید گوسفندی شیر نادوشیده پس بازگردانید آن را پس باید که
بازگرداند با آن صاعی یعنی از تمر یا طعام نه گندم بدل شیر رواه البخاری وزاد الاسمعیلی
من تمر و زیاده کرد اسمعیلی که صاعی از خرما شیخ در ترجمه گفته و درین مسئله خلافی است
که مذکور است در فقه و تحقیق کرده شده است در اصول فقه فقد برانتهی گویم و آنچه در فقه و
اصول آن تحقیق کرده شده است آن است که حنفیه این حدیث را مخالف قیاس می گویند
و بجهت این مخالفت عمل بر آن جائز ندارند و گویند که ابوهریره راوی این حدیث غیر فقیه است
و عمل بر روایت غیر فقیه متروک است و جواب ازین مخالفت با دیگر اعذار نقلاً عن السبل
سابق گذشته و حافظ ابن القیم رح در اعلام الموقعین موافقت این حدیث با قیاس
مصطلح حنفیه بر وجهی ثابت کرده که مصنف را جای انکار از آن نیست نقل عبارتش که فصلی
مستقل است در خور این مختصر نبود ترک کرده شد اما مثالی از آن عنقریب می آید و
همچنین در حدیث الا و کیا فقیه و مجتهد بودن ابی هریره بر وجهی ثابت کرده که مجال ابا از آن
نیست و ظاهر است که حنفیه در احکام بسیار باحادیث ابوهریره تمسک و استدلال کرده اند
که ضبط آن از جهت کثرت مسائل دشوار است پس درباره آن احکام چه خواهند گفت اگر
گویند که این حدیث از متفردات اوست و آنجا با وی صحابه دیگر شریک اند گویم در حدیث الا و کیا
گفته که این حدیث خبر واحد نیست بلکه درین باب ثابت از انس و از ابن مسعود و غیرهما و چون
قیاس را در احکام دخلی نیست حدیث ابن مسعود در حکم مرفوع باشد علاوه آن از سلف
اشتراط فقه در راوی منقول نشده پس قول به شرطیت آن مستحدث است انتهی و لهذا
در حجة الله البالغة گفته اعتذار کرد بعض آن کس که موفق نشده بعمل برین حدیث به ایجاد

کردن و زدن قاعده از نفس خود پس گفت هر حدیث که روایت می کند آن را مگر
غیر فقیه هرگاه که مسدود باشد باب رای در وی ترک کرده شود عمل بر آن حدیث و این
قاعده با انچه در وست منطبق نمی شود بدین صورت ازیراکه اخراج کرده است این حدیث
را بخاری از ابن مسعود نیز و ترا این قدر کافی ست و نیز این مقدار بمنزله سائر مقادیر
شرعیه است که عقل حسن تقدیر چیزی را انسان می دریابد و نیست مستقل به معرفت حکمت
آن مقدار خاصه مگر عقول راسخین والله اعلم انتهی و کلام ابن القیم رح در اعلام الموقعین
این ست مثال ستیم رد محکم صریح صحیح ست در مسئله مصراة به تشابه از قیاس و زعم ایشان
که این حدیث مخالف اصول ست پس مقبول نباشد پس گفته می شود یعنی به جواب
ایشان که اصول همین کتاب الله و سنت رسول وست و اجماع امت و قیاس صحیح
موافق کتاب و سنت پس حدیث خود اصل بنفسه است پس چه قسم توان گفت که اصل
مخالف نفس خود ست این از ابطل باطل ست و اصول در حقیقت دو چیز ست و
نیست سوم برای آن کلام الله و کلام رسول الله و انچه سوای این هر دو ست مردود ست
بسوی این هر دو پس سنت قائم بنفسه ست و قیاس فرع ست پس چگونه رد کرده شود
اصل بفرع امام احمد گفته نیست قیاس مگر آنکه قیاس کرده شود بر اصل پس اگر آئی تو بسوی
اصل و بدم کنی آن را پستر قیاس کنی پس بر چه قیاس خواهی کرد و تحقیق گذشت بیان
موافقت حدیث مصراة با قیاس و گذشت ابطال قول کسی که زعم کرد که آن خلاف
قیاس ست و گذشت این که نیست در شریعت حکمی که مخالف باشد قیاس صحیح را و اما
قیاس باطل پس تمام شریعت مخالف اوست و یا للعجب چگونه موافق آمد وضو به نبیذ
مشید به اصول تا آنکه مقبول کرده شد و مخالف شد خبر مصراة اصول را تا آنکه مردود شد
انتهی و در نیل الاوطار بعد بیان مخالفت این حدیث به قیاس و جواب ازان گفته
لا یخفی علی منصف ان هذه القواعد التی جعلوا هذا الحدیث مخالفا لها لو سلم انها قد قامت
علیها الادلة لم یقصر الحدیث عن الصلاحیة لتخصیصها فیا لله العجب من قوم یبلغون فی الحماة
عن مذاهب اسلافهم و تاثیرها علی السنة المطهرة الصریحة الصحیحة الی هذا الحد الذی لیسر به

ابلیس ینفق فی حصول مثل هذه القضیة التی قل طمعه فی مثلها لا سیما من علماء الاسلام النفس
والنفیس وکذا فلیکن ثمرات التمذهبات وتقالید الرجال فی مسائل الحلال والحرام
انتهی گویم برادر بنده رگم رح در حدیث الاذکیا آورده که منقول ست از امالی ابو یوسف رح
که وی اخذ کرد بحدیث مصراة و ثابت کرد خیار برای مشتری و از ابو حنیفه رح ثابت
شده که گفت آنچه از خدا و رسول وی آید بر سر و چشم ست و صاحب کشف مکشوف
گفته منقول نزد اصحاب ما آن ست که خبر واحد مقدم ست بر قیاس و منقول نشده است
تفصیل نمی بینی که ایشان عمل کردند بحدیث ابو هریره در صائمی که بخورد و بنوشد
به فراموشی اگرچه مخالف قیاس ست تا آنکه ابو حنیفه گفت که اگر نمی بود این روایت
می گفتم به قیاس و در رحله ابن الصلاح و تاریخ ابن نجار در ترجمه یوسف بن علی بن محمد
زنجانی فقیه شافعی گفته که گفت وی شنیدم ابا اسحق شیرازی را می گفت شنیدم قاضی
ابو الطیب را که می گفت بودیم ما در حلقهٔ نظر بجامع منصور در بغداد پس آمد جوانی
خراسانی در حالی که سوال می کرد از مسئله مصراة و طلب می کرد دلیل را پس احتجاج نمود
مستدل به حدیث ابو هریره که ثابت ست در صحیحین و غیرهما پس گفت آن جوان که
بود حنفی مذهب ابو هریره غیر مقبول الحدیث ست قاضی گفت که تمام نکرده بود آن
جوان سخن خود را که بیفتاد ماری عظیم از سقف جامع و گریختند مردم و در پی آن جوان
افتاد نه غیر وی پس گفته شد او را که توبه کن توبه کن گفت توبه کردم پس غائب شد
مار و نماند اثری از آن ابن الصلاح گفته این اسنادی ست که در وی سه کس از صالحین
ائمه مسلمین اند قاضی ابو الطیب و تلمیذ وی شیخ ابو اسحق و تلمیذ وی ابو القاسم زنجانی
و قریب به این ست آنچه ابو الیمن کندی باسناد متصل خود از عمر بن حبیب روایت
کرده که وی گفت حاضر شدم مجلس هارون رشید را پس جاری شد مسئله مصراة و تنازع
کردند در وی خصوم و بلند شد آوازهای ایشان پس احتجاج کردند بعض ایشان بحدیث
ابو هریره از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و رد کردند بعض این حدیث را و گفتند
ابو هریره متهم ست در روایات خود و هارون نیز طرفدار او شد و انتصار قول وی نمود

پس گفتم من که حدیث صحیح ست و ابوهریره صحیح النقل ست از انحضرت صلی الله علیه
و آله و سلم و آنچه روایت می کند پس دیدم رشید بسوی من بخشم و برخاستم من از مجلس و
آمدم بخانه و هنوز نشسته نبودم و درنگ نکرده که صاحب شرطه بر درم آمده گفت جواب ده
امیر المومنین را یعنی او ترا می طلبد با من نزد او بیا و حنوط مال و کفن بپوش گفتم خداوندا تو
نیک می دانی که من مدافعت کردم از صاحب پیغمبر تو و اجلال کردم رسول ترا ازین که
طعن کرده شود بر اصحاب او سلامت دار مرا از شروی تا آمدم نزد هارون و او نشسته بود
بر کرسی طلا سر و ذراع خود کشاده و برهنه کرده شمشیر در دست و پیش او نطع نهاده
چون مرا دید گفت ای عمر بن حبیب پیش نیامد مرا هیچ یکی در رد و دفع قول من چنانچه
پیش آمدی تو مرا گفتم ای امیر المومنین آنچه تو اراده کردی دران از رای بد بر رسول خدا
و بر چیزی که وی از نزد خدا آورده گفت وای بر تو چه گفتم باین طریق که چون
صحابه او کذابین باشند پس شریعت باطل شد و فرائض و احکام از صلوة و صیام
و حج و طلاق و نکاح و عتاق و تمام حدود مردود و غیر مقبول باشد زیرا که رواة آن
همین صحابه اند و تو آن را نشناخته مگر بواسطهٔ ایشان پس رجوع کرد هارون طرف نفس
خود یعنی اندیشید و گفت زنده گردانیدی مرا ای عمر بن حبیب زنده دارد ترا خدای تعالی
بعده امر کرد بداون بست هزار درهم حکاه الدمیری فی حیوة الحیوان الکبری انتهی و بالجمله
شک نیست در وثوق روایات ابوهریره تا آنکه بخاری گفته روایت کرده اند از وی
هشت صد کس از اولاد مهاجرین و انصار و جماعتی از صحابه پس نیست وجه برای
رد حدیث وی انتهی کلام حدیث الاذکیا و قال ابن عبد البر هذا الحدیث اصل فی النهی
عن الغش و اصل فی ثبوت الخیار لمن دلس علیه بعیب و اصل فی انه لا یفسد اصل البیع و
اصل فی ان مدة الخیار ثلثة ایام و اصل فی تحریم التصریة و ثبوت الخیار بها انتهی فما اعظمه
شانا و اشمله احکاما و فی رده رد جملة من الشرائع و بالله التوفیق وعن ابی هریرة

رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم مر علی صبرة من طعام
گذشت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر توده از طعام صبرة بضم صاد مهمله و سکون با

انچه جمع کرده شده از گندم یا جو یا مانند آن بی کیل و وزن فادخل یده فیها
پس درآورد آنحضرت دست خود را در آن صبره فنالت اصابعه بللا پس یافت
انگشتان وی تری را فقال ما هذا یا صاحب الطعام پس فرمود چیست این تری
ای صاحب طعام یعنی از کجاست و چرا کرده آن را قال اصابته السماء گفت صاحب
طعام رسیده است آن را باران آسمان یا رسول الله یعنی من تر نساخته ام باران رسیده
و تر شد قال افلا جعلته فوق الطعام فرمود چرا نگردانیدی تر را بالای طعام حتی
یراه الناس تا آنکه ببینند آن را مردم من غش فلیس منی کسی که خیانت کند و ترک
نصیحت و خیرخواهی کند به مسلمانان پس نیست آن کس از من و بر طریقهٔ من نووی گفته
در اصول همچنین ست منی بیای متکلم و آن صحیح ست و معنی وی آن ست که نیست از
کسانی که مهتدی شده اند بهدی من و اقتدا کرده اند به علم و عمل و حسن طریقهٔ من و بود
سفیان بن عیینه که مکروه می داشت تفسیر آن به مثل این و می گفت باز مان از تاویل
وی تا اوقع باشد در نفوس و ابلغ در زجر و حدیث دلیل ست بر تحریم غش و آن مجمع علیه
شرعا و مذموم ست فاعل آن عقلا رواه مسلم و ابو داؤد و رواه الحاکم بهذا اللفظ
و ادعی ان مسلما لم یخرجه او لم یصب و درین باب ست از ابن عمر نزدیک احمد و دارمی
و از ابی الحمرا نزدیک ابن ماجه و از ابن مسعود نزدیک طبرانی و ابن حبان فی صحیحه و از
ابی برده بن نیار نزدیک احمد و از عمیر بن سعید عن عمه نزدیک حاکم **وعن** عبد الله
بن بریده کنیت وی ابو سهل ست قاضی مرو بود تابعی ثقه است سماعت دارد از
پدر خود و از غیر وی عن ابیه و نام پدرش حصیب اسلمی ست قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم من حبس العنب ایام القطاف کسی که حبس کرد و نگاه داشت
رز را زمانهٔ چیدن وی حتی یبیعه ممن یتخذه خمرا تا آنکه بفروشد آن را بدست
کسی که بگیرد و بسازد از آن باده وی فقد تقحم النار علی بصیرة پس تحقیق که
در آمد آن کس آتش دوزخ را بر بصیرت یعنی دیده و دانسته **شعر** دیده بودم
روی تو دانسته بودم خوی تو دیده و دانسته خود را در بلا انداختم ** حدیث

دلیل ست بر تحریم بیع عنب بدست باده سازنده با وعید بائع و آن با قصد محرم ست
اجماعا و با عدم قصد جائز ست مع الکراهة و مراد به آن شک ست در خمر ساختن و
با علم خود حرام ست و قیاس کرده اند بر وی هر آن چیز را که بدان استعانت بر
معصیت کنند و اما انچه جز به معصیت ساخته نشود مانند مزامیر و طنابیر و نحو آن پس
بیع و شرای آن هر دو ناجائز ست بالاجماع و همچنین بیع سلاح و کراع بدست کفار
و بغاة وقتی که بدان استعانت بر حرب مسلمانان کنند که این ناجائز ست آری اگر
بافضل ازان بفروشند جائز باشد رواه الطبرانی فی الاوسط واخرجه البیهقی فی
شعب الایمان من حدیث بریدة بزیادة حتی یبیعه من یهودی او نصرانی او ممن یعلم
انه یتخذه خمرا فقد تقحم فی النار علی بصیرة باسناد حسن گویم در حدیث انس ست که
لعنت کرد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در خمر ده کس افشرنده آن را که بخست
شیره از انگور برآورد برای خود و فشرنده آن را برای غیر خود و نوشنده آن را و برداننده
آن که ظرف او را برداشته آورده است و کسی را که بوی برداشته آورده شده است خمر بسوی
او و نوشاننده او را و فروشنده او را و خورنده بهای او را و کسی را که خرنده است آن را
یعنی اگرچه خود آن را نخورد و شخصی را که خریده شده است برای وی یعنی اگرچه خود نخورد
رواه الترمذی و ابن ماجه و در حدیث ابن عمر ست که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله
وسلم لعنت کرده است خدا خمر را و شارب و ساقی و بائع و مبتاع و عاصر و معتصر و حامل
و محمول الیه را اخرجه ابو داؤد و ابن ماجه و درین باب حدیثها ست و جمله مفید عدم جواز
بیع خمر و وعید متلبسان او ست **وعن عائشة رضی الله عنها قالت قال**
رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت عائشه رض فرمود آنحضرت الخراج بالضمان
خراج بسبب ضمان ست و خراج بمعنی غله و کرا ست و معنی آن ست که چون مبیع را دخل و
غله باشد پس مالک رقبه که ضامن او ست مالک خراج او ست بسبب در آمدن او
در ضمانت او زیرا که مبیع بقبض در ضمانت مشتری می در آید پس انچه حاصل شود از وی
ملک او باشد حاصل آنکه اگر مردی زمینی خرید و از وی غله پیدا شد یا شیئی خرید از وی

نتیجه گرفت یا دابه خرید و بروی سوار شد یا بنده خرید و از وی خدمت گرفت بعده
در اینها عیبی یافت پس او را می رسد که رقبه را باز پس گرداند و نیست هیچ چیز بر وی
در انچه بدان انتفاع گرفته زیرا که اگر آن رقبه در مابین مدت فسخ و عقد تلف می شد
در ضمان خریده می بود و لیس واجب شد که خراج هم از آن او باشد و علما را درین مسئله
قولهاست اول قول شافعی که خراج بضمان ست چنانکه در معنی حدیث تقریر کردیم
و انچه از فوائد اصلیه و فرعیه یافته شد آن برای مشتری ست و او را می رسد که مبیع را تا وقتی
ناقص نیست رد کند به کسی که از وی گرفته است دوم قول حنفیه است که مستحق فوائد فرعیه
همچو کرا و غیره مشتری ست و اما فوائد اصلیه همچو ثمر پس اگر باقی ست با اصل رد باید کرد
و اگر تلف شده رد ممتنع ست و ارش متحقق قول سوم مالک راست و وی فرق می کند
میان فوائد اصلیه همچو صوف و شعر که مستحق این مشتری ست و ولد را با مادر واپس کنند
و این وقتی ست که متصل نباشد به مبیع وقت رد پس اگر متصل ست واجب ست
رد آن اجماعا این ست انچه اینها گفته اند و حدیث ظاهر در مذهب شافعی ست و اگر
مشتری کنیزک را وطی کرده و بعد آن در وی عیبی یافته علما را دران اختلاف ست
اهل رای و ثوری و اسحاق گویند رد ممتنع ست زیرا که وطی جنایت ست چه وطی امته
نه اصل مشتری را حلال است و تفضل او را لیس می امته را بوطی خود عیب دار ساخته
گفته اند و همچنین حال مقدمات وطی ست که بعد آن هم رد ممتنع باشد بهمین جهت و لیکن
گویند راجع می شود بر بائع بارش عیب و گفته اند که رد کند آن را با مهر مثل وی و بعضی فرق
کرده اند در بکر و ثیب و خطابی استیفای آن کرده و شارح در بدر تمام آن را نقل نموده
در سبل گفته و اکثر اقوال عاریة عن الاستدلال و این دعوی که وطی جنایت ست غیر صحیح
و این تعلیل که وی بدین حرکت امته مذکور را بر اصول و فصول خود حرام ساخته و این
جنایت باشد علیل ست زیرا که مشتری وی دران منحصر نیست رواه الخمسة یعنی احمد
و ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و درین جا قصه ایست که در مشکوة المصابیح
ذکر کرده و آن این ست که گفت مخلد بن خفاف خریدم غلامی پس گرفتم اجرت او را

پس مطلع شدم من از وی بر عیب پس خصومت کردم دران غلام بسوی عمر بن عبد العزیز
که خلیفهٔ وقت بود پس حکم کرد مرا برد آن و رد اجرت وی پس آمدم عروه بن زبیر
را و خبر دادم او را بحکم عمر بن عبد العزیز پس گفت عروه می روم بسوی او شبانگاه
و خبر میدهم او را که گفت عائشه رض حکم کرد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در مانند
این قضیه که خراج بضمان ست پس رفت عروه نزد عمر و وی حکم کرد بر من موافق
این حدیث رواه فی شرح السنة انتهی گویم و حدیث عائشه رض درین قضیه باین لفظ ست
بدرستی که مردی خرید غلامی را در زمن آنحضرت پس بود وی نزدش ما دامیکه خدا
خواست پس رد کرد غلام را عیبی که یافت در وی پس حکم کرد رسول خدا صلی الله
علیه وسلم برد غلام بسبب عیب پس گفت منقضی علیه که تحقیق وی استغلال کرده است
آن را پس فرمود آن حضرت الخراج بالضمان رواه الشافعی و احمد و اصحاب السنن
والحاکم من طریق عروه عن عائشة مطولا و مختصر و صححه ابن القطان وقال ابن خزیمة
لا یصح وضعفه البخاری زیرا که در سندش مسلم بن خالد زنجی ست و او ذاهب الحدیث ست
و ابو داود و صححه الترمذی و ابن خزیمة و ابن الجارود و ابن حبان
والحاکم و ابن القطان والله اعلم **وعن عُروَةَ** بن ابی الجعد بفتح جیم و سکون
عین مهمله البارقی بموحده و کسر او قاف منسوب ببارق بن عوف بن عدی
صحابی ست عامل کردانید او را عمر رضی الله عنه بر قضای کوفه و وی معدود ست
در اهل کوفه و حدیث وی در ایشان ست و اختلاف کرده اند که وی عروه بن ابی الجعد ست
یا عروه بن جعد بزیادت ابی صحیح این ست که ابن مدنی گفته که هر که ابن الجعد گفته خطا
کرده وی عروه بن ابی الجعد ست ان النبی صلی الله علیه وسلم اعطاه دینارا
لیشتری به اضحیة داد آنحضرت او را یک دینار تا بخرد برای او یک گوسفند
برای قربانی او شاة یا بخرد شک ز راوی فاشتری بشاتین پس بخرید عروه برای
آنحضرت دو گوسفند فباع احدهما بدینار پس بفروخت یکی ازان دو گوسفند را
بیک دینار فاتاه بشاة و دینار پس آورد نزد آن حضرت گوسفند را و دینار را

چون وی وکیل مطلق بود هر تصرف که کند درست ست ونیز بیع مال غیر بی اذن
موقوف به اجازت اوست و هرگاه که اجازت کرد صحیح شد در سبل گفته در حدیث
دلیل ست بران که عروه خرید چیزی را که موکل بود بشرای آن و همچنین فروخت آنرا
زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را دینار برای شرای اضحیه داده بود پس اگر
وقوف بر امری کرد به بعض دینار اضحیه می خرید و بعض را واپس می کرد و این کار
که عروه کرد فقها آن را عقد موقوف نامند که نفاذ آن به اجازت می شود و درین جا
واقع شد و علما را دران پنج قول ست اول آنکه عقد موقوف صحیح ست و باین رفته است
جماعتی از سلف علما بالحدیث دوم آنکه صحیح نیست و باین رفته است شافعی گفته
که اجازت مصحح او نیست و احتجاج کرده به حدیث لا تبع ما لیس عندک اخرجه ابوداود
والترمذی والنسائی واین شامل ست معدوم و ملک غیر را و ترد د کرده است شافعی
در صحت حدیث عروه و تعلیق قول بدان بر صحتش نموده سوم تفصیل ست ابوحنیفه گوید
جائز ست بیع نه شرا و گویا که فرق کرده است میان هر دو باین که بیع اخراج ست از
ملک مالک و مالک راحق ست در استیفای ملک خود پس چون وی اجازت داد
حق خود را اساقط گردانید بخلاف شرا که آن اثبات ملک ست پس لابد باشد از قول
مالک برای آن چهارم مالک راست واین عکس قول ابوحنیفه است و گویا که وی اراده
جمع کرده است میان هر دو حدیث که حدیث عروه و حدیث لا تبع ما لیس عندک ست
پس عمل بر وی باشد تا وقتی که معارض نیست پنجم آنکه صحیح ست اگر وکیل کرده است بخریدن
چیزی و وی بعض آن خرید کرده واین قول جصاص ست و چون حدیث عروه صحیح
شده است عمل بران راجح باشد و در وی دلیل ست بر صحت بیع اضحیه واگرچه متعین شود
به شرا برای ابدال مثل و طلب کرده نشود زیادت ثمن ولهذا امر فرمود به تصدق کردن آن
انتهی فدعا له بالبرکة فی بیعه پس دعا کرد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
عروه را به برکت در خرید و فروخت او و درین جا دلیل ست بران که شکر صنع فاعل
معروف و مکافات او مستحب ست واگرچه بدعا باشد فکان لو اشتری ترابا لربح فیه

پس بود عروہ باین صفت کہ اگر می خرید خاک را ہر آئینہ سود می کرد و ران این عبارت برای مبالغہ در ربح ست و می تواند کہ محمول بحقیقت باشد زیرا کہ بعضے انواع تراب ست کہ خریدہ و فروختہ می شود رواہ الخمسۃ الا النسائی یعنی احمد وابوداود و ترمذی و ابن ماجہ وقد اخرجہ البخاری فی ضمن حدیث ولم یسق لفظہ روایت کرد این را بخاری در ضمن حدیثی و مسوق نشد لفظ وی و لفظ بخاری در مشکوۃ ہمین ست کہ در کتاب مذکور شد و بدل اضحیہ لفظ شاۃ گفتہ واورد لہ الترمذی شاہداً من ووارد کردہ ست ترمذی برای او شاہدی از حدیث حکیم بن حزام بکسر حای حطی و زا صحابی ست برادر زادہ خدیجہ رضی اللہ عنہا و بست سال عمر داشت و لفظ ترمذی این ست کہ فرستاد آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم او وی دیناری تا بخرد برای آنحضرت باین دینار قربانی را پس خرید وی قربانی را بہ دینار و فروخت آن کبش را بہ دو دینار پس برگردید و خرید قربانی را بیک دینار پس آورد آن اضحیہ را و دیناری را کہ زیادہ گردانید از اضحیہ دیگر پس تصدق کرد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم آن دینار زائد و دعا کرد برای وی کہ برکت کردہ شود در سوداگری وی و رواہ ابوداود ایضاً و در سند حدیث سعید بن برادر حماد ست و وی مختلف فیہ است منذری و نووی گفتہ اسنادش حسن صحیح ست و در وی کلام کثیر ست و مصنف گفتہ صواب آن ست کہ وی مرسل ست و در سندش مبہم وعن ابی سعید الخدری رضی اللہ عنہ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم نہی عن شراء ما فی بطون الانعام حتی تضع بررستی کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم نہی کرد از خریدن چیزے کہ در شکمہای چارپایہاست تا آنکہ بنہد وعن بیع ما فی ضروعہا و از فروختن چیزی کہ در پستانہای چارپایہ است وعن شراء العبد وھو آبق و از خریدن بندہ و حال آنکہ وی گریختہ است وعن شراء المغانم حتی تقسم و از خریدن چیزہای غنیمت تا قسمت کردہ شود وعن شراء الصدقات حتی تقبض و از خریدن صدقہا تا آنکہ قبض کردہ شود وعن ضربۃ الغائص و از غوطہ زدن غوص و این حدیث شامل ست بر شش صور

منهی عنها تحریم اول و ثانی از ان بجهت جهالت ست و نهی از ثالث بجهت تعذر تسلیم اوست
و از رابع بجهت عدم ملک و از پنجم استثنا کرده اند فقها بیع مصدق صدقه را
قبل قبض بعد تخلیه زیراکه این صحیح ست بجهت آنکه ایشان تخلیه را در حق وی همچو قبض
داشته اند و صورت ششم آن ست که غواص را بگوید که غوطه زن در دریا یک
غوطه برین قدر اجرت و آنچه برآید از ان تو باشد و علت در وی غرر ست رواه ابن ماجه
والبزار والدارقطنی باسناد ضعیف زیراکه در سندش شهر بن حوشب ست و در
شهر جماعتی تکلم کرده همچو نضر بن شمیل و نسائی و ابن عدی و غیرهم و گفت بخاری شهر
حسن الحدیث ست و تقویت امر وی نموده و مروی ست از احمد که گفت ما احسن
حدیثه **وعن** ابی مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم لا تشتروا السمك فی الماء فانه غرر یعنی مخرید ماهی را در آب که بدرستیکه
آن غرر ست بالفتح غین معجمه و دو را یعنی فریب حدیث دلیل ست بر تحریم و معلل ست
به غرر بودن این بیع زیراکه حقیقت ماهی تا در آب ست مخفی ست و صغیر کبیر ست نماید
و بالعکس و ظاهر نهی اطلاق ست و فقها دران تفصیل کرده اند که اگر در آب بسیار باشد
که گرفتن آن جز به تصید ممکن نیست و عدم اخذ آن جائز پس بیع غیر صحیح ست و اگر
در آبی هست که فوت نمی شود دران و به تصید بدست می آید بیع صحیح ست و خیار دران
بعد تسلیم ثابت و اگر محتاج تصید نیست بیع صحیح ست و خیار رویت دران ثابت و
این تفصیل ماخوذ از او است و لیکن تعلیل مقتضی الحاق مخصص عموم نهی ست و بیع
پرنده در هوا نیز حکم ماهی در آب دارد از جهت عجز از ادا و تسلیم آن رواه احمد
موقوفا و مرفوعا و اشار الی ان الصواب وقفه و اشاره کرد احمد بسوی اینکه صواب
وقف اوست و گفت بیهقی در وی ارسال ست میان ابن مسیب و عبد الله و صحیح
وقف اوست و گفت دارقطنی در علل که اختلاف کرده اند در وی و موقوف اصح است
و کذا قال الخطیب و ابن الجوزی و درین باب ست از عمران بن حصین مرفوعا
رواه ابوبکر بن ابی عاصم فی کتاب البیوع له و لفظ وی این ست که نهی کرد از بیع

مانی ضروع الماشیة قبل ان ان که دوشیده شود وازجنین در بطون انعام واز
بیع سمک در آب واز مضامین وملاقیح وحبل الحبلة وبیع غرر وعن ابن عباس
رضی الله عنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان تباع ثمرة
حتی تطعم بضم فوقیه وفتح عین مهمله نهی کرد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از بیع ثمر
تا آنکه خورده شود یعنی صلاح وی ظاهر شود وخوردنش خوش نماید وکلام دران
خواهد آمد ولا یباع صوف علی ظهر ونهی کرد ازین که فروخته شود پشم بر پشت
وعار ادر وی دو قول ست اول آنکه صحیح نیست عملا بالحدیث وبنابر وقوع اختلاف
در موضع قطع از حیوان واین موجب ضرر ست بدان واین قول شافعی وابوحنیفه است
دیگر آنکه بیع صحیح ست زیرا که پشم چیزی مشهود است وتسلیم آن ممکن ایں صحیح باشد
چنانکه صحیح ست از مذهب واین قول مالک ست وکسی که موافق اوست وگفته اند
که حدیث موقوف ست بر ابن عباس وقول اول اظهر ست وحدیث معاضد ست
بمرسل موقوف وصحیح شده است نهی از غرر وغرر درین جا حاصل ست ولا لبن
فی ضرع ونه شیر در پستان زیرا که در وی غرر ست ومذهب سعید بن جبیر جواز است
زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ضرع را خزانه نام کرده در قول خود ایاتی احدکم
الی خزانة اخیه فیاخذ ما فیها وجواب داده اند که تسمیه بخزانه مجاز ست واگر تسلیم کنیم
پس بیع چیزی که در خزانه است نیز بیع غرر ست زیرا که کمیت وکیفیت آن معلوم
نیست شوکانی گفته احادیث نهی از غرر معتضد این روایات ست زیرا که غرر بر
جمیع این صور صادق ست رواه الطبرانی فی الاوسط والبیهقی والدارقطنی
وگفته مروی نیست ازان حضرت مگر بهمین اسناد واخرجه ابوداود فی المراسیل
لعکرمة وکذا ابن ابی شیبة فی مصنفه وهو الراجح ومهمین ست راجح وابن ابی شیبه
گفته ووقف کرده اند این را بر ابن عباس وهو المحفوظ گویم وکذا اخرجه ابوداود والبیهقی
من طریق ابی اسحاق عن عکرمة وکذا اخرجه الشافعی من وجه آخر عن ابن عباس واخرجه
ایضا موقوفا علی ابن عباس باسناد قوی ورجحه البیهقی وگفته در اسنادش

عمر بن فروخ ست ونیست قوی مصنف در تلخیص گفته که توثیق کرده اند او را یحیی بن معین وغیر او و گفت ابن معین رواه وکیع مرسلا ولیکن در روایت وکیع ذکر ابن نیست

وعن ابی هریرة رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن بیع المضامین والملاقیح بدرستی که نهی کرد آنحضرت از فروختن مضامین یعنی چیزی که در شکم ماده شتران باشد و ملاقیح یعنی چیزی که در پشت ماده شتران باشد در سبل گفته و همین ست مذهب جمهور فقها محمد بن حسن می گوید مکروه است این همه و نباید که مباشر این چنین اعمال و معاملات شود زیرا که از قسم غرر ست انتهی و در سبل گفته حدیث دلیل ست بر عدم صحت بیع مضامین و ملاقیح و کلام دران گذشت و این اجماع ست رواه البزار و اسحق بن راهویه وفی اسناده ضعف و در سندش ضعفی هست زیرا که در وی صالح بن ابی الاخضر ست روایت می کند از زهری و وی ضعیف ست وقد رواه مالک فی الموطا عن الزهری عن سعید مرسلا دارقطنی در علل گفته تابعه معمر ووصله عمر بن قیس عن الزهری والصحیح قول مالک وفی الباب عن عمران بن حصین وهو فی البیوع لابن ابی عاصم وعن ابن عمر اخرجه عبد الرزاق باسناد قوی وعن ابن عباس فی الکبیر للطبرانی والبزار

وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اقال مسلما بیعته اقال الله عثرته فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم کسی که اقاله کند مسلمانی را بیع او اقاله کند او را خدای تعالی لغزیدن او را یعنی روز قیامت اقاله برانداختن بیع و عقدی که واقع ست میان متعاقدین و این مشروع ست اجماعا و لابد ست از لفظی که دلالت کند بران و آن اقلت ست یا آنچه مفید معنی او باشد عرفا و مراد به اقاله خدا خلاص کردن وست از آنچه مکروه آید او را و عثرت مثلثه از عثار بمعنی لغزیدن و شکوخیدن در سبل گفته اقاله را شرطها ست که در کتب فروع ذکر کرده شده ونیست دلیل بران و آنچه مدلول حدیث ست همین ست که اقاله میان دو متبایع می باشد لقوله بیعته و مسلم بودن مقال بس شرط نیست و ذکر آن بجهت بودن او ست

حکم الطبی والاثواب اقالہ ثابت ست ودر اقالۂ غیر مسلم وارد شدہ است باین لفظ
من اقال نادما اخرجہ البزار ورواہ ابو داود وابن ماجۃ وصححہ ابن حبان
والحاکم من حدیث الاعمش عن ابی صالح عن ابی ہریرۃ وہو عندہ بلفظ من اقال
مسلما اقال اللہ عثرتہ یوم القیامۃ ابو الفتح قشیری گفتہ ہو علی شرطہما وصححہ ابن حزم ولہ
طرق ودر سبل گفتہ وفی الباب اشیاء من الاحادیث الدالۃ علی فضیلۃ الاقالۃ

باب الخیار

بکسر خای معجمہ اسم ست از اختیار یا تخییر یعنی برگزیدن وطلب خیر یکی از دو امر کہ
امضای بیع یا فسخ اوست وخیار در بیع اقسام وانواع ست خیار شرط وخیار
مجلس ومصنف درین باب ہمین دو خیار را ذکر کردہ ودیگر خیار رویت وخیار
تعیین ست ومعانی واحکام آن در کتب فروع مذکور ست اما خیار مجلس پس معنی
آن ست کہ چون عقد تمام شود بوجود ایجاب وقبول ہر کدام از بائع ومشتری را اختیار
تا آنکہ نشستہ است در مجلس وچون برخاستند اختیار بر طرف شد ودر اختیار اختلاف
امام شافعی وبعض ائمہ بدان قائل اند وامام ابو حنیفہ وبعضی دیگر غیر قائل وگویند کہ
چون ایجاب وقبول تمام شد دیگر اختیار نماند مگر آنکہ شرط کردہ باشد خیار را وآن را خیار
شرط گویند واین تا سہ روز باشد وزیادہ بران چنانکہ تفصیلش بیاید عن ابن عمر
رضی اللہ عنہ عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا تبایع رجلان
فکل واحد منہما بالخیار چون بیع وشرا کردند دو مرد یعنی ایقاع عقد نمودند میان
خود نہ آنکہ نرخ کردند بدون عقد پس ہر یکی ازین ہر دو اختیار دارد بر صاحب خود کہ
ثابت دارد بیع را یا فسخ کند مالم یتفرقا مادام کہ در مجلس اند وجدا نشدہ اند از یکدیگر
وچون جدا شدند وبرخاستند ہر دو یا یکی اختیار بر طرف شد ودر لفظ تفرق آمدہ ومراد
جدا شدن بابدان ست وکانا جمیعا وباشند ہر دو یکجا ظاہر این عبارت ثبوت
خیار مجلس ست وآنانکہ قائل نیند بدان می گویند کہ مراد جدا شدن باقوال ست یعنی

تا مجتمع اند در قول ایجاب وقبول تمام نشده است اختیار دارند و چون ایجاب و
قبول تمام شد فارغ شدند از عقد خیار نماند چنانچه در قوله تعالی وان یتفرقا یغن الله
کلا من سعته مراد تفرق زن ومرد ست بطلاق اگرچه ببدن متفرق نیستند پس نیست
خیار مگر بشرط ونیز استدلال کرده اند بقوله تعالی تجارة عن تراض وبقوله واشهدوا اذا
تبایعتم گویند اشهاد اگر واقع شده است بعد تفرق پس مطابق امر نشد واگر قبل وی ست
پس در محل خود یافته نشد ودر حدیث ست چون مختلف شوند بیعان پس قول قول
بایع ست وتفصیل نکردند وجوابش آن ست که روایت یتفرقا صحیح ست در تفرق
ابدان وآیت مطلق ست آن را مقید کرده اند بحدیث خیار شرط وهمچنین مراد بحدیث
وآیت اشهاد عند العقد ست وثبوت خیار مجلس منافی آن نیست چنانکه سائر خیارات
با وی منافات ندارند وگویند که حدیث منسوخ ست بحدیث المسلمون علی شروطهم و
خیار بعد لزوم عقد مفسد شرط ست ورد کرده اند به آنکه اصل عدم نسخ ست و باحتمال
ثابت نمی شود وگفته اند که این حدیث از روایت مالک ست ووی بران عمل نکرده
وجواب داده اند که مخالفت راوی موجب عدم عمل بر روایت او نیست زیرا که عملش
مبنی بر اجتهاد وی است واو را ترجیح مختار خود بر روایت ثابت شده اگرچه بنفس الامر
راجح نباشد وگویند حدیث باب محمول بر متساومین ست زیرا که استعمال بایع در مساوم
شائع ست وجوابش آن ست که این اطلاق مجازی ست واصل حقیقت ست و
معارضه کرده اند به آنکه حمل وی بر مجاز بر قول اول نیز لازم می آید زیرا که بر تقدیر مراد
به تفرق ابدان بعد تمام صیغه است وحال آنکه آن گذشته پس این نیز مجاز ست در
ماضی وجواب ازین معارضه آن ست که مجاز بودن آن در ماضی غیر مسلم ست بلکه
می گوئیم که آن حقیقت ست در ماضی کما ذهب الیه الجمهور بخلاف مستقبل که مجاز ست
بالاتفاق وآنکه گویند که مراد به تفرق باقوال تفرق در قول بایع ومشتری ست که بایع
گفت بعتک بکذا ومشتری گفت اشتریت پس مشتری در قول خود اشتریت وترک
آن خیار دارد وبایع هم مختار ست تا آنکه مشتری واجب گرداند پس در سبل گفته که رکاکت

این قول و بطلان آن غیر مخفی ست زیراکه در وی الغای حدیث ست از فائده
زیراکه یقیناً معلوم ست که بایع و مشتری درین صورت خیار اند چه میان این هر دو
عقدی نیست پس خیار هم نیست بدلا عن الافادة وبرده لفظ الحدیث کما لا یخفی
فالحق هو القول الاول انتهی یعنی ثبوت خیار مجلس او یخیر احدهما الاٰخر یا مخیر
گرداند یکی ازان هر دو دیگری را و بگوید که اختیار کن و دیگرے بگوید که اختیار کردم در
سبل گفته یعنی چون شرط کرد خیار را مدتی معلوم زیراکه خیار منقضی نمی شود به تفرق بلکه باقی
می ماند تا مضی مدت خیار که آن را شرط کرده بود و گفته اند مراد آن ست که چون اختیار
کرد امضای بیع قبل تفرق لازم شد او را بیع درین وقت و باطل شد اعتبار تفرق و
دال ست برای این قول روی فان خیر احدهما الاٰخر فتبایعا علی ذلک
فقد وجب البیع پس اگر مخیر گرداند یکی از ایشان دیگری را پس بیع کردند بران
پس تحقیق واجب شد بیع یعنی نافذ و تمام گشت زیراکه در شرط خیار اصل بیع
لازم می گردد وان تفرقا و اگر جدا شدند هر دو لهٰذا ان بعد ان تبایعا بعد ازانکه
بیع کردند و عقد آن بستند ولم یترک واحد منهما البیع و ترک نکرد هیچ یکے
ازان بیع را فقد وجب البیع پس تحقیق واجب شد بیع حدیث دلیل ست بر ثبوت
خیار مجلس برای متبایعین و برین که امتداد این خیار تا حصول تفرق بابدان ست و
علما دران مختلف اند حنفیه و مالکیه و غیرهما بعدم ثبوت آن رفته اند بدلائلی که مع الاجوبه
گذشته و جماعتی از صحابه و تابعین به ثبوت قائل گشته شوکانی گوید رفته است بسوی
اثبات خیار مجلس جماعتی از صحابه که از ایشانند علی و ابوهریره و ابو برزه اسلمی و ابن عمر
و ابن عباس و غیر ایشان و از تابعین شریح و شعبی و طاؤس و عطا و ابن ابی ملیکه و غیرهم
نقل کرده است این را ازیشان بخاری و نقل کرد ابن منذر قول بدان از سعید بن مسیب
و زهری و ابن ابی ذئب از اهل مدینه و از حسن بصری و اوزاعی و ابن جریج و غیرهم
و مبالغه کرد ابن حزم و گفت شناخته نمی شود ایشان را مخالفی از تابعین مگر نخعی و
حکایت کرد آن را صاحب بحر نخار از شافعی و احمد و اسحق و ابی ثور و امام باقر و

امام جعفر صادق و امام زین العابدین انتهی و زیاده کرد در سبیل و گفت می گویند
تفرقی که باطل می شود بدان خیار آن ست که عادةً آنرا تفرق نامند پس در منزل
صغیر بخروج احدهما است و در کبیر به تحول از مجلسی به مجلسی دیگر بدو گام یا سه گام
و بر تفرق بودن این قول ابن عمر که معروف ست دلالت دارد پس اگر هر دو جمیعاً
برخیزند و معاً بروند خیار باقی ست و دلیل این مذهب همین حدیث متفق علیه است
و در مصفی شرح موطا گفته لابد ست از تفتیش متعلقات این مسئله پس گوئیم حدیث
وارد شده است در بیع پس عام باشد انواع بیع را از صرف و بیع الطعام بالطعام
و سلم و تولیه و تشریک و آنچه اسم بیع بر آن منطبق نیست و معنی بیع دران یافته نمی شود
در حکم بیع نباشد مانند ابرا و نکاح و هبه بلا ثواب و آنچه در معنی بیع ست در حکم او
باشد مانند صلح معاوضه و در هبه با ثواب یا شفعه و اجاره و مساقات و صداق
دو وجه جاری ست زیرا که به یک اعتبار معنی بیع یافته می شود که معاوضه است و
در سائر احکام تفاوت واقع ست و در حدیث شیخین آمده مالم یتفرقا او یقول احدهما
للآخر اختر و یقول منصوب ست و او این جا برای عطف نیست والا مجزوم می بود
بلکه به معنی الی آن یا الّا ان است و در حدیث موطا آمده است مالم یتفرقا الا بیع الخیار
پس دانسته شد که قاطع مجلس یکی از دو چیز ست تخایر یعنی اختیار لزوم عقد کنند و
یکی اختیار خود را ساقط کرده است و دیگری نکرده است اختیار اول ساقط شود دون الثانی
و تفرق ابدان و معنی تفرق ابدان باستقرای عرف دانسته شود پس در دار صغیره
خروج یکی از دار یا صعود بر سطح او و اگر دار کبیره است خروج از صفه به صحن تفرق ست
فقیر گوید و اگر دکان ست در بازار خروج از دکان و از فنای او تفرق ست و معنی
فنا مکانی ست از بازار که استاده از انجا خرید کنندگان خرید می کنند و اگر اجتماع زیاده
از سه روز باشد دو وجه می تواند شد اختیار باقی ست زیرا که در حدیث مدار حکم افتراق
واقع شده است نه قدر مدت و باقی نیست زیرا که صورت قلیل الوقوع ست و آن
کالمستثنی ست و در صورت شرط خیار احتیاج اختیار مجلس نیست پس خیار از وقت وجود

عقد معتبر باید گردد و از تفریعات مسئلۂ اختیار مجلس آن ست که اگر یکے از متبایعین
در مجلس بمیرد خیار منتقل شود به وارث او و اگر تنازع در تفرق یا فسخ قبل از تفرق
واقع شود قول نافی را تصدیق کرده شود به یمین او و اگر غلامی را که بر مشتری معتق
شود مثلاً پدر مشتری ست یا پسر او آیا خیار مجلس ثابت ست یا نه تخریج بر آن که
ملک مشتری راست یا بائع را باید کرد والله اعلم انتهی کلام المصنف و اللفظ لمسلم وله
عندهم الفاظ اخری و گفت ابن المبارک هو اثبت من هذه الاساطیر وله فی الصحیحین والسنن
طرق ورواه ابوداؤد والبیهقی من حدیث عبدالله بن عمرو بن العاص **وعن**
عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان النبی صلی الله علیه وسلم قال
البائع والمبتاع بالخیار حتی یتفرقا الا ان یکون صفقة خیار خرید کننده و فروشنده
مختار اند تا دامیکه متفرق نشوند مگر آنکه باشد بیع خیار و صفقه دست بر هم زدن که آواز
آید و دست بر دست کسی دیگر زدن در بیع و بیعت ولا یحل له ان یفارقه خشیة
ان یستقیله و روا نیست مر بائع را یا مشتری را که مفارقت کند صاحب خود را و جدا
گردد از وی و برخیزد از جهت ترس آنکه بر اندازد بیع را و فسخ کند آن را یعنی باید
که توقف کند در مجلس و شتابی نه کند در برخاستن از جهت رعایت جانب برادر
مسلمان شاید که اقاله کند بیع را و این حدیث دلالت دارد بر ثبوت خیار مجلس
بصراحت تمام و حنفیه گویند مگر آنکه گفته شود این نهی بجهت آن باشد که شاید مطلع گردد
بر عیبی پس اقاله کند و نیست خالی از ضعف در سبل گفته گویند قول وی ان یستقیله
دال ست بر نفوذ بیع و جواب داده اند ازان باین که دلیل ست بر خیار مجلس نیز
لقوله بالخیار مالم یتفرقا و مراد بقول وی ان یستقیله فسخ ست زیرا که اگر استقاله حقیقی مراد
باشد مفارقت را هیچ معنی نبود و پس حملش بر فسخ متعین ست وعلی ذلک حمله النووی
وغیره من العلماء و گفتند که معنی وی آن ست که حلال نیست او را این که جدا شود از وی
بعد بیع بخوف آنکه مبادا فسخ بیع اختیار کند پس مراد باستقاله فسخ نادم ست و حمل
کرده اند نفی حل را از کراهت زیرا که آن لائق به مروت و حسن معاشرت با مسلم نیست

حق اختیار فسخ حرام ست رواه الخمسة الا ابن ماجة یعنی احمد و ابو داود و ترمذی
و نسائی والدارقطنی و ابن خزیمة و ابن الجارود وفی روایة حتی یتفرقا
من مکانهما و در روایتی باین لفظ ست تا آنکه جدا شوند از جای خود مراد از جای
مجلس ست و مروی ست از ابن عمر که چون مبایعت می کرد مردی را و می خواست
که بیع را تمام کند بر می خاست و می رفت گامی چند پس رجوع می کرد بسوی او
و این محمول ست بران که ابن عمر را نهی نرسیده و ابن حزم گفته در حمل حدیث
ابن عمر بر تفرق باقوال فائده حدیث همراه او سیر و د زیرا که لازم می آید حمل تفرق
بر آن ست که از استقاله برسد یا نه زیرا که اقاله صحیح ست قبل تفرق و بعد آن و ابن
عبد البر گفته قد اکثر المالکیة والحنفیة من الکلام لرد الحدیث بما یطول ذکره واکثره
لا یحصل منه شیء واذا ثبت لفظ مکانهما لم یبق للتاویل مجال ویطل بطلانا ظاهرا حمله
علی التفرق بالاقوال انتهی **وعن** ابن عمر رضی الله عنه قال ذکر رجل
للنبی صلی الله علیه وسلم انه یخدع فی البیوع گفت ابن عمر ذکر کرد
مردی رسول خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یعنی حال خود که وی فریب داده می شود
و بازی می خورد در بیعها گویند این مرد حبان بن منقذ بود بفتح حای مهمله و بای موحده
بعده نون جراحتی بسرش رسیده از ان در بیع فریب داده می شد و واقع شده است
این تصریح در روایت ابن الجارود و حاکم و دارقطنی و غیرهم و کذلک اخرجه الدارقطنی
والطبرانی فی الاوسط من حدیث عمر بن الخطاب و گفته اند که قصه منقذ والد حبان ست
نووی گفته و هو الصحیح گویم و این در ابن ماجه و تاریخ بخاری ست و به جزم عبد الحق و
جزم ابن الطلاع فی الاحکام بالاول وتردد فی ذلک الخطیب فی المبهمات و ابن الجوزی
فی التنقیح کذا فی التلخیص فقال اذا بایعت فقل لا خلابة پس فرمود وقتی که بیع و
شرا کنی تو پس بگو نیست خداع و فریب پس بود آن مرد که می گفت این سخن را خلابة
بکسر خای معجمه و تخفیف لام بعده موحده بمعنی خدیعت ست شیخ در ترجمه گفته اختلاف
کرده اند در مقصود این قول بعضی گفته اند که حضرت حکم کرد آن مرد را که بگوید نزد بیع

این سخن را تا بفهماند و بیاگاهاند صاحبش را که من از اهل بصیرت نیستم در بیع باید که
فریب ندهی مرا و زیان نزده نکنی مرا و مردم دران وقت اهل دیانت و نصیحت
بوده اند دوست می داشتند برادران خود را آنچه دوست می داشتند مر نفس خود را
خصوصا نزد تنبیه و تفویض و بعضی گویند که امر کرد آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
او را باشتراط خیار و بقصد این کلمه برای بیان باعث اشتراط است و در روایتی
آمده که بگو فریب نیست و شرط می کنم خیار سه روز را و بعضی گفته اند که مقصود درست
نزد ظهور غبن و علما را اختلاف ست در رد به غبن اگرچه بیع فاسد نمی گردد و اکثر علما
بر آنند و بعضی می گویند که اگر مشتری صاحب بصیرت نباشد خیار رد دارد و بعضی گفته اند
اگر این کلمه را گفته است ثابت می شود او را خیار و بعضی گفته اند که اگر غبن فاحش است
که مانند آن واقع نمی شود فاسد می شود بیع و حق آن ست که حدیث خالی ست
از دلالت بران که غبن فاسد می گرداند بیع را یا ثابت می گرداند خیار را و الا تنبیه
می کرد آنحضرت بران و امر نمی کرد آن مرد را به شرط و طیبی گفته که وجه همان اول ست
و موافق ست آن را قول وی در حدیث دیگر فان صدقا و بینا الحدیث والله اعلم
انتهی گوییم مراد به حدیث دیگر حدیث حکیم بن حزام است و لفظ وی از آن حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم آن ست که فرمود بائع و مشتری به خیار اند ما دام که متفرق
نشده اند پس اگر راست گویند و بیان کنند عیب سلعه و ثمن و امثال آن را برکت
کرده شود در بیع ایشان و اگر بپوشند و دروغ گویند کاهیده شود و برده شود برکت
ایشان متفق علیه و این حدیث مثبت خیار مجلس ست غایت آنکه در صورت کتمان و
کذب محق برکت ست و این ضرر نمی کند در ثبوت اصل مقصود و بغوی گفته حدیث
لا خلابه اختلاف کرده اند دران علما احمد گفته که عام ست در حق جمیع مردمان وقتی که
این کلمه را کسی گفته باشد می رسد او را رد کردن به علت غبن و این کلمه حکم شرط خیار
دارد و مالک گفته رد به علت غبن وقتی ست که غبن فاحش باشد و غیر مالک و احمد
اثبات خیار در صورت غبن نکرده اند گوییم حدیث باب دلیل ست بر خیار غبن در بیع

شرا اگر غبن حاصل شود و اختلاف علما دران بر دو قول ست اول ثبوت خیار غبن
و این قول احمد و مالک ست ولیکن وقتی که غبن فاحش باشد کسی را که ثمن سلعه
نمی شناسد و بعض مالکیه مقید کرده اند آن را به آنکه بیع غبن ثلث قیمت ست و شاید که
ایشان تقیید از انجا گرفته که عدم سلامت احدی از مطلق غبن در غالب احوال معلوم ست
و با علیل ور عادت مسامحت می رود در هر که بعد معرفت آن راضی به غبن شده این را
غبن نمی نامند بلکه از باب تساهل در بیع ست که آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم
به فاعل آن ثنا گفته و خبر داده که او تعالی دوست می دارد مرد سهل البیع سهل الشرا
و مذهب جمهور عدم ثبوت خیار غبن ست بنا بر عموم ادله بیع و نفوذ آن بدون تفرقه
در غبن و گویند خیار در حدیث باب بنا بر ضعف عقل او بود مگر این ضعف چنان ست
که او را از حد تمییز خارج نکرده پس تصرف او مثل تصرف صبی ماذون له باشد و خیار
برای او ثابت بود با غبن گوییم و دال ست برای ضعف عقل او روایت احمد و
اصحاب سنن از حدیث انس باین لفظ که مرد می بیع می کرد و بود در عقل او یعنی
ادراک او ضعف و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم او را تلقین لفظ لا خلابه کرده
این اشتراط عدم خداع ست پس بیع و شرای او مشروط بود به عدم خداع پس از باب
خیار شرط باشد ابن العربی گفته بیعت در این قصه محتمل که در عیب باشد یا در ملک
یا در ثمن یا در غبن پس احتجاج بدان در غبن بخصوصه نتوان کرد و این قصه
خاص ست که در ان عموم نیست گوییم در روایت ابن اسحق آمده که وی شکایت کرد
سوی آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم از غبن و این رد قول ابن عربی ست و
بعضی گفته اند که چون مرد بائع یا مشتری لا خلابه گفت خیار ثابت گردید اگرچه در وی
غبن نباشد و رد کرده اند این را بانچه در روایت ست که وی مغبون می شد و
شوکانی گفته ظاهر حدیث آنست که هر که این سخن گفت برای او خیار ثابت شد
برابر ست که قبول کرده شود یا نه انتهی متفق علیه و رواه احمد و اصحاب السنن
والحاکم من حدیث انس و زیاده کرد اسحق در روایت یونس بن بکیر و عبد الاعلی

از وی ثم انت بالخیار فی کل سلعة ابتعتها ثلث لیال فان رضیت فامسک و
ان سخطت فاردد و باقی ماند این شخص تا زمانه عثمان و بود یک صد و سی ساله
و چون مردم در زمانه عثمان بسیار شدند و وی چیزی می خرید و او را می گفتند که
تو درین بیع مغبون شدی رجوع می کرد و مردی از صحابه برای او گواهی می داد که
آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم برای او خیار سه روزه مقرر گردانیده است
پس دراهم او واپس کرده می شد در مصفی گفته حدیث لا خلابة محمول ست بر شرط
خیار و معنی لا خلابة لا خدا عة است و آن کنایه است از وجود اختیار پس اگر غبنی ادراک
کند یا غبطه در ترک بیع دریابد رد کند بیع را و فیه نظر زیرا که در لفظ حدیث یخدع
واقع شده پس ظاهر آن ست که این خیار دیگرست که حاصل می شود باین لفظ
اگر خداعی ظاهر شود به غبن در ثمن چنانکه امام احمد می گوید و شرط خیار ماخوذ ست از لفظ
حدیث ابن عمر الا بیع الخیار یا بجمله در حدیث بیهقی و ابن ماجه زیادت باسناد حسن واقع
شده ثم انت بالخیار فی سلعة ابتعتها ثلث لیال و در روایت دارقطنی از عمر وارد شده
فجعل له رسول الله صلی الله علیه وسلم عهدة ثلثة ایام و این زیادت موافق قیاس ست
زیرا که وجود خیار دائما منافی عقد ست پس لازم شد تعیین مدتی و ثلثة ایام صلاحیت
آن دارد و دون آن از ثلثة ایام بطریق اولی ثابت شد و در حدیث آمده در باب
انچه قبض در ان شرط صحت بیع ست نهی از تفرق و بینهما شیء و در صورت خیار شرط
صادق می آید که بینهما علاقة پس مخصوص خیار شرط باشد بغیر ربو و سلم و فروع بسیار متخرج اند
بر حصول ملک پس بحث باید کرد که آیا مشتری بالخیار از ملک مشتری ست یا از ملک بائع
یا موقوف و اقوال شافعی درین باب مختلف شده اند و اظهر تفصیل ست اگر خیار بائع
راست بیع بر ملک اوست و اگر مشتری راست پس ملک اوست و اگر هر دو راست
موقوف ست اگر بیع تمام شود ظاهر شود که مشتری را بوده است و الا بائع را و مدار فسخ و اجازت
صریح لفظ ست بعد ازان فعلیست که اقتضای ملک میکند مانند وطی نه فعلی که متردد در مصلحت
اجازت و فسخ باشد مانند عرض مبیع بر قیمت او و در تعیب مردمان در و معلوم شود انتهی

باب الرّبا

ربا بکسر را والراء و مقصور ست از ربا یربو و ربا رہم گویند بہ میم و بار یعنی ربا و ربیہ بضم را
و تخفیف در لغت بمعنی زیادت ست و منہ قولہ تعالی اهتزت و ربت و ہر جا کہ
این حروف ست معنی زیادت پیداست و در شرع عبارت ست از زیادتی کہ
خالی باشد از عوض و شرط کردہ شود در صلب عقد و کتابت آن بہ واو و یا و الف
ہر سہ آمدہ است و اطلاق ربا بر ہر بیع محرم آمدہ است اجماع کردہ است بر تحریم ربا
فی الجملہ اگرچہ در تفاصیلش اختلاف کردہ اند و احادیث در نہی ازان و ذم فاعلش و
معین او بسیار اند و در لعنت ہم وارد شدہ و در قرآن شریف ہم ذم ست ربا و آکل
وی و احکام آن آمدہ قال اللہ تعالی اَلَّذِیْنَ یَاْکُلُوْنَ الرِّبٰوا لَا یَقُوْمُوْنَ
اِلَّا کَمَا یَقُوْمُ الَّذِیْ یَتَخَبَّطُہُ الشَّیْطٰنُ مِنَ الْمَسِّ الخ وعن جابر رضی اللہ
عنہ قال لعن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم آکل الربا لعنت کرد
آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم خورندہ ربا را کہ ربا می ستاند و موکلہ بضم میم و سکون
واو و کسر کاف مخففہ و لعنت کرد خورانندہ ربا را کہ ربا می دہد و بوسیلہ آن قرض
می گیرد و کاتبہ و لعنت کردہ است نویسندہ ربا را کہ خط آن را می نویسد و شاہدیہ
و گواہان آن را کہ برین قضیہ گواہ می شوند از جہت اعانت و امداد ایشان امر نامشروع
را در شیخ گفتہ در وی دلیل ست بر تحریم کتابت ربا اگر می داند آن را و ہمچنین شاہد
و حرام نیست شہادت مگر با علم پس اگر کتابت کرد یا شہادت داد در حالی کہ عالم نیست
داخل وعید نباشد و منجملہ ادلہ بر تحریم کتابت و شہادت ربا و تحلیل کتابت و شہادت
در غیر ربا قولہ تعالی ست اِذَا تَدَایَنْتُمْ بِدَیْنٍ اِلٰٓی اَجَلٍ مُّسَمًّی فَاکْتُبُوْہُ و قولہ تعالی
وَاَشْہِدُوْٓا اِذَا تَبَایَعْتُمْ پس امر کرد بہ کتابت و شہادت در انچہ حلال ست و مفہوم
او تحریم این ہر دو ست در انچہ حرام ست انتہی وقال ہُمْ سَوَآءٌ و فرمود اینہا یعنی
آکل و موکل و کاتب و شاہدین برابر اند در ورود لعنت و ارتکاب معصیت لعن

راندن و دور کردن از نیکی رواه مسلم و این دعاست بر مذکورین بالعیاذ از
جهت و آن دلیل است بر اثم اینها و تحریم چیزی که تعاطی آن می کنند و تخصیص آکل
بجهت آن است که غالب در انتفاع اوست و غیر وی مانند او نیند و چون ربا حاصل
نمی شود مگر از موکل لهذا وی هم داخل است درین اثم اگر گویند در حدیث آمده است
اللهم ما لعنت من لعن فاجعلها رحمة او نحوه و فی لفظ و ما لعنت من لعن فعلی من لعنت
و این دال است بر آن که لعن از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم دلالت بر تحریم نمی کند
نیست مراد به آن حقیقت دعا بر مذکورین گوییم این جائیست که لعنت بر غیر فاعل
محرم معلوم واقع شده باشد یا لعن در حالت غضب از وی صادر شده و للبخاری
و بخاری راست در باب ثمن الکلب از بیوع نحوه مانند آن حدیث از طریق
عون بن ابی جحیفه از حدیث ابی جحیفه عن ابیه در اثنای حدیثی که اولش این است
که نهی کرد از ثمن دم و در وی این است که لعنت کرد واشمه و موشومه و آکل ربا و
موکل را و روایت کرده اند حدیث باب را احمد و ترمذی و نسائی و ابن حبان و ابن ماجه
و حاکم مطولا و مختصرا و لفظ ابو داؤد شاهد است و لفظ بیهقی شاهد به و للنسائی من حدیث
الحارث عن علی علیه السلام نحوه و عن عبد الله بن مسعود رضی الله عنه
عن النبی صلی الله علیه و سلم قال الربا ثلثة و سبعون بابا ربا خوردن هفتاد
و سه دروازه است ایسرها مثل ان ینکح الرجل امه آسان ترین آن در ربا
مانند این است که وطی کند مرد با مادر خود و این اشد تشدید است درین باب و چون
مردم دران زمان بغایت مبتلا بودند به ربا افتاده بودند در ورطهٔ ابتلا و بود آن از
باب دنیا و خست نفس سخت کردند تهدید و تشدید دران نعوذ بالله منها کذا فی الحجه
و درین زمانه ابتلای مردم زیاده تر است از ابتلای آن زمان تا آنکه مصداق
این حدیث ابو هریره شدند که فرموده آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم می آید بر مردم
زمانی که باقی نمی ماند هیچ یکی مگر خورنده ربا یعنی از جهت عدم احتیاط در شرائط عقد
بر وجه مشروع خالص از ربا پس اگر نخورد ربا را می رسد او را از تف آن و اثر آن

و در روایتی از غبار آن یعنی گرد وی رواه احمد و ابو داود و النسائی و ابن ماجه
مراد او رسیدن نفت یا گرد آن ست که موکل یا شاهد یا کاتب آن باشد یا ساعی در آن
و در میان آن باشد یا معامله کند یا ربا خوار و خلط شود مال او بمال او و گفت عبد الله
بن حنظله غسیل الملائکه که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم یک درم ربا که بخورد آن را
مرد و حال آنکه وی می داند که این ربا ست سخت ترست از سی و شش زنا رواه احمد
و الدارقطنی و الطبرانی فی الکبیر و الاوسط و قال فی مجمع الزوائد رجال احمد رجال الصحیح و
روی البیهقی فی شعب الایمان عن ابن عباس و زیاده کرد که گفت آنحضرت صلی الله علیه
و آله و سلم کسی که بروید گوشت وی از حرام پس آتش دوزخ سزاوار ترست و قریب ترست
بوی و این جا غایت تشدید و تقبیح ست بر آکل ربا و در توجیه آن گفته اند که آکل ربا
محاربت می کند با خدا و رسول خدا چنانکه مدلول قرآن عظیم ست و محاربت با خدا
سخت ترست از زنا اما سر در حد و مخصوص پس موکول ست بعلم شارع که حد وی
کسی آن را نداند چنانکه در امثال آن و ان اربی الربا عرض الرجل المسلم
و بدرستی که افزون ترین ربا آبروی مرد مسلمان ست یعنی دراز کردن زبان و در
افتادن در آبروی مسلمان بغیبت کردن و دشنام دادن و ترفع و تکبر نمودن و حقیر
پنداشتن بناحق و بی مصلحت شرعی و این را ربا گفت زیرا که عرض مسلمان شریف تر
و عزیز تر از مال اوست پس ضرر و فساد در گرفتن آن اکثر و اوفر باشد و الله اعلم
و در سبل گفته تفسیر کرده اند ربا فی عرض المسلم را بقوله استبان بالسبة انتهی یعنی دو دشنام
دادن عوض یک دشنام گویم اخرج ابو داود و هو فی بعض نسخه من حدیث ابی هریرة و
فیه من الکبائر السبتان بالسبة و رواه ابن ابی الدنیا ایضا و در نیل گفته هذا یدل علی ان
معصیة الربا من اشد المعاصی و اقبح منها استطالة الرجل فی عرض اخیه المسلم و لهذا جعلها
الشارع اربی الربا و بعد الرجل یتکلم بالکلمة التی لا یجد لها لذة و لا تزید فی ماله و جاهه
فیکون اثمه عند الله اشد من اثم من زنی ستة و ثلثین زنیة هذا ما لا یصنعه بنفسه عاقل
نسأل الله السلامة انتهی رواه ابن ماجه مختصرا و الحاکم بتمامه و در حدیث

سعید بن زید ست که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بدرستی که از رباترین ربا
استطالت ست در عرض مسلم بغیر حق رواه ابو داود والبیهقی فی شعب الایمان و درین حدیث‌ها
دلیل ست بر اطلاق ربا بر فعل محرم و اگرچه از باب ربای معروف نه باشد و تشبیه
الیسر با تیان رجل ام خود در ابنا بر استقباح اوست نزد عقلا **وعن** ابی سعید ن

الخدری رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال
لا تبیعوا الذهب بالذهب الا مثلا بمثل نفروشید زر را بزر مگر برابر و داخل ست
در زر جمیع انواع او از مضروب و منقوش و جید و ردی و صحیح و مکسر و حلی و تبر و خالص
و مغشوش و نووی و غیره بران اجماع نقل کرده اند ولا تشفوا بضم تا و کسر شین معجمه و تشدید
فا بعضها علی بعض و افزونی نکنید بعضی آن را ببعض شف بکسر شین فزونی و
سود کردن اشفاف بعضی را ببعضی برگزیدن و افزودن و شف از اضداد ست
یعنی زیادت و نقصان هر دو آید ولا تبیعوا الورق بفتح واو و کسر را و سکون آن
سیم و فضه بالورق الا مثلا بمثل ولا تشفوا و نه فروشید نقره را به نقره مگر برابر و
افزونی نکنید بعضها علی بعض بعض آن را ببعض ولا تبیعوا منها غائبا بناجز
و نفروشید ازوی غائب را بحاضر یعنی نسیه را به نقد که یکی از مبیع و ثمن حاضر باشد
و دیگر را وعده کند و ناجز بنون و جیم مکسوره بمعنا نقد و آماده و حاضر یقال انجز الوعد اذا
احضره و در روایتی باین لفظ ست نفروشید طلا را به طلا و نقره را به نقره مگر وزن بوزن
یعنی مثل بمثل متفق علیه حدیث دلیل ست بر تحریم بیع زر به زر و سیم به سیم
با فزونی برابر ست که حاضر باشد یا غائب مگر مثل بمثل و این استثنا ست از اعم احوال
گویا فرمود نفروشید این را در هیچ حالی از احوال مگر در حال بودن آن مثل به مثل یعنی
متساویین در قدر و وزن و بقول خود لا تشفوا زیادت در تاکید نموده و باین رفته اند
اجله علما از صحابه و تابعین و عترت و فقها و گفته اند که تفاضل حرام ست غائب باشد
یا حاضر و ابن عباس و جماعتی از صحابه بآن رفته که حرام نیست ربا مگر در نسیه مستدل
بحدیث صحیح لا ربا الا فی النسیئة و جوابش از طرف جمهور آن ست که معنی وی این ست که

که نیست ربا اشد مگر در نسیه پس مراد نفی کمال ست نه آنکه همین نسیه اصل ست و نیز
این مفهوم ست و حدیث ابی سعید منطوق و مفهوم مقاوم منطوق نمی تواند شد چه
مفهوم باوجود منطوق مطروح ست و حاکم روایت کرده که ابن عباس ازین قول خود
رجوع کرده و از خدا استغفار نموده و لفظ ذهب عام ست از همه آنچه اطلاق کرده می شود
بران از مضروب وغیره و همچنین لفظ ورق و مراد به غائب از مجلس بائع ست
برابر ست که موجل باشد یانه **وعن عبادة** بضم عین و تخفیف **ابن الصامت**
رضی الله عنه صحابی مشهور از نقبای انصار ست **قال قال رسول الله صلی الله**
علیه وسلم الذهب گفت عباده فرمود آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم فروخته می شود یا بفروشند طلا به طلا **والفضة بالفضة** و نقره به نقره **والبر بالبر**
و گندم به گندم **والشعیر بالشعیر** و جو بجو **والتمر بالتمر** و خرما به خرما **والملح بالملح**
و نمک به نمک **مثلا بمثل** باشد یا بفروشند یعنی برابر در مقدار **سواء بسواء** تاکید بیان
مثلا بمثل ست **یدا بید** و دست بدست و یکی نسیه و دیگری نقد نباشد و درین حدیث
دلیل ست بر تحریم تفاضل در دو جنس متفق ازین اجناس شش گانه که منصوص علیها
فاذا اختلف هذه الاجناس پس اگر مختلف شوند این اشیا چنانکه ذهب به فضه
و جو به گندم مثلا **فبیعوا کیف شئتم** پس بفروشید هر طوری که خواهید برابر یا زیاده **اذا**
کان یدا بید وقتی که باشد دست بدست و نسیه جائز نیست اگرچه غیر جنس باشد
و سائر احادیث این باب که در صحیحین و غیرهما ست همچنین ست که نیست در انها ذکر
همین شش چیز پس این شش جنس منصوص علیها احادیث ست و به تخصیص در حدیث
واقع شده و مجتهدان جز این شش جنس را نیز بران قیاس کرده اند چنانکه آهن و چونه
و انواع حبوب و هر یکی را علتی استنباط کرده الا اصحاب ظواهر که قیاس را منکر اند ربوا
را در همین شش چیز اثبات می کنند نه در غیر آن و در سبل گفته اختلاف کرده اند در
ماعدای این شش چیز جمهور بسوی ثبوت آن در ماعدای وی انرا آنچه مشارک اوست
در علت رفته ولیکن چون علتی منصوص نیافتند اختلاف کثیر دران کردند که برای

ناظر عارف تقویت این معنی می کند که حق همان ست که ظاهریه بآن رفته اند که
جاری نمی شود ربا مگر در همین شش چیز منصوص علیها وقد افردنا الکلام علی ذلک
فی رسالة مستقلة سمیناها القول المجتبی ونیز اتفاق کرده اند علما بر جواز بیع ربویه
بربوی که مشارک او در علت نیست بطور تاجیل وتفاضل همچو بیع ذهب بحنطه و
فضه بشعیر وغیر آن از مکیل واتفاق کرده اند بران که جائز نیست بیع شئی بجنس او
ویکی ازان هر دو مؤجل باشد کذا نقل الاتفاق فی الشرح واز این جا حاصل شد
که صور اتفاق سه صورت ست اول ربوی بربوی که متفق ست در ربویت نه
در جنس و تقدیر و ازین تعبیر کرده ست بقوله فی العلة فهذا یجوز فیه التفاضل والنساء
دوم بیع ربوی بجنس او مثل حنطه بحنطه و این باتفاق جائز نیست زیرا که حدیث
بمفهوم خود مفید تحریم اوست بقوله یدا بید و درین صورت تفاضل و نسیه هیچ جائز
نیست سوم آنکه هر دو مختلف الجنس باشد مثل گندم و جو درینها تفاضل جائز
نیست کما شئنا نه نسیه و این مستفاد ست از قوله فاذا اختلف الاصناف فبیعوا کیف
شئتم ای من زیادة ونقصان اذا کان یدا بید پس این سه صورت ست که دلیل
اتفاق بران حدیث عباده است بمفهوم ومنطوق وازین جا ظاهر شد که اولی آن
بود که شارح چنین می گفت که مشارک نباشد آن را در جنس ولیکن در نفس تعبیر
باقی ست و آن این ست که بر صورت سوم قول وی صلعم فاذا اختلف الاصناف
الی آخره صادق ست چون ست بست باشد و این دال ست بر جواز تفاضل مثل
شعیر بحنطه یا بفضه نسا و هم صورت ست تفاضل در صورتیکه هر دو موزون باشند
مثلا پس وجه اتفاق بر جواز تفاضل و نسا درین صورت چیست انتهی کلام اصل
شوکانی گفته در الحاق غیر این شش جنس با این شش جنس اختلاف ست که آیا ملحق می شود
غیر این اجناس با این اجناس تا حکم آن حکم این اجناس باشد در تحریم تفاضل و نسیه
یا اتفاق در جنس و تحریم نسیه فقط با اختلاف در جنس و اتفاق در علت پس گفت
فرقه ظاهریه که ملحق نمی شود غیر وی با وی در غیر ظاهریه گویند که می شود بصورت اشتراک

در علت و اختلاف کرده اند در علت که چیست بعضی گویند اتفاق ست در جنس و
طعم و بعضی گویند جنس و تقدیر به کیل و وزن و اقتیات ست و بعضی گویند که جنس
و وجوب زکوة است و استدلال کرده ست قائل الحاق بحدیث دارقطنی و بزار
از عباده و انس که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چیزی که وزن کرده شد مثل
بمثل چون یک نوع باشد و چیزی که پیموده شد به کیل همچو اوست و چون مختلف شوند
دو نوع پس نیست باکی بدان و اشاره کرد صاحب تلخیص یعنی مصنف رح بسوی این
حدیث و کلام نکرد بران و در سندش ربیع بن صبیح ست و توثیق کرده است او را ابو زرعه
و غیر و جماعتی تضعیف وی نموده و بالجمله این حدیث چنانکه دلالت دارد بر الحاق غیر
این شش با این شش چیز همچنان دلالت دارد برین که علت اتفاق در کیل و وزن
با اتحاد جنس ست و از انچه دال ست بر ثبوت ربا در غیر این اجناس حدیث ابن عمر ست
در صحیحین در نهی از مزابنه و حدیث مسلم در خرص تمر بر درخت و آن دلالت می کند
بر ثبوت ربا در کرم و زبیب و این عام ست ازان و منجمله ادله الحاق ست نهی بیع لحم
حیوان و رخصت در عرایا انتهی ملخصا و این ناظر ست در جواز الحاق و لیکن راجح
عدم اوست و اما مسلم در مصفی گفته لابد ست از استنباط علت ربا و از تلخیص حکم او
پس باید دانست که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ذکر فرمودند اشیای سته را
و فائده قیاس اقتضا می نماید که هر چه مثل این اشیا باشد در علتی که مدار حکم شده است
حکم او مانند حکم اشیای سته خواهد بود پس لابد شد تفتیش علت موثره که مدار حکم بوده است
و درین مقام فقها را مسالک مختلف شد شافعی علت موثره در ذهب و فضه نقد را
داشته است و حکم را مخصوص باین دو چیز ساخته زیرا که نقدیت اخص اوصاف این
دو چیز ست و آنرا اثری هست در احکام شرع مانند زکوة و علت موثره در اشیای باقیه
مطعومیت ست خواه تفکه باشد خواه اقتیات یا تداوی زیرا که حنطه و شعیر ذکر کردند و
آن اشهر طعام حجاز بود و تمر ذکر کردند و در وی معنی تفکه موجود ست و ملح ذکر کردند و
مقصود ازان اصلاح طعام ست و در حکم اوست اصلاح مزاج مثلا و مالک در اولین

نقد را داشته است و در رابع باقیه اقتیات را زیرا که امر جامع در میان ایشان
اقتیات ست و قیاس کرده نمی شود غیر ملح را از ادویه زیرا که حاجت در اقوات و ملح
واقع ست نه بغیر آن و تمر غالب قوت اهل حجاز بوده است و ابو حنیفه در اولیین وزن
و جنس و در باقیه کیل و جنس را داشته و میل فقیر از ان مذاهب بمذهب مالک بیشتر ست
و از لفظ حدیث مفهوم شد که اگر طعام را بمقابله همان جنس فروشند اگر در جودت و رداءت
و صناعت و غیر آن متفاوت باشد بیع فاسد ست الا در صورت مماثلت کیل و تقابض
و حلول از افتراق تقابض مفهوم شد و اگر بجنس دیگر بفروشند مثلا گندم بجو مماثلت شرط
صحت بیع نیست و مفاضلت جائز ست و تقابض شرط صحت بیع ست پس نسیه
یکی حرام باشد و حال نقد مثل حال طعام ست فتدبر و اما مماثلت را معیاری باید و معتبر
عادت اهل حجاز ست در عهد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم هر چه در ان عصر مکیل بوده
باشد معتبر مماثلت او آن ست که در کیل مساوی باشد اگر در وزن تفاوتی داشته باشد
و هر چه در ان عصر موزون بود باشد معتبر در ان وزن ست و از حدیث سعد بن
ابی وقاص که در نهی از بیع رطب به رطب آمده است معلوم می شود که معتبر مماثلت در
وقت کمال شیء ست یعنی وقت رسیدن او بحالتی که بنی آدم از ان چیزی می خواهند
و مقاصد جنسیه برای عراض طاریه قلیل الوقوع اعتبار ندارد پس کمال حنطه و شعیر وقت
یبس و تقاربش ست و وقت کمال رطب و عنب وقت تمر و زبیب ست الا رطبی
و عنبی که تمر و زبیب نمی شود پس آن فروخته نمی شود اصلا بجهت شمول نهی و در قول مماثلت
این نوع در حال رطبیت و عنبیت معتبر ست و اگر عادات مختلف باشند مثل سمسم که خورده
می شود و روغن نیز کشیده می شود پس معتبر مماثلت ست در حالتی از این دو حالت و
[illegible] شود با اتحاد اسم و اتحاد مقاصد و اختلاف اجناس دانسته می شود باختلاف
اصول باشد رقیق حنطه و رقیق شعیر و دهن سمسم و زیت و مماثلت انچه آتش در وی
[illegible] معتبر نیست و فیه نافیه زیرا که مماثلت در هر چیز در کمال نیست و مماثلت
معتبر [illegible] که مراد بنی آدم باشد و آن عادت مستمره باشد در میان ایشان انتهی

وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه

وسلم الذهب بالذهب وزنا بوزن منصوب ست بر حال مثلا بمثل
والفضة بالفضة وزنا بوزن مثلا بمثل طلا بطلا وزن بوزن مانند بمانند
ونقره به نقره وزن بوزن مانند بمانند یعنی برابر فروخته می شود یا بفروشند فمن زاد
واستزاد فقد اربا پس کسی که زیاده کرد یا طلب زیاده کرد پس آن رباست
گیرنده و دهنده در وی برابر اند در اثم و ارتکاب گناه حرام در حدیث دلیل ست بر
تعیین تقدیر بوزن نه بخرص و تخمین بلکه لابدست از تعیین که حاصل می شود به وزن
رواه مسلم و در مشکوة این حدیث را از ابی سعید خدری از روایت مسلم به تفاوت الفاظ
آورده و درین باب حدیثها ست و دران تصریح ست به تحریم ربای فضل و این مذهب
جمهور ست و مروی ست از ابن عمر جواز آن مع رجوع وی و رجوع ابن عباس اختلاف ست
و مروی ست جواز آن از اسامه بن زید و ابن الزبیر و زید بن ارقم و سعید بن المسیب و
عروة ابن الزبیر و استدلال کرده اند بر جواز ربا فضل بحدیث اسامه نزد شیخین غیر آن
بلفظ انما الربا فی النسیئة مصنف گفته علما بر صحت حدیث اسامه متفق اند و در جمع میان او
و حدیث باب مختلف بعضی گفته حدیث اسامه منسوخ ست و نسخ باحتمال ثابت نمی شود
و بعضی گفته معنی او لا ربا الاغلظ الشدید التحریم المتوعد علیه بالعقاب الشدید ست و نیز
نفی ربا درین حدیث به مفهوم ست و در حدیث باب به منطوق انتهی و نیز حدیث اسامه
عام ست زیرا که دلالت می کند بر نفی ربای فضل از هر شی از اجناس مذکوره در حدیث
باشد یا نه پس این اعم ست مطلقا پس مخصوص باشد این مفهوم به منطوق حدیث باب

وعن ابی سعید و ابی هریرة رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله

علیه وسلم استعمل رجلا علی خیبر بر دستی که برگماشت آنحضرت صلی الله علیه
و آله وسلم مردی را بر خیبر و آن شخص سواد به فتح سین مهمله و تخفیف واو و دال مهمله بن غزیه
بفتح غین معجمه و زا و تشدید تحتیه بر وزن عطیه بود وی از انصار ست حکاه الحلی عن الدارقطنی

وذکره الخطیب فی مبهماته و قال قیل ان اسمه سعد کذا فی التلخیص فجاء بتمر جنیب

پس آورد آن مرد نزد آن حضرت خرمای نیک سر جنیب جنیب بجیم و نون و موحده
نوعی اجود از تمر بر وزن عظیم و گفته اند طیب و قیل صلب و گفته اند آنکه زدوی وحشفت
از وی دور کرده باشند و قیل آنکه مختلط بغیر خود نباشد فقال رسول الله اکل تمر
خیبر هکذا پس گفت آنحضرت آیا همه خرمای خیبر همچنین ست قال لا والله یا رسول الله
گفت آن مرد نیست همه تمر خیبر همچنین ای رسول خدا انا لناخذ الصاع من هذا
بالصاعین بدرستی که ما می گیریم گاهی یک پیمانه را ازین بدو پیمانه از تمر دیگر والصاعین
بالثلث و می گیریم گاهی دو پیمانه را به سه پیمانه فقال پس فرمود رسول الله لا تفعل
این چنین مکن که ربا می شود بع الجمع بالدراهم بفروش همه تمر را که مختلط به نیک و بد
و جنیب و ردی ست بدراهم جمع بفتح جیم و سکون میم تمر ردی که مخلوط کرده می شود
بسبب ردارت ثم ابتع بالدراهم جنیبا پس تر بخر بدراهم تمر جنیب یعنی جید را
تا ربا لازم نیاید و قال فی المیزان مثل ذلک و گفت آن حضرت در ترازو مانند این
یعنی تمر و مانند آن از کیلات ست که به پیمانه می فروشند و در موزونات که به ترازو می کشند
چنانکه ذهب و فضه می فروشند نیز همین حکم ست که جید را بردی بزیادتی نفروشند بلکه ردی
را بدراهم بفروشند و به آن دراهم تمر جید را بخرند و گندم و جو در عرف شرع نیز کیلی اند
اگرچه درین دیار به وزن می فروشند و ردی و جید در باب ربا برابر ست متفق علیه
حدیث دلیل ست بران که در بیع جنس بجنس تساوی واجب ست برابر ست که در جودت
و ردارت متفق باشند یا مختلف و برین که همه یک جنس ست و اجماع قائم ست بران که
نیست فرق در میان مکیل و موزون درین حکم و حنفیه احتجاج کرده اند باین حدیث
بران که هرچه در زمن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مکیل بود صحیح نیست بیع آن بوزن
متساوی بلکه لابد ست از اعتبار کیل و تساوی آن از روی کیل و همچنین وزن ابن عبد البر
گفته ایشان اجماع کرده اند بران که هرچه اصل وی وزن ست بیع آن به کیل درست
نیست بخلاف انچه اصلش کیل ست که در وی نزد بعض ایشان وزن رواست می گویند
که مماثلت دریافته می شود به وزن در هر چیز و غیر ایشان اعتبار می کنند کیل و وزن را

بعادت بلد و اگرچه مخالف آن وقت باشد و در صورت اختلاف عادت اعتبار
اغلب کنند پس اگر هر دو امر مستوی باشند آن را حکم کیل باشد اگر به کیل فروشند
و حکم موزون باشد اگر بوزن فروشند و درین حدیث ذکر نکردند که آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم او را امر به فسخ بیع فرمود بلکه ظاهرش آنست که آن را مقرر داشت و احکام
بحکم نمود و او را معذور داشت بجهت جهل ولیکن ابن عبد البر گفته که سکوت راوی
از روایت فسخ عقد در روی دلالت نمی کند بر عدم وقوع آن و حدیث مروی ست
بطریق دیگر و گویا اشارت می کند بسوی روایت ابی نضره از سعید باشد این قصه
و در روی این ست که گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم این رباست و رد کرد
آن را گفت و محتمل که قصه متعدد باشد و آنکه در روی رد واقع نشده متقدم بود و
در حدیث دلالت ست بر جواز ترفیه نفس باختیار افضل و لمسلم و کذلک
المیزان و مسلم راست به تقدیم کذلک بر میزان و حاصل هر دو یکی ست تفاوت در
لفظ ست یعنی موزون را چون بجنس وی بفروشند تفاضل در ان ربا باشد و
چون فروختن آن خواهند باید که بدراهم فروخته عوض آن جنید بخرند در مصفی گفته
ازین جا معلوم می شود که اگر کسی را تحصیل نفع که در ربا منظور ست مقصود باشد
آن را بعقد صحیح مستقل حاصل کند جائز باشد و نظر کرده نشود به آن قصد و تشبیه
داده نشود او را بربا و این قاعده از مهمات قواعد ست هزاران مسائل خلافیه ازان
متفرع ست شافعی صورت عقد را غالبا نظر میکند و مالک قصد عاقد را و ابو حنیفه گاهی صورت عقد را و گاهی قصد عاقد را لهذا
امام الحرمین و امام غزالی گفته که ابو حنیفه خرم نظام کرده است والله اعلم و انچه برین فقیر
ظاهر ساختند درین باب آن ست که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم دو علم را تلقین
فرمود علم شرائع و علم مصالح و باخذ هر دو خبر داد ولیکن شرائع مضبوط ترست و در امر
معروف و نهی منکر و بازخواست ولات و حکام همان را اعتبار کرده اند و مصالح روح
شرائع و خفی المکان ست فیما بینه و بین الله ازان بازخواست می شود و شرائع گاهی
مقصود از ان صحیح ساختن مصالح ست بصورت معلوم تا بازخواست ظاهر با آن متعلق شود

وگاهی مقصود ازان قطع رسم فاسدست از عالم نه آنکه در هر فردی مصلحتی یا مفسده
بوده باشد واللہ اعلم پس در حیلها که عقد صحیح باشد باعتبار علم شرائع مواخذه نیست
تفصیل ست اگر به مفسده نه رسانیده مواخذه نیست واگر رسانیده و آن المقصد حبرات
بر شرع کرده است مواخذه خواهد شد انتهی وازین حدیث استدلال کرده اند بر جواز
حیله در هنڈوی که معامله معروف ست در هندوستان وفقها آنرا مکروه نوشته اند
زیراکه از باب اقراض ست ونفع بر قرض رباست واین معامله درین زمان بسه صورت
می شود یکی آنکه مبالغ را بقدر ها نویسند نه کم نه زیاده ودرین صورت هیچ شبهه ربا نیست
دوم آنکه کم ستانند وزیاده نویسند سوم آنکه زیاده گیرند وکم نویسند واین هر دو صورت
صریح رباست در دادن یا گرفتن ولیکن طریق خلاص ازان آن ست که مثلا اگر
هنڈوی صد روپیه می کند وده روپیه هنڈاون آن لازم می آید باید که دو روپیه کم
صد روپیه به مهاجن بدهد ودو روپیه را اول سیاه کنانیده عوض دوازده روپیه نقره فروشد
که درین صورت بنابر اختلاف جنس این معامله صحیح می شود وهمچنین اگر مهاجن چیزی
از صد روپیه واپس دهد که به هندیش بهرت گویند علاجش آن ست که مثلا در هنڈوی
صد روپیه پنج روپیه واپس می دهد باید که نود روپیه نقد بدهد وپنج روپیه را فلس کنانیده
عوض ده روپیه بدهد وده روپیه خود بگیرد شاه رفیع الدین دهلوی رح گفته علما در کراهت
سفاتج تدبیری نوشته اند که اول ساهوکار را مبلغی بی شرط هنڈوی قرض بدهد بعد ازان بگوید
که این قرض را به فلان کس در فلان شهر بده وبدین مضمون نوشته بدهد زیراکه کراهت
هنڈوی ازهمین جهت ست که باین قرض منفعتی بخود می کشد یعنی ایمنی از خطر راه
وهر وقت که در وی منفعت این کس مشروط باشد شبهه ربا دارد وچون منفعت مشروط
نباشد این معنی متحقق نگشت انتهی **وعن** جابر بن عبد الله رضی الله عنه

قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع الصبرة من التمر لا یعلم
مکیلها بالکیل المسمی بالتمر نهی کرد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از فروختن توده
از خرما که دانسته نمی شود وپیموده نشده یعنی معلوم نیست که چه مقدار ست وچند ست

بکیل معین از خرما یعنی یک طرف توده که از تمر باشد و طرف دیگر چند کیل معین باشد و
بایست مثلا زیرا که چون معلوم نیست که آن توده از خرما چند کیل ست شاید که زیاده
ازین کیلها باشد یا کمتر ازان پس ربا لازم آید رواه مسلم ووهم الحاکم فاستدرکه و
روی النسائی نحوه و درین حدیث دلالت ست بر عدم جواز بیع مگر بعد از علم شوکانی در
مختصر گفته جائز نیست فروختن جنس بجنس وی با عدم علم به برابر بودن هر دو انتهی
یعنی بنا بر وقوع در احادیث صحیحه لفظ مثلا بمثل و سواء بسواء و وزنا بوزن و بنا بر حدیث
جابر که گذشت و این دال ست بر عدم جواز بیع شئ مگر بعد از علم به مماثلت و مساوات
و در سبل گفته لا بدست از تساوی میان هر دو جنس و گذشت اشتراط آن و این وجه
نهی ست **وعن** معمر بن عبد الله بفتح میمین و سکون عین در میان آنها
رضی الله عنه قال انی کنت اسمع رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول
الطعام بالطعام مثلا بمثل گفت معمر بدرستی که بودم من که می شنیدم آنحضرت را
صلی الله علیه و آله وسلم که می فرمود فروخته شود طعام بطعام که گندم و جو باشد برابر
وکان طعامنا یومئذ الشعیر و بود طعام ما آن روز جو و این حکم شامل اشیای
شتاست چنانکه در احادیث دیگر مذکور ست ولیکن درین حدیث طعام بخصوص ذکر
کردند بجهت تقریبی که در ذکر آن شده باشد و در سبل گفته ظاهر لفظ طعام شامل هر
مطعوم ست و دلالت می کند بران که فروخته نشود به تفاضل و اگرچه جنس مختلف
شود و ظاهر آن ست که هیچ یکی قائل به عموم نیست و خلافی که هست در گندم و جو ست
چنانکه بیاید از مالک ولیکن معمر خاص کرده است به شعیر و این از باب تخصیص به عادت
فعلیه است جائی که اسم غالب نشده و رفته اند بسوی تخصیص بدان حنفیه و جمهور بدان
خاص نمی کنند مگر وقتی که مقتضی آن باشد غلبه اسم ورنه لفظ محمول باشد بر عموم ولیکن
مخصوص ست بانچه گذشت از قول وی فاذا اختلفت الاصناف فبیعوا کیف شئتم
و این را بعد شمردن گندم و جو گفته و ازینجا معلوم شد که این هر دو دو صنف اند و
این قول جماهیر ست و خلاف کرده است دران مالک و لیث و اوزاعی و گفته اند که

این هر دو یک صنف ست بیع یکی به دیگری جائز نیست به تفاضل و معمر بن عبد الله
که راوی حدیث ست درین باب سابق برایشان ست زیرا که مسلم روایت
کرده که وی فرستاد غلام خود را به صاع قمح و گفت این را فروخته جو بخر غلام رفت و
صاعی و چیزی زیاده بر صاع آورد و معمر او را گفت چرا چنین کردی برده واپس
کن و نگیر مگر مثل به مثل چه شنیدم آنحضرت را می فرمود بعده این حدیث را بیان کرد
پس گفته شد او را که این مثل آن نیست گفت من می ترسم که مشابه و مانند او باشد
و ظاهرش آن ست که این اجتهاد ست از وی و ظاهر حدیث برایشان وارد ست و
نص حدیث ابی داؤد و نسائی از عبادة بن صامت این ست قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لا باس ببیع البر بالشعیر والشعیر اکثرهما یدا بید رواه مسلم قرة عینی
گفته در کتب شافعیه مذکور ست که هرگاه غله را به غله فروشند اگر یک جنس باشد شرط
صحت بیع حلول و مماثلت و تقابض قبل التفرق ست و اگر دو جنس باشد مثل گندم با
جو پس تفاضل درست ست و تقابض و حلول درین جا نیز شرط ست و بر همین قیاس ست
نقد به نقد بعد اختلاف جنس چون طلا به نقره و نقره به طلا و نزدیک حنفیه علت حرمت
قدر و جنس ست و مراد از قدر مکیل و موزون بودن ست و مراد از جنس اتحاد
جنس مثل گندم به گندم و زر با زر پس اگر هر دو وصف متحقق باشند تفاضل و النساء حرام ست
چون گندم با گندم برابر یک دیگر باید فروخت و بیع یکی را از مبیع موجل نباید گذاشت
و اگر یکی ازین دو وصف متحقق و دیگر منتفی باشد تفاضل درست باشد و تاجیل درست
نباشد چون طلا با نقره و گندم با جو و اگر هر دو منتفی باشند تفاضل و تاجیل هر دو درست
باشد انتهی **وعن فضالة** بفتح فا و ضاد معجمه **بن عبید** بضم عین صحابی ست انصاری
اول مشاهد او احد ست بعد از آن حاضر شد مشاهد دیگر را که بعد از وست و بیعت کرد
تحت شجره و حاضر شد خیبر را بعده نقل کرد بسوی شام و ساکن شد دمشق را و متولی
قضای دمشق شد از جانب معاویه در زمان خروج وی بصفین و وفات یافت بدمشق

در سنه پنجاه و سه هجری رضی الله عنه قال اشتریت یوم خیبر قلادة باثنی عشر دینارا

گفت فضالہ خریدیم من روز خیبر قلادہ را کمبسر قاف گلوبند با ثنا عشر دینارا وسلم نفی عن
و خرز در آن قلادہ طلا بود و مہرہ با خرز بفتح خای معجمہ و فتح زا مہرہ ہا کرد از بیع حیوان
ففصلتہا پس جدا جدا کردم آن قلادہ را یعنی طلا را از مہرہ ہا جدا کردم وحسند
بہ تشدید صاد تصحیح کردہ اند فوجدت فیہا اکثر من اثنی عشر دینارا پس یافتم
من در آن قلادہ طلا بیشتر از دوازدہ دینار فذکرت ذلک للنبی پس ذکر کردم
آن را برای پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فقال لا تباع حتی تفصل پس گفت آنحضرت
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فروختہ نشود قلادہ تا آنکہ جدا جدا کردہ شود و در روایتی حتی تمیز
آمدہ یعنی تا جدا کردہ شود طلای او از مہرہ ہای او از جہت آنکہ ربا لازم نیاید حدیث
دلیل ست بر عدم جواز بیع ذہب با غیر خود بذہب تا آنکہ جدا کردہ شود ذہب از آن
چیز دیگر و فروختہ شود ذہب ہم وزن ذہب و آن چیز دیگر بہ آنچہ زیادہ ست مثل
اوست و دیگر روایات زیرا کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود فروختہ نشود تا آنکہ
جدا جدا کردہ شود و در وی تصریح ست بہ بطلان عقد و بہ وجوب تدارک و در این حکم
اختلاف کردہ اند بسیاری از سلف مثل عمر بن الخطاب و شافعی و احمد و اسحق و غیر ہم
بسوی عمل بظاہر حدیث رفتہ اند و حنفیہ وغیرہ مخالف ایشان اند و گویند جائز ست
بہ اکثر از آن ذہب کہ در وی ست و بہ مثل آن جائز نیست و نہ بہ کمتر از آن زیرا کہ زر
در مقابلہ زر حاصل شدہ و زائد از ذہب در مقابلہ مصاحب اوست پس عقد
صحیح باشد چہ در وقت محتمل بودن عقد برای صحت و بطلان حمل بر صحت کنند و حدیث
قلادہ کہ الذہب فیہا اکثر من اثنی عشر دینارا یکی از روایات مسلم ست و آنہم علی غسانی
تصحیح وی کردہ و لفظ وی این ست قلادۃ فیہا اثنا عشر دینارا و این نیز مانند روایت
اکثر ست در حکم و این بہر دو تقدیر کہ بودن ما فی القلادہ دوازدہ دینار یا زیادہ است
صحیح نیست زیرا کہ لابد ست کہ منفرد اکثر از مصاحب باشد تا کہ زائد از منفرد در مقابلہ
مصاحب باشد و جواب دادہ اند مانعین بہ آنکہ در حدیث دلالت ست بر علت نہی
کہ عدم فصل ست چنانکہ گفت لا تباع حتی تفصل و ظاہرش اطلاق ست در مساوی

دغیر او پس حق با قائلین عدم صحت ست و شاید که حکمت نهی سد ذریعه وقوع تفاضل
در جنس بوی ست و این نهی باشد مگر به تمییز آن به فصل و اختیار مساوات به کیل و
وزن و عدم کفایت ظن در تغلیب و مالک را قول ثالث ست درین مسئله که آن
جواز بیع سیف محلی به ذهب ست چون ذهب در بیع تابع غیر خود باشد و تقدیر آن
به ثلث و مادون آن کرده اند و تعلیل کرده اند قول او را بآن که این وقتی ست که
جنس مقابل بجنس ثلث یا کمتر از آن باشد که آن مغلوب و مکثور بجنس مخالف خواهد بود
و اکثر در غالب احکام نازل به منزله کل ست پس گویا که بیع این جنس بجنس وی نکرده است
و ضعف در کاکت این تعلیل غیر مخفی ست و ابن حزم این قول را از اوزاعی نقل کرده
و مالک و گفته هذا فاسد من القول لا دلیل علی صحته لا من قرآن و لا سنة و لا روایة
سقیمة و لا قول احد قبله و لا رای له وجه الاحتیاط انتهی و ضعف ازین قول رابع ست
که جواز بیع اوست به ذهب مطلقا برابر باشد یا کمتر یا بیشتر و گویا که قائل این قول حدیث
قلاده را نشناخته و علماء مسلم و ابوداود و نسبت کرده بیهقی لفظ ابوداود را بسوی
تخریج مسلم و صواب نکرد اگرچه مراد وی اصل حدیث باشد و له عند الطبرانی فی الکبیر
طرق کثیرة جدا فی بعضها خرز و ذهب و فی بعضها ذهب و جوهر و فی بعضها جوهر و ذهب
و فی بعضها خرز معلقة بذهب و فی بعضها اثنا عشر دینارا و فی اخری بسبعة دنانیر و جواب
داده ست بیهقی ازین اختلاف بعدالت راوی که انها کانت بیوعا شهدها فضالة و
در تلخیص گفته جواب سدید یعنی با صواب نزد من این ست که این اختلافات موجب ضعف
نیست بلکه مقصود از استدلال محفوظ بوده است و آن خلافی نیست و آن نهی ست از
بیع ما لم یفصل و اما جنس وی و قدر ثمن وی پس نیست متعلق بدان درین حالت
آنچه موجب حکم باضطراب باشد و لائق درین وقت ترجیح ست میان روات
اگرچه همگنان ثقات باشند پس حکم به صحت روایت احفظ و اضبط ایشان باید کرد و دیگرها
باقیین شاذ باشد بنسبت بوی و این جواب پاسخ توان داد در حدیث جابر در قضیه
حمل و مقدار ثمن وی والله الموفق وعن سمرة بن جندب رضی الله عنه

صحابی مشهور ست حافظ کثیر الحدیث ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن
بیع الحیوان بالحیوان بدرستی که آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم نهی کرد از بیع حیوان
بحیوان نسیئة بطریق نسیه یعنی بکسر نون وفتح آن باسکون سین وگاهی فتح دهند
نون را وکسر سین را بعد از وی یا وبعد از وی همزه وصحابه وتابعین وعلما را درین بیع
اختلاف ست در مصفی گفته فروختن یک جانور بمقابله دو جانور خواه یک جنس باشد
خواه اجناس مختلفه درصورت حاضر بودن مبیع وثمن درست است ومذهب فقها
همین ست الا سعید بن المسیب که بتحریم این بیع رفته است ودر حیوان ماکول اللحم
درصورتی که اشترا برای ذبح باشد اگرچه جنس مختلف باشد وشاید قیاس کرده است
آن را بطعام واما بیع الحیوان بالحیوان نسیئة پس در پیش شافعی جمیع شقوق آن
درست ست واتحاد جنس واختلاف آن وبودن حیوانات از ماکولات ونبودن
آن ویکی را مقابل یک فروشند یا یک را مقابل دو ودر پیش ابو حنیفه این بیع جائز
نیست انتهی گویم حدیث دلیل ست بر عدم صحت این بیع ولیکن معارض اوست
روایت ابی رافع که آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم شتری بکر قرض گرفت ودر وقت
قضا رباعی داد وعلما در جمع میان این احادیث مختلف اند گویند مراد به حدیث
سمره آن ست که از هر دو طرف نسیه بود پس از قبیل بیع کالی بکالی خواهد بود وآنها
صحیح نیست وباین تفسیر کرده است آن را شافعی جمعا بینه وبین حدیث ابی رافع وحنفیه
وحنابله گویند که این حدیث ناسخ حدیث ابی رافع ست وجواب داده اند که نسخ ثابت
نشود مگر بدلیل وجمع اولی ترست از آن وممکن ست بقول شافعی ومؤید اوست
آثار صحابه نزد بخاری گفت خرید کرد ابن عمر یک راحله را بمقابله چهار شتر در حالیکه
لازم کرده بود بر خود که برساند آن شتران را بصاحب آنها در ربذه وخرید کرد رافع
بن خدیج یک شتر بدو شتر وداد او را یکی از آن هر دو وگفت شتر دیگر فردا بیارم و
گفت ابن المسیب نیست ربا در یک بعیر بدو بعیر ودر یک شاة بدو شاة تا اجل وسئل
امام مالک ابن شهاب را از فروختن دو جانور به مقابله یکی تا میعادی گفت ابن شهاب

هیچ باک نیست به آن و در موطا است که فروخت علی بن ابی طالب شتری را که او را
آن او بود و خوانده می شد عصیفه بمقابله بیست شتر تا میعادی یعنی بوعده فرداتی و اما
فروختن لحم بمقابله حیوان پس دران هم اختلاف است در مصفی گفته جماعه به تحریم آن
قائل اند و الیه ذهب الشافعی بحدیث ابن المسیب و آن حدیث هرچند مرسل است
لیکن چون بعمل صحابه قوت یافت عمل بدان واجب گشت و لهذا شافعی مرسلات
ابن المسیب را با متصلات دیگران هم وزن می شمارد و جماعه دیگر باباحت آن قائل اند
والیه ذهب ابو حنیفة و اصحابه و اختاره المزنی من اصحاب الشافعی زیرا که حیوان از ربویات
نیست بدلیل آنکه یک حیوان را بمقابله دو حیوان می توان فروخت پس بیع لحم
بحیوان بیع ربوی نیست با غیر ربوی با وجود احتمال زیادت و نقصان جائز است و در
شرح وقایه مذکور است که هرگاه حیوان را بلحم حیوان بفروشند هر وقت متحد الجنس باشند
پس این بیع درست نیست مگر در صورتیکه لحم اکثر باشد از لحم حیوان زیرا که زائد در مقابله
سقط واقع شود و همین است محمل حدیث نزدیک ایشان احسن نزدیک فقیر آن است که
این حدیث را محمل دیگر است مثلا شخصی قصاب را گوید که چه قدر گوشت ازین گوسفند
حاصل شود و قصاب گوید بیست رطل پس این شخص گوید که این گوسفند را بمقابله بیست
رطل از لحم بگیر اگر زیاده ازین برآید پس آن از آن تست و اگر کم برآید تمیز از آن تست
و این نوعی است از قمار و درین صورت حدیث موافق قیاس است والله اعلم انتهى گفتم
مراد به حدیث ابن المسیب روایت ابی الزناد است از وی که مالک در موطا آن را ذکر
کرده و لفظ وی این است که سعید بن المسیب می گفت که نهی کرده شد از بیع حیوان بمقابله
گوشت گفت ابو الزناد پس گفتم سعید را خبر ده مرا از مردی که خرید کرد شتری بمقابله ده شاة
گفت اگر خرید کرد آن را تا نحر کند او را پس نیست خیر درین خرید و فروخت گفت ابو الزناد
هر کسی را که دریافتم من از اهل علم منع می کردند از فروختن حیوان با گوشت گفت ابو الزناد
نوشته می شد در عهدنامهای عاملان در زمان ابان بن عثمان و هشام بن اسمعیل که منع
کنند مردمان را ازین بیع و شراء رواه الخمسة یعنی احمد و ابو داود و ترمذی و نسائی و

وابن ماجه ونیز دارمی وصححه الترمذی وابن الجارود واخرجه احمد وابو یعلی والضیا
فی المختارة کلهم من حدیث الحسن عن سمرة وترمذی گفته صحیح ست وغیر وی گفته رجالش
ثقات اند مگر آنکه حفاظ ترجیح ارسالش کرده اند بجهت نزاعی که در سماعت حسن از سمره است
لیکن روایت کرده است آن را ابن حبان و دارقطنی از حدیث ابن عباس ورجال
وی ثقات اند مگر آنکه بخاری واحمد ترجیح ارسال وی نموده اند واخراج کرد آنرا ترمذی
از جابر باسناد لین واخرجه عبد الله بن احمد فی زوائد المسند عن جابر بن سمرة والطحاوی
والطبرانی عن ابن عمرو وهو یعضد بعضها بعضا وعن ابن عمر رضی الله عنه قال
سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول اذا تبایعتم بالعینة گفت
ابن عمر شنیدم آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم می فرمود وقتی که خرید وفروخت
سازید شما به عینه بکسر عین مهمله وکسر مثناة تحتیه فروختن بازرگان کالای خود را به قیمت
معلوم تا یک مدت بیشتر خریدن وی آن کالا را از ان کس به کمتر ازین قیمت تا کثیر بذمه او
باقی ماند ومسمی شد به عینه بجهت حصول عین یعنی نقد در وی وبجهت عود عین مال
بائع بسوی بائع واخذتم اذناب البقر وگرفتید شما دمهای گاوان را کنایه است
باز ماندن از جهاد به حرث ورضیتم بالزرع وراضی شدید شما به کشت واین کنایه است
از ان که همت ونهمت ایشان در تحصیل زرع مقصور شده وترکتم الجهاد وترک دادید
جهاد را که افضل تجارات واشمل شرائع اسلام است وباقی است شرعیت آن تا یوم القیام
سلط الله علیکم ذلا مسلط گرداند خدای تعالی بر شما خواری را کنایه است از گردانیدن
خدای تعالی ایشان را ذلیل به تسلیط اعدا بنا بر آنچه در وست از غلبه وقهر وذل بضم ذال
معجمه وکسر بمعنی اهانت وضعف لا ینزعه شیء حتی ترجعوا الی دینکم نکشد
آن خواری وناتوانی را هیچ چیز تا آنکه برگردید شما بسوی دین خود یعنی تا رجوع کنید بسوی
اشتغال باعمال دین عموما یا جهاد خصوصا زیرا که افضل اعمال دین ست واین ذلت از
ترک وی مسلط شده والله اعلم ودرین عبارت زجر بالغ وتقریع شدید ست تا آنکه
این را بمنزله ردت گردانیده ودر وی نیز حث ست بر جهاد وحدیث دلیل ست بر

تحریم بیع عینه و باین رفته است ابوحنیفه و مالک و احمد و بعض شافعیه عملاً بالحدیث
و گفته اند در وی تفویت مقصد شارع ست که منع از ربا ست و سد ذرائع مقصود ست قرطبی
گفته زیرا که بعض این بیع مؤدی می شود بسوی بیع تمر بتمر بطریق تفاضل و می باشد
ثمن لغو و اما شافعی پس منقول از وی جواز اوست و این را از قول وی صلعم بع الجمع بالدراهم
ثم ابتع بالدراهم جنیبا گرفته و گفته که این استدلال ست بر جواز بیع عینه پس خریدن این بائع
آن را و عود کردن عین مال او بسوی او صحیح باشد زیرا که چون وی در مقام احتمال تفصیل
نکرد این استدلال ست بر صحت بیع مطلقا برابر ست که از بائع باشد یا از غیر وی چه ترک
استفصال در جای احتمال جاری ست مجرای عموم در مقال و مؤید مذهب شافعی ست
قیام اجماع بر جواز بیع از بائع بعد مدت نه از برای توصل بسوی عود او بزیادت رواه
ابو داود من روایة نافع عنه و فی اسناده مقال زیرا که در وی اعمش ست
و وی مدلس ست و تدلیس گفته و در سندش ابا عبد الرحمن خراسانی ست و نام او اسحاق ست
روایت می کند از عطای خراسانی ذهبی در میزان گفته هذا من مناکیره و لا یحتمل والطبرانی
نحوه من روایة عطاء و رجاله ثقات و صححه ابن القطان بعد از انکه اخراج
کرد آن را از کتاب الزهد احمد گویا که وی واقف نشد بر سند در تلخیص گفته نزد من اسناد
حدیثی که ابن القطان تصحیحش کرده معلول ست زیرا که لازم نمی آید از بودن رجال وی
ثقات این که حدیث صحیح باشد زیرا که اعمش مدلس ست و ذکر نکرد سماع خود از عطا و
عطا احتمال دارد که عطای خراسانی باشد پس از باب تدلیس تسویه باشد به اسقاط نافع
از مابین عطا و ابن عمر پس راجع گردد حدیث بسوی اسناد اول خود و آن مشهور ست انتهی
و تدلیس تسویه آنست که حدیث را از ثقه روایت کند و ثقه از ضعیف و وی از ثقه
پس ضعیف ساقط شود و اسناد مستوی گردد گویم و این حدیث را طبرانی و ابو داود نیز
روایت کرده اند و دال ست بر منع از بیع عینه روایت اسحق سبیعی از زن خود که وی
در آمد بر عائشه و در آمد همراه وی ام ولد زید بن ارقم و گفت ای مادر مومنان فروختم من غلامی
را از دست زید بن ارقم به هشت صد درهم بطریق نسیه و خریدم از وی به شش صد نقد

گفت او را عائشه بد چیزی ست آنچه خریدی و آنچه فروختی تحقیق باطل شد جهاد وے با رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم مگر آنکه توبه کند اخرجه الدارقطنی و در سندش عالیه بنت انفع ست و مرویست از شافعی که نیست صحیح و مقرر داشته است کلام او را ابن کثیر در ارشاد و شوکانی گفت وارد ست نهی از بیع عینه بچند طریق و معقد کرده ست برائے آن بیهقی بابی در سنن خود و بیان کرده ست علل آن را نهی گویم اصح چیزی که وارد شده است در فرم بیع عینه همین حدیث باب ست بس بس

وعن ابی امامة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من شفع لاخیه شفاعة کسی که شفاعت کند مر برادر خود را شفاعت کردنی نزد سلطان و امیر و غیر ایشان فاهدی له هدیة علیها پس می فرستد وے مر آن کس را پیشکشی بنا بر آن شفاعت فقبلها پس قبول کند آن کس آن پیشکش را فقد اتی بابا عظیما من ابواب الربا پس تحقیق آمد آن کس دری بزرگ را از درهای ربا این خود رشوت بود آن را ربا خواند آن را جهت بودن او خالی از عوض و در وی دلیل ست بر تحریم هدیه در برابر شفاعت و ظاهرش برابر ست که قاصد آن باشد نزد شفاعت یا غیر قاصد و تسمیه او بربا از باب استعاره ست بنا بر تشبیه میان هر دو زیرا که ربا زیادت در مال ست از غیر نه در مقابله عوض و این مثال اوست و شاید که مراد این ست که چون باشد شفاعت نزد سلطان در انقاذ مظلوم از دست ظالم یا باشد در محظوری همچو شفاعت نزد سلطان در تولیه ظالم بر رعیت که در صورت اولی واجب ست و گرفتن هدیه بران محرم و در صورت ثانیه محظور ست و قبض هدیه در مقابله وی محظور و اما اگر شفاعت در امری مباح ست پس شاید که اخذ هدیه بسبب آن جائز باشد زیرا که این مکافات بر احسان غیر واجب ست و محتمل که حرام باشد زیرا که شفاعت چیزی خفیف و یسیر ست بروی مکافات نتوان گرفت

رواه احمد و ابو داود و فی اسناده مقال زیرا که قاسم آن را از ابی امامه روایت کرده و وی ابو عبد الرحمن مولای شامی ایشان ست و در وی مقال هست قال المنذری گویم در میزان ست که گفت احمد روی عنه علی بن زید اعاجیب ما اراها

الا من قبل القاسم و گفت ابن حبان کان یروی عن اصحاب رسول الله صلعم المعطلة
بعده گفته انه وثقه ابن معین وقال الترمذی ثقة **وعن** عبد الله بن عمر

رضی الله عنه قال لعن رسول الله صلی الله علیه وسلم الراشی والمرتشی
گفت ابن عمر لعنت کرد رسول خدا رشوت دهنده و رشوت گیرنده را رشوت بضم
وکسر انچه داده شود برای ابطال حق و اثبات باطل ماخوذ ست از رشا یعنی رسنی که
توصل کنند بدان بسوی آب در چاه و برین تقدیر بذل مال برای توصل بسوے
حق رشوت نخواهد بود شیخ در ترجمه گفته اما اگر برای اثبات حق و دفع ظلم از نفس بدهد
لاباس هست و همچنین گیرنده اگر سعی کند در رسیدن حق به صاحب حق یا دفع ظلم
از وی اما گفته اند که این در غیر قضاة و ولاة ست زیرا که سعی در اصابت حق و اثبات
آن و دفع ظلم از مظلوم واجب ست بر ایشان پس روا نباشد اجرت گرفتن بران انتهی
شوکانی گفته اجماع کرده اند اهل علم بر تحریم رشوت و استدلال کرده شده است بران
بقوله تعالی اکالون للسحت چنانکه مروی ست از حسن و سعید بن جبیر که تفسیر کرده اند
ایشان این آیت را برشوت و حکایت کرده شده است از مسروق از ابن مسعود که
وی پرسیده شد از سحت که مگر آن رشوت ست گفت کسی که حکم نه کند بانچه فرود آورده
خدای تعالی پس آنها اند کافر و ظالم و فاسق سحت این ست که طلب اعانت کند ترا
مرد بر مظلمه پس هدیه فرستد ترا پس اگر بفرستد برای تو هدیه پس قبول مکن انتهی
و احمد و حاکم از حدیث ثوبان آورده که لعنت کرد رسول خدا راشی و مرتشی و رائش را
یعنی کسی که آمد و شد می کند میان هر دو و در سندش ابن ابی سلیم ست بزار گفته که وے
متفرد ست باین و نیز در سندش ابو الخطاب ست گفته اند که وی مجهول ست و درین
باب هست از عبد الرحمن بن عوف نزد حاکم و از عائشه و ام سلمه و اشاره کرده شده سے
بسوی این هر دو و ذکر کردن مصنف این حدیث را در ابواب ربا بجهت آن ست که
حدیث افاده لعن کرد بر اخذ مالی که مشابه ربا ست پس آخذ ربا بالاولی مستحق آن باشد
و لعن بر آخذ وی در اول باب گذشت و حقیقت لعن بعد ست از مظان رافت و مواطن رحمت

وثابت شده است لعن از وی صلی الله علیه وآله وسلم برای اصناف بسیار زیاده بسبب
کسب بد وی دلالت ست بر جواز لعن عصات از اهل قبله وبا حدیث المومن لیس
باللعان پس مراد بدان لعن غیر مستحق ست که خدا ورسول او را لعنت نکرده اند یا مراد
آن ست که کثیر اللعن نیست چنانچه مفاد صیغهٔ مبالغه است رواه ابو داؤد شیخ عبد الحق
دهلوی در آداب الصالحین گفته فرق در میان رشوت و نذر دقیق ست وحال آنکه
هر دو صادر اند از رضا وخالی نیستند از غرض با آنکه یکی حرام ست و دیگرے حلال بلکه
مستحب ست پس فرق در ایشان بدین تفصیل ست که هر که بدیگری مال خود را می دهد
بی غرض نیست پس غرض وی یا آجل ست یعنی ثواب آخرت یا عاجل یعنی متعلق بدنیا
وعاجل مال ست یا فعل اعانت بر مقصود معین یا تقرب بسوی دل کسی که وی را
می دهد واین نیز یا از جهت محبت ذات اوست یا این محبت نیز سبب توسل به غرض دیگر
ست ومجموع این اقسام پنج است اول آنکه غرض او ثواب آخرت باشد واین یا بدان
جهت ست که مصروف الیه محتاج ست یا عالم ست یا صاحب نسبت دینی ست
مثل آنکه علوی یا صالح ومتقی ست پس هر که او را از جهت احتیاجش بدهند اگر احتیاج
ندارد نگیرد واحتیاج نیز متفاوت ست ومدار امر بر قصد وملاحظهٔ صاحب مال ست که
معنی احتیاج را در وی تصور کرده وهر که او را بسبب نسبت بدهند اگر در واقع آن نسبت
ندارد گرفتن مال بر وی حرام ست اگر بسبب علم بدهد اگر آن مقدار علم که آن کس خیال
کرده است نباشد نگیرد واگر از جهت صلاح بدهد اگر در واقع فسقی دارد که اگر بر وی اطلاع
یابد نه دهد نگیرد وکم کسی باشد که اگر باطن او کشف کنند میل دل با وی بحال خود یابد ولیکن
جمیل مطلق ورحیم بر حق بلطف وستر خود قبیح را جمیل پوشیده است وسلف اگر کسے را
وکیل می ساختند از مردم می پوشیدند تا ندانند که وی وکیل ایشان ست وبه ملاحظهٔ
صلاح وتقوی ایشان مسامحت نکنند وتقوی امری ست خفی بخلاف علم ونسب وفقر
پس پرهیز از اخذ بدین ادلی باشد ثانی آنکه مقصود غرضی معین باشد همچو فقیر که هدیه
می فرستد بسوی غنی از جهت آنکه طمع در عوض دارد واین در معنی بیع ست زیرا که هدیه بعوض

در حکم بیع بود و حکم وی در فقه ظاهر ست و حلیت این مشروط ست به وفای عوض
ثالث آنکه مراد اعانت بفعل معین باشد همچو محتاج سلطان که هدیه می دهد
بوکیل و دربان او و هر که پیش او قدری دارد و نظر درین جا بر فعل بگانی ست که
مقصود ست اگر فعل حرام ست همچو اعانت بر ظلم و سعی بر جائزه حرام ست گرفتن آن
و اگر فعل واجب ست همچو دفع ظلم معین و ادای شهادت متعینه این رشوت ست که
شک نیست در تحریم آن و اگر فعل مباح بود نه واجب نه حرام درین جا باید دید که اگر دران
فعل محنت و تعب ست که این مقدار مال برین مقدار فعل به اجرت می گیرند چنانچه وکالت
بخصومت و گفتن قصه طویل پیش سلطان و امثال آن جائز ست گرفتن مال و این
در معنی اجرت ست و اگر هیچ محنت نیست همچو گفتن یک کلمه و مانند آن که از وی بسبب
جاه او قبول کنند این نیز حرام ست و درین حکم ست اخذ طبیب عوض را به کلمه واحد
در تعیین مرض یا تعلیم تداوی زیرا که این مقدار عمل غیر متقوم ست مثل حبه خردل جائز
نباشد اخذ عوض بر وی و حال آنکه علم او حاصل نشده الا ببعضی عملها ست که اگرچه اندک ست
و یا دادن آب اگرچه بحسب زمانی اندک آید اما بمعنی از وی با قیمت ست مثل در کردن
کلمی تیغ و دفع مورچه اما سبب بسیار بود و اگر اینها اجرت گیرد باک نیست رابع آنکه مقصود
بوی محبت و استیناس و تودد و تاکد مودت بود و غرضی غیر ازین ملحوظ نباشد این هدیه است
که مستحب ست و در احادیث و آثار فضیلت او واقع شده خامس آنکه مطلوب محبت
باشد اما نه از جهت ذاتش بلکه از جهت توسل به نیل مالی و آمال مثل تحصیل عزت و جاه و
اگر این جاه از جهت علم یا نسب بود او در مباح نفس ست لیکن او مکروه ست مشابه به
رشوت اگرچه بظاهر هدیه است و اگر جاه او به ولایت و قضا و حکومت و غیر آن از اعمال
سلطانیه است که اگر این هدیه نمی بود آن جاه حاصل نمی شد این اگرچه بصورت هدیه است
اما بحسب معنی رشوت ست زیرا که اگرچه درین جا غرضی معین بحسب شخصی نیست اما جنس
غرض معین ست چه معلوم ست که غرض از طلب اهل ولایت چه چیز ست و از برای چیست
پس این بمعنی در غرض معین ست و اتفاق ست بران که کراهت این شدید ست

و نزد یکیست به رشوت در حرمت و اختلافست در حرمت او و تشدید امر
در وی بسیار واقع ست انتهی و ختم کتاب آداب الصالحین برهمین مسئله بوده است
فلیعلم والترمذی و صححه ورواه احمد فی القضاة وابن ماجة فی الاحکام والطبرانی
فی الصغیر قال الهیثمی رجاله ثقات و روایت کرد احمد و ترمذی و حسنه و ابن حبان و صححه
از حدیث ابو هریره مثل حدیث ابن عمر رضی الله عنهما **و عن عبد الله بن عمرو بن العاص**

رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم امره ان یجهز جیشا
بدرستیکه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم امر کرد او را که ساختگی کند اسباب لشکر را

فنفدت الابل پس تمام شدند شتران **فامره ان یاخذ علی قلائص الصدقة**
پس امر کرد او را که بگیرد شتران را و بخرد آن را به شترها برای زکوة قلوص ناقه جوان و
قلص و قلاص جمع قلائص جمع الجمع یعنی چون شتران صدقه بیایند بدهند **قال**

فکنت اخذ البعیر بالبعیرین الی ابل الصدقة گفت ابن عمرو پس بودم من
که می گرفتم یک شتر را به دو شتر تا وقت آمدن شتران صدقه و درین حدیث دلیلست
بر جواز اقتراض حیوان و در وی سه قول ست اول جواز و این قول شافعی و مالک
و جماهیر علمای سلف و خلف ست عملاً بهذا الحدیث و آنکه اصل جواز اوست مگر جاریه
برای کسی که مالک وطی اوست که این جائز نیست و برای غیر مالک وطی جائز ست
همچو محارم او و زن دوم مطلق جواز برای جاریه و غیر او و هو لابن جریر و داؤد سوم
قول حنفیه است که جائز نیست قرض گرفتن چیزی از حیوانات و این حدیث رد قول
ایشان ست و گذشت دعوی ایشان امر نسخ را و عدم صحت او و دعوی تمام واقع
شده که حدیث ابن عمرو در قرض حیوان همچنان ست که ذکر کردیم و چون رجوع به کتب
حدیث نمودیم در سنن بیهقی باین لفظ یافتیم بعد سیاق وی حدیث را باسناد خود
قال عمرو بن حریش لعبد الله بن عمرو انا بارض لیس بها ذهب ولا فضة افنبیع البقرة
بالبقرتین والبعیر بالبعیرین والشاة بالشاتین فقال امرنی رسول الله صلی الله علیه وسلم
ان اجهز جیشا الحدیث و در لفظی این ست فامرنی ان نبتاع ظهرا الی خروج المصدق پس

سیاق حدیث اول واضح ست در آنکه در بیع ست و لفظ ثانی صریح ست در ان و چون
این معنی شناختی پس حمل وی بر قرض خلاف مدلول حدیث بیع حیوان به حیوان
بنسیه است و حدیث نهی از فروختن حیوان به حیوان بطور نسیه چنانکه گذشت
معارض اوست و آنچه در حق وی گفته اند گذشت و اقرب از باب ترجیح آن ست
که حدیث ابن عمرو ارجح ست من حیث الاسناد زیرا که شافعی گفته حدیث سمره غیر ثابت
از آنحضرت صلعم کما رواه عنه البیهقی و قرض حیوان به حیوان صحیح شده است جواز آن
از ان حضرت صلی الله علیه و آله و سلم و ذکر کردن مصنف این حدیث را درین باب
دال ست بر ان که نیست ربا در حیوان و الا باب آن قرض بودی و توربشتی گفته
حدیث ابن عمرو ضعیف ست و حدیث سمره اثبت و اقوی یا این پیش از نهی از ربا بود
انتهی گویم وجه ضعف حدیث ابن عمرو آن ست که در سندش محمد بن اسحاق ست و
در وی مقال ست ولیکن در فتح الباری سندش را قوی گفته و احادیث دیگر شاهد
آنند مثل حدیث جابر نزد احمد و اهل سنن و صححه الترمذی و لفظ وی این ست گفت
جابر [illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم یک بنده به دو بنده و اخرجه مسلم ایضا
فی صحیحه و در مسلم ست از حدیث انس که خریداری کرد آنحضرت صفیه را بهفت سر از دحیه کلبی
پس ازین ثابت شد جواز بیع یک حیوان به دو حیوان بلکه بیشتر از جنس وی و باین رفته است
شوکانی و شیخ در ترجمه گفته مشکل دیگر در حدیث آن ست که وقت آمدن صدقات
معلوم نبود و تعیین اجل شرط است مگر آنکه گویند که وقت آمدن آن ابل صدقه
دران وقت معلوم بود یا آن منسوخ ست انتهی و جواب از نسخ گذشت و دلالت
حدیث بر جواز بیع حیوان به حیوان نسیئة ثابت ماند رواه الحاکم و البیهقی و ابو داود
والدارقطنی و فیه ابن اسحق و قد اختلف فیه و لکن اورده البیهقی فی السنن و فی الخلافیات من
طریق عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده و صححه و رجاله ثقات و رجال سندش ثقه اند و حق
این ست [illegible] رضی الله عنه و قیاس قاعده مصنف اقتضای آن می کرد که و عنه
گفته قال نهی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن المزابنة گفت نهی کرد

آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از بیع مزابنه بضم میم و بزا و فتح موحده و نون مشتق
از زبن بمعنی دفع و تفسیر کرد آن را بقول خود ان یبیع ثمر حائطه بیع مزابنه آن است
که بفروشد میوهٔ بستان خود را ان کان نخلا بتمر کیلا اگر باشد بستان درختان خرما
بفروشد میوهٔ آن که بر درختان ست به خرمای خشک که در خانه است بطریق پیمودن
یعنی ده پیمانه را که بر درخت اندازه کرده شده است بده پیمانه که در خانه است بفروشد
وان کان کرما ان یبیعه بزبیب کیلا و اگر باشد بستان درختان رز بفروشد
به انگور خشک که در زمین ست بطریق کیل حاصل آنکه بفروشد میوهٔ تر را که بر درختان ست
به میوهٔ خشک که بر زمین ست وان کان زرعا ان یبیعه بکیل طعام و اگر باشد حائط
کشت بفروشد به پیمانهٔ گندم یا جو و جز آن یعنی بفروشد گندم و جو را که در کشت ست
با آنچه در خانه است نهی عن ذلک کله نهی کرد آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از آن
همه که مذکور شد چه خرما و انگور بر درخت و چه غله در کشت و چون بنای این بیع بر قیاس و
اندازه ست در زیادت و نقصان را احتمال دارد و جای آن ست که در مشتری و بائع
نزاع افتد و هر یک دفع دیگری کند و لهذا از آن نهی کرده شد و مزابنه نامیده شد که بمعنی دفع ست
و در روایتی باین لفظ آمده که نهی کرد آنحضرت از مزابنه گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا راوی مزابنه
فروختن میوه است که بر سر درختان خرما ست بخرمای خشک به پیمانهٔ معین اگر زیاده برآید
برای من و سود من و اگر کم آید بر من و زیان من شیخ در ترجمه گفته و این قول مشتری ست
اگر مراد زیادت و نقصان میوه است که بر درخت ست و قول بائع ست اگر مراد بیان
تمر ست که بر زمین ست و فرق میان دو روایت آنست که در روایت اولی تفسیر
مذکور ست و در ثانیه تر بفوقانیه و مقصود عام ست و تخصیص بطریق تمثیل ست انتهی متفق علیه
در سبل گفته تمر در این روایت به مثلثه و فتح میم ست شامل رطب و غیره و مراد آن ست که
در اصل خود رطب باشد از این امور مذکوره و مراد به کرم عنب ست و علما در تفسیر مزابنه
مختلف اند و گذشت که بقول در تفسیری بتفسیر حبالی ست بنا بر احتمال آنکه مرفوع باشد
و رنه ویل موقوف ست به مراد سول آن عبد البر گفت ... اجماع بیان ... آنکه

مثل این معامله مزابنه است و جز این نیست که اختلاف در لحوق غیر وی باوی ست از آنچه جائز نیست بیع آن مگر مثل به مثل پس جمهور را الحاق ویرا حکم اند بنا بر مشارکت در علت و آن عدم علم به تساوی ست با اتفاق در جنس و تقدیر و اما التسمیه ملحق به مزابنه پس الحاق در اسم ست صحیح نباشد مگر به ثبت لغت به قیاس **وعن** سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یسئل عن شری التمر بالرطب گفت شنیدم آنحضرت را و حال آنکه پرسیده شد از خریدن خرمای خشک به خرمای تر تمر خرمای خشک را می گویند و رطب بضم را و فتح طا خرمای تر و رطب بفتح را و سکون طا هر چه باشد میوه و جز آن و در سبل باین لفظ آورده عن اشتراء الرطب بالتمر و حاصل هر دو یکی ست فقال اینقص الرطب اذا یبس پس گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آیا نقصان می پذیرد و کم می شود خرمای تر وقتی که خشک می گردد قالوا نعم گفتند آری کم می شود فنهی عن ذلک پس نهی کرد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از خریدن تمر به رطب از جهت لزوم ربا و عدم علم به تساوی و اکثر علما از سلف بدین رفته اند و شافعی و ابو یوسف نیز همبرین اند اما ابو حنیفه رح جائز میدارد بیع رطب را به تمر زیرا که رطوبت و یبوست نیز از صفت جودت و رداءت ست و ثابت شده است که جید و ردی برابر ست و حدیث مذکور ضعیف ست کذا فی الترجمه ولیکن مصنف تصحیح حدیث کرده پس وارد باشد بر ابو حنیفه حافظ ابن القیم در اعلام الموقعین گفته مثال سیوم رد سنت ثابته محکمه است در نهی از بیع رطب به تمر به متشابه از قول وی تعالی و احل الله البیع و به متشابه از قیاس که در غایت فساد ست و آن قول ایشان ست که رطب و تمر یا دو جنس اند یا یک جنس و بهر دو تقدیر بیع یکی بدیگری منع نیست و تو چون نظر کنی درین قیاس بینی آن را مصادم سنت با عظم مصادمه و با آنکه فاسد فی نفسه است این هر دو یک جنس اند یکی از دیگر قطعا بنا بر لینت وی بزیادتی که ممکن نیست فصل و تمییز آن و ممکن نیست که در مقابله این اجزا رطب را گردانند به وجهی که متساوی شوند هر دو نزد کمال جفاف این ظن و حسبان ست پس منع از بیع یکی بدیگری محض قیاس باشد

اگرچه سنت بدان وارد نشدی و ربا نبودی و نه قیاس مقتضی آن بودی بلکه آن اصلی
قائم بنفسه واجب التسلیم والانقیاد چنانکه تسلیم سائر نصوص محکمه واجب ست و عجب ست
رد این سنت باین دعوی که مخالف قیاس و اصول ست و تحریم بیع کست به سمسم
و دعوی آنکه موافق اصول ست با آنکه هرکسی می داند که جریان ربا میان تمر و رطب
اقرب ست بسوی ربا نصّاً و قیاساً و معقولاً از جریان وی در میان کست و سمسم انتهی و لهذا
در مصفی گفته این حدیث اصل ست در آن که جائز نیست بیع چیزی از مطعومات بجنس
آن که یکی از آن تر باشد و دیگری خشک مانند بیع رطب با تمر و بیع عنب با زبیب و بیع
گوشت خام با گوشت پخته و قول آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم اینقص تنبیه ست
بر علت حکم و همین ست قول اکثر علما و قول شافعی و مالک و صاحبین به همین طرف ست
و جائز داشته است ابو حنیفه تنها انتهی و از موطای مالک معلوم شد که سعد این حدیث را
وقتی گفت که ابو عیاش از وی سوال کرد از بیع بیضا که فروخته شود به سلت پس گفت سعد
که کدام یک ازین هر دو افضل ست گفت بیضا پس نهی کرد از آن و گفت شنیدم آنحضرت را
الخ در مصفی گفته بیضا نام قسمی ست از گندم که سفید و نرم می باشد و سلت جبی ست مشابه
جو که پوست بر آن نباشد و آن را جو برهنه گویند و بعضی گویند مراد از بیضا درین جا
سلت تر ست قبل از آن که خشک شود بغوی گفته این الیق ست بمعنی حدیث والله اعلم

رواه الخمسة یعنی احمد و ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و رواه مالک و الشافعی
و ابن خزیمة و الحاکم و الدارقطنی و البیهقی و البزار و صححه ابن المدینی و الترمذی

و ابن حبان و الحاکم و تصحیح ابن المدینی با وجود آنکه مالک او را تعلیق کرده از داود
ابن الحصین بجهت آنست که مالک شیخ او را بعد از آن ملاقات کرده پس یک بار حدیث
از داود کرده بعده رای وی بر آن قرار یافت که از شیخ وی تحدیث کرده باشد ابن المدینی
گوید که پسرش حدیث کرده آن از مالک تعلیق وی از داود مگر سماع والدش از مالک
قدیم ست ثم حدث به مالک عن شیخه فصح من طریق مالک و هر که اعلال وی به جهالت خالد
بن عیاش کرده پس بر وی رد کرده اند با آنکه دارقطنی گفته که وی ثبت ثقه است گفت

منذری شد و روی عنه ثقات و قد اعتقده مالک مع شدة نقده حاکم گفته لا اعلم احدا طعن فیه
و حجت قائم ست به تصحیح این ائمه صحیحین و سنت مقدم ست بر قیاس و مصنف در تلخیص
کلام طویل درین حدیث آورده فلیرجع الیه وعن ابن عمر رضی الله عنه ان النبی
صلی الله علیه وسلم نهی عن بیع الکالی بالکالی نهی کرد آن حضرت صلی الله علیه وسلم
از بیع کالی بکالی به همزه و بی همزه نیز آمده از کلا بمعنی تاخر مصنف در تلخیص گفته کالی
مهموز ست گفت حاکم از ابو الولید حسان که آن بیع نسیه به نسیه است و کذا نقله ابو عبیدة
فی الغریب و کذا نقله الدارقطنی عن اهل اللغة و روایت کرد بیهقی از نافع که آن بیع دین بدین ست
و فتار روا الشافعی فی باب الخلاف فیما یجب به البیع بلفظ نهی عن بیع الدین بالدین انتهی
یعنی الدین بالدین یعنی نسیه به نسیه و معدوم به معدوم و تفسیر کالی بکالی باین کرده اند
که بخرد مرد چیزی را تا اجل معلوم و چون آمد آن اجل نیافت ثمن را که ادا کند پس بگوید
بائع را بفروش این را بمن تا اجل دیگر بزیادت چیزی پس بفروشد آن را بی تقابض کذا
فی النهایة و حاصل این نهی از بیع مالم یقبض ست و بعضی گویند صورتش آن ست که باشد
مر زید را بر عمرو ثوبی موصوف و مر بکر را بر زید ده درم ست پس گفت زید مر بکر را فروختم
بدست تو جامه را که بر عمرو ست بآن ده درم عشره که ترا بر عمرو ست پس گفت زید مر بکر را
قبول کردم این بیع نیز جائز نباشد از جهت همین معنی که بیع مالم یقبض ست رواه اسحق
والبزار والدارقطنی باسناد ضعیف والحاکم و صححه والدارقطنی من دون تفسیر لیکن در
سندش موسی بن عبیدة ربذی ست و وی ضعیف ست گفت احمد حلال نیست نزد
روایت نزد من و لی نشناسم این حدیث را از غیر وی و گفته نیست درین باب حدیث
صحیح و لیکن اجماع مردم ست برین که جائز نیست بیع دین بدین و شافعی گفته اهل الحدیث
یوهنون هذا الحدیث گویم طبرانی از حدیث رافع بن خدیج آورده که نهی کرد آن حضرت
از بیع کالی بکالی دین بدین اما در سندش نیز موسی بن عبیده است و حاکم تصحیف وی
کرده موسی بن عقبه گفته و تصحیح وی بر شرط مسلم نموده و بیهقی از تصحیف وی بر حاکم
تعجب کرده و ظاهر حدیث آن ست که تفسیرش دین بدین مرفوع باشد شوکانی گفته

تقویت می کند این را احادیث وارده در اشتراط تقابض همچو حدیث اذا کان یدا
بید و این در صحیح ست و حدیث الا ان تفرقا و بینکما شیء مراد بشیء شرط تقابض ست
انتهی و بالجمله حدیث دلیل ست بر تحریم وی و چون واقع شود باطل باشد

باب الرخصة فی العرایا و بیع الاصول والثمار

رخصت و ترخیص در اصل بمعنی تسهیل و تیسیر ست و در عرف شرع احکامی که
مشروع شده اند از برای عذر با بقای دلیل ایجاب و تحریم اگر آن عذر نباشد و
این دلیل ست بر آنکه حکم عرایا مخرج ست از محرمات مخصوص ست بحکم و آمده است
تصریح باستثنای آن در حدیث جابر نزد بخاری باین لفظ نهی رسول الله صلی الله علیه
وسلم عن بیع الثمر حتی یطیب ولا یباع شیء منه الا بالدنانیر والدراهم الا العرایا و عرایا بفتح عین مهمله
و راء و یای تحتیه جمع عریه است بتشدید یا بمعنی عطیه و هبه و عاریت ثمر نخل ست نه رقبه عن
زید بن ثابت رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم رخص
فی العرایا بدرستی که آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم رخصت کرد در فروختن عرایا
ان تباع بخرصها کیلا که فروخته شود میوه بر درخت باندازه کردن آن عرایا یعنی نخله
از کیل که بعد از خشک شدن چه مقدار کیل خواهد شد و خرص بمعنی اندازه است که بحکم
ضرورت برای اهل احتیاج رخصت کردند که نخل ندارند که ازان رطب خورند و نقد
ندارند که بدان رطب بخرند و چیزی از تمر از قوت ایشان فاضل می ماند که بدان از صاحب
نخل از ثمره نخل بهتری خرند مروی ست که محتاجان از اهل مدینه آمدند و شکایت
بحضرت بردند که شما ازین بیع نهی کردید و ما برطب میل داریم و در دست ما سیم و زر
نیست که بدان بخریم پس رخصت کرد برای ایشان بشروطی که در کتب فروع مذکور ست
و بعضی گفته اند که مردی بود که او را چند نخل در بستان خود کسی را می بود به هبه کردن
این مرد آن را آن کس را به ملک اصل پس صاحب بستان در بستان خود با اهل و عیال
چنانکه رسم اهل مدینه است می نشست و آن مرد بر نخلهای خود می در آمد و صاحب بستان

ازان ایذا می کشید پس رخصت کرده شد مر صاحب بستان را که مقداری از ثمر
باندازه تمر نخل یعنی بیع کند و ثمر نخل را بخرد در سبل گفته در قول وی فی العرایا مضاف
محذوف است یعنی فی بیع ثمر العرایا زیرا که عریه یعنی نخله است و جمهور اتفاق کرده اند
بر جواز رخصت عرایا متفق علیه و ذکره الشافعی فی الام او المختصر بغیر اسناد و ذکره البیهقی
فی المعرفة ایضا عن الشافعی معلقا و لمسلم و مسلم را است در لفظی رخص فی العریة یأخذها
اهل البیت بخرصها تمرا یاکلونها رطبا رخصت کرده در عریه که بگیرند آن را کسان خانه
باندازه کردن وی به خرمای خشک بخورند آن عریه را خرمای تر در مصفی گفته در عریه
رخصت حاصل شده است بسبب حاجت اهل مدینه به خوردن رطب و فروختن به اظهار
حاجت خود بدست دیگران به در نقره انتهی وعن ابی هریرة رضی الله عنه
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم رخص فی بیع العرایا بخرصها من التمر
رخصت کرد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در بیع عرایا باندازه کردن آن از خرمای خشک
فیما دون خمسة اوسق در چیزی که فرود پنج وسق و کمتر ازان باشد زیرا که رخصت
وی بحکم ضرورت و احتیاج وی بود و این مقدار بس است و هر وسق شصت من است
پس پنج وسق هشت صد من باشد او فی خمسة اوسق یا در پنج وسق و زیاده بر آن شک
و مسلم بیان کرده که شک از راوی است داود بن حصین مولای عمرو بن عثمان بن عفان
و وی ثقه است نزد ابن معین و غیره و لین است نزد بعضی و ابو حاتم گفته اگر مالک
از وی روایت نمی کرد حدیث وی متروک می بود ابو داود گوید احادیثی که وی از عکرمه
روایت کرده مناکیر است و از شیوخ دیگر مستقیم و بالجمله مالک و شافعی متفق اند بر صحت
مادون پنج وسق و امتناع زیاده بران و در پنج اختلاف است و اقرب تحریم اوست بحدیث
جابر گفت شنیدم مر آنحضرت را می فرمود که اجازت داد اهل عرایا را این که بفروشند
آن را به اندازه اش یک وسق دو وسق سه وسق چار وسق اخرجه احمد و الشافعی و صححه
و ابن خزیمة و الحاکم و ترجم له ابن حبان الاحتیاط ان لا یزید علی اربعة اوسق و این صریح است
در کمتر از پنج وسق پس در پنج وسق جائز نباشد علی الاصح و اختلاف کرده اند که رخصت مخصوص

به فقر است یا اغنیا را نیز شامل ست شوکانی گفته رفته اند جمهور به رخصت عرایا و هر که
در وی خلاف کرده وارد ست بروی این احادیث انتهی و اما اشتراط تقابض پس بجهت
آن ست که وقوع ترخیص در بیع مذکور با عدم تعیین تساوی ست فقط و اما تقابض پس
در وی ترخیص واقع نشده پس باقی ست به اصل از اعتبار خود و دال ست برای
اشتراط وی حدیث زید بن ثابت که وی نام برد مردم محتاج را از انصار که شکایت
کردند به آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و نیست نقد در دستهای شان که بخرند بدان
رطب و بخورند همراه مردم و هست نزد ایشان فضول قوت از تمر پس رخصت کرد برای
ایشان که بخرند عرایا را باندازهٔ آن از تمر اخرجه الشافعی و درین حدیث ماخذ ست برای
شرط کنندهٔ تقابض در نه برای ذکر وجود تمر نزد شان وجهی بود متفق علیه این حدیث
در بیع رطب به تمر بر رؤس شجر وارد شده و اما شرای رطب بعد قطع آن به تمر پس بسیاری
از شافعیه بجوازش رفته اند بطریق الحاق وی بانچه بر درختان ست بنا بر الغای وصف
بودن آن بر رؤس شجر کما بوب بذلک البخاری زیرا که محل رخصت همان رطب ست نفسه
مطلقاً اعم از آن که بر سرهای درختان باشد یا مقطوع بود پس نص شامل آن خواهد بود و
قیاس محض نخواهد بود و نه منع زیرا که حکمت ترخیص گاهی داعی می شود بسوی شرای رطب
حاصل بجهت داعی بودن حاجت بطرف وی فی الحال و گاه باشد که نزد مشتری تمر
باشد پس آن را بدان می گیرد و ازین جا مدفوع شد قول ابن دقیق العید که این جائز نیست
به یک وجه زیرا که یکی از معانی رخصت آن ست که رطب را ابتدا بیع تر و تازه بخورند و این
مقصد از انچه بر زمین ست حاصل نمی شود والله اعلم **وعن** ابن عمر رضی الله عنه

قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع الثمار حتی یبدو صلاحها
نهی کرد آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم از فروختن میوه ها تا آنکه پیدا گردد نیکی آن
میوه ها یعنی پخته شوند و به کمال رسند و از خطرهٔ تباه شدن امین شوند و سلف مختلف اند
دران که کافی ست بدو صلاح در جنس ثمار تا آنکه اگر در بستانی صلاح نمایان شود بیع
جمیع بساتین روا باشد یا لابد ست بدو صلاح در هر بستان علیحده یا در هر جنس علیحده یا در هر شجر

حلیه واول قول لیث ست وهو قول المالکیة بشرط آنکه متلاحق باشد وثانی قول احمد
وثالث قول شافعی ورابع روایتی از احمد ست نهی البائع والمبتاع نهی کرد فروشنده را
وخرنده را اما فروشنده را تا مال مشتری را بمجان نگیرد واما مشتری را تا تضییع مال خود نکند
ازجهت وجود مخاطره واز قول وی بیدو صلاحه مفهوم می شود که تکامل وی شرط نیست پس بعض
ثمره وبعض شجره کافی باشد با حصول معنی مقصود که آن امان از آفت ست وحکمت آنچه
بران جاری ست که میوه ها یکبارگی طیب ونجیته نشوند تا مدت تفکه بدان وانتفاع ازان
دراز باشد متفق علیه. وقال فی المنتقی رواه الجماعة الا الترمذی وحدیث دلیل ست بر نهی
از فروختن میوه ها پیش از ظهور صلاح وی ومد اختلاف کرده اند دران بر اقوال اول آنکه باطل ست
مطلقا واین قول ابن ابی لیلی وثوری ست در فتح گفته ووهم من نقل الاجماع فیه دوم آنکه
اگر بشرط قطع ست باطل نیست والا باطل واین قول شافعی واحمد ست وروایتی از مالک
ونسبت کرده است آن را مصنف بسوی جمهور سوم آنکه صحیح ست اگر شرط به تبقیه نکرده واین قول
اکثر حنفیه است مصنف در فتح الباری گفته حنفیه جائز داشته اند بیع ثمار قبل بدو صلاح و
بعد آن بشرط قطع وباطل گفته اند آن را بشرط بقا قبل وی یا بعد از وی واما بعد صلاح
پس در وی تفصیل ست که اگر بشرط قطع ست صحیح ست اجماعا واگر بشرط بقاست بیع فاسد ست
اگر مدت مجهول ست واگر مطلق ست صحیح ست نزد ابوحنیفه زیرا که هرچه متردد باشد میان
صحت وفساد محمول شود بر صحت چه ظاهر همین ست مگر آنکه جاری شود عرف به بقای او
تا مدتی معلوم پس فاسد باشد در نیل الاوطار گفته ظاهر احادیث باب وغیره منع بیع ثمر
قبل صلاح ست ووقوع آن در حال باطل چنانکه مقتضای نهی ست وهرکه مدعی آن ست
که مجرد شرط قطع مصحح بیع قبل صلاح ست وی محتاج دلیل صالح تقیید احادیث نهی ست و
دعوی اجماع بران کما عرفت غیر صحیح ست وتعویل کرده اند مجوزین با شرط قطع در جواز بر علل
مستنبطه و آن را تقیید نهی گردانیده واین غیر مفید چیزی ست که مسامحت نمی کند به مفارقت
نصوص به مجرد خیالات عارضه وشبهه واهیه که بیسر تشکیک ازهم می پاشد پس حق قول اول ست
یعنی عدم جواز مطلقا وظاهر نصوص آن ست که بیع بعد ظهور صلاح صحیح ست برابرست که شرط

بقا کرده باشد زیرا که شارع نهی را ممتد تا غایت بدو صلاح گردانیده و ما بعد غایت
مخالف ماقبل اوست و هر که دعوی کند که شرط بقا مفسد است بر وی دلیل است و
نافع نیست او را درین مقام نهی از بیع و شرط زیرا که لازم می آید این نهی او را در تجویز
بیع قبل صلاح با شرط قطع و آن بیع و شرط است و نیز هر شرط در بیع منهی عنه نیست زیرا که
شارع شرط جابر را در بیع جمل که سواری تا مدینه بود صحیح داشته و این شبیه شرطی است که
ما در صدد اوئیم و اما دعوی اجماع بر فساد بشرط بقا پس دعوی فاسد است و مصنف از جمهور
جواز بیع بعد صلاح بشرط بقا حکایت کرده و حکایت خلاف در آن ننموده مگر از ابو حنیفه
انتهی کما تقدم و فی روایة و در روایتی در مسلم است نهی کردن از فروختن نخل یعنی میوه
تا آنکه سرخ و زرد شود و نهی کرد از فروختن خوشه زرع تا آنکه سفید شود و ایمن گردد از آفت
مقصود این است که این نگهها علامت آن است و در روایتی باین لفظ است و کان اذا
سئل عن صلاحها قال حتی تذهب عاهته و بود آن حضرت صلی الله علیه و
آله و سلم چون پرسیده می شد از نیکی میوه ها که چیست می فرمود تا آنکه برود آفت وی
مقصود آن است که پخته شود و خوف تباهی از آن برخیزد و عاهت بمعنی آفتی است
که بمیوه ها می رسد و تبیانش در حدیث زید بن ثابت چنین آمده که گفت وی بودند
مردم در عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خرید می کردند میوه ها را پس وقتی که برید مردم
نخل را و حاضر شد تقاضای ایشان گفت مبتاع بدرستی که رسید ثمر را دمان آنرا فساد طلع و
سواد اوست و مراض و قشام عاهات اند که احتجاج می کنند بدان پس فرمود آن حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم هر گاه که بسیار شد بر آن خصومت مفروشید تا آنکه ظاهر شود صلاح
ثمره و این فرمودن همچو مشوره بود که اشارت کرد بدان بجهت کثرت خصومات آنها انتهی
و مفهوم قول وی که همچو مشوره بود آن است که نهی برای تنزیه است نه برای تحریم گویا که وی
از سیاق آن فهمیده والاصل نهی تحریم است و بود زید که نمی فروخت میوه زمین خود تا آنکه
طلوع می کرد ثریا و بطلوع وی زرد از سرخ تبیین می شد و ابو داود از حدیث ابی هریره
مرفوعا آورده که چون طلوع کند نجم بامدادان برداشته شود عاهت از هر بلد و نجم ثریا است

و مراد از طلوع وی صباحًا اول فصل صیف ست واین در هنگام اشتداد حر باشد در بلاد حجاز وابتدای نضج ثمار وهمین ست معتبر بحقیقة وطلوع ثریا علامت اوست و در مصفی گفته طلوع کند ثریا یعنی از آفتاب دور شود وقبل از آفتاب طلوع کند واین مدتی ست که در عادت سببت بعد از ان بنی رسد **وعن** انس بن مالك رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن بیع الثمار حتی تزهو نهی کرد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از فروختن میوه ها تا آنکه سرخ وزرد شود زهو بزا احسن منظر وزهارزینت وی فی الصراح زهو رنگ گرفتن غوره خرما و دیدار نماینده خوب یعنی رنگ گیرد وبتمام شود و بکمال رسد و در روایتی تزهی بضم تا وسکون زا وکسر ها بجای تزهو بمعنی تزهو آمده زهی یزهو وزها النخل اذا ظهرت ثمرته وازهی یزهی اذا احمر واصفر نیز آمده وگفته اند که هر دو بمعنی احمرار واصفرار ست وبعضی انکار نیزهی کرده اند کذا فی النهایة وخطابی گفته درین روایت صواب همین تزهی ست وگفته نمی شود در نخل یزهو بلکه یزهی می گویند نه غیر وبعضی گویند گفته می شود زهی اذا طال واکتمل وازهی اذا احمر واصفر قیل وما زهوها گفته شد و پرسیده شد از ان حضرت صلی الله علیه وآله وسلم که چیست زهو میوه ها قال تحمار وتصفار فرمود سرخ شود وزرد گردد واین نشان پخته شدن وبکمال رسیدن آنهاست متفق علیه واللفظ للبخاری خطابی گفته مراد از قول وی تحمار وتصفار خالص لون حمرت وصفرت نیست بلکه سرخی وزردی با کودی ولهذا احمار وتصفار گفت واگر مراد لون خالص می بود تحمر وتصفر گفته می شد این تین گفته مراد به قوله تحمار وتصفار ظهور اوائل حمرت وصفرت پیش از انکه پخته گردد ووزن تفعال در لون متغیر می آید ووقتیکه بزوال پذیرد وگفته اند هیچ فرق نیست مگر آنکه درین محل همین مراد ست بقرینه **وعن** انس رضی الله عنه ودر سبل عن انس آورده وگفته که قیاس قاعدهٔ او وعنه است انتهی حال آنکه در بعض نسخ همچنین ست ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن بیع العنب حتی یسود نهی کرد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از فروختن انگور تا آنکه سیاه شود کنایت ست از ظهور صلاح آن چنانکه در میوه های دیگر سرخ وزرد واقع شده است وعن بیع الحب حتی یشتد

ونهی کرد از فروختن دانه تا آنکه سخت گردد و این نیز کنایت از بدو صلاح ست نووی
گفته در وی دلیل ست برای مذهب کوفیان و اکثر علما در آنکه جایز ست بیع سنبل
مشتد و اما مذهب ما پس در وی تفصیل ست اگر سنبل جو یا ذره است یا آنچه در معنی
این هر دو ست از آنچه دانهای او دیده می شوند در خارج پس بیع آن صحیح ست و اگر
گندم و مانند اوست که دانهای آن مستور اند به پوست که در داس کردن دور می شوند
پس در وی دو قول ست شافعی را جدید به عدم صحت ست و این اصح هر دو قول اوست
دیگر قدیم و آن صحت اوست و اما قبل اشتداد پس صحیح نیست مگر بشرط قطع کما ذکرنا پس
چون بفروشد زرع را قبل از سخت شدن با زمین بلا شرط صحیح باشد به تبعیت زمین و
همچنین ثمار قبل صلاح چون با درخت فروخته شود جایز ست بلا شرط تبعا همچنین ست
حکم قول در اخضر که جایز نیست بیع آن بدون زرع مگر بشرط قطع و همچنین صحیح نیست
بیع بطیخ و مانند آن قبل بدو صلاح و فروع مسئله بسیار ست تنقیح کرده ایم مقاصد
آن را در روضة الطالبین و شرح مهذب جمع کرده ایم در جمله مستقله هم و بالله التوفیق
انتهی مالک در موطا گفته مقرر نزدیک ما در فروختن تربوز و خیار و خربوزه و جز آن ست
که فروختن آن چون ظاهر شود خوبی حال او حلال و درست ست و بعد از فروختن از آن
هر چه بر آید از مشتری ست تا وقتی که موسم آن منقطع شود و شجر بلا گردد نیست درین باب
وقت معین و این بنا بر آن ست که وقت او معروف ست نزدیک مردمان و بسا اوقات
می رسد او را آفتی و منقطع شود ثمر آن قبل از گذشتن موسم پس چون برسد او را آفتی
بقدر نقصان سوم حصه یا زیاده از آن پس این قدر را وضع باید کرد از ذمه مشتری
در مصفی گفته حکمت درین نهی آن ست که ثمر پیش از ظهور صلاح منتفع به نیست و در انتظار
پختگی غرر ست زیرا که بسیار ست که عارضه پیش می آید و آن همه تلف می شود پس به ملاحظه
این حکمت تعیین مراد ازین حدیث می توان کرد پس می گوئیم که بیع ثمار پیشتر بر دو نوع می شود
قبل از بدو صلاح و بعد از آن و منفرد از شجر و همراه شجر و بشرط القطع و بشرط الابقاء و
مطلق از شرط و در وقت قطع منتفع به باشد یا نه و نهی قبل از بدو صلاح ست آنرا منفرد

از شجر باشد نه تابع شجر مگر آنکه شرط قطع کند و در ان وقت منتفع به باشد مانند غوره انگور
که برای تحمیض مطلوب می شود که درین صورت غرر نیست و انتفاع متحقق ست و در
حدیث ابن عمر نزد یک مسلم آمده نهی عن بیع السنبل حتی یبیض و آن تقاضا می کند که
بعد ابیضاض بیع صحیح باشد و همان ست قول قدیم شافعی و وارد می شود که بیع مطلوب نیست
زیرا که طرق علم مختلف ست و اهل این شان از ورای سنبله حال زرع می شناسند
پس حکم او حکم زمان ست که در قشر می توان فروخت والله اعلم و در حدیث مذکور شده
که علامت بدو صلاح لون حمرت و صفرت ست و آن مخصوص ست بچیزی که نشود
پختگی متلون می شود و چیزی که متلون نمی شود آنجا مانند حمرت را اقامت باید کرد و
آن نموه است یعنی به آب پر شدن و مهتی پختگی بودن و مراد از بدو صلاح بدو صلاح
بعض از ان ست اگرچه کم باشد زیرا که غرض معرفت نجات اوست از عاهات و علامه بدو
پختگی پس اگر طلوع ثریا در قطری که بیع آنجا متحقق شده است مجرب باشد در رفع عاهات
آن را نیز اعتبار باید کرد اگرچه در بستان مثلا حمرت و صفرت پیدا نشده باشد کذا
یستنبط من احادیث الباب والله اعلم انتهی رواه الخمسة الا النسائی یعنی احمد و ابو داود
و ترمذی و ابن ماجه و صححه ابن حبان والحاکم و گفت ترمذی و بیهقی که این حدیث
حسن غریب ست منفرد ست بدان حماد و عن جابر رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم لو بعت من اخیک ثمرا فاصابته جائحة
اگر بفروشی تو بدست برادر خود میوه پس رسید او را آفتی که هلاک ساخت آن را فلا یحل
لک ان تأخذ منه شیئا پس حلال نیست ترا که بگیری از وی چیزی را از ثمن این
تقدیری ست که مطلق هلاک شده و اگر آفت رسید که ناقص گردانید وضع حط باید کرد
بم تأخذ مال اخیک بغیر حق بچه سبب می گیری مال برادر خود را بی حق در معنی
گفته بغوی گفت ابو حنیفه و شافعی در جدید گفته اند که وضع جائحه مستحب ست زیرا که در
حدیث دیگر آمده ست فبم یأخذ احدکم مال اخیه و این در صورتی ست که وضع جائحه
نباشد و احمد و شافعی در قدیم گفته اند که واجب ست و مالک گفته است که وضع کرده شود

وجوبا در سوم حصه یا زیاده ازان یعنی اگر هالک حصهٔ سوم یا زیاده ازان باشد مترجم گوید بر صاحب بستان واجب ست سقی وغیر آن تا آنکه ثمار به کمال پختگی رسد بعد ازان واجب ست تخلیه درمیان او و درمیان بستان پس اگر عیبی بسبب تفریط در سقی بهم رسد مشتری را خیار ثابت ست و اگر نقصان بسبب آفت سماویه پدید آید بمقتضا اختلاف احادیث باب از شافعی دو قول آمده ست استحباب وضع جوائح و وجوب آن و از وجوب مخرج می شود که مبیع از ضمان بائع ست و از استحباب مخرج می شود که مبیع از ضمان مشتری ست و شافعی در جدید میل به استحباب کرده است انتهی رواه مسلم و درین باب ست از عائشه و انس در صحیحین و فی روایة له و در روایتی از مسلم ست ان النبی صلی الله علیه وسلم امر بوضع الجوائح بدرستی که آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم امر کرد به نهادن و کم کردن آفتها یعنی اگر میوه خرید مثلا و آن را آفت رسید بائع را باید که چیزی از ثمن کم کند یا به مشتری باز دهد اگرچه بیع تمام شده است و این امر برای استحباب ست نزد شافعی و ابوحنیفه و لیث و سائر اهل کوفه و نزد دیگران برای وجوب و در سبل گفته جوائح جمع جائحه است مشتق از جوح به معنی به ناگاه هلاک کردن و از بیخ برکندن و در حدیث دلیل ست بران که میوه که بر سر درختان ست چون مالک آن را بفروخت و آفتی بدان رسید پس آنچه ازان تلف شد از مال بائع تلف شد و وی از مشتری مستحق ثمن چیزی نیست و ظاهر حدیث در بیع غیر منهی عنه است و دران که وقوع آن بیع بعد بدو صلاح بوده زیرا که بیع قبل از ظهور صلاح منهی عنه است و محتمل ست که مراد در حدیث وضع جائحه قبل نهی و دال ست برای وی حدیث زید بن ثابت که قدوم آورد آن حضرت به مدینه و ما می خریدیم ثمار را قبل ازان که ظاهر شود خوبی حال آن و شنید آن حضرت خصومت راوران پس گفت این چیست تا آخر حدیث که وی نهی کرد از بیع آن قبل بدو صلاح وی پس این حدیث با ذکر سبب نهی افاده تاریخ نهی هم کرد و امر بوضع جوائح متاخر باشد ازان و محمول شود حدیث وضع جائحه بر بیع بعد بدو صلاح و علما اختلاف کرده اند در وضع آن اقل بآن رفته اند که چون آفت به تمام ثمر

رسد تمام ثمن وضع کرده شود و تلف از مال بایع باشد عملاً بظاهر الحدیث واکثر بآن رفته اند
که تلف از مال مشتری ست و نیست وضع از جهت جائحه مگر مندوب و احتجاج کرده اند
برای آن بحدیث ابی سعید که امر کرد آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم مردم را بآنکه تصدق
کنند برکسی که آفت رسید ثمار او را و گفته اند که وجه تلف از مال مشتری آن ست که تخلیه
در عقد صحیح بمنزلهٔ قبض ست و بایع مشتری را تسلیم آن کرده بتخلیه پس قبضهٔ او باشد
و جواب داده اند از ان باین که قول وی صلی الله علیه وآله وسلم فلا یحل لک ان تاخذ منه
شیئا الحدیث دال ست بر تحریم و بر آن که تلف بر بایع ست لقوله مال اخیک و دلالت
می کند بر آنکه وی مستحق ثمن از وی نیست و آن مال برادر تست نه مال او و حدیث تصدق
محمول ست بر استحباب بقرینهٔ قول وی لا یحل لک و فائدهٔ امر بتصدق ارشاد ست
بسوی وفا بوعد و غرض جبر بایع و تعریض مشتری بمکارم اخلاق چنانکه دال ست
بران قول وی در آخر حدیث وقتی که طلب کردند آنها وفا را لیس لکم الا ذلک پس اگر
لازم می بود امر می کرد ایشان را بنظر تا تیسیر وی والله اعلم وعن ابن عمر رضی الله
عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من ابتاع نخلا بعد ان تؤبر کسی که
بخرد درخت خرما را بعد از تابیر نخل اسم جنس ست مذکر و مونث هر دو می آید و جمع آن
نخیل ست و تابیر اصلاح نخل و تشقیق و تلقیح اوست یعنی کشتی دادن خرما را و نهادن
چیزی از شگوفهٔ نر در شگوفهٔ ماده و مراد بآن ظهور ثمرهٔ اوست زیرا که این لازم تابیر ست
تا آنکه اگر تابیر کرده شد و ثمره ظاهر نشد حکم این ست که گفت فثمرتها للبائع پس میوهٔ
نخل مر فروشنده راست یعنی اگر درخت خریده که میوهٔ او ظاهر شده و رسیده است
پس میوه از آن بایع ست و تابع درخت نیست و بمشتری نمی رسد الذی باعها
آنکه فروخت آن را الا ان یشترط المبتاع مگر آنکه شرط کند خریدار و راضی گردد بدان
فروشنده و در مصفی گفته ثمر در بیع شجر داخل نمی شود الا آنکه ثمر را نیز با شجر بیع کرده باشد
و نزدیک ابو حنیفه طلع نیز در مطلق بیع داخل نمی شود قیاسا علی الثمر و علی الزرع فی بیع الارض
و مفهوم مخالف حدیث یعنی قوله نخلا قد ابرت حجت ست برای شافعی انتهی گوییم این

حکم مختلف فیه است میان علما بعضی گویند که ثمر تابع اصل ست بهر حال رسیده یا نه رسیده
و بعضی گفته اند که تابع نیست اصلا و بعضی گویند تابع ست اگر نه رسیده و ظاهر نه شده
و اگر رسیده و ظاهر شده تابع نیست طیبی گفته اول مذهب ابوحنیفه است و در سبل السلام
گفته حدیث دلیل ست بران که ثمر بعد تابیر بایع راست و این منطوق اوست و مفهوم
وی آن ست که آن ابای مشتری قبول کرده ست و باین رفته اند جمهور علما عملا بظاهر الحدیث
و گفت ابوحنیفه بایع راست قبل تابیر و بعد آن پس وی عمل بمنطوق کرده نه بمفهوم بنا بر
اصل وی که عدم عمل ست بمفهوم مخالف و رد کرده اند بر وی باین که فوائد مستتره
مخالف ظاهر ست در بیع زیرا که ولد منفصل است تابع او نمی شود و حمل تابع اوست در
قول وی الا ان یشترط المبتاع دلیل ست بر آنکه چون مشتری گفت که شجر را با ثمر خریدم
ثمر از آن او شد و حدیث دال ست بران که شرطی که منافی مقتضی عقد نباشد بیع را
فاسد نمی کند پس منحصر باشد از نهی از بیع و شرط و این نص در نخل ست و دیگر اشجار
بر وی مقیس اند متفق علیها و رواه الشافعی و قال هذا الحدیث ثابت عندنا و به نأخذ

ابواب السلم والقرض والرهن

سلم بفتحتین اسم ست از تسلیم و در عرف فقها عبارت ست از فروختن چیزی بران وجه که
دین باشد بر بایع بشرائطی که معتبر اند در شرع نام کرده شد او سلم از جهت تسلیم ثمن
بسوی بایع پیش از تسلیم وی مبیع را چنانکه متعارف ست و گاهی سلف نیز می گویند و
سلف قرض را نیز می گویند و سلم جائز ست باجماع اگرچه بیع نسیه است به نقد و قوله تعالی
یا ایها الذین آمنوا اذا تداینتم بدین الی اجل مسمی فاکتبوه محمول ست بران و قرض تملیک
شئ ست بآن شرط که رد کند بدل و را و آن بیع نیست بلکه عقدی ست که ابتدا تبرع
دارد و آخر معنی مبادله و لا بد ست از صیغه داله بران مانند اقرضتک و اسلفتک و خذه
بمثله و ملکتک علی ان ترد بدله و اصرفه فی حاجتک و رد بدله کذا قالوا در مصفی گفته مقیر گوید
اگر در شهری رواج دادن قرض بغیر لفظ باشد از قرائن می توان فهم شود جائز باشد

مانند آنچه در معاملات گفتیم و اگر ثانیا اختلاف کنند یکی گوید هبه بود و دیگری گوید
قرض قول صاحب مال به یمین معتبر ست و لابد ست در مقرض از اهلیت تبرع و جائز
قرض در هرچه سلم دران جائز ست از حیوان و غیر آن از آنچه بوصف شناخته شود و
در قرض خبز اختلاف کرده اند اقوی پیش فقیر جواز ست اگر عرف اهل شهر علم بوصف
وی باشد و در مثلی رد مثلی لازم شود و در متقوم نیز رد مثل جائز ست زیرا که در حدیث
مسلم آمده است که آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بکر یعنی شتر جوان را قرض گرفتند
و نزد یک رد بکر جستند و نیافتند پس باعی دادند انتهی و رهن و آن در اصل بمعنی حبس است
و هرچه حبس کرده شد به چیزی رهین اوست چنانکه در کلام مجید ست کل نفس بما کسبت
رهینة و در شرع گردانیدن چیزی محبوس به حقی که ممکن ست استیفای آن از وی است
چنانکه دین و این ثابت ست به کتاب و سنت اما کتاب قول وی سبحانه ست ان کنتم
علی سفر ولم تجدوا کاتبا فرهان مقبوضة و تقیید به سفر اتفاقی ست نه احترازی زیرا که آنحضرت
گرو داشت زره خود را در مدینه در دست یهودی و اما سنت آنچه در حدیث آمده است
که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم خرید از یهودی طعامی و رهن نهاد زره خود را

عن ابن عباس رضی الله عنه قال قدم رسول الله صلی الله علیه وسلم المدینة
وهم یسلفون فی الثمار گفت ابن عباس آمد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
مدینه را و حال آنکه اهل مدینه اسلاف می کردند در میوه ها سلف بفتحتین همان سلم ست
در لفظ و معنی و گفته اند که سلف لغت اهل عراق ست و سلم لغت اهل حجاز السنة والسنتین
والثلث به مدت یک سال و دو سال و سه سال منصوب ست بنزع خافض یعنی الی
یعنی زر می دادند و شرط می کردند که بعد از یک سال ثمرها می رسانید فقال من اسلف
فی تمر فلیسلف فی کیل معلوم پس فرمود کسی که سلف کند در میوه باید که سلف کند
در کیل معلوم چنانکه در کیل بایست کیل اگر شیء کیلی باشد و درین احتراز ست از سلم در [illegible]
و معلوم احتراز ست از مجهول کیل باشد یا موزون و در سنن که آنحضرت صلی الله علیه و آله [illegible]
به مدینه قدوم آورد و سلم در ثمار نخیل با یکجا [illegible] کردند پس نهی فرمود از آن [illegible]

و نیز گاهی آفتی به درختان می رسد و ثمری پیدا نمی شود مصنف گفته اشتراط تعیین
کیل در سلم کیلی متفق علیه است بنا بر اختلاف مکائیل مگر آنکه در بلد جز یک کیل نباشد
که نزد اطلاق منصرف بسوی او گردد انتهی ثمر اگرچه مثلثه است اعم ست از تمر بفوقیه
و وزن معلوم و کسی که سلف کند در چیزی که فروخته می شود به وزن چنانکه زر و نقره
باید که سلف کند در وزن معلوم الی اجل معلوم تا مدت معلوم چنانکه تا یک ماه و یک
سال و مانند این ظاهر حدیث اشتراط اجل ست و این ست مذهب ابوحنیفه و جمهور
و مالک و صحیح از مذهب احمد و گویند جائز نیست سلم در حال و شافعی می گوید اجل شرط
نیست و مراد بحدیث آن ست که اگر اجل کند باید که اجل معلوم کند در سبل السلام گفته
ظاهر حدیث شرطیت تاجیل ست در سلم پس اگر در حال باشد صحیح نیست یا اجل مجهول
باشد و باین رفته است ابن عباس و جماعتی از سلف و دیگران بعدم شرطیت رفته اند
و گویند جائز ست سلم در حال و ظاهر آن ست که واقع نشد سلم در عصر نبوی مگر در مؤجل و
الحاق حال بمؤجل قیاس علی ما خالف القیاس ست چه سلم مخالف قیاس ست زیرا که
بیع معدوم در عقد غرر ست و نیز اختلاف کرده اند در شرطیت مکان که در وی سلم کرده اند
جماعتی آن را ثابت کرده به قیاس بر کیل و وزن و تاجیل و دیگران بعدم اشتراط و
رفته و حنفیه تفصیل می کنند و گویند که اگر برای حمل مؤنت ست پس شرط ست و الا فلا و
شافعیه گویند که اگر عقد بجائی کرده است که صالح تسلیم نیست هیچ طریق پس شرط ست و الا فلا و
قول ست و مستند بهر این تفاصیل [illegible] نیست و سلم مشروع ست مگر از ابن مسیب
آمده که نامشروع ست و اتفاق کرده اند که شرط ست [illegible] آنچه شرط ست در بیع و تسلیم
راس المال در مجلس و آنکه مالک اجازت تاجیل ثمن [illegible] یک دو روز [illegible]
از تقسیم [illegible] و مقدار اجنبانکه در حدیث ست پس اگر چیزی باشد که کیل و وزن
نیست پس مصنف در فتح الباری گفته [illegible] معلوم [illegible] ابن بطال
اجماع [illegible] مصنف [illegible] از بیع معلوم [illegible] لاحق [illegible] کیلی
بنابر جامع میان هر دو که آن رفع جهالت ست بمقدار و اتفاق کرده اند [illegible]

تعیین کیل در چیزی که دران سلم کنند به کیل بصاع حجاز و قفیز عراق و اردب مصر
و هنگام اطلاق مصروف باشد بسوی اغلب آن جهت که در وی عقد سلم واقع شده
و اتفاق کرده اند بران که لابدست از معرفت صفت شیء مسلم فیه صفتی که ممیز او از غیر وی
باشد و در حدیث باین تعرض نکرده اند زیرا که آنها عالم بودند بران متفق علیه و رواه
الشافعی ایضا و در نیل الاوطار گفته اختلاف کرده اند جمهور در مقدار اجل ابو حنیفه گفته
نیست فرق در میان اجل قریب و بعید و اصحاب مالک گفته لابدست از اجلی که متغیر
شود دران اسواق و اقل آن نزد ایشان سه روز است و مالک سلم تا عطا و حصاد
و مقدم حاج جائز داشته و وافقه ابو ثور و اختار ابن خزیمة تاقیته الی المیسرة و احتج
بحدیث عائشة ان النبی صلی الله علیه وسلم بعث الی یهودی ابعث الی ثوبین الی المیسرة
واخرجه النسائی وطعن ابن المنذر فی صحته و نیست دران دلالت بر مطلوب زیرا که تنصیص
بر بعضی از انواع اجل نافی غیر او نیست و حق مذهب شافعیه است که عدم اعتبار اجل باشد
بنا بر عدم ورود دلیل دال بران پس لازم نمی شود تبعیت تحکم بدون دلیل و آنکه گویند
لازم می آید از عدم اجل بودن آن بیع معدوم و نیست رخصت دران مگر در سلم و
نیست فارق میان او و میان بیع مگر اجل پس جوابش آنست که صیغه فارق است
و ذلک کاف و استدلال کرده اند جمهور بر اشتراط اجل بحدیث ابن عباس انه قال اشهد
ان السلف المضمون الی اجل مسمی قد احله الله فی کتابه و اذن فیه ثم قرأ یا ایها الذین آمنوا
اذا تداینتم بدین الی اجل مسمی الآیة اخرجه الشافعی و الحاکم و صححه و جوابش آنست که
این دلالت می کند بر جواز سلم الی اجل نه بانکه جائز نیست سلم مگر به اجل و به روایت
ابن ابی شیبة از ابن عباس لا تسلف الی العطاء و لا الی الحصاد و اضرب اجلا و جوابش آنست
که این موقوف ست حجت نباشد و لکنه مجاب است بقول ابی سعید الخدری علقه البخاری و
وصله عبد الرزاق بلفظ السلم بما یقوم به السعر ربا و لکن السلف فی کیل معلوم الی اجل معلوم انتهی
محرر سطور گوید حدیث باب در صحیحین است و دران امر کرده اند بسلم کردن در کیل و وزن
و اجل و در هر سه چیز اول دران معتبر است به اتفاق پس شیء ثالث که اجل است نیز در حکم آن

باشد اثبات وود ونفی سوم احتیاج بحجت بینه دارد آری شروط دیگر که اهل فقه قیاسًا
بران افزوده اند غیر شروط ست چنانکه هم در نیل گفته واعلم ان للسلم شروطا غیر ما اشتمل
علیه الحدیث مبسوطة فی کتب الفقه ولا حاجة لنا فی التعرض لما لا دلیل علیه الا انه وقع الاجماع
علی اشتراط معرفة صفة الشیٔ المسلم فیه علی وجه یتمیز بتلک المعرفة عن غیره انتهی وللبخاری
من اسلف فی شیٔ ودر روایت بخاری بجای لفظ ثمر یا تمر لفظ شئ آمده یعنی کسی که
سلف کند در چیزی که فروخته می شود بکیل در مصفی گفته سلف این جا بمعنی سلم ست
وشروط بیع همه در و لازم ست وامور دیگر نیز درکار ست یکی از انجمله تسلیم راس المال ست
در مجلس زیرا که اگر وی هم بالفعل نباشد بیع کالی به کالی لازم آید وآن باطل ست و
لفظ سلف وسلم مشعر بآنست واگر راس المال منفعتی باشد مانند سکنی در ارض او جائز ست
و واجب دران قبض آن حالی ست واگر در لفظ عقد تعیین راس المال نکرد وقبل انقضای
مجلس تعیین کرد آن ملحق به عقد باشد وآیا رویت راس المال کافی ست یا لا بد ست از
معرفت قدر دو قول آمده است نظر بحال تسلیم و باحتمال فسخ ولفظ ابن عمر بسعر معلوم
ظاهر در اشتراط معرفت قدر ست واز انجمله بودن مسلم فیه دین در ذمه او وآن فی اصل
وحقیقت سلم ست والا سلم وسلف نباشد واین دو لفظ بآن مشعر اند پس اگر سلم در عبد
حاضر واقع شود سلم نخواهد بود وآیا بیع باشد یا نه دو قول آمده ست نظر به لفظ و بمعنی و ثانی
پیش فقیر اقوی ست واگر لفظ اشتراط ذکر کرد و سائر شروط سلم را رعایت نمود اقوی نزدیک
فقیر سلم بودن ست واز انجمله مقدور التسلیم بودن نزدیک اجل والا باطل باشد ودر عمل
بقول خدای تعالی ولا تأکلوا اموالکم بینکم بالباطل درآید ودر مقدور التسلیم معتبر عرف ناس ست
پس اگر در محل عقد نزدیک نقل یافته می شود یا عادت آن ست که نقل کرده می شود
برای بیع صحیح باشد واگر نقل کرده نمی شود اصلا یا برای هدیه نقل می کنند نه برای بیع
صحیح نباشد واگر عقد در چیزی واقع شد که در همه آفاق پیدا می شود ودران سال در
جای عقد پیدا نه شد آیا فسخ کرده شود یا صبر کنند تا مدت وجدان مبیع دو قول آمده
نظر بآن که از عقد مقدور التسلیم بودن دران موضع ست وبآنکه لفظ عقد عام ست

و در صورت اتباع عموم لفظ مسلم را اختیار باشد در فسخ فی الحال و صبر تا آنکه یافته شود
و از انجمله معلوم القدر والصفة دو چیز ست معنی فی الطعام الموصوف و ذکر
طعام این جا بنا بر تصویر صورت مسئله است نه برای احتراز پس عام باشد جمیع سلعه را
که قابل وصف باشد نه آنچه معلوم الوصف نباشد و معنی معلوم الوصف آن ست که
بیان کند اوصاف او را بوجهی که علم عاقدین و بعض غیر عاقدین از اهل بلد متعلق شود
به موصوف بنص کلام یا باشاره آن بوجهی که غالبا نزاع منقطع شده و استقصای
وصف که بعزت وجود انجامد جائز نیست و در باب باطل داخل می گردد پس لابد وصف
در هر نوع جدا باشد فقیر گوید مدار معلومیت و مجهولیت بر عرف ناس ست و هر اهل شهر
بر عرف خود اند چنانکه بخاری از بعض تابعین نقل کرده است والله اعلم و بالجمله امثله چند
ذکر می باید کرد تا بدان تفتیش عرف می کرده باشد مراد از قدر کیل و وزن ست و عدد
در آنچه بعدد فروخته می شود و اشاره به کوزه خاص یا حجری خاص که مثل آن متعارف نیست
فاسد باشد و اگر جمع کند در میان کیل و وزن مثلا چند صاع حنطه که بوزن کذا بود
تضییق ممنوع ست بخلاف جمع در میان عدد خشب و وزن آن که متعارف ست و
لابدست از معرفت اوصافی که اغراض ناس بآن مختلف باشند پس آنچه منضبط نگردد بسبب
اختلاط ارکان بانواع مختلف مانند معاجین و اطعمه سلم دران صحیح نباشد فقیر گوید اگر اهل
شهری در اطعمه مطبوخه و خبز و غیر آن قدری و وصفی نهاده باشند که بآن مفهوم می گردد
صحیح باشد چنانکه اشاره کردیم و در آنچه نادر الوجود باشد مانند صید سلم صحیح نیست و در
ثیاب جنس و طول و عرض و غلظ و دقت ریسمان و صفاقت و رقت نسج و نعومت یا
خشونت لابدست و در تمر جنس و نوع و نسبت بلد و عتق یا جداثت آن لابدست و در
حیوان جنس و نوع و ذکورت و انوثت و سن و طول و قصر و لون تقریبا و در آن با قبول
نخاسین اعتبار می باید کرد و همچنین در هر جنس قول اهل آن جنس و قول ابن عمر بسعر معلوم
دو معنی را محتمل ست یکی آنکه ثمن معلوم الوصف باشد تا اگر افتتاح [illegible] گردد [illegible]
شده باشد بآن وصف رجوع کنیم چنانکه یک قول شافعی ست دیگر آنکه امر [illegible] ذکر

کرده است که مخصوص سلم نیست و آن علم ثمن است برویت یا بوصف چنانکه در باب
بیع گذشت و قول ابن عمر الی اجل مسمی معنیش آن است که اگر در سلم اجل باشد لا بد است
تسمیه آن بوجهی که نزدیک اهل عرف اشتباه بچیزی دیگر نبود پس اگر ذکر اجل نکرد جائز نشود
شود و اگر بحلول آن تصریح کرد جائز باشد و محل تسلیم نیز ذکر می باید کرد اگر عرف کفایت
آن نمی کند والله اعلم **وعن عبد الله بن ابی اوفی وعبد الرحمن بن ابی ابزی**
بفتح همزه و سکون موحده و فتح زا خزاعی است ساکن کوفه علی بن ابی طالب او را عامل
کرده بود بر خراسان و وی آنحضرت را دریافته و در پس وی نماز گزارده است
نافع بن عبد الحارث است اکثر روایات او از عمر و ابی بن کعب بود و عمر بن الخطاب
گفت عبد الرحمن بن ابزی ممن رفعه الله بالقرآن مروی است او را دوازده حدیث
از آنحضرت و سعید و عبد الله پسران او و غیرهما از وی روایت می کنند رضی الله عنهما
قالا کنا نصیب المغانم مع رسول الله گفتند هر دو بودیم ما که می رسیدیم غنیمتها را همراه
رسول خدا صلی الله علیه وسلم وکان یاتینا انباط من انباط الشام و بودند که
می آمدند ما را گروه از گروههای اهل شام از عرب که داخل شدند در عجم و روم و مختلط شد
انساب آنها و فاسد شد زبانهای شان نامیده شدند بانباط بجهت کثرت معرفت
ایشان باستنباط الماء الی استخراجه فنسلفهم فی الحنطة والشعیر والزبیب پس سلم
می کردیم آنها را در گندم و جو و زبیب یعنی مویز وفی روایة والزیت الی اجل مسمی
و در روایتی در روغن زیت تا مدتی معلوم قیل اکان لهم زرع قالا ما کنا نسألهم
عن ذلک گفته شد و پرسیده شد که آیا بود برای شامیان کشت و زراعت که بر
اعتماد آن سلف می کردند با شان گفتند نبودیم ما که بپرسیم آنها را از این معنی و از این جا
معلوم شد که کفایت است در سلم این قدر که تسلیم کند مال را در مجلس عقد بر این شرط
که بدهد او را چیزی معلوم که تراضی کنند هر دو بر آن تا مدتی معلوم شود کالی گفته لا بد است
از موجود شدن مال نزدیک عقد و شرط کرده اند جماعتی از اهل علم در سلم شروطی که
دلالت نمی کند بر آنها هیچ دلیل رواه البخاری واحمد وفی روایة کنا نسلف علی

عهد النبي صلى الله عليه وسلم وابي بكر وعمر في الحنطة والشعير والزبيب والتمر وما نراه عندهم رواه البخاري
الا الترمذي در سبل گفته حديث دليل ست بر صحت سلف در معدوم در حال عقد اگر باشد شرط
آن وجود مسلم فيه نيز اكه ايشان استفصال نكردند از انها بلكه گفتند ما كنا نسألهم عن ذلك
و ترك استفصال در مقام احتمال نازل منزله عموم في المقال ست و باين رفته اند شافعي
و مالك و شرط كرده اند امكان وجود او نزد حلول اجل و مضر نيست انقطاع آن قبل
حلول اجل بنا بر ترك استفصال كذا في الشرح گوييم واين استدلال ست بفعل صحابي يا
ترك وي نيست دليل بران كه آنحضرت صلى الله عليه وآله وسلم اين را معلوم كرده مقرر
داشت واحسن ازان در استدلال اين ست كه آن حضرت صلى الله عليه وآله وسلم تقرير
اهل مدينه كرد بر سلم يك سال و دو سال و رطب منقطع مى شود و باقى نمى ماند تا اين مدت
ونيست معارض او حديث ابن عمر نزد ابو داود والاتسلفوا في النخل حتى يبدو صلاحه كما
استدل به ابو حنيفه ومن معه پس اگر صحيح شود اين روايت مفيد باشد براى تقرير آنحضرت
اهل مدينه را بر سلم يك سال و دو سال و آن حضرت امر كرد ايشان را باين كه سلف
كنند تا آنكه ظاهر شود صلاح نخل و مقوى مذهب ابو حنيفه است شرط بودن مسلم فيه موجود بودن
از عقد تا حلول ليكن در سبل گفته در سند حديث ابن عمر مردى مجهول ست و بمثل آن
حجت قائم نمى شود و قائلين جواز گفته اند كه اگر اين حديث صحيح شود محمول باشد بر بيع اعيان
يا بر سلم در حال نزد قائل بدان يا بر قرب اجل و دال ست بر جواز سلف كردن ايشان در
ثمار دو سال و سه سال و هذا اولى ما يتمسك به في الجواز **وعن** ابي هريرة رضي الله عنه
عن النبي صلى الله عليه وسلم قال من اخذ اموال الناس يريد اداءها ادى الله عنه
فرمود كسى كه بگيرد مالهاى مردم بوام در حالى كه مى خواهد و نيت دارد اداى آن و رسانيدن
آن را بجا دارد لابد اين چنين شخص بى ضرورت وام نخواهد گرفت ادا مى كند حق تعالى
و توفيق مى دهد و ميسر مى گرداند از جانب آن كس بر حسب نيت وى و چنانكه اخذ
مال مردم شامل ستدانت و اخذ براى حفظ هر دو ست همچنين تاديه هم شامل دنيا و آخرت
هر دو ست ادا در دنيا بتيسير باليقض به دنيه است به مستدين و ادا در آخرت بارضاى غريم

اوست بانشار الله تعالی و در حدیث ابن ماجه و ابن حبان و حاکم مرفوعاً آمده ما من
مسلم یدان دینا یعلم الله انه یرید اداءه الا اداه الله عنه فی الدنیا والآخرة ومن اخذها
یرید اتلافها اتلفه الله تعالی و کسی که بگیرد در حالی که می خواهد هلاک کردن مال مردم را
هلاک می کند او را خدای تعالی یعنی اعانت نمی کند و توفیق نمی دهد او را باداء مال مردم ظاهر
آن ست که مراد اخذ به استدانت ست مثلا نه برای حاجت و نه تجارت بلکه نیست مراد مگر اتلاف
چیزی که گرفته است آن را از صاحب خود و نیت قضا ندارد و ظاهر اتلاف خدا است
شخص او را بنفسه در دنیا باهلاک و این شامل هلاک و اتلاف طیب عیش و تضییق امور او
و تعسر مطالب او و محق برکت اوست و محتمل که مراد اتلاف در آخرت باشد به تعذیب او
رواه البخاری ابن بطال گفته در حدیث حث ست بر ترک استیکال اموال مردم و ترغیب
در حسن تادیه بسوی ایشان نزد و مذاهب و این که جزا گاهی از جنس عمل باشد و داودی
ازین جا اخذ کرده که هر که بروی دین باشد او را صدقه کردن و آزاد نمودن نمی رسد
و در وی بعد ست و در حدیث حث ست بر حسن نیت و ترهیب از خلاف وی و
بیان مدار اعمال بران و این که هر که قرض گرفت به نیت ایفا خدا معین اوست بران
و بود عبدالله بن جعفر رغبت می کرد در دین و چون پرسیده شد ازان گفت شنیدم
رسول خدا را صلی الله علیه و آله وسلم می فرمود خدا با دائن ست تا آنکه قضا کند دین خود را
رواه ابن ماجه والحاکم واسنادش حسن ست مگر آنکه اختلاف کرده اند دران بر محمد بن علی
و روایت کرده است آن را حاکم از حدیث عائشه رض باین لفظ نیست هیچ بنده که باشد
او را نیت در وفای دین خود مگر که باشد او را از خدا عون گفت یعنی عائشه پس من
می جویم این عون را اگر گویی که در حدیث آمده که بخشیده می شود برای شهید هر گناه مگر
دین و در حدیث دیگر ست الآن بردت جلدته و این کسی را گفت که ادای دین از طرف
میت که بروی قرض بود کرده گوییم محتمل که مراد بان باشد که دین بر شهید باقی ست
تا آنکه ایفا کند خدا از وی روز قیامت و لازم نمی آید از بقای دین بروی معاقبت بدن
شهید در قبر بسبب آن و معنی بردت جلدته آن ست که او را راحت کردی از بقای دین برو

یحتمل که این در حق کسی باشد که قرض گرفت و نیت وفا کرد وعن عائشة
رضی الله عنها قالت قلت یا رسول الله ان فلانا قدم له بز من الشام
فلو بعثت الیه گفت عائشه گفتم ای رسول خدا بدرستی که فلان کس آمده است از
شام و او را جامها است که می فروشد آن را پس کاش می فرستادی کسی را بسوی
آن فلان فاخذت منه ثوبین نسیئة الی میسرة پس می گرفتی از ان شخص دو جامه
بنسیه تا وقت آسانی و آسودگی فارسل الیه فامتنع پس فرستاد آن حضرت صلی الله
علیه و آله وسلم کسی را بسوی آن کس پس باز ماند اخرجه الحاکم والبیهقی ورجاله
ثقات و در وی دلیل ست بر بیع نسیه و صحت تاجیل تا میسره و در وی ذکر حسن معامله
آنحضرت ست صلی الله علیه و آله وسلم با عباد و عدم اکراه ایشان بر خریدن و الحاح بر ایشان
وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
الظهر یرکب بنفقته اذا کان مرهونا ظهر و پشت یعنی مرکب سواری کرده شود
در بدل نفقه او وقتی که باشد گرو نهاده شده و در نهایه گفته ظهر شتری که بار کرده شود
و سواری کرده شود بران ولبن الدر یشرب بنفقته اذا کان مرهونا و شیر حیوان
شیر دار نوشیده می شود در نفقه وی وقتی که باشد مرهون مرکب و یشرب بنی للمفعول ست
و این خبر ست بمعنی امر کقوله تعالی والوالدات یرضعن و فاعل هر دو مرتهن ست به قرینه
حدیث که آن رکوب ست اگرچه محتمل ست که راهن باشد و لیکن این احتمال بعید ست
زیرا که نفقه لازم ست او را چه چون ملک اوست و در حدیث نفقه بر ذمه راکب
و شارب گردانیده اند و او غیر مالک ست زیرا که نفقه لازم بر مالک ست در هر حال
وعلی الذی یرکب ویشرب النفقة و بر کسی که سوار می شود و شیر می نوشد نفقه است
راهن باشد یا مرتهن یعنی اگر مرتهن نفقه می کند او سوار شود و شیر خورد و اگر راهن نفقه
کند مر او راست رکوب و شرب پس این حدیث دلالت می کند بر انکه می رسد مرتهن
را که نفع گیرد بره رهن و انفاق کند بران در مقابله النفقه و در مسئله سه قول ست اول مذهب
احمد و اسحاق و حسن ولیث و غیرهم موافق ظاهر حدیث و گویند حصول آن به رکوب و

درست پس منتفع شود به آن بقدر قیمت نفقه واگرچه مالک اذن نداده وغیر این بر دو
بر این هر دو مقیس نشود ترمذی گفته وعمل بر این ست نزد اهل علم دوم مذهب شافعی
وابوحنیفه ومالک وجمهور ست گویند منتفع نشود مرتهن به چیزی از رهن بلکه فواید برای
راهن ست ومؤن هم بر وست در هدایه گفته نیست مر مرتهن را که منتفع گردد به رهن و
نفقه رهن بر راهن ست زیرا که هر قرض که جر نفع کند حرام ست انتهی وگفته اند که این
حدیث منسوخ ست بحدیث لایغلق الرهن وگویند حدیث خلاف قیاس ست بدو وجه
اول تجویز رکوب وشرب برای غیر مالک بغیر اذن وی دوم تضمین او به نفقه نه بقیمت
ابن عبد البر گفته رد می کند این حدیث را نزد جمهور فقها اصول مجتمعه وآثار ثابته که
نیست اختلاف در صحت وی ودال ست بر نسخ او حدیث ابن عمر لا تحلب ماشیة امرء بغیر
اذنه اخرجه البخاری فی ابواب المظالم گوییم حدیث کل قرض جر منفعة فهو ربا ساقط الاسناد ست
چنانکه تفصیلش بیاید ونسخ را لابد ست از معرفت تاریخ که قاضی باشد بتاخر ناسخ بر وجهی که
متعذر باشد به آن جمع نه به مجرد احتمال با امکان واما مخالفت قیاس پس در سبل السلام
بجوابش گفته که احکام شرعیه بر یک نسق مطرد نیست بلکه در میان ادله تفریق به احکام
می کنند وشارع درین جا حکم کرده است به رکوب بر حیوان وشرب لبن وی وآن را
قیمت نفقه گردانیده وشارع حکم کرده ست به بیع صاع کم از ثمر بغیر اذن وی وصاعی
از تمر را عوض از لبن گردانیده شافعی گفته مراد آن ست که منع کرده نشود راهن از ظهر
در وی پس فاعل راهن را گردانیده وتعقب کرده اند این رای را بآن که وارد شده است
حدیث بلفظ مرتهن پس معین باشد فاعل ودر نیل گفته جواب از دعوی مخالفت این حدیث
صحیح برای اصول آن ست که سنت صحیحه از جمله اصول ست پس رد نشود مگر به معارض
ارجح از آن بعد تعذر جمع انتهی ودر دراری مضیه شرح درر بهیه گفته گویند این حدیث
وارد ست بر خلاف قیاس وجواب داده می شود که این قیاس فاسد الاعتبار
مبنی بر شفا جرف هار ست وصحیح نیست احتجاج بران به چیزی که وارد ست در نهی از
دوشیدن شیر ماشیه کسی بغیر اذن وی چنانکه در صحیحین ست زیرا که از عام اراده خاص

نمی کنند بلکه مبنی می شود عام بر خاص انتهی سوم مذهب اوزاعی و لیث ست که مراد
از حدیث آن ست که چون راهن از انفاق بر مرهون باز ماند مرتهن را مباح ست
که انفاق کند بر حیوان برای حفظ حیات وی و در مقابلهٔ این نفقه انتفاع به رکوب و
شرب لبن حاصل کند مگر باین شرط که قدر یا قیمت وی زیاده بر قدر علف نباشد و در
شرح همین قول را قوی گردانیده و صاحب حجة الله البالغه نیز به همین صورت رفته
و این تقریر را وجه جمع میان هر دو حدیث گفته و لیکن مخفی نیست که این تقیید حدیث ست
به چیزی که شارع بدان مقید نکرده بلکه شارع مقید کرده است آن را به ضابط متقید از ادله و
آن این ست که هر عین که در دست او باشد و از آن غیر بود باذن شرع پس وی بر آن
نفقه کند به نیت رجوع بر مالک و او راست انکار آن و تصرف در لبن آن و در قیمت علف
مگر آنکه در شهر حاکمی باشد از وی استیذان نکرده پس نیست رجوع برای او به نفقه و لازم
می شود او را غرامت منفعت و لبن پس اگر در شهر حاکمی نباشد یا حیوان متضرر شود به مدت
رجوع بسوی حاکم پس او راست انفاق و رجوع به نفقه و لیکن گاه می گویند که این قاعده
عام ست پس مخصوص شود بحدیث کتاب رواه البخاری و در منتقی گفته رواه الجماعة
الا مسلما والنسائی و فی لفظ اذا کانت الدابة مرهونة فعلی المرتهن علفها و لبن الدر یشرب و
علی الذی یشرب نفقته رواه احمد و در نیل گفته الحدیث له الفاظ منها بلفظ الرهن مرکوب
و محلوب رواه الدارقطنی والحاکم و صححه مرفوعا و قال الحاکم لم یخرجاه لان سفیان و غیره وقفوه
علی الاعمش و رجح الدارقطنی الوقف و به جزم الترمذی و رجح البیهقی ایضا الوقف انتهی و
رواه ابوداود بلفظ یحلب مکان یشرب ترمذی گفته حدیث ابوهریره حسن صحیح ست و نمی شناسم
او را مرفوع از حدیث عامر شعبی از ابوهریره و روایت کرده اند این حدیث را غیر واحد از
اعمش از ابی صالح از ابی هریره موقوفا انتهی **وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال**

رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یغلق الرهن من صاحبه الذی رهنه
منع نمی کند رهن نهادن شئ مرهون را از صاحب وی که رهن نهاده است آن را یعنی
از ملک و احکام ملک راهن بیرون نمی آرد و مرتهن مستحق آن نمی شود در صورت

حاجت آمدن راهن از فک آن در وقت مشروط و روایت کرد عبد الرزاق از معمر که
غلاق رهن آن ست که گوید مرد که اگر نیایم ترا بمال تو پس این رهن مر تراست پس
اگر هلاک شد رفت حق این کس و هلاک نشد مگر مال رب الرهن او راست غنم و بر وست
غرم و یغلق بفتح حرف مضارعه و غین معجمه ساکنه و لام مفتوحه و قاف یقال غلق الرهن
اذا خرج عن ملک الراهن و استولی علیه المرتهن بسبب عجزه عن اداء ما رهنه فیه و غلاق رهن
عادت جاهلیت بود پس نهی کرد از آن و باطل ساخت رسم جاهلیت را در مصفی شرح
این حدیث گفته عقل در اول تامل در می یابد که لابد ست در رهن از عاقدین و مرهون
و مرهون به و صیغه که بدان رهن متحقق گردد خدای تعالی فرموده است و ان کنتم علی سفر
و لم تجدوا کاتبا فرهان مقبوضة و از ینجا دانسته شد که مشروعیت رهن برای حکمت
استیثاق ست و آن نمی تواند بود الا بتعلق حق مرتهن به مرهون بآنکه او را تکلیف کنند
باداء دین یا بیع مرهون و احقیت مرتهن در ثمن او بنسبت سائر غرما و فیه نظر زیرا که
استیثاق به منع راهن از انتفاع به ملک خود نیز می تواند شد و نیز دانسته شد که قبض در
رهن مطلوب ست و تامل راه می دهد که آن رکن رهن ست زیرا که استیثاق بغیر قبض
متصور نمی شود پس صیغه رهن صریح ست یا کنایه نیز کسائر عقود ظاهر پیش فقیر آن ست
که اتحاد اشف و ایجاب نیز صحیح ست مانند رهن در هبت و معاطات نزدیک توضیح
حال نیز صحیح و اگر شرط کرده باشد در عقد مقتضای عقد را مثل تقدیم مرتهن بر سائر غرما
در مرهون یا مصلحت عقد را مانند اشهاد صحیح و لازم باشد و اگر چیزی که غرض هیچ کس
بآن متعلق نیست شرط کرد عقد صحیح ست و شرط لغو باشد مانند آنکه مرهون را در صندوق
فرنگی نگاهدارد و اگر نفع مرتهن در آن باشد و ضرر راهن مانند آنکه زوائد مرهون از
آن مرتهن را باشد باطل شود و شرط و آیا عقد ببطلان شرط فاسد می شود یا نه دو قول
آمده نظر بآنکه رهن تبرع ست اولا و معاوضه ست آخرا اظهر از جمله دو قول ثانی ست
فساد عقد ست به فساد و شرط است شرط عاقدین مطلق التصرف بودن و ولی راهن مال صبی
جائز نیست الا نزدیک ضرورت یا غبطه ظاهره چنانکه سائر تصرفات او نیز مقید ست

باین قید و شرط مرهون آن است که عین مقبوض باشد پس رهن دین و منفعت
صحیح نباشد زیرا که قبض بر وی وارد نمی‌شود و ضروری بودن قبض معلوم شده است
و رهن مشاع مثل آئینه مشترک در میان راهن و غیر او صحیح است اگر قبض برای شریک
واقع شود و رهن امته بغیر ولد او صحیح است زیرا که رهن در اول مرتهن است نه معاوضه
پس نزدیک بیع امته و ولد او را همراه یکدیگر فروشند و مرتهن مقدم باشد در حصه
امته و رهن مدبر و معلق العتق بصفتی که ممکن است وجود آن قبل از حلول دین صحیح
نباشد بجهت عدم حصول استیثاق نزدیک حلول و رهن چیزی که سریع الفساد باشد اگر
تخفیف او معتاد است بکند و اگر رهن در دین حال بوده است یا اجلی که پیش از فساد می‌آمد
یا شرط کرده باشد بیع او و رهن ثمن او عند خوف الفساد صحیح است و اگر شرط کرده است
بیع او صحیح نباشد و اگر مطلق گذاشته است دو قول آمده نظر با مکان تصحیح عقد باعتبار شرط
و بعدم تصریح او و اگر چیزی عاریت گرفت و گرو گذاشت صحیح است زیرا که در افادهٔ قربان
مقبوضه ملک بودن راهن را فهمیده نمی‌شود و آیا باقیست بر حقیقت عاریت او دین
متعلق شده است برقبهٔ او دو قول آمده نظر بحقیقت عاریت و بجامعیت رهن لیقفر
گرو یا اگر بسبب مخالف حکم عقدی آن امتناع کنند موجه باشد و اگر گوئیم استیثاق اقوی است
از آنکه متعلق شود حق مرتهن برقبهٔ او یا حمل کند او را بر ادای دین بسبب قدرت او بر منع
از انتفاع موجه تر باشد والله اعلم و شرط مرهون به آن است که این ثابت باشد چنانکه
آیت دران وارد است و اگر مرهون آن عین مغصوبه یا استعاره واقع شود دو وجه
آمده است بنا بر آنچه در توجیه آن گفتیم موجه تر می‌نماید و اگر مرهون ثابت نشده است
بر ذمه مثل حاله پیش از فراغ عمل دو قول آمده اقوی نزدیک فقیر جواز او است نزدیک
شروع در عمل زیرا که حال در این صورت آیل است بلزوم و در یکی در رهن لیدین
صحیح است و آیا مرهون در رهن لیدین صحیح است یا نه دو قول قدیم شافعی صحت آن
و همان است قوی نزدیک فقیر زیرا که ابرا است از عقد اول بود اثبات عقد دیگر است و قبض
شرط صحت لزوم رهن و تمام او است و قبض مرتهن حاصل می‌شود به اشتراط او قبض را

یا مباشرت نائب و اگر راهن را با غلام او را نائب ساخت درست نباشد زیرا که این
نیابت عود می کند با بطال قبض مرتهن بر رهن بوده است بغصب یا ودیعت در قبض
رهن اذن جدید شرط است یا نه ظاهر نزدیک فقیر عدم اشتراط اوست زیرا که عقد یا
قابض اذن خلاف اوست و اگر راهن قبل قبض مرتهن کل مرهون را یا بعض آن را عتق کرد که مزیل
ملک باشد یا بفروخت یا رهن دیگر این رجوع است از رهن و این تصرف بعد از قبض درست
نباشد الا باذن مرتهن و در اعتاق اقوال آمده است نظر بآن که سند رهن است و تاوان که
شارع تحریص فرموده است بدان و رهن را می رسد انتفاع بآن بحدیث لا یغلق الرهن
پس آن را انتفاع اگر بغیر استرداد میسر آید فبها والا استرداد کند و بعد انتفاع باز باو رساند
اگر انتفاع در روز است بشب باز گرداند و اگر در شب است بروز باز گرداند و اگر راهن
و مرتهن در عقد شرط کنند که در قبض ثالث باشد جائز است و اگر آن ثالث بمیرد و
اتفاق کنند بر شخص دیگر والا حاکم نزد یک عدلی نگاه دارد پس اگر اجل دین آمد تکلیف راهن
بآن که ایفا کند از غیر رهن یا آن را بفروشد و اگر متعذر گردد باشد عدلی آن را بفروشد
آن حمل نفروشد الا بثمن مثل و حال از نقد بلد و مؤنت مرهون تا وقت فک بر راهن است
از علف و غیر آن و اگر مرهون تلف شد چیزی از دین ساقط نشود انتهی کلامه له غنمه
مراد است غنم بضم غین و سکون نون بمعنی غنیمت یعنی فائده و نفع که از وی
حاصل شود و علیه غرمه و درست غرم بضم غین و سکون را بمعنی تاوان او
یعنی آنچه حاصل شود از مرهون از منافع و زوائد از راهن است و اگر هلاک شود در دست
مرتهن تاوان او بر وست و از حق مرتهن چیزی ساقط نمی گردد شافعی گفته غنم زیادت
و غرم هلاک و نقصان گفته ابن عبد البر گوید اختلاف کرده اند روات در رفع و وقف این
لفظ پس رفع کرد آن را ابن ابی ذئب و معمر و غیرهما با وجود مرسل کردن ایشان حدیث را
با اختلاف بر ابن ذئب مذکور و غیر ایشان گفته اند موقوف است و روایت کرد ابن وهب
این حدیث را او حجت و گفت آن را و بیان کرد که این لفظ از قول ابن المسیب است و
همچنین تحقیق کرده ابو داود در مراسیل که این لفظ قول اوست ثقات از زهری [illegible]

والشافعی مرسلا من حدیث سعید بن المسیب و نزد شافعی مراسیل ابن مسیب مقبول ست
و در حکم مسانید الدارقطنی والحاکم و رجاله ثقات و رجال سندش ثقات اند

الا ان المحفوظ عند کر آنکه محفوظ و مضبوط نزد ابی داود وغیره و غیروی ارساله
ارسال وست و کذلک صحح البزار و الدارقطنی و ابن القطان ارساله و صحح ابن عبد البر
و عبد الحق وصله و رواه البیهقی و ابن حبان فی صحیحه و دارقطنی گفته اسنادش حسن ست و
اقره الذهبی واخرجه ابن ماجة من طریق اخری بسند حسن عن ابی هریرة مرفوعا و لیکن مصنف
در تلخیص گفته و له طرق فی الدارقطنی و البیهقی کلها ضعیفة و در ذیل گفته و اجود ما یحتج به الجمهور
هذا الحدیث و عرفت الکلام فیه انتهی بمعناه **وعن** ابی رافع رضی الله عنه وی مولای
آنحضرت صلعم ست و این حدیث از احادیث باب القرض ست و احادیث در فضل وی
حث بران بسیار اند ان النبی صلی الله علیه وسلم استلف من رجل بکرا بدرستیکه
سلف کرد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از مردی شتر جوان البکر بفتح با و سکون کاف شتر
جوان بکره موئث صدیق اکبر رض را که ابوبکر گویند به جهت همین ست که یک وقتی شتر جوان
در تولیه ایشان بود و ابو بکره که صحابی دیگر ست بکره آنجا بمعنی چرخ چاه ست و قیل به همین
معنی ست و قد تقدم فی ترجمته و در سبل گفته که بمعنی صغیر از ابل انتهی و این حدیث دلالت
دارد بران که استقراض از حیوان جائز ست و نزد ابی حنیفه رح جائز نیست و می گویند
که این حدیث منسوخ ست و لیکن النسخ بدون دلیل معارض مساوی یا متقدم مقبول نیست
و جز اهل کوفه جمهور علما بصحت استقراض وی رفته و هو الصحیح و کلام بر خلاف در شرح
حیوان گذشت فقدمت علیه ابل من ابل الصدقة پس آمد بران حضرت صلعم شتر
از شتران زکوة فامر ابا رافع ان یقضی الرجل بکره پس امر کرد آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم ابو رافع را که بدهد آن مرد را مثل شتر او را که قرض گرفته بود آنحضرت از وی

فقال لا اجد الا خیارا پس گفت ابو رافع نمی یابم من مگر شتران بزرگ برگزیده فقال
اعطه ایاه پس فرمود آن حضرت صلعم بده او را همان شتر برگزیده اگرچه شتر او کمتر و خرد تر از آن
بود فان خیار الناس احسنهم قضاء زیرا که بهترین مردم بهترین ایشان ست در ادای وام

واز این جا معلوم شد استحباب دادن جیدتر در وام و آنکه رد جید از مکارم اخلاق
محموده است عرفاً و شرعاً نیست و داخل در قرضی که جر نفع کند زیرا که شرع از اموال ربویه
نیست و شرط کرده نشده است در صلب عقد بلکه تبرع است از مستقرض و ظاهر شرع عموم است
در زیادت عدداً باشد یا صفةً و مالک گفته زیادت در عدد است رواه مسلم و از اینجا
معلوم شد که اقتراض بشرط زیادت یا بر صحیح عوض مکسر یا آنکه در شهر دیگر دهد جائز نیست
و درین صورتها شرط لغو شود زیرا که ابن عمر بابطال شرط فرموده نه بطلان عقد و اما شرط
اجل مسمی درست است یا نه ظاهر روایات موطا در منع است زیرا که گفته فلا یشترط الا قضاءه
و ظاهر قرآن عظیم جواز آن است اذا تداینتم بدین الی اجل مسمی فاکتبوه زیرا که شامل است
قرض و سلم را و چون در قرض معنی تبرع موجود است ملک وی شود به قبض مالک در موطا
آورده که مردی پیش ابن عمر آمد و گفت ای ابا عبد الرحمن هر آئینه من قرض دادم شخصی را
و شرط کردم با وی بهتر از آنچه دادم او را گفت ابن عمر این ربا است آن مرد گفت پس بچه چیز
امر می کنی مرا گفت قرض دادن بر سه قسم است یکی آنکه قرض بدهی شخصی را و بطلبی به آن
رضای خدای تعالی پس ترا است رضای او تعالی دوم آنکه قرض دهی شخصی را و بطلبی
رضامندی همنشین خود پس ترا است رضامندی همنشین تو سوم آنکه قرض بدهی شخصی را
تا بگیری حرام را بمقابله حلال پس این است ربا گفت پس چه بکنم امر می کنی مرا گفت می بینم
که پاره کنی صحیفه را پس اگر بدهد ترا مانند آنچه قرض داده قبول کنی و اگر بدهد کمتر از آنچه داده
پس اگر بگیری آنرا ثواب داده شود ترا و اگر بدهد ترا بهتر از آنچه داده در حالی که خوش باشد
با آن نفس او پس آن شکر است که بجا آورده است آن را برای تو و ترا است اجر آنکه مهلت
دادی او را **وعن علی رضی الله عنه قال رسول الله صلی الله علیه وسلم**
کل قرض جر منفعة فهو ربا هر وامی که کشید سود پس آن ربا است در موطا
امام مالک است که گفت عمر بن الخطاب در باب مردی که قرض داد طعام را بشرط آنکه
بدهد او را آن طعام در شهر دیگر پس ناپسند داشت آن را و گفت کجا است مزد بار داشتن
آن در مصفی گفته در هدایه کراهت سفاتج آمده و آن قرضی است که مقرض ... به آن

استفادهٔ سقوط خطر راه باشد وفی الانوار ما حاصله از شروط قرض آنست که
قصد نفعی نکند پس اگر شرط کند که بدهد در شهر دیگر و مقرض را دران غرضی باشد از خوف
یا زیادت نرخ یا غیر آن فاسد ست ولا یملک التصرف فیه انتهی رواه الحارث بن
ابی اسامة و اسناده ساقط و سندش ساقط است زیرا که در وی سوار بن مصعب
و او بن مصعب همدانی مؤذن اعمی ست و او متروک ست یحیی گفته کان یحیی الیا لیس
بشیء وقال البخاری منکر الحدیث وقال النسائی وغیره متروک و له شاهد ضعیف
عن فضالة بن عبید عند البیهقی و او اشارت بست ضعیف شد و بیهقی در معرفه
موقوفا بلفظ وی این ست کل قرض جر منفعة فهو وجه من وجوه الربا و رواه فی السنن الکبری
عن ابن مسعود و ابی بن کعب و عبد الله بن سلام و ابن عباس موقوفا علیهم قال عمر بن بدر
فی المغنی لم یصح فیه شیء عن النبی صلی الله علیه و سلم و قال امام الحرمین و اتبعه
الغزالی و در نیل الاوطار گفته و هم امام الحرمین و الغزالی فقالا انه صح و لا خبر فیها و هذا
النقل نهی و در سفر السعادة گفته در باب کل قرض جر منفعة فهو ربا چیزی ثابت نشده
انتهی اما شیخ گفته که آثار صحابه درین باب آمده انتهی و آخر و شاید یکیست من قوت
عن عبد الله بن سلام موقوف و در حکم مرفوع آمده و من عمدة علم الکتاب عند البخاری
نزدیک بخاری این لفظ که هر قرض که جر کند منفعت را پس آن وجهی از وجوه ربا ست
و در سبل گفته لم اجده فی البخاری فی باب الاستقراض لانه العمری فی تلخیص الی البخاری
بل قال اورده البیهقی فی السنن الکبری عن ابن مسعود و ابی بن کعب و عبد الله بن سلام
و ابن عباس موقوفا علیهم انتهی فلو کان فی البخاری لما اهمل نسبته الیه فی التلخیص انتهی و درین
باب ست حدیث انس نزد ابن ماجه و بیهقی لیکن بعبارت دیگر طویل و در سندش
یحیی بن ابی اسحاق هنائی ست و او مجهول ست و نیز در اسنادش عتبة بن حمید ضبی ست
و احمد تضعیف وی کرده و از وی اسمعیل بن عیاش راوی ست و او ضعیف ست و بخاری
در تاریخ خود از انس آورده که فرموده آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم چون وام دهد مرد
پس باید که نگیرد هدیه کذا فی المنتقی و تحصل ازین آثار شامل بعض ست ابو حنیفه رح را که گوید

که در سایهٔ دیوار قرضدار نمی نشست و این غایت تقوی ست در سبل گفته حدیث بعید
صحتش لابدست از تلفیق میان او و میان ما تقدم و آن این ست که این محمول ست
بر آن که منفعت مشروط باشد از مقرض یا در حکم مشروط و اگر بطریق تبرع بود از مقترض
پس گذشت که اعطای خیر و افضل از آن مستحب ست

باب التفلیس و الحجر

فلس بفتحتین فلوس جمع افلاس بکسر همزه و سکون فا و تفلیس مفلس شدن یعنی بجائی رسید
که گویند فلسی ندارد یا بآن معنی که مال او فلوس شد بعد از آن که دراهم و دنانیر بود در
سبل گفته تفلیس در لغت مصدر فلسته است یعنی نسبت کردم او را بسوی افلاس که مصدر
افلس ست و حجر در لغت مصدر حجرست بمعنی منع و تضییق و در شرع گاه قول حاکم ست
مدیون را حجرت علیک التصرف فی مالک عن ابی بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن
هشام مخزومی قاضی مدینه تابعی ست شنیده از عائشه و ابی هریره و از شعبی و زهری از وی
روایت دارند عن ابی هریرة رضی الله عنه قال سمعنا رسول الله صلی الله علیه
وسلم یقول گفت ابو هریره شنیدیم ما آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم می فرمود من
ادرک ماله بعینه عند رجل قد افلس فهو احق به من غیره کسی که دریافت
مال خود را بعینه نزد مردی که مفلس شده پس وی سزاوارترست بآن مال از غیر خود مثلا
خرید مردی چیزی را پس وی مفلس شد بحکم قاضی بتفلیس وی پس یافت بائع عین مبیع را نزد
او مشتری سالم اگر فسخ کند بیع را و بگیرد عین مال خود را که مبیع ست و اگر بعض ثمن گرفته است و
بعض بر مشتری ست پس مفلس شد بگیرد عین مال خود را بقدر آنچه باقی مانده است از ثمن و
قول وی من ادرک عام ست از قرض و بیع اگرچه در احادیث صحیح بلفظ بیع آمده آن خبر که
ابن حبان و غیر او روایت کرده اذا ابتاع الرجل سلعة ثم افلس وهی عنده بعینها فهو احق بها
من الغرماء چه در اصول مقرر شده که خاص موافق تخصیص عام نمی کند مگر نزد ابی ثور و مذهب
او را ضعیف کرده اند و همچنین مذهب شافعی و دیگران آن ست که مقرض اولی ست بمال خود

در قرض چنانکه وی اولی ست بدان در بیع و مذهب غیر وی اختصاص اوست ببیع
بنا بر تصریحی که در احادیث باب بدان واقع شده متفق علیه و رواه ابن حبان
والدارقطنی وغیرهما و دیگر گفته قوله فهو احق به یعنی من غیره هر که باشد وارث یا غریم و باین قایل اند
جمهور و حنفیه خلاف کرده و گفته احق نیست بائع بعین مبیعه که در دست مفلس ست و
تاویل کرده اند حدیث را به آنکه خبر واحد ست مخالف اصول زیرا که سلعه به بیع ملک مشتری
شده و در ضمان او گشته و در استحقاق بائع برای اخذ آن از مشتری نقض ملک اوست
و حمل کرده اند حدیث را بر صورتی که متاع مذکور ودیعت یا عاریت یا لقطه باشد و این
متعقب ست بآن که اگر چنین می بود مقید بافلاس نمی فرمود و نه آن را احق می گردانید
چه صیغه افعل مقتضی اشتراک ست و نیز رد قول ایشان ست حدیث ابوبکر ایما رجل باع
متاعا کما سیاتی و دران تصریح ست به بیع و هو نص فی محل النزاع و قد اخرجه سفیان
فی جامعه و ابن حبان و ابن خزیمة عن ابی بکر عن ابی هریرة بلفظ اذا ابتاع رجل سلعة و[illegible]
عنده بعینها ثم افلس و فی لفظ لابن حبان اذا افلس الرجل فوجد البائع سلعته و فی لفظ لمسلم
والنسائی انه لصاحبه الذی باعه و عند عبد الرزاق بلفظ من باع سلعة من رجل مصنف گفته
پس ظاهر شد که حدیث وارد ست در صورت بیع و ملحق ست بدان قرض و سائر انچه
ذکر یافته از عاریت و ودیعت بالاولی و اعتذار به آن که حدیث خبر واحد ست مردود
بآنکه وی مشهور ست بغیر یک وجه از سمره و ابوهریره و ابی بکر بن عبدالرحمن و من ذلک ما
اخرجه ابن حبان باسناد صحیح عن ابن عمر مرفوعا بنحو احادیث الباب و قد قضی به عثمان کما رواه
البیهقی و البخاری عنه تا آنکه ابن منذر گفته معلوم نیست عثمان را مخالفی از صحابه و اعتذار
بآن که این حدیث مخالف اصول ست اعتذار فاسد ست زیرا که سنت صحیحه خود من جمله
اصول ست ترک کرده نشود و عمل بدان مگر بانچه اخص باشد از ان و درین جا این چنین
ناسخ موجود نیست و بر تسلیم این معنی که سلعه به بیع ملک مشتری می شود احادیث باب

اخص مطلق باشند پس ملغی شود [illegible] و روایت کرده آن را ابوداود
و مالک من [illegible] روایة ابی بکر بن عبدالرحمن مرسلا [illegible] ارسال [illegible] ابوداود

من طریق اخری فیها اسمعیل بن عیاش الا انها من روایته عن الشامیین و روایته
عنهم صحیحة بلفظ این لفظ و راوی از ابی بکر مذکور ابن شهاب ست و از وی مالک

ایما رجل باع متاعا فافلس الذی ابتاعه هر مردی که فروخت متاع خود را بدست
کسی پس مفلس شد کسی که خرید کرده است آن متاع را و لم یقبض الذی باعه من ثمنه
شیئا و بدست نیاورده کسی که فروخته است آن را از قیمت آن متاع چیزی یعنی بائع را
ثمن وی حاصل نشد و مشتری مفلس گردید فوجد متاعه بعینه فهو احق به
پس یافت بائع متاع خود را بجنسه پس وی احق ست به آن از سائر غرما و از قول
بعینه مستفاد شد که اگر یافت آن را و تغیر پذیرفته است صفتی از صفات او بزیادت یا
نقصان پس نیست صاحب وی اولی بآن بلکه آن متاع اسوه غرما خواهد بود علما درآن
مختلف اند شافعی گفته اگر صفت وی متغیر شده است بعیب پس بائع راست گرفتن
آن و نیست ارش او را و اگر متغیر شده است بزیادت پس مشتری راست قیمت آن
زیادت که آن نفقه است که وی کرده و همچنین فوائد مشتری راست و اگر چه متصل باشند
زیرا که این فوائد در ملک وی حادث شده و لازم می شود او را قیمت چیزی که نیست مر
برای بقای آن همچو درخت که نشانیده است آن او باقی خواهد چیزی که او را احاطه
هست بلا اجرت همچو زرع و همچنین چون عین ناقص شد باقی را بحصه خود
از ثمن بگیرد و حدیث متناول او ست زیرا که باقی مبیع باقی ست بعینه نیز در این حدیث
دلالت ست بر آن که بائع چون بعض ثمن قبض کرده است پس نیست او احق از سائر غرما به
مبیع بلکه آن اسوه غرما ست و باین اخذ کرده اند جمهور علما و راجح قول شافعی آن ست که
مبیع بقبض بعض ثمن اسوه غرما نمی شود بلکه بائع اولی ست به آن و وجه ذهاب شافعی
بسوی این حکم آن ست که حدیث نزد وی ثابت نشده بلکه گفته که وی منقطع ست پس
هر که قائل بصحت حدیث و موصول بودن او شد موافق قول جمهور گفته و هر که نشده
نگفته و در وصل و عدم وی خلاف ست اکثر حفاظ ترجیح ارسالش کرده اند وان مات

المشتری و در موطا باین لفظ ست وان مات الذی ابتاعه فصاحب المتاع اسوة للغرماء

واگر مرد خریدار آن متاع پس صاحب متاع اسوة غرمایان ست یعنی شده یکی حال
دیگر قرض خواهان و درین عبارت حذف ست یعنی فمتاع صاحب المتاع واین
دال ست بر تفرقه میان موت وافلاس و باین تفرقه رفته است مالک واحمد عملا
بهذه الروایة و گویند که ذمهٔ میت بری شده و نیست غرما را محلی که رجوع کنند بسوی آن
پس متساوی اند در آن بخلاف مفلس مر او راست که میت وفا گذاشته باشد و مذهب
شافعی عدم فرق ست میان موت وافلاس و گفته صاحب متاع اولی ست به متاع خود
عملا بعموم من ادرک عنده رجل الحدیث متفق علیه و نیست فرق میان موت وافلاس و
تفرقه میان هر دو بروایت ابی بکر بن عبد الرحمن و قول وی فان مات فصاحب المتاع
اسوة الغرماء غیر صحیح ست زیرا که حدیث مرسل ست وصل وی صحیح نشده پس بدان عمل
نکرده شود بلکه در روایت عمر بن خلدة تسویه ایست میان موت وافلاس و آن حدیث
صحیح ست و وصله البیهقی وضعفه تبعا لابی داود موصول کرد بیهقی این حدیث
مرسل را و گفت ضعیف ست به پیروی ابو داود زیرا که وی نیز آن را موصولا آورده و
گفته عن ابی هریرة در سبل گفته ورد عنها سنن ابی داود فلم نجد فیها تضعیفا للروایة هذه بل
قال فی هذه الروایة بعد اخراجه لها من طریق مالک وحدیث مالک اصح یرید انه اصح من روایة
ابی بکر بن عبد الرحمن التی ساقها ابو داود وفیها قال ابو بکر قضی رسول الله صلی الله علیه وسلم
انه من توفی وعنده سلعة رجل بعینها لم یقتض من ثمنها شیئا فصاحب السلعة اسوة الغرماء فیها
ولم یتکلم الشارح رح علی هذا الشئ انتهی گویم وجه ضعف وی این ست که در اسنادش اسمعیل
بن عیاش ست ولیکن این جا روایت کرده شده است از حارث زبیدی و او شامی ست
و قوی ست در شامیان گفت ابو داود مرسل اصح ست مصنف در تلخیص گفته اختلاف
کرده اند بر اسمعیل فاخرجه ابن الجارود من وجه آخر عنه عن موسی بن عقبة عن الزهری موصولا
و گفت شافعی حدیث ابی المعتمر اولی تر ست ازین و آن منقطع ست و گفت بیهقی صحیح
نیست وصل او و وصله عبد الرزاق فی مصنفه عن مالک و ذکر کرده است ابن حزم که روایت
کرده است آن را عراک بن مالک نیز از ابی هریره و در غرائب مالک و در تمهید ست که

بعض اصحاب مالک آن را موصول نیز کرده اند وروی ابو داود وابن ماجة
من رواية عمر بن ابی خلدة و روایت کرد ابو داود و ابن ماجه از حدیث عمر بن
خلدة زرقی و نیز روایت کرد آن را شافعی و حاکم باین لفظ که قال گفت ابن خلدة اتينا
اباهريرة فی صاحب لنا قد افلس فقال آمدیم ما ابا هریره را در بارهٔ یاری که ما را بود در
بتحقیق مفلس شده بود یعنی وامها از مردم بروی بود و ادایش دشوار شد حکم او چیست پس گفت
ابو هریره لاقضين فيكم بقضاء رسول الله صلی الله علیه وسلم هر آئینه حکم
کنم میان شما بحکمی که کرده است رسول خدا من افلس ومات فوجد رجل متاعه بعينه
فهو احق به هر که مفلس شد یا مرد پس یافت مرد کالای خود را بعینه پس وی سزاوار تر است
بگرفتن آن از دیگران تمامه فی سنن البیهقی الا ان یدع الرجل وفاء شوکانی گفته رفته اند
جمهور با اولی و احق بودن بائع بمال موجود خود نزد مفلس و خلاف کرده اند دران حنفیه
و گویند نیست اولی بآن و حدیث وارد است برایشان و رفته اند جمهور بآنکه مشتری چون
بعض ثمن داد پس نیست بائع اولی بانچه مشتری ثمنش تسلیم نکرده بلکه بائع درین وقت اسوهٔ
غرما است و شافعی گفته بائع اولی است بآن و همچنین چون مرد مشتری و کالا قائم است احمد و
مالک گفته بائع اسوهٔ غرما است و شافعی گفته بائع اولی است بآن انتهی در مصفی گفته اتفاق
علما همین است که مال مفلس قسمت کرده شود در میان غریمان وی بمقدار قرض ایشان پس
اگر فانی شد مال او و هنوز قرض تمام ادا نشده انتظار باید کرد و مهلت باید داد تا آنکه توانگر شود
و بغوی گفته که معسر را حبس نباید کرد بلکه مهلت داده شود او را زیرا که او ظالم نیست بدو رنگ
کردن و همین است قول مالک و شافعی و اگر باشد او را مالی که پنهان می کند آن را پس حبس با
باید نمود و تعزیر باید کرد تا آنکه ظاهر گرداند آن مال را انتهی صححه الحاكم وضعفه ابو داود
وضعف ايضا هذه الزيادة فی ذكر الموت قال فی السبل سكت عليه الشارح وقد راجعت
سنن ابی داود فلم اجد فيه تضعيفا لرواية عمر بن خلدة بل قال البيهقی بعد روايته لحديث ابی بكر
بن عبد الرحمن المرسلة التی ساق لفظها المصنف هنا بلفظ ايما رجل باع الخ قال الشافعی رواية عمر بن
خلدة اولى من رواية ابی بكر هذه قال لانها موصولة جمع فيها النبی صلى الله عليه وسلم بين الموت

والافلاس قال وحدیث ابن شهاب عن یزید روایة ابی بکر بن عبدالرحمن المذکورة منقطع وساق
فی ذلک المنقطع کلاما کثیرا یسمح به روایة عمر بن خلدة ولا ادری کیف کلام المصنف هنا ورد روایته
عن ابی داود وتضعیف روایة عمر بن خلدة فلینظر هذا **و عن** عمرو بن الشرید بشین معجمه
بروزن رشید صحابی ست مشهور نام او مالک ست و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
او را شرید نام نهاده زیرا که وی از قوم خود کسی را کشته بمکه آمد و مسلمان شد و شرید و شراد
بمعنی رمیدن مشهور و گریختن او ست عن ابیه روایت می کند عمرو کتابعی ست و سماعت
دارد از ابن عباس و غیره از پدر خود که شرید ست قال قال رسول الله صلی الله علیه و
سلم لی الواجد گردن کشیدن و سر پیچیدن یابنده یعنی کسی که چیزی می یابد که بدان ادا
بگزارد یعنی غنی به غنا تا گزاردن وام و دیر کردن در ان از کسی که چیزی دارد یحل عرضه
وعقوبته حلال و مباح می گرداند ریختن آبروی او و آزار دادن او و یحل بضم یا و کسر حا
وعرض بکسر عین و این حدیث در معنی مطل الغنی ظلم ست ابن المبارک در تفسیر یحل عرضه
گفته درشتی کرده شود و سخن سخت گفته شود بوی و عقوبت وی آن ست که حبس و بند
کرده شود و منع کرده شود از بیرون آمدن و ازین جا معلوم شد که مفلس را حبس نیست پس
عرض و عقوبت وی حلال نباشد بلکه انتظار کرده شود بیسر و فراخی او و را باین رفته اند
جمهور و دال ست برای آن قوله تعالی فنظرة الی میسرة و بخاری هم تعلیقا از سفیان تفسیر
حل عرض و عقوبت آورده و گفته که بگوید درنگ کرد مرا یعنی هنوز نداده و عقوبت حبس
اوست و این دلیل زید بن علی ست بران که او را حبس کنند تا آنکه بدهد دین او و جائز داشته اند
جمهور حجر و بیع حاکم مال او را و این نیز داخل ست زیر لفظ عقوبت لاسیما و تفسیر به حبس
مرفوع نیست و دلالت کرد حدیث بر تحریم مطل واجد و همچنین اباحت عقوبتش و اختلافی
که هست در ان ست که آیا واجد باین لی و مطل مرتکب کبیره شد که بدان فسق رسید یا نه
و به مطل یکبار شهادت وی رد کرده شود یا نه مذهب مالکیه و شافعیه فسق اوست و لیکن
متردد اند در اشتراط تکرار و مقتضی مذهب شافعی اشتراط اوست رواه ابوداود والنسائی
واحمد وابن ماجه وابن حبان والحاکم والبیهقی وعلقه البخاری وصححه ابن حبان

و تعلیق کرده است این را بخاری و گفت ابن حبان صحیح است **وعن** ابی سعید
الخدری رضی الله عنه قال اصیب رجل علی عهد رسول الله صلی الله علیه و
سلم فی ثمار ابتاعها گفت ابوسعید آفت رسید و زیان زده شد مردی در زمان
رسول خدا در میوه های که خریده آنها را فکثر دینه فافلس پس بسیار شد وام بر وی و
مفلس گردید فقال رسول الله پس گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم تصدقوا علیه
تصدق کنید بر وی و مدد کنید او را بمالی که ادا کند بدان وام را فتصدق الناس علیه
پس تصدق کردند مردم بر وی فلم یبلغ ذلک وفاء دینه پس نرسید آن مالی که
تصدق کردند مردم بر وی بگزاردن حق او را بتمام فقال پس گفت رسول الله صلی الله
علیه و سلم لغرمائه مر وام داران او را خذوا ما وجدتم بگیرید چیزی که یابید
که برای او از مال و اسباب ولیس لکم الا ذلک و نیست مر شما را مگر آنچه بیابید نزد وی
یعنی زجر و حبس وی نمی رسد از جهت ظهور افلاس پس واجب است انتظار و سے
تا وقتی که چیزی دیگر بهست وی بیاید نه آنکه حق بایع از ذمه مشتری ساقط گردد همچنین است
در کلام مجید وان کان ذو عسرة فنظرة الی میسرة حاصل آنکه اگر کسی حقی دارد و او مفلس
شده بالفعل نمی تواند اداکرد پس در طلب حق تاخیر کند نه آنکه حبس سازد غایت آنکه
آنچه بالفعل نزد او موجود است بستاند که این هم نوعی از تعزیر اوست **ه** قرض از تعزیر
مردی انداخت هلا پس که این را گران بود سبب ساخت مراد **رواه مسلم** در سبل
گفته کلام در جمیع میان این حدیث و حدیث جابر گذشت و قوله لا یحل لکم ان تاخذوا
بجهت استحباب است و حث است بر جبر کسی که بر وی حادثه افتاده و دال است بجا
آن قول وی لیس لکم الا ذلک بر آنکه ثمره غیر مضمون است زیرا که اگر مضمون مے بود
می گفت که باقی را انتظار است تا میسره یا مانند آن زیرا که دین ساقط نمی شود باعسار مدین
بلکه تاخیر می رود در مطالبه فی الحال و هر گاه که میسر شود قضا واجب گردد بر وے
وعن عبد الله بن کعب بن مالک عن ابیه و در بعض نسخ عن ابن کعب آمده
و در سبل گفته نام وی عبد الرحمن است سماه عبد الرزاق ان رسول الله صلی الله علیه

وسلم حجر على معاذ ماله وباعه في دين كان عليه يعني که آن حضرت حجر
کرد و باز داشت بر معاذ بن جبل مال او را و فروخت آن مال را در ادای که بود بر
ذمهٔ وی و ازین جا معلوم شد که حاکم را جائز ست که باز دارد مفلس مدین را از تصرف
کردن در مال وی و بفروشد مال او را برای ادای دین او و این قول که این حکایت
فعل ست غیر صحیح ست زیرا که این فعلی ست که تمام نمی شود مگر با قوال صادره از وی
صلی الله علیه وآله وسلم درباره حجر تصرف وی و با لفاظ که بدان بیع مال وی شود و الفاظی
که فائده قضا بغرماء او کند و آنچه باین مثابه ست آن را حکایت فعل نتوان گفت بلکه
حکایت فعل مثل حدیث خلع نعل ست که بر بیان آن صحابه هم نعال خود را خلع کردند
کما لا یخفی و ظاهر حدیث آن ست که مال معاذ مستغرق بود بدین و در الحاق هر کسی که
مال او مستغرق نباشد با وی در حکم حجر و بیع مال وی هیچ واحد باطل اختلاف علماست
شافعی گفته ملحق ست به آن پس محجور کرده شود و فروخته شود مال او زیرا که مقتضای او
که عدم مسارعت بقضای دین ست حاصل شده و زید بن علی و حنفیه گویند که غیر ملحق ست
پس نه بر وی حجر کنند و نه مال او را بفروشند بلکه واجب حبس او ست تا قضای دین
بحدیث لا یحل مال امرء مسلم الا بطیبة من نفسه و بقوله تعالی الا ان تکون تجارة عن تراض
منکم و مقتضی حجر و بیع اخراج مال ست بغیر خوشی نفس و رضای او و جوابش آن ست
که حدیث و آیه کریمه هر دو عام اند حدیث معاذ تخصیص آنها کرده و لیکن این جواب ناتمام ست
زیرا که حدیث معاذ در کسی ست که مال وی مستغرق در دین باشد و درین جا کلام در غیر او
باطل ست پس اولی آن ست که چنین گویند که این هر دو خاص اند به قیاس باطل و آن غیر
مستغرق ماله فی الدین اما عدم نهوض قیاس مخفی نیست آری در حدیث الواجد یحل
عرضه و عقوبته دلیل ست بر حجر و بیع مال او زیرا که این داخل ست زیر مفهوم عقوبت و
انحصارش در حبس فقط محض رای ست از قائل او و با آنکه حضرت عمر حکم کرده است در اسیفع جهینه
مثل حکم آنحضرت در معاذ چنانکه مالک در موطا بسند منقطع و دار قطنی در غرائب مالک
بسند متصل آورده که مردی از جهینه شتران سواری حاجی فروخت پس گرانی می کرد در

فروختن آنها بدست حاجیان بعد از آن شتاب می کرد و پیش می رفت حاجیان را
بحج یعنی مشغول می شد به تقاضای دیون و مانند آن تا آنکه تنگ می شد مدت تا
موسم حج نزدیک می رسید پس دران وقت سیر را سریع می کرد تا آنکه پیشتر از حاجیان
به مکه می رسید پس مفلس شد پس برداشته شد حال او یعنی مذکور کرده شد پیش عمر
ابن الخطاب پس گفت عمر اما بعد ای مردمان این مرد سیفع قدر جهینه مراد می دارم
سیفع جهینه را راضی شد از دین خود و امانت خود بانکه گفته شد او را که پیشتر از حاجیان
بازار رفتی در اصل رسیده آگاه باشید هر آئینه او معامله کرد با مردمان اعراض کرده از
شهر مروت پس گشت با حالی که خبر داده شد او را با آن محل خود پس هر کرا باشد بر او
دینی پس باید که بیاید پیش ما پگاه روز آینده تا قسمت کنیم مال او را در میان ایشان و دور
دارید خود را از دین و دین را از خود پس هر آئینه اول دین غم است و آخر آن جنگ است
و اما قصه جابر با غرمای او پس این است که چون پدرش در احد کشته شد و بر وی وام بود
قرض خواهان حقوق خود طلبیدند جابر نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آمد آنحضرت
از ایشان گفت که میوه بستان او قبول کنید و او را بگذارید آنها قبول نکردند آنحضرت
فرمود صبح نزد تو بیایم پس صبح رفت و در نخل جابر طواف کرد و دعا به برکت نمود جابر
گوید پس بریدم ثمر حائط را و قضا کردم ایشان را دین ایشان و باقی ماند برای ما ثمر پس
درین حدیث دلیل است بر آنکه انتظار غله و تمکن از آن معدود و در مطل نیست و گفته اند
که ازین حدیث اخذ توان کرد که هر کرا او را دخلی باشد و آن را انتظار می برد اگرچه مدت
طویل باشد زیرا که نیست فرق میان مدت طویله و قصیره در حق آدمی و هر کرا او را دخلی
نیست حاکم مال او را فروخته اهل دین را بدهد اما حجر بر بالغ بنا بر سفه و سوء تصرف پس
شافعی قائل گشته بآن و زید بن علی و ابوحنیفه قائل بآن نیست و بیهقی برای آن در
سنن کبری تبویب کرده و گفته باب الحجر علی البالغین بالسفه و درین باب بسند خود آورده
که عبدالله بن جعفر زمینی خرید به شش صد هزار درهم پس عثمان و علی خواستند که حجر کنند
بر وی پس گفت ملاقی شدم زبیر را پس گفت نخرید هیچ کس سخیاتر از آن چه تو خریدی

گفت پس ذکر کرد او را عبد الله حال حجر گفت اگر نه زدن مالی می بود شریک تو می شدم
گفت من قرض می دهم ترا نصف مال گفت پس من شریک توام پس آمد این هر دو را
علی و عثمان و این هر دو تراضی می کردند گفتند چه تراضی می کنید پس ذکر کردند
ایشان را حال حجر عبد الله بن جعفر پس گفت آیا حجر می کنید شما بر مردی که من شریک
او نیم گفتند نه گفت پس منم شریک او و در روایتی است که گفت عثمان چه تهم حجر کنم بر مردی
که زبیر شریک اوست در آن ابن الزبیر شافعی گفته علی طلب حجر نکرد مگر آنکه رای او بود
و زبیر اگر حجر باطل می بود می گفت حجر مکن بر بالغ و همچنین عثمان بلکه همه ایشان حجر را
می شناختند به حدیث عائشه که در وی ذکر اراده حجر کردن ابن الزبیر بر وی و جز آن
از آثار از افعال سلف و استدلال کرده اند برای آن به حدیث صحیح که در نهی از اضاعت مال
آمده زیرا که سفیه آن را ضایع می کند پس وی تصرف نشود پس انکار بر وی یا حجر واجب است
بر وی گفته و منقطع می شود از صغیر حکم یتیم به حجر و هوس نوشته حجر بلوغ بلکه لا بد است او را
از ظهور رشد در دین و مال وی و گفت ابو حنیفه چون رسید به بیست و پنج سال واجب
شد سپردن مال با وی اگر چه غیر صالح بوده باشد رواه الدارقطنی و البیهقی و عبد الرزاق
و صححه الحاکم و اخرجه ابو داود مرسلا و رجح و لفظ ابو داود این است که
بود معاذ که قرض دار می شد پس آوردند قرض خواهان رو بسوی آنحضرت صلی الله علیه
و آله و سلم پس فروخت آنحضرت مال او را همه را بسوی تا آنکه برخاست معاذ
بی چیزی و این لفظ مصابیح است صاحب مشکوة گفته نیافتم این را در اصول مگر در
منتقی و گفت عبد الحق مرسل اصح است از متصل و گفت ابن الصلاح در احکام این حدیث
ثابت است و بود این در سنه نه در ربیع الاخر بعد غزوه تبوک و گردانید آنحضرت
برای غرمای او حقوق ایشان را پنج اسباع پس گفتند ای رسول خدا بفروش آن را برای ما
گفت بگذارید شما را بسوی او راهی و روایت کرد بیهقی از طریق واقدی و زیاده کرد که
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد معاذ را بعد از آن بسوی یمن تا جبر کند او را و در
مشکوة از حدیث ابن کعب این لفظ آورده که بود معاذ جوان سخی نگاه نمی داشت چیزی را

از مال تا آنکه فرا گرفت وی مال خود را همه در وام پس آمد معاذ نزد آنحضرت را تا سخن گوید
و ضعوا لهم ان ورا پس اگر می گذاشتند مر کسی را البته می گذاشتند مر معاذ را از بهر پیغمبر خدا
صلی الله علیه و آله وسلم پس فروخت آنحضرت مال معاذ را تا آنکه برخاست معاذ
لی حبیری رواه سعید بن منصور فی سننه مرسلا وعن ابن عمر رضی الله عنه
قال عرضت علی النبی صلی الله علیه وسلم یوم احد وانا ابن اربع عشرة سنة
گفت ابن عمر عرض کرده شدم بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم روز غزوه احد برای
رفتن بغزا و حال آنکه پسر چهارده ساله بودم فلم یجزنی پس اجازت نکرد مرا از جهت
صغر سن من و نگردانید برای من حکم رجال مقاتلین در ایجاب جهاد بر من و خروج
من همراه وی صلی الله علیه و آله وسلم وعرضت علیه یوم الخندق پس عرض کرده شدم
من بران حضرت در سال غزوه خندق وانا ابن خمس عشرة سنة و حال آنکه من
پسر پانزده ساله بودم فاجازنی پس اجازت کرد مرا در رفتن بغزوه و دید مرا از جمله
کسانی که واجب ست بر وی جهاد و اذن داده می شود او را بخروج سوی آن زیرا که
پانزده سال حد بلوغ ست پس گفت عمر ابن عبد العزیز این سن و سال فارق ست
میان جماعه که بالغ اند و آنها را مقاتله خوانند و میان ذریت که خرد اند و بحد بلوغ نرسیده
متفق علیه و حجت گرفتن این حدیث درین جا آنست که هر که پانزده ساله است تصرفات او
از بیع و غیره نافذ ست و نیز در وی دلالت ست بر آن که غزوه خندق در سنه چهار
از هجرت بود و هر که در سنه پنج هجری گفته حدیث وارد ست بر وی و نیز ایشان اجماع
کرده اند بر آن که احد در سنه سه هجری بود و فی روایة للبیهقی فلم یجزنی و لم یرنی بلغت
و در روایتی مر بیهقی راست که پس اجازت نکرد مرا آن حضرت و ندید مرا که بالغ شده ام
ازین جا معلوم شد که حد بلوغ پانزده سال ست چون آن را استکمال کرد مکلف و بالغ گردید
و در حکم رجال شد و هر که کمتر ازین ست آن بالغ نیست و قیل لقوله لم یرنی بلغت مناقشه
کرده اند در استدلال بدان بعض متاخرین بر بلوغ و گفته اند که اذن در خروج برای حرب
دائر ست بر جلادت و اهلیت پس نیست در رد کردن وی دلیل بران که این سن موجب

عدم بلوغ بود وفهم ابن عمر حجت نیست گوییم واین احتمال بعیدست وصحابی عرف ست
بروایت خود وگفته اند که اعتبار این سن در بلوغ بر تقدیری ست که علامت بلوغ که
احتلام ست نه بیند واگر این علامت پیش از ان بیند نیز بالغ ست بعد از استکمال ده سال
واین وجه نیز ناظر ست در مناقشه مذکوره وفیما فیه وصححها ابن خزیمة وگفت ابن خزیمه
که این زیادت بیهقی صحیح ست ونقل کرده اند از ابن صاعد که وی غریب دانست
این زیادت را **وعن عطیة القرظی** بضم قاف وفتح را وظای معجمه بنسبت ست بسوی
بنی قریظه صحابی ست که آن حضرت را دیده وحدیث از وی شنیده رضی الله عنه
قال عرضت علی النبی صلی الله علیه وسلم یوم قریظة گفت عرض کرده شدم
بر آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم روز قریظه در بندیان وی وحکم کرد سعد بن معاذ
که مقاتلان ایشان را باید کشت وخردان را رها باید کرد وبرده باید ساخت فکان من
انبت قتل پس بود کسی که رویانیده ست موی عانه را کشته شد که علامت بلوغ ست و
جوانی ومن لم ینبت خلی سبیله وکسی که نرویانیده بود موی عانه را تهی کرده شد
راه او وگذاشته شد وکشته نشد فکنت ممن لم ینبت فخلی سبیلی پس بودم من از
کسانی که نرویانیده اند موی را پس گذاشته شد راه من وکشته نشدم ودرین حدیث دلیل ست
بر حصول بلوغ بانبات وجاری شدن احکام مکلفین بر منبت وشاید که این اجماع ست
رواه الاربعة یعنی ابو داود وترمذی ونسائی وابن ماجه نیز دارمی وبزار باختلاف
الفاظ وصححه ابن حبان والحاکم والترمذی وگفت حاکم بر شرط شیخین ست مصنف در تلخیص
گفته وهو کما قال الا انهما لم یخرجا لعطیة وما له الا هذا الحدیث الواحد **وعن عمرو بن شعیب**
عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یجوز لامرأة
عطیة الا باذن زوجها فرمود جائز نیست زن را بخشیدن چیزی بکسی مگر بدستوری
شوی خود وفی لفظ لا یجوز للمرأة امر فی مالها اذا ملك زوجها عصمتها
ودر روایتی این ست که روا نیست زن را فرمان در مال خود وقتی که مالک شد شوهر وی
عصمت او را خطابی گفته حمل کرده اند اکثر علما این حدیث را بر حسن معاشرت واستطابت نفس ها

یا محمول ست بر زن غیر رشیده و ثابت شده است از ان حضرت صلی اللہ علیہ و آلہ و
سلم کہ فرمود زنان را صدقہ دہید پس انداختن گرفت زن گوشوارہ و انگشتری خود را
و بلال می گرفت آن را در چادر خود و این عطیہ است بغیر اذن زوج انتہی و این
مذہب جمہور ست و استدلال کردہ اند بران بمفہومات کتاب و سنت و نہ رفتہ است
ہیچ کس بسوی معنی حدیث مگر طاوس و گفتہ کہ زن محجور است از مال خود چون ثابت الزوج
باشد مگر در انچہ اذن کردہ است او را شوہر و مذہب مالک آن ست کہ صرف کند زن از ثلث
یعنی نہ زیادہ از ان رواہ احمد و اصحاب السنن یعنی ابو داؤد و نسائی و ابن ماجہ
الا الترمذی مگر ترمذی کہ وی روایت نکردہ و صححہ الحاکم و صحیح گفت آنرا حاکم و عن
قبیصۃ بفتح قاف و بموحدہ و تحتیہ و صاد مہملہ بن مخارق الہلالی بضم میم و بخای
معجمہ و رای مکسورہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم ان المسئلۃ لا تحل
الا لاحد ثلثۃ فرمود سوال کردن حلال نیست مگر برای یکی از سہ کس رجل تحمل
حمالۃ فحلت لہ المسئلۃ حتی یصیبہا یکی مردی کہ متحمل شد حمالہ را پس و است او را
سوال کردن تا آنکہ برسد او را لم یمسک پیشتر باز ماند و سوال نکند و رجل اصابتہ
جائحۃ اجتاحت مالہ فحلت لہ المسئلۃ حتی یصیب قواما من عیش
دوم مردی کہ رسید او را آفتی کہ ہلاک کرد مال او را پس حلال شد او را مسئلت تا آنکہ برسد
قوامی را از عیش و رجل اصابتہ فاقۃ حتی یقول ثلثۃ من ذوی الحجی
من قومہ لقد اصابت فلانا فاقۃ فحلت لہ المسئلۃ سوم مردی کہ رسید او را
فاقہ تا آنکہ بگویند سہ کس از صاحبان دانش از قوم آن مرد کہ تحقیق رسید فلان
را فاقہ پس حلال ست او را سوال کردن رواہ مسلم این حدیث بلفظہ در باب
قسمت صدقات گذشتہ و شاید کہ وجہ اعادۂ آن درین جا آن ست کہ مردے
متحمل شد حمالہ را لازم شد بر وی دین لیس او را حکم مفلس نباشد در حجر کردن بروے
بلکہ او را ترک کنند تا آنکہ از مردم سوال کردہ دین خود قضا نماید و این مستقیم ست
بر قواعد و قتی کہ ضامن آن طول نہ باشد

باب الصلح

صلح اسم است از صلاح و صلاح ضد فساد و فی الصراح صلاح بالفتح نیکی ضد
فساد بمعنی تباهی صلاح بکسر مصالحت کردن و اسم صلح بالضم اصلاح نیکو کردن ضد
فساد و صلح نزد علما چند قسم است صلح مسلم با کافر و صلح میان شوی با زوجه و صلح در میان
فئه باغیه و عادله و صلح بین المتغاضبین و صلح در خراج بچه عقد باطل و صلح برای قطع
خصومت واقعه میان املاک و حقوق و همین قسم درین جا مراد است و همین را فقها در باب
صلح ذکر می کنند و مصالحت کردن آن حضرت با کفار در سال حدیبیه که سال ششم از
هجرت بود بر ترک حرب تا ده سال ثابت است و دلیل صلح از قرآن این آیت است
لا خیر فی کثیر من نجواهم الا من امر بصدقة او معروف او اصلاح بین الناس و اصلاح بین الناس
شامل جمله اقسام صلح است عن عمرو بن عوف المزنی بفتح میم و زاء و بنون رضی الله عنه

ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فرمود آن حضرت الصلح جائز

بین المسلمین الا صلحا حرم حلالا او احل حراما صلح جائز است درمیان مسلمانان
مگر صلحی که حرام گرداند حلال را یا حلال گرداند حرام را و این مسئله اول است در بیان احکام
صلح و آن این است که در صلح مراضات شرط است لقوله [illegible] پس باید که بیان عوض
با یکدیگر اگرچه خصم بدان راضی نشود و نیز جائز است در میان غیر مسلمانان از کفار و احکام
صلح در ایشان نیز معتبر است و تخصیص مسلمانان در ذکر بنا بر آن است که معتبر در خطاب
و منقاد حکم کتاب و سنت همین ایشانند و ظاهر شرح صحت صلح است خواه بیشتر است که
قبل ایضاح حق خصم را باشد یا بعد آن و اول است برای اول حدیث زبیر و انصاری زیرا که
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بیان حق زبیر نکرده و اول حکم به اخذ بعض حق به جهت اصلاح
فرموده و چون انصاری صلح قبول نکرد و طلب تمام حق نمود آن حضرت برای زبیر تمام مقدار
استحقاق بیان فرمود کذا قال الشارح و ظاهر آن است که این از قسم صلح مع الانکار نیست
بلکه از قبیل صلح با سکوت مدعا علیه است و این مسئله مستقله است زیرا که زبیر عالم بحق خود بود

که صلح راضی می‌شد بلکه وی سرعت کرد در قدر سقیا و تحقیق آن ست که صلح نمی‌باشد
مگر همچنین و اما ابدا اثبات حق برای خصم پس مطلوب از صاحب حق ترک بعض حق ست
برای خصم و بسوی جواز صلح با انکار رفته است مالک و احمد و ابو حنیفه و شافعی گفته
جائز نیست و معنی عدم صحت آن ست که مال خصم با انکار مصالح طیب نیست و این بنائی ست
که دیگری بر وی دعوی عین یا دین کند و بر بعض عین یا دین صلح نماید با انکار خصم خود
پس باقی او را طیب نیست بلکه واجب بر وی تسلیم اوست لقوله صلی الله علیه وسلم لا یحل
مال امرء مسلم الا بطیبة من نفسه و قوله تعالی عن تراض و جواب داده اند که طیبت نفس
در صورت رضا بصلح واقع شده و نیز صلح در حکم عقد معاوضه گردیده پس ما بقی او را حلال
باشد گویم اولی آن ست که چنین گویند که اگر مدعی می‌داند که او را حقی ست نزد خصم وی
جائز ست او را قبض چیزی که بران صلح کرده اگرچه خصم وی منکر باشد و اگر دعوی باطل
می‌کند پس حرام ست بر وی دعوی کردن و اخذ چیزی که بران صلح نموده و نزد مدعا علیه
اگر حقی ست که آن را می‌داند اما انکار بغرضی می‌کند پس واجب ست بر وی تسلیم آنچه
بران صلح کرده و اگر نمی‌داند و دعوی حقی برای مدعی نشنوده است جائز ست او را دادن
جزوی از مال خود در دفع مشاجرت غریم و اذیت او و حرام ست بر مدعی گرفتن آن
و باین مجتمع می‌شود ادله پس نتوان گفت که صلح با انکار صحیح نیست و نه آنکه علی الاطلاق
صحیح ست بلکه دران تفصیل ست و المسلمون علی شروطهم و مسلمانان بر شرطهای
خود اند یعنی شرطی که میان خود کرده اند در صلح و جنگ و جز آن لازم ست رعایت آن
و این مسئله ثانیه است و در تعدیه آن بعلی و وصف آنها باسلام یا ایمان دلالت
بر علو مرتبت ایشان و بر آنکه ایشان اخلال در شروط خود نمی‌کنند و نیز دلالت ست
بر لزوم شرط چون مسلمانی شرط کرده باشد مگر آنچه استثنای آن کرده در حدیث مفصل عین
را درین جا تفصیلها ست در شروط و تقسیمها ست که بعضی ازان صحیح ست و حکمش لازم
و بعضی غیر صحیح و حکم آن غیر لازم و بعضی صحیح اما از بعض عناد در عقد لازم می‌آید و این همه
در کتب فروع مبسوط ست بدلائل و مناسباتی که آن راست و بخاری را در کتاب الشروط

تفاصیل کثیرہ معروفہ است الا شرطا حرم حلالا او احل حراما مگر شرطی کہ حرام گرداند حلال را یا حلال گرداند حرام را مانند آن کہ بائع شرط کند کہ وطی مشتری نکند یا شرط کند وطی کنیزکی کہ حرام ساختہ است خدا بروی وطی آن رواہ الترمذی وابن ماجۃ وابوداود وابن حبان والحاکم واحمد عن ابی ہریرۃ وصححہ وانکروا علیہ لان روایۃ عبداللہ

بن کثیر بن عمرو بن عوف ضعیفۃ وانکار کردہ اند بر ترمذی تصحیح وی این حدیث را باین وجہ کہ روایتش از عبداللہ مذکور ضعیف ست وکذبہ الشافعی وترکہ احمد ودر میزان است عن ابن حبان لہ عن ابیہ عن جدہ نسخۃ موضوعۃ وگفت شافعی وابوداود ہو رکن من ارکان الکذب ودرین جاست اعتذار کردن مصنف از طرف ترمذی بقول خود وکانہ اعتبر بکثرۃ طرقہ گویا کہ ترمذی اعتبار کرد بکثرت طرق این حدیث زیرا کہ روایت کردہ ست آن را ابوداود وحاکم از طریق کثیر بن زید از ولید بن رباح از ابی ہریرہ وقد صححہ ابن حبان من حدیث ابی ہریرۃ وتحقیق صحیح گفت آن را ابن حبان از حدیث ابی ہریرہ وگفت حاکم کہ بر شرط شیخین ست وترمذی گفتہ حسن ست یعنی درین طریق ابی ہریرہ ورواہ الحاکم عن انس وعائشۃ ایضا واخرجہ الدارقطنی ایضا

وعن ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال

لا یمنع مروی ست برفع برخبر وبجزم برنہی جار جارہ ان یغرز خشبۃ فی جدارہ فرمود منع نکند ہمسایہ ہمسایہ را ازین کہ بگذارد چوب را در دیوار او اگر ضرر نہ کند واگر وی منع کند او را جبر باید کرد کہ این حق اوست وامر درین جا برای ایجاب ست وباین رفتہ اند احمد واسحق وغیرہما عملا بالحدیث وہمین ست قول قدیم شافعی وباین حکم کردہ است عمر در ایام وفور صحابہ وگفت شافعی کہ خلاف نکرد عمر را ہیچ یکی از صحابہ مالک بسند صحیح آوردہ کہ ضحاک بن خلیفہ را محمد بن سلمہ سوال کرد کہ خلیجی در زمین وی روان کند وی امتناع کرد حضرت عمر درین باب با وی سخن کرد وی ابا آورد پس گفت واللہ روان شود آن خلیج واگرچہ بر شکم تو باشد واین نظیر قصہ حدیث ابی ہریرہ است وعمر آن را در ہر چیزی کہ ہمسایہ بآن محتاج ست در انتفاع از خانہ وزمین ہمسایہ عام

کرده و دیگران گویند جایز نیست وضع خشب مگر باذن همسایه پس اگر اذن نداد جایز
نیست زیرا که او را دلیل مثل لا یحل مال امرء مسلم الا بطیبة من نفسه یافته است ازین حکم پس امر
برای تنزیه و ندب است و همین است قول جدید شافعی و مذهب ابو حنیفه و از مالک
دو قول است اصح ندب است و جواب داده اند ازان بانچه بیهقی گفته که یافته نشد در
سنن صحیحه آنچه معارض این حکم باشد مگر عمومات که انکار از تخصیص آن نتوان کرد و حمل
کرده است آن را راوی بر ظاهرش که تحریم است و وی اعلم است بمراد دلیل قول وی

ثم یقول ابو هریرة ما لی اراکم عنها معرضین پس می گفت ابو هریره چیست
مرا که می بینم شما را ازین حدیث یا ازین مقاله که سنت آن را آورده یا ازین وصیت
یا موعظت رو گردانیده والله لارمین بها بین اکتافکم سوگند بخدا البته رمی
کنم و بیندازم آن حدیث را در میان دوشهای شما و در سبل گفته اکتاف بنون جمع
کنف بفتحها و هو الجانب انتهی و در نیل گفته بالتاء الفوقیة ای لاقرعنکم بها کما یضرب الانسان
بالشئ بین کتفیه لیستیقظ من غفلته قال القاضی عیاض و ابن عبد البر و قد رواه بعض
رواة الموطا اکنافکم بالنون و المعنی لاصرخن بها بین جماعتکم و لا اکتمها ابدا و این انکار است
از اعراض ایشان و دال است بران که امر برای تحریم است خطابی گفته معنی قول وی
بین اکتافکم آنست که اگر این حکم را قبول نخواهید کرد و بآن عمل برضا نخواهید نمود
چوب را بر گردنهای شما خواهم نهاد در حالی که شما ناخوش و کاره هستید گفت و اراده کرد
باین قول مبالغه گوییم و آنچه بفهم زودتر می آید آن است که این سنت مامور بها را در میان
شما می کنم تا آنچه ازان حضرت تحمل کرده ام ابلاغ نمایم و از کتمان آن بیرون آیم و اقامت
حجت کنم بر شما این متفق علیه و رواه الشافعی من ذلک الوجه و رواه ابو داود
والترمذی و ابن ماجه قال الترمذی حسن صحیح و درین باب است از ابن عباس و مجمع
بن جاریة نزد ابن ماجه و روی البیهقی نحوه عن جماعة من الصحابة و لفظ ابو داود این است
فنکسوا رؤسهم و لاحمد حین حدثهم بذلک فطاطؤا رؤسهم و مراد مخاطبین اند قاضی حسین در
تعلیق خود گفته که این را ابو هریره در ایام امارت خود بر مدینه در زمانه مروان گفته

رضیاً گردی حلیفه او بود دران پس مخاطب باین کلام جایز ست که جاهل باشند
ازین حکم وصحابه نبودند واحمد وعبد الرزاق از حدیث ابن عباس روایت کرده اند که
لاضرر ولاضرار وللرجل ان یضع خشبة فی حائط جاره وعن ابی حمید الساعدی
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لایحل لامرء ان
یاخذ عصا اخیه بغیر طیب نفس منه فرمود حلال نیست مرد را این که
بگیرد چوب دستی برادر خود را بغیر خوشی خاطر از وی ورضای وی وذکر عصا برای
مبالغه است یعنی چون ازین شئ حقیر نهی ست در فوق آن بطریق اولی وعصا
در عرف ما آن چوب ست که پیران وضعیفان بدست می گیرند وبه فهم می در آید
لیکن عربان عصا چوبکی را می گویند که در دست می گیرند وخرک واسپ وشتر را
بدان می زنند وچوب متعارف را نیز می گویند ودر تحت عموم مفهوم آن داخل ست
رواه ابن حبان والحاکم فی صحیحهما ودرین باب احادیث بسیارست در
معنی این حدیث شیخین از حدیث عمر آورده حلال نیست هیچ کسی را که بدوشد ماشیه
کسی را بغیر اذن او وابو داود وترمذی وبیهقی از حدیث عبد الله بن السائب
بن یزید عن ابیه عن جده باین لفظ روایت کرده که نگیرد یکی از شما متاع برادر
خود را نه لاعبا ونه جادا واحادیث دال اند بر تحریم مال مسلم مگر بطیب نفس وی واگرچه
قلیل باشد واجماع واقع ست بران ودر ایراد مصنف حدیث ابی حمید را عقیب
حدیث ابی هریره اشاره است بسوی تاویل حدیث ابی هریره وبآن که حدیث مذکور
محمول ست بر تنزیه چنانکه قول شافعی ست در جدید ولیکن وارد ست بر وی این که
احتیاج بسوی تاویل وقتی ست که جمع متعذر باشد حال آنکه درین جا ممکن ست
بتخصیص چه حدیث ابی هریره خاص ست واین ادله عام کما عرفت واشیای بسیار را
ازین عموم بیرون کرده اند همچو گرفتن زکوة بجبر وهمچو شفعه واطعام مضطر ونفقه قریب معسر
وزوجه وبسیاری از حقوق مالیه که مالک برضای خود آنها بیرون نمی آرد که اینها جبراً از ایشان
می باید گرفت وخلانیدن چوب ازان ست تا آنکه ... وی جبر وانتفاع ست وهمین باقی ست

باب الحوالة والضمان

حواله بفتح حاء مهمله است و قد تکسر اسم است از احاله بمعنی حواله کردن وام بر کسی
و حقیقتش نزد فقها نقل دین است از ذمه یکی بر ذمه دیگری و صورتش آنست
که زید را مثلا بر عمرو قرضی ست و یا او مطالبه می کند و عمرو قرضی دارد بر خالد یا از جهت
غصب یا غیر آن از وجوه پس ذمه وی حق او از آن عمرو ثابت است پس حواله کند
بر وی و مطالبه را بر وی اندازد و اختلاف کرده اند در آنکه این بیع دین است بدین
که در وی رخصت کرده اند و از نهی از بیع دین بدین برآورده یا استیفاست و
گفته اند که این عقد ارفاق است بالاستقلال و شرط است در وی رضاء آن و رضای
محیل بلا خلاف و محال نزد اکثر و محال علیه نزد بعضی و تماثل حقها شرط بودن در شئ
معلوم و بعضی از علما خاص کرده اند آن را بنقدین و غیر طعام زیرا که آن بیع طعام است
قبل از استیفا و چون ضمان مناسب حواله است آن را نیز درین باب ذکر کرده

عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و
سلم مطل الغنی ظلم دیر داشتن توانگر وام را و تاخیر کردن در قضای آن ظلم است
و گفته اند که فسق است و رد کرده می شود بدان شهادت اگرچه یکبار باشد و بعضی
گفته اند که اگر مکرر شود و عادت کند و اضافت مطل بسوی غنی اضافت مصدر است
بسوی فاعل یعنی مطل الغنی غریمه و گفته اند بسوی مفعول ای مطل الغریم الغنی و حدیث
دلیل است بر تحریم مطل از غنی و مطل مدافعت است و مراد درینجا تاخیر است در ادا
چیزی که استحقاق ادا دارد بغیر عذر از قادر بر ادا و معنی آن بر تقدیر اول یعنی اضافت
مصدر الی الفاعل آنست که حرام است غنی قادر را دیر کردن در ادای دین بعد
استحقاق آن بخلاف عاجز و معنی آن بر تقدیر ثانی آنست که واجب است وفا
دین و اگرچه مستحق وی غنی باشد پس غنای او سبب تاخیر حق وی نخواهد بود و چون
این معنی در حق غنی موجب ظلم باشد پس در حق فقیر بالاولی بود و گذشت که مطل

کبیره است صاحب وی فاسق می شود بسبب آن و اختلاف دران است که فاسق
قبل طلب می شود یا لابد است از آن و آنچه حدیث مشعر است بران آن است که
لابد است از طلب زیرا که مطل نمی باشد مگر همراه طلب و مطل شامل هر آن کس است
که لازم است او را حق بچو زوج برای زوجه و سید در نفقه عبد و دلالت کرد حدیث
بمفهوم مخالف خود بران که مطل فقیر و عاجز از ادای اهل ظلم نیست و هر که قائل نیست
بمفهوم می گوید که عاجز را مطل نمی باشد و غنی که مال وی از وی غائب است هیچ
معدوم است و ازین جا ماخوذ است که از معسر مطالبه نتوان کرد تا آنکه موسر گردد شافعی
گفته اگر جنگ کنند مواخذین از اهل ظلم باشند غرض آنکه وی ظالم نیست بسبب عجز و
ازین جا اخذ کرده می شود که چون تسلیم دین بمحال علیه متعذر شود بنابر فقر محتال
را رجوع بر محیل نمی رسد زیرا که اگر او را رجوع می رسید برای اشتراط غنا فائده نمی بود
و چون شارع آن را شرط کرده معلوم شد که دین بر وجهی منتقل شده که رجوع نیست
چنانکه اگر در دین خود عوض بدل پس تلف آن عوض در دست صاحب دین تلف شده
حنفیه گویند رجوع کند و حواله را بضمان تشبیه داده اند آری اگر افلاس در حال حواله
مجهول و نامعلوم باشد رجوع می رسد کذا فی اللمعات و اذا اتبع بضم همزه و سکون تا و کسر
با در مصفی گفته اتبع بسکون تا است از باب افعال و اتباع بمعنی حواله می آید زیرا که
تابع می گرداند محتال را به احتیال علیه تا از وی مطالبه کند انتهی و در مجمع گفته اصحاب
حدیث می گویند اتبع بتشدید تا است و این غلط است و صواب به الف مضمومه و
تای مخففه است یعنی اتبع بصیغه مجهول احدکم علی ملی و چون در پی فرستاده شود
یکی از شما بر توانگر یعنی حواله کرده شود وام بر وی ملی بر وزن کریم بهمزه و یای مشدده
بر وزن غنی نیز آمده ماخوذ است از ملاء بهمزه یقال ملا الرجل ای صار ملیا یعنی از مال
پر بوده است فلیتبع پس باید که در پی رود و قبول کند حواله را و از وی مطالبه کند
و قوله فلیتبع بفتح یا و سکون تا و بلفظ معلوم و تای مشدده نیز آمده لیکن خطابی گفته
اصحاب حدیث می گویند فلیتّبع بتشدید است و صواب آن ساکن خفیف است انتهی

وخاصیت حواله آن ست که متحول شود دین و بری گردد محیل از دین محتال
و محتال علیه از دین محیل شود کما فی گفته و چون دیر کند محال علیه یا مفلس شود محتال را
مطالبه کردن محیل بابت دین خود می رسد زیرا که دین بر ذمه محیل باقی ست ساقط
نمی شود از وی مگر بتسلیم قرض به محتال از محتال علیه و چون تسلیم حاصل نشد دین وی
باقی ماند چنانکه قبل حواله بود و این معنی مستفاد می شود از قول وی علی ملی زیرا که هر که
تاخیر کرد در قضای دین بسبب افلاس شده وی ملی نیست یعنی آنچنان توانگر نیست که ارشاد
کرد آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم صاحب دین را به قبول حواله وی انتهی و در
مصفی گفته و اگر متعذر شود اخذ بسبب تفلیس و مانند آن رجوع نکند پس اگر دین محتال علیه
ثمن مجهول مبیع بود و است در مبیع عیبی ظاهر شد و بآن عیب رد کرد آیا باطل
می گردد حواله یا نه ظاهر آن ست که باطل می گردد زیرا که دین نماند و عدم ابتدا در
دین ثابت شد و این جا دین نماند و حقق در اول تامل در می باید که لابد ست دین یا
معامله از شخص و در دین وصیغه که بآن حواله متحقق شود و شرط عاقدین تعیین کرد
از کلام سابق معلوم شد پس رضای متعاقدین که محیل و محتال ست لابد می شود قطعا
و آیا رضای محتال علیه شرط ست یا نه ظاهر عدم لزوم اوست بعد تحقق دینی که بروی ست
و آیا کسی که بروی دین نیست تبرعا حواله می کند صحیح ست یا نه فقیر گوید از حدیث ابو قتاده
که دین میت بر خود گرفت و آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم جائز داشتند و نماز جنازه
او گزاردند ظاهر می شود که درست ست و آیا به رجوع ساقط می شود یا نه ظاهر آن ست
که می شود والله اعلم و امر درین جا برای اباحت ست و نزد اکثر برای ندب و علیه
حمله الجمهور و نزد احمد برای وجوب و هو الراجح در سبل گفته نمی دانم چیست حامل جمهور
بر صرف وی از ظاهر وی به وجوب حمل کرده اند آن را اهل ظاهر متفق علیه و رواه
اصحاب السنن الا الترمذی من حدیث ابی الزناد و ایضا و اخرجه من طریق عن ابی هریرة
و رواه احمد و الترمذی من حدیث ابن عمر نحوه کذا فی التلخیص تلقی له روایة احمد در روایتی
هر احمد را باین لفظ ست فلیحتل پس باید که قبول کند حواله را تا اتباع کند لیکن ...

اسمعیل بن توبه است و او صدوق ست و بقیه رجالش نیز رجال صحیح اند اما این روایت
را در سبیل نگرفته و در مصفی زیر حدیث باب گفته مناسب حواله ضمان و کفالت است
آن را نیز در ذیل حواله ذکر کنیم عقل مر اول تامل در می یابد که در ضمان لابد ست از ضامن
و مضمون له و مضمون عنه و دینی که ضمان برای وست و صیغه که ضمان بآن منعقد شود
اما صیغه پس لابد ست از لفظی مفهم مانند ضمنت و بک علی او تحملته او تقلدته او انا بالمال ضامن
او کفیل او زعیم او حمیل یا نوشته که بدان مضمون باشد اگر نوشتن را اهل عرف ضمان دانند
و دین می باید که لازم باشد و در قول قدیم ضمان چیزی که طلب ایجاب او می کند درست
داشته اند و آن اقوی می نماید و ضمان درک صحیح ست و آن آنست که ضامن
شود برای مشتری ثمن را اگر مبیع مستحق یا معیب یا ناقص در وزن مشروط ظاهر شود و
همچنین ضمان حواله نزدیک شرع و عمل و آیا تعیین دین ضرور ست یا نه در قدیم
گفته اند که ضروری از احاطه کافی ست مانند ما لک علی زید من دراهم یا ما لک علی فلان من
جهت کذا و آن اقوی می نماید و شرط ضامن رشد ست و تکلیف و تعیین مضمون له آیا ضروری
ست یا نه دو وجه مذکور شده اقوی نزدیک فقیر تشکیل ست اگر تصریح کرد که مضمون له
هر که باشد صحیح ست و کفالت به بدن کسی تا او را حاضر کند عند الحاجت صحیح ست در قصاص
و حدود و تعزیرات مانند آن پس اگر تعیین مکانی کرده است لازم شود تسلیم در آن مکان
عقد تسلیم کند و چون تسلیم کرد آنجا هیچ مانع نیست مانند متغلب بری شود و اگر غائب شد و کفیل
مکان او می داند و احضار می تواند واجب ست بروی احضار و اگر بعد احضار نگذشت
و حاضر نکرد مستحق حبس گردد و اگر در کفالت شرط کرده باشد که اگر تسلیم نکند عین بیمه باید مبلغ ادا
کند صحیح نزدیک فقیر صحت آن ست والله اعلم و مانند کفالت بدن ست ضمان اعیان مغصوب
یا مستعاره و در ضمان دین جائز ست صاحب حق را مطالبه اصیل و ضامن هر کس اگر شرط کند
برائت اصیل ظاهر نزدیک فقیر جواز است و وقتی که صاحب حق ضامن را مطالبه کند
جائز ست مطالبه ضامن اصیل را و قبل از مطالبه نیز اگر شرط خود طلب جائز باشد و می باید
که ضامن نزدیک ادا گواه گیرد دو مرد یا یک مرد و دو زن را یا یک مرد را تا با او سوگند خورد

پس اگر شنا ہد نگرفت اگر اصیل حاضر بود یا تصدیق کرد یا مضمون له تصدیق کرد
رجوع کند واگر یکی ازین چیزها نشد رجوع نمی تواند کرد انتهی وعن جابر رضی الله عنه
قال توفی رجل منا فغسلناه وحنطناه وکفناه گفت جابر وفات کرد مرد
از ما پس غسل دادیم اورا وخوشبو مالیدیم وکفن کردیم اورا یعنی جنازه اورا بهر جهت
طیار کردیم صرف نماز ودفن باقی ماند ثم اتینا به رسول الله صلی الله علیه وسلم
فقلنا تصلی علیه فخطی خطا ثم قال اعلیه دین قلنا دیناران پس آوردیم اورا
نزد رسول خدا پس گفتیم نماز گذاری بر وی پس رفت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
چند قدم پس تر فرمود آیا هست بر وی قرض گفتیم دو دینار بود در روایت بخاری از
حدیث سلمه بن الاکوع سه دینار آمده وکذا اخرجه ابو داود والطبرانی وجمع میان این
روایات برین وجه ست که دو دینار ونیم دینار بود پس هر که سه گفت جبر کسر نمود وهر که
دو دینار گفت کسر الغا کرد یا در اصل سه بود اما یکی پیش از مرگ داد ودو باقی ماند پس هر که
سه گفت اعتبار اصل دین کرد وهر که دو گفت اعتبار باقی نمود ومحتمل که این دو قصه باشد
اگرچه بعید ست فانصرف پس برگردید ونماز نگزارد فتحملها پس برداشت آن را
ابو قتادة فاتیناه پس آمدیم نزد آن حضرت فقال پس گفت ابو قتادة الدیناران
علی هر دو دینار رهن ست یعنی من ادا کنم از طرف وی وام اورا فقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم حق الغریم پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
ثابت شد حق قرض خواه منصوب ست حق الغریم بر مصدر و مؤکد مضمون قول وی ست
الدیناران علی ای حق علیک الحق وثبت علیک وکنت غریما وبری منها المیت
وبری شد ازان هر دو دینار مرده قال نعم گفت آری فصلی علیه پس نماز گزارد بروی
رواه احمد وابو داود والنسائی وصححه ابن حبان والحاکم ودر روایت
حاکم ست بود آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم چون بر می خورد با قتاده رامی گفت چه کار
کردند آن هر دو دینار تا آنکه آخر گفت راضی کردم آنها را ای رسول خدا فرمود این دم
سرد شد جلد او ودارقطنی از حدیث علی علیه السلام آورده که گفت بود رسول خدا صلی الله علیه

و آله وسلم چون آورده می شد جنازه نمی پرسید از هیچ شیء از عمل مرده یا می پرسید
از دین و قرض او پس اگر گفته می شد که بروی وام ست باز می ماند یعنی از نماز گزاردن
بروی و اگر گفته می شد که نیست بروی دین نماز می گزارد بروی پس آورده شد
به جنازه پس هرگاه که استاد تا تکبیر گوید پرسید آیا هست بروی قرض گفتند دو دینار
پس عدول کرد از وی پس گفت علی این هردو دینار بر من فدای رسول خدا تو وی
بری ست از انها پس نماز گزارد بروی بیشتر فرمود جزاک الله خیرا و فک الله رهانک
الحدیث ابن بطال گفته رفته اند جمهور بسوی صحت این کفالت از میت نیست رجوع
او را در مال میت و در حدیث دلیل ست بر صحت تحمل واجب از کسی که بروی واجب
شده است و برین که این تحمل او را نفع می کند و دال ست بر شدت امر دین زیرا که آنحضرت
ترک کرد نماز گزاردن را بروی زیرا که نماز شفاعت ست و شفاعت آنحضرت مقبول
رد کرده نمی شود و دین ساقط نمی گردد مگر بتادیه و نیز در وی دلیل ست بران که اکتفا نکند
بظاهر لفظ بلکه لابد ست حاکم را در الزام حجت از تحقق الفاظ عقود و اقرارات و چون
دعوی کند کسی که محکوم علیه ست که مقصود وی از لفظ معنی محتمل ست اگرچه احتمال بعید باشد
پس بروی حکم بظاهر لفظ و غلط وی نکرده شود و سبب بری می شود از ان برین
احتمال انچه موید این معنی مستنبط است والله اعلم وعن ابی هریرة رضی الله عنه
قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یوتی بالرجل المتوفی علیه
الدین بود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم که آورده می شد نزد وی مردی را که مرده
و حال آن که بروی وام ست فیسئل هل ترک لدینه قضاء پس می پرسید
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم اگر گذاشته است وی برای ادای دین خود چیزی را
که گزارده شود بوی دین فان حدث انه ترک وفاء صلی علیه پس اگر خبر
داده می شد آنحضرت که می گذاشته است وفا را می گزارد آن حضرت نماز بروی
والا قال و اگر نمی گذاشت وفا می گفت مسلمانان را صلوا علی صاحبکم شما
گزارید نماز بر یار خود فلما فتح الله علیه الفتوح پس چون بگشاد خدای تعالی

بر آن حضرت کشائشها یعنی غنائم را قال انا اولی بالمؤمنین من انفسهم گفت

من قریب‌تر و سزاوارترم به مسلمانان از ذواتهای ایشان فمن توفی وعلیه

دین فعلی قضاؤه پس کسی که میرانیده شود و بر وی دین ست پس بر من ست

گزاردن آن متفق علیه ظاهرش وجوب قضای اوست بر وی صلی الله علیه وآله

وسلم و آیا این قضا از خالص مال خود ست یا از مال مصالح پس محتمل ست ابن بطال

گفته و همچنین لازم ست هر متولی امر مسلمانان را که بکند این چنین در حق کسی که مرده

بر وی دین ست و اگر نخواهد کرد گناه بر وی باشد و ذکر کرده است رافعی در آخر

این حدیث که گفته شد ای رسول خدا و آیا بر هر امام ست بعد تو فرمود بر هر امام ست

بعد از من و واقع شده است معنی این در طبرانی کبیر از حدیث زاذان از سلمان گفت

امر کرد ما را رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم این که فدیه کنیم بندیان مسلمانان را و بدهیم

سائل ایشان را پیشتر گفت هر که گذاشت مالی پس برای ورثه اوست و هر که گذاشت

دینی پس بر من ست و بر والیان دیگر بعد از من در بیت المال مسلمانان و در رد

راوی متروک و متهم ست وفی روایة للبخاری فمن مات ولم یترك وفاء

و در روایتی از بخاری باین لفظ ست پس هر که مرد و نه گذاشت چیزی که وفا کند

باوای وام وی پس بر من ست قضای او و کسی که گذارد مالی پس مر وارثانش راست

و این کرمی و احسانی بود از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در حق امت خود جزاه الله

عنا نبینا علیه الصلوة والسلام خیر الجزاء و آوردن مصنف این حدیث را عقیب حدیث

ما قبل او اشارت ست بسوی آنکه آن حضرت نسخ کرد آن حکم را چون فتح کرد بر وی

خدا و متسع شد حال بتحمل خود دیون را از اموات وعن عمرو بن شعیب

عن ابیه عن جده قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا کفالة فی

حد نیست کفیل شدن در حدی از حدود خدا مثل زنا و سرقه و جز آن بلکه لابد

از وقوع حد بر مستحق آن نه بر کفیل چنانکه در حدیث دیگر آمده که جنایت نمی کند جانی

مگر بر نفس خود رواه البیهقی باسناد ضعیف وقال انه منکر و در شرح و در سبل قد

ضعف و نکرت وی بیان نکرده و حدیث دلیل ست بران که صحیح نیست کفالت در حد ابن حزم گفته جائز نیست ضمانت بهیچ وجه هرگز نه در مال و نه در حد و نه در چیزی از چیزها زیرا که این شرطی ست که نیست در کتاب خدا پس باطل باشد و از طریق نظر سوال کنند قائل صحت کفالت را از کسی که کفیل بالوجه شده است فقط و مکفول عنه غائب گشته شما چه کنید ضامن بالوجه را اگر لازم گردانید او را غرامت چیزی که بضمون ست پس این جور ست و اکل مال بباطل زیرا که هرگز التزام این معنی نکرده و اگر او را ترک خواهید کرد پس ابطال کردید ضمان بالوجه را یا تکلیف دهید او را بطلب وی پس این تکلیف حرج ست و بالا یطاق و چیزی که مکلف نکرده است او را بآن خدای تعالی پس جماعتی از علما کفالت بالوجه را جائز داشته و استدلال کرده اند بآنکه کفاله کرد آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در تهمتی و این خبر باطل ست زیرا که از روایت ابن خثیم بن عراک ست و وی و پدر وی در غایت ضعف اند جائز نیست روایت از ایشان هر دو و بعد ازین آثار از عمر بن عبد العزیز و غیره ذکر کرده و رد نموده همه را و گفته نیست حجت درین آثار زیرا که حجت در کلام خدا و کلام رسول ست نه در غیر وی و این آثار را در شرح ذکر نموده

باب الشرکة والوکالة

بفتح اول و کسر راء و بکسره اول با سکون را و بضم شین اسم ست برای شیء مشترک و نیز شرک و شرکت انباز شدن شریک انباز گردانیدن و در سبل گفته شرکت حالتی ست که حادث می شود به اختیار در میان دو کس یا زیاده و اگر مراد به شرکت شرکت در میان ورثه در مال موروث وا نند قید اختیار را حذف کنند و وکالت بفتح واو و قد تکسر مصدر وکل ست و بمعنی تفویض و به تخفیف نیز می آید بمعنی گذاشتن کار بر دیگری و اعتماد کردن بروی و شرعاً اقامت شخص غیر ست بمقام نفس خود مطلقاً یا مقیداً وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

قال الله تعالی انا ثالث الشریکین فرمود آن حضرتؐ که گفت حق تعالی من سوم

کسی ام میان دو شریک که اعانت می کنم هر یک را به خیر و برکت مالم یخن احدهما

صاحبه مادام که خیانت نکند یکی ازان دو یار خود را فی الصراح خیانت نا راستی

فاذا خانه خرجت من بینهما پس چون خیانت کند یکی دیگری را بیرون می آیم

من از میان آن هر دو رواه ابو داود وصححه الحاکم وزیاده کرد رزین ومی آید

درمیان آن هر دو شیطان یعنی وجود او سبب شر و نقصان می گردد و در حدیث

حث ست بر تشارک با عدم خیانت و تحذیر ست ازان همراه خیانت و اعلال کرده است

این حدیث را ابن القطان بجهل بحال سعد بن حیان والد ابی حیان وقد ذکره

ابن حبان فی الثقات وذکر انه روی عنه ایضا الحارث بن یزید لکنه اعله الدارقطنی

بالارسال فلم یذکر فیه ابا هریرة وقال انه الصواب ولم یسنده غیر ابی تمام محمد بن الزبرقان

وفی الباب عن حکیم بن حزام رواه ابو قاسم الاصفهانی فی الترغیب والترهیب وعن

السائب المخزومی انه کان شریک النبی صلی الله علیه وسلم قبل البعثة

فجاء یوم الفتح روایت ست از سائب که بود وی شریک آن حضرتؐ قبل بعثت

پس آمد روز فتح مکه معظمه نزد آن حضرتؐ ابن عبد البر گفته سائب بن ابی السائب از

مولفة القلوب ست واز کسانی که اسلام ایشان نکو شد و بود از معمرین زنده ماند

تا زمانه معاویه و بود شریک آن حضرتؐ در اول اسلام در تجارت پس چون روز فتح شد

آمد فقال پس گفت مرحبا باخی وشریکی کشایش باد برادر من و شریک من بود که

نه مماراة می کرد و نه مداراة وصححه الحاکم ولفظ ابن ماجه این ست بودی شریک من در جاهلیت

پس بودی تو بهترین شریک نه مداراة می کردی مرا و نه مماراة واخرجه النسائی والحاکم

وحدیث دلیل ست بران که شرکت ثابت بود قبل اسلام بعده شارع آن را مقرر

داشت هم بران طریق رواه احمد وابو داود وابن ماجه ورواه ابو نعیم فی المعرفة

والطبرانی فی الکبیر من طریق قیس بن السائب وروی ایضا عن عبد الله بن السائب

قال الاحاکم فی [illegible] بالقوم وعن عبد الله بن مسعود قال

اشترکت انا وعمار وسعد فی ما نصیب یوم بدر گفت ابن مسعود شریک
شدم من وعمار بن یاسر وسعد در چیزی که برسیم آن را او یا بیم آن را روز بدر الحدیث
تا آخر حدیث وآن این ست که آورد سعد دو اسیر ونیاوردیم من وعمار چیزی رواه
النسائی وغیره یعنی ابوداود وابن ماجه ودر سند وی انقطاع ست ودر سبل
نوشته غیره ذکر کرده در حدیث دلیل ست بصحت شرکت در مکاسب واین را
شرکت ابدان نامند ورفته است بصحت وی ابوحنیفه ومذهب شافعی عدم صحت او
ست بنای آن بر غرر زیرا که یقین بحصول ربح ندارد بجهت تجویز تعذر عمل بقوله قال
ابوثور وگفت ابن حزم جائز نیست شرکت با بدان در هیچ چیزی از اشیا هرگز پس اگر
واقع شود باطل باشد ولازم نگردد وهر واحد را همان ست که کسب کرده پس اگر قسمت
کردند واجب شد که قضا کرده شود برای او بآنچه گرفته است ولابد ست از ان
زیرا که این شرطی ست که نیست در کتاب خدا پس باطل باشد واما حدیث ابن مسعود
پس از روایت ولد اوست ابوعبیده بن عبدالله وخبر منقطع ست زیرا که ابا عبیده
از پدر خود چیزی ذکر نکرده وبا روایت کرده شده ایم آن را از طریق وکیع از شعبه
از عمرو بن مرة که گفت گفتم ابا عبیده را آیا ذکر می کنی از عبدالله چیزی گفت نه واگر
صحیح شود این خبر حجت باشد بر قائل صحت این شرکت زیرا که اینها اول قائل اند همراه ما
وهمراه سائر مسلمین که این شرکت غیر جائز ست ومنفرد نمی شود احدی از اهل لشکر
بآنچه رسیده است فرد همه لشکریان مگر سلب که قاتل راست بلا خلاف پس اگر چنین
کنند غلول باشد از کبائر ذنوب واین شرکت اگر حدیث وی ثابت شود حق تعالی
آن را باطل گردانیده است وفرموده قل الانفال لله والرسول الآیه پس درین کریمه
شرکت را باطل ساخته میان مجاهدین وقسمت نموده وحنفیه جائز نمی دارند شرکت در
اصطیاد ونه مالکیه در نقل و ردهای پس این شرکت که در حدیث مذکور شده نزد
ایشان جائز نیست انتهی وفقها شرکت را چهار قسم گویند وبیان آن در کتب فروع
اطالت بسیار کرده اند پس حاجت ذکر آن تطویل نیست ابن بطال گفته اجماع کرده اند

بدان که شرکت صحیح ست اگر هر یکی مال را بر صاحب خود بیرون آورده خلط کند تا آنکه
میان هر دو مال تمیز نماند بعده هر دو کس دران تصرف کنند مگر آنکه هر یکی دیگر را قائم مقام
نفس خود گرداند و این را شرکت عنان نامند و اگر یکی کمتر از دیگری برآورده خلط سازد
ربح و خسران بمقدار مال به هر یکی باشد و همچنین چون خرید کنند سلعه را برابر میان
خود یا یکی از دیگری بیشتر خرید پس حکمش آن ست که هر یکی از سود و زیان آن بر اندازهٔ
ثمن خود گیرد و برهان این حکم آن ست که چون هر دو مال خود را مخلوط کردند این جمله
مال میان هر دو مشاع شد و هر چه بدان خریدند دران هم مشاعت ثابت شد
پس درین صورت ثمن و ربح و خسران هم مشاع باشد و مثل اوست سلعه که خریدند
آن را زیرا که آن بدل ثمن ست و در مصفی گفته عنان بکسر عین آن ست که هر دو
شریک شوند به مال تا تجارت کنند و هر یکی وکیل دیگری باشد و ربح میان ایشان
مشترک باشد بقدر مال پس لابدست از عاقدین و مالین و خلط میان مالین و
صیغه که عنان بدان ثابت شود و لابدست از کیفیت تقسیم ربح و کیفیت تصرف در
تجارت و حکم اختلافی که میان ایشان حاصل شود و شرط عاقدین مانند شرط
وکیل ست و شرط مالین آن ست که باهم متمیز نباشد و الا شرکت نباشد بلکه خلط بود
پس یا این ست که مالک شده باشند هر دو بیک جا به ارث یا شرا یا این ست که خلط
کنند مال خود را و درین صورت لابدست از اتحاد جنس و صفت و مثلی بودن مالین
و تساوی مالین شرط نیست و نه ذکر قدر مالین در اصل عقد و اگر در عروض مختلفه
شرکت خواهند حیله او آن ست که هر یکی بفروشد بعض عرض خود را به بعض عرض دیگر و
لابدست صیغه که موضوع باشد برای این عقد تا تفسیر آن عقد کند و اگر لفظ شرکت
فقط ذکر کرد کافی نیست فقیر گوید الا آنکه عرف اهل بلد تعیین مراد کند و تقسیم کنند کسب
را بآن که نسبت حصهٔ ربح هر یکی با حصهٔ دیگر قدر مال یکی باشد یا مال دیگر اگرچه هر دو
متساوی نباشند در جودت عمل و رداءت آن و اگر شرط کرده باشند نسبت دیگر
غیر نسبت مالین صحیح نباشد و درین صورت هر یکی رجوع کند باجرت عمل خود بر دیگر و

تصرف کند هر یکی در مال تصرفی که در روی ضرر نباشد پس بیع نسیه نکند و به آن
مسافرت نکند مگر باذن صاحب خود و بغبن فاحش نفروشد و قرض ندهد و هر یکی
را می رسد فسخ هرگاه خواهد دید شریک بد امانت ست پس قبول کرده شود قول او در
خسران و تلف و قدر ربح پس اگر دعوی کرد تلف را بسبب ظاهر آن سبب بینه طلب
کرده شود نه بر تلف و اگر به سبب خفی دعوی کرد طلب کردن بینه نشاید انتهی **وعن**
جابر بن عبد الله رضی الله عنه قال اردت الخروج الی خیبر فاتیت النبی
صلی الله علیه وسلم گفت جابر خواستم من بیرون آمدن را بسوی خیبر پس آمدم
آن حضرت را و سلام کردم بروی و گفتم من می خواهم برآمدن بسوی خیبر فقال اذا
اتیت وکیلی فخذ منه خمسة عشر وسقا پس گفت آنحضرت صلی الله علیه
و آله وسلم وقتی که بیائی تو وکیل مرا پس بگیر از وی پانزده وسق بفتح واو و سکون سین
مهمله شصت پا یمانه صاع رواه ابو داود و الدارقطنی نحوه و در روایتی ست خذ منه
ثلثین وسقا فوالله ما لمحمد تمرة غیرها و علق البخاری طرفا منه فی کتاب الخمس و صححه و تمام
حدیث این ست پس اگر بخواهد و طلب کند از تو آن وکیل نشان پس بنه دست خود را
بر ترقوهٔ وی بفتح تا و سکون را و ضم قاف استخوان چنبر گردن و حدیث دال ست بر
شرعیت وکالت و اجماع بران و تعلق احکام به وکیل و در تمام حدیث دلیل ست بر
عمل به قرینه در مال غیر و تصدیق رسول در قبض عین و رفته است به تصدیق وی
در قبض جماعتی از علما **وعن** عروة البارقی رضی الله عنه صحابی ست ترجمه حالش
سابقا گذشت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم بعثه بدینار یشتری له اضحیة
بدرستیکه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرستاد او را دیناری تا بخرد برای وی قربانی
الحدیث تا آخر حدیث و آن این ست پس خرید وی برای آن حضرت دو گوسفند
و بفروخت یکی را از آن به یک دینار و آورد نزد آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم
یک گوسفند و یک دینار پس دعا کرد او را در بیع او به برکت پس بود که اگر می خرید خاک را
سود می کرد دران رواه البخاری فی اثناء حدیث و قد تقدم روایت کردن ا

بخاری در میان حدیث و تحقیق گذشت آن حدیث در باب شرط البیع از کتاب البیوع

تمام و کمال و گذشت کلام بر انچه در وی ست از احکام **وعن** ابی هریرة رضی الله

عنه قال بعث رسول الله صلی الله علیه و سلم عمر علی الصدقة
گفت ابو هریره فرستاد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم عمر فاروق را بر گرفتن صدقه
یعنی زکوة بطریق وکالت از طرف خود الحدیث تا آخر حدیث و آن این ست که پس
گفته شد که منع کردند ابن جمیل و خالد بن الولید و عباس عم آنحضرت پس فرمود
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چه نقمت آمد ابن جمیل را مگر آنکه بود فقیر پس غنی کرد او را
خدای تعالی و اما خالد پس شما ظلم می کنید او را و حال آنکه وقف کرده ست ادراع و
اعتاد خود را در راه خدا و اما عباس پس زکوة او بر من ست و مثل او با او ظاهر حدیث
آن ست که آن حضرت عمر را بر قبض زکوة گذاشت و ابن جمیل که از انصار ست گویند
منافق بود پستر توبه کرد مصنف گفته واقف نه شدم من بر نام او و قول وی چه نقمت آمد
الخ از باب تاکید مدح بما یشبه الذم ست زیرا که چون او را عذری جز غنا بعد فقر نباشد
پس هیچ عذر نیست در ندادن زکوة و در وی تعریض ست به کفران نعمت و تقریع
بسوی صنع و اعتاد جمع عتد ست به فتحتین بمعنی سلاح و دواب که آدمی آن را مهیا و
مستعد می دارد و گویند بمعنی اسپان خاصه ست و حمل کرده ست آن را بخاری بر آن که
وی این همه را از زکوة مال خود گردانیده و در راه خدا صرف نموده و این مبنی بر اخراج
قیمت ست از زکوة و قول وی که زکوة او بر من است و مثل او با او مفید آن ست
که آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم تحمل آن از طرف عباس کردند تبرعا و درو
صحت تبرع غیر ست به زکوة و حدیث ابی قتاده آن را در تبرع وی بتحمل دین از
میت گردانیده و این قرب احتمالات ست و حدیث مروی ست با لفاظ دیگر که محتمل
احتمالات کثیره است و مصنف آن را در فتح بسط کرده و نقله الشارح و اما این حدیث که
آن حضرت از عباس زکوة دو سال پیشکی گرفته بود پس مروی ست از طرقی که
سالم نیست چیزی از ان از مقال متفق علیه و در حدیث دلیل ست بر توکیل امام

عامل را در قبض زکوة و باین جهت مصنف آن را درین جا ذکر کرده و در وی اینست
که فرستادن عمال برای قبض زکوة سنت نبویه است و می باید که مرد عاقل باکند
انعام خدا را بر خود که غنی ساخت او را بعد از آن که فقیر بود و باین تذکر قیام کند بحق او تعالی
و در وی جواز ذکر مانع واجب است در غیبت وی به آنچه نقص کند او را و در وی
تحمل امام ست از بعض مسلمین و اعتذار از بعض و حسن تاویل **وعن** جابر رضی الله
عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم نحر ثلاثا وستین بدستی که آن حضرت
قربانی کرد شصت و سه شتر بدست مبارک خود وامر علیا ان یذبح الباقی
و امر کرد علی مرتضی را که ذبح کند باقی شتران را الحدیث تا آخر حدیث که در کتاب الحج
در سیاق حجة الوداع گذشت رواه مسلم و در وی دلالت ست بر صحت توکیل در
نحر هدی و این اجماع ست اگر ذابح مسلم باشد و اگر کافر کتابی ست صحیح ست نزد شافعی
بشرط آنکه نیت کند صاحب هدی نزد دفع وی بسوی او یا نزد ذبح **وعن** ابی هریرة
رضی الله عنه فی قصة العسیف و از ابو هریره است در قصه عسیف یعنی مزدور و
قصه وی در کتاب الحدود خواهد آمد قال النبی فرمود آن حضرت صلی الله علیه
وسلم اغد یا انیس علی امراة هذا فان اعترفت فارجمها بامدادان رو
ای انیس بر زن این کس پس اگر اقرار کند بزنا پس سنگسار کن او را الحدیث تا آخر حدیث
که در محل خود مذکور شود و ازین احادیث معلوم شد که وکالت در همه امور درست
و نافذ و همین ست مقصود و مناسب عنوان باب توکیل گفته ذکر این حدیث درین جا
مبنی بر آن ست که مامور وکیل ست از امام در اقامت حدود و بوب البخاری باب الوکالة
فی الحدود و در وی همین حدیث و غیره آورده مصنف در فتح گفته امام چون بذات خود
متولی اقامت حد نگشته دیگری را والی آن کرد این بمنزله توکیل غیر شد متفق علیه
من حدیثی ابی هریرة و زید بن خالد در مصفی گفته و اما وکالت پس لابد ست دران از
عاقدین و صیغه توکیل و عقدی که در وی وکیل کرده باشد و کیفیت عمل وکیل و حکم
اختلافی که در میان وکیل و موکل واقع شود و شرط عاقدین آن ست که هر دو را مباشرت

آن عمل در حق خود صحیح باشد پس توکیل صبی و مجنون صحیح نیست و وکیل بودن ایشان
نیز صحیح نیست و در قول به فساد عقد اعمی استثنا کرده می شود از این مسئله جواز توکیل
او در بیع و شرا زیرا که اگر توکیل او صحیح نباشد مصالح او بهم خورند و صیغه توکیل
لفظی ست که اذن عقد از وی فهمیده شود مانند وکلتک و فوضت الیک امر بیع و شراء
و ضرور نیست لفظ قبول بلکه اگر بموجب فرموده کار کند آن توکیل خواهد بود و در
تعلیق توکیل بشرطی دو وجه آمده است اصح آن ست که وعده است نه عقد توکیل
و شرط عقدی که در وی توکیل کند آن ست که موکل مالک آن باشد پس اگر گوید وکلتک
فی بیع عبد سأملکه فاسد باشد و وظیفه وکیل آن ست که مخالفت امر موکل و چیزی که
محل تهمت ست نکند پس اگر به مطلق بیع او را وکیل گردانید او را نمی رسد فروختن بغیر نقد
بلد و نه به نسیه و نه بغبن فاحش که عاصیا آن را تحمل کرده نمی شود و اگر بیع مؤجل اذن
داده و در عرف اهلی در این باب متعارف ست بر آن حمل کرده آید و اگر مخالفت کند
و مبیع را تسلیم کرده است ضامن او شود و اگر به مطلق شرا او وکیل کرده شرای معیب جایز
نیست پس اگر خرید کرد با علم آن و موکل را ضرر ست آن از آن خودش خواهد بود
و اگر بغیر علم خرید کرده است و ضرری در وی لاحق ست و قیمت او مناسب نیست و
در وی تقصیری ظاهر ست ظاهر آن ست که از آن خودش باشد و وکیل را اگر اذن توکیل
داده است می رسد او را که وکیل کرد و اگر اذن نداده است و کار از وی تمام نمی شود
وکیل بگیرد امین را و اگر او را گفته بع من فلان او بصفة کذا او بثمن کذا مخالفت جایز نیست
و اگر وکیل کرده است در خریدن شاتی بصفت کذا به یک دینار پس دو شات بهمان صفت و
به یک دینار خرید کرد پس ظاهر صحت اوست به حدیث اشترای اضحیه از این قبیل ست
هر چه مخالفت نباشد و زیادت نافعه باشد و اگر مخالفت کرده است و عقد به تعیین واقع
شود رد کرده شود و اگر به تعیین واقع نشده است از آن وکیل باشد و معزول می شود
وکیل به عزل موکل و به عزل خودش و منعزل می شود بخروج احدهما از اهلیت تصرف یا
بخروج محل تصرف از قابلیت و اگر در میان ایشان اختلاف واقع شود در توابع عقد

قول وکیل را اعتبار کنند به یمین او مانند اشتریت لک یا اشتریت بنفسی و اگر در اصل
وکالت یا شرط آن اختلاف واقع شود البینة علی المدعی والیمین علی من انکر و توکیل
مخصوص ست به بیع و شرا بلکه جاری می شود در هر عقدی که قابل نیابت باشد
پس در طاعات توکیل درست نیست الا حج و تفرقه زکوة و ضحیه همچنین در ایلا و لعان
و شهادت و اقرار و ظهار درست نیست و صحیح ست در هر دو طرف بیع و هبه و سلم و
رهن و نکاح و طلاق و سائر عقود و فسوخ و قبض دین و اقباض آن و دعوی و جواب
آن و تملک مباحات مانند احتطاب و حطیا و احیای موات و استیفای عقوبت
که حق آدمی ست مانند قصاص و حد قذف و در توکیل بما فی که فی الجمله احاطه به مراد
واقع شود ضروری ست نه استقصا در بیان اگر گوید وکلتک فی جمیع اموری صحیح
نباشد و اگر گوید فی بیع اموالی صحیح باشد

باب الاقرار

در لغت به معنی ثابت کردن ست و در شرع اخبار انسان ست بانچه بر وی ست و
ضد وی جحود ست عن ابی ذر رضی الله عنه قال لی رسول الله صلی الله
علیه وسلم قل الحق گفت ابو ذر گفت مرا آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بگو
چیزی که حق و راست ست و این شامل نفس خود و غیر خود هر دو ست و این مشتق ست
از قول وی تعالی کونوا قوامین بالقسط شهداء لله ولو علی انفسکم او الوالدین والاقربین
و قوله تعالی ولا تقولوا علی الله الا الحق و باعتبار همین شمول مصنف این حدیث را درین جا
آورده تبعا للرافعی زیرا که وی این را در باب الاقرار ذکر کرده است و در وی دلالت ست
بر اعتبار اقرار انسان بر نفس خود در جمیع امور و این امری عام ست مر جمیع احکام را زیرا که
گفتن حق بر نفس اخبار ست به چیزی که بر وست از انچه لازم ست آن را تخلص نمال یا
بدن یا عرض ولو کان مرا و اگرچه تلخ باشد و این از باب تشبیه ست زیرا که اجرای
حق بر نفس صعب ست چنانکه اساغت تلخ به جهت تلخی صعب ست بر ان و در باب الحدود

والقصاص احادیث درباره اقرار بیاید رواه احمد والطبرانی وصححه ابن حبان فی
حدیث طویل در ذیل حدیث دراز که ایراد کرده ست آن را حافظ منذری در ترغیب
وترهیب و در وی ذکر خصال خیر و وصایای نبویه ست ولفظ وی این ست وصیت کرد
مرا خلیلمن رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم که نظر کنم بسوی کسی که اسفل ست از من و
نظر نکنم بسوی کسی که فوق من ست واین که دوست دارم مساکین را ونزدیک شوم
از ایشان وصله کنم رحم خود را واگرچه بنده از من جفا کنند مراد باین که بگویم حق را اگرچه باشد
تلخ وباین که نترسم در خدا لوم لائم را وسوال نکنم هیچ یکی را چیزی واین که بسیار گویم لا حول ولا
قوة الا بالله که این کنزی از کنوز جنت ست و در حدیث علی علیه السلام باین لفظ آمده
قل الحق ولو علی نفسک روی فی جزء حدیث ابی علی بن شاذان وسندش ضعیف ست زیرا که
در وی ذو الدمعه حسین بن زید بن علی علیهم السلام ست وابن المدینی وغیره تضعیف او
کرده اند وابن الرفعه گفته نیست در وی مگر انقطاع والله اعلم وعجب ست از مصنف
که تخریج حدیث باب ذکر نکرده واکتفا بر تصحیح ابن حبان نموده

باب العاریة

بتشدید یا وتخفیف آن در صحاح ونهایه گفته گویا به تشدید منسوب بعارست زیرا که طلب وی
عیب وعارست وجمع آن عواری ست بتشدید وعارت نیز بمعنی عاریت آمده واین
مشتق ست از عار الفرس یعیر اذا ذهب کذا فی القاموس زیرا که عاریت از دست معیر
می رود یا مشتق ست از عار زیرا که بعاریت نگیرد هیچ یکی مگر آن که او را عار وحاجت ست
یا از تعاور ست بمعنی نوبت به نوبت بدست گرفتن گاهی بدست غیر می آید وگاهی
بدست مالک ودر شرع عبارت ست از اباحت منافع بدون ملک عین واین مشروع ست
باجماع در مصفی گفته ومتحقق می شود به معیر ومستعیر ومستعار ومنفعت وصیغه یا قرینه که بآن عقد
عاریت ثابت شود ووظیفه معیر ومستعیر واختلافی که میان ایشان حادث شود وپس شرط
معیر صحت تبرع اوست وملک انتفاع اگرچه ملک رقبه نباشد پس اجاره مستاجر صحیح ست

و آیا اعارت مستعیر صحیح ست یا نه دو وجه آمده و شرط مستعیر صحت قبول تبرع ست
پس عاریهٔ صبی و استعارهٔ او صحیح نباشد و شرط مستعار آن ست که منتفع به باشد با وجود بقای
عین او پس عاریهٔ طعام وجهی ندارد و آن منفعت مباح باشد پس اعارهٔ جاریه برای استمتاع
صحیح نیست و اعارهٔ او برای خدمت مرد غیر محرم مکروه ست به جهت خوف فتنه مگر آنکه جاریه
صغیره باشد یا قبیحه و اعارهٔ عبد مسلم برای خدمت کافر نیز مکروه ست و منفعت باید که
از آن قبیل باشد که در عرف او را منفعت گویند پس اعارهٔ دیوار به جهت نظر بندی فاسد
باشد و اگر منفعت مستعار مختلف شد لابدست از تعیین مثلاً اگر زمین را عاریت داد
لابدست از ذکر منفعت سکنی یا غرس یا زرع و قوی آن ست که صریح لفظ عاریت شرط
نیست بلکه قرینه نیز کافی ست به جهت آنکه مهمانان همیشه وارد می شوند و در میان مسلمانان
مرسوم نیست که در هر عاریتی لفظ اعرتک کذا و قبلت بگویند و آن کالاجماع ست و وظیفهٔ
مستعیر آن ست که استیفای آن منفعت کند به نفس خود یا بنیابت خود و تعدی نکند
پس اگر مستعار تلف شد بغیر استعمال واجب ست نزدیک امام شافعی ضمان او بر مستعیر
بحدیث علی الید ما اخذت و بحدیث وارد در ادرع صفوان که عاریة مضمونة و می رسد
هر یکی را رد عاریت هرگاه خواهند مطلقة باشد یا موقتة و اگر عاریت داده باشد
زمین برای زرع و رجوع کرد لازم ست ابقا تا وقتی که زرع کامل شود و مستعیر داخل نه شود
در آن جز بغیر اذن مگر به جهت ضرورت مثل سقی و حصاد و اگر برای غرس داده باشد
و رجوع کرد لازم ست ایجار ارض یا چیزی که قطع ضرر جانبین باشد و اگر اختلاف
واقع شود در اصل عاریت یکی گوید عاریت ست دیگری گوید غصب ست یا اجاره قول مالک تصدیق کرده شود
بالیمین والله اعلم انتهی عن سمرة بن جندب الفزاری صحابی مشهورست حلیف انصار
یکی از حفاظ مکثرین ست عن رسول الله صلی الله علیه وسلم جماعتی ازوی روایت
کرده مرد در بصره در آخر سنه [illegible] رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و
سلم علی الید ما اخذت حتی تؤدیه بر دست ست یعنی بر صاحب دست ضمان
چیزی که گرفته است تا آنکه ادا کند چیزی را که گرفته است حدیث دلیل ست بر آن که واجب ست

رد مقبوض که مالک غیر باشد بسوی آن غیر یا قائم مقام وی و برآن که بری نمی شود ذمهٔ
مستعیر مگر به مصیر مقبوض بسوی مالکش لقوله حتی تؤدیه و تحقق نمی شود تادیه مگر به آن و این
عام ست در غصب و ودیعت و عاریت و ذکر کردن مصنف این حدیث را در باب
عاریت به همین جهت ست که حدیث شامل اوست در سبل گفته بسیار ست که ازین
حدیث چنان فهمند که عاریت مضمون ست بر مستعیر و درین مسئله سه قول ست یکی آنکه
مضمون ست مطلقا و الیه ذهب ابن عباس و زید بن علی و عطاء و احمد و اسحاق و الشافعی
لهذا الحدیث دیگر آنکه عاریت امانت ست واجب نیست ضمان آن مگر وقتی که شرط
کند بدلیل حدیث صفوان که می آید سوم آنکه مضمون نیست و اگرچه ضمان گیرند و این
مذهب حسن و ابی حنیفه و دیگران ست لقوله صلی الله علیه و آله و سلم لیس علی المستعیر غیر المغل
ولا علی المستودع غیر المغل ضمان اخرجه الدارقطنی و البیهقی عن ابن عمر و ضعفاه و صححا
وقفه علی شریح و قوله المغل بضم میم و غین معجمه است در نهایه گفته یعنی چون خیانت نکند
در عاریت و ودیعت نباشد بروی ضمان مشتق از اغلال که بمعنی خیانت ست و گفته اند
که مراد به مغل مستغل نیست یعنی قابض زیرا که به قبض مستغل می شود و اول اولی ست و
درین صورت قائم نشود بدان حجت بران که قائم نیست به آن حجت و اگرچه رفع وی ثابت
شود زیرا که مراد آن ست که نیست بروی این من حیث هو مستعیر بخلاف آنکه اگر التزام
ضمان کند لازم شود انتهی در نیل الاوطار گفته حدیث صالح ست برای احتجاج بر تضمین زیرا که
چون تادیه ماخوذ بر ید ست تا آنکه رد کند پس مراد آن ست که آن چیز در ضمان اوست
چنانکه لفظ علی مشعر به آن ست بدون فرق در میان ماخوذ و ماخوذ منه و مقبلی در منار
گفته احتجاج می کنند باین حدیث در جاها بر تضمین و من آن را صریح نمی بینم زیرا که
بر ید امینه هم رد ماخوذ ست ورنه امین نباشد ~ و مستخبر عن سر لیلی ترکته * بعمیاء
من لیلی بغیر یقین * یقولون خبرنا فانت امینها * و ما انا ان خبرتهم بامین * و کلام ما
دران ست که آیا مضمون ست در صورت تلف بغیر خیانت و نیست فرق در میان
مضمون و غیر مضمون مگر همین و اما حفظ پس مشترک ست و مفید اوست علی در صحیح

فراموش کرد حسن بنا آنکه قتاده زعم کرده درین قول هو امینک لا ضمان علیه بعد روایت
حدیث انتهی و لیکن مخفی این ست آنچه درین کلام ست از قلت جدوی و عدم فائده بیانش
آنکه قول وی که بر دست امینه هم رد ما خود ست و الا امین نباشد مقتضی ملازمت ست
میان عدم رد و عدم امانت پس تلف و دیعت و عاریت بهر وجه از وجوه که باشد قبل رد
مقتضی خروج امین ست از امین بودن این ممنوع ست زیرا که مقتضایش تلف بخیانت
یا جنایت و در بودنش موجب ضمان خود هیچ نزاع نیست نزاعی که هست در تلفی ست که
از آن امین خارج از امین بودن باشد همچو تلف بامری که دفع آن لا یطاق ست یا بسبب
سهو یا نسیان یا به آفت سماویه یا سرقه یا ضیاع بلا تفریط زیرا که درین صورتها تلف
موجود ست با بقای امانت و ظاهر حدیث مقتضی امانت ست در ضوء النهار گفته
حدیث دال ست بر وجوب رد عین تالف و ضمان عبارت ست از غرامت تالف انتهی
و مخفی نیست که در قوله علی الید ما اخذت فهم مراد از مقتضی موقوف ست بر مقدر که ضمان ست
یا حفظ یا اداء پس معنی حدیث چنین باشد که بر دست ست ضمان چیزی که گرفته است
آن را یا حفظ وی یا اداء وی و تقدیر تادیه خود صحیح نیست زیرا که قول وی حتی تودیه
غایت اوست و شی غایت نفس خود نباشد آری ضمان و حفظ صالح تقدیر ست اما
هر دو معا مقدر نشوند زیرا که مقتضی را عموم نیست پس هر که تقدیر ضمان کرده ضمان را
بر ودیع و مستعیر واجب گفته و هر که حفظ را مقدر کرده وی هم بوجوب آن بر هر دو رفته
و ضمان را واجب نه گفته مگر وقتی که تلف شود با وجه حفظ معتبر و ازین جا معلوم شد
که قول وی که دلالت حدیث بر وجوب رد ست بغیر تالف کما ینبغی نیست و اما مخالفت
رای حسن مر روایت را پس در اصول مقرر شده که عمل بر روایت ست نه بر رای انتهی
کلام النبیل در سبل گفته و بسیار ست که بحدیث باب استدلال کنند بر تضمین و نیست
در وی دلالت صریح و لهذا گفتیم بسیار ست که ازین حدیث چنان فهمند انتهی پس باقی
نماند دلیل بر تضمین عاریت مگر قول وی صلی اللہ علیه و آله و سلم عاریة مضمونة در حدیث
صفوان و وصف آن به مضمون محتمل که صفت موضحه باشد و مراد آن باشد که از شان

اوست ضمان پس دال باشد بر ضمان مطلقا و محتمل که صفت باشد برای تقیید و اظهر
همین ست زیرا که تاسیس ست و ظاهر آن ست که مراد عاریتی ست که ضامن شدیم
آن را برای تو و درین صورت احتمال لزوم و غیر لزوم هر دو ست بلکه نحو وعدست
واین بعید ست پس دلیل قائل ضمان بحدیث مذکور تمام باشد و هو الاظهر بالتضمین الا لطالب
صاحبها له او بتبرع المستعیر رواه احمد والاربعة یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی
و ابن ماجه و در منتقی گفته رواه الخمسة الا النسائی و زاد ابو داود والترمذی قال قتادة ثم
نسی الحسن فقال هو امینک لا ضمان علیه یعنی العاریة انتهی وصححه الحاکم بنا بر سماع حسن از
سمره زیرا که حدیث از روایت حسن از سمره ست و حفاظ را در سماع حسن از وی سه مذهب ست
اول آنکه سماعست دارد مطلقا و این مذهب علی بن المدینی و بخاری و ترمذی ست
دوم آنکه ندارد مطلقا و این مذهب یحیی بن سعید القطان و یحیی بن معین و ابن حبان ست
سوم آنکه نشنیده از وی مگر حدیث عقیقه و این مذهب نسائی ست و اختاره ابن عساکر
وادعی عبد الحق انه الصحیح **وعن** ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم اد الامانة الی من ائتمنک ادا کن امانت را بسوی کسی که
امانت کند ترا کما افاده قوله تعالی اِنَّ اللّٰهَ یَاْمُرُکُمْ اَنْ تُؤَدُّوا الْاَمَانَاتِ اِلٰی اَهْلِهَا و این
شامل عاریت و ودیعت هر دو ست و لا تخن من خانک و خیانت مکن کسی را که
خیانت کند ترا و در وی دلیل ست بر عدم جواز مکافات خائن بمثل فعل وی پس این
حدیث مخصص خواهد بود برای قوله تعالی وَجَزَاءُ سَیِّئَةٍ سَیِّئَةٌ مِثْلُهَا و قوله وَاِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا
بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ و قوله فَمَنِ اعْتَدٰی عَلَیْکُمْ فَاعْتَدُوا عَلَیْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدٰی عَلَیْکُمْ و جمهور این حدیث را
حمل بر استحباب کرده اند و این مسئله معروف ست بمسئله ظفر و در وی علما را اقوالست
یکی همین قول ست و این قول اشهر اقوال شافعی ست برابر ست که از جنس ماخوذ باشد
یا از غیر او دوم آنکه اگر از جنس ماخوذ ست نه از غیر او جائز ست بظاهر قوله تعالی بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ
و قوله مِثْلُهَا و این رای حنفیه است سوم آنکه جائز نیست بدون حکم حاکم بنا بر ظاهر نهی حدیث
و قوله تعالی لَا تَاْکُلُوا اَمْوَالَکُمْ بَیْنَکُمْ بِالْبَاطِلِ و جواب داده اند که این نه اکل باطل ست بلکه

نهی در حدیث محمول بر تنزیه ست چهارم آنکه واجب ست گرفتن بقدر حق خود برابرست که از نوع ماخوذ باشد یا غیر او وی میرسد که آن افروخته حق خود گیرد و زیاده را با خود بنه یا ور غذا او باز دهد و اگر از مقدار حق وی کمتر بر اید در ذمه خائن باقی ماند و وی عاصی خدا گردد دیگر آنکه صاحب حق او را بحل سازد و بری الذمه گرداند و ماجور شود و این قول ابن حزم ست و گفته که قول شافعی و ابی سلیمان و اصحاب ایشان نیز همین ست حال آنکه از شافعی عدم وجوب آن گذشته و نیز وی گفته هر که ظفر یابد بر ظالم بر وی فرض ست که مال مظلوم را از دست او بیاورده بمظلوم باز سپارد و انصاف ستم دیده از ستمگار رهد و استدلال کرده است برین معنی بقوله تعالی ولمن انتصر بعد ظلمه فاولئک ما علیهم من سبیل و بقوله والذین اذا اصابهم البغی هم ینتصرون و بقوله والحرمات قصاص و بقوله فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم در سبل گفته و در دلالت این آیات بر وجوب مناقشه است انتهی و بقوله صلی الله علیه وسلم لهند امراة ابی سفیان خذی ما یکفیک وولدک بالمعروف و این وقتی فرمود که زن ابو سفیان بخدمت آنحضرت عرض کرد که شوهر من مردی بخیل ست ما را چندان نمی دهد که مرا و فرزندان مرا کافی شود پس اگر از مال او چیزی بگیرم آیا بر من گناهی شود یا نه و بحدیث بخاری ان نزلتم بقوم فامروا لکم بما ینبغی للضیف فاقبلوا فان لم یفعلوا فخذوا منهم حق الضیف و گفته ازین جا دریافت شد که هر که ظفر یابد بمثل آنچه در ان ظلم کرده شد وی یا مسلمانی یا ذمی و دور نکند آن را از دست ظالم و نه رساند به مظلوم حق او پس وی هم یکی از ظالمین ست که اعانت نکرد بر بر و تقوی بلکه مدد کرد بر اثم و عدوان و همچنین امر کرده ست رسول خدا صلی الله علیه وسلم باین که هر که ببیند منکری پس باید که تغیر دهد آن را بدست خود اگر تواند پس هر که قدرت یافت بر قطع و کف ظلم و اعطای حق به ذی حق و عمل ننمود وی گویا قادر شد بر انکار منکر و نکرد آن او عاصی شد خدا و رسول او را بعده ذکر حدیث باب نموده و گفته ضعیف ست و اگر صحیح شود نیست در وی حجت زیرا که انتصاف آدمی از حق خود خیانت نیست بلکه حق و واجب و انکار منکر ست و خیانت آن ست که بظلم و باطل کند با کسی که حق خود نزد او ندارد و در سبل السلام گفته

ومؤید مذهب اوست حدیث انصر اخاک ظالما او مظلوما زیرا کہ امر ظاہر در ایجاب

نصر ظالم باخراج او از ظلم باشد باخذ آنچہ در دست اوست از مال غیر ظلما انتهی رواه

ابو داود والترمذی والدارمی وحسنه ای قال حدیث حسن وصححه الحاکم

ودر سندش طلق بن غنام عن شریک ست وحاکم برای او استشهاد کرده از حدیث

ابی التیاح عن انس ودر سندش ایوب بن سوید ست کہ او مختلف فیہ ست ومتفرد ست

بدان قالہ الطبرانی واستنکره ابو حاتم الرازی بوجہ مذکور واخرجہ ابن الجوزی فی العلل

المتناهیة من حدیث ابی بن کعب ودر سندش کسی ست کہ شناختہ نمی شود واخرجہ ایضا

الدارقطنی عنه وروی ابو داود والبیهقی من طریق یوسف بن ماهک عن فلان عن آخر وفیه

هذا المجهول وقد صححه ابن السکن واخرجہ البیهقی والطبرانی من طریق آخر عن ابی امامة وسنده ضعیف

ومن طریق الحسن مرسلا واخرجہ الدارقطنی والبیهقی والطبرانی وابو نعیم من حدیث انس

واخرجہ احمد وابو داود عن رجل من الصحابة ودر سندش مجهولی غیر صحابی ست شافعی

گفتہ این حدیث ثابت نیست وابن الجوزی گفتہ بہ جمیع طرق خود غیر صحیح ست واز

امام احمد آورده کہ گفت این حدیث باطل ست نمی شناسم آن را بوجہ صحیح ودر نیل الاوطار

گفتہ ولا یخفی ان ورود هذه الطرق المتعددة مع تصحیح امامین من الائمة المعتبرین لبعضها

وتحسین امام ثالث منهم مما یصیر بہ الحدیث منتهضا للاحتجاج انتهی **وعن** یعلی بن امیة

رضی الله عنه ویقال منیة بضم المیم وفتح النون وتشدید التحتیة قال قال لی رسول الله

صلی الله علیه وسلم اذا اتتک رسلی فاعطهم ثلاثین درعا گفت

یعلی فرمود مرا رسول خدا چون بیایند ترا فرستادهای من پس بده ایشان را سی زره

قلت یا رسول الله اعاریة مضمونة او عاریة مؤداة گفتم ای رسول خدا آیا

بطریق عاریت ضمان کرده شده یا بطریق عاریت ادا کرده شده قال بل عاریة

مؤداة فرمود بلکہ بطریق عاریت ادا کرده شده ازین جا معلوم شد کہ ادای عاریت

واجب ست بر مستعیر رسانیدنش نزد معیر وابن الهمام در مذهب جمعی شد وانا بہ مذهب

ضمان ادا کرده شد در حال قیام وقیمت آن حال تلف رواه احمد وابو داود والنسائی

وصححه ابن حبان در سبل السلام گفته مضمون آن ست که ضمان کرده شده است
بقیمت اگر تلف شود ومؤداة آن ست که واجب تادیهٔ اوست با بقای عین پس اگر
تلف شود مضمون بقیمت نبود وحدیث دلیل ست بر مذهب کسی که می گوید مضمون
نمی شود عاریت مگر بتضمین وتقدم انه اوضح الاقوال **وعن** صفوان بن امیة
قرشی ست از اشراف قریش روز فتح بگریخت برای او آمان خواستند برگشت وحاضر
شد با رسول خدا در حنین وطائف در کفر پس مسلمان شد وخوش شد اسلام او
رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم استعار منه دروعا یوم
حنین بدرستی که آن حضرت بعاریت گرفت از وی زرهها روز حنین فقال اغصبا یا محمد
پس گفت بطریق غصب می گیری زرهها را ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم غصبا مفعول فعل مقدر
مدخول همزه است ای آتاخذها غصبا لا تردها علیّ قال بل عاریة مضمونة فرمود بلکه بطریق
عاریت می گیرم که رد کرده می شود مراد بضمان این جا رد ست وبعضی حمل بر ظاهر کرده اند و
قائل شده که در عاریت ضمان ست اول مذهب امام ابوحنیفه است وکسانی که موافق
اویند وثانی مذهب شافعی ست واحمد در سبل السلام گفته کلام در مضمونة گذشته واصل
وصف تقیید ست وهمین ست اکثر پس دلیل باشد بر ضمان بتضمین نه آنکه محتمل مجمل ست
کما قیل انتهی ودر نیل الاوطار گفته هر که قائل ضمان عاریت ست وی مضمونه را صفت
کاشفه برای حقیقت عاریت می گوید یعنی شان عاریت ضمان ست وهر که قائل ضمان نیست
وی آن را صفت مخصصه می گوید یعنی استعاره آن از توصیف ضمان می کنم نه مطلق
انتهی ملخصا انتهی وبالجمله صفوان در آن روز کافر بود بعده اسلام آورد واز مؤلفة القلوب شد
آن حضرت او را غنائم بسیار داد وی گفت والله نداد این چنین جود را مگر نفس پیغمبر پس
مسلمان شد ودر سند در بعض روایتها است در روایت ابی داود وما بین ای تا چهل
آمده ونیز در بیهقی در حدیث مرسل هشتاد ونیز وحاکم در حدیث جابر صد درع وانچه اصلاح
آن کند زیاده کرد واحمد ونسائی در روایتی که گم شد بعضی از آن زرهها پس عرض کرد
بر وی آنحضرت که ضمان گیرد آن را از وی صلی الله علیه وسلم وی گفت ای رسول خدا

من امر وزر اغیب ترم در اسلام رواه ابن داود والنسائی وصححه الحاکم واخرج لہ شاہدا ضعیفا عن ابن عباس و بیہقی روا در احاکم شاہد ضعیف از حدیث عبد اللہ بن عباس و لفظ وی این ست بلکہ عاریت مودات ست و اعلال کرده اند ابن حزم و ابن القطان طرق این حدیث را و زیاده کرد ابن حزم کہ احسن چیزی کہ درین باب ست حدیث یعلی بن امیہ ست یعنی آنکہ ابو داود در روایتش کرده و گذشت

باب الغصب

غصب بستم ستدن مال کسی را ست در قاموس گفتہ مصدر غصبہ یغصبہ اخذہ ظلما کاغتصبہ عن سعید بن زید یکی از عشرہ مبشرہ بجنت و زوج اخت امیر المؤمنین عمر بن الخطاب ست رضی اللہ عنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال من اقتطع شبرا من الارض ظلما ہر کہ بگیرد یک بدست از زمین بستم و ذکر شبر اشارت ست بسوی استوای قلیل و کثیر در وعید کذا فی الفتح پس داخل باشد ما فوق شبر و نادون او در تحریم و ذکر نہ کرد آن را بنابر وقوع آن بندرت و لہذا در بعض الفاظ این حدیث نزد بخاری بجای شبر لفظ شیئا آمده و این عام ست لیکن فقہا گفتہ اند کہ لابد ست ازین کہ مغصوب قیمتی داشتہ باشد پس اگر کسی یک صاع تمر یا زبیب را یک یک دانہ کرده بخورد یا نان و گوشت را یک یک لقمہ کرده تناول نماید مضمون نشود اگرچہ آثم باشد زیرا کہ مستولی جمیع نشده طوقہ اللہ یوم القیامۃ ایاہ من سبع ارضین طوق گرداند خدای تعالی روز قیامت آن زمین را در گردن او از ہفت زمین در معنی این تطویق اختلاف ست قولی آن ست کہ آن قطعہ از زمین را تا نہایت ہفت زمین گرفتہ در گردن او اندازند دوم آنکہ عقاب کنند او را بخسف تا ہفتم قطعہ زمین و ہر قطعہ ازان طوق گردن وی باشد و مؤید اوست حدیث ابن عمر خسف بہ یوم القیامۃ الی سبع ارضین سوم آنکہ تکلیف کرده شود در نقل آن قطعہ مغصوبہ بسوی زمین محشر و برداشتن آن و باشد مانند طوق در عنق او نہ آنکہ حقیقت طوق بود و مؤید اوست حدیث ایما رجل ظلم شبرا من الارض کلفہ اللہ ان یحفرہ

حتی یبلغ آخر سبع ارضین ثم یطوقه حتی یقضی بین الناس اخرجه الطبرانی و ابن حبان من حدیث
یعلی بن مرة مرفوعا و در روایت احمد و طبرانی ست من اخذ ارضا بغیر حقها کلف ان یحمل
ترابها الی المحشر در سبل گفته و در وی دو قول دیگر ست انتهی و در فتح الباری گفته محتمل که
مراد آن باشد که او را تکلیف طوق ساختن آن پاره زمین کنند و وی آن انتوانست کرد
و باین تکلیف معذب شود چنانکه در حق کاذب در منام آمده که او را تکلیف دهند به گره
زدن میان دو جو و او نتواند و محتمل که مراد به تطویق تطویق اثم باشد یعنی ظلم مذکور
لازم اوست مثل لزوم اثم و منه قوله تعالی الزمناه طائره فی عنقه و محتمل که این صفات
متنوع شوند برای صاحب این معصیت یا منقسم شوند که بعضی از ایشان معذب به بعض آن
شوند و بعض دیگر به بعض دیگر بحسب قوت و ضعف مفسده در نیل الاوطار گفته نعم الجملة
ما ذکر من الوجوه فی تفسیر الحدیث انتهی و حدیث دلالت دارد بر تحریم ظلم و غصب و شدت
و تغلیظ عقوبت دران و امکان غصب ارض و بودن آن از کبائر و برین که هر که مالک
زمینی شد وی مالک اسفل وی تا تخوم ارض گردیده و او را می رسد که هر که در زیر زمین او
اراده کند بدین چاه یا سرب کند وی را منع آید زیرا که مالک ظاهر زمین ملک باطن اوست
با همه آنچه در وی باشد از بناها و سنگ و معادن و جز آن و وی اختیار دارد که در زمین خود
هر چه خواهد بکند مادامی که زیان به همسایه نرسد و هم در حدیث دلالت ست بر ان که هر
هفت زمین متراکم ست بعض وی از بعض جدا نیست زیرا که اگر در وی فتق می بود
در حق این غاصب اکتفا بهمان قطعه مغصوبه می کردند بنا بر انفصالش از ما تحت خود
و نیز معلوم شد که زمین هفت طبقه دارد مثل آسمان و هو ظاهر قوله تعالی و من الارض
مثلهن و مغصوب می شود به استیلا بران و اختلاف ست در ضمان بصورت تلف شدن
آن بعد غصب بعضی گفته اند مضمون نیست زیرا که ضمان در ما خوذ باشد لقوله علی الید
ما اخذت و جمهور گویند مضمون ست به قیاس منقول متفق علیه بالضمان بعد نقل بنا بر
جامع استیلا که حاصل ست در نقل منقول و در ثبوت ید بر غیر منقول و در سبل السلام گفته
حق آن ست که ثبوت ید استیلاست اگرچه منقول نباشد یقال استولی الملک علی البلد

واستولی زید علی عمرو متفق علیہ وله عندہما الفاظ و درین باب حدیثہا ست از
یعلی بن امیہ در صحیح ابن حبان و مسند ابی بکر بن ابی شیبہ و ابی یعلی و از مسور بن مخرمہ
رواہ العقیلی فی تاریخ الضعفاء و از شداد بن اوس در طبرانی کبیر و ابو زرعہ حکم کردہ کہ آن
خطاست و از سعد بن وقاص در ترمذی و از حکم بن حارث سلمی در طبرانی نیز و از ابی
شریح خزاعی در طبرانی و از ابن مسعود نزد ابی یعلی و از ابن عباس نزدیک طبرانی
ولیکن ہیچ یکی از ایشان بلفظ من غصب روایت نکردہ آری در طبرانی از حدیث
وائل بن حجر ست باین لفظ من غصب رجلا ارضا لقی اللہ وہو علیہ غضبان و مجموع
آن مفید عدم حلت انتفاع بشئ مغصوب ست **وعن** انس رضی اللہ عنہ ان
النبی صلی اللہ علیہ وسلم کان عند بعض نسائہ بود آنحضرت صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم نزد بعضی از زنان خود ابن حزم گفتہ زینب بنت جحش بود و در روایت ترمذی
آمدہ کہ عائشہ بود و محتمل کہ عائشہ دران وقت نزد زینب باشد و عدم تصریح راوی
بنام کاسرۂ قصعہ یا بجہت عدم علم ست یا بجہت تحاشی از اسناد این فعل بسوی او
فارسلت احدی امہات المؤمنین پس فرستاد یکی از مادران مومنان یعنی زنان
آنحضرت مراد زینب یا ام سلمہ یا صفیہ ست مع خادم لہا ہمراہ خادمی کہ مر او را بود
مصنف گفتہ واقف نشدم بر نام این خادم بقصعۃ فیہا طعام بکاسہ بزرگ کہ
در وی طعام بود فکسرت القصعۃ پس شکست زینب یا عائشہ کاسۂ طعام را فضمہا
وجعل فیہا الطعام وقال کلوا پس ضم کرد و باہم گرد آورد آنحضرت پارہای کاسہ را
وگردانید و نہاد در وی طعام و فرمود بخورید ودفع القصعۃ الصحیحۃ للرسول
وداد کاسۂ درست را بہ فرستادہ شدہ یعنی خادم مذکور وحبس المکسورۃ و نگاہ داشت
کاسۂ شکستہ را رواہ البخاری این یکی از الفاظ اوست و او را الفاظ دیگر ست و نیست
دران نام شکنندۂ کاسہ و آوردن این حدیث درین باب بجہت تشبیہ شکستن
کاسہ بغصب ست و اولی آن ست کہ این حدیث را در باب ضمان متلفات آورد
والترمذی و ترمذی ہم این را اخراج کردہ وسمی الضاربۃ و نام برد زنندہ و شکنندۂ کاسہ را

کہ آن عائشۃ بود کمام وزاد وزیادہ کرد در روایت خود فقال النبی پس
فرمود آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم طعام بطعام واناء باناء طعام ست
بدل طعام واو ند ست بدل آوند وصححہ وگفت ترمذی کہ این حدیث صحیح ست
واخرجہ احمد وابوداود والنسائی ایضا من عائشۃ وگفت در فتح کہ حسن ست شوکانی
گفتہ استدلال کردہ باین زیادت ہر کہ قائل ست بہ بودن شی قیمتی مضمون بمثل خود
ومضمون نمی شود بقیمت مگر نزد انعدام مثل ومانند آن وہم اہل الکوفۃ والشافعی
ومضمون می شود قیمی مطلقا بقیمت نزد مالک وگفتہ اند خلاف نیست در مضمون شدن
مثلی بمثل ولیکن ثابت ست در حدیث مصراۃ رد آن با یک صاع از تمر حال آنکہ
شیر مثلی ست وبحث مستوفی ست در مواطن خود انتہی بدر سبل السلام گفتہ اتفاق
افتاد مثل این قصہ از عائشہ با کاسہ ام سلمہ در روایت نسائی وواقع شدہ حفصہ را
کہ شکست عائشہ آوند او را وصفیہ را با عائشہ وحدیث دلیل ست بران کہ ہر کہ
ہلاک کند چیز غیر را ضمان دادہ شود بمانند آن واین در مثلی از حبوب وغیرہا متفق علیہ ست
ودر قیمی سہ قول ست انتہی **وعن** رافع بن خدیج رضی اللہ عنہ قال
قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من زرع فی ارض قوم بغیر
اذنہم فلیس لہ من الزرع شیء ولہ نفقتہ فرمود ہر کہ زراعت کرد در زمین
قومی بغیر اذن ایشان پس نیست او را یعنی زارع را چیزی یعنی حصہ از زراعت
و برای اوست نفقہ آن ومراد بہ نفقہ چیزی ست کہ حاصل شدہ است از کشت
پس آن مالک زمین راست ونیست صاحب تخم را مگر تخم او وباین قائل اند احمد
واسحاق ومالک وہمین ست قول اکثر اہل مدینہ وباین رفتہ است ابو محمد بن حزم
ودال ست برای آن حدیث لیس لعرق ظالم حق چنانکہ بیاید زیرا کہ مراد بدان غرس
یا زرع یا بنا یا حفر در ارض غیر ست بغیر حق وشبہہ واکثر امت بآن رفتہ کہ حاصل زمین
کشتکار وصاحب تخم راست وبدو دست اجرت زمین از روز غصب کردن تا روز
فارغ شدن واستدلال کردہ اند بحدیث الزرع للزارع وان کان غاصبا لیکن

شوکانی در نیل الاوطار گفته لم اقف علی ہذا الحدیث فینظر فیہ انتہی و در سبل گفت
ہیچ یکی این حدیث را اخراج نمودہ و در منار گفت قد بحثت عنہ فلم اجدہ و در
بدر تمام بعد نقل این حدیث برای ذکر مخرج بیاض گذاشتہ و نیز تمسک کردہ اند
بحدیث لیس لعرق ظالم حق لیکن این حدیث برای اہل قول اول اظہر در استدلال ست
رواہ احمد والاربعۃ یعنی ابوداود و ترمذی و نسائی و ابن ماجہ الا النسائی
مگر نسائی کہ وی آن را روایت نکردہ وحسنہ الترمذی و گفت ترمذی پرسیدم
محمد بن اسمعیل را ازین حدیث پس گفت حسن ست و برین ست عمل نزد بعض اہل علم
و این ست قول احمد و اسحاق انتہی ویقال ان البخاری ضعفہ و گفتہ می شود کہ بخاری
آن را ضعیف گفتہ و ناقل این قول از وی خطابی ست و ترمذی از وی تحسین او
نقل کردہ در نیل الاوطار گفتہ وضعفہ ایضا البیہقی و این از طریق عطا بن ابی رباح
از رافع ست ابوزرعہ گفتہ عطا از رافع سماعت ندارد و بود موسی بن ہارون کہ
تضعیف می کرد این حدیث را و می گفت روایت نکردہ ست آن را غیر شریک
و نہ از عطا غیر ابی اسحق و لیکن متابع اوست قیس بن ربیع و وی سیئ الحفظ ست وقد
اخرج ہذا الحدیث ایضا البیہقی والطبرانی وابن ابی شیبۃ والطیالسی وابن ماجہ وابو یعلی
وحکی ابن المنذر عن احمد بن حنبل انہ قال ان ابا اسحق زاد فی ہذا الحدیث زرع بغیر
اذنہم ولیس غیرہ یذکر ہذا الحرف انتہی کلامہ در سبل السلام گفتہ اختلاف کردہ اند درین
حدیث حفاظ اختلاف شدید کثیر و لیکن او را شواہد ست کہ تقویتش می کند **وعن**
عروۃ بن الزبیر بن العوام قال قال رجل من اصحاب گفت مردی از یاران
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم گفت ان رجلین اختصما الی رسول اللہ
بدرستیکہ دو مرد خصومت کردند بسوی آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم فی
ارض غرس احدہما فیہا نخلا والارض للآخر در زمینی کہ نشانیدہ یکی از ان دو
دران زمین درخت خرما حال آنکہ زمین مر دیگری راست فقضی پس حکم کرد
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بالارض لصاحبہا بزمین برای صاحب زمین

وامر صاحب النخل بخروج نخله و امر کرد صاحب نخل را که بیرون آرد و برکند
درختان خود را و قال لیس لعرق ظالم حق و فرمود نیست مر رگ ستمگر را حق در
فتح الباری گفته روایت اکثر به تنوین عرق ست و ظالم نعت اوست و راجع بسوی
صاحب عرق ست یعنی نیست برای ذی عرق ظالم حق یا بسوی عرق یعنی نیست
برای عرق ذی ظالم و مروی ست باضافت و ظالم صاحب عرق ست و مراد به عرق
ارض ست و جزم کرده است باول مالک و شافعی و ازهری و ابن فارس و غیرهم
مبالغه کرد خطابی و تغلیط روایت اضافت و ربیعه گفته عرق ظالم ظاهر یا باطن هر دو
می باشد باطن احتفار مردست آبار را و استخراج معادن و ظاهر بنا و غرس ست و
گفته اند ظالم کسی ست که بنا یا زرع یا حفر در ارض غیر کرد بغیر حق و شبهه و گفته اند
کسی ست که غرس کند در زمین کسی و مستحق آن شود و مالک گفته هر چه گرفت یا کند
یا نشانید بغیر حق و همه این تفاسیر متقارب اند و در حدیث دلیل ست بران که زارع
در غیر ارض خود ظالم ست و نیست حق او را بلکه مخیر کرده می شود در اخراج مغروس و در
اخذ نفقه خود بران جمعا بین الحدیثین بغیر تفرقه در میان زرع و شجر و این قول که در وی
دلیل ست بران که زرع غاصب راست حمل حدیث بر خلاف ظاهر اوست و چه
قسم می تواند شد که شارع نام او ظالم نهد و از وی نفی حق کند باز گوید که حق برای
اوست و بعضی گفته اند مراد آن ست که هر که زراعت کند یا درخت نشاند در زمین
احیای دیگری پس مستحق نمی شود آن را و این معنی موافق تر ست بحدیث سعید بن زید
و لفظ وی این ست کسی که زنده گردانید زمین مرده را پس آن زمین مر او راست
و نیست رگ ظالم را حق رواه ابو داود و اسناده حسن ابن رسلان گفته ورود
این حدیث در غرس ست که عروق مستطیل در ارض دارد و حدیث رافع در زرع ست
پس جمع کنند میان هر دو حدیث و عمل نمایند بهر دو در موضع وی و شوکانی گفته
حدیث رافع اخص ست از این حدیث مطلقا پس مبنی خواهد شد عام بر خاص و این
بر تقدیری ست که معنی این حدیث آن باشد که زرع صاحب تخم راست پس

راجح مذهب کسانی ست که گویند زرع برای صاحب ارض ست وقتی که زرع در
هنگام استرجاع موجود باشد واما اگر استرجاع بعد حصاد زرع ست پس بنا بر حدیث
دران ست که درین صورت هم برای مالک زمین ست ولیکن چون اجماع صحیح شود
برین که غاصب راست پس تخصیص این صورت باشد پس ارجح بنای عام بر خاص ست
زیرا که اولی ست از قصر عام بر سبب بغیر ضرورت واخرجه عند اصحاب السنن
وآخر این حدیث یعنی لیس لعرق ظالم حق یعنی نزد صاحبان سنن ست یعنی ابوداؤد
وترمذی واحمد ومالک عن حدیث سعید بن زید از حدیث سعید که از
عشره مبشره است ولفظ حدیث وهی گذشته واختلف فی وصله وارساله
وفی تعیین صحابیه واختلاف کرده شده است در وصل وارسال حدیث سعید
ودر تعیین صحابی او نسائی وترمذی ومالک آن را از عروه مرسلا آورده واز محمد بن
اسحق بطریق اخری متصلا وگفته فقال رجل من اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم واکثر ظنی
انه ابوسعید وترمذی گفته حدیث حسن غریب ودارقطنی نیز ارسال او را ترجیح داده و
اختلاف کرده اند دران بر هشام بن عروه اختلاف کثیر ورواه ابوداود والطیالسی
من حدیث عائشة ودر اسنادش زمعه ست واو ضعیف ست ورواه ابن ابی شیبة
واسحق بن راهویه فی مسندیهما من حدیث کثیر بن عبدالله بن عمرو بن عوف عن ابیه
عن جده وعلقه البخاری بقوله ویروی عن عمرو بن عوف ورواه البیهقی من حدیث الحسن
عن سمرة والطبرانی من حدیث عبادة وعبدالله بن عمرو وعن ابی بکرة رضی الله عنه
ان النبی صلی الله علیه وسلم قال فی خطبته یوم النحر بمنی بدرستیکه فرمود
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در خطبه خود روز نحر بمقام منی ان دماءکم واموالکم
علیکم حرام بدرستی که خونهای شما ومالهای شما حرام ست بر شما کحرمة یومکم
هذا فی بلدکم هذا فی شهرکم هذا مانند حرمت روز شما که این ست یعنی عرفه
در شهر شما که مکه است در ماه شما که ذوالحجه است وچون این چیزها حرام شد تصرف دران بطریق
غصب نیز حرام باشد وغاصب آثم بود وقال تعالی لا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل

در سبل السلام گفته انچه بران حدیث دلالت کرده واضح و اجماع ست و شوکانی
گفته اجماع ست بر تحریم غصب و کافهٔ مسلمین و در حدیث انس ست مرفوعاً که حلال
نیست مال مردی مگر به خوشی نفس از وی و رضای وی اخرجه الدارقطنی و در سندش
ضعفی هست و اخرجه احمد والدارقطنی فی المجتبی والبیهقی فی شعب الایمان من حدیث
ابی حرة الرقاشی عن عمه و در سندش علی بن زید بن جدعان ست و در وی کلام
کرده اند و اخرجه الحاکم من حدیث ابن عباس و اخرجه الدارقطنی عنه من طریق اخری
واخرجه البیهقی و ابن حبان والحاکم فی صحیحهما من حدیث ابی حمید الساعدی و حدیث
کتاب بغنی ست از همه متفق علیه در سبل گفته و لو بدأ المصنف فی اول باب الغصب
لکان الیق اساساً له و احسن افتتاحاً وقد افتتح به ابن کثیر فی کتاب الارشاد فجعله اول حدیث
فی باب الغصب وقال انه حدیث له طرق متواترة انتهی گویم چون اول با آخر نسبتی دارد
عجب نیست که مصنف عمداً از راه تفنن در آخر باب وارده باشد

باب الشفعة

بضم شین و سکون فا و هر که فا را مفتوح گفته غلط کرده ماخوذ ست لغة از شفع بمعنی ضم
کردن و تقویت ساختن و گفته اند از زیاده وقیل من الاعانة و شرعاً انتقال حصهٔ
شریک بسوی شریک بسبب شرعی که منتقل شده بود بسوی اجنبی بمثل عوض مسمی و گفته اند
اکثر فقهاء که ورود آن بر خلاف قیاس ست زیرا که گرفته می شود بکره و دور نمی شود
اذیت از یکی بضرر دیگری و گفته اند که مخالف این قیاس ست اما با قیاس دیگر موافقت
دارد که دران دفع ضرر خفیف بضرر دیگرست بیشتر گرفته می شود حق وی بکره چنانکه بیع حاکم
از متمرد و مفلس و نحو آنها در فتح گفته نیست اختلاف در مشروعیت شفعه مگر آنچه منقول ست
از انکار ابی بکر اصم آن را انتهی و مسمی شده بآن بجهت ضم کردن زمین خریده شده بزمین
شفیع و ثابت می شود شفعه شریک را نزد ائمه ثلثه و نزد ابو حنیفه رح برای همسایه نیز و این
روایتی ست از احمد شیخ در ترجمه گفته احادیث در شفعهٔ جوار آمده و بصحت رسیده

وهر که دران تکلم کرده بی حجت کرده است انتهی گوییم تکلم دران بی حجت نیست بلکه بحجت
شوکانی آن را در رساله مستقله اداء کرده و میان ادله جمع نیکو نموده و در حجة الله البالغه
گفته می بینیم که شفعه دو گونه است یکی آنکه عرض کردن آن بر شفیع واجب ست بر مالک
در آنچه میان او وخود است وایثار آن بر غیر خود وعدم جبر مالک بران در حکم ظاهر
واین شفعه مالک همسایه است که شریک نیست دیگر آن ست که بروی جبر کنند در حکم وآن
همسایه شریک راست فقط واین ست وجه جمع میان احادیث مختلفه باب انتهی ودر
مصفی گفته شفعه عبارت ازان ست که شخصی زمین خود را می فروشد پس همسایه اورا
می رسد که خواهی نخواهی از وی خرید کند وبدست دیگری فروختن ندهد وکلام درین
مسئله بایه **عن** جابر بن عبد الله رضی الله عنه قال قضی رسول الله صلی الله
علیه وسلم بالشفعة فی کل ما لم یقسم حکم کرد آن حضرت به ثبوت شفعه در هر
چیزی که قسمت کرده نشده وباقی ست بر شرکت وظاهر این عموم ثبوت اوست در
جمیع اشیا بدون فرق میان حیوان وجماد ومنقول وغیر منقول وباین رفته است
امام مالک وابو حنیفه واصحاب او فاذا وقعت الحدود وصرفت الطرق
فلا شفعة پس هرگاه که واقع شد حدها وگردانیده شد راهها جدا پس نیست شفعه
از جهت عدم بقای شرکت ودر وی دلالت ست بران که جار را شفعه نیست وباین
رفته اند ائمه ثلثه جز حنفیه ولفظ صرفت بضم صاد وتخفیف رای مکسوره وتشدید وی هر دو
است از تصریف یا تصرف ابن مالک گفته معنی آن خلصت وبانت ست مشتق از صرف
بکسر مهمله که بمعنی خالص از هر شی ست نام نهاده شد صرف بجهت آنکه خلط از وی مصروف
گردیده ودرین تقدیر صرفت بتخفیف را باشد ودر تقدیر اول که از تصریف یا تصرف بود
مشدد باشد ابن ابی حاتم در علل از پدر خود نقل کرده که شندم قول وی فاذا وقعت الخ
از قول جابر ست ومرفوع از وی تا قول او لم یقسم ست واعلال کرده است آنرا طحاوی
باین که حفاظ از اصحاب مالک آن را مرسل کرده اند ورد کرده شده بروی که نیست
ارسال از علل قادحه در صحت واللفظ للبخاری ولفظ بخاری راست در ذیل الاودیه

نوشته و استدلال کرده است باین حدیث هرگفته ثابت نمی شود شفعه مگر خلیط را
واین محکی ست از علی وعمر وعثمان وسعید بن مسیب وسلیمان بن یسار وعمر بن عبد العزیز
وربیعه ومالک وشافعی واوزاعی واحمد واسحق وعبید الله بن حسن ومذهب ابو حنیفه
واصحاب او وثوری وابن ابی لیلی وابن سیرین ثبوت اوست بجوار وجواب داده اند
ازین حدیث که قول وی اذا وقعت الحدود الخ مدرج ست از قول جابر وابن حزم دعوی کرده
بر جابر ورود واین قید در حدیث ابی هریره نزد ابو داود وغیره بلفظ اذا قسمت الدار وحدت
فلا شفعه فیها وتا دلیلی بر ادراج قائم نشود هر چه در حدیث مذکور شد حکم از حدیث باشد
با آنکه معنی این قید همان معنی قول اوست فی کل مالم یقسم ونیست تفاوت در دلالت
احد هما برین معنی مگر آنکه دلالت یکی به منطوق ست ودلالت دیگر به مفهوم وجواب از
احادیث شفعه جار آن ست که مراد بدان جار اخص ست که شریک مخالط باشد چه هر شیئ
قریب شیئ دیگر باشد آن را جار آن شیئ گویند چنانکه زن مرد را جاره او خوانند
بجهت مخالطت که میان هر دوست ومندفع شد باین قول قائل که نیست در لغت
آنچه مقتضی تسمیه شریک بجار باشد وبعضی حنفیه گفته اند که شافعیه قائل اند بحمل لفظ بر حقیقت
ومجاز پس بر ایشان لازم ست که قائل شوند به شفعه جار زیرا که لفظ جار حقیقت ست
در مجاور ومجاز ست در شریک وجوابش آن ست که این هنگام تجرد ست ودرین جا
قرینه قائم ست بر مجاز پس معتبر جمع ست میان حدیث جابر وحدیث ابی رافع که
سیاق [illegible] ست در اختصاص شفعه بشریک وحدیث ابی رافع مصروف از ظاهر
اتفاقا زیرا که مقتضی آن ست که جار احق ست از هر واحد تا آنکه از شریک نیز وقائلین
شفعه جار مقدم میکنند شریک را مطلقا بر شریک فی الشرب وشریک فی الطریق را بر
جار را بر غیر مجاور وجواب داده اند با آنکه مفضل علیه درین جا مقدر ست یعنی جار احق
از آن مشتری ست که او را جوار نیست ودر قاموس گفته الجار المجاور والذی اجرته من ان یظلم
والمجیر والمستجیر والشریک فی التجارة وزوج المراة وما قرب من المنازل والقاسم والحلیف
والناصر انتهی حاصل آنکه جار مذکور در احادیث آینده اگر مطلق ست بر شریک در شیئ و

در مجاورت یعنی بغیر شرکت پس مقتضی ثبوت شفعه برای هر دو خواهد بود بعموم خود و حدیث
جابر و ابوهریره دال اند بر عدم ثبوت شفعه برای جاری که نیست شرکت مراورا
پس مخصص عموم احادیث جار خواهند بود ولیکن مشکل می شود درین صورت به حدیث
شرید بن سوید که لفظ وی این ست لیس لاحد منها شرک ولا قسم الا الجوار و به حدیث
سمره که لفظ وی این ست جار الدار احق بالدار زیرا که هر دو مشعر اند به ثبوت شفعه بمجرد جوار
بدون شرکت دران و جواب داده اند ازین بآنکه این هر دو حدیث صالح تعارض با
حدیث صحیحین نیستند با آنکه جمع هم ممکن ست زیرا که در حدیث جابر آمده اذا کان طریقهما
واحدا و این دال ست بران که جوار مقتضی شفعه نیست مگر با اتحاد طریق نه بمجرد آن و نیست
عذر ازین حدیث برای کسی که قائل ست بحمل مطلق بر مقید و حال آنکه رفته اند به ثبوت
شفعه جار با اتحاد طریق بعض شافعیه و موید او ست این معنی که مشروعیت شفعه برای دفع ضرر ست
و این غالباً در صورت مخالطت در شیء مملوک یا طریق مسلوک حاصل می شود و نیست
ضرر به جاری که شریک نیست در اصل و نه در طریق مگر نادرا و اعتبار این نادر مستلزم
ثبوت شفعه برای جار با عدم ملاصقت ست زیرا که حصول ضرر او را در نادر احوال
واقع می شود مانند حجب شمس و اطلاع بر عورات و نحوها از روائح کریهه موذیه و رفع اصوات
و سماع بعض منکرات و نیست کسی قائل به ثبوت شفعه برای هیچ کس و ضرر نادر معتبر نیست
زیرا که شارع تعلیق احکام بر امور غالبه فرموده است پس بر فرض این معنی که اطلاق جار
لغةً جز بر ملاصق غیر مشارک نیست لائق تقیید جوار ست با اتحاد طریق و مقتضایش عدم
ثبوت شفعه بمجرد جوار ست و هو الحق و زاد مسلم و زیاده کرد مسلم در روایت خود
الشفعة فی کل شرك شفعه در هر شرکت ست و این ظاهر ست در ثبوت او برای
ذمی بر مسلم وقتی که شریک باشد در ملک و دروی خلاف ست و اظهر ثبوت او ست
در غیر جزیرهٔ عرب زیرا که اهل ذمه منهی اند از بقا دران فی ارض او ربعة او حائط
در زمین یا در خانه یا در بستان ربع بفتح را و سکون موحده تانیث ربع ست یعنی منزلی
که در ربیع در ان باشند بعده نام دار نهادند و اطلاق کرده می شود بر ارض بعضی گفته اند

تا در ربعه برای وحدت ست و بی تا بمعنی سرای و منزل و محله و موضع و مسکن در سبل
گفته الفاظ این حدیث متظافر اند بر ثبوت شفعه برای شریک در عقار و دور و بساتین
و این مجمع علیه است در قابل القسمت و در غیر آن خلاف ست لا یصلح ان یبیع حتی
یعرض علی شریکه لائق نیست که بفروشد آن را تا آنکه عرض کند آن را بر شریک وی
و ازین جا معلوم می شود که سبب شفعه اشتراک ست در چیزی نه جوار و در لفظی از مسلم اینست
که حکم کرد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم به شفعه در هر زمین که قسمت کرده نشده است
منزل باشد یا بستان حلال نیست او را که بفروشد تا آنکه اعلام کند شریک خود را پس
اگر خواهد بگیرد شریک وی و اگر خواهد بگذارد پس اگر فروخت و خبر نکرد شریک را پس وی
سزاوار تر ست بآن و ظاهر حدیث وجوب ایذان و اعلام شریک ست نزد اراده بیع
و این را قرطبی از بعض مشائخ خود حکایت کرده و در شرح ارشاد گفته حدیث مقتضی تحریم
بیع ست قبل عرض بر شریک ابن رفعه گفته لم اظفر به عن احد من اصحابنا و لا محید عنه
وقد قال الشافعی اذا صح الحدیث فاضربوا بقولی عرض الحائط و زرکشی گفته تصریح
کرده است باین فارقی و اذرعی گفته نص شافعی مقتضی همین ست و جمهور شافعیه و غیرهم
حمل کرده اند آن را بر ندب و کراهت ترک اعلام و گفته صادق ست بر مکروه که آن حلال
نیست و این وقتی تمام شود که اسم حلال مختص باشد به مباح یا مندوب یا واجب حال آنکه
این ممنوع ست زیرا که مکروه از اقسام حلال ست چنانکه در اصول مقرر شده در سبل
گفته حمل وی بر کراهت حمل ست بر خلاف اصل نهی بلا دلیل و اگر شریک را اعلام کرده و
وی اذن داده و معلم آن را بیع نموده و بعد آن شریک گرفتن آن بشفعه خود خواست پس
مالک و شافعی و ابوحنیفه و ابن ابی لیلی و بتی و جمهور اهل علم بر آنند که شریک را اخذ آن
بشفعه می رسد و مجرد اذن مبطل آن نیست و ثوری و حکم و ابو عبید و گروهی از اهل حدیث
برانند که نمی رسد او را اخذ آن بعد وقوع اذن به بیع آن در سبل گفته و هو الاوفق بلفظ الحدیث
و هو الذی اخترناه فی حاشیة ضوء النهار انتهی گویم و از احمد دو روایت ست صحیح هر دو مذ
مذکور رد دلیل این گروه مفهوم شرط ست زیرا که مقتضی عدم ثبوت شفعه با ایذان نزد بیع ست

ودلیل مجوزین احادیث وارده در شفعهٔ شریک وجار بغیر تقیید ست واین احادیث
منطوقات اند مفهوم مذکور مقاوم آن نمی تواند شد وجواب داده اند که مفهوم مذکور
صالح تقیید این مطلقات ست نزد عامل بر مفهوم شرط از اهل علم ورفتن بسوی ترجیح
نزد تعذر جمع باشد واین جا جمع ممکن ست بحمل مطلق بر مقید کذا فی نیل الاوطار
ونیز این حدیث دلالت می کند بران که نیست شفعه در غیر زمین واین متفق علیه
ائمهٔ اربعه ست وشوکانی در مختصر گفته سبب شفعه شرکت ست در چیزی اگرچه منقول باشد

وفی روایة الطحاوی وقضی النبی صلی الله علیه وسلم بالشفعة فی کل شیء

ودر روایت طحاوی ست که حکم کرد آن حضرت شفعه در هر چیز منقول باشد یا غیر منقول
در سبل السلام گفته لفظ کل شیء شامل شفعه در اجاره است بنا بر وجود علت شفعه در وی
وشمول دلیل آن را ورفته اند اکثر به عدم ثبوت شفعه در منقول بدلیل حدیث اذا
وقعت الحدود الخ زیرا که در وی دلالت ست بر آنکه نیست شفعه مگر در عقار وملحق ست
به آن سرای و دار لقوله او ربع وگفته اند حصر در منقول نادرست وجواب داده اند بآنکه
ذکر بعض افراد عام عام را مقصور بران فرد نمی کند وبیهقی از حدیث ابی هریره وبزار
از حدیث جابر بلفظ حصر آورده اند لفظ اول این ست لا شفعة الا فی دار او عقار و
لفظ ثانی این ست لا شفعة الا فی ربع او حائط وبیهقی گفته سندش ضعیف ست و
جواب داده اند که اگر ثابت هم شود مفهوم باشد واین مفهوم مقاوم منطوق کل شیء
نمی تواند شد وبعضی استثنا کرده اند از منقول ثیاب را وگفته اند صحیح ست دران شفعه
وبعضی حیوان را انتهی ورجاله ثقات ورجال این حدیث معتمدین اند وبیهقی این را
مرفوعا از حدیث ابن عباس آورده ورجال وی نیز ثقات اند مگر آنکه معلل بارسال ست
وترمذی هم آن را روایت کرده باین لفظ که گفت آنحضرت شریک شفیع ست و
شفعه در هر شیء ست وگفت مروی ست این حدیث از عبد الله بن ابی ملیکه که از
مشاهیر تابعین ثقات ست بطریق ارسال وهو اصح در مصفی گفته لابد ست در شفعه
از بایع ومشتری وشفیع وچیزی که شفعه دران ثابت شود ووقتی که مشتری معین کرد

کنی که شفیع میدهد و صیغه تملک از شفیع پس شرط چیزی که شفعه دران ثابت میشود
آنست که در دار و ارض باشد نه منقول و از لفظ دور فهمیده شد که شفعه بیع زمین در بناها بیت
میشود و برین قیاس هر را شجار ثابت می شود زیرا که دار عرصه را گویند با بناهای او و شرط
دیگر آنست که قابل قسمت بوده باشد پس چیزی که اگر او را قسمت کنند منفعت مقصوده
تلف شود محل شفعه نیست و همین ست مراد از قول حضرت عثمان لا شفعة فی بیر و لا فحل
زیرا که فائده شفعه تخلص ست از مؤنت قسمت و آن درین صورت متصور نیست و بعضی گویند
اگر علت دفع ضرر شرکت باشد و راحچه دائم ست نیز توجیه می توان کرد به آنکه چون این شخص
در مثل این چیز شریک شد راضی گشت بضرر شرکا پس رد بیع بضرری که راضی شد
به آن صحیح نباشد والله اعلم **وعن** انس بن مالک رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم جار الدار احق بالدار همسایه خانه سزاوار ترست
بخانه نسبت بغیر خود و باین رفته اند حنفیه و جوابش آن ست که مراد بجار درین حدیث
شریک ست در شرح السنه گفته لفظ احق مستعمل می شود در حق کسانی که نباشد غیر
وی احق از وی و شریک باین صفت احق ست از غیر خود و نیست غیر وی احق ازو
و استدلال کرده اند باین قائلین ثبوت شفعه برای جار و جواب داده اند مخالفین آنچه
این محمول ست بر تعهد وی باحسان و بر سبب قرب دار خود کذا قال الشافعی در
نیل الاوطار گفته و مخفی نیست بعد این تاویل و لائق آن ست که مقید کنند او را باتحاد
طریق که مقتضای آن عدم ثبوت شفعه بمجرد جوارست انتهی و لهذا در مصفی گفته شرط
شفیع آن ست که شریک باشد درین ارض یا دار پس جار را شفعه نیست و همچنین جاریکه
در راه شریک ست و حاصل می شود شفعه در ملک تام که بمعاوضه باشد متاخر از
ملک شفیع زیرا که هرچه بمعاوضه است در حکم بیع ست و اگر متاخر نباشد هر دو شریک شوند
ثبوت شفعه وجهی ندارد و ظاهر لفظ الشفعة فی الدور و الارضین آن ست که حکم حاکم و اقتضای
ثمن و حضور مشتری درکار نیست لیکن چیزی که مدار تملک شفیع باشد از لفظ تملکت و
اخذت بالشفعه با معاطات ضرورست و لابدست در مجلس یکی از این امور تسلیم و قبض ثمن ست

یا رضای مشتری به بودن عوض در ذمه او یا قضای قاضی پس اگر بمثلی خریده کرده است
مثلی او بدهد و اگر بمتقوم خریده کرده است قیمت او بدهد و لابدست از مبادرت به طلب شفعه
زیرا که در شفعه اضرارست با بطال مقاصد بیع پس لابدست از مبادرت انتهی رواه
النسائی وصححه ابن حبان وله علة واین حدیث را علت ست یعنی بعضی از
حفاظ آنرا عن قتادة عن انس روایت کرده اند و بعضی از حسن عن سمرة وهذا هو المحفوظ
وابن القطان گفته ما صحیحان جمیعا در سبل گفته هو الاولی انتهی گویم حدیث سمره مرفوعا
باین لفظ است جار الدار احق بالدار من غیره رواه احمد وابو داود والترمذی وصححه کذا فی المنتقی
و در نیل الاوطار گفته اخرجه ایضا البیهقی والطبرانی وایضا وفی سماع الحسن عن سمرة
مقال معروف ولکنه اخرج هذا الحدیث ابو بکر بن ابی خیثمة فی تاریخه والطحاوی والبیهقی
والطبرانی فی الاوسط وایضا عن انس واخرجه ابن [illegible] عن سمرة [illegible]
سمرة المذکور انتهی در سبل گفته اگرچه درین حدیث انس علت ست اما حدیث ابی رافع
که می آید حدیث صحیح ست **وعن** ابی رافع رضی الله عنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم الجار احق بصقبه همسایه سزاوارترست به شفعه خود و شفعه
بوی می رسد وقتی که نزدیک تر باشد و ملاصق و متصل و مخالط بود واین حدیث
دلالت دارد بر ثبوت شفعه مر جار را و باین رفته اند حنفیه و شوکانی گفته همسایه چنانکه
صادق ست بر ملاصق همچنان صادق ست بر شریک و مخالط پس حق آن ست که
سبب شفعه واحد ست یعنی شرکت قبل قسمت و آنچه گفته اند که منجمله اسباب شفعه است
اشتراک در قرار نهر و مجرای آب پس این همه راجع به سبب مذکورست زیرا که اشتراک در
طریق شی و سواقی او و مانند آن اشتراک در بعض آن شی ست انتهی در سبل گفته صقب بفتح صاد
مهمله و قاف مفتوحه یعنی قرب ست انتهی و در نیل الاوطار گفته سقب بفتح سین مهمله و
قاف و بعد آن بای موحده و بصاد هم گویند بدل سین و جائزست فتح قاف و اسکان
آن وهو القرب والمجاورة اللغوی گفته نیست درین حدیث ذکر شفعه پس محتمل باشد
بآن که مراد شفعه است یا بر و معونت انتهی واین حمل خیلی بعید ست الیسا لعدم قول و

ودر روایت عشر بدلیس لاحد فیها شرک واولی جواب حمل مطلق بر مقید ست چنانکه در
حدیث جابر باید نتوان گفت که نفی شرک درین حدیث دال ست بر عدم اتحاد
طریق پس تقییدش بحدیث جابر صحیح نباشد زیرا که ما می گوئیم که نفی شرک از ارض ست
نه از طریق وی واگر عدم صحت تقیید باتحاد طریق تسلیم کنیم احادیث اثبات شفعه
به جوار مخصص وی خواهد بود واگر فرض کنیم عدم صحت تخصیص بنابر تصریح به نفی شرک
پس این حدیث بامقابل که در وست نتهض برای معارضهٔ احادیث قاضیه به نفی
شفعه جار غیر شارک نخواهد شد اخرجه البخاری وفیه قصة روایت کرد این
حدیث را بخاری ودر وی قصه است وآن این ست که ابو رافع مسور بن مخرمه را گفت
این را یعنی سعد را بگو که هر دو خانهٔ من که در سرای اوست بخرد سعد گفت والله زیاده
بر چهار صد دینار ندهم مقطع یا منجم ابو رافع گفت سبحان الله من آن هر دو را به پانصد دینار
نقد ندادم اگر از ان حضرت صلی الله علیه وآله وسلم نمی شنیدم که می فرمود الجار احق
بصقبه هرگز بدست تو نمی فروختم واین حدیث را ابو رافع اگرچه در بیع ذکر کرده لیکن
وی شامل شفعه بجوار ست در سبل السلام گفته علما در ثبوت شفعه بجوار مختلف اند حنفیه
ثابت می کنند باین حدیث وامثال آن وعلی وعمر وعثمان وغیرهم انکار کنند وگویند
مراد بجار شریک ست ودال ست بران حدیث ابی رافع زیرا که در وی خلیط را جار
نام کرده وبحدیث استدلال نموده ووی از اهل لسان ست واعرف به مراد واین قول
که در لغت تسمیهٔ شریک بجار معروف نیست غیر صحیح ست زیرا که هر شی که مقارب شی دیگر
باشد جار اوست وجواب داده اند که ابو رافع شریک سعد نبود بلکه همسایهٔ او بود زیرا که
مالک دو خانه در سرای سعد بود نه آنکه شقصی شایع از منزل خود در ملک خود داشت
مگر آنکه گویند در طریق هر دو شریک بودند واین قدر خلطه کافیست وقائلین نیز استدلال کرده اند باحادیث
که دران حصر شفعه قبل قسمت ست وجواب داده اند که غایت آنچه در وست اثبات شفعه برای شریکست بغیر تعرض بجار
نه بمنطوق ونه بمفهوم ومفهوم حصر در قول وی انما جعل النبی صلی الله علیه وسلم الشفعة الحدیث در باب القسمت برای بیان
مشتری شریک مدلولش آنست که قسمت مبطل شفعه است وصحیح روایت انما جعل النبی صلی الله علیه وسلم الشفعة فی کل ما لم یقسم ست

واحادیث شفعه برای خلیط مبطل ثبوت آن برای جار نیست بعد قیام ادله بران
وبعضی ازان گذشته وبعضی این ست **وعن** جابر رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم الجار احق بشفعة جاره ینتظر بها وان کان
غائبا اذا کان طریقهما واحدا همسایه سزاوارترست بشفعه همسایه خود انتظار
برده شود او برای شفعه واگر چه غائب باشد وقتی که راه هر دو یکے بود وشریک باشند
در راه در سبیل السلام گفته حدیث از ادلۂ شفعه جار ست مگر آنکه مقید ست باتحاد طریق و
رفته اند بسوی اشتراط آن بعض علما وثابت کرده اند شفعه برای جار وقت اشتراک در
طریق در بدر تمام گفته در نیست اعتبار آن دلیلا وتعلیلا اما من حیث الدلیل پس بنابر
تصریح بران درین حدیث جابر ومفهوم شرط آن ست که چون راه مختلف باشد شفعه
نیست واما من حیث التعلیل پس بجهت آنکه شرعیت شفعه برای مناسبت دفع ضرر ست
وضرر بحسب اغلب در شدت اختلاط در شئ انتفاع می باشد واین در شریک در اصل
یا در طریق یافته می شود وباعدم آن نادرست وحدیث جابر مقید به شرط ست احتمال
تاویل مذکور ندارد زیرا که چون مراد بجار شریک باشد پس فائده اشتراط اتحاد طریق
چیست گویم رجوع کلام درین باب بسوی خلیط ست زیرا که شفعه مخلطه با اتحاد طریق
باشد چنانکه در منحة الغفار حاشیه ضوء النهار تقریر کرده امیر ابن القیم رحمه الله تعالی گفته
هو اعدل الاقوال وهو اختیار شیخ الاسلام ابن تیمیة رح وحدیث جابر صریح ست
دران زیرا که اثبات شفعه بجوار با اتحاد طریق کرده ونفی آن به جوار در حدیث دیگر نموده
با اختلاف طریق چنانکه گفته فاذا وقعت الحدود وصرفت الطرق فلا شفعة پس مفهوم
این حدیث جابر همان منطوق حدیث متقدم اوست بعینه ویکی موافق ومصدق
دیگرست نه معارض ومناقض وجابر راوی هر دو لفظ ست وازین جا سنن بایکدیگر
موتلف ومتوافق شدند بحمد الله سبحانه انتهی ودر انتظار بجار دلیل ست بر عدم بطلان
شفعۀ غائب اگر چه تراخی شود ودرین که واجب نیست رفتن بر جار چون خبر فروختن آن
بوی رسد بنابر شفعه که دران وارد انتهی کلام السبیل ودر نیل الاوطار گفته ابن رسلان

گویند انتظار محتمل است انتظار صبی بشفعه است تا آنکه بالغ شود طبرانی در صغیر و اوسط از جابر
آورده که گفت فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم الصبی علی شفعته حتی ادرک فاذا
ادرک فان شاء اخذ وان شاء ترک و در سندش عبد الله بن بزیع ست رواه
احمد والاربعة یعنی ابوداود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و رجاله ثقات
و رجال سندش ثقات اند و دارمی هم آن را روایت کرده در سبل گفته احسن المصنف
بتوثیق رجاله و عدم اعلاله والا فانهم قد تکلموا فی هذه الروایة انتهی گویم در منتقی گفته
رواه الخمسة الا النسائی و در نیل الاوطار زیاده کرده که حسن گفته است آن را ترمذی
وگفته نمی دانم احدی را که روایت کرده باشد این حدیث را جز عبد الملک بن سلیمان
از عطا از جابر و کلام کرده ست شعبه در عبد الملک از جهت همین حدیث وگفته نمی دانم
احدی را که روایت کرده باشد آن را از عطا جز عبد الملک که وی متفرد ست باین حدیث
و مروی ست از جابر خلاف آن انتهی مصنف یعنی ابن تیمیه گفته عبد الملک ثقه مامون ست
ولیکن این حدیث بروی انکار کرده شده شعبه گفته او را سهو شده است و اگر
روایت کند مثل آن حدیثی دیگر ترک کرده شود حدیث او و بعده تحدیث از وی ترک
نموده و امام احمد فرموده این حدیث منکر ست و ابن معین گفته روایت نه کرده است آن را
غیر عبد الملک و تحقیق انکار کرده اند بر وی این حدیث را گویم مقوی ضعف اوست روایت
صحیحه مشهوره مذکوره جابر انتهی شوکانی گفته مخفی نیست که درین کلام حفاظ آنچه قادح
باشد به مثل آن موجود نیست و مسلم در صحیح خود احتجاج کرده است بحدیث عبد الملک بن
ابی سلیمان و برای او اخراج احادیث کرده و استشهاد نموده است بوی بخاری ولیکن
شیخین این حدیث را از وی روایت نه نموده **وعن** عبد الله بن عمر رضی الله عنه
عن النبی صلی الله علیه وسلم قال الشفعة کحل العقال شفعه همچو کشادن پابند
شتر ست و در وی دلیل ست بر بطلان شفعه بتراخی حال آنکه چنین نیست بنا بر
اطلاق احادیث وارده درین باب در سبل گفته فقها اختلاف دارند درین حکم شافعیه
و حنابله برآنند که شفعه علی الفور ست و ایشان را در زمن فور تقدیرها ست که نیست دلیل

برچیزی ازان و شک نیست که چون وجه شرعیت شفعه دفع ضرر باشد لیس آن مشابه
فوریت ست زیرا که می توان گفت که مبالغه در ضرر شفیع و ضرر مشتری بتقاضی مشترط
معلق چه ستم توان کرد مگر آنکه این قدر در اثبات حکم کافی نیست و اصل عدم اشتراط
فوریت ست و اثباتش احتیاج بدلیل دارد و دلیل بپایه ثبوت نرسیده بیهقی در سنن کبری
بابی عقد کرده است برای الفاظ منکره که بعض فقها ذکر آن می کنند و ازان الفاظ این
لفظ را هم شمرده الشفعة کحل العقال و لا شفعة لصبی و لا لغائب و الشفعة لا ترث و لا تورث
و الصبی علی شفعته حتی یدرک و لا شفعة لنصرانی و لیس للیهودی و لا النصرانی شفعة انتهی
رواه ابن ماجه و البزار و زاد لا شفعة لغائب و زیاده کرد نیست شفعه برای
غائب و زیاده کرد ابن ماجه و نیست شفعه مر غائب را و نه صغیر را شوکانی در شرح منتقی
گفته حجت نیست درین حدیث زیرا که مشتمل ست بر سه حکم نفی شفعه غائب و نفی شفعه
صغیر و اعتبار فور و معلوم شده است ظاهر شرع در دو حکم اول پس مفید ست که احتجاج باشد
در حکم ثالث نیز بر فرض عدم بطلان او و اسناده ضعیف و سند این حدیث با زیادت
مذکوره ضعیف ست زیرا که در اسنادش محمد بن عبد الرحمن البیلمانی ست و هو ضعیف جدا
و له مناکیر کثیرة پس قائم نشود بدان حجت و تضعیف کرده است آن را ابن عدی و گفت
ابن حبان لا اصل له و گفت ابو زرعه منکر ست و بیهقی گفته لیس بثابت صحیح نیست تایید
این حدیث باطل بقول شریح انما الشفعة لمن واثبها اخرجه عبد الرزاق و ذکره قاسم بن ثابت
فی دلائله و رواه القاضی ابو الطیب ابن الصباغ و الماوردی بلا اسناد بلفظ الشفعة لمن واثبها
ای بادر الیها و یروی الشفعة کنشط عقال در نیل الاوطار گفته و روی هذا الحدیث ابن حزم
عن ابن عمر ایضا بلفظ الشفعة کحل العقال فان قیدها مکانه ثبت حقه و الا فاللوم علیه و ذکره
عبد الحق فی الاحکام عنه و تعقبه ابن القطان بانه لم یره فی المحلی و لعله فی غیر المحلی انتهی در سبل السلام
گفته و فی معناه احادیث کلها لا اصل لها انتهی گویم و رواه ابن کثیر فی الارشاد و نسبه الی ابن ماجه
و لم یذکر اخراج البزار له و لا زیادته و قال انه ضعیف لانه من حدیث محمد بن الحارث
البصری عن محمد بن عبد الرحمن عن ابیه عن ابن عمر و کلاهم ضعفاء انتهی

باب القراض

بکسر قاف در سبل گفته معامله عامل بنصیبی از ربح و این تسمیه در لغت اهل حجاز ست و نامیده می شود مضاربه ماخوذ از ضرب فی الارض بنابر حصول ربح غالبا بسفر یا از ضرب در مال که تصرف ست انتهی در نیل الاوطار گفته عامل را بصیغه مضاربت مضارب بکسر را نمی گویند مشتق نشده است از وی برای مالک اسم فاعل زیرا که عامل مختص بضرب فی الارض ست و برین تقدیر مضاربت از مفاعلت باشد که برای یکی می بود مثل عاقبت اللص انتهی و در مصفی گفته قراض عبارت ازان ست که شخصی بشخصی مال دهد تا تجارت کند و نفع آن مشترک باشد میان ایشان بالمناصفه یا اثلاثا یا هر طوری که شرط کنند انتهی گویم قراض و مقارضت قرض دادن به یکدیگر که سبب معاونت و امداد ست و درین جا همان مراد ست که در مصفی گفته و حدیث باب ناظر بهر دو ست ابو محمد بن حزم در کتاب مراتب الاجماع گفته کل ابواب الفقه فیها اصل من الکتاب والسنة حاشا القراض فما وجدنا له اصلا البتة لکنه اجماع صحیح الذی یقطع به انه کان فی عصره صلی الله علیه وسلم وعلم به واقره ولولا ذلک لما جاز انتهی و در بحر زخار گفته انها کانت قبل الاسلام فاقرها انتهی عن صهیب رضی الله عنه بضم صاد و فتح ها و سکون یا صحابی مشهور ست از روم بود اسلام آورد بعد از سی و چند نفر و آنحضرت در دار ارقم بود و وی از مستضعفین ست معذب شد در دین خدا و حاضر شد به مکه و هجرت کرد ازان جا بمدینه از سابقین اولین بوده مناقب او بسیار ست و کافی ست ازان این یک حدیث که فرمود آن حضرت من سابق عرب و صهیب سابق روم و سلمان سابق فرس و بلال سابق حبشه حاضر شد بدر و مشاهد دیگر را که بعد از وست و نعم ما قیل

حسن ز بصره بلال از حبش صهیب ز روم ❊ ز خاک مکه ابوجهل این چه بوالعجبی ست

ان النبی صلی الله علیه وسلم قال بدرستی که آنحضرت فرمود ثلث فیهن البرکة سه چیز اند که در انها برکت ست البیع الی اجل یعنی فروختن تا مدتی که دران جا تیسیر و تسهیل در تحصیل ثمن ست و مسامحت و اعانت غریم ست در تاجیل والمقارضة دیگر قرض دادن

یا مضاربت کردن که در وی نیز امداد و اعانت برادر مسلمان و انتفاع بعض ناس به بعض ست وخلط البر بالشعیر سوم آمیختن گندم با جو ولکن للبیت برای خانه تا کیت شود در طعام لا للبیع نه برای فروختن که آن گناه ست و دران غرر و غش ست رواه ابن ماجة باسناد ضعیف زیرا که در سندش مجاهیل اند منهم نصر و قیل نصیر بن القاسم و وی راوی ست از عبدالرحیم بن داود و وی نیز مجهول ست بخاری گفته این حدیث موضوع ست و بعضی مضاربت را تصحیف کرده اند به مفاوضت لفا و واو قاله الزرکشی

وعن حکیم بن حزام بکسر حای مهمله و زا رضی الله عنه انه کان یشترط علی الرجل اذا اعطاه مالا مقارضة بدرستی که وی شرط می کرد بر مرد مضارب وقتی که میداد او را مالی بطریق مقارضت ان لا تجعل مالی فی کبد رطبة این که مگردان مال مرا صرف مکن آن را در جگر تر یعنی حیوانات زیرا که شی ذی روح در معرض هلاک ست بطرو موت ولا تحمله فی بحر و بار مکن آن را در دریا زیرا که در وی خطر غرق ست ولا تنزل به فی بطن مسیل و فرود میا با آن مال در درون سیلگاه فان فعلت شیئا من ذلك فقد ضمنت مالی پس اگر کردی چیزی ازین کارها پس تحقیق ضامن شدی مال مرا و رسیل گفته نیست خلاف در میان مسلمانان در جواز قراض و دران که در جاهلیت بود و در اسلام مقرر ماند و آن نوعی از اجاره است مگر آنکه در وی جهالت اجر را معاف کرده اند و رخصت دران بجهت رفق با مردم ست و او را ارکان و شروط است و از ارکان او ست عقد با یجاب یا آنچه در حکم ایجاب باشد و قبول یا آنچه در حکم قبول باشد و از آنها مال ست در میان دو جائز التصرف بر مال نقد نزد جمهور اگر در میان مسلم و کافر کذا قالوا و یمکن شنیدا انحکه دلیلش حیثیت زیرا که چون نوعی از اجاره است می باید که مثل اجاره میان مسلم و کافر و بالعکس جائز باشد و او را احکام ست مجمع علیها از انجمله آن ست که جهالت در وی مغتفر ست و از انجمله آنکه نیست ضمان بر عامل در آنچه تلف شود از راس مال بدون تعدی او و اگر راس مال دین باشد بر عامل پس در وی اختلاف ست جمهور منع کنند بجهت تجویز اعسار عامل و اتفاق کرده اند بران که شرط کردن صاحب مال با عامل شئی زائد

معین از ربح برای نفس خود جائز نیست و این اشتراط لغو ست ولیکن چون قراض
عبارت ست از نصیبی از ربح برای عامل پس مانع از زیادت مذکوره چیست و در
حدیث دلیل ست بر آن که جائز ست مالک مال را حجر عامل در هر آنچه خواهد و عامل اگر
مخالفت وی کند ضامن باشد در تالف و اگر مال تسلیم کند مضاربت باقی ست وقتی که
منیع بسوی حفظ بود و اگر شرط عدم رجوع بسوی حفظ و رجوع بسوی تجارت ست باین
طریق که او را نهی کند از خریدن نوعی معین و فروختن بدست فلانی پس درین صورت
فضولی می شود وقت مخالفت و مالک اگر اجازت داد بیع نافذ شد و الا فلا انتهی

رواه الدارقطنی والبیهقی ایضا ورجاله ثقات شوکانی در شرح مختصر گفته صحیح
نشده است از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در مضاربت چیزی اما صحابه آن را
کرده اند مثل حکیم بن حزام وعلی بن ابی طالب کما رواه عبد الرزاق وابن مسعود کما رواه
الشافعی وعباس کما رواه البیهقی وجابر کما رواه البیهقی ایضا وابو موسی وابن عمر کما رواه
مالک والشافعی والدارقطنی وعمر کما رواه الشافعی وعثمان کما رواه البیهقی انتهی در نیل الاوطار
الفاظ این آثار ذکر کرده و گفته این آثار دلالت دارند بر آن که تعامل می کردند صحابه
به مضاربت بلا نکیر پس این اجماع بود از ایشان بر جواز و نیست دران شی مرفوع الی النبی صلی الله
علیه وآله وسلم مگر حدیث صهیب که گذشت و در وی دو مجهول اند و تبویب کرده است
ابوداود در سنن خود برای مضاربت و دران حدیث عروه بارقی آورده حال آنکه در وے
دلالت بر جواز مقارضت نیست زیرا که قصه مذکوره دران از باب قراض نیست انتهی

وقال مالک فی الموطا عن العلاء بن عبد الرحمن بن یعقوب عن ابیه عن
جده انه عمل فی مال لعثمان علی ان الربح بینهما و گفت مالک در موطا روایت
از علاء بن عبد الرحمن بن یعقوب از پدر از جدش که وی کار کرد در مالی که عثمان را بود برینکه
سود میان هر دو باشد مصنف این اثر را بمعناه آورده و لفظ وی در موطا این ست
ان عثمان بن عفان اعطاه مالا قراضا یعمل فیه علی ان الربح بینهما در مصفی گفته عثمان داد
علاء را مالی بطریق قراض تا تجارت کند دران بشرط آنکه منفعت منقسم باشد میان ایشان

انتهی گوییم و هم در موطاست در قصهٔ عبد الله و عبید الله پسران عمر که گفت حضرت عمر
هر آئینه گردانیدم آن معامله را قراض پس گرفت عمر اصل مال و نصف منفعت آن
و گرفتند عبد الله و عبید الله نصف منفعت آن مال را در حجة الله البالغه گفته معاونت
چند نوع ست مضاربت و مفاوضت و عنان و شرکت صنائع و شرکت وجوه و وکالت
و مساقات و مزارعت و مخابرت و اجاره و این عقودی ست که تعامل می کردند مردم
بدان قبل نبی صلی الله علیه وسلم و چون دران مناقشه نبود غالبا لهذا آنحضرت هم ازان
نهی نکرد پس این عقود باقی ست بر اباحت خود و داخل ست در قول آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم که مسلمانان بر شروط خود اند که باهم کرده اند انتهی ملخصا و هو موقوف
صحیح و این اثر موقوف صحیح ست در مصفی گفته معاونت در تجارت چند قسم می باشد
زیرا که اعانت کسی تاجر را بغیر شرکت ست یا با شرکت اعانت بغیر شرکت وکالت ست
و اعانت بر شرکت در ربح فقط قراض ست و در مال و ربح هر دو عنان ست اما قراض
آن ست که بدهد شخصی مال خود را بشخصی دیگر تا تجارت کند دران و ربح مشترک باشد میان
ایشان بحصه که قرار دهند و عقل در اول تامل در می یابد که لابد ست در قراض از عاقدین
و صیغهٔ عقد و مال و کیفیت تقسیم ربح و کیفیت تصرف عامل و حکم اختلافی که میان ایشان
حاصل شود پس شرط عاقدین مثل شرط توکیل ست و شرط صیغه آن ست که موضوع باشد
برای عقد یا تفسیر این عقد باشد پس اگر گوید قارضتک علی ان کل الربح لک ظاهر پیش فقیر
آن ست که قرض باشد بجهت تجارت و اگر گوید علی ان الربح لی توکیل باشد زیرا که محط
نظر معانی عقود ست نه الفاظ آن و شرط مال آن ست که دراهم و دنانیر باشد نه حلی و
عروض و معلوم و معین باشد و جائز نیست شرطی که مبطل مقاصد عقد باشد با وجود آن
نادر باشد مانند بودن مال در دست مالک یا شرای متاع بعینه یا معامله با شخصی معین یا
شرط کند تصرف در تجارت در وقت معین بخلاف آنکه شرط کند بودن غلام مالک همراه او
که جائز ست و می باید که قسمت ربح بیان کند بجزئیت مانند آنکه تنصیف یا تثلیث و تثلیثین
پس اگر شرط کند عامل را ده درهم باشد یا ربح صنف معین از متاع فاسد شود و فقیر گوید حکمی ست

که آن را مستقر اعتبار کنیم و در حواله داخل سازیم والله اعلم و اگر گوید علی ان الربح بیننا و
اهل عرف بالمناصفه فهمند می باید که درست باشد و همچنین ظاهر آن ست که علی ان النصف
لی یا النصف لک نزدیک وضوح معنی صحیح ست و وظیفهٔ عامل تجارت ست و توابع
آن مانند نشر ثیاب و طی آن و وزن خفیف مانند ذهب و مسک نه ثقیل مانند سمن کثیر
و آنچه لابدست در تجارت و بیه وی لازم نیست جایز ست استیجار عامل برای آن
از مال قراض بشرط مصلحت ظاهره و آن محسوب شود و می باید که عامل به احتیاط کار
کند پس بیع به غبن و نسیه نکند و او را می رسد بیع به عرض زیرا که آن عمدهٔ ابواب
بیع ست و او را می رسد رد به عیب اگر مصلحت ظاهر باشد و اگر مالک و عامل در
مصلحت بودن رد اختلاف کنند هر چه اقوی باشد لازم کرده آید و به اکثر
از راس المال خرید نکند و کسی را که بر مالک معتق می شود خرید نکند مگر باذن او و
سفر نکند الا باذن او و نفقهٔ عامل از آن محسوب نمی شود و اگر مخالف قول او کرد اشترا
اگر در ذمه کرده است از آن عامل باشد و اگر بعین مال قراض کرده است فاسد
باشد و ثمر شجر یا نتاج حیوان یا کسب رقیقی که مال قراض باشد از آن مالک باشد
بلا شرکت زیرا که اثر قراض در ربح ست نه در زوائد غیر ربح و اگر نقصانی حاصل شود
بسبب رخص آن را در ربح صرف کنیم و همچنین تلف بعض را و چون نقصان ربح را
تمام کند از راس المال باشد و آنچه قبل از تصرف باشد از راس المال ست و
هر یکی را فسخ این عقد می رسد و اگر یکی از ایشان بمیرد یا مجنون شود عقد منفسخ گردد
و در صورت فسخ استیفای ثمن و تنقیص مال اگر عرض باشد ذمهٔ عامل ست و
در صورت اختلاف عاقدین در نوع عقد قول عامل را معتبر داشته شود و یمین او
مانند آنکه گوید لم اربح ای کذا و اشتریت هذا للقراض او لم تنهنی عن کذا یا دعوے
تلف بعض یا رخص متاع و اگر در شرط عقد اختلاف کنند مانند شرط نصف و ثلث
هر دو سوگند خورند بعد از آن اجرت مثل لازم کرده شود چنانکه در بیع روایت
کردیم انتهی کلام المصنف

باب المساقاة والاجارة

در تفسیر مساقات اختلاف ست در مصفی گفته عبارت ازان ست که شخصی بستان خود را
بکسی بدهد تا آن کس عمل کند دران بستان بسقی وغیر آن بشرط آنکه ثمر منقسم باشد
میان ایشان بطوری که قرار داده باشند انتهی یعنی بر حصه معین چنانکه نصف یا ثلث
یا ربع ولابد ست از عاقدین وحکم اختلافی که در میان ایشان واقع شود پس شرط
عاقدین ولفظ عقد وغیر آن در مضاربه مذکور شد ازان جا باید گرفت و مزارعت
عقد ست بر زمین بر نهج مذکور پس مساقات در درخت می باشد و مزارعت در ارض
وحکم هر دو یکی ست و مزارعت عمل کردن ست در زرع بشرط بعض خارج زمین و بذر از یکی
باشد وعمل از دیگری ومخابرت وآن عمل در زمین ست بشرط بعض خارج زمین از یکی
باشد وبذر وعمل از دیگری وآیا جائز ست یا نه میل فقیر درین مسئله به مذهب امام
احمد ست از جواز هر دو والله اعلم انتهی وشافعیه در قولی گفته اند که مزارعت
ومخابرت به یک معنی ست واشار الی ذلک البخاری وقول دیگر آن ست که هر دو مختلف المعنی اند
یعنی در اول بذر از مالک ست ودر ثانی از عامل ومساقات ومزارعت فاسد ست
نزد ابوحنیفه وجائز ست نزد ائمه ثلثه وصاحبین وگفته اند نمی دانیم هیچ یکی را از اهل علم
که منع کرده باشد ازان مگر ابوحنیفه وبعضی گویند که زفر با وست ودلیل امام ابوحنیفه آن ست
که این استیجار ست باجر مجهول ومعدوم پس درست نباشد ودر حدیث نهی آمده از مخابره
اما فتوی بر قول صاحبین ست وهو الاشبه شوکانی در نیل الاوطار گفته مساقات
آن ست که در نخل وکرم وجمیع شجر مثمر باشد بجزو معلوم از ثمره برای اجیر وباین رفته اند
جمهور وشافعی در قول جدید خود خاص کرده ست آن را به نخل وکرم وداود به نخل و
مالک گفته جائز ست در زرع وشجر ونیست جائز در بقول نزد همگنان ومروی ست از
ابن دینار که وی در بقول هم جائز داشته حاصل آنکه هر که گفته که مساقات وارد ست
برخلاف قیاس وی آن را مقصور بر مورد نص داشته وهر که گفته وارد ست بر قیاس

وی غیر منصوص را ملحق به منصوص ساخته و مزارعت مفاعلت ست از زراعت
قال المطرزی و صاحب اقلید گفته مشتق ست از زرع و اشتقاق مخابرت از خبیر
بر وزن علیم ست و هو الاکار بمعنی الزارع و الفلاح و الحراث و باین اشتقاق
رفته است ابو عبید و اکثر از اهل لغت و فقها و دیگران گفته اند که مشتق ست از خبار
بفتح معجمه و تخفیف موحده بمعنی زمین نرم و قیل من الخبر بضم الخاء بمعنی حصه از سمک و لحم
و ابن الاعرابی گفته مشتق ماز خیبر ست زیرا که اول این معامله در انجا بود و گفته اند که این
هر سه لفظ یعنی مساقات و مزارعت و مخابرت به یک معنی ست و کلام شافعی در ام
در باب المزارعة مشیر بهمین ست حیث قال و اذا دفع رجل الی رجل ارضا بیضاء علی
ان یزرعها المدفوع الیه فما اخرج منها من شیء فله منه جزء من الاجزاء فهذه المحاقلة و المخابرة و المزارعة
التی نهی عنها رسول الله صلی الله علیه و سلم انتهی و در قاموس گفته المزارعة المعاملة علی الارض ببعض
ما یخرج منها و یکون البذر من مالکها و قال المخابرة ان یزرع علی النصف و نحوه انتهی و اجاره
بکرا دادن چیزی را اجرت مزد اجیر مزدور و اجاره در شرع تملیک منفعت ست و قیاس
تقاضا می کند عدم جواز اجاره را از جهت بودن منفعت معدوم و لیکن تجویز کرده اند بجهت
احتیاج مردم بدان و اخبار و آثار بران دلالت می کند در حجة الله البالغة گفته در اجاره
معنی مبادله است و معنی معاونت اگر مطلوب نفس منفعت ست مبادله غالب ست و اگر
خصوص عامل مطلوب ست معنی معاونت غالب ست انتهی عن ابن عمر رضی الله عنه

ان رسول الله صلی الله علیه و سلم عامل اهل خیبر بشطر ما یخرج منها من
ثمر او زرع گفت ابن عمر بدرستی که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم معامله کرد با اهل خیبر که
یهود بودند به نصف چیزی که بیرون آید از خیبر از میوه و کشت درین جا جواز مزارعت ست
به جزء معلوم از نصف یا ربع یا ثلث یا مانند آن و این دلیل ائمه ثلاثه است و ابو حنیفه گفته
نخل و ارض از ان حضرت نبود که به ایشان بطریق مساقات و مزارعت داد بلکه نخل و
ارض از ایشان را هم بر ایشان مسلم داشت و بر ایشان خراج نهاد و خراج دو قسم ست
خراج موظف و خراج مقاسمت و این خراج مقاسمت ست و خراج موظف آنکه امام

هر سالی مالی بر ایشان نهند چنانکه بر اهل نجران هر سال یک هزار و دویست حله کرد
و خراج مقاسمت آنکه قسمت کنند از زمین آنچه از زمین بر آید چنانکه با اهل خیبر کرد متفق علیه
بالفاظ متعدده و در سبل السلام گفته حدیث دلیل ست بر صحت مساقات و مزارعت
و این قول علی و ابی بکر و عمر و احمد و ابن خزیمه و سائر فقهاء محدثین ست و جائز اند این
هر دو به اجتماع و به انفراد و مسلمانان در جمیع امصار و اعصار مستمر مانده اند بر عمل به مزارعت
وفی روایة لهما و در روایتی مر بخاری و مسلم راست فسألوا ان یقرهم بها
علی ان یکفوا عملها و لهم نصف الثمر پس سوال کردند اهل خیبر آنحضرت را که
مقرر دارد ایشان را برین که کفایت کنند عمل آن را و باشد برای ایشان نصف میوه
فقال لهم پس گفت ایشان را رسول الله صلی الله علیه و سلم نقرکم
بها علی ذلک ما شئنا مقرر داریم شما را بر عمل خیبر مادامی که خواهیم و درین دلیل ست
بر صحت مساقات و مزارعت اگرچه مدت مجهول باشد و باین قائل اند اهل ظاهر
و جمهور گویند جائز نیست مگر در مدت معلومه همچو اجاره و تاویل کرده اند این قول را بر مدت
عهد و گفته اند که مراد آن ست که تا وقتی که خواهیم شما را در خیبر ماندن دهیم بعده بیرون
کنیم زیرا که آنحضرت عازم بود بر اخراج یهود از جزیره عرب در نیل الاوطار گفته فیه لا یخفی
بعده و در سبل گفته فیه نظر و بعضی گفته اند که این در اول امر بود و خاص به آن حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم و این محتاج دلیل ست و ابن القیم در زاد المعاد گفته در قصه
خیبر دلیل ست بر جواز مساقات و مزارعت بجزئی از غله ثمر یا زرع زیرا که آنحضرت
معامله کرد با اهل خیبر بران و مستمر ماند تا حین وفات خود پس منسوخ نباشد البته و مستمر ماند
بران عمل خلفای راشدین و نیست این معامله از باب مواجرت در شئی بلکه از باب
مشارکت ست و نظیر مضاربت پس هر که مضاربت را مباح و این را حرام گفته میان
دو متماثل تفریق کرده چه آنحضرت زمین به عمل خود به اهل خیبر باز داد تا عمل کنند
دران باموال خود و نه داد به ایشان بذر و نه تخم از مدینه بار کرده بسوی ایشان برده شد
قطعا پس دلالت کرد این قصه بران که هدی وی صلی الله علیه و آله و سلم عدم اشتراط بودن

بذر بود از رب ارض وجواز بودن آن از عامل و همین ست هدی وی و هدی
خلفای وی بعد از وی و این معامله چنانکه منقول ست همچنان موافق قیاس نیز
هست زیرا که ارض بمنزلهٔ راس المال در مضاربت ست و بذر جاری مجرای سعی او ست
و لهذا اگر در زمین بذر راجع نشود بسوی صاحب وی و اگر بمنزلهٔ راس المال در مضاربت
می بود شرط می کردند عود وی بسوی صاحب او و این مفسد مزارعت ست پس معلوم
شد که قیاس صحیح موافق هدی نبوی و خلفای راشدین ست انتهی و در سبیل گفته
درین کلام اشارت کرده است بسوی مذهب حنفیه دران که مساقات و مزارعت صحیح
نیست و این فاسد ست و تاویل کرده اند این حدیث را به آن که فتح خیبر بطریق عنوه بود
و اهل وی عبید آنحضرت صلی الله علیه وسلم بودند پس هرچه گرفت از آن او ست
و آنچه ترک کرد هم از آن وی ست و این کلام مردود ست اعتماد بران خوب نیست
انتهی زیرا که قول وی صلی الله علیه وسلم اقرکم ما اقرکم الله صریح ست دران که آنها عبید وی
نبودند فقروا بها حتی اجلاهم عمر پس قرار گرفتند اهل خیبر باین معامله تا آنکه بدر
کرد ایشان را عمر رضی الله عنه و این لفظ نیز مفید جواز مساقات و مزارعت ست اما
شوکانی در شرح مختصر گفته این حدیث اگرچه ثابت ست در صحیحین و غیرهما لیکن منسوخ ست
بمثل حدیث رافع و آنچه بمعنی او ست و درین مسئله مذهبهاست و ادلهای مختلفه و اجتهادات
مضطربه که جمع نموده ام آن را در شرح منتقی و واضح کرده ام آن را در رسالهٔ مستقله و اصح
احادیث نهی حدیث جابر ست نزد مسلم و غیره باین لفظ که گفت بودیم ما که مخابرت می کردیم
بعهد رسول خدا پس می یافتیم و می رسیدیم از قصری و کذا و کذا پس فرمود آن حضرت
هر که باشد او را زمین پس باید که کشتکاری کند اندران یا حرث کند در وی برادر او
والا بگذارد آن را و در حدیث سعید بن ابی وقاص ست که نهی کرد آنحضرت ایشان را
از کرا دادن زمین به مخابرت و فرمود کرا دهید بزر و سیم اخرجه احمد و ابو داود و النسائی
و رجالش ثقات اند و در صحیحین ست از حدیث ابی هریره مثل حدیث جابر انتهی و لمسلم
و در روایت مسلم ست باین لفظ ان رسول الله صلی الله علیه وسلم دفع

الی یهود خیبر نخل خیبر و ارضها علی ان یعتملوها من اموالهم سپرد
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم به یهود خیبر درختان خیبر و زمین او را برین شرط که
کار کنند دران از مالهای خود و در بعضی نسخ یعملوها بدون فوقانیه آمده و اعتمال
عمل به نفس خود کردن کذا فی القاموس ولهم شطر ثمرها و باشد مر ایشان را نصف
میوه و در روایتی آن ست که باشد مر آن حضرت را نصف میوهٔ آن و حاصل هر دو
روایت یکی ست در نیل الاوطار گفته مروی ست از علی بن ابی طالب و عبدالله
بن مسعود و عمار بن یاسر و سعید بن المسیب و محمد بن سیرین و عمر بن عبدالعزیز و ابن ابی لیلی
و ابن شهاب زهری و از اهل رای ابو یوسف و محمد بن حسن جواز مزارعت و مساقات
بجزئی از ثمر و زرع به اجتماع و به انفراد و حمل کرده اند احادیث نهی را بر تنزیه و گفته اند
محمول ست بر اشتراط صاحب ارض ناحیهٔ معین را ازان و طاوس و طائفهٔ قلیل
گفته اند جائز نیست کرای ارض مطلقا نه بجزئی از ثمر و نه طعام و نه بذهب و فضه و نه بغیر آن
و باین رفته است ابن حزم و تقویت داد آن را و احتجاج کرده به احادیث مطلقه دران
و شافعی و ابو حنیفه و اکثر اهل علم به آن رفته اند که جائز ست کرای ارض بهر انچه
صالح ثمن ست در مبیعات از زر و سیم و عروض و طعام برابر ست که از جنس مزروع
فی الارض باشد یا از غیر آن نه به جزئی خارج ازان و ابن منذر گفته صحابه اجماع کرده اند
بر جواز کرای ارض بزر و سیم و ابن بطال بیان اتفاق فقهای امصار نقل کرده و
تمسک ایشان با حادیث نهی از مزارعت بجزئی از خارج ست و جواب داده اند از
احادیث مخابرت به آن که فتح خیبر عنوةً بوده و جازمی این مذهب را از عبدالله بن عمر
و عبدالله بن عباس و رافع بن خدیج و اسید بن حضیر و ابی هریره و نافع روایت کرده
و گفته و باین رفته اند مالک و شافعی و از کوفیین ابو حنیفه انتهی و مالک گفته جائز ست
کرای ارض به غیر طعام و ثمر نه باین هر دو تا از قبیل بیع طعام به طعام نگردد و نهی را برین
معنی حمل کرده حکی عنه صاحب الفتح ابن منذر گفته لائق آن ست که حمل کرده شود قول
مالک بر صورتی که باشد کری به از طعام جزئی از خارج زمین و اگر اکترا کند زمین را

بطعامی معلوم در ذمهٔ مکتری یا به طعام حاضر که در قبضهٔ مالک ست پس نیست مانع از جواز
و احمد بن حنبل گفته جائز ست اجارهٔ ارض به جزئی از خارج زمین وقتی که باشد تخم از
صاحب زمین حکی ذلک عنه الحازمی و معلوم باد که از جماعهٔ لاسیما متاخرین در نقل
مذاهب درین مسئله اختباط واقع شده تا آنکه نوبت به آنجا رسید که بعضی از ایشان
از عالم واحد در امر متناقض روایت کردند و بعضی یک قول آوردند و دیگری نقیض آن
از همان کس نقل کرده پس مسئله باعتبار اختلاف مذاهب که در وست و تعیین راجح از
مرجوح از معضلات ست و در وی رساله مستقله جمع کرده ایم و می آید آنچه حق ست
عنقریب بالتفصیل بعض مذاهب و اشارت بسوی حجت هر طائفه و دفع آن انتهی

وعن حنظلة بن قیس یکی از ثقات تابعین اهل مدینه ست قال سالت

گفت پرسیدم رافع بن خدیج را عن کراء الارض بالذهب والفضة
از کرا دادن زمین به طلا و نقره فقال لا باس به پس گفت نیست باکی به آن یعنی
مخابرت به دراهم و دنانیر درست ست در سبل گفته حدیث دلیل ست بر صحت کرا
بجهت معلومه از زر و سیم و سائر اشیای متقومه متقیس ست بران و جائز ست به خارج
زمین از ثلث و ربع بدلیل حدیث اول و حدیث ابن عمر و لفظ وی این ست قد علمت
ان الارض کانت تکری علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم بما علی الاربعاء وشیء من التبن
لا ادری کم هو اخرجه مسلم اربعاء جمع ربیع ست بمعنی ساقیهٔ صغیره انما کان الناس

یواجرون علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم علی الماذیانات
جز این نیست که بودند مردم اجاره می گرفتند بزمانهٔ آن حضرت بر ماذیانات بذال معجمه
مکسوره مشهور همین ست و قاضی عیاض از بعض روات فتح ذال در غیر صحیح مسلم روایت
کرده و آن چیزی ست که می روید بر کنارهٔ نهر و جای سیلان آب و نیست عربی بلکه
سوادی ست و در اصل بمعنی مسائل میاه است پس تسمیهٔ نابت بران به اسم
آن چنانکه درین روایت ست مجاز مرسل باشد و علاقهٔ مجاورت یا حالیت و
محلیت بود و اقبال الجداول و به رو آوردن جدول و المراد به اقبال اوائل ست و

جداول جمع جدول بمعنی نهر صغیر ست مراد بران درین جا سواقی ست واشیاء
من الزرع وبه چیزهای از کشت یعنی مجهول المقدار و دال ست برین قول وے
در آخر روایت فاما شیء معلوم الی آخره فیهلك کم الم هذا ویسلم هذا ویسلم هذا
ویهلك هذا پس چنان بود که تباه می شد این و سالم می ماندن آن و درست می ماند این و
هلاک می شد آن ولم یکن و در و روایتی بجای لم یکن آمده للناس کراء الا هذا
فلذلك زجر به بنای مجهول عنه و نهی کرد مردم را اگر چنین چیزها پس بجهت همین
امر نهی کرده شد ازان بنا بر آنچه در وست از غرر مودی بسوی تشاجر و اکل اموال مردم
باطل فاما شیء معلوم مضمون فلا باس به پس لیکن چیزی که دانسته شده
ضمان کرده شده است پس نیست باک به آن شیخ در ترجمه گفته احادیث در باب
مزارعت مختلف آمده و باب تاویل از جانبین مفتوح ست وجمهور ائمه بر جواز اند و
فتوی در مذهب ما نیز بر جواز ست از جهت دفع حاجت انتهی و در حجة الله البالغه گفته
اختلاف کرده اند روات در حدیث رافع اختلاف فاحش و بودند وجوه تابعین که معامله
نمی کردند به مزارعت و حدیث معامله اهل خیبر دال ست بر جواز و احادیث نهی از مزارعت
محمول ست بر اجاره ما ذیانات یا قطعه معینه و این قول رافع ست یا بر تنزیه و ارشاد
و این قول ابن عباس ست یا بمصلحت خاصه دران وقت بجهت کثرت مناقشه ایشان
درین معامله دران هنگام و این قول زید ست انتهی رواه مسلم در نیل الاوطار
گفته این حدیث دلالت می کند بر تحریم مزارعت بر وجهی که مفضی شود بسوی غرر
و جهالت و موجب مشاجرت گردد و بر وی محمول ست احادیث وارده در نهی از مخابره
چنانکه شان حمل مطلق بر مقید ست و نیست صحیح حمل آن بر مخابرت که کرد آن رسول خدا
صلی الله علیه وسلم در خیبر و مستمر ماندند بران تا موت و استمرار کردند بران جماعه از صحابه
و مؤید این ست تصریح رافع درین حدیث به جواز مزارعت بر شیء معلوم مضمون و نیست
استشکال بر جواز مزارعت به جزو معلوم بحدیث اسید بن ظهیر زیرا که نهی دران متوجه
نیست بسوی مزارعت به نصف و ثلث و ربع فقط بلکه با اشتراط جداول و قصارت و

مستفی بیع و شک نیست که مجموع این همه غیر مخابره است که آن حضرت صلی الله علیه
وسلم آن را جائز داشته و در خیبر بفعل آورده آری حدیث رافع که نزد ابوداود
و نسائی و ابن ماجه است باین لفظ من کانت له ارض فلیزرعها او لیزرعها ولا یکاریها
بثلث ولا ربع ولا بطعام مسمی و همچنین حدیث دیگر وی نزد ابی داود باسنادی که در آن
بکر بن عامر بجلی کوفی ست و وی متکلم فیه است و لفظ وی این ست قال انه زرع ارضا
فمر به النبی صلی الله علیه وسلم وهو یسقیها فسأله لمن الزرع ولمن الارض فقال زرعی
ببذری وعملی ولی الشطر ولبنی فلان الشطر فقال اربیتما فرد الارض علی اهلها وخذ نفقتک
و مثل وی ست حدیث زید بن ثابت نزد ابوداود قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم
عن المخابرة قلت وما المخابرة قال ان تاخذ الارض بنصف او ثلث او ربع و درین حدیث
دلیل ست بر منع از مخابره بجزو معلوم و مثل این احادیث ست حدیث اسید بن ظهیر
آنکه در وی نهی از مزارعت ست به جزو معلوم و مقید نیست به کلام اسید و لیکن نیست
سبیلی بسوی گردانیدن این احادیث ناسخ فعل وی صلی الله علیه وسلم در خیبر و تقریر وی
جماعه صحابه را بر آن و نه بسوی بودن این احادیث مشتمله بر نهی منسوخ به فعل وی صلی الله
علیه وسلم و تقریر او بجهت صدور نهی از وی صلعم در اثنای مدت معامله او و رجوع
جماعه از صحابه بسوی روایت راوی نهی و جمع تا ممکن باشد واجب ست و درین جا
ممکن ست به حمل نهی بر معنی مجازی او که کراهت باشد و نتوان گفت که لفظ اربیتما که در حدیث
رافع گذشته افاده تحریم می کند باین طور که آنحضرت صلی الله علیه وسلم این معامله را
وصف بربا کرده و ربا حرام ست باجماع پس جمع بکراهت غیر ممکن باشد زیرا که حدیث
مذکور بسبب مقالی که در سندش هست منتهض برای احتجاج نیست لا سیما در صورت معارضه
با احادیث صحیحه ثابته بطرق متعدده وارده بجواز معامله بجزو معلوم و چه مسلم ربا بودن آن
صحیح شود حال آنکه آن حضرت صلی الله علیه وسلم و جماعه از اجله صحابه هم بر آن گذشتند
بلکه بعید ست به عمل آوردن آنحضرت معامله مکروه را او مردن وی بر آن و لیکن جمع
بین الاحادیث ما را ملجی باین قول گردانیده و همین ست مرجح نزد ما درین مسئله و صحیح نیست

اعتذار از احادیث قاضیه بجواز آنکه مخصص بوی صلی الله علیه و آله وسلم ست بنا بر آنچه
مقرر شده که چون نهی کند آنحضرت نهی مخصص بامت و خود خلاف آن بجا آرد پس
این فعل او مخصص بوی باشد زیرا که ما می گوئیم که اولاً نهی مخصص بامت نیست وثانیاً
مقرر داشت جماعهٔ از صحابه را بر مثل معامله خود در خیبر تا موت خود وثالثاً مستمر ماند بعد
موت وی صلی الله علیه و آله وسلم جماعهٔ از اجلهٔ صحابه بران و بغایت بعید ست که این
معامله برایشان مخفی مانده باشد و از اوضح ادلهٔ کراهت مزارعه بجزء معلوم حدیث ابن عباس ست

وفیه بیان لما اجمل فی المتفق علیه من اطلاق النهی عن کراء الارض و درین
روایت مسلم بیان چیزی ست که مجمل ماند در حدیث متفق علیه بخاری و مسلم که پیشتر
گذشته از اطلاق نهی از کرا دادن زمین چنانکه در روایت رافع بن خدیج ست
که گفت بودیم ما بیشتر اهل مدینه از روی زراعت و بود یکی از ما که بکرا می داد زمین
خود را پس می گفت این پارهٔ زمین یعنی آنچه بروید دران مراست و این پارهٔ دیگر
تراست پس بسا که بیرون می آورد و می رویانید این پاره که برای یکی از یکدیگر
تعیین یافته و نمی رویانید آن پارهٔ دیگر که برای دیگری قرار داده شده بود پس
نهی کرد ایشان را رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم ازان متفق علیه زیرا که در وی غرر ست

وعن ثابت بن الضحاک انصاری صحابی ست حاضر شد بیعت الرضوان را
در صغر وقیل ولادتش در سنهٔ ثالث از هجرت بود و نزول کرد به بصره و مرد در فتنهٔ
ابن الزبیر در سنهٔ سبعین رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
نهی عن المزارعة بدرستی که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نهی کرد از مزارعت که
ارض و تخم از یکی باشد و عمل و گاو از دیگری بود و امر بالمواجرة و امر کرد امر ایشان
باجاره درین صورت مزارعت یا مطلق و گفت هیچ باک نیست بمواجره بود و در صحیح
نسخ همچنین ست و قیاس وی همزه است مراد باجیر ارض ست بزر و سیم [illegible] روایت مسلم
این را ایضاً نیز روایت کرده و نیز در مسلم ست که بود عبدالله بن عمر بکرا می داد
زمین خود را تا آنکه رسید او را که رافع بن خدیج نهی می کند از کرای مزارع پس

ملاقات کرد عبد الله او را و گفت چه حدیث می کنی از آنحضرت در کرای ارض رافع
گفت شنیدم از دو عم خود را که حاضر شده بودند بدر را می گفتند به کسان خانه خود
که بدرستیکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم نهی کرده است از کرای ارض عبد الله
گفت من می دانم که در عهد آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم زمین بکرا داده می شد
بعده ترسید عبد الله ازین که احداث کرده باشد رسول خدا درین امر چیزی و
ترک نمود کرای ارض و در نهی از مزارعت احادیث به ثبوت رسیده و جمع کرده اند
میان آنها و میان احادیث داله بر جوازش به چند وجوه در سبل السلام گفته
احسن آن این ست که نهی در اول امر بود برای حاجت مردم و نبودن ارض برای
مهاجرین پس مامور شدند انصار به تکرم و مواسات و دال ست برای آن حدیث
جابر نزد مسلم قال کان لرجال من الانصار فضول ارض و کانوا یکرونها بالثلث والربع
فقال النبی صلی الله علیه و سلم من کانت له الارض فلیزرعها او لیمنحها اخاه فان ابی
فلیمسکها و این مانند نهی از ادخار لحوم اضاحی بود تا تصدق کنند آن را پس بعد توسع
حال مسلمین احتیاج زائل شد و مزارعت مباح گردید تا مالک در ملک خود بهر طور
که خواهد از اجاره و جز آن تصرف کند و دال ست برین وقوع مزارعت در عهد آنحضرت
صلی الله علیه و سلم و عهد خلفا بعد از وی و غفلت ایشان از نهی و ترک اشاعت
رافع این نهی را درین مدت و ذکر نمودن آن در آخر خلافت معاویه بعید ست چنانکه
در مسلم ست که خبر نهی رافع ازان به عبد الله بن عمر در آخر خلافت معاویه رسید الحدیث
و ابو محمد ابن حزم گفته صحیح شده است که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم معامله کرد اهل
خیبر را برین که زراعت کنند برای او ارض را بر نصف آنچه بیرون آید ازان پس
فعل وی ناسخ نهی سابق بود و این در غایت صحت ست و مستمر ماند در عصر ابی بکر و عمر
تا آنکه اجلا کرد ایشان را عمر خطابی گفته ابن عباس معنی را دریافت که مراد تحریم مزارعت
به شطر خارج از ارض نیست بلکه مراد تمانع و رفق بعض با بعض بود و زید بن ثابت گفته
ببخشد خدا رافع را والله که من دانا ترم باین حدیث از وی آمدند نزد رسول خدا آ

دوم مرد از انصار و اختلاف کردند پس فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم اگر
حال شما این ست پس بکرا ند ہید مزارع را ازید می گفت رافع این حدیث را قطاع
کرد و نہی را روایت نمود و اول حدیث ذکر کرد ازین جا خلال در مقصود رو نمود و روایت
زید در نسائی و ابن ماجہ و ابوداود از عروہ از زبیر از زید مذکورست و در روایت
این لفظ است کہ شنید رافع لفظ لاتکروا المزارع یعنی و نشنید اول آن صاحب تنقیح
گفتہ و ہو حدیث حسن و اما احتراز از جہالت اجرت پس بہ صحت رسیدہ است در
مرضعہ بہ نفقہ و کسوت با جہالت قدر یا آنکہ ہیچ معلوم ست زیرا کہ غالب تقارب
حال حاصل ست حال آنکہ محدود ست بجہت کیت یعنی نصف و ثلث و نص آمدہ
تکلفات را قطع نمود و حق آن ست کہ نیست جہالت در نفقہ و کسوت قال تعالے
فی ذلک بالمعروف و ہو ما تعارفہ الناس فی النفقۃ و الکسوۃ فی کل جہۃ و کل علی قدر
حالہ من غنی و غیرہ انتہی **وعن** ابن عباس رضی اللہ عنہ قال احتجم رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم گفت ابن عباس حجامت کرد یعنی خون کشید آنحضرت ص
و اعطی الذی حجمہ اجرہ و داد کسی را کہ کم کرد خون آنحضرت مزدوری یعنی
حجام را مزد حجامتش و داد و ازین جا صحت اجارہ و حل عمل حجام معلوم شد ولو کان
حراما لم یعطہ و اگر می بود اجر حجامت حرام نمی داد او را مزد آن رواہ البخاری
و احمد و مسلم بنحوہ و در لفظی از بخاری ست و لو علم کراہتہ لم یعطہ و این قول ابن عباس ست
گویا رد کردہ است بر کسیکہ زعم عدم حلت اعطای اجرت بہ حجام و اعتقاد حرمت آن
دارد و علما درین مسئلہ مختلف اند جمہور گویند حلال ست و حجت ایشان ہمین
حدیث ست و گفتہ اند درین کسب دنائت ست اما حرام نیست و نہی را حمل بر تنزیہ
کردہ اند و بعضی از ایشان ادعای نسخ نمودہ و ہو الطحاوی گفت حرام بود و پس
مباح شد و این صحیح باشد اگر تاریخ معلوم شود و مذہب احمد و دیگران آن ست کہ
احتراف بہ حجامت مرد آزاد را مکروہ ست و انفاق اجرت آن بر جان خود ش
حرام ست و بر رقیق و دواب جائز و حجت ایشان روایت مالک و احمد و اصحاب سنن ست

برجال ثقات از حدیث محیصه که وی پرسید رسول خدا را صلی الله علیه وسلم از کسب حجام پس نهی فرمود از ان و چون ذکر کرد حاجت را فرمود علف نما ضح خود ساز دبرای عبد مطلقا مباح کرده اند و درین حدیث جواز تداوی ست باخراج دم وبهو اجماع و اطلاق لفظ کراهت ست بمعنی حرمت **وعن** رافع بن خدیج رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کسب الحجام خبیث گفت رافع فرمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کسب خون کشنده یعنی اجرت او که بفعل حجامت حاصل کند پلید ست خبیث ضد طیب ست و اطلاق طیب گاهی بر مطلق حلال آید پس خبیث بمعنی حرام باشد و گاهی اطلاق می کنند بر اخص از حلال که بی شبهه و بی کراهت پاک بود پس خبیث آنکه در مرتبه ادنی از حلال باشد و شامل مکروه بود اگرچه کراهت تنزیهی باشد پس در اجرت حجام همین معنی مراد ست از خبث دناءت و خستی که در وست و دوری از معالی امور شوکانی در شرح منتقی گفته درین باب حدیثها ست جمهور بحلت رفته اند بحدیث انس که در صحیحین وغیرهما ست که حجامت کرد ابوطیبه آنحضرت را پس داد او را دو صاع طعام و گفتگو کرد موالی او را پس سبکی کردند از وی و بحدیث ابن عباس که گذشت و اولی جمع ست میان آنها باین طریق که کسب حجام مکروه غیر حرام ست بنابر ارشاد آنحضرت بسوی معالی امور و صحت خبث و سحت مبالغه در تنفیر باشد انتهی رواه مسلم در سبل السلام گفته خبیث ضد طیب ست و آیا دال بر تحریم ست ظاهر آن ست که خبیث حرام ست چه حق تعالی فرموده ولا تیمموا الخبیث منه تنفقون پس در این آیه فال مال را خبیث نام کرده و آن را حرام ساخته و اما حدیث من السحت کسب الحجام پس این حدیث مفسر اوست و مراد بسحت عدم طیب ست و مؤید اوست اعطای آنحضرت اجرت را بوی ابن العربی گفته جمع میان این حدیث و حدیث اعطای اجرت باین طریق ست که محل جواز اجرت بر عمل معلوم ست و محل زجر بر عمل مجهول گویم این معنی بران ست که آنچه اخذ می کند حرام باشد و ابن الجوزی گفته مکروه

ازان جهت ست که حجامت ازان چیزهاست که در اباحت مسلم مسلم و جهت
نزدیک احتیاج پس اخذ اجرت بران لائق نیست عن ابی هریرة رضی الله عنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الله عز وجل ثلاثة انا
خصمهم یوم القیامة فرمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفت خدای برتر
بزرگ سه کس اند که من پیکار کننده ایشانم روز قیامت و درین جا دلالت ست بر
شدت جرم این هرسه زیرا که او تعالی خصومت کند با ایشان نیابة از مظلوم
رجل اعطی بی ثم غدر یکی ازین سه کس مردیست که داده است عهد و پیمان
بنام من و سوگند من پس بی وفائی کرد و شکست عهد را یا داده است امان بنام من یا
بآنچه مشروع کرده ام من از دین خود پس غدر کرد و بر تحریم غدر و نقض اجماع ست
ورجل باع حرا فاکل ثمنه و دیگر مردیست که فروخت آزادی را پس خورد بهای
آن را و این تاکید ست برای زیادت تقریع و تشدید تقبیح ست تا فروختن
بی اکل ثمن حرام نباشد و تحریم بیع حر مجمع علیه است ورجل استاجر اجیرا
فاستوفی منه ولم یعطه اجره سوم مردی که بمزد گرفت مزدوری را پس استیفا
کرد از وی یعنی عمل و کاری که بران اجیر گرفته بود و تمام کنانید و نداد او را مزد او
گویا که او را بباطل خورد با وجود تعب و کد وی رواه مسلم و در مشکوة گفته رواه البخاری
انتهی و هو کما قال وعن ابن عباس رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال ان احق ما اخذتم علیه اجرا کتاب الله بدرستی که سزاوارترین
چیزی که بگیرید شما بران مزد کتاب خداست که بطریق تعلیم و تکریم آن را آنچه امید دارد
گرفتاری را از بلای خلاص بگرداند و درین حدیث قصه ایست که جماعتی از اصحاب
رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بآبی گذشتند که در آنجا آدمی ساکن بود در ایشان
گزیده مر یا مار گزیده بود پس آمد مردی از اهل آب و گفت آیا هست در شما افسون گری
که درین جا مردی گزیده است پس رفت مردی از اصحاب و خواند سوره فاتحه را
بر شرط گوسفندان و بهتر شدن آن گزیده و آورد آن مرد گوسفندان را نزد یاران خود و مکروه

پند اشتند آنها گرفتن اجرت را بر کتاب خدا تا آنکه آمدند به مدینه و گفتند بطریق
شکایت وی به آنحضرت پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم احق چیزی که
بران اجرت گیرید کتاب خداست و این حدیث در صحیحین بالفاظ آمده و دران
دلیل ست بر جواز رقیه به قرآن و اخذ اجرت بران و متاخرین تعلیم قرآن و کتابت
آن را نیز بران قیاس کرده اند و قومی بران رفته که اخذ اجرت بر تعلیم قرآن حرام است
قال الشوکانی اخرجه البخاری و معارض اوست حدیث عباده بن صامت نزد
ابوداود و لفظ وی این ست آموختم مردم را از اهل صفه کتاب و قرآن پس هدیه
فرستاد بسوی من مردی از انها کمانی گفتم این مال نیست و رمی کنم بدان در راه خدا
پس آمدم نزد آنحضرت و گفتم ای رسول خدا هدیه فرستاد بمن مردی از انها که می آموختم
او را کتاب و قرآن و نیست مال رمی کنم بدان در راه خدا فرمود اگر دوست داری
که انداخته شوی طوقی را از نار پس قبول کن آن را و در سبل السلام گفته اختلاف کرده
اند علما در عمل باین دو حدیث جمهور که مالک و شافعی از ایشان اند بجواز اخذ اجرت
بتعلیم قرآن رفته برابرست که متعلم صغیر باشد یا کبیر و اگرچه تعلیم خود را بر معلم متعین گردانند
عملا بحدیث ابن عباس و مؤید اوست انچه در باب نکاح بیاید که آنحضرت صلی الله علیه
و آله وسلم تعلیم قرآن را بزن خود مهر گردانیده و گفته اند حدیث عباده معارض
او نمی تواند شد زیرا که در رواتش مغیره بن زیاد مختلف فیه است امام احمد حدیث او را
منکر گفته و در تقریب گفته صدوق له اوهام و در سندش اسود بن ثعلبه کندی ست
و در وی مقال ست در تقریب گفته وی شامی مجهول ست و نیست در اتهام اسود
بن ثعلبه خبر او پس معارض نشود بحدیث ابن عباس که صحیح ثابت ست و اگر صحیح هم شود
محمول باشد بران که عباده متبرع باحسان و تعلیم غیر قاصد اخذ اجرت بود پس آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم او را تحذیر کرد از ابطال اجرت و وعید فرمود در اخذ اجرت
از اهل صفه بخصوصهم کراهت و دنائت ست زیرا که مردم فقیر بودند به صدقه مردم
زیست می کردند پس گرفتن مال از انها کراهت دارد انتهی و لیکن این وجه خلاف ظاهر

حدیث ست و رفته اند حنفیه و احمد بن حنبل و اصحاب وی و عطا و ضحاک بن قیس زهری
و اسحق و عبد الله بن شقیق بسوی تحریم اخذ اجرت بر تعلیم قرآن بحدیث عباده و غیره
ما عرفت قریبا آری استظهار کرد بخاری بذکر اخذ اجرت بر رقیه درین باب و
روایت نمود حدیث ابی سعید را در رقیه بعض صحابه برای بعض عرب کما تقدم نیست
دران دلالت مگر بجواز اخذ عوض در مقابله قراءت قرآن بتعلیم باشد یا غیر آن و
نیست فرق در قراءت برای تعلیم و برای طلب شفا کلامه و درین کلام تایید جواز
اخذ اجرت ست بتعلیم قرآن بعده در سبل گفته بعض متاخرین از علمای مذهب شیعه
رساله در تحریم تاجیر بر تلاوت قرآن نوشته اند و در وی ادله کثیره بر منع ذکر
نموده و ما آن را تتبع کرده خلاف آن با دله صحیحه قرار داده ایم وعن ابن عمر
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اعطوا الاجیر
اجره قبل ان یجف عرقه بدهید مزدور را مزد او پیش از ان که خشک گردد خوی او
کنایت ست از شتاب در دادن مزد او و تعجیل و دیر نکردن دران رواه ابن ماجه
وفی الباب عن ابی هریرة عند ابی یعلی والبیهقی وجابر عند الطبرانی و
کلها ضعاف و درین باب ست از ابی هریره نزدیک ابی یعلی و بیهقی و از جابر نزد
طبرانی و همه آن ضعیف ست زیرا که در روایت ابن ماجه عبد الرحمن بن زید بن اسلم ست
و در روایت ابی یعلی و بیهقی و طبرانی از ابنها شرقی بن قطامی و محمد بن زیاد ست کما
میزان گفته شرقی را در حدیث ست و ابنها تا ضعیف کرده زکریا الساجی و ابراهیم حربی
گوید شرقی کوفی بتکلم شده کان صاحب سمر یعنی افسانه گو بود و محدث نیست و لهذا خطیب
در حق وی گفته کان عالما بالنسب والادب انتهی و شرقی نیز حدیث را در مصابیح در قسم
حسان بر اصطلاح خود آورده و تمام او نیز حقیقی باین لفظ ست که اعلمه اجره و هو فی عمله
بعد سیاق وی بسند خود گفته و هذا ضعیف بمره اخرجه ابن عدی ایضا و غلط من نسبه
من المحققین الی البخاری زیرا که این حدیث در وی نیست بلکه دران حدیث ابو هریره
مرفوعا بلفظ ثلثة انا خصمهم و در وی این ست و رجل استاجر اجیرا فلم یعطه اجره وعن ابی سعید

رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من استاجر اجیراً
فلیسم له اجرته هر که به مزدوری گیرد مزدور را پس باید که نام برد مقدار اجرتش او را
و در وی دلالت ست بر ندب تسمیهٔ اجرت اجیر بر عمل او تا که مجهول نماند و مؤدی بخصام
و شجار نگردد و نزد احمد ست از حدیث ابی سعید بلفظ نهی فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
از استیجار تا آنکه بیان کند برای او مزد او را و رجال اسنادش صحیح اند و نفس اجاره
ثابت ست بنص کتاب عزیز در قصهٔ شعیب و موسی علیهما السلام قالت احدیٰهما یا ابت
استاجره ان خیر من استاجرت القوی الامین الی آخر الآیات رواه عبد الرزاق
وفیه انقطاع و در سندش انقطاع ست و تابعه معمر عن حماد ایضا مرسلا واخرجه اسحٰق
فی مسنده عن عبد الرزاق و احمد و ابو داود فی المراسیل من وجه آخر والنسائی فی الزراعة
غیر مرفوع و وصله البیهقی من طریق عبد الله بن المبارک عن ابی حنیفة عن حماد عن
ابراهیم عنه رحمه الله تعالی و موصول کرد آن را بیهقی از طریق امام اعظم ابی حنیفه
کوفی رضی الله عنه گفت کذا رواه ابو حنیفة وکذا فی کتابی عن ابی هریرة وقیل
من وجه آخر ضعیف عن ابن مسعود رضی الله عنه ترجمهٔ حافظ امام در کتاب اتحاف النبلاء ذکر کرده ایم

باب احیاء الموات

باب در ذکر احادیث وارده در بیان زنده کردن زمین مرده موات بفتح میم و واو
خفیفه زمینی که نیست مالک مر او را کذا فی القاموس و در نهایه گفته زمینی که زراعت و عمارت
کرده نشده و مالک نگردیده کسی او را و احیاء آن عبارت از مباشرت تعمیر اوست انتهی
و در مصفی گفته موات عبارت از زمینی ست که منتفع نباشد بسبب نبودن آب یا بسبب بودن
درین آن بخار دار یا بعید از انتفاع و زنده کردن او عبارت از معمور کردن اوست به
تهیهٔ آب کردن و نهر کافتن و چاه کندن تا مهیا شود برای انتفاع انتهی و در سبل السلام
گفته موات ارض غیر معمور ست تشبیه داد عمارت را بحیات و تعطیل او را بفقد حیات
یعنی موات را احیا او عمارت اوست و احیا در شرع مطلقا آمده پس واجب ست آن را رجوع

بسوی عرف ست زیرا که عرف مبین مطلقات شارع ست چنانکه در قبض مبیعات
وحرز در سرقه از انچه عرف بدان حاکم ست وچیزی که در عرف از ان احیا حاصل
می شود پنج چیز ست تبییض ارض وتنقیه او برای زرع وبنای حائط بارض وحفر خندق
قعیر که نازل دران خبر بمطلع طالع نمی تواند شد انتهی ودر هدایه گفته موات اراضی
نفع گرفته نشده بوی بنا بر انقطاع آب یا غلبه آب بران وجز آن از موانع زراعت
پس انچه عادیست یعنی قدیم که نیست مالک برای او یا مملوک در اسلام ست اما شناخته
نمی شود مالکی مراو را ودور ست از قریه چنانکه اگر بایستد آدمی از نهایت عمارت و
بانگ زند شنیده نشود آواز او پس این قسم زمین از موات ست انتهی در نیل الاوطار
نوشته احیای آن بسقی یا زرع یا غرس یا بنا است وباین قایل اند جمهور انتهی گویم وهمه این
معانی متقارب یک دیگر اند واحادیث باب دلالت دارند بران عن عروة عن
عائشة رضی الله عنها ان النبی صلی الله علیه وسلم قال من عمر ارضا
لیست لاحد فهو احق بها هر که آباد ان گرداند ومزروع سازد زمینی را که نیست
مالک هیچ کس ایس آن کس سزاوار ترست بآن زمین عمر بفتح عین وتخفیف میم ست
ودر بخاری اعمر واقع شده بزیادت همزه در اول آن واین خطا از راوی ست
ابن بطال گفته ممکن که اعتمر باشد وتا از نسخه بیفتاد وغیر وی گفته در وی رباعی هم
مسموع شده است یقال اعمر الله بک منزلک در سبل گفته صحیح عمر ست وواقع شده
در روایتی اعمر بضم همزه ای عمره غیره مصنف گفته مراد به غیر امام ست قال عروة ف
قضی به عمر فی خلافته گفت عروه حکم کرد باین عمر رضی الله عنه در خلافت خود
حدیث دلیل ست بران که احیای تملک ست اگر مالک نیست آن را مسلم یا ذمی و
ثابت نیست در وی حق غیر برابر ست که حق خاص باشد همچو طریق مخصوص یا عام
همچو چراگاه وهیزم گاه وغیر ها ظاهر حدیث در عدم اشتراط اذن امام ست وهو قول الجمهور
وابو حنیفه گوید لابدست از اذن ومالک گفته احتیاج اذن امام جاییست که قریب
قریه باشد واهل قریه را بسوی آن حاجت بود دلیل جمهور همین حدیث ست و

قیاس بر آب دریا و نهر و صید طیر و حیوان زیرا که در اینها اذن امام بالاتفاق شرط
نیست و اما انچه بر وی دست کسی تقدیم کرده و بعده مرده پس جائز نیست احیاے
آن مگر با اذن امام و همچنین انچه متعلق ست بدان حق غیر معین همچو بطون اودیه که اینها
بی اذن امام جائز نباشد و ابو حنیفه گوید جائز نیست احیای آن در هیچ حال زیرا که
جاری مجرای املاک ست و سیول مسلمین را با و تعلقی هست چه مجری سیول ست و این
قولیست آری اگر جری ما از وی متحول گردد احیای آن باذن امام بنا بر انقطاع حق و
عدم تعیین اهل وی جائز باشد و امام را اذن نمی رسد مگر در صورت مصلحت عامه که در وی
ضرر هیچ کس نباشد و نیست جائز اذن کافر باحیای لقوله صلی الله علیه و آله وسلم
عادی الارض لله ولرسوله ثم هی لکم و این خطاب به مسلمانان ست در سبل السلام گفته
قول عروه و قضی بعمر فی خلافته مرسل ست زیرا که وی در آخر خلافتش متولد گشته انتهی
رواه البخاری واحمد والنسائی **وعن** سعید بن زید رضی الله عنه ترجمه او
در کتاب الوضوء گذشته عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من احیی ارضا
میتة فهی له کسی که زنده گردانید زمین مرده را پس آن زمین مر او راست برابرست
که باذن امام باشد یا بغیر او شافعی و ابو یوسف و محمد اذن را شرط نکنند و ابو حنیفه رح
می کند ترمذی گفت صحیح همین ست و برین ست عمل نزد بعضی اهل علم از اصحاب نبی
صلی الله علیه وسلم و غیرهم و این قول احمد و اسحق ست انتهی و در روایتی زیاده کرده
ولیس لعرق ظالم حق در مصفی گفته عرق در اصل رشتهای بیخ درخت ست که در
زمین روند و درخت از راه آن رشتها آب گیرد و مراد این جا آن ست که شخصی
احیای زمین کرده شخصی دیگر آمد و نهالی دران جا نشاند بطریق غصب پس باید کند آن را
و به نشاندن او هیچ حقی ثابت نمی شود انتهی رواه الثلثة یعنی ابو داود و ترمذی و
نسائی و رواه احمد ایضا وحسنه الترمذی و حسن گفت این حدیث را ترمذی وقال
روی مرسلا و گفت مروی ست بطریق ارسال وهو کما قال و این همچنان ست که
ترمذی گفت یعنی مرسل ست بی شبهه و رجح الدارقطنی ارساله واختلف فی صحابیه

واختلاف کرده شده است در صحابی این حدیث که کدام یک ست فقیل جابر
پس گفته شد که جابر ست وقیل عائشة وگفته شد که عائشة است وقیل عبد الله
بن عمرو گفته شد ابن عمر بن الخطاب ست و در موطا بروایت وی از عمر موقوفا
آورده و از عروه مرسلا مرفوعا والراجح الاول وراجح در هر سه قول مذکوره قول
اول ست یعنی جابر و در روایتی این ست که دو مرد پیکار کردند بسوی آنحضرت صلی الله
علیه وسلم یکی درخت نشانده بود در زمین دیگری پس حکم فرمود برای صاحب
ارض بزمین او و امر کرد صاحب نخل را که بیرون کند درختان خود را از ارض وی
گفت جابر دیدم او را که میزد بیخهای نخل را بفوس و آنها نخل تام بودند یعنی در طول و
التفاف تا آنکه بدر کرد آنها را از ان زمین در نیل الاوطار گفته اختلف فیه علی هشام
بن عروة اختلافا کثیرا و رواه ابو داود الطیالسی من حدیث عائشة رض وفی اسناده زمعة
وهو ضعیف و رواه ابن ابی شیبة واسحق بن راهویه فی مسندیهما من حدیث کثیر بن عبد الله
بن عمرو بن عوف عن ابیه عن جده وعلقه البخاری انتهی گوییم و درین باب ست از
جابر مرفوعا بلفظ مذکور نزد احمد و ترمذی وصححه و از اسمر بن مضرس قال اتیت النبی
صلی الله علیه وسلم فبایعته فقال من سبق الی ما لم یسبق الیه مسلم فهو له قال فخرج الناس
یتعادون یتخاطون رواه ابو داود وصححه الضیاء فی المختارة وبغوی گفته لا اعلم بهذا الاسناد
غیر هذا الحدیث و ازین حدیث معلوم شد که نیست اعتبار بتقدم کافر پس مراد در حدیث
عائشة رض بقوله لیست لاحد ای من المسلمین ست اما کافر حربی پس ظاهر ست و اما ذمی
پس دران خلاف معروف ست **وعن** ابن عباس رضی الله عنه ان الصعب
بفتح صاد مهمله وسکون عین مهمله بن جثامة بفتح جیم وتشدید مثلثه صحابی ست حدیث
او در حجازیان ست ابن عباس وغیره از وی روایت دارند در خلافت ابی بکر
صدیق رضی الله عنهما بمرد اللیثی نسبت بسوی لیث ست اخبره گفت ابن عباس
خبر داد او را صعب ان النبی صلی الله علیه وسلم قال بدرستیکه آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم فرمود لا حمی الا لله ولرسوله نیست حمی مگر خدا و رسول او را حمی بکسر حا نام زمینی ست

که گرد کرده می شود از برای مواشی صدقه و جز آن تا ازان بچرند و در جاهلیت
عادت بود که روسا و اغنیای عرب گرد می کردند مکان خصیب را یعنی آنکه آب
و گیاه دار دار برای مواشی خود گویند چون در چنین مکان فرود می آمدند سگی
را در بانگ می آوردند و گرد می کردند تا آنجا که آواز سگ می رسید آن حضرت
صلی الله علیه و آله وسلم ازان منع فرمود و گفت نیست گرد آوردن زمین مگر برای
اسپان و شتران که جهاد کرده شود و سواری نموده آید بران در راه خدا و چرانیده
شود دران مواشی صدقه و اضافت بخدا و رسول بجهت تشریف ست و نیست
هیچ یکی را از ائمه بعد از آن حضرت که گرد کند آن را برای نفس خود و باین رفته
در حجة الله البالغة و گفته مستثنی شد رسول زیرا که حق تعالی او را میزان داده و وی
معصوم ست از صدور امر ناجائز انتهی و اختلاف کرده اند در گرد آوردن آن برای
مصالح عامه بعضی گفته اند درست ست و باین رفته است شوکانی و گفته و امام راست
این که گرد کند بعض جاها را برای چریدن جانوران مسلمانان در وقت حاجت بحدیث
ابن عمر نزد احمد و ابن حبان که گرد آورد آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم نقیع را برای
اهل خیل که خیل مسلمانان بود و اخرجه احمد و ابو داود من حدیث صعب بن جثامة و زیادة
گرد کردن نیست حمی مگر برای خدا و رسول و این زیادت در صحیح بخاری ست و در روی
این ست که آنحضرت گرد آورد نقیع را و عمر بن الخطاب سرف و ربذه را انتهی اقول له
في الدراري المضيئة و در نیل الاوطار گفته شافعی گوید حدیث لا حمی الا لله و لرسوله
محتمل دو معنی ست یکی آنکه هیچ یکی را حمی برای مسلمین جز آنحضرت نمی رسد دوم آنکه
می رسد اما بر مثال آنچه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم حمی کرده پس بر قول اول احدی را
بعد آنحضرت نمی رسد که حمی کند و بر قول ثانی مختص باشد بکسی که قائم مقام آنحضرت
باشد و هو الخلیفة خاصة در فتح گفته اصحاب شافعی ازین جا چنین فهم کرده اند که او را
درین مسئله دو قول ست و راجح نزد ایشان ثانی ست و اول اقرب ست بسوی
ظاهر لفظ انتهی و بعضی از اصحاب شافعی ملحق کرده اند بخلیفه ولات اقالیم را حافظ

ضرر دادن و نه ضرر گرفتن ضرر ضد نفع یقال ضره یضره ضرا و ضرارا و اضر به یضر اضرارا
یعنی ضرر نرساند مرد برادر خود را به کم کردن چیزی از حق او و ضرار فعال ست از ضر یعنی جزا
ندهد او را با ضرار وی عند فعل کردن گزند به وی پس ضرر ابتدای فعل ست و ضرار جزای
بر وست ولیکن مقید اوست جواز انتصار برای مظلوم وَلَمَنِ انْتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ الآیه وَجَزَاءُ سَيِّئَةٍ
سَيِّئَةٌ مِثْلُهَا و گفته اند ضرر آن ست که یار خود را گزند رسانی و تو بدان منتفع شوی و ضرار
آن ست که بدون انتفاع خود بوی مضرت دهی و گفته اند هر دو بیک معنی ست و
تکرار برای تاکید ست و گفته اند ضرر فعل واحد ست و ضرار فعل اثنین و حدیث دال ست بر
تحریم ضرر زیراکه چون نفی ذات ضرر کرد دلالت کرد بر نهی از آنچه نهی برای طلب کف از
فعل باشد و از وی لازم می آید عدم ذات فعل پس مستعمل شد لازم در ملزوم و تحریمش
معلوم ست عقلا و شرعا مگر چیزی که دلالت کرده است شرع بر اباحت آن برای رعایت
مصلحت نماید بر مفسده مثل اقامت حدود و مانند آن و این خود معلوم ست در تفاصیل
شریعت و تحمیل که حدود مثل قتل و ضرب و نحو آن مسمی بضرر نشوند زیراکه فاعل وی با خبر خود
ممتثل امر او سبحانه و تعالی ست و با قامت حد بر عاصی پس آن در حقیقت عقوبت از جانب
خداست نه انزال ضرر از فاعل و لهذا فاعل وی ضمن کرده نمی شود بران بلکه ممدوح ست بر
اقامت حد و نیل گفته در حدیث دلیل ست بر تحریم ضرار بر هر صفت که باشد بدون فرق
میان جار و غیره پس جائز نیست در هیچ صورت از صور مگر بدلیل که این عموم را خاص کند
و هر که مضارت را در بعض صور تجویز کند از وی مطالبه دلیل باید کرد اگر بیارد بپذیرد والا این
حدیث را بر روی او بزنی زیراکه قاعده از قواعد دین ست شهادت می دهند برای او کلیات
و جزئیات وارد شده است وعید در حق ضرار رسانندهٔ غیر در حدیث ابی صرمه مالک بن
قیس قال قال صلی الله علیه وسلم من ضار اضر الله به و من شاق شاق الله علیه اخرجه ابو داود

والنسائی والترمذی و حسنه انتهی رواه احمد وابن ماجه وله وابن ماجه راست من
حدیث ابی سعید مثله وهو فی الموطا مرسل از حدیث ابی سعید مانند آن و در
موطا بطریق ارسال ست و اخرجه ابن ماجه ایضا والبیهقی من حدیث عبادة بن الصامت و

اخرجه مالک عن عمرو بن یحیی المازنی عن ابیه مرسلا بزیادة من ضار ضاره الله ومن شاق
شاق الله علیه واخرجه بها الدارقطنی والحاکم والبیهقی عن ابی سعید مرفوعا واخرجه عبد الرزاق
واحمد عن ابن عباس ایضا وفیه زیادة وللرجل ان یضع خشبة فی حائط جاره والطریق المیتاء
سبعة اذرع وعن سمرة بن جندب صحابی مشهورست روایت می کند از وے

این حدیث را حسن بصری و در سماع وی از وی مقال معروف ست رضی الله عنه

من احاط حائطا علی ارض فهی له کسی که گرداگرد دیواری را بر زمین پس آن زمین
گرداگرده شده برای آن کس ست ظاهر این حدیث دلالت دارد برآنکه دیوار کشیدن
کافی ست در تملک زمین واین مذهب امام احمد ست در اشهر روایات ونزد دیگر ائمه
احیا شرط ست ومراد بحدیث تحجیر برای سکونت ست در نیل الاوطار گفته مقصد از معتبر در
تحویت چیزی ست که در لغت حائط نامیده شود انتهی ودر سبل گفته این حدیث مبین
نوعی از انواع عمارت ست ولابد ست از تقیید ارض بآنکه نباشد در وی حق احدے
چنانکه گذشت من عمر ارضا لیست لاحد فهی له انتهی گویم وبرین تقدیر محل ذکر این حدیث
بعد حدیث سعید بن زید بود نه بعد حدیث حمی وحدیث ضرر زیراکه ورود این حدیث در

احیای موات ست واخرج مثله احمد وابو داود من حدیث جابر رواه ابو داود
واحمد والطبرانی والبیهقی مرفوعا ورواه عبد بن حمید من طریق سلیمان الیشکری عن جابر

وصححه ابن الجارود در مصفی گفته لابد ست از تحقیق معنی موات وتحدید احیا پس
موات غیر معمور را گویند وموات ومعمور در عرف متقابل اند پس چیزی که معمور باشد
بسکنی یا زراعت مملوک عامرست احیای آن وجهی ندارد ولفظ فهی له دلالت بران
می کند که احیا سبب ملک وست وانچه سابق معمور بود والحال خراب شده است و
مالک ومعلوم نیست اگر عمارت جاهلیت ست آن را ارض عادیه گویند وصحیح آن ست
که حکم او حکم موات ست واگر عمارت اسلامیه بوده ست حکم او حکم مال ضائع ست پس
مفوض ست برای امام در حفظ اگر امام خواهد حفظ کند آن را واگر خواهد بیع نماید ومحافظت
ثمن او کند تا آنکه مالک پیدا شود واحیا مختلف ست باختلاف اغراض ناس وامر حسی

آنست که هرچه قصد کرده است چون بوجهی ساخته باشد که اسم آن چیز بروی جاری
می شود در عرف احیاء آن متحقق گردد پس اگر مسکن ساخته است شرط آن تحویط البقعه
وتسقیف بعض آن و درست کردن دروازه آن واگر در پی دواب ساخته است تحویط
وتعلیق باب بران اگرچه مسقف نباشد واگر مزرعه ساخته است جمع تراب یا احجار یا شوک
گرد آن وتسویه ارض وقطع ذوات الشوک ومانند آن ومهیا ساختن آب برای آن واگر غرس
اشجار دران وچون احیای ارض تمام شد می رسد او را منع کسی که در حریم او تصرف می خواهد
وحریم معموره آن ست که حاجت به آن متعلق باشد برای تمام انتفاع پس حریم قریه
نادیست یعنی جای اجتماع قوم برای حدیث وجای دوانیدن اسپان وجای خوابانیدن
شتران ومطرح رماد وسرجین ومدفن اموات ومانند آن وحریم دار مطرح رماد وسرجین
وکناسه وثلج وممر از جهت دروازه ومسیل آب وحریم بئر موقف شتران آب کش وحوض
آب و دولاب وجای تردد دواب واز عبارت حدیث معلوم شد که علت ملک
احیاست پس اگر احیا تمام نشد بلکه اقطاع امام بعض موات را یا تحجیر او بر بعض متحقق شد
وی احق ست به آن پس دیگری را نمی باید دران تصرف کردن بقیاس حدیث لایخطب
احدکم علی خطبة اخیه وحدیث من قام من المسجد فهو احق به واگر غیر او احیا کرد آن احیا کننده را باشد
واگر مدت تحجیر از مدت متعارفه زیاده شد سلطان او را گوید احیا بکن یا دست بدار امام را
می رسد اقطاع موات برای قادر بر احیا قدری که قدرت آن دارد انتهی کلامه

وعن عبد الله بن مغفل رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال من حفر بئرا

فله اربعون ذراعا عطنا لماشیته کسی که کاود چاهی پس او راست چهل گز یعنی گرداگرد او
برای بودوباش چهارپایه خود در قاموس گفته عطن محرکه وطن الابل ومبرکها حول الحوض
وحدیث دلیل ست بر ثبوت حریم برای چاه ومراد به حریم چیزی ست که منع کند محتفر را از آن
بنابر اضرار در نهایه گفته حریم از آن گویند که حرام ست منع کردن صاحب او را از وی
وحرام ست غیر او را تصرف در وی وظاهر حدیث دران ست که علتش احتیاج صاحب بئر
بسوی او نزد آب دادن بشتران گرد آینده بر چاه وحدیث ابو هریره دلالت می کند بران که

علت وران احتیاج بیرست تا بقرب احیا ازان بوی مضرت نرسد واہذا احوال در
بری وعادی مختلف شده وجمع میان ہردو حدیث باین طریق ست که در محتاج الیه
نظر کند برای سقی ماشیه یا برای بیر وعلما درین مسئله مختلف اند شافعی وابوحنیفه گویند
حریم اسلامیه چہل گزست واحمد بن حنبل گفته بیست وپنج گزو این درارض مباحه است
واما درارض مملوکه پس خود ہیچ حریم نیست ہر یکی در ملک خود مختارست ہرچه خواہد بکند

رواه ابن ماجة باسناد ضعیف زیراکه درروی اسمعیل بن مسلم ست واو ضعیف ست
وقد اخرجه الطبرانی من حدیث اشعث عن الحسن وفی الباب عن ابی ہریرة عند احمد بلفظ
حریم البیر البدئ خمسة وعشرون ذراعا وحریم البیر العادی خمسون ذراعا بدئ بروزن بدیع
چاہی که ابتدای آن تو کرده وعادی یعنی قدیم واین حدیث را دارقطنی ہم روایت
کرده واعلال بارسال کرده وگفته ہرکه مسندش نموده است وہم کرده ودر سندش محمد
بن یوسف مقری شیخ دارقطنی ست ووی متہم بوضع ست ورواه البیہقی عن ابن المسیب
مرسلا من طریق یونس عن الزہری عنه وزاد ونید وحریم بیر الزرع ثلث مائة ذراع
من نواحیہا کلہا ورواه ایضا ابوداود فی المراسیل واخرجه الحاکم من حدیث ابی ہریرة
موصولا ومرسلا ودر موصول عمر بن قیس ضعیف ست ورواه البیہقی من وجه آخر
عن ابی ہریرة ودر روی مجہولی ست **وعن** علقمة بفتح عین وسکون لام وفتح قاف
بن وائل بن حجر حضرمی کوفی تابعی عن ابیه روایت میکند از پدر خود وائل که
که صحابی مشہورست رضی الله عنہما ان النبی صلی الله علیه وسلم اقطعه ارضا
بحضرموت بدرستی که آنحضرت اقطاع کرد او را زمینی بحضرموت بسکون ضاد و
فتح را وسیم نام شہری مشہورست ووائل از انجا بودمی گویند پس فرستاد آنحضرت
با من معاویه را تا بپیموده دہد آن زمین را بوی گفت آنحضرت بده آن زمین را وراه
درسبل السلام گفته معنی حدیث آن ست که خاص کرد آنحضرت او را ببعض ارض
موات تا آن را احیا کند واولی باشد بزنده گردانیدن آن از کسی که بسوی آن
سبقت نبرده قاضی عیاض حکایت کرده که اقطاع تسویغ امام ست چیزی را

ازمال خدا برای کسیکه او را اہل آن داند و اکثر استعمال او در ارض ست باین طور که
بعضی از ان زمین بیرون کند تا مالک آن شود بتعمیر یا غله آن برای وے
باشد تا مدتی و درین زمانه ما ہمین ثانی را اقطاع نامند و ہیچ یکی را از اصحاب
خود ندیدم که این را ذکر کرده باشد و تخریج آن بر طریقه فقهی مشکل ست و آنچه ظاہر
می شود آن ست که مقطع را بدان اختصاص حاصل می شود بنحو اختصاص متحجر و لیکن
مالک رقبه نمی شود انتهی و باین جزم کرده ست محب طبری و ادعا کرده است اوزاعی
خلاف را در جواز تخصیص الامام بعض جند را بغله ارض وقتی که مستحق آن باشد ابن تین
گفته نامیده می شود اقطاع چون از ارض و عقار باشد و این اقطاع از فئی می باشد
نه از حق مسلم و معاہد و گاہی تملیک باشد و گاہی غیر تملیک و آنچه درین ازمنه متاخره
در ارض یمن واقع می شود که جماعتی از اعیان آل قریہا را از بلاد عشریه اقطاع می کنند
و زکاة آن گرفته بر جاہای خود انفاق می نمایند پس این محرم ست شریعت محمدیه
بآن وارد نشده بلکه بخلاف آن آمده که بتحریم زکوة بر آل محمد و تحریم آن بر اغنیای
امت ست فانا لله وانا الیه راجعون انتهی کلام السبل رواه احمد وابو داؤد
والترمذی وصححه والدارمی والبیہقی وصححه ایضا وعنده قصة لمعاویة معه فی ذلک
وصححه ابن حبان واخرجه المنذری باسناد حسن ورواه الطبرانی وعن ابن عمر
رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم اقطع للزبیر حضر فرسه
بدرستی که آنحضرت اقطاع کرد مر زبیر را مقدار دویدن اسپ وے یعنی آن قدر
زمین که منتہای دویدن اسپ باشد حضر بضم حای مہمله و سکون ضاد معجمه دویدن اسپ
فاجری الفرس حتی قام پس روان کرد زبیر اسپ خود را تا آنکه استاد اسپ ثم رمی
بسوطه بیتر انداخت تازیانه خود را فقال اعطوه حیث بلغ السوط پس گفت آنحضرت
بدہید او را از انجا که رسید تازیانه او و ازین حدیث معلوم شد که جائز ست امام
را اقطاع کردن برای کسی که در اقطاع وی مصلحت ست چیزی را از زمین مرده
و معدن و آب نیز در حکم اوست و وارد ست درین باب احادیث از انجمله روایت

اسما بنت ابی بکر زوجهٔ زبیرست گفت اقطاع کرد آنحضرت زبیر بن العوام را
درختان خرما اخرجه ابو داود و در لفظی نزد احمدست که اقطاع کرد او را زمینی از اموال
بنی النضیر و در صحیحین باین لفظ ست که وی می چید خستهٔ خرما را از زمین زبیر که اقطاع
کرده بود رسول خدا آن را و نخیل که از جملهٔ خمس باشد که حق اوست یا زمین موات
که احیا کرد آن را رواه احمد و ابی داود و فیه ضعف و در سندش ضعف ست
زیرا که در آن عبد الله بن عمر بن حفص بن عاصم بن عمر بن الخطاب ست و در وی
مقالی خفیف ست و او را عمری مکبر گویند برادر عبید الله بن عمر العمری ست وعن رجل
من الصحابة و روایت ست از مردی از صحابه و معلوم نشد نام او و راوی از وی
ابی خداش ست نام برد او را ابو داود حبان بن زید و وی تابعی معروف ست و
پرسیده شد ابو حاتم از رجل گفت ندریافت ابو خداش آنحضرت را مصنف گفته
و هو کما قال در سبل گفته ابن حزم گویا ابو خداش مجهول ست و مصنف در تقریب
گوید وی ثقه است و هو حبان بن زید الشرعبی انتهی گویم ابن حزم او را نشناخت
لهذا مجهول گفت و مصنف آن را بشناخت و نزد او ثقه است و من علم حجة علی من
لم یعلم قال گفت آن مرد صحابی غزوت مع النبی صلی الله علیه وسلم
فسمعته یقول غزا کردم با آنحضرت پس شنیدم او را می گفت الناس شرکاء
فی ثلث مردم شریک اند در سه چیز فی الکلاء یکی در گاه که در جنگل ست از هر
گویند مراد به کلاء مراعی ارض ست که احدی مالک آن نیست و اما کلائی که در املاک
باشد آن مالک است و کلاء به همزه یعنی کاه ست خشک باشد یا تر پس اگر خشک ست
هشیم و حشیش ست و اگر تر ست خلاست به قصر و مثل اوست عشب در نیل الاوطار
گفته مراد به کلاء درین جا کاهی ست که در مواضع مباحه باشد همچو اودیه و جبال و
اراضی غیر مملوکه و کاهی که آن را بدیه نگاه داشته باشند در وی بالاجماع شرکت
نیست کما قیل والماء دیگر در آب که مخصوص بکسی نیست و درین جا تفصیل ست
میان آب بحار و انهار و اودیه و آبار و آبهائی که گرد کرده شده و گرفته شده است

در ظروف و اوانی و احکامش در کتب فقه مذکور ست و مذهب حنفیه آن ست که در
آب دریا تمام مردم را حق ست در شرب و آب دادن زمین و کندن جویها
ازان به زمین ها و رودهای بزرگ مثل جیحون و سیحون و دجله و فرات نیز حکم آب دریا
دارند و اما چاه و جویها دران نیز عامه را حق ثابت ست هان اگر چاه و چشمه و جوی در
ملک کسی ست نمی رسد او را منع غیر از دخول در ملک او وقتی که بیابد آب دیگر نزدیک
این آب در غیر ملک کسی و این بر تقدیری ست که کنده است چاه را در زمین ملک
خود و اگر در زمین موات کنده است منع نمی رسد در سبل السلام گفته حرام ست منع میاه
مجتمعه از امطار در ارض مباح و نیست احدی سزاوارتر بآن از دیگری بسبب قرب
ارض بدان و اگر مجتمع در ارض مملوک ست نیز همین حکم دارد مگر آنکه صاحبش احق ست
به سقی آن و سقی مواشی خود بدان و واجب ست بر وی بذل فضل آن و اگر در
زمین یا سرای خود چشمه نابع یا چاه دارد که آن را کنده است مالک نیست آب آن را
بلکه حق وی در آن تقدیم در انتفاع بر غیر ست و غیر را دخول ارض وی می رسد و
جائز ست بیع میاه و چشمه زیرا که نهی در بیع فضل ماء ست نه در نفس عین و بیر و مشتری
احق ست بآن و تقدیر کفایت و ثابت شده است خریدن عثمان رضی الله عنه
بیر رومه را از یهودی بامر نبی صلی الله علیه و سلم و سبیل گردانیدن وی آن را در
راه خدا برای مسلمانان و این در اول اسلام بود هنگام قدوم آنحضرت صلی الله
علیه و سلم در مدینه و قبل تقرر احکام و یهود و آنحضرت آنها را در اول امر بر حال
شان مقرر داشت انتهی والنار سوم در آتش یعنی اگر یکی آتشی دارد او را نمی رسد
که دیگری را منع کند از آتش گرفتن و چراغ افروختن و در روشنائی وی نشستن
و مانند آن مگر آنکه او را ضرر کند و بعضی گویند مراد به آتش سنگ چقماق ست و اظهر
اول ست قاضی حسین گفته مراد به آتش آتشی ست که در هیزم غیر مملوک افروخته اند
و اما اگر در هیزم مملوک افروزند پس مالک هیزم را منع غیر از ان می رسد در سبل گفته
اقرب آن ست که مراد نار ست حقیقة بنا بر عموم حاجت مردم بسوی آن و تسامح ناس

دران انتهى وهو كما قال در نيل گفته مجموع احاديث باب شهتفض ست ودال بر
اشتراک در امور ثلاثه مطلقا و بيرون نمی رود ازان هيچ شی مگر بدليل مخصص نه
بدليل اعم ازان همچو احاديث قاضيه بعدم حل مال مرد مسلم مگر بطيب نفس او وزيرا كه
باوجود عموم وقتی صالح احتجاج ست كه ملک ثابت شود و ثبوت ملک درين هرسه
چيز محل نزاع ست رواه احمد وابو داود در سبل گفته اگرچه اشتراک درين
چيزها ثابت باشد اما لابد ست از ملاحظه چيزی كه دران جلب مصالح و دفع مفاسد
باشد زيرا كه ملاحظه اين معنی در هر شريعت ضروری ست و مفاسد اين اشتراک
بدون تعيين كلاء هر جهت باهلين بها منقطع نمی شود پس مراد به ناس اهل هر جهت اند
كه هر يكی در قدر كفايت خود شريک ست نه وارد ين بران از غير جهت او چه حمل آن
بر اشتراک جمله مردم در حق اهل هر جهت موءدی بسوی فساد كبير و سفک دماء و جز آن ست
پس واجب بر خليفه توزيع هر مباح بر اهل هر جهت بقدر استحقاق ايشان ست و
واجب بر ايشان امتثال امر اوست زيرا كه صلاح مردم در همين ست پس شرع
تمام نمی شود جلب مصلحت و دفع مفسدت مگر بهمين امتثال و اشارت كرده است
شارع بسوی اين در آب چنانكه امر فرمود كه سقی كند اعلی پس اعلی و نيست حق اسفل
را مگر بعد استيفای اول حق خود را با آنكه همگنان شركا اند دران پس شارع درينجا
ملاحظه هر دو امر فرمود هم جانب مصلحت را رعايت كرد و هم لحاظ دفع فساد نمود ورجاله
ثقات ورواه ابو نعيم فی الصحابة فی ترجمة ابی خداش ولم يذكر الرجل ورواه ابن ماجة
من حديث ابی هريرة مرفوعا ثلث لا يمنعن الماء والكلاء والنار واسناده صحيح واخراج
كرده آن را ابو داود وابن ماجه از حديث ابن عباس بلفظ المسلمون و در سندش عبد الله
بن خراش متروک ست ابن السكن گفته اين حديث صحيح ست واخرج الخطيب
فی الرواة من حديث ابن عمر نحوه وزاد الملح و در سندش عبد الحكيم بن ميسره است و
رواه الطبرانی بسند حسن عن زيد بن جبير عن ابن عمر و آن را نيز طبرانی بطريق ديگر ست
واخرجه ابو داود من حديث بهيسة عن ابيها و در حديث عائشه استشهاد ابن ماجه

تا ہمان چشم داری از بہشت * و در وی دلیل ست بر لحوق دعای ولد بابوین
بعد الموت و بر غیر دعا از صدقہ و قضای دین و غیر ہا و در روایت ابن ماجہ زیادہ
بر این سہ چیز افادہ کرد و لفظ وی این ست ان مما یلحق المومن من عملہ وحسناتہ
بعد موتہ علما نشرہ و ولدا صالحا ترکہ او مصحفا ورثہ او مسجدا بناہ او بیتا لابن السبیل او
نہرا اجراہ او صدقۃ اخرجہا من مالہ فی صحتہ وحیاتہ تلحقہ من بعد موتہ و ازین جا سعدی
رحمہ اللہ تعالی گفتہ بیت * مرد آنکہ نماندش از وی بجای * پل و مسجد و چاہ و
مہمان سرای * و وارد شدہ اند خصال دیگر کہ شمار را بہ دہ عدد می رسانند و سیوطی
رح آن را نظم کردہ بیت اذا مات ابن آدم لیس یجری * علیہ من فعال غیر عشر *
علوم بثہا و دعا نجل * و غرس النخل والصدقات تجری * وراثۃ مصحف و رباط ثغر *
وحفر البیر او اجراء نہر * و بیت للغریب بناہ یاوی * الیہ او بناء محل ذکر * رواہ مسلم
عولہ وللنسائی وابن ماجہ وابن حبان من طریق ابی قتادۃ خیر ما یخلف الرجل بعدہ ثلاث
ولد صالح یدعو لہ وصدقۃ تجری یبلغہ اجرہا وعلم یعمل بہ بعدہ و در نیل الاوطار گفتہ درین حدیث
اشارہ است بسوی فضیلت صدقہ جاریہ و علم باقی بعد موت صاحب علم و تزوج کہ سبب
حدوث اولاد ست و در کتاب الجنائز گفتہ بود کہ این حدیث مخصص آیۃ وان لیس
للانسان الا ما سعی ست زیرا کہ ظاہرش انقطاع ما عدای این ہر سہ است ہر چہ
باشد و گفتہ اند قیاس کردہ می شود بر وی غیر او پس می رسد میت را ہر چیز کہ بکند آن را غیر
وی و در شرح کنز گفتہ آیہ منسوخ ست بقولہ تعالے والذین آمنوا واتبعتہم ذریتہم و گفتہ اند
مراد بہ انسان کافر ست نہ مسلمان و مومن راست اخوان او برای وے سے رسد
و گفتہ اند نیست او را جز سعی خود بطریق عدل و بطریق فضل ہست و لام بمعنی علی ست
کما فی قولہ تعالے ولہم اللعنۃ ای وعلیہم انتہی **وعن** ابن عمر رضی اللہ عنہ
قال اصاب عمر ارضا بخیبر گفت ابن عمر یافت عمر زمینی بہ خیبر کہ مسمی بود بہ
ثمغ بفتح مثلثہ و میم وقیل بسکون میم و بعد آن غین معجمہ است کما فی روایۃ للبخاری
فاتی النبی صلی اللہ علیہ وسلم پس آمد عمر نزد آنحضرت یستامرہ فیہا طلب امر

می کرد آنحضرت را درباره آن زمین فقال یا رسول الله انی اصبت ارضا بخیبر
لم اصب مالا قط هو انفس عندی منه پس گفت ای رسول خدا بدرستیکه
من یافته ام زمینی را در خیبر که نیافته ام من مالی هرگز که آن گرانمایه تر باشد نزد من
ازان زمین پس چه می فرمائی مرا دران مال و چه کنم به آن مال بخشم به کسی و در راه خدا
یا نگاه دارم نزد خود و بدهم حاصل آن را به مسلمانان نفیس بمعنی جید ست و او دی گفته
سمی نفیسا لانه یاخذ بالنفس قال ان شئت حبست اصلها و تصدقت بها
فرمود اگر می خواهی وقف می کنی اصل زمین را و تصدق می کنی بانچه حاصل شود
ازان و حبست بتشدید بای موحده تصحیح کرده اند در نسخ و در مجمع البحار ازکرمانی نقل
کرده که بتشدید بمعنی وقف ست و بتخفیف بمعنی منع و بمعنی وقف نیز گفته اند قال
گفت ابن عمر فتصدق بها عمر پس تصدق کرد بان زمین عمر رضی الله عنه
بهمین وجه که حضرت فرمودند انه لایباع اصلها فروخته نشود اصل آن زمین
ولا یورث ولا یوهب و میراث ساخته نشود و بخشیده نشود اصل آن زمین و
این کلام آنحضرت ست چنانکه روایت بخاری افاده آن نموده
شان وقف فتصدق بها فی الفقراء پس صدقه کرد عمر بحاصل آن
فقرا و فی القربی و در میان خویشان و نزدیکان خود و بهذا جزم القرطبی و فی الرقاب
و در آزاد کردن بردها چنانکه زکاة به مکاتبان می دهند تا بدل کتابت را داده آزاد
شوند و فی سبیل الله و در راه خدا که مراد بدان غازیان و حاجیان اند و ابن السبیل
و در مسافران که از وطنهای خود دور افتاده اند اگرچه در خانها اموال داشته باشند
والضیف و در مهمانان که بیایند لاجناح علی من ولیها ان یاکل منها نیست
گناه بر کسی که متولی شود بران زمین و تدبیر کند آن را و برساند درین مصارف که
بخورد ازان بالمعروف بر وجه مشروع و انصاف و اعتدال قرطبی گفته
جاری ست عادت باکل عامل از ثمره وقف تا آنکه اگر واقف شرط کند بر عدم اکل مستقبح باشد ازوی این شرط و مراد بمعروف قدر معتاد ست یا القدر

دفع شهوت یا قدر عمل وقیل الاول اولی کذا فی الفتح و بطعمه و بخورانند کسی از متعلقان
خود که مالدار نباشند یعنی بخورد و بخوراند اما بقدر ضرورت و کفاف صدیقا
دوست را غیر متمول مالاً در حالیکه مالدار نشونده است و جمع نکننده است
مال را از حاصل آن و در سبیل گفته یعنی از غله وی آن قدر نگیرد که بدان مالکی
بجز و بلکه بقدر نفقه خود بستانند و ابن سیرین گفته معنی غیر متمول غیر متاثل ست یعنی
فراهم نکننده مال را و در صراح گفته تاثل گرفتن اصل مال و وارد شده است در
وصی یتیم که بخورد از مال وی غیر متاثل و هر چیزی که او را اصل قدیم باشد و استوار
آن را مؤثل می خوانند چنانکه مجد مؤثل می گویند متفق علیه واللفظ لمسلم
وله طریق عندهما غیر هذا وزاد احمد فی روایة ان عمر اوصی بها الی حفصة ام المومنین ثم
الی الاکابر من آل عمر و نحوه عند الدارقطنی وفی روایة للبخاری و در روایتی از بخاری
باین لفظ ست در مزارعت قال النبی صلی الله علیه وسلم لعمر تصدق باصله لایباع
ولا یوهب ولکن ینفق ثمره تصدق بکن به اصل زمین که فروخته نشود و بخشیده نشود
ولیکن خرج کرده شود میوهٔ آن در مصارف مذکوره و این صریح ست دران که شرط
از کلام اوست صلی الله علیه وسلم و ازین حدیث جواز وقف و لزوم آن ثابت
شد و در روایتی از بخاری باین لفظ ست حبس اصلها و سبل ثمرتها وفی اخری له
تصدق بثمره و حبس اصله وزاد الدارقطنی حبیس ما دامت السموات والارض مصنف گفته
ظاهر آن ست که شرط از کلام نبی صلی الله علیه وسلم ست بخلاف بقیهٔ روایات زیرا که
شرط دران ظاهر از کلام عمر ست و نیست منافات میان هر دو زیرا که جمع ممکن ست
باین طریق که عمر این را بعد امر وی صلی الله علیه وسلم شرط کرده پس بعض روات
آن را بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم رفع کردند و بعضی بر حضرت عمر موقوف نمودند

وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال بعث رسول الله صلی الله علیه
وسلم عمر علی الصدقة فرستاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم یک بارے
عمر فاروق را بر گرفتن زکوة از مردم الحدیث تا آخر حدیث که در سیاق اخذ زکوة است

وذکر آن تمامه درین جا ضرورت نیست بسبب عدم مناسبت مقام و فیه و
درین حدیث ست فاما خالد فقد احتبس ادراعه واعتده فی سبیل الله
واما خالد بن ولید پس بتحقیق وقف کرد زرهای خود و همه سازهاے جنگ خود را از
سلاحها و چهارپایها در راه خدا بر غازیان و هر که حالش این چنین باشد وی متهم
منع زکوة نمی تواند کرد یا مراد آن ست که وی چیزے ندارد که زکوة آن دهد هر چه
نزد وی بود از مال حتی سلاح جنگ و ساز آن همه را در راه خدا وقف کرد و فقیر
شده نشسته است اعتد بفتح همزه و سکون عین وضم تا جمع عتاد بفتح بمعنی ساخت
و آمادگی و در تلخیص گفته جمع عتد بفتحتین بمعنی اسپ صلب یا آماده ساخته شده براے
سواری انتهی و این حدیث مؤید مذهب جمهور ست در سبل گفته حدیث دلیل ست
بر صحت وقف عین از زکوة و این که بگیرد در زکوة آن آلات حرب جهاد و بر صحت
وقف عروض و ابو حنیفه گفته صحیح نیست زیرا که عروض مبدل و متغیر می گردد و وقف
موضوع ست براے تابید و حدیث حجت ست بر وی و دال ست بر صحت وقف
حیوان زیرا که اعتد را تفسیر کرده اند بخیل و بر جواز ابقاء عین موقوفه زیر دست واقف
و بر جواز صرف زکوة بسوی صنفی واحد از صنوف ثمانیه و تعقب کرد ابن دقیق العید
همه این را بآنکه قصه احتمال این و غیر این هر دو دارد پس منتهض نشود استدلال
بدان بر آنچه ذکر یافته و محتمل که تحبیس خالد بطریق ارصاد و عدم تصرف باشد نه
وقف انتهی شوکانی در شرح مختصر گفته هر که وقف کرد چیزے که زیان رساننده است
مر وارث را پس آن باطل ست و هر که نهاد مالی در مسجدی یا مشهدی که منتفع نمی شود
بوی هیچ یکی جایز ست صرف آن مال در اهل حاجات و مصالح اهل اسلام
و از انجمله است آنچه نهاده می شود در کعبه معظمه و مسجد نبی صلی الله علیه وسلم و وقف
کردن بر قبور براے رفع شان آنها یا آرایش وے یا کردن چیزے که مورث فتنه
شود مر زائر را باطل ست انتهی متفق علیه در مصفی گفته تملیک بلا عوض چند قسم
می باشد اگر محتاج را براے ثواب آخرت داد صدقه است و اگر نقل کرد بسوے

مکان موهوب له بجهت اکرام او هدیه است و اگر حبس کرد اصل شی را و صدقه کرد
منافع او را وقف است و لابد است در وقف از واقف و موقوف و موقوف علیه
و ناظر وقف و صیغهٔ وقف و وظیفهٔ موقوف علیه پس شرط واقف اهلیت تبرع است
و شرط موقوف امکان انتفاع بآن با وجود بقای آن تا مدت معتدبها پس
وقف عقار و دواب و حصیر و قنادیل و متاع جائز است و وقف طعام ناخورده
و ریحان ناشمیده صحیح نیست و شرط موقوف علیه آن است که امکان تملک منافع
داشته باشد پس وقف بر جنین و عبید و بر خودش صحیح نیست و اگر بجهت معصیت
وقف کند صحیح نیست و اگر بجهت قربت کند مانند وقف مدارس بر فقها یا خانقاه
بر صوفیه درست است و همچنین اگر نه جهت قربت ظاهر شود و نه جهت معصیت مانند
وقف بر اغنیا و لابد است از صریح لفظ وقف یا تسبیل و تحبیس و جعلته مسجدا و مانند
آن یا کنایهٔ آن و از کنایت است لفظ تصدقت علی الفقراء ینتفعون به و اگر بر قومی
وقف کرد و ایشان منقرض شدند دو قول آمده است رجوع می کند به ملک واقف
یا وارث او و باقی می ماند بر وقف و درین صورت آیا صرف کرده شود به اقرب
ناس به واسطهٔ ایشان به مذکورین یا صرف کرده شود به مساکین یا صرف کرده شود
بر مصالح مسلمین چند وجه آمده است و اصل در وظیفهٔ موقوف آن است که اتباع
شرط واقف کرده شود و عبارت او را بر مدلول عرفی او فرود آورده شود و اقوی
پیش فقیر آن است که موقوف در ملک واقف است و الله اعلم بدلیل قول آنحضرت صلی الله
علیه و سلم حبست اصلها و تصدقت بها ای بمنافعها و الله اعلم و موقوف علیه را
می رسد انتفاع آن بنفس خود یا به نائب از اعاره و اجاره اگر تصریح نکرده است
تخصیص او به انتفاع و اگر وقف کرد دابه را صوف و در و لبن او از آن موقوف علیه
باشد و اگر ناظر در صیغهٔ وقف شرط کرده باشد اتباع آن شرط باید کرد و الا
اقوال آمده است نظر قاضی راست یا واقف را یا موقوف علیه را و شرط ناظر عدالت
کفایت و اهتدا به تصرف است و وظیفهٔ او عمارت و اجارت و تحصیل غله و قسمت آن

بر مستحقین و اگر شخصی در مسجد نشست یا صوفی در خانقاه یا فقیه در مدرسه یا سوقی
در بازار جائی گرفت کسی دیگر را از عاج او نمی رسد و اگر غائب شد بوجهی که غیبت
منقطعه نباشد وی احق ست بجای خود و غیبت منقطعه در هر جا بحسب عرف و بحسب
حاجت آدمی توان دانست انتهی

باب الهبة

بکسر ها و تخفیف با مصدر وهب یهب ست و شرعا تملیک عین ست بعقد
بر غیر عوض معلوم در حیات و اطلاق کرده می شود بر شیء موهوب و بر اعم ازان
در فتح الباری گفته تطلق بالمعنی الاعم علی انواع البر و هبة الدین ممن هو علیه
و الصدقة وهی هبة ما یتمحض به طلب ثواب الآخرة عن النعمان بن بشیر بضم نون
و فتح با صحابی ست ولادتش بر سر چهارده ماه است از هجرت و وی اول مولودی ست
که در خانۀ انصار بعد از هجرت بوجود آمده و والدین او نیز صحابی اند ان اباه اتی به
الی رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت می کند که پدر او آورد او را نزد
آنحضرت فقال انی نحلت ابنی هذا غلاما پس گفت بدرستیکه من عطا کرده ام
و بخشیده ام پسر خود را که این ست یعنی نعمان را غلامی نحله بکسر النون و سکون مهمله
عطیه بغیر عوض کان لی که بود آن غلام مرا فقال رسول الله صلی الله علیه
وسلم اکل ولدک نحلته مثل هذا آیا همه اولاد خود بخشیده مانند این غلام
فقال لا پس گفت نه بخشیده ام هر پسر را مانند این غلام قال فارجعه فرمود پس
باز پس گردان آن را در سبل السلام گفته حدیث دلیل ست بر وجوب مساوات
میان اولاد در هبه و تصریح کرده است بدان بخاری و باین قول احمد و اسحاق و
ثوری و آخرین ست و هبه باطل ست با عدم مساوات و همین ست مفاد الفاظ
حدیث از امر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بارجاع و قول وی اتقوا الله و قول
وی اعدلوا بین اولادکم و قوله فلا اذن و قوله لا اشهد علی جور و اختلاف کرده اند در

کیفیت تسویه بعضی گفته اند عطیه ذکر و انثی برابر باشد و این ظاهر قول اوست
در بعض الفاظ حدیث نزد نسائی الا سویت بینهم و نزد ابن حبان سووا بینهم و در
حدیث ابن عباس ست سووا بین اولادکم فی العطیة فلو کنت مفضلا احدا
لفضلت النساء اخرجه سعید بن منصور و البیهقی باسناد حسن و گفته اند تسویه آن ست
که ذکر را مثل حظ الانثیین بر حسب توریث بدهند و مذهب جمهور ندب تسویه است
و عدم ایجاب و اطالت کرده اند در اعتذار ازین حدیث و در شرح چند عذر ذکر
نموده و همه آن غیر ناهض اند و نوشته ایم درین باب رساله بجواب سوال در آن
قوت قول بوجوب تسویه واضح کرده ایم و این که هبه با عدم تسویه باطل ست انتهی
و هو الاشبه و فی لفظ و در روایتی چنین ست فانطلق ابی الی النبی
پس رفت پدر من بسوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم لیشهده علی صدقتی
تا گواه کند آنحضرت را بر صدقه من که بخشیدن غلام مذکور ست قال افعلت هذا
بولدك كلهم فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آیا کرده این را به همه فرزندان
خود یعنی همگنان را غلامی داده یا خاص همین پسر را مسلم گفته معمر و یونس اکل بنیك
گفته اند و لیث و ابن عیینه اکل ولدك مصنف گفته نیست منافات میان این هر دو
زیرا که لفظ ولد شامل ذکور و اناث ست و لفظ بنین اگر مراد بدان ذکور اند پس
ظاهر ست و اگر اناث اند و ذکور پس بسبیل تغلیب ست قال لا گفت پدر من
که چنین نکرده ام و همه را غلام نداده ام قال فاتقوا الله و اعدلوا بین اولادکم
فرمود بترسید ای مسلمانان خدا را و پرهیز کنید بی فرمانی او را و برابری کنید میان
فرزندان خود فرجع ابی فرد تلك الصدقة پس بازگشت پدر من و بازگردانید
آن صدقه را در حجة الله البالغه گفته مکروه است تفضیل بعض اولاد بر بعض در عطیه
زیرا که مورث ضغینه و حقد میان ایشان ست نسبت بوالد وی تقصیر خواهد کرد در
بر و نیکی و درین فساد منزل ست و لهذا اشاره کرد آنحضرت بآنکه این تفضیل موجب
اضمار منقوص له بر ضغینه و اطوار او بر خلل ست انتهی متفق علیه و رواه الشافعی

فی الام والبیهقی من طریقه نحوه وازین حدیث معلوم شد که برابری کردن در هبه
اولاد واجب ست وبه قال الشوکانی در نیل الاوطار گفته جواب داده اند جمهور ازین
حدیث ده جواب که در فتح الباری مذکورست ما آن را باختصار با زیادت مفیده
ذکر کنیم اول آنکه موهوب نعمان تمام مال والد او بود واین را ابن عبد البر حکایت
کرده وتعقب نموده باین که طرق حدیث مصرح اند به بعضیت چنانکه در حدیث
باب ست که موهوب غلام بود ودر مسلم ست بلفظ تصدق علی ابی ببعض ماله دوم آنکه
عطیه مذکوره را ناجز نکرده بود بلکه بشیر پدرش از آنحضرت درین امر مشوره خواست
آنحضرت فرمود مکن حکاه الطبری وجوابش آن ست که امر آنحضرت صلی الله علیه و
سلم بارتجاع مشعر بتنجیز ست وهمچنین قول عمره لا ارضی حتی تشهد سوم آنکه نعمان کلان بود
وبر موهوب قابض نشده پس پدر را رجوع دران جائز باشد ذکره الطحاوی
حافظ گفته این خلاف چیزی ست که در اکثر طرق حدیث آمده خصوصا قول وی
ارجعه که دال ست بر تقدم وقوع قبض وانچه روایات بران متظافر اند آن ست که وی
صغیر بود وپدرش قابض آن بود بنابر صغر وی پس امر او برد عطیه مذکوره بعد ازان ست
که در حکم مقبوض بود چهارم آنکه قول وی ارجعه دلیل صحت ست واگر هبه صحیح نباشد
رجوع هم صحیح نبود وامر برجوع ازان فرمود که والد را رجوع در هبه ولد می رسد اگرچه
افضل خلاف آن ست ولیکن استحباب تسویه برین راجح ست لهذا امر فرمود او را
بآن در فتح گفته درین احتجاج نظر ست وظاهر آن ست که معنی قول وی ارجعه
آن ست که هبه مذکوره ماضی ونافذ نیست ولازم نمی آید ازان تقدم صحت هبه
پنجم آنکه قول وی اشهد علی هذا غیری اذن باشهاد غیر او ست بران وخود از شهادت
ازان جهت ممتنع شد که وی امام بود گویا گفت من شاهد نمی شوم زیرا که شان
امام حکم ست نه شهادت حکاه الطحاوی وارتضاه ابن القصار وتعقب کرده اند این را
بآنکه لازم نمی آید از نبودن شهادت شان امام این که ممتنع شود از تحمل شهادت و
ادای آن وقتی که متعین گردد بروی ومراد به اذن مذکور توبیخ ست وبقیه الفاظ

حدیث بران دلالت دارد حافظ گفته و باین تصریح کرده اند جمهور درین موضع
و ابن حبان گفته اشهد صیغهٔ امر ست و مراد بدان نفی جواز ست و هو کقوله لعائشة
اشترطی لهم الولاء انتهی و مؤید این ست تسمیهٔ آنحضرت آنرا جور ششم تمسک ست
بقوله الا سویت بینهم برآن که مراد با مر استحباب ست و بنهی تنزیه حافظ گفته و این
جید ست اگر وارد نمی شد الفاظ زائده برین لفظ و لا سیما روایت سوّ بینهم هفتم گویند
محفوظ در حدیث نعمان قاربوا بین اولادکم ست نه لفظ سوّوا و تعقب کرده اند این
را بآنکه شما مقاربت را هم واجب نمی گویید چنانکه بوجوب تسویه قایل نیستید هشتم
آنکه در تشبیه واقع میان ایشان در تسویه با تسویهٔ آنها در بر قرینهٔ داله است
بران که امر برای ندب ست و این وجه مردود ست بآن که اطلاق جور بر عدم تسویه
و نهی از تفضیل دال ست بر وجوب پس این قرینه صالح صرف آن نیست اگرچه
صالح صرف امر باشد نهم آنکه ابوبکر عائشه و عمر عاصم را نه سائر ولد را عطیه داد اگر تفضیل
ناجائز می بود ازین هر دو خلیفه واقع نمی شد در فتح گفته عروه از قصهٔ عائشه چنین
جواب داده که خواهران او بدان راضی بودند و همین جواب از قصهٔ عاصم ست
انتهی یا آنکه نیست حجت در فعل این هر دو خلیفه لاسیما هنگامی که معارض مرفوع باشد
دهم آنکه منعقد شده است اجماع بر جواز عطیهٔ مرد مال خود را بغیر ولد خود و چون ورا
اخراج جمیع اولاد خود از مال خویش جائز باشد برای تملیک غیر اخراج بعض اولاد
برای تملیک بعض دیگر هم جائز باشد ذکره ابن عبد البر حافظ گفته و ضعف این وجه
مخفی نیست زیرا که قیاس با وجود نص ست انتهی پس حق آن ست که تسویه واجب ست
و تفضیل حرام انتهی کلامه و فی روایة لمسلم و در روایتی مر مسلم راست باین لفظ
قال گفت آنحضرت فاشهد علی هذا غیری پس گواه گیر باین عطیهٔ خود غیر
مرا و در روایتی آمده که گفت آنحضرت گواهی شوم من بر جور و جور میل کردن ست
از راستی راه و ستم کردن بر کسی ثم قال پس فرمود آنحضرت پدر نعمان را ایسرك
ان یکونوا لك فی البر سواء آیا شاد می گرداند ترا این که باشند ایشان یعنی

پسران تو برای تو در نیکی کردن برابر بعنی می خواهی که همه بتو نیکی کنند و استقلال بر
اکثر در نیکی کردن بر والدین آید قال بلی گفت آری همین امر مرا شاد می گرداند
قال فلا اذن گفت آنحضرت پس مکن تفریق و تخصیص میان اولاد خود در عطیه
انگاه خواه ذکور باشند یا اناث و بعضی گفته اند که رواست ذکور را دو چندان اناث
بخشد کما تقدم و هو قول محمد بن الحسن و احمد و اسحق و بعض الشافعیة و المالکیة و غیرهم
والاول الارجح و بر هر تقدیر این بیان افضل و اعدل ست و جمهور بر جواز هبه اند
و بعضی حرام گفته شوکانی در شرح مختصر گفته این احادیث دلالت دارند بر وجوب
تسویه و بطلان تفضیل و بودن آن جور و واجب ست بر فاعل آن استرجاع
و مذهب جمهور استحباب ست و جواب داده اند ازین احادیث بچیزی که لائق التفات
نیست انتهی گویم حدیث نعمان ان اباه الی آخره را عدد کثیر از تابعین از نعمان روایت
کرده اند منهم عروة بن الزبیر عند مسلم والنسائی وابی داود وابو الضحی عند النسائی و ابن حبان
واحمد والطحاوی والمفضل بن المهلب عند احمد وابی داود والنسائی و عبد الله بن عتبة
بن مسعود عند احمد و عون بن عبد الله عند ابی عوانة والشعبی عند الشیخین وابی داود واحمد
والنسائی وابن ماجة وابن حبان وغیرهم وقد رواه النسائی من مسند بشیر والد النعمان
فشذ بذلک در مصفی گفته لابد ست در هبه از واهب می باید که مملوک و معین باشد
وانچه بیع او صحیح ست هبه او نیز صحیح ست وانچه بیع او صحیح نیست هبه او نیز صحیح نیست
الا در هبه حنطه مثلا که هبه و صدقه آن صحیح ست و هبه دین برای مدین ابرا و اسقاط ست
و در هبه ایجاب شرط نیست بجهت عادت مسلمین در جمیع اعصار بترک هر دو در
هبه و صدقه نیز نزد فقیر چون قرینه قویه باشد احتیاج ایجاب و قبول نیست و
مناوله و تناول کافی ست والله اعلم و رجوع در هبه درست نیست اگر برای ثواب
نباشد و اگر برای ثواب باشد رجوع می توان کرد و از قول عمر رضی الله عنه
من وهب هبة لصلة رحم او علی وجه صدقة فانه لا یرجع فیها ومن وهب هبة یرے
انها اراد بها الثواب فهو علی هبته یرجع فیها اذا لم یرض منها رواه مالک فی الموطا معلوم

ست شود اما قرینه داله بران که این هبه برای ثواب ست بمنزله شرط ثواب ست
زیرا که گفته است یری انها اراد بها الثواب ونیز معلوم شد که این عقد صحیح ست
وآن بمنزله بیع ست در احکام الا آنکه مسامحه کرده شود در تعیین ثمن والله اعلم
واستثنا کرده می شود هبه والد و هر که در حکم اوست برای ولد که رجوع ازان صحیح ست
بشرط بقای موهوب در سلطنت موهوب له بحدیث لایحل لرجل ان یعطی عطیة او یهب
هبة فیرجع فیها الا الوالد فیما یعطی ولده وصححه الترمذی والحاکم انتهی کلامه **وعن**
ابن عباس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
العائد فی هبته کالکلب یقیئ ثم یعود باز گردنده در بخشش خود همچو سگ ست که
قی می کند پستر باز می گردد در قی خود و خوردن می گیرد آن را درین جا دلالت ست
بر تحریم رجوع در هبه واین مذهب جماهیر علماست و بخاری برای آن تبویب
کرده و گفته باب لایحل لاحد ان یرجع فی هبته وصدقته و جمهور ازان هبه والد بولد را
استثنا کرده اند و مذهب ابو حنیفه رحمة الله علیه حل رجوع در هبه است
نه در صدقه مگر در هبه ذی رحم گفته اند مراد به حدیث تغلیظ ست در
کراهت طحاوی گفته قول او کالعائد فی قیئه اگرچه مقتضی تحریم ست لیکن
زیادت لفظ کالکلب در روایت دیگر دلالت بر عدم تحریم می کند زیرا که
کلب غیر متعبد ست پس قی بروی حرام نباشد و مراد تنزه از فعل مشابه کلب ست
وتعقب کرده اند این را باستبعاد تاویل و منافرت سیاق حدیث برای آن و
عرف شرع در مثل این عبارت زجر شدید است چنانکه وارد شده است نهی در صلوة
از اقعای کلب و نقر غراب والتفات ثعلب و نحو آن و مفهوم نمی شود ازین مقام
مگر تحریم و تاویل بعید لائق التفات نیست کذا فی السبل متفق علیه نزد ابو حنیفه
معنی رجوع والد از هبه ولد اخذ و صرف اوست در نفقه خود نزد حاجت چنانکه در سائر
اموال و برین تقدیر منافات نیست میان قول او و اقوال دیگر ائمه و حنفیه حدیث
عائد را حمل بر کراهت و عدم مروت کرده اند در نیل الاوطار گفته روایت داله بر

تحریم منافی روایت داله بر کراهت نیست بر تسلیم و التتش بدان فقط زیرا که دال بر
تحریم دال ست بر کراهت و زیادت و قرطبی گفته تحریم ظاهر سیاق حدیث ست
و اکثر حمل بر تنفیر کرده اند زیرا که قی مستقذر ست و قتاده گفته لا اعلم القئ الا حراما
و مؤید قول به تحریم ست فی روایة للبخاری این لفظ در روایت بخاری
لیس لنا مثل السوء نیست مارا مثل بد یعنی ما مسلمانان را نمی باید که ارتکاب چنین
شنیعت کنیم الذی یعود فی هبته کالکلب یقئ ثم یرجع فیه کسی که باز می گردد
در هبه خود همچو سگ ست که قی می کند پس بر گردد در ان در حجة الله البالغه گفته رجوع در
هبه مکروه شد زیرا که منشأ عود در چیزی که آن را از مال خود جدا کرده و آن خود را
ازان بریده بخل ست بآن چیز بخشیده یا تضجر ازان ست یا اضرار به موهوب له و این
همه اخلاق مذمومه اند و نیز در نقض هبه بعد از امضا و احکام آن وجه و ضغینه است
بخلاف آن که از اول هر چیزی نمی داد پس تشبیه داد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
عائد در هبه را به عود کلب برای تمثیل معنی در بادی الرای و بیان کرد قبح این حالت
به ابلغ وجه یا رب مگر آنکه میان هر دو مباسطه رافع مناقشه باشد چنانکه والد و ولد
انتهی عن ابن عمر و ابن عباس رضی الله عنهما عن النبی صلی الله علیه
وسلم قال لا یحل لرجل مسلم ان یعطی العطیة ثم یرجع فیها حلال نیست
مرد مسلمان را که بدهد دهشی را از هبه و صدقه و هدیه و جز آن پس تر رجوع کند در ان
طحاوی گفته قول وی لا یحل مستلزم تحریم نیست بلکه مثل قول وست لا تحل الصدقة
لغنی و معنی او آن ست که نیست حلال بحیثیتی که غیر او را از ذوی الحاجة حلال ست
و مراد تغلیظ در کراهت ست در سبل گفته لا یحل ظاهر در تحریم ست و این قول که
این مجاز ست از کراهت شدیده صرف حدیث از ظاهر باشد انتهی در فتح گفته
و باین رفته اند جمهور علما یعنی تحریم رجوع در هبه بعد قبض و نزد حنفیه رجوع در هبه
و صدقه بعد قبض جائز ست مگر در چیزهای که مذکور اند در فقه از انجمله تعویض ست
و قرابت محرمیت و نزد ائمه ثلاثه رجوع نیست و نزد شافعی در روایتی از احمد

جائز ست رجوع والد از هبهٔ ولد زیراکه ولد و مال او همه از آن والد ست طبری گفته
خاص ست ازین عموم کسیکه هبه کرد بشرط ثواب و آنکه موهوب له ولد باشد
و قبض نه کرده و هبه که میراث آن را بسوی واهب رد کرده زیراکه اخبار در استثنای
این همه ثابت ست و در ما عدای این که غنی فقیر را دهد یا صلهٔ رحم کند رجوع نیست
و صدقه که مراد بدان ثواب آخرت باشد در وی مطلقا رجوع نیست در فتح
گفته اتفاق کرده اند برانکه جائز نیست رجوع در صدقه بعد قبض انتهی و کلام درین باب
گذشت الا الوالد فیما یعطی الولد مگر والد در انچه می دهد فرزند خود را در وی
دلیل ست بر جواز رجوع مر والد را در هبهٔ ولد کبیر باشد یا صغیر و تخصیصش بطفل
خلاف ظاهر حدیث ست و فرق کرده اند بعض علما در هبه و صدقه پس در هبه
جائز گویند نه در صدقه زیراکه مقصود بدان ثواب آخرت ست در سبل گفته این
فرق غیر موثر ست در حکم و در نیل گفته هذا التفصیل لا دلیل علیه انتهی و حکم ما در حکم پدر ست
نزد اکثر علما کما فی الفتح و احتجاج کرده اند بانکه لفظ والد شامل ام ست و مالکیه فرق
کرده اند در اب و ام گویند مادر را رجوع می رسد اگر پدر زنده است نه آنکه مرده باشد
و مقید کرده اند رجوع پدر را بآن که موهوب له قرضدار و ناکح نباشد و باین قائل است
اسحق شوکانی گفته حق آن ست که پدر را رجوع در هبهٔ ولد مطلقا می رسد همچنین ام
را اگر شمول لفظ والد او را صحیح شود لغةً یا شرعاً زیراکه آن خاص ست و حدیث
منع از رجوع عام پس مبنی شود خاص بر عام در مصباح گفته الوالد الاب و جمعه
بالواو والنون والوالدة الام و جمعها بالالف والتاء والوالدان الاب والام للتغلیب
انتهی رواه احمد والشافعی نحوه مرسلا و گفت شافعی اگر متصل می شد قائل
می شدم بدان انتهی و هو موصول کما تری والاربعة یعنی ابوداود و ترمذی و نسائی
و ابن ماجه و صححه الترمذی و ابن حبان والحاکم در سبل گفته خاص کرده اند
ازین حکم هبهٔ زوجه برای زوج از صداق خود که نیست او را رجوع دران و مثله
رواه البخاری عن النخعی و عمر بن عبد العزیز تعلیقا و زهری گفته واپس می شود اگر فریب

داده است زن را مرد و عبد الرزاق از عمر بسند منقطع آورده ان النساء یعطین رہبۃ
و رغبۃ فایما امراۃ اعطت زوجہا فشاءت ان ترجع رجعت انتہی یعنی زنان مہر
خود را بخوشی و خوف می بخشند پس ہر زن که چیزی بشوہر خود داده باشد و خواہد که
رجوع کند بر گردد **وعن** عائشة رضی الله عنہا قالت کان رسول الله صلی الله
علیه وسلم یقبل الهدیة ویثیب علیها بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم که
قبول می کرد ہدیه را و جزا می داد و مکافات می کرد بران درین جا دلیل ست بر آنکه
عادت وی صلی الله علیه وآله وسلم جاری بود به قبول ہدیه و مکافات بران و در
روایتی از ابن ابی شیبه باین لفظ آمده ویثیب علیها ما ہو خیر منہا و استدلال
کرده اند باین حدیث بر وجوب اثابت بر ہدیه زیرا که بودن این عادت مستمره
وی صلی الله علیه وآله وسلم مقتضی لزوم او ست و تمام نیست بدان استدلال بر
وجوب زیرا که می توان گفت که استمرار او بران از راه مکارم اخلاق بود که بران مجبول
شده نه بنا بر وجوب شافعی در جدید گفته ہبه برای ثواب باطل ست منعقد
نمی شود زیرا که بیع ست به ثمن مجہول و موضوع ہبه تبرع ست پس اگر آن را
واجب گردانیم در معنی معاوضه باشد و شرع فرق کرده است در بیع و ہبه پس
ہر چه مستحق عوض ست بران اطلاق بیع نموده بخلاف ہبه گفته اند ہر که آن را برای
ثواب جائز داشته است وی عرف را دران بمنزله شرط ساخته و آن ثواب
مثل او ست و گفته اند بعض مالکیه که واجب ست ثواب بر ہبه وقتی که اطلاق
کرده باشد واہب یا از کسی باشد که طالب ثواب او ست مثل ہدیۂ فقیر برای غنی
بخلاف ہبه اعلی به ادنی و چون واہب راضی به ثواب نشود ہبه لازم گردد وقتی که
موہوب له او را قیمت داده باشد و گفته لازم نشود مگر آنکه او را راضی گرداند والاول
المشہور عند مالک و سیاتی مزید التحقیق آخر الباب رواه البخاری واحمد وابو داود
والترمذی و اعلال کرده شده است بارسال بخاری گفته لم یذکر وکیع ومحاضر عن ہشام
عن ابیه عن عائشة و درین اشاره است بسوی آنکه عیسی بن یونس منفرد ست

بوصل او از هشام و ترمذی و بزار گفته لا نعرفه الا من حدیث عیسی بن یونس و
ابوداود گفته تفرد بوصله عیسی بن یونس وهو عند الناس مرسل انتهی و درین باب
حدیثهاست در حدیث علی ست که هدیه فرستاد کسری برای آنحضرت پس
قبول کرد آن را و هدیه فرستادند ملوک بسوی او پس پذیرفت از آنها رواه احمد
والترمذی والبزار واورده فی التلخیص ولم یتکلم علیه ولم یذکره صاحب مجمع الزوائد
فی هدایا الکفار وقد حسنه الترمذی وفی اسناده ثویر بن ابی فاخته وهو ضعیف و در
حدیث ابن عباس ست در صحیحین که فرستاد اکیدر دومه برای آنحضرت جبهٔ
سندس و در رواه احمد والترمذی والنسائی ایضا و در ابوداود ست که هدیه فرستاد ملک
روم برای آنحضرت مستقه سندس یعنی فروه دراز آستین پس پوشید آن را و
هم در وی ست از انس که ملک ذی یزن حله فرستاد برای آنحضرت که گرفته بود آنرا
به سی و سه شتر پس قبول فرمود آن را و فرستاد صاحب ایله برای آنحضرت بغله
بیضا الحدیث اخرجه البخاری و در حدیث ابی حمید ساعدی ست نزد بخاری که هدیه
فرستاد ابن العلما بسوی آنحضرت برد و نوشت برای او بحر و در مسلم ست هدیه فرستاد
فروه جذامی بغله بیضا بسوی آنحضرت و سوار شد بران روز حنین و در حدیث
بریده ست نزد ابراهیم حربی و ابن خزیمه و ابن ابی عاصم که امیر قبط هدیه فرستاد
بسوی آنحضرت دو جاریه و یک بغله پس سوار می شد بر بغله در مدینه و گرفت یکی
از دو جاریه برای نفس خود و زایید برای وی ابراهیم را و بخشید جاریهٔ دیگر به حسان
و در کتاب الهدایا لابراهیم الحربی ست که هدیه کرد ابوحنا بن رؤبه بسوی آنحضرت
بغله بیضا و از انس ست نزد بخاری و غیر او که زن یهودیه آورد نزد آنحضرت شاة
مسمومه پس خورد از ان الحدیث و این همه احادیث دلالت دارند بر جواز قبول
هدیهٔ کافر والله اعلم و کلام درین مسئله در رساله افادة الشیوخ بمقدار الناسخ والمنسوخ
کرده ایم فلیرجع الیه ۝ وعن ابن عباس رضی الله عنه قال وهب رجل
لرسول الله صلی الله علیه وسلم ناقة هبه کرد و بخشید مردی آنحضرت را یکی

شتر یا دہ فاثابہ علیہا پس مکافات کرد آنحضرت آن مرد را بران ناقہ
فقال رضیت فرمود راضی شدی قال لا گفت آن مرد نشدم فزادہ فقال
رضیت پس افزود و زیادہ کرد آنحضرت یعنی یک ناقہ دیگر داد و فرمود راضی
شدی قال لا گفت راضی نشدم فزادہ فقال رضیت قال نعم پس افزود یک
ناقہ دیگر داد و گفت اکنون راضی شدی گفت شدم و تمام حدیث این ست لقد
ہممت ان لا اتہب الا من قرشی او انصاری او ثقفی و در روایتی از ترمذی زیادہ
کردہ او دوسی ذکرہ الزرکشی و لفظ ابوداود این ست وایم اللہ لا اقبل ہدیۃ بعد یومی
ہذا من احد الا ان یکون مہاجریا او قرشیا او انصاریا او دوسیا او ثقفیا و سبب این ہم
عدم رضای واہب بعوض بود ابن رسلان حکایت کردہ قد کان بعض اہل العلم
والفضل یمتنع ہو و اصحابہ من قبول الہدیۃ من احد لا من صدیق ولا من قریب ولا
غیرہما و ذلک لفساد النیات فی ہذا الزمان انتہی رواہ احمد در مجمع الزوائد گفتہ
رجال احمد رجال الصحیح و از این جا معلوم شد کہ مکافات بزائد افضل و احسن ست
زیرا کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم عوض یک ناقہ او را سہ ناقہ بخشید و در روایت
ترمذی آمدہ کہ شش ناقہ داد و این ہم معلوم شد کہ عوض احسان احسان باید
کرد قال تعالی ہل جزاء الاحسان الا الاحسان در سبل گفتہ در وی دلیل ست
بر اشتراط رضای واہب و بدین کہ اگر او را بقدر موہوب داد و وی راضی نشد
زیادہ دہد و این دلیل یکی از دو قول ناصر ست و ہو قول عمر قالوا فاذا اشترط فیہ
الرضا فلیس ہناک بیع العقد و صححہ ابن حبان ولابی داود والنسائی عن حدیث
ابی ہریرۃ بالمتن دون القصۃ و طولہ الترمذی و رواہ من وجہ آخر و کذا رواہ الحاکم
و صححہ علی شرط مسلم **وعن** جابر رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم العمری لمن وہبت لہ عمری کسی را ست کہ بخشیدہ شد او را عمری
بضم عین و سکون میم و الف مقصورہ بر وزن حبلی ست ماخوذ ست از عمر و حیات
نامیدہ شد بدان بجہت آنکہ در جاہلیت مردی بمردی دیگر خانہ خود می داد و می گفت

اعمرتک ایاها ای اجعلها لک مدة عمرک وحیاتک پس ازین جا او را عمری خوانند
حاصل آنکه مالک بدیگری گوید که این سرا یا این خانه مر تراست تا تو زنده این
جائز ست و تا آن شخص زنده است او را بدر نتوان کرد و اختلاف ست درین
که بعد از وی به اولاد او به میراث می رسد یا نه تفصیلش آن ست که این گفتن بر سه
وجه ست یکی آنکه مالک گوید این خانه و این سرا مر تراست و ترا دادم تا تو زنده و اگر
بمیری برای وارثان تو و اولاد تو بود پس این باتفاق علما هبه ست و بیرون می آید
از ملک مالک و ملک معمر می گردد و بعد او ملک ورثهٔ او و اگر وارث ندارد داخل
بیت المال گردد دوم آنکه مطلق بگوید که این خانه و این سرا مر تراست مدت عمر
تو جمهور برانند که حکم این حکم اول ست و بعد از وی بوارثان او می رسد و مذهب
حنفیه نیز همین ست و اصح آن ست که قول شافعی رح نیز همین ست و نزد بعضے
بوارثان نمی رسد و بعد مردن معمر بمالک باز می گردد سوم آنکه بگوید که این مر تراست
مدت عمر تو و اگر بمیری از آن من و وارثان من باشد صحیح آن ست که این نیز
حکم اول دارد و نزد حنفیه این شرط فاسد ست و هبه بشرط فاسد فاسد نگردد و اصح
در قول شافعی نیز همین ست و اعتماد کرده درین بر ظاهر حدیث که یکی از انها
همین ست و نزد امام احمد عمری باین وجه فاسد ست از جهت شرط فاسد و در
مذهب مالک عمری تملیک منافع ست نه رقبه بجمیع تقادیر مذکوره ذکره الشیخ عبد الحق
الدهلوی متفق علیه مصنف در فتح الباری گفته رفته اند جمهور بسوی آنکه عمری
واقع ست ملک دیگری شود و رجوع باول نمی کند مگر وقتی که تصریح باشتراط کنند
و طبری از بعض مردم و ماوردی از داود و گروهی از فقها حکایت کرده که غیر مشروع ست
و قائلین بصحت مختلف اند دران که تملیک متوجه چیست جمهور گویند متوجه بسوی رقبه است
کسائر هبات تا آنکه اگر معمر عبد باشد و آن را موهوب له آزاد کرده نافذ گردیده بخلاف
واهب و گفته اند متوجه بسوی منفعت ست نه بسوی رقبه و هو قول مالک والشافعی
فی القدیم و در سلوک دران مسلک عاریت یا وقف دو روایت ست نزد مالکیه و نزد

حنفیه در عمری متوجه بسوی رقبه است و در رقبی متوجه بسوی منفعت و عنهم انها باطلة
انتهی و لمسلم و مسلم راست باین لفظ امسکوا علیکم اموالکم نگاه دارید بر خود
اموال خود را و لا تفسدوها و تباه نگردانید آن را فانه من اعمر عمری فهی
للذی اعمر حیا و میتا و لعقبه پس کسی که کرد عمری پس آن عمری یعنی زمینی که
در وی عمری کرده شده است مر کسی راست که عمری کرده شد برای وی زنده و
مرده و مر اولاد او راست و در سبل السلام گفته علما اختلاف کرده اند دران و اصح
صحت اوست در همه احوال و آن در ملک موهوب له ست به ملک تام تصرف کند
دران به بیع و غیره بنا بر تصریح احادیث باین معنی و فی لفظ و در روایتی از جابر
باین لفظ ست انما العمری التی اجازها رسول الله صلی الله علیه و سلم
ان یقول هی لك و لعقبك نیست عمری که روا داشته است آن را رسول خدا
مگر این که بگوید مالک که این عمری مر تراست و مر اولاد ترا فاما الذی قال هی لك
ما عشت فانها ترجع الی صاحبها و اما کسی که گفت این عمری مر تراست تا آنکه
زنده باشی تو پس بر می گردد و می رسد بسوی صاحب و مالک خود و این حدیث
بر خلاف مذهب جمهور ست و ایشان می گویند که این قول جابر ست به رای
و اجتهاد او نه حدیث مرفوع پس حجت به آن قائم نشود و صالح تقیید احادیث مطلقه
نبود و گفته اند مدرج ست از کلام ابی سلمه در حدیث جابر و رواه احمد و ابو داود ایضا
و در سبل السلام گفته این قید بمنزله شرط عود او بسوی واهب ست بعد موت معمر
پس آن را حکم صحت باین شرط باشد چنانکه عمری کند برای ماهی یا سالی که
این عاریت ست اجماعا انتهی و در نیل الاوطار گفته معمر گوید زهری باین یعنی حدیث
جابر فتوی می داد و ذکر نکرد تعلیل را و بیان کرد از طریق ابن ابی ذئب از زهری که
تعلیل از قول ابی سلمه است حافظ گفته قد اوضحته فی کتاب المدرج و حاصل آن ست
که روایات مطلقه دال اند بر بودن عمری و رقبی برای معمر و مرقب و عقب او برابر ست
که مقید به مدت عمر باشد یا مطلق یا مؤبد و این روایت قاضیه بفرق معلول

با دراج ست پس متمحض برای تقیید مطلقات و معارضه مخالفات نخواهد شد
انتهی و لابی داود والنسائی و مرابی داود و نسائی راست از حدیث جابر لا ترقبوا
بضم تا و سکون را و کسر قاف و لا تعمروا نیز همچنین یعنی رقبی و عمری نکنید و رقبی
بضم را و سکون قاف ماخوذ ست از مراقبه زیرا که هر یکی مراقب موت دیگری ست
تا چون وی بمیرد رقبی رجوع کند بسوی صاحب خود یعنی مالک بگوید گردانیدم این
سرای را برای تو باین شرط که اگر بمیرم من پیش از تو سرای مر ترا باشد و اگر تو
بمیری پیش از من برگردد سرای بسوی من و از آن من باشد قرطبی گفته صحیح نیست حمل
این نهی بر تحریم بنا بر صحت احادیث مصرحه بجواز و گفته اند نهی متوجه ست بسوی
لفظ جاهلیت زیرا که در جاهلیت آن را استعمال می کردند و گفته اند متوجه بسوی
حکم ست و با صحت منافات ندارد در سبیل گفته در وی نظر ست زیرا که معنی نهی حقیقه
تحریم مستلزم فساد مرادف بطلان ست مگر آنکه محمول بر کراهت شود بقرینه قول
وی صلی الله علیه وسلم العمری جائزة انتهی و در سبیل گفته لا ترقبوا محمول بر کراهت
و ارشاد ایشان بسوی حفظ اموال خودها ست زیرا که آنها عمری و رقبی می کردند و چون
معمر و مرقب می مردند با ایشان بر می گشت پس شرع برزعم ایشان آمد و عقد را صحیح
داشته و شرط مضاد را باطل ساخته زیرا که مشابه رجوع در هبه ست حال آنکه نهی از آن
صحیح شده و نسائی از حدیث ابن عباس آورده مرفوعا العمری لمن اعمرها والرقبی
لمن ارقبها والعائد فی هبته کالعائد فی قیئه و چون شرط تصریح کرده شد چنانکه در حدیث
و گفت ما عشت پس این عاریت موقته است نه هبه و گذشت حدیث العائد فی هبته
کالعائد فی قیئه انتهی فمن ارقب شیئا او اعمر شیئا فهو لورثته پس کسی که رقبی
کرده شد یا عمری کرده شده چیزی را یعنی زمینی را پس آن چیز مر وارثان او راست
و باین رفته است جماعتی از شافعیه و جمهور گویند اگر گفت ترا است تا تو زنده این عاریت
موقت ست بر می گردد بمعیر نزد موت معمر بحدیث جابر و گذشت که در وی ادراج ست
در هدایه گفته رقبی جائز نیست نزد ابو حنیفه و محمد و نزد ابو یوسف جائز ست و ذکر کرد

حدیثی که جایز داشت آنحضرت عمری را و رد کرد رقبی را شیخ در ترجمه زیر این حدیث گفته
این نهی پیش از تجویز باشد یا مراد آن ست که مخالف مصلحت ست ولیکن بعد از آنکه
کرد صحیح می شود و می باشد برای آن کس و ورثه او پس حاجت نیست که قائل
بنسخ شوند انتهی وعن عمر رضی الله عنه قال حملت علی فرس فی سبیل الله
فاضاعه صاحبه فظننت انه بائعه برخص گفت عمر بن الخطاب سوار کردم
یکی را از غازیان که اسپ نداشت برای جهاد در راه خدا یعنی اسپی باو بخشیدم پس
بی تیمار گذاشت و هلاک گردانید آن کس اسپ را یعنی خوب نگاه نداشت و بر سیاست
کرده خبردار نشد گویا هلاک کرد آن را اضاعت بی تیمار گذاشتن و هلاک گردانیدن
پس گمان بردم که آن کس آن اسپ را ارزان می فروشد فسالت رسول الله
صلی الله علیه وسلم عن ذلک فقال لاتبتعه وان اعطاکه بدرهم
پس پرسیدم آنحضرت را که بخرم من آن اسپ را از وی خوب ست یا نه پس
فرمود مخر آن را و باز مگرد در صدقه خود و اگرچه بدهد ترا آن اسپ را به یک درهم
الحدیث تا آخر حدیث که عود کننده در صدقه خود مانند سگ است که عود می کند در
قی خود و باز می خورد آن را و نظر بظاهر عبارت و سوق کلام چنان می نماید که گویند
اگرچه بفروشد آن را به یک درهم و طیبی گفته نظر بارزانی قیمت بیع وی شد لکن
نظر بآن کن که آن هبه و صدقه تو بود و بظاهر در معنی عود ست فافهم چنانکه سیاق
حدیث که در تعلیل آنحضرت و تقبیح او عود راست بران دلالت دارد والله اعلم
متفق علیه و در سبل السلام گفته در لفظی بجای لاتبتعه لا تعد فی صدقتک آمده
و شرا را عود در صدقه نام کرده زیرا که عادت جاری ست به مسامحت دران از بائع
و مشتری پس اطلاق رجوع کرد بر قدری که دران تسامح واقع می شود و محتمل که مبالغه
باشد که عود او قیمت بسوی او همچو رجوع ست و ظاهر نهی تحریم ست و بر این
رفته است قومی و جمهور گویند برای تنزیه است و گذشت این که رجوع در هبه حرام ست
و همین ست اقوی از روی دلیل مگر آنچه استثنا کرده والا شرای هبه پس ظاهر آن است

که نهی برای تنزیه باشد زیرا که حرام رجوع دران نیست نه شرا وحیل که میان این هردو
فرق در نهی نباشد و اصل نهی برای تحریم ست **وعن** ابی هریرة رضی الله
عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال تهادوا وتحابوا فرمود هدیه فرستید
بیکدیگر دوست دارید یک دیگر را زیرا که تهادی از اسباب موثره محبت ست در
قاموس گفته الهدیة کغنیة ما اتحف به وذیل گفته هی ما یلزم به الموهوب له عوضه ومن
خصها بالحیوة اخرج الوصیة رواه البخاری فی الادب المفرد والبیهقی وابن طاهر
فی مسند الشهاب من حدیث محمد بن بکیر عن ضمام بن اسمعیل عن موسی بن وردان
عن ابی هریرة عنه صلی الله علیه وسلم ودران بر ضمام اختلاف کرده اند بعضی گویند
از موسی راوی ست وبعضی گویند از ابی قبیل از عبد الله بن عمر اورده ابن طاهر
رواه فی مسند الشهاب من حدیث عائشة بلفظ تهادوا تزدادوا حبا ودر اسنادش
محمد بن سلیمان ست ابن طاهر گفته لا اعرفه واورده ایضا من وجه آخر عن ام حکیم
بنت وداع الخزاعیة وقال سناده غریب ولیس بحجة ومالک در موطا از عطاء
خراسانی مرفوعا آورده تصافحوا یذهب الغل وتهادوا وتحابوا وتذهب الشحناء ودر اوسط
طبرانی ست از حدیث عائشة تهادوا تحابوا وهاجروا تورثوا اولادکم مجدا واقیلوا الکرام
عثراتهم مصنف گفته در اسنادش نظر ست واخرج الشهاب عن عائشة تهادوا فان
الهدیة تذهب الضغائن ومدارش بر محمد بن عبد النور از ابی یوسف الاعشی از هشام
عن ابیه عن عائشة است وراوی آن از محمد احمد بن حسن مقری ست قال الدارقطنی
لیس بثقة وقال ابن طاهر لا اصل له عن هشام ورواه ابن حبان فی الضعفاء من
طریق بکر بن بکار عن عائذ بن شریح عن انس بلفظ تهادوا فان الهدیة قلت او کثرت
تذهب السخیمة وضعفه لعائذ قال ابن طاهر تفرد به عائذ وقد رواه عنه جماعة وقال
ورواه کوثر بن حکیم عن مکحول عن النبی صلی الله علیه وسلم مرسلا وکوثر متروک وروی
الترمذی من حدیث ابی هریرة تهادوا فان الهدیة تذهب وحر الصدر ودر سندش
ابو معشر مدنی ست وی متفرد ست بان وهو ضعیف ورواه ابن طاهر فی

احادیث الشهاب من طریق عصمة بن مالک بلفظ الهدیة تذهب بالسمع والبصر
ورواه ابن حبان فی الضعفاء من حدیث ابن عمر بلفظ تهادوا فان الهدیة تذهب
الغل ورواه محمد بن الزعیزعة وقال لا یجوز الاحتجاج به وقال فیه البخاری منکر الحدیث
وروی ابو موسی المدینی فی الذیل فی ترجمة زعبل یرفعه تزاوروا وتهادوا فان
الزیارة تثبت الوداد والهدیة تذهب السخیمة قال الحافظ ومع ارساله لیس
لزعبل صحبة کذا فی نیل الاوطار وابو یعلی باسناد حسن در سبل گفته واخرجه البیهقی
وغیره وفی کل رواته مقال والمصنف قد حسن اسناده وکانه لشواهده منها الحدیث
الآتی وان کان ضعیفا ومؤکد وعن انس رضی الله عنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم تهادوا فان الهدیة تسل السخیمة هر چیز سخیمة با هم
بدیگر که هدیه می کشد و می برد کینه را سخیمه بوزن کریمه بمعنی حقد است کما مر جمع آن رواه
البزار باسناد ضعیف زیرا که در روات وی کسی ست که تضعیف کرده شده و
اوراطریقها ست که خالی از مقال نیست و در بعض الفاظش تذهب وحر الصدر آمده
وحر بفتح واو وحای مهمله بمعنی کینه وغش و وسواس و دشمنی و خشم وبغض در سبل گفته
واگرچه این احادیث خالی از مقال نیست لیکن هدیه را در قلوب موقع ست که مخفی
نیست وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم یا نساء المسلمات لا تحقرن جارة لجارتها ای زنان مسلمانان
باید که خوار و خرد نه شمرد زنی را که همسایه است هدیه وتصدق را برای زنی دیگر که
همسایه اوست ولو فرسن شاة واگرچه باشد سم گوسفند فرسن بکسر فا و سکون را و
کسر سین و نون در آخر بوزن زبرج خف بعیر وگاهی در شاة نیز اطلاق می کنند
واکثر در شاة ظلف می گویند چنانکه سم اسپ و خر را حافر می نامند و در حدیث دیگر آمده است
ولو ظلف محرق واگرچه سم سوخته بود و تخصیص بزن بجهت آن ست که کفران و سخط
وطبیعت زنان بیشتر است متفق علیه در سبل السلام گفته قاضی گوید اشهر
نصب نساست بر آنکه منادی مضاف بسوی مسلمات ست از قبیل اضافت

موصوف بسوی صفت وقیل غیره و در حدیث حذف ست تقدیره لاتحقرن جارة
لجارتها هدیة ولو فرسن شاة و مراد از ذکر آن مبالغه در حث بر هدیه جاره برای
جاره است نه حقیقت فرسن زیرا که عادت باهدای آن جاری نیست ظاهرش
نهی ست مهدی را از استحقار هدیه مهداة بسوی وی بحیثیتی که سودی به ترک اهدا
شود و محتمل که برای مهدی الیه باشد و مراد آن باشد که هدیه را حقیر نه انگارد اگرچه
حقیر باشد و محتمل که مجموع مراد باشد و در وی حث ست بر تهادی سیما در میان
همسایگان و اگرچه شئ محقر باشد زیرا که دران جلب محبت و تانیس ست انتهی

وعن ابن عمر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال
من وهب هبة فهو احق بها ما لم یثب علیها هر که بخشید بخشیدنی پس وی
سزاوارتر ست به آن بخشیده شده مادامی که عوض کرده نشده است بران در سبل
گفته حدیث دلیل ست بر جواز رجوع در هبه وقتی که عوض نه کرده شده باشد
بران و بر عدم جواز رجوع دران وقتی که عوض کرده شده باشد و کلام دران
گذشته و گفته اند که هدیه نمی کند هدیه کننده مگر برای غرض زیرا که اگر با دنی
داده است حکم صدقه دارد و این خود غرض مهم ست و اگر مساوی را فرستاده
است جلب مودت و حسن عشرت و مروت ست و حکم عطیه ادنی دارد و آری
این قدر هست که در عطیه ادنی توهم صدقه باشد و عرف جاری ست به تخالف
هدایا باعتبار حال مهدی و مهدی الیه چه اگر غرض از ان طمع و تحصیل ست مثل اهدای
مکتسب برای بادشاه که رجای فضل او دارد اقتصار دران بر قدر قیمت مذموم باشد
و ذم دلیل وجوب ست زیرا که لائق دران رد هدیه یا عطا بهتر از ان ست و اگر
غرض وی صرف تحسین اتصال و تصفیه ذات البین ست ادنی مکافات کافی باشد
قلیل بود یا کثیر بلکه اقل انسب است زیرا که مشعر ست به آن که غرض معاوضه نیست
بلکه تکمیل مودت ست چه نیست فرق میان ملک من و تو رواه الحاکم وصححه
والمحفوظ من روایة ابن عمر عن عمر قوله و محفوظ از روایت ابن عمر آن ست که

این قول عمر ست مصنف گفته و صحیحه ابن حزم

باب اللقطة

لقطه و التقاط از زمین برگرفتن چیزے را القطہ بضم لام و فتح قاف بر مشہور رد
نمی شناسند محدثین غیر این را کما قال الازہری و عیاض گفتہ جائز نیست غیر
این و خلیل گفتہ بہ سکون قاف ست مال برداشتہ شدہ از زمین و بفتح قاف
نام شخص بردارندہ است ازہری گفتہ قیاس ہمین ست و لیکن انچہ مسموع ست از
عرب و اجماع کردہ اند بران اہل لغت و حدیث فتح ست و زمخشری در فائق گفتہ
بفتح قاف ست و عامہ ساکنش نمایند و فتح الباری گفتہ در وی دو لغت ست
یکی لقاطہ بضم لام دیگر لقطہ بفتح لام عن انس رضی اللہ عنہ قال مر النبی صلی اللہ
علیہ و سلم بتمرۃ فی الطریق گفت انس گذشت آنحضرت صلعم بہ یک خرما در راہ
یعنی خرما در راہ افتادہ بود فنظر آنحضرت صلعم بران افتاد فقال لولا انی اخاف ان
تکون من الصدقۃ لاکلتہا پس گفت اگر نمی بود کہ می ترسیدم کہ باشد این
خرما از صدقہ می خوردم من آن را و لیکن نخوردم از ترس آنکہ مبادا از صدقہ باشد
ازین جا معلوم شد کہ برداشتن طعام کہ بر زمین افتادہ باشد اگرچہ ادنی چیز باشد
سنت ست و اگر بخورند نیز جائز ست و دران کمال تواضع و تعظیم نعمت الٰہی ست
اگرچہ قلیل و حقیر باشد و نیز معلوم شد کہ رعایت احتیاط در مقام شبہ حرمت
واجب ست و نیز معلوم شد کہ صدقہ بر آنحضرت صلی اللہ علیہ و سلم از جہت
کرامت و طہارت جوہر شریعت وی مطلقا حرام ست و با حادیث دیگر دریافت
شد کہ بر بنی ہاشم و موالی ایشان نیز حرام ست و گفتہ اند بر حضرتش مطلقا حرام ست
چہ صدقہ واجب و چہ تطوع و بر ایشان صدقہ واجب نہ تطوع قال الطبری و در بعضی
کتب حنفیہ صدقہ نفل نیز حرام ست بر بنی ہاشم نزد صاحبیہ و نزد ابی حنیفہ
دو روایت ست و مقصود درین جا ثبوت لقطہ است فقط متفق علیہ در سبل السلام

گفته حدیث دال ست بر جواز اخذ شئ حقیر که بدان تسامح می رود و عدم وجوب
تعریف آن و بر ملک آخذ بمجرد اخذ و ظاهر حدیث جواز اوست در حقیر اگرچه مالکش
معروف بود و گفته اند جایز نیست مگر وقتی که مجهول بود در صورت معلوم
بودنش بی اذن روا نبود اگرچه شئ یسیر باشد و وارد کرده اند برین که آنحضرت صلعم چیده
قسم آن را در راه ترک کرد و نگرفت حال آنکه برامام ست حفظ مال ضایع و حفظ زکوة
و صرف آن در مصرف او و جواب داده اند نیست در آن دلیل بر عدم اخذ وی
صلی الله علیه وسلم برای حفظ بلکه بر ترک اکل اوست تورعا یا بجهت آن گذاشت
تا از همراهیان او هر که بروی صدقه حلال باشد بگیرد و نیست واجب بر امام مگر حفظ همان
مال که طلب صاحبش معلوم باشد نه مالی که عادت باعراض از آن بنا بر حقارت او
جاری شده است و در حدیث حث ست بر تورع از اکل چیزی که امام تجویز خورد
در آن کند انتهی وعن زید بن خالد الجهنی مات بالکوفة سنة ثمان وسبعین
زمن عبد الملک و گفته اند در آخر زمان معاویه و هو ابن خمس وثمانین و وی از
مشاهیر صحابه است کنیت او ابو طلحه یا ابو عبد الرحمن ست جماعتی از وی روایت
دارد رضی الله عنه قال جاء رجل الی النبی صلی الله علیه وسلم گفت زید
آمد مردی بسوی پیغمبر خدا ﷺ گفته قائل شد برهان بر تعیین این مرد فسأله
عن اللقطة پس پرسید آنحضرت را از حکم لقطه شرعا گفته سائل زید بن خالد
راوی این حدیث ست و قیل بلال و قیل عمیر والد مالک و قیل سوید الجهنی والد
عقبة فقال اعرف عفاصها پس گفت آنحضرت ﷺ بشناس عفاص لقطه را بکسر عین
مهمله و بفا ظرف که در وی لقطه است از چرم یا پارچه در صراح گفته عفاص پوست
پاره که سر شیشه بوی بندند و در روایتی خرقتها آمده و وکاءها و بشناس وکای لقطه را
بکسر واو بند سر مشک و جز آن کذا فی القاموس و در نهایه گفته وکا رشته که بسته
می شود به آن همیان و کیسه و مشک و جز آن و فائده معرفت عفاص و وکا رد
و اوصاف اوست و قبول قول وی بعد اخبار بصفت آن و رد لقطه بسوی او و چنانچه

درین حدیث و در حدیث دیگر بخاری ست فان جاء صاحبها یخبرک بها و در لفظی
بعد و ها و وعاءها و وکاءها فاعطها ایاه و باین رفته است احمد و مالک و شرط کرده اند
مالکیه زیادت صفت دنانیر و عدد و گویند در بعض روایات آمده و نیز گویند ضرر
نمی کند جهل بعدد وقتی که عفاص و وکاء را بشناخته و اگر یکی را شناخته نه دیگری را
پس در وی اختلاف ست بعضی گفته اند نیست او را هیچ شی تا آنکه هر دو را بشناسد
و بعضی گویند بعد انتظار مدت بدهند و نیز اختلاف ست در ان که بعد شناختن
این هر دو بغیر یمین بدهند یا لا بد ست از یمین بعضی بغیر یمین گفته اند زیرا که ظاهر
احادیث همین ست و گفته اند داده نشود مگر بگواه و هر که بینه را واجب گفته می گوید
فائده شناختن ملتقط این هر دو را آن ست که لقطه بمال وی مختلط نگردد و نه آنکه رد
کند او را بسوی واصف او زیرا که رد بغیر بینه نیست چه وی مدعی ست و هیچ مدعی را
دعوی او بی گواه سپرده نشود و این اصل مقرر شرعی ست مجرد وصف عفاص و وکا
او را ان بیرون نمی رود و جواب داده اند ازان که ظاهر احادیث وجوب رد ست
بمجرد وصف زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود فاعطها ایاه و حدیث البینة علی المدعی
مقصور بر شهادت نیست بلکه عام ست از هر انچه بیان حق کند و از وست وصف
عفاص و وکاء و قائل اشتراط بینه قائل ست بعمل بر زیادت اگر ثابت شود و این زیادت
فاعطها ایاه ثابت ست کما حققه المصنف پس عمل بران واجب باشد و رد به وصف
واجب بود و تعریف بعد یکسال نزد بعضی واجب نیست و نزد بعضی واجب ست و
دلیل با اول ست و دال ست بر تعریف یکسال حقیر باشد یا عظیم کذا فی السبل نذ
عرفها بتشدید راء سنه پس بشناسان لقطه را سالی در همان جا که یافته شده است
و در بازارها و ابواب مسجدها و جاهای دیگر که محل اجتماع مردم ست و طریق تعریف
آن ست که فریاد کند هر کرا چیزی گم شده و ضائع گشته باشد بیاید و صفت آن را
ذکر کند و تقدیر بسال قول محمد و شافعی و مالک و احمد ست بظاهر این حدیث و اصح
نزد ابو حنیفه و ابو یوسف آن ست که مقید به مدتی معین نیست و ذکر سنه در حدیث

بر سبیل اتفاق واقع شده باعتبار غالب در هدایه گفته اگر کم از ده درم باشد
تعریف کند چند روز و اگر ده باشد ماهی و اگر صد یا بیشتر باشد سالی و این روایت
از ابی حنیفه است و بعضی گفته اند صحیح آنست که هیچ یکی ازین تقادیر لازم نیست
بلکه مفوض برای ملتقط است پس تعریف کند تا غالب شود بر ظن او که کسی نمی آید
و طلب نمی کند بعد ازین مدت و تعریف در اطعمه و فواکه تا آنجاست که فاسد نشوند
در نیل الاوطار گفته ظاهر قول او سنة آنست که متوالی باشد ولیکن نه بوجه
استیعاب لیالی و ایام بلکه بروجه معتاد پس در ابتدا هر روز دو بار تعریف کند پس بیشتر
در هر روز یک بار پس بیشتر در هفته یک بار پس بیشتر در ماه یک بار و شرط نیست تعریف بنفسه
بلکه توکیل غیر دران جائز ست و تعریف در جای یافتن او و غیر آن هر دو رواست
کما قال العلماء و ظاهر وجوب تعریف ست زیرا که امر مقتضی وجوب ست لاسیما الحضر
غیر معرف را ضال نام کرده و در وجوب مبادرت الی التعریف خلاف ست مبنی آن
اقتضای امر ست فور را و ظاهرش عدم تعریف ست بعد سنه و قال الجمهور
و در بحر بران عموم احادیث کرده فان جاء صاحبها پس اگر بیاید صاحب مالک آن
لقطه خود می دهی و می رسانی بوی و نزد حنفیه واجب ست رد آن اگر گواه آرد و گواه آن
واجب نیست بی گواه گذرانیدن و اگر به بیان علامت نیز … ست
و جبر کرده نشود بران نزد حنفیه و قول مالک و شافعی نیز همین ست کما ذکر فی الهدایة
والا فشانک بها و اگر نیاید صاحب آن پس لازم بگیر کار خود را با لقطه یعنی مستمتع
شو بدان نصب فشانک بر اغرا است و جائز ست رفع آن بر ابتدا و خبر او محذوف ست …
این تفویض حفظ ست او را یا انتفاع و ازین جا معلوم شد که لقطه ملک ملتقط است بعد از تعریف
مالک می شود غنی باشد یا فقیر و مذهب اکثر صحابه این ست و شافعی و احمد باین
قائل شده اند و بعضی صحابه بران رفته اند که غنی تصدق کند و مالک نمی شود و قول
ابن عباس و سفیان ثوری و ابن المبارک و اصحاب ابی حنیفه این ست …
احادیث مقتضی عدم ملک و نزد مسلم ست ثم عرفها سنة فان لم یجیء صاحبها …

عندک و در روایتی این ست ثم عرفها سنة فان لم تعرف فاستنفقها ولتکن
ودیعة عندک فان جاء طالبها یوما من الدهر فادها الیه و از ین جا اختلاف شد
در علما در حکم لقطه بعد یک سال در نهایة المجتهد گفته اتفاق کرده اند فقهای امصار
مالک و ثوری و اوزاعی و شافعی که او راست تملک آن و مثل این مروی ست از عمر وابن مسعود
وابو حنیفه گفته نیست او را مگر صدقه کردن آن و مثل آن مروی ست از علی و
ابن عباس و جماعتی از تابعین و همه ایشان متفق اند برآن که اگر لقطه را خورده
ضامن او گشته برای صاحب وی الا اهل ظاهر که قائل حلت وی بعد یک سال اند
و می گویند که مالی از مال وی می شود و ضامن آن نمی گردد اگر صاحبش بیاید گویم معلوم
نیست که در حدیث مسلم و نحو آن که دال بر وجوب ضمان ست چه می گویند اقرب
اقوال مذهب شافعی و من معه ست زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اذن
استنفاق داد و امر بتصدق نکرد و فرمود که اگر صاحب او روزی از دهر بیاید بسوی
او رد کند و این تضمین ملتقط ست به لقطه انتهی و در هدایه گفته اگر صاحب آن نیاید
تصدق کند از جهت رسانیدن حق به مستحق که واجب ست بقدر امکان و آن
به رسانیدن عین ست نزد یافتن صاحب و به رسانیدن ثواب نزد گم شدن
صاحب و این باطلاق دلالت می کند بر آنکه فقیر نیز تصدق کند و گفته اند جائز ست
که تصدق کند بر اصل و فرع و عروس خود بعد از آن اگر صاحب او بیاید و اجازت
کند اجر و ثوابش مر او را باشد و الا ضامن گرداند او را و در حواشی شرح وقایه
از نهایه نقل کرده که تصدق بعد از تعریف رخصت ست و عزیمت حفظ ست
قال فضالة الغنم گفت زید بن خالد پس گم شده گوسفند که کسی آن را بردارد
چه حکم دارد قال هی لک فرمود آن ضالهٔ غنم مر تراست اگر تعریف کنی و صاحب
آن را نیابی منتفع می شوی بآن او لاخیک یا مر برادر تراست یعنی صاحب آن
اگر آید می گیرد آن را یا سر می دهی تو آن را وی باید صاحب آن اتفاقا یا دیگری
التقاط می کند او للذئب یا برای گرگ ست اگر هیچ یکی ازین صورتها یافته نشود

مقصود تنبیه است بجواز انتفاع و التقاط تا ضایع نگردد و گرگ نخورد و این حکم
عام ست در هر حیوانی که ضایع گردد بی چراننده و رسول علیه السلام گفته علما متفق اند
بران که واجد غنم را در مکان قفر بعید از عمران خوردن آن می رسد بهمین حدیث
زیرا که معنی او آن ست که وی در معرض هلاک ست و متردد درین امور و مراد بگرگ
جنس آکل شاة است از سباع نه خاص ذیب و جمهور گویند ملتقط بعد اخذ و اکل
ضامن قیمت اوست و مشهور از مالک عدم ضمان ست و احتجاج کرده است به تسویه
میان ملتقط و ذیب و جواب داده اند که لام برای تملیک نیست زیرا که ذیب مالک
نمی شود و اجماع کرده اند بران که اگر مالک غنم پیش از اکل او برسد غنم باقی باشد در
ملک صاحب خود قال فضالة الابل گفت زید بن خالد پس حکم گم شده شتر چه
حال دارد قال مالك ولها فرمود چه کار ست مر ترا و مر شتر را او چه کار داری تو
باوی یعنی التقاط مکن شتر را و بگذار آن را که احتیاج بالتقاط ندارد و ضایع نمی رود
معها سقاؤها با شتر مشک اوست کنایت از درون شکم و روده های اوست که
دران طوبتی که هست کفایت می کند روزهای بسیار را و شتر می تواند برداشت تشنگی
چند روز زیرا که دیگر حیوانات نمی توانند برداشت تا آنکه گفته اند تا پانزده روز تشنه
می تواند ماند وحذاؤها و با اوست حذای او بکسر حای مهمله و ذال معجمه ممدوده در
صراح حذا بالکسر نعل و سم شتر و سم اسب و جز آن یعنی قویست کف پای او بر مشی و
راه رفتن و قصد آب و علف و احتراز و امتناع از درنده ها تشبیه کرد او را به مسافرے که
استعداد و سامان سفر با خود دارد ترد الماء وتاكل الشجر فرود می آید آب را و
می خورد درختان را حتی يلقاها ربها تا آنکه پیش آید او را مالک او و گفته اند که در
حکم ابل ست هر حیوانی که ضایع نمی گردد بی چراننده چنانکه اسپ و گاو و خر و بابن حدیث
تمسک کرده است مالک و شافعی در عدم التقاط شتر و گاو در صحرا و ترک التقاط آن
افضل است نزد ایشان و از جهت آنکه اصل در اخذ مال غیر حرمت ست و اباحت
از جهت خوف ضیاع ست و چون این جا خوف ضیاع نیست حاجت نباشد

بالتقاط ولیکن توهم ضیاع باقی ست پس التقاط مکروه باشد و ترک آن مستحب و
نزد حنفیه جائز ست التقاط در همه از جهت توهم ضیاع پس مستحب باشد التقاط و تعریف
از جهت صیانت احوال مردم و واجب نیست التقاط در هیچ حال و حدیث ابل دلالت
ندارد مگر بر جواز ترک نه وجوب و استحباب آن و حکمت در نهی از التقاط ابل آن ست
که بقای او در محل ضالت اقرب بوجدان اوست از تطلب وی در رحال ناس

متفق علیه من طرق بالفاظ و رواه مالک فی الموطا والشافعی عنه من طریقه در
سبل السلام گفته اختلاف کرده اند علما در التقاط که این افضل ست یا ترک ابوحنیفه
گوید افضل التقاط ست زیرا که حفظ مال برادر مسلم واجب ست و مثله قال الشافعی
و مالک و احمد گفته ترک افضل ست بحدیث ضالة المؤمن حرق النار اخرجه احمد و
ابن ماجه والطحاوی و ابن حبان والطبرانی وغیرهم من حدیث عبدالله بن الشخیر
و نیز در ان خوف تضییع دین ست و قومی گفته التقاط واجب ست و تاویل کرده اند
حدیث بدان که وی در حق کسی ست که باراده انتفاع بگیرد از اول امر قبل تعریف
انتهی وارد ست در لفظی از بخاری در حدیث ابی الخ دال ست بر وجوب تعریف
بعد یک حول و لفظ وی این ست که گفت ابی یافتم صره که در وی صد دینار بود
پس آمدم آنحضرت را فرمود بشناس آن را یک سال پس شناسانیدم و نیافتم
کسی را که بشناسد پستر آمدم آنحضرت را بار دیگر فرمود بشناس آن را یک حول
پس نیافتم و آمدم بار سوم فرمود نگاهدار آوند و رشته او را پس اگر بیاید صاحب
وی یعنی برسان او را و الا استمتاع کن بآن پس استمتاع کردم بآن بعده ملاقی شدم
یعنی مالک لقطه را در مکه معظمه و گفت نمی دانم سه حول یا یک حول و ذکر کرد بخاری
در موضع دیگر از صحیح خود که پستر آمدم او را بار چهارم پس فرمود بشناس آوند او را و در فتح الباری
گفته قائل این قول که ملاقی شدم او را بعد از ان به مکه شعبه است و قائل این قول
که نمی دانم شیخ او ست سلمه بن کهیل که راوی این حدیث ست از سوید از ابی بن
کعب شعبه گوید شنیدم او را بعد ده سال می گفت بشناس آن را یک سال و بیان کرد

ابوداود و طیالسی در مسند خود که گفت شعبه پس ملاقی شدم بعد از ان سلمه را وی
گفت نمی دانم سه سال یا یک سال و ازین جا ظاهر شد بطلان قول ابن بطال
که شاک ابی بن کعب ست و قائل سوید بن غفله و آن را جماعتی از شعبه از سلمه
بن کهیل بغیر شک روایت نموده و دران لفظ سه حول ست الا حماد بن سلمه که در
حدیث او لفظ عامین او ثلثة آمده و ذیل الاوطار گفته جمع کرده اند میان این هر دو
حدیث باین طریق که حدیث ابی محمول بر مزید ورع از تصرف در لقطه است و
مبالغه است در تعفف از ان و حدیث زید بن خالد محمول بر مالا بد منه است و
جزم کرده است ابن حزم و ابن جوزی بآن که زیادت در حدیث ابی غلط ست
ابن جوزی گوید آنچه ظاهر می شود مرا آن ست که غلط در روی از سلمه است بعده
ثابت و مستمر شد بر عام واحد و نیست توحد مگر با آنچه دران شک نیست نه با آنچه
دران راوی او شک کرده و نیز گویند محتمل که آنحضرت دانسته باشد که تعریفش بر وجه
لائق واقع نشده لهذا ثانیا امر باعاده تعریف کرد چنانکه مسیء فی الصلوة را فرمود صل
فانک لم تصل مصنف گفته بعد این احتمال بر مثل ابی مخفی ست زیرا که وی از
فقهای صحابه و فضلای ایشان ست منذر گفته قائل نیست احدی از ائمه
فتوی به آن که تعریف لقطه تا سه سال ست مگر شیء از عمر و حکاه الماوردی عن
شذاذ من الفقهاء و ابن المنذر از عمر چهار قول حکایت کرده یکی تعریف سه سال دوم
یک سال سوم سه ماه چهارم سه روز و ابن حزم قول پنجم از عمر بران افزوده و آن
چهار ماه ست در فتح الباری گفته و این محمول ست بر عظم لقطه و حقارت او انتهی و سیز
دهم روایت ست از زید بن خالد رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه و سلم من اوی ضالة فهو ضال ما لم یعرفها کسی که جای دهد گم شده را
پس وی گمراه است مادام که تعریف نکند آن را یعنی باید که آن را شناسا سازد وی تعریف
نگاه ندارد که دران خیانت و گمراهی ست مراد به گم شده درین جا حیوان ها ست
نفس خود مثل شتر و گاو که تا دست برد و از رفتن و جستن مرعی و آب

بخلاف غنم پس جانوری که ممتنع باشد از صغار سباع التقاط وی جائز نیست
برابرست که بنا بر کلانی جثه باشد همچو شتر و اسپ و گاو یا منع نفس خود توانا کرد
به پریدن همچو طیور مملوکه یا بدندان مثل فهود که اخذ اینها غیر امام یا نایب او را جائز
نیست و وصف ضلال درین جا مقید بعدم تعریف ست رواه مسلم ورواه
احمد وابو داود وابن ماجه والنسائی وابو یعلی والطبرانی فی الکبیر والضیاء فی المختارة
بلفظ لا یؤوی الضالة الا ضال واین مقید ست بعدم تعریف کما فی روایة مسلم

وعن عیاض بکسر عین مهمله و آخرش ضاد معجمه صحابی ست معدود در بصریین و رفیق
آنحضرت بود در قدیم روایت کرده اند از وی حسن بصری و غیره بن حمار بکسر
حای مهمله بلفظ حیوان معروف رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم من وجد لقطة فلیشهد ذوی عدل و در روایتی ذا عدل آمده
کسی که بیابد لقطه را پس باید که گواه گیرد بران دو خداوند عدل و داد را یا مردی را
که صاحب عقل و صلاح باشد که نصاب شهادت ست و امر باشهاد نزد بعضی
برای ندب ست و باین رفته است مالک و احمد و قولی ست مر شافعی را بنا بر عدم
ذکر او در احادیث صحیحه دیگر پس محمول باشد بر استحباب و شافعی در قولی و ابوحنیفه
گفته اند واجب ست بر لقطه و بر اوصاف او و گویند این زیادت بعد صحت واجب العمل
و عدم ذکرش در غیر وی از احادیث منافی آن نیست در سبیل گفته و حق وجوب اشهاد
انتهی در نیل الاوطار گفته و در کیفیت اشهاد دو قول ست یکی آنکه شهادت دهند که وی
لقطه یافته و آن را نشناسند و او را معلوم نکنند تا دروغ گو را وسیله اخذ آن نشود
دوم آنکه بر همه صفات وی گواهی دهند تا بموت ناگهانی ورثه وی آن را داخل
ترکه او نگردانند و بعض شافعیه اشارت سوی توسط بین الوجهین کرده اند
گفته استیعاب صفات نکند بلکه ذکر بعضی از آن نماید نووی گفته و هو الاصح یعنی لفظ
عفاصها و وکاءها ثم لا یکتم و باید که نگاه دارد آن را و نپوشد لقطه را پس شد
ترک تعریف ولا یغیب بتشدید یا و باید که غائب نگرداند لقطه را از بیم حسد

فان جاء ربها فهو احق بها پس اگر بیاید مالک آن پس وی سزاوار ترست

بلقطه خود پس باید که رد کند آن را بسوی او و بدهد بوی و الا فهو مال الله یؤتیه

من یشاء و اگر نیاید صاحب آن روزی از دهر پس آن مال خداست می دهد

هر کسی را که می خواهد یعنی تملک کند آن را و منتفع شود بدان که خدا از غیب بوی

رسانید و ثانی الحال اگر پیدا شود بدهد در سبل گفته درین جا دلیل ست ظاهر برا

برگردیدن لقطه ملک ملتقط و نفیت ضمان و جواب می دهند به آن که این نفی ست

بانچه گذشت از ایجاب ضمان و مراد به یؤتیه من یشاء حل انتفاع بدوست

بعد مرور یک سال تعریف و در نیل الاوطار گفته تملک لقطه بعد تعریف شرط فقر

دلیل ابو حنیفه است و اشتراط فقر لقوله فهو مال الله ست زیرا که تملک شی مضاف

الی الله همان مستحق صدقه است و جمهور گویند صرف آن بر نفس خود بعد تعریف

جائز ست غنی باشد یا فقیر بنا بر اطلاق ادله شامله هر دو کقوله فاستمتع بها و فی لفظ

فهی کسبیل مالک و فی لفظ فاستنفقها و فی لفظ فهی لک و جواب داده اند از دعوی

اضافت به آن که دلیل نیست بر صرف بسوی فقیر زیرا که همه اشیا مضاف بسوی

خداست قال تعالی وَآتُوهُم مِّن مَّالِ اللَّهِ الَّذِي آتَاكُمْ ۵ نیاورد دم از خانه

چیزی بخشت ۰ تو دادی همه چیز من چیز تست ۰ رواه احمد و الطبرانی والدارمی

والاربعة ابو داود و نسائی و ترمذی و ابن ماجه و صححه ابن خزیمة و ابن حبان وله طرق

و فی الباب عن مالک بن عمیر عن ابیه اخرجه ابو موسی المدینی فی الذیل **وعن**

عبد الرحمن بن عثمان التیمی قرشی برادر زاده طلحه بن عبید الله صحابی ست

اسلام آورد بعد بیعة الرضوان و قیل یوم الفتح و قیل با عبد الله بن الزبیر در یک

روز کشته شد اندر روز حدیبیه و گفته شد با ابن الزبیر در سبل گفته قیل انه ادرک النبی

صلی الله علیه وسلم ولیست له روایة رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم

نهی عن لقطة الحاج بدرستیکه آنحضرت نهی کرد از لقطه حاج یعنی از التقاط چیزی که

از حاج ضائع شده و مراد ضیاع در مکه است بحدیث ابی هریرة انها لا تحل لقطتها

الا لمنشد زیرا که در لقطهٔ حرم تعریف ست نه تملک و انتفاع بدان و تصدق کردن
آن و این مذهب جمهور و شافعی ست چه غالب آن ست که لقطهٔ حاج در حرم
بود و رسانیدنش بار باب لقطه ممکن ست زیرا که اگر مکی ست خود ظاهر ست و اگر
آفاقی ست خالی نیست هیچ افقی در غالب از وارد بسوی آن و چون ملتقط سال
تعریف آن کند توصل بسوی معرفت صاحبش آسان شود و قال ابن بطال و جماعتی
از مالکیه و بعض شافعیه گفته لقطهٔ مکه و غیر او برابر ست و اختصاص مکه به مبالغه در
تعریف بجهت آن ست که حاج رجوع می کند بسوی وطن خود و عود نمی کند پس
ملتقط وی احتیاج مبالغه در تعریف دارد و در سبل گفته و ظاهر قول اول ست
و این حدیث نهی مقید ست بحدیث ابی هریره که حلال نیست لقطهٔ مکه مگر برای منشد
پس لقطهٔ مکه مخصوص ست به تعریف ابدی و جائز نیست گرفتن آن برای تملک انتهی
و همچنین حنفیه فرق نکرده اند میان لقطهٔ حرم و غیر وی بدلیل اطلاق احادیث لقطه
و گویند معنی قول وی الا من عرفها آن ست که یک سال کامل تعریف کند چنانکه
همه جا می کند و مخصوص به ایام موسم نیست و این خلاف ظاهر عبارت ست و
نیز سیاق حدیث برای بیان فضل مکه و خصائص اوست پس اگر حکم لقطهٔ وی و لقطهٔ
سائر بقاع برابر باشد ذکر آن را فائده چه باشد در سبل گفته محتمل که این حدیث
در لقطهٔ حاج باشد مطلقا در مکه و غیر او زیرا که درین جا مطلق ست و دلیلی بر تقیید بش
به مکه موجود نیست انتهی لیکن معهذا التعریف در حرم ظاهر بود زیرا که محل اجتماع همان ست
و درین صورت اضافت مصدر بسوی مفعول باشد یعنی نهی عن التقاط الغیر
ضائعة الحاج برابر ست که ذاهب باشد یا راجع یا در مکه و محتمل که اضافت بسوی
فاعل باشد یعنی عن التقاط الحاج ضائعة الغیر خواه آن غیر حاج باشد یا نه زیرا که حاج
در شغل ست بنفسه و بسفره از تعریف و حفظ ضوائع و این وجه وجیه ست و لیکن
قائل منهی بودن حاج از لقطه معلوم نیست رواه مسلم و احمد و احتجاج کرده است ابن المنیر
بر مذهب خود بظاهر استثنا زیرا که در روی نفی حل کرده و استثنای منشد نموده

واین دال ست بر حل آن برای منشد زیرا که استثنا از نفی اثبات ست پس صحت
لازم می آید این که مکه و غیر او برابر اند و سیاق مقتضی تخصیص ست و مصنف ازان
جواب داده که نیست مفهوم برای تخصیص در حین توافق با غالب و غالب در
لقطهٔ مکه یاس ملتقط از صاحبش و یاس صاحبش از وجدان وست بسبب تفرق
خلق در آفاق بعیده و بسیار ست که ملتقط را طمع تملکش در اول وهله فرو گیرد و از
تعریف باز ماند لهذا شارع ازان نهی کرده وامر فرموده که نگیرد آن را مگر کسیکه بشناساند
او را و اسحق بن راهویه گفته معنی قول او الا لمنشد آن ست که هر که ناشدی را شنود
که می گوید کدام کس این چنین شئی را دیده است بر وی جائز ست که لقطه را برداشته
بنماید تا بر گردد به صاحب و این اضیق ست از قول جمهور زیرا که در وی تقیید
بحالت معرفت کرده نه بحال لاقط و وارد ست بر وی قوله الا لمعرف و حدیث بعض
وی مفسر بعض ست **وعن المقدام بن معدیکرب رضی الله عنه قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الا لا یحل ذو ناب من السباع
ولا الحمار الاهلی ولا اللقطة من مال معاهد الا ان یستغنی عنها** آگاه
باشید حلال نیست صاحب دندان از درندگان و نه خر آبادی و نه لقطه از مال
معاهد مگر آنکه بی نیاز شود معاهد ازان لقطه که دران صورت حلال باشد کلام در تحریم
ذو ناب و حمار در باب الاطعمه بیاید و ذکر حدیث درین جا برای بیان حکم لقطهٔ معاهد ست
که لقطهٔ او حکم لقطهٔ مسلمان دارد و این محمول ست بر التقاط از جائی که غالب
کسان آنجا یا همگنان ذمی باشند والا لقطه معلوم نمی شود که از مال کدام انسان و
کدام شخص ست نزد التقاط و استغنا ازان مؤول ست بحقیر چنانکه در تمره گذشته و
نحو آن یا بعدم معرفت صاحبش بعد تعریف وی و تعبیر کردند ازان به استغنا زیرا که
سبب عدم معرفت در اغلب ست چه اگر ازان بی نیاز نشود مبالغه کند در طلب آن
رواه ابو داود نووی در شرح مهذب گفته اختلاف کرده اند علما در حق کسی که می گذرد
بر بستان یا زرع یا ماشیهٔ کسی جمهور گویند جائز نیست گرفتن ازان مگر در حال ضرورت

پس بگیرد و غرامت دهد نزد شافعی و جمهور و بعض سلف گفته اند لازم نمی آید او را چیزی و احمد گفته اگر بستان بی دیوار است جائز ست خوردن ثمار که بهتر از آن در اصح روایتین اگرچه محتاج بسوی آن نباشد و در روایت دیگر گفته اگر محتاج باشد و نیست ضمان بروی در هر دو حالت و شافعی قول بآن بر صحت حدیث معلق کرده بیهقی گوید مراد حدیث ابن عمر ست مرفوعا اذا مر احدکم بحائط فلیاکل ولا یتخذ خبنة اخرجه الترمذی واستغربه بیهقی گفته صحیح نشد این حدیث و آمده است از وجه دیگر غیر قوی مصنف گفته حق آن ست که مجموع طرق وی قاصر نیست از درجه صحیح و احتجاج کرده اند در بسیاری از احکام بآنچه کمتر ازین حدیث ست و قد بینت ذلک فی کتابی المنحة فیما علق الشافعی القول به علی الصحة انتهی در سبل السلام گفته درین مسئله خلاف و اقاویل بسیار ست شارح آن را از مهذب نقل کرده و تحقیق بحث نه نموده بنابر تعرض او احادیث وارده در اباحت و نهی از ان و قوی نه شد احادیث اباحت بر نقل اصل که حرمت مال آدمی ست و احادیث نهی تاکید این اصل نموده است انتهی

باب الفرائض

جمع فریضه است همچو حدائق جمع حدیقه ماخوذ از فرض بمعنی قطع یقال فرضت لفلان کذا ای قطعت له شیئا من المال و گفته اند ماخوذ ست از فرض القوس و آن شقی ست که در طرف او باشد جائی که وتر می نهند تا ثابت ماند در وی و لازم شود آن را و زائل نگردد از وی قاله الخطابی و گفته اند که همین ثانی خاص ست بفرائض الله تعالی که بر بندگان خود لازم گردانیده بمناسبت لزوم که میان او و میان لزوم وتر بمحل خود ست و مراد درین جا حصه هاست که فرض یعنی اندازه کرده شده و تبیین و تقدیر نموده شده است در کتاب و سنت در مواریث بعد از ان نام علم متعلق به مواریث شد من قوله تعالی نصیبا مفروضا ای مقدرا معلوما و وارد شده اند

احادیث کثیرہ در حث بر تعلم علم فرائض منہا حدیث ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تعلموا الفرائض وعلموہا فانہا نصف العلم وہو اول شئ ینزع من امتی رواہ ابن ماجۃ والدارقطنی واخرجہ ایضا الحاکم ومدارہ علی حفص بن عمر بن ابی العطاف وہو متروک وعن ابی الاحوص عن ابن مسعود قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تعلموا القرآن وعلموہ الناس وتعلموا الفرائض وعلموہا فانی امرؤ مقبوض والعلم مرفوع ویوشک ان یختلف اثنان فی الفریضۃ والمسئلۃ فلا یجدان احدا یخبرہما ذکرہ احمد بن حنبل فی روایۃ ابنہ عبد اللہ واخرجہ ایضا النسائی والحاکم والدارمی من روایۃ عوف عن سلیمان بن جابر عنہ وفیہ انقطاع بین عوف وسلیمان ورواہ النضر بن شمیل وشریک وغیرہما متصلا واخرجہ الطبرانی فی الاوسط وفی اسنادہ محمد بن عقبۃ السدوسی وثقہ ابن حبان وضعفہ ابو حاتم وفیہ ایضا سعید بن ابی بن کعب وقد ذکرہ ابن حبان فی السقاط واخرجہ ایضا ابو یعلی والبزار وفی اسنادہما من لا یعرف واخرج نحوہ الطبرانی فی الاوسط عن ابی بکرۃ والترمذی عن ابی ہریرۃ شوکانی در شرح مختصر گفتہ توسع کردہ اند اہل علم از مجتہدین وغیر ایشان درین باب واحق بہ تدوین وعمل ہمان ست کہ بہ کتاب وسنت واجماع ثابت شدہ بعدہ اجتہاد ست ونیست مجر درای مستحق تدوین چہ ہر یکی را از اہل علم اجتہاد ورای دیگرست ونیست حجت در اجتہاد بعض اہل علم بر بعض دیگر عن ابن عباس رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الحقوا الفرائض باہلہا بچسپانید سہام میراث را کہ در کتاب اللہ تعیین وتقدیر یافتہ است بہ اہل آن کہ مستحق ہستند بہ نص کتاب عزیز وآن شش فریضہ منصوصہ است در مصفی گفتہ فروض مقدرہ در کتاب اللہ شش کسر ست نصف وربع وثمن وثلثان وثلث وسدس پس نصف فرض پنج کس ست اول زوج وقتی کہ زوجہ اش بمیرد وہیچ فرزند وفرزند فرزند نگذارد دوم بنت سوم بنت الابن چہارم اخت الابوین پنجم اخت الاب وقتی کہ این ہر چہار زن تنہا باشند یعنی مجتمع نبوند با مثل خود ویا با ذکوری کہ در مرتبہ ایشان باشند وربع

فرض دو کس ست زوج وقتی که زوجه فرزند نگذارد و زوجه وقتی که زوج هیچ
فرزند و فرزند فرزند نگذارد و ثمن نصیب یک کس با جماعه از زوجه وقتی که زوج او
فرزند یا فرزند فرزند بگذارد و ثلثان فرض چهار قسم ست بنتین یا زیاده از بنتین
و دو بنت ابن یا زیاده از دو و دو اختین لابوین یا زیاده از دو و دو اخت لاب
یا زیاده از دو وقتی که ایشان مجتمع نباشند با ذکور در مرتبه خود و ثلث فرض سه
کس ست ام وقتی که فرزند او نبیره او را ولد و ولد ابن نباشد و دو کس از اخوت
و اخوات نباشند و اولاد مادر وقتی که دو باشند یا زیاده از دو همه مشترک اند درین
ثلث و جد را در بعض مواضع ثلث می دهند چنانکه بیاید و سدس فرض هفت
کس ست اب و جد وقتی که میت ایشان را ولد یا ولد ابن باشد و ام وقتی که میت
او را ولد یا ولد ابن یا دو کس از اخوه و اخوات باشند و جده صحیحه یا فاسده یعنی مادر
پدر یا مادر مادر نزد یک عدم ام و اب و جماعه جدات در یک منزله نیز مشترک اند در سدس
و بنت الابن یا بنات الابن وقتی که با ایشان یک بنت الصلب باشد و اخت لاب
و اخوات الاب وقتی که با ایشان یک اخت لابوین باشد و یک کس اخت الام یا اخ لام
انتهی فما بقی فهو لاولی رجل ذکر پس هرچه باقی ماند بعد از ادای فرائض پس
آن مر قریب تر مردی راست به میت که ذکرست و آن را عصبه گویند مشتق از
عصب بمعنی قوت و سختی و ازین جهت عصب گویند پی را و عصبه پسران و خویشان
نرینه از جانب پدر و قید ذکر برای توکید و بیان سبب عصوبت ست و الا رجل
البته ذکرست و در نیل الاوطار در فائده این قید اطالت کرده و نزد صاحب
نهایه و غزالی و غیر ایشان از اهل فقه بلفظ اولی عصبة ذکر واقع شده و ابن الجوزی
و منذری بران اعتراض کرده اند که این لفظ محفوظ نیست و ابن الصلاح گفته در وی
بعد ست از صحت من حیث اللغة تا به من حیث الروایة چه رسد زیرا که عصبه در لغت
اسم جمع است نه اسم واحد و مصنف تعقب وی کرده گفته عصبه اسم جنس ست بر واحد
و زیاده بران هر دو واقع می شود متفق علیه در سبل گفته حدیث مبنی ست بر وجود

عصبه از رجال و چون اینها یافته نشوند بقیهٔ میراث بکسی داده شود که نیست او را
فرض از زنان چنانکه در بنت و بنت الابن و اخت بیاید انتهی ابن بطال گفته
هر چه از فرائض باقی ماند عصبه راست اگر در ایشان کسی باشد که اقرب ست
بسوی میت پس مستحق وی شود نه کسی که ابعد ست از وے و اگر برابر باشند همه
شریک شوند و قصد کرده نه شود کسیکه نزدیک ست آبا بر و امهات مثلاً زیراکه نیست
در ایشان کسی که اولی باشد از غیر خود وقتی که برابر باشند در منزلت و ابن التین گفته
مراد بدان عم ست با عمه و ابن الاخ با بنت الاخ و ابن العم با اخت لابوین یا لاب
که ایشان مشترک اند بنص قوله تعالی وان کانوا اخوة رجالا ونساء فللذکر مثل
حظ الانثیین و همچنین اخوه لام چه ایشان اشتراک دارند با خواهر لام لقوله تعالی
فلکل واحد منهما السدس فان کانوا اکثر من ذلک فهم شرکاء فی الثلث و در سبل گفته
اقرب عصبات بنون اند پس بنون ایشان و اگر چه فرود روند پس پدر باز پدر پس جد
ابو الاب و اگر چه بالا روند و تفصیل عصبات و سائر اهل فرائض مستوفی ست در
کتب فرائض انتهی گویم مالک در موطا گفته حکمی که اتفاق حاصل شده بران
نزدیک ما و اختلاف نیست دران و چیزیست که یافتیم بران اهل علم را در شهر خود در
میراث گرفتن عصبه این ست که برادر اعیانی اولی ست بمیراث از برادر علاتی و برادر
علاتی اولی ست بمیراث از اولاد برادر اعیانی و پسران برادر اعیانی اولی هستند
از پسران برادر علاتی و پسران برادر علاتی اولی هستند از پسران برادر اعیانی چه
پسران برادر علاتی اولی اند از عم که برادر اعیانی پدر باشد و عم که برادر اعیانی
پدر باشد اولی ست از ان عم که برادر علاتی پدر باشد و عم که برادر علاتی پدر باشد
اولی ست از پسران عم که برادر اعیانی پدر باشد و پسر عم علاتی اولی ست از
عم پدر که برادر اعیانی جد باشد گفت مالک و هر چیزی که سوال کرده شود ترا ازوے
از میراث عصبه پس هر آئینه حکم وی برین منوال ست یاد کن نصب متوفی را
و نصب کسی که نزاع کرده می شود با تو در وارث بودن او و از عصبات پس اگر یافتی

کسی را از ایشان که بر می خورد با متوفی بسوی پدری که بر نمی خورد با متوفی هیچ کس
از ایشان بسوی پدری که فرود تر از ان باشد پس مقرر کن میراث او را برای
همان شخص که بر می خورد با متوفی بسوی پدر فرود تر بجز کسی که بر می خورد با او بسوی
پدری که بالا تر از وی باشد پس اگر یافتی همه ایشان را که بر می خورند با متوفی
بسوی یک پدر که جمع می کند همه ایشان را پس ببین نزدیک ترین ایشان را در
نصب اگرچه باشد علاتی پس مقرر کن میراث را برای او بجز دور تر از وی اگرچه دور تر
اعیانی باشد و اگر یافتی ایشان را برابر می رسند در نصب به یک عدد تا آنکه بر می خورند
با نصب متوفی همه یک جا و باشند همه ایشان علاتی یا همه ایشان اعیانی پس بکن
میراث را میان ایشان علی السویه و اگر باشد والد یکی از ایشان برادر اعیانی
پدر متوفی و غیر وی جز این نیست که والد او برادر علاتی پدر است پس هر آئینه میراث
پسران اعیانی راست بجز پسران علاتی و این حکم بسبب آن ست که حق تعالی
فرموده واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله گفت مالک و جد که پدر پدر باشد
اولی ست از پسران برادران عینی و اولی ست از عم که برادر عینی پدر ست بمیراث
و پسر برادر اعیانی اولی ست از جد بولای موالی انتهی کلامه و در مصفی گفته اب و ابن
و زوج در هیچ حال محجوب نمی شوند به حجب حرمان و ابن الابن حاجب نمی شود
الا ابن صلب و ابن الابن که اقرب باشد از وی و اصحاب فروض مستغرقه مثل
ابوین و بنتین و حاجب جد نمی شود الا کسی که متوسط باشد میان او و میان میت
باشد اب یا اب الاب و حاجب اخ لابوین نمی شود الا اب و ابن و ابن الابن
و حاجب اخ الاب نمی شود الا این جماعه که گفته شد و اخ الابوین نیز حاجب
لام می شود اب و جد و ولد و ولد ابن و ابن الاخ لابوین حاجب او شش کس
می باشند اب و جد و ابن و ابن الابن و اخ الابوین و اخ لاب و ابن الاخ
لاب حاجب او می شوند این شش کس و ابن الاخ لابوین نیز و عم الابوین حاجب او
می شوند این هفت کس و ابن الاخ لاب نیز و عم لاب حاجب او می شوند این هشت کس

وعم لابوین نیز وابن عم لابوین حاجب او می شوند این نه کس وعم لاب نیز وابن عم لاب حاجب او می شوند این ده کس وابن عم لابوین نیز ومعتق را حاجب می شود عصبه نسب وبنت وام وزوجه هیچ حال محجوب نمی شوند وبنت الابن محجوب می کند ابن ودو بنت صلب وقتی که همراه کسی نباشد که وی را عصبه بالغیر سازد مانند اخ یا ابن عم که در مرتبهٔ او باشد وجد وام حاجب او نمی شوند الا الام وجده لاب حاجب او نمی شود الا الاب وام وقربی از هر جهت حاجب بعدی می شود از همان جهت وقربی از جهت ام حاجب بعدی می باشد از جهت اب مانند ام ام نسبت ام ام اب وقربی از جهت اب آیا حاجب بعدی از جهت ام می شود یا نه در دو قول آمده واخت از جهت سه گانه مانند اخ جهات سه گانه است در حجب اخوات لاب حاجب ایشان نیز می شوند واخت لابوین ومعتقه مانند معتق هست در حجب وهر عصبه حاجب او می باشد اصحاب فروض مستغرقه انتهی **وعن**

اسامة بن زید رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لا یرث المسلم الکافر وارث نمی گردد مسلمان کافر را ولا الکافر المسلم ونه وارث شود کافر مسلمان را پس اختلاف دین مانع میراث ست واین اجماع ست ذکره الشوکانی ودر سبل گفته مفاد حدیث مذهب جماعت است ومروی ست خلاف آن از معاذ ومعاویه ومسروق وسعید بن المسیب ابراهیم نخعی واسحق وگفته وارث می شود مسلمان از کافر نه کافر از مسلمان وباین رفته است مالک واحتجاج ایشان بحدیث معاذ ست که وی شنید آنحضرت را می فرمود الاسلام یزید ولا ینقص اخرجه ابوداود وصححه الحاکم ومسدد روایت کرده که خصومت کردند بسوی معاذ دو برادر که یکی مسلم بود ودیگر یهودی ومرد پدر آن هر دو پس گرفت پسر وی یهودی میراث پدر خود ومنازعت کرد دران پسر دیگر مسلم معاذ مسلم را وارث گردانید وابن ابی شیبه از طریق عبدالله بن مغفل آورده که وی گفت ندیدم حکمی بهتر از حکم معاویه که وارث می شویم اهل کتاب را ووارث نمی شوند آنها ما را چنانکه حلال ست

مارا نکاح با ایشان نه ایشان را با ما وجواب داده اند جمهور بآنکه حدیث منیه
نص ست در منع توریث نیست ودر حدیث معاذ دلالت بر خصوصیت بلکه
دران اخبارست بآنکه دین اسلام افزون شود بر سائر ادیان وهمیشه درا باشد
ونقصان نه پذیرد وموید جمهورست روایت بخاری وغیره باین لفظ آیا گذاشت
برای ما عقیل از خانها وسراها زیراکه عقیل وطالب هردو کافر بودند عند تهلیه
واخرجه اصحاب السنن واغرب ابن تیمیة فی المنتقی فادعی ان مسلما لم یخرجه وکذا
ابن الاثیر ان النسائی لم یخرجه ودر نیل الاوطار زیر حدیث باب گفته حاصل
آن ست که احادیث باب حاکم اند بآنکه وارث نمی شود مسلم کافر را بی فرق
دران که حربی باشد یا ذمی یا مرتد وقبول نمی کنند تخصیص مگر بدلیل وقول معاذ
ومعاویه وغیرهما اجتهاد مصادم عموم قول اوست صلی الله علیه وسلم ومصادم
فعل وتقریر وی صلی الله علیه وسلم انتهی وعن ابن مسعود رضی عنه
فی بنت وبنت ابن واخت روایت ست از ابن مسعود در مرد وفات
یافت ودختر ودختر پسر وخواهر بگذاشت هر کدام چه می رسد گفت فقضی النبی
صلی الله علیه وسلم پس حکم کرد آنحضرت للابنة النصف مر دختر راست
ولابنة الابن السدس ومر دختر پسر را سدس ست تکملة الثلثین ست
تمام وکمال گردانیدن دو ثلث یعنی حق بنتین دو ثلث بود وچون بنت نصف
یافت سدس دیگر برای بنت ابن باشد وما بقی فللاخت وچیزی که باقی ماند
که ثلث ست برای خواهر ست از جهت حدیثی که آمده است که بگردانید اخوات را
با بنات عصبه جمهور علما برین اند در سبل گفته در حدیث دلالت ست برآنکه خواهر با دختر
ودختر پسر عصبه است داده شود بقیه میراث بوی واین اجماع ست برآنکه اخوات
با بنات عصبه اند وابوموسی فتوی داده بود که خواهر را نصف ست بعد ازان
گفت که ابن مسعود را ازین مسئله بپرس ابن مسعود درین باب حکم بقضاء آنحضرت
کرد ابوموسی گفت مپرسید مرا مادام که این عالم دانا درمیان شماست انتهی

ل الاوطار زیاده کرده که این وقصه رجوع ابو موسی بقول ابن مسعود در ایام عثمان
یرا که ابو موسی در وقت سوال امیر بود بر کوفه وسلمان بن ربیعه قضای آنجا
ت وامارت ابو موسی بر کوفه در ولایت عثمانؓ بود ابن بطال گفته ازین قصه
توان کرد این معنی که عالم را می رسد که اجتهاد کند وقتی که گمان نشود که درین
نص نیست وترک نکند جواب را تا بحث از نص واین که حجت نزد تنازع هست
ن در رجوع بسوی آن واجب وگفت نیست خلاف در انچه روایت کرده
سعود میان فقها ابن عبد البر گفته خلاف نکرد دران مگر ابو موسی وسلمان و
ی رجوع نمود وشاید که سلمان هم رجوع کرده باشد ودر صحبت سلمان اختلاف ست
البخاری ومسلم ایضا واحمد وابوداود والترمذی وابن ماجه والحاکم من
جه وعن عبد الله بن عمرو رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
وسلم لا یتوارث اهل ملتین گفت فرمود آنحضرتؐ وارث نشوند از
یگر اهل دو دین ودر روایتی لفظ شتی آمده یعنی دو دین مختلف به کفر یا بکفر واسلام
یهودی ونصرانی یا مسلم ومشرک جمهور گویند مراد به ملتین کفر واسلام ست
ند حدیث لا یرث المسلم الکافر باشد وتوریث ملل کفر بعض ایشان از بعض
بست وقائل نیست بعموم حدیث بهمه ملل را مگر اوزاعی کذا فی السبل ومالک
شوکانی در شرح منتقی گفته خلاف ست در توارث ملل کفریه مختلفه وعموم حدیث
مرد وجابر مقتضی عدم توارث ست انتهی در نیل الاوطار گفته وحمل کرده اند
جماعه الملتین را بر اسلام وآخر را بر کفر وبعد این حمل مخفی نیست ودر میراث
موال ست انتهی وحدیث مخصص قرآن ست در قول وی یوصیکم الله فی
الم نیرا که این آیه عام ست در اولادیس ولد کافر مخصوص باشد ازان به عدم
الارث به مسلم وقرآن مخصوص می شود بخبر آحاد چنانکه در اصول مقرر شده رواه احمد
وبعته الا الترمذی روایت کرد این حدیث را احمد وابوداود ونسائی و
ابن ماجه مگر ترمذی که وی آن را از حدیث جابر آورده نه از حدیث ابن عمرو لیکن

در سندش ابن ابی لیلی ست و سند ابی داود فیه ابو عمرو بن شعیب صحیح و رواه الدارقطنی
و ابن السکن و ابن حبان من حدیث ابن عمرو و اخرجه البزار من حدیث ابی سلمة عن ابی هریرة
بلفظ لا ترث ملة من ملة و در وی عمر بن راشد منفرد ست بدان و هو لین الحدیث و اخرجه
الحاکم بلفظ اسامة و روایت کرد حاکم آن را بلفظ اسامه یعنی لا یرث المسلم الکافر الخ وقد
تقدم و روی النسائی حدیث اسامة بهذا اللفظ و روایت کرد نسائی و وهم حاکم و
دارقطنی حدیث اسامه را بهمین لفظ که مذکور شد دارقطنی گفته این لفظ در حدیث اسامه
غیر محفوظ ست و وهم عبد الحق فعزاه الی مسلم **وعن** عمران بن حصین رضی الله عنه
قال جاء رجل الی النبی صلی الله علیه وسلم گفت عمران آمد مردی نزد آنحضرت
فقال ان ابن ابنی مات فما لی من میراثه پس گفت آن مرد بدرستیکه پسر پسر من یعنی
نبیره ام بمرد پس چه می رسد مرا از میراث وی فقال لك السدس پس گفت آنحضرت
مر تراست سدس فلما ولی دعاه پس چون پشت داد آن مرد و برگشت خواند آنحضرت
او را فقال لك سدس آخر پس گفت و تراست یک سدس دیگر فلما ولی دعاه
فقال ان السدس الآخر طعمة پس چون برگشت آن مرد باز خواند آنحضرت او را
و گفت بدرستی که سدس دیگر خورش ست مر ترا کنایت از تعصیب کرده زیرا که زائد ست بر
اصل فریضه که متغیر می شود و این مسئله چنین تصویر کرده اند که مردی دو دختر گذاشت
و این سائل را گذاشت که جد ست پس دو دختر را دو ثلث رسید باقی ماند ثلث پس
دفع کرد سدس را بسوی او بفرض و سدس دیگر را بجهت تعصیب و یکبارگی ثلث باقی
را بوی نداد تا توهم نشود که فرض او ثلث ست در نیل الاوطار گفته صحابه اختلاف طویل
کرده اند در جد در بخاری ست تعلیقاً از عمر و علی و زید بن ثابت و ابن مسعود در جد قضایای
مختلفه بیهقی درین باب آثار کثیره ذکر کرده و خطابی در غریب باسناد صحیح از محمد بن سیرین
آورده که گفت پرسیدم عبیده را از جد گفت چه کار می کنی تو با جد یاد دارم من در آن از
عمر یک صد حکم که بعض آن مخالف بعض ست بعده خطابی بر این انکار رسید کرده
سبقه الی ذلك ابن قتیبة مصنف گفته این محمول بر مبالغه است بحکی ذلك البزار

وابن عباس جد را بجواب داشته کما رواه البیهقی عنه وعن غیره انتهی گویم مراد بغیر ابوبکر
وعمر وعثمان اند در حجه بالغه گفته واین اولی تر اقوال ست نزد من یعنی داشتن جد
در حکم پدر انتهی وهم بیهقی از طریق شعبی آورده که رای ابوبکر وعمر آن بود که جد اولی ست
از اخ ومکروه می داشت عمر کلام دران واز علی روایت کرده که وی تشبیه داد جد را
ببحر ونهر کبیر وپدر را بخلیج ماخوذ ازان ومیت واخوه او را بدو ساقیه ممتده از خلیج و
ساقیه بسوی ساقیه اقرب از وی ست بسوی بحر نمی بینی که چون یکی ازین دو ساقیه
مسدود شود آن دیگر آب خود را باز دارد وبه دریا باز نگردد وز زید بن ثابت انصاری
جد را تشبیه بساق شجر واصل آن داده وپدر را بجای شاخی ازان نهاده واخوه
را مانند دو شاخ که ازین یک شاخ بر آمده اند گردانیده وگفته یکی ازین دو شاخ
نزدیک ترست بسوی شاخ دیگر نسبت باصل شجر نمی بینی که چون بریده شود یکی
ازین دو شاخ امتصاص کند آن شاخ دیگر آنچه امتصاص می کرد شاخ مقطوع
ورجوع نکند بسوی ساق هکذا رواه البیهقی ورواه الحاکم بغیر هذا السیاق واخرجه ابن حزم
فی الاحکام من طریق اسمعیل القاضی عن اسمعیل بن ابی اویس عن ابی الزناد عن ابیه
عن خارجه بن زید بن ثابت عن ابیه انتهی حاصل آن ست که جد مستحق سدس ست
بدلیل وچون زیاده رود بسوی او پس آن طعم ست نه سهم مفروض وی واین بر تقدیریست
که با وی مسقط نباشد واگر باشد مثل پدر پس او را هیچ نمی رسد وهمچنین اگر با وی
کسی ست که جد مسقط اوست پس همه میراث بجد رسد ودر مصفی گفته نزدیک
ابوحنیفه جد یعنی پدر پدر ساقط می کند برادران را زیرا که وی بمنزله پدرست اگر پدر
نباشد مگر در سه مسئله دو مسئله آنکه مادر را با وجود پدر ثلث مابقی بود وبا وجود جد ثلث
تمام مال خواهد بود وسیوم آن ست که مادر پدر با وجود پدر ساقط ست وبا وجود جد
ساقط نیست انتهی رواه احمد والاربعة یعنی ابوداود وترمذی ونسائی وابن ماجه
وصححه الترمذی یعنی گفت هذا حدیث حسن صحیح وهو من روایة الحسن البصری
عن عمران واین حدیث از روایت حسن بصری از عمران ست وقیل وگفته شد

والقائل علی بن المدینی وابو حاتم الرازی وغیرهما انه لم یسمع منه بدرستیکه حسن
از عمران سماعت ندارد و درین باب ست از حسن که عمر پرسید از فریضهٔ آنحضرت
در جد پس استاد معقل بن یسار المزنی وگفت حکم کرد دران رسول خدا گفت چه
حکم کرد گفت سدس گفت همراه کدام گفت نمی دانم عمر گفت چون ندانی مغنی نیستی
رواه احمد وابو داود والنسائی وابن ماجه وسندش منقطع ست زیرا که حسن بصری
ادراک سمع از عمر نکرده بجهت آنکه ولادت او در سنه بست ویک ست وشهادت عمر رض
در سنه بست وسه یا چهار وبست وابو حاتم رازی گفته صحیح نشد سماع حسن از معقل بن
یسار حال آنکه بخاری ومسلم در صحیح خود حدیث حسن از معقل روایت کرده اند **وعن**
ابن بریدة عن ابیه رضی الله عنه وهو بریدة بن الحصیب صحابی مشهور ان
النبی صلی الله علیه وسلم جعل للجدة السدس بدرستیکه گردانید آنحضرت صلعم
مر جده را ششم حصه اذا لم یکن دونها ام وقتی که نباشد پیش وی مادر واگر
باشد حاجب گردد او را حدیث دلیل ست بران که میراث جده سدس ست برابرست
که مادر پدر باشد یا مادر مادر ومشترک اند دران دو جده وزیاده از دو وقد نقل محمد
بن نصر من اصحاب الشافعی اتفاق الصحابة والتابعین علی ذلک حکی ذلک عنه
البیهقی واین وقتی ست که برابر شوند وبرابرست ام الام وام الاب نیست فصل
میان هر دو پس اگر مختلف شوند ساقط شود ابعد از هر دو جهت باقرب وساقط نمی کند
آنها را مگر ام و پدر ساقط جدات ست از جهت خود و مادر از هر دو جهت و هر جده که
درج کند اب را در میان دو ام وام را در میان دو اب پس وی ساقط ست مثال
اول ام اب ام ست که میان او و میان میت اب ست ومثال ثانی ام اب ام الاب ست
ومالک در موطا گفته نیست میراث هیچ یک را از جدات مگر برای دو جده زیرا که رسیده است
مرا که وارث ساخت آنحضرت صلعم جده را بعده پرسید ابو بکر صحابه را از حکم جده پس حال
ساخت سدس برای او بعده آمده جده دیگر نزد عمر وی گفت زیاده کننده نیستم در فرائض
خدا چیزی را پس اگر جمع شوید شما هر دو پس سدس میان شماست و هر کدام را

از شما کہ تنہا باشد ہمان یک سدس ست گفت مالک بعد ازین ندانستم ہیچ یک
را کہ وارث ساختہ باشد دو جدہ را از ابتدای اسلام تا امروز انتہی قاضی حسین
گفتہ جدہ کہ نزد ابو بکر آمدہ بود ام الام بود و آنکہ نزد عمر آمدہ ام الاب بود و فی روایۃ
ابن ماجہ ما یدل لہ و درین باب ست از قبیصہ بن ذویب از ابو بکر صدیق
رضی اللہ عنہ نزد احمد و ابو داود و ابن ماجہ و ترمذی و ابن حبان و حاکم و صححہ مصنف
گفتہ سندش صحیح ست بنا بر ثقہ رجال اما صورتش مرسل ست زیرا کہ سماع قبیصہ از
صدیق غیر صحیح ست و نیست ممکن حضور او قصہ را قالہ ابن عبد البر رواہ ابو داؤد
والنسائی و صححہ ابن السکن وابن خزیمۃ وابن الجارود و در سندش عبد اللہ
عتکی ست و وی مختلف فیہ ست و قواہ ابن عدی و وثقہ ابو حاتم **وعن**
المقدام بن معدی کرب صحابی ست معدود در اہل شام رضی اللہ عنہ
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم گفت فرمود آنحضرت ہر کہ گذاشت
مالی پس آن مر ورثۂ اوراست و من وارث کسی ام کہ نیست وارث او را خون بہا
دہم از وی و وارث شوم والخال وارث من لا وارث لہ برادر مادر وارث کسی ست
کہ نیست وارث مراد از اصحاب فرائض و عصبات و خال و خالہ از ذوی الارحام اند
پس وارث می شود خال مال آن کس را کہ نیست وارث مر او را و خلاص می گرداند
اسیر او را و خون بہا می دہد از جانب وی و وارث می شود مر او را اخرجہ احمد
والاربعۃ سوی الترمذی یعنی ابو داؤد و نسائی و ابن ماجہ استدلال کردہ اند
باین حدیث و آنچہ در معنی اوست بران کہ خال از جملہ ورثہ است ترمذی گفتہ اختلاف
کردہ اند صحابہ پس بعضی خال و خالہ و عمہ را وارث گردانیدند و باین رفتہ اند اکثر
اہل علم در توریث ذوی الارحام و اما زید بن ثابت پس وارث نگردانید ایشان را
بلکہ میراث داخل بیت المال ساخت انتہی و محکی ست توریث ذوی الارحام
از علی علیہ السلام و ابن مسعود و ابی الدرداء و شعبی و مسروق و محمد بن حنفیہ و نخعی و
ثوری و حسن بن صالح و ابی نعیم و یحیی بن آدم و قاسم بن سلام و ابی حنیفہ و اسحق

وحسن بن زیاد وقتی که نباشد با ایشان یکی از عصبه و ذوی السهام و باین رفته اند
فقهای عراق و کوفه و بصره وغیرهم و محکی ست از زید بن ثابت و زهری و مکحول و
مالک و شافعی که نیست میراث مر ایشان را و باین قائل اند فقهای حجاز احتجاج
اولین بحدیث باب و ما فی معناه ست وبعموم قوله تعالی و اولوا الارحام بعضهم اولی
ببعض و قوله تعالی للرجال نصیب مما ترک الوالدان والاقربون وللنساء نصیب مما ترک
الوالدان والاقربون و لفظ رجال و نساء باقربین شامل ایشان ست و دلیل
مدعی تخصیص ست و جواب داده اند دیگران که عمومات کتاب محتمل ست و بعضی
ازان منسوخ و درین احادیث مقال ست و جواب می دهند ازین جواب بانکه دعوی
احتمال اگر از برای عموم ست قادح در دلیل نیست والا استلزم ابطال استدلال بهر
دلیل عام باشد و این باطل ست و اگر برای امر دیگر ست آن چیست و احادیث مذکوره
را بعضی از ائمه تصحیح و بعضی تحسین کرده اند و در انتهاض مجموع آن مر استدلال را شک
نیست اگرچه افراد منتهض نباشد و منجمله استدلال بر ابطال میراث ذوی الارحام این
حدیث ست که آنحضرت فرمود سألت الله عز وجل میراث العمة والخالة فسارّنی ان
لا میراث لهما اخرجه ابوداود فی المراسیل والدارقطنی من طریق الدراوردی عن زید بن
اسلم عن عطاء مرسلا واخرجه النسائی من مرسل زید بن اسلم وجوابش آن ست که مرسل
حجت قائم نمی شود و حاکم آن را در مستدرک موصول گردانیده از حدیث ابی سعید و
طبرانی وجوابش آن ست که اسناد حاکم ضعیف ست و در اسناد طبرانی محمد بن حارث
مخزومی ست و هم طبرانی آن را موصول نموده از حدیث ابی هریره و جوابش آن ست
که سندش ضعیف ست در وی مسعده بن الیسع باهلی ست گفته اند هم حاکم آن را از حدیث
ابن عمر موصول کرده و تصحیح نموده اما در سندش عبد الله بن جعفر مدینی ضعیف ست و
روایت کرده است حاکم برای او شاهدی از حدیث شریک بن عبد الله بن ابی نمر
عن الحارث بن عبد مرفوعا و در سندش سلیمان بن داود شاذکونی ست و وی
متروک ست و دارقطنی آن را بوجه دیگر از شریک آورده و آن مرسل ست و بهمه

این طریق حجت قائم نمی شود و بر فرض صلاحیتش برای احتجاج وارد اند در خاله و عمه پس غایتش آن ست که این هر دو را میراث نباشد و این مستلزم ابطال میراث ذوی الارحام نیست با آنکه گفته اند که مراد بقوله لا میراث لهما آنست که میراث مقدر نیست و مؤید ثبوت میراث ذوی الارحام ست آنچه بیاید در باب میراث ابن الملاعنة که آنحضرت صلعم میراث او را برای ورثهٔ ملاعنه بعد از وی گردانیده و آنها ارحام وی هستند نه غیر و در حدیث ابی موسی ست نزد ابو داؤد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود ابن اخت القوم منهم و اخرجه النسائی من حدیث انس بلفظ من انفسهم منذری در مختصر سنن گفته و قد اخرج البخاری و مسلم و النسائی و الترمذی قوله صلی الله علیه وسلم ابن اخت القوم منهم مختصراً و مطولاً در نیل الاوطار گفته و از اجوبهٔ متعسفه است قول ابن العربی که مراد بخال سلطان ست و آنکه گویند که قول وی صلی الله علیه وسلم الخال وارث من لا وارث له دال بران ست که وارث نیست جوابش آن ست که مراد لا وارث له سواه ست و نظیر این ترکیب در کلام عرب بسیار ست با آنکه محل نزاع اثبات میراث برای اوست و آنحضرت صلعم آنرا برای وی ثابت کرده و هو المطلوب انتهی

وحسنه ابو زرعة الرازی وصححه الحاکم و ابن حبان و اعله البیهقی بالاضطراب ونقل عن یحیی بن معین انه کان یقول لیس فیه حدیث قوی در سبل گفته در وی دلیل ست بر توریث خال نزد عدم عصبه و ذوی السهام پس هر گاه گذاشت عمه و خاله و نیست او را وارث سوای ایشان باشد عمه را دو ثلث و خاله را یک ثلث انتهی

وعن ابی امامة بن سهل قال کتب عمر بن الخطاب رضی الله عنه الی ابی عبیدة بن الجراح ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال گفت ابو امامه مردی تیر انداخت مردی را پس کشت او را و نیست او را وارث مگر خال پس نوشت درین باب ابو عبیده بسوی عمر رض پس نوشت عمر رض در جواب آن بسوی ابو عبیده که فرمود آنحضرت صلعم الله و رسوله مولی من لا مولی له خدا و رسول متولی کسی اند که نیست متولی مر او را متولی آنکه کار کسی بر خود گیرد پس وارث می شوند مال او را و خلاص می گردانند

اسیر او را یعنی فدیه دادن والخال وارث من لا وارث له و برادر مادر وارث
کسی ست که نیست او را وارث و این حدیث رد قول کسی ست که می گوید مراد
بخال در حدیث مقدام سلطان ست زیرا که اگر همین مراد می بود می گفت وانا وارث
من لا وارث له و در حدیث ابو داود ست و صححه ابن حبان که انا وارث من لا وارث له
اعقل عنه وارثه و جمع میان این حدیث و حدیث مقدام و حدیث ابی امامه که دال اند
بر ثبوت میراث برای خال در صورت نبودن وارث دیگر باین طریق ست که مراد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم آن ست که وی صلی الله علیه وسلم وارث کسی ست که نیست وارثی
او را در جمیع جهات از عصبات و ذوی السهام و خال و مراد از ارث وی صلی الله
علیه وسلم آن ست که وی مال را در مصالح مسلمین می گرداند و نمی باشد مال برای بیت المال
مگر نزد عدم همگنان از خال و غیره حاصل آنکه ذوی الارحام که خال هم یکی از ایشان ست
اقدم اند بر بیت المال شوکانی در شرح مختصر گفته صحابه و من بعدهم درین باب
اختلاف کرده اند مذهب جمهور توریث ایشان ست و این ادله چنانکه مفید توریث اند
همچنان افاده تقدیم ایشان بر بیت المال هم می کنند و احادیث دیگر از عائشه و غیره
مؤید اوست و آیه ذوی الارحام محکم ست منسوخ نشد بلی آنچه بود از میراث به حلف
انتهی یعنی در عرب عادت بود که بیکدیگر سوگند می خوردند و می گفتند که خون تو خون
من ست و صلح تو صلح من و جنگ تو جنگ من و وارث تو وارث من پس این حکم
بآیه مواریث منسوخ شد رواه احمد والاربعة سوی ابی داود
ترمذی و نسائی و ابن ماجه و حسنه الترمذی و صححه ابن حبان و اخرجه
بهذا اللفظ من حدیث عائشة الترمذی والنسائی والدارقطنی وحسنه الترمذی و اعله
الدارقطنی بالاضطراب واخرجه عبد الرزاق عن رجل من اهل المدینة واخرجه العقیلی و
ابن عساکر عن ابی الدرداء واخرجه ابن النجار عن ابی هریرة کلها مرفوعة **وعن**
جابر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم اذا استهل المولود
ورث چون آواز کند کودک یعنی در وقت زائیدن و بمیرد وارث گردانیده شود

بر واز جهت بودن استهلال دلیل حیات واگر دلیل دیگر جز آواز بر حیات یافته شود
نیز همین حکم دارد پس اگر مرد شخصی وو وارث او در شکم ست موقوف داشته شود واز
جهت او میراث اگر زنده برآید وارث گردد واز وی بوارثان وی انتقال یابد
وگرنه برای باقی ورثه باشد شوکانی در شرح منتقی گفته خلاف نیست درمیان
اهل علم در اعتبار استهلال در وراثت ومراد باستهلال صدور چیزیست که دال باشد
بر حیات از آواز وبکا ومانند آن انتهی ودر سبل السلام گفته مروی ست در تفسیر استهلال
حدیث مرفوع ضعیف که الاستهلال العطاس اخرجه البزار وابن الاثیر گفته استهل المولود
اذا بکی عند ولادته وهو کنایة عن ولادته حیا وان لم یستهل بل وجدت منه امارة تدل
علی حیاته وحدیث دلیل ست بران که چون استهلال کند سقط ثابت شود ورا حکم
غیر وی در وراثت شدن مقیس ست بر وی سائر احکام از غسل وتکفین وصلاة
جنازه بران ولازم می آید از قتل وی قود یا دیت واختلاف کرده اند دران که آیا
کافی ست در اعتبار باستهلال یک عدل یا دو عدل یا چهار اخیر قول شافعی ست دراین
خلاف جاری ست در همه آنچه تعلق دارد بعورات زنان وافاده کرده
مفهوم حدیث که چون آواز نکند حکم به حیاتش نکنند وثابت نشود ورا اثر از
احکام مذکوره هیچ شئ رواه ابو داؤد والدارمی نحوه وصححه ابن
حبان ودرین باب حدیثها ست از ابو هریره نزد ابوداود ودر سندش
محمد بن اسحق ست ودر وی مقالی معروف ست اما از ابن حبان
تصحیحش مروی ست واز مسور بن مخرمه وجابر نزد ترمذی ونسائی وابن ماجه
وبیهقی ودر سندش اسمعیل بن مسلم ست واو ضعیف ست ترمذی گفته
مرویست مرفوعا والصحیح وقف اوست وبه جزم النسائی وگفت دارقطنی
در علل صحیح نیست رفع او ولفظ وی این ست که چون آواز کند سقط نماز
گزارده شود بروی ووارث گردد واخرجه احمد ایضا فی مسنده بروایة
ابنه عبد الله وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده

قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لیس للقاتل من المیراث شیء
نیست مر قاتل را از میراث مقتول چیزی برابر است که قتل عمد باشد یا خطا و باین
رفته اند شافعی و ابو حنیفه و اصحاب وی و اکثر اهل علم و گفته اند وارث مال
می شود و نه وارث دیت و مالک و نخعی گفته که قاتل خطا وارث مال می شود نه
دیت شوکانی گفته و لا یخفی ان التخصیص لا یقبل الا بدلیل انتهی و در سبل گفته و لم یقم
لهم دلیل ناهض علی هذه التفرقة بلکه بیهقی از خلاس آورده که مردی سنگ انداخت
و رسید مادر او را پس بمرد این مرد خواست که نصیب خود از میراث او بستاند
برادرانش گفتند ترا حق نیست مرافعه بسوی علی رضی الله عنه کردند علی رض فرمود حق تو
از میراث وی حجر ست و بر وی دیت لازم کرده و از میراث هیچ نداده و نیز وی از
جابر بن زید آورده که هر مرد که بکشد مردی را یا زنی را عمدا یا خطاء از آنهایی که
وارث می شود آنها را پس نیست او را میراث از ان هر دو و هر زن که بکشد مردی یا
زنی را عمدا یا خطا پس نیست او را میراث از ان هر دو و اگر این قتل عمد باشد قود ست
مگر آنکه اولیای مقتول معاف کنند پس اگر عفو کردند پس نیست میراث او را از دیت
و مال وی باین حکم کرد عمر بن الخطاب رض و علی رض و شریح و غیر ایشان از قضات
مسلمین و بیهقی درین باب آثارها از عمر و ابن عباس و غیرهما آورده که همه مفید عدم
میراث برای قاتل اند مطلقا رواه النسائی واعله والدارقطنی وقواه ابن عبد البر
و ترجمه وی در کتاب اتحاف النبلاء نوشته ایم واعله النسائی والصواب وقفه
علی عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده و درین باب ست از عمر قال سمعت النبی صلی الله
علیه وسلم یقول لیس لقاتل میراث رواه مالک فی الموطا واحمد وابن ماجه والشافعی
وعبد الرزاق والبیهقی و هو منقطع قال البیهقی و رواه محمد بن راشد عن سلیمان بن
موسی عن عمرو والمذکور مرفوعا و کذا اخرجه النسائی من وجه آخر عن عمرو قال انه خطأ
واخرجه الدارقطنی وابن ماجه من وجه آخر عن عمر ایضا و درین باب ست از ابن عباس
نزد دارقطنی بلفظ لا یرث القاتل شیئا و در سندش کثیر بن مسلم ست و وی

ضعیف ست وہم از ابن عباس ست نزد بیہقی بلفظ من قتل قتیلا فانہ لا یرثہ
وان لم یکن لہ وارث غیرہ وفی لفظ وان کان والدہ او ولدہ ودر سندش عمرو
بن برق ست ووی ضعیف ست واز ابی ہریرہ ست نزد ترمذی وابن ماجہ
بلفظ القاتل لا یرث ودر سندش اسحق بن عبد اللہ بن ابی فروہ ست ترکہ احمد وغیرہ
واخرجہ النسائی فی السنن الکبری وقال اسحق متروک وعن ابی بکر بن ابی شیبۃ
بن ابی کثیر الاشجعی عند الطبرانی فی قصۃ وانہ قتل امراتہ خطأ فقال النبی صلی اللہ
علیہ وسلم اعقلہا ولا ترثہا وعن عدی الجزامی نحوہ اخرجہ الخطابی الی غیر ذلک
من الاخبار در سبل السلام گفتہ والحدیث لہ شواہد کثیرۃ لا یقصر عن العمل بمجموعہا انتہی

وعن عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم یقول ما احرز الوالد او الولد فہو لعصبتہ من کان گفت
عمر شنیدم آنحضرت را می فرمود چیزی کہ فراہم کرد آن را پدر و پسر پس آن برای
عصبۂ اوست ہر کہ باشد مراد از فراہم کردۂ پدر و پسر چیزیست کہ مستحق آن ہستند
از حقوق کہ آن میراث عصبہ می باشد در حدیث قصہ است و دلالت ست برانکہ
ولا میراث نمی شود و در وی خلاف ست وظاہر می شود فائدہ خلاف در صورتیکہ
آزاد کرد مردی غلامی را پس بمرد آن مرد و گذاشت دو برادر یا دو پسر بعدہ بمرد
یکی از دو پسر و گذاشت پسری یا بمرد یکی از دو برادر و گذاشت پسری پس بر قول
بتوارث میراث او در میان ابن و ابن الابن یا اخ و ابن الاخ باشد و بر قول
بعدم توارث تنہا برای ابن باشد رواہ ابو داود والنسائی مسندا و مرسلا وابن ماجۃ
وصححہ ابن المدینی وابن عبد البر و در منتقی لابن تیمیہ ست وقد روی عن عمر و
عثمان وعلی و زید وابن مسعود انہم قالوا الولاء للکبر فہذا الذی نذہب الیہ وہو قول
اکثر الناس فیما بلغنا انتہی واخرجہ ایضا عبد الرزاق والبیہقی وسعید بن منصور **وعن**
عبد اللہ بن عمر رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و
سلم الولاء لحمۃ کلحمۃ النسب لا یباع ولا یوہب ولا تحملہ البیت بحملہ نسب

که فروخته نمی شود و بخشیده نمی شود یعنی شخصی بر حق خود و لا دارد پس بفروشد یا بخشد
آن حق را بدیگری این جائز نیست زیرا که ولا مال نیست که بیع و هبه آن شود و سائر
تملیکات از نذر و وصیت بران قیاس کرده شده اند زیرا که آنحضرت اورا همچو نسب
گردانیده و نسب منتقل نمی شود بعوض و نه بغیر عوض پس اکتساب ولا به بیع و هبه
نتواند شد و باین رفته اند جمهور علما از سلف و خلف و مالک بیع و لا تجویز کرده و ابن
بطال گفته آمده است جواز آن از عثمان و عروه و جواز هبه آن از میمونه و انکار کرد ابن مسعود
بران در زمانه عثمان و گفت آیا می فروشد یکی از شما نسب خود را اخرج عنه
عبد الرزاق و از علی آمده که الولاء شعبة من النسب از جابر آمده که وی انکار کرد بیع و هبه
ولا را و کذا عن ابن عمر و ابن عباس و سندش صحیح ست شوکانی گفته بعضی تجویز کرده اند
نووی گوید شاید این حدیث باین بعض نرسیده و الا با وجود آن حکم بخلاف آن جسب
نتم می کرد رواه الحاکم من طریق الشافعی عن محمد بن الحسن عن ابی یوسف
روایت کرده است این حدیث را حاکم از طریق شافعی از محمد بن حسن شیبانی
شاگرد امام اعظم نعمان بن ثابت کوفی از قاضی القضاة ابو یوسف یعقوب صاحب ابو حنیفه
رحمهم الله تعالی و تراجم این هر چهار بزرگ در کتاب اتحاف النبلا ذکر کرده ایم و درین جا
دلالت ست بران که شافعی را تلمذ ست به محمد و او را به یعقوب و او را بابی حنیفه
وصححه ابن حبان واعله البیهقی و صحیح گفت آن را ابن حبان و اعلال کرد آن را
بیهقی در سبل گفته علما را در طرق این حدیث و صحت و عدم صحت وی کلام کثیر ست
و در کتاب البیع گذشته انتهی گوییم و درین باب حدیثها ست در نیل الاوطار گفته و
حدیث باب مغنی ست از همه زیرا که حدیث صحیح ست و ابو نعیم طرق آنرا از نیز پانزده کس
از اصحاب عبد الله بن دینار جمع کرده و ابو جعفر طبری در تهذیب روایتش نموده و
طبرانی در کبیر آورده و هم ابو نعیم از حدیث عبد الله بن ابی اوفی اخراج کرده پس
قول بیهقی که باسانیدی مروی ست که همه اش ضعیف ست وجهی ندارد انتهی

وعن ابی قلابة بکسر قاف و تخفیف لام تابعی جلیل ست عن انس رضی الله عنه

قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم افرضکم زید بن ثابت عالم ترین
شما بعلم فرائض و مواریث زید بن ثابت ست که کاتب وحی و از اجلای صحابه
و جامع قرآن در زمان ابوبکر و عثمان بود و این پارهٔ از حدیث طویل ست که
در وی ذکر هفت کس از صحابه با خصلت خیر مختصه آنها ذکر کرده اند مصنف پارهٔ از آن
که تعلق بباب فرائض داشت آورده و آن شهادت نبوییت برای زید تا آنکه
وی اعلم مخاطبین از اصحاب بعلم مواریث ست و از وی اخذ توان کرد که نزد اختلاف
درین باب رجوع بسوی وی می باید و لهذا شافعی در فرائض بروی اعتماد کرده
و او را بر غیر او ترجیح داده و تمام این حدیث در روایت ترمذی و نسائی و ابن ماجه انست
که عن النبی صلی الله علیه وسلم ارحم امتی بامتی ابی بکر و اشدهم فی دین الله عمر و اصدقهم
حیاءً عثمن و اقرءهم لکتاب الله ابی بن کعب و اعلمهم بالحلال والحرام معاذ بن جبل و افرضهم
زید بن ثابت الا و ان لکل امة امینا و امین هذه الامة ابوعبیدة بن الجراح اخرجه احمد
و ابن حبان والحاکم و فی لفظ له افرض امتی زید بن ثابت وصححها ایضا والاربعة سوی
ابی داؤد یعنی ترمذی و نسائی و ابن ماجه وصححه الترمذی یعنی گفت هذا حدیث
حسن صحیح و ابن حبان والحاکم و اعل بالارسال وسماع ابی قلابه از انس صحیح ست
لیکن گفته اند که این حدیث از وی نشنیده و ذکر کرده است دارقطنی اختلاف بر ابی
قلابه در علل و ترجیح داده ست وی و بیهقی و خطیب در مدرج که موصول از آن ذکر ابی عبیده
است و باقی مرسل و ابن المواق وغیره روایت موصول را ترجیح داده اند و او را
طریق دیگر ست از انس نزد ترمذی و درین باب ست از جابر نزد طبرانی در صغیر
باسناد ضعیف و از ابی سعید نزد عقیلی در ضعفا و از ابن عمر نزد ابن عدی و در سندش
کوثر ست و هو متروک

باب الوصایا

جمع وصیت ست همچو هدایا جمع هدیه و خطایا جمع خطیه اطلاق کرده می شود بر فعل موصی

وبال وغیره که بدان وصیت کرده می شود پس بمعنی مصدر باشد که ایصاست
وبمعنی مفعول و آن اسم ست و در شرع عبارت از عهد خاص مضاف الی ما بعد الموت ست

عن ابن عمر رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال

ما حق امرء مسلم له شیء یرید ان یوصی فیه نیست حق مرد مسلمان را که مر او را
چیزیست که می خواهد که وصیت کند در ان از مال و معامله با مردم کلمه ما نافیه است یعنی لیس
و حق اسم اوست و خبرش ما بعد الا و واو زائدست در خبر بنابر وقوع فصل با لا و حق در
لغت بمعنی شیء ثابت ست و اطلاق کرده می شود شرعا بر آنچه ثابت می شود بآن
حکمی و حکم ثابت عام ست ازین که واجب باشد یا مندوب و اطلاق کرده می شود
بر مباح بقلت پس اگر مقترن باشد بحرف علی و مانند آن ظاهر باشد در وجوب والا
محتمل ست کذا فی السبل و وصف بمسلم خارج مخرج غالب ست پس نیست مفهوم
برای او یا ذکر وی برای تهییج ست تا در امتثالش مبادرت نماید زیرا که مشعر نفی اسلام
از تارک وصیت ست و وصیت کافر جائزست فی الجمله و ابن منذر دران حکایت
اجماع کرده یبیت لیلتین الا و وصیته مکتوبة عنده که بسر کند و بگذارد دو شب
را مگر آنکه وصیت وی نوشته شده است نزد وی یعنی باید که دو شب بر مرد نگذرد که
وصیت نامه خود را ننویسد و ذکر دو شب قید نیست مقصود زمان قلیل ست لیکن در وی
اشارت ست بآنکه اگر یک شب بگذرد باکی نیست باید که زیاده بر آن نگذرد و غفلت
نورزد و در روایت بیهقی و ابو عوانه لیلة او لیلتین آمده و در روایت مسلم و نسائی
ثلث لیال مصنف گفته ذکر دو یا سه شب برای رفع حرج از تزاحم اشتغال ست که
احتیاج بسوی ذکر آن دارد پس او را این قدر فسحت دادند تا محتاج الیه را یاد کند
و اختلاف روایات درین باب دال ست بر آنکه ذکرش برای تقریب ست نه تحدید و
در وی اشارت ست بسوی اغتفار زمان یسیر گویا که سه شب غایت تاخیر ست و لهذا
ابن عمر گفت بسر نبردم هیچ شبی از ان باز که شنیدم آنحضرت را می فرمود این را مگر آنکه
وصیت من نزد من ست انتهی و ابن منذر بسند صحیح از نافع آورده که گفت گفته شد

ابن عمر باد در مرض موت او وصیت نمی کنی فرمود اما مال من پس خدا داناترست بانچه
می کردم دران و جمع میان این هر دو روایت باین طریق ست که وی وصیت خود
نوشته تعاهد آن می کرد و انجاز موصی به می نمود تا آنکه چون موت بروی وفود آورد
هیچ شی نزد او نبود که دران وصیت کند چنانکه لفظ او اما مالی فالله اعلم ما کنت اصنع فیه
دلالت دارد بهمین جمع علما گفته اند مندوب نیست که همه اشیای محقره در وصیت بنویسند
و نه آنچه جاری ست عادت بخروج ازان و وفا بدان مختصر باین حدیث وقوله تعالی
كُتِبَ عَلَيْكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ الآیة استدلال کرده اند بر وجوب وصیت و باین قائل ست
جماعتی از سلف منهم عطاء والزهری وابو مجلز وطلحة بن مصرف وآخرون حکایت کرده است
آنرا بیهقی از شافعی در قدیم و باین قائل ست اسحق و داؤد و ابو عوانة اسفراینی و
ابن جریر و دیگران جمهور گویند مستحب ست و ابن عبد البر ابن دعوی اجماع کرده در سبل
گفته و هو مجازفة انتهی و در سبل گفته اقرب مذهب ابو ثور ست یعنی واجب بر
کسی ست که بروی حقی شرعی ست و می ترسد که اگر وصیت نمی کند ضائع شود مثل
ودیعت و دین آدمی یا خدا پس محل وجوب همان شخص باشد که بروی حق ست یا
مال دارد و ممکن نیست تخلیص او مگر بوصیت و هر که در روی این معنی منتفی باشد بروی
واجب نیست انتهی گوییم دلیل جمهور آن ست که آیه منسوخ ست چنانکه در بخاری از
ابن عباس ست که بود مال مر ولد را و وصیت مر والدین را پس نسخ کرد خدا ازان هر چه
دوست داشت و گردانید هر واحد را از ابوین سدس و جوابش آن ست که منسوخ
وصیت برای والدین و اقارب ست که وارث اند نه کسی که وارث نیست و نیست در
آیه و نه در تفسیر ابن عباس اقتضای نسخ در حق او و جواب جمهور از حدیث باب آن ست
که مراد به حق حزم و احتیاط ست زیرا که موت گاهی ناگهان می رسد و فرصت وصیت
نمی گذارد و مومن را باید که همیشه موت را یاد داشته باشد و ازان غافل نگردد و
این قول شافعی ست و نیز تفویض امر بارادۀ موصی دلالت دارد بر عدم وجوب
ولیکن اشکال باقی ست بروایت لا یحل لامرئ مسلم له مال اخرجه ابن عبد البر والطحاوی که

این صریح ست در وجوب وگفته اند محتمل که راوی ذکر این لفظ بالمعنی کرده باشد
ومراد به نفی حل ثبوت جواز بمعنی اعم که داخل تحت واجب ومباح ومندوب ست
باشد وقائلین وجوب مختلف اند اکثر گویند واجب فی الجمله است وطاوس وقتاده و
جابر بن زید گفته واجب برای قرابت ست که وارث نمی شوند خاصة مصنف رح در
فتح الباری گفته حاصلش راجع بسوی قول جمهور ست که وصیت غیر واجب ست بعینها
وانچه واجب بعینها است خروج از حقوق واجبهٔ غیر ست برابر ست که بتنجیز باشد یا
بوصیت ومحل وجوب وصیت عجز از تنجیز ست یعنی هرگاه که ازان عاجز باشد واعلام
نکند غیر را بدان از کسانی که ثبوت حق بشهادت آنهاست واما اگر قادر ست یا غیر را
بران آگاه ساخته پس خود هیچ وجوب نیست واز مجموع انچه ذکر کردیم معلوم شد
که وصیت گاهی واجب باشد وگاهی مندوب در حق کسی که ازو امید
کثرت اجر ست ومکروه است در عکس آن ومباح ست در حق کسی که هر دو
امر وی برابر باشند ومحرم ست در حق کسی که در وصیت او اضرار باشد
چنانکه از ابن عباس ثابت شده که الاضرار فی الوصیة من الکبائر رواه ابن
منصور موقوفا باسناد صحیح ورواه النسائی مرفوعا ورجاله ثقات واستدلال
کرده است قائل ندب بحدیث عائشه رضی الله عنها در بخاری وغیره که وی
انکار کرد ازین که وصیت کرده باشد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
وگفت متی اوصی وقد مات بین سحری ونحری ونحو آن وجوابش آن ست که مراد
نفی وصیت بخلافت ست نه مطلقا بدلیل آنکه ثابت شده است از وی صلی الله علیه
وسلم وصیت بچند امر مثل انفاق ذهبیه در حدیث عائشه نزد احمد وابن سعد وابن
خزیمه وعدم ترک دو دین در جزیرهٔ عرب وتنفیذ بعث اسامه ودر صحیح مسلم ست از
ابن عباس که وصیت کرد بسه چیز که یکی ازان اجازهٔ وفود ست ونزد احمد ونسائی و
ابن سعد ست از انس که بود غایت وصیت آنحضرت وقتیکه حاضر شد او را موت
الصلوة وما ملکت ایمانکم واحادیث درین باب بسیار ست شطری صالح ازان در

فتح الباری مذکورست وشوکانی آنرا در رساله مستقله جمع نموده ودر قول وی وصیته
مکتوبة عنده دلیل ست بر جواز اعتماد بر کتابت وخط اگرچه مقترن بشهادت نباشد ومحمد
بن نصر که از ائمه شافعیه است این را خاص بوصیت داشته بنا بر ثبوت حدیث دران
نه در غیر آن از احکام وبنا بر آنکه استحضار شهود در بعض اوقات متعسر بلکه متعذرست
پس اگر موقوف بران باشد لازم آید عدم وجوب وصیت حال آنکه شارع بآن
امر کرده پس معلوم شد که بی شهادت مقبول ست وجمهور در جوابش گفته اند که مراد
مکتوب بشرطها است وآن شهادت ست واستدلال کرده اند بقوله تعالی شهادة
بینکم اذا حضر احدکم الموت که این دال ست بر اعتبار شهادت در وصیت وجواب
داده اند که لازم نمی آید از ذکر اشهاد در آیه عدم صحت وصیت مگر بآن قرطبی گفته
ذکر کتابت مبالغه است در زیادت توثیق والا وصیت مشهود بها متفق علیه ست
اگرچه مکتوب نباشد وسبل السلام گفته تحقیق آن ست که معتبر معرفت خط ست پس چون
خط وصی شناخته شود عمل کرده آید بران ومثل اوست خط حاکم وبرین ست عمل مردم
قدیما وحدیثا وبود رسول خدا صلی الله علیه وسلم که می فرستاد کتابها دعوت می کرد
دران بندگان خدا را بسوی خدا وقائم می شد بدان حجت بر آنها وهمیشه مردم بیکدیگر
کتابت می کنند در مهمات دینی ودنیوی وعمل می نمایند بران وازین جنس ست
عمل بر وجاده واین همه بی شهاد باشد وحدیث دلیل ست بر ایصا بچیزی که تعلق
بحقوق ونحو آن دارد وقوله شیء یرید ان یوصی فیه اما نوشتن شهادتین ونحو آن که
عادت مردم بدان جاری شده است پس در وی حدیثی مرفوع معلوم نیست آری
عبدالرزاق بسند صحیح از انس موقوفا آورده که وی گفت بودند یعنی صحابه زیرا که مخبر
صحابی ست که می نوشتند در صدر وصایای خود بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما اوصی به
فلان بن فلان انه یشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له وان محمدا عبده ورسوله
وان الساعة آتیة لا ریب فیها وان الله یبعث من فی القبور واوصی من ترک من اهله
ان یتقوا الله ویصلحوا ذات بینهم ویطیعوا الله ورسوله ان کانوا مؤمنین واوصاهم بما

اوصی ابراہیم بنیہ ویعقوب ان اللہ اصطفی لکم الدین فلا تموتن الا وانتم مسلمون انتہی
شوکانی گفتہ وقد استوفینا الادلۃ علی جواز العمل بالخط فی الاعتراضات التی کتبنا
علی رسالۃ الجلال فی الہلال فلیراجع ذلک فانہ مفید انتہی متفق علیہ ابن تیمیہ رح
در منتقی گفتہ رواہ الجماعۃ واحتج بہ من یعمل بالخط اذا عرف **وعن** سعد بن ابی
وقاص رضی اللہ عنہ قال قلت یا رسول اللہ انا ذو مال روایت ست از
سعد کہ گفت وی گفتم ای رسول خدا من صاحب مالم ودر روایتی کثیر آمدہ ومفہوش
آن ست کہ در مال قلیل وصیت نیست واین مرویست از علی وابن عباس وعائشہ
در بدر تمام از ابن عبدالبر آوردہ کہ گفت اختلاف کردہ اند سلف در مقدار مالی کہ
مستحب ست دران وصیت یا واجب نزد قائل وجوب پس مرویست از علی علیہ السلام
کہ نیست شش صد یا ہفت صد درہم مالی کہ در وی وصیت باشد وہزار درہم
مال ست دران وصیت ست وابن عباس گفتہ نیست وصیت در ہشت صد درہم
وعائشہ در حق زنی کہ چہار فرزند دارد وسہ ہزار درہم گفتہ نیست وصیت در مال او
وابراہیم نخعی گفتہ ہزار درہم تا پانصد درہم وقتادہ در قول او تعالی ان ترک خیرا گفتہ
ہزار یا زیادہ وعلی فرمودہ ہر کہ گذاشت مال یسیر پس باید کہ بگذارد آن را برای ورثہ خود
کہ این افضل ست وگفت عائشہ ہر کہ گذاشت ہشت صد درہم وی نگذاشت خیر
پس وصیت نکند دران انتہی ولا یرثنی الا ابنۃ لی واحدۃ ونیست کہ وارث شود
مرا مگر دختری کہ مراست یعنی از جملہ اہل فرائض یا از جملہ کسی کہ ترسم بر وی ضیاع را و
بود او را رضی اللہ عنہ ورثہ وعصبہ بسیار زیرا کہ وی از بنی زہرہ است وایشان عصبہ او شدید
وبود این قول وی پیش از ان کہ پیدا شوند او را ذکور چہ واقدی ذکر کردہ سعد را
بعد ازین چہار پسر وگفتہ اند زیادہ از دہ پسر ودوازدہ دختر بہم رسیدند منہم عامر ومصعب
ومحمد وعمر وابراہیم ویحیی واسحق وعبداللہ وعبدالرحمن وعمر وعمران وصالح وعثمان و
اسحق اصغر وعمر اصغر وعمیر مصغر افاتصدق بثلثی مالی آیا پس تصدق کنم بدو ثلث
مال خود محتمل کہ این استیذان بتنجیز فی الحال باشد یا بعد از موت مگر آنکہ در روایتے

بلفظ اوصی آمده و این نص ست در ثانی پس محمول باشد اول بران قال لا فرمود
مکن وصیت بدو ثلث مال قلت افاتصدق بشطر مالی گفتم آیا تصدق کنم بنصف مال
خود قال لا فرمود مکن قلت افاتصدق بثلثه قال الثلث والثلث کثیر گفتم
تصدق کنم بثلث فرمود بثلث بکن و ثلث بسیارست برای وصیت کردن خصوصا
ازین مال کثیر که تو داری و لفظ کثیر را بمثلثه و بموحده هر دو روایت کرده اند بشک
از راوی و این در بخاری واقع شده و مثل اوست در نسائی و اکثر روایات بمثلثه است
و وصف ثلث بکثرت بنسبت بما دون اوست و در فائده وصف آن با این دو احتمال
اول بیان آنکه اولی اقتصار بران ست بغیر زیاده و متبادر همین ست و ابن عباس
آن را فهم کرده و گفته دوست دارم که کم کنند مردم از ثلث بربع در وصیت دوم
بیان آنکه تصدق بثلث اکمل ست یعنی کثیر الاجر و این وصف بحال متعلق ست
انک ان تذر ورثتک اغنیاء خیر من ان تذرهم عالة بدرستیکه تو
بمیری و بگذاری وارثان خود را توانگران بهترست ازین که بگذاری ایشان را
درویشان و آن بفتح همزه نیز روایت ست نووی گفته هر دو صحیح اند و قرطبی گفته
نیست معنی ان شرطیه را درین جا زیرا که بی جواب می گردد و لفظ خیر بی رافع
می ماند و ابن الجوزی گفته سمعناه من رواة الحدیث بالکسر و ابن خشاب انکار آن نموده
و گفته جائز نیست کسر زیرا که نیست جواب برای آن بنابر خلو لفظ خیر از فا و غیر آن و تعقب
کرده اند بان که مانع نیست از تقدیر فا چنانکه ابن مالک گفته یتکففون الناس
در حالی که دراز می کنند دست پیش مردم برای سوال تکفف دست پیش کسی داشتن
یا آن معنی دارد که کف کف طعام از مردم بطلبند و تمام این حدیث ست بدرستیکه تو
هرگز خرج نمی کنی مالی که طلب می کنی بآن ذات خدا و رضای او مگر آنکه مزد و ثواب
داده می شوی بدان تا لقمه که بر می داری بسوی دهن زن خود متفق علیه
اختلاف کرده اند در وقوع این حدیث که کی واقع شده بعضی گفته اند در حجة الوداع
بلکه بود آنحضرت بعیادت سعد در مرض او کرد و ی این را ذکر نموده و این صحیح روایت

زہریست وگفته اند در فتح مکه بود اخرجه الترمذی عن ابن عیینة وحفاظ اتفاق کرده اند
بران که این وہم ست وصحیح اول ست وگفته اند این قضیه دوبار واقع شده معًا
وحدیث دلیل ست بر منع وصیت به اکثر از ثلث برای کسی که وارث می دارد وبرین
مستقر شده است اجماع واختلاف دران ست که مستحب ثلث ست یا اقل
ابن عباس وشافعی وجماعه بآن رفته که مستحب مادون ثلث ست لقوله والثلث
کثیر قتاده گفته وصیت کرد ابوبکر به خمس وعمر به ربع وخمس احب ست بسوی من و
دیگران گویند مستحب ثلث ست لقوله صلی الله علیه وسلم ان الله جعل لکم فی الوصیة ثلث
اموالکم زیادة فی حسناتکم وعنقریب بیاید که این حدیث ضعیف ست وورود وحدیث
در حق کسی ست که وارث دارد وہر که ندارد مالک گفته او را زیاده از ثلث مستحب نیست
وحنفیه واسحق وشریک واحمد در روایتی برای وی وصیت بتمام مال جائز گفته اند و
این قول ابن مسعود وعلی ست وایشان گویند وصیت در آیه مطلق ست وسنت
آن را مقید کرده بکسی که وارث دارد وباقی ماند آنکه وارث ندارد بر اطلاق خود پس
اگر جائز کند وارث وصیت را صحیح شود باکثر از ثلث ونافذ گردد بنا بر اسقاط ایشان
حقوق خود را وباین رفته اند جمهور وخلاف کرده اند درین ظاہریه ومزنی ومیباید
در حدیث ابن عباس لفظ الا ان یشاء الورثة واین حدیث حسن ست عمل کرده شود
بران آری اگر ورثه از اجازت رجوع کنند جماعتی گویند نیست رجوع ایشان را در
حیات موصی ونه بعد وفات او وبعضی گفته در حیات ست نه بعد از وفات زیراکه
حق بموت او منقطع شده بخلاف حال حیات که دران حق متجدد می شود وسبب این
خلاف اختلاف در مفہوم قول وست صلی الله علیه وسلم انک ان تذر الخ که آیا مفہوم
می شود از وی علت منع از وصیت بزیاده از ثلث واین که سبب دران رعایت
حق وارث ست وچون این منتفی شود حکم به منع منتفی شود یا آنکه علت عدم تعدیه
حکم ست یا آنکه مسلمانان بمنزله ورثه گردانیده شوند چنانکه قول مر شافعی راست و
اظہر آن ست که علت متعدیست وحکم منتفی ست در حق کسی که او را وارث معین نیست

كذا في السمعات وعن عائشة رضي الله عنها ان رجلا اتى النبي صلى الله عليه وسلم
بدرستیکه مردی آمد نزد آنحضرت و آن مرد سعد بن عباده بود فقال یا رسول الله
ان امي افتلتت نفسها ولم توص پس گفت ای رسول خدا بدرستیکه مادر من
ناگهان رفت جان او و وصیت نکرد فلتة ناگهان شدن کاری و افتلات یعنی
ربودن هم آمده افتلتت بضم تا بعد فای ساکنه و کسر لام واظنها لو تكلمت تصدقت
عنها و گمان می برم او را که اگر سخن می کرد و هوشیار می بود هر آئینه تصدق میکرد
بچیزی و وصیت می کرد بدان افلها اجر ان تصدقت عنها آیا پس او را مزد
و ثوابی هست اگر تصدق کنم از طرف او قال نعم فرمود آری هست او را
ثواب صدقه که از جانب او کنی متفق علیه و درین دلیل ست برانکه ثواب
صدقه می رسد بمیت و همچنین دعا و استغفار برای میت مذهب اهل سنت و جماعت
این ست و در عبادات بدنیه اختلاف ست مثل نماز و تلاوت قرآن مختار حصول
ثواب ست یا نی در روض الریاحین گفته شیخ اجل اکرم عز الدین بن عبد السلام
را بعد از موت او در خواب دید و گفت ما در دنیا حکم می کردیم بعدم وصول ثواب
تلاوت قرآن و درین عالم بر خلاف آن یافتیم ذکره الشیخ عبد الحق الدهلوی رح لیکن
این منام صالح حجت نیست در احکام شرعیه غایتش آنکه لائق شهادت و متابعت
باشد واللفظ لمسلم و لفظ حدیث مسلم راست و در سبل السلام گفته در حدیث
دلیل ست بر لحوق صدقه از ولد به میت و معارض نیست قوله تعالی ان لیس
للانسان الا ما سعی بنا بر ثبوت حدیث ان اولادکم من کسبکم پس ولد او از کسب
اوست و بنا بر حدیث او ولد صالح یدعو له و کلام دران در آخر کتاب الجنائز گذشت
وعن ابي امامة الباهلي رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه
عليه وسلم يقول گفت شنیدم آنحضرت را می فرمود در خطبه حجة الوداع ان الله
قد اعطى كل ذي حق حقه بدرستیکه او تعالی داد هر خداوند حق را حق وی در
میراث که هر یکی را سهمی فرض کرد و نصیبی تعیین نمود فلا وصية لوارث پس نیست

وصیت مر وارث را و صیت مر اقارب را پیش از نزول آیهٔ مواریث واجب بود
چنانکه منطوق کتاب الله ست چون آیهٔ مواریث فرود آمد وجوب آن منسوخ گشت
و باین رفته اند جمهور علما و نزد بعضی ناسخ او حدیث باب ست و نزد بعضی اجماع
اگرچه دلیلش متعین نیست و جماعهٔ بجواز آن رفته و بقوله تعالی کتب علیکم اذا حضر
احدکم الموت الخ استدلال کرده و گفته نسخ وجوب منافی بقای جواز نیست در
سبل گفته آری اگر این حدیث وارد نمی شد زیراکه وی منافی جواز اوست و
نسخ وجوب از آیهٔ مواریث معلوم شده ابن عباس گفته بود مال مر ولد را و وصیت
مر والدین را پس نسخ کرد حق تعالی آنچه خواست از آن و مقرر گردانید برای ذکر مثل
دو حظ انثی و هر یکی را از ابوین یک سدس و زن را ثمن و ربع و زوج را شطر و ربع
رواه احمد والاربعة الا النسائی یعنی ابوداؤد و ترمذی و ابن ماجه
وحسنه احمد والترمذی وقواه ابن خزیمة وابن الجارود زیراکه در سندش اسمعیل
بن عیاش ست و او قوی است نزد احمد و بخاری وقتی که روایت کند از شامیین
چنانکه درینجاست زیراکه روایت کرده است از شرحبیل بن مسلم و وی شامی
ثقه است مصنف او را تحسین کرده و رواه الدارقطنی من حدیث ابن عباس
رضی الله عنه وزاد فی آخره و زیاده کرد دارقطنی در آخر وی این لفظ الا ان یشاء
الورثة مگر آنکه بخواهند باقی وارثان و راضی شوند بآن زیراکه ایشان شرکا اند
و در روایتی نزد دارقطنی از حدیث عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده لفظ الا ان یجیز الورثة
آمده مصنف در تلخیص گفته سندش واهی ست و در سبل السلام گفته این قول دلالت
دارد بر صحت و نفاذ وصیت مر وارث را اگر ورثه اجازت دهند و گذشت کلام در اجازت
ورثه بزیاده بر ثلث که آیا نافذ ست یا نه و رفته اند ظاهریه بآن که نیست اثر اجازت
ایشان را و ظاهر باظاهر لیست زیراکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم نهی وصیت وارث
را مقید بمشیت ورثه کرده و منع وصیت بزائد بر ثلث را مطلق گذاشته و مدار التقیید
مطلق وی نمی رسد و هر که آن را مقید کرده می گوید قید ماخوذ ست از تعلیل بقوله

الخ ان تنذر الخ زیرا که در وی دلالتست بران که منع از ان برای مراعات حق ورثه
است وچون ایشان اجازت دهند حق ایشان ساقط گردد ونیست خالی از قوت
واین در وصیت مر وارث راست ودر اقرار مریض بچیزی از مال خود مر وارث را
اختلاف ست اوزاعی وجماعتی مطلقا جائز داشته اند واحمد گفته جائز نیست اقرار
مریض برای ورثه مطلقا واحتجاج کرده ست بآنکه مامون نیست بعد منع از وصیت
برای ورثه ازین که وصیت را اقرار گرداند واحتجاج اول بچیزی ست که متضمن جواب
ازین حجت ست وآن این ست که تهمت در حق محتضر بعید ست واتفاق ست بر
صحت اقرار او اگر برای وارث دیگر کند با آنکه این اقرار متضمن اقرار بمال ست ومدار
احکام بر ظاهر ست پس اقرار او بظن محتمل متروک کرده نشود فان امره الی الله گوییم این
قول قوی ست ودلیل او استثنا کرده ست مالک این صورت را چون اقرار کند برای دختر
خود وباوی کسی ست که شریک اوست از غیر ولد همچو ابن عم زیرا که متهم ست باین که
دختر خود را زیاده دهد وابن عم را کم کند وهمچنین مستثنی ست این صورت چون اقرار
کند برای زن خود که محبت وی باو معروف ست ومیل او بسوی آن زن مشهور و
میان وی وولد وی از غیر آن زن تباعد ست خصوصا چون این کس را ازین
زن فرزندی درین حال باشد گوییم احسن قول بعض مالکیه است ورویانی از شافعیه
آن را اختیار کرده وآن این ست که مدار امر بر تهمت وعدم اوست پس اگر تهمت مفقود
باشد جائز ست والا فلا واین بقرائن احوال وغیر آن معلوم توان کرد وبعض فقها
گفته اند که صحیح نیست اقرار او مگر برای زوجه بمهر او پس بس واسناده حسن ودر فتح
گفته رجال او ثقات اند لیکن معلول ست زیرا که عطا راوی او از ابن عباس
خراسانی ست وبخاری نحو آن از طریق عطا بن ابی رباح از ابن عباس موقوفا در تفسیر
آیه آورده واو را حکم مرفوع ست وابو داود در مراسیل از مرسل عطاء خراسانی روایت
نموده ویونس بن راشد آن را از عطا از عکرمه از ابن عباس موصول ساخته و
معروف مرسل ست ودرین باب ست از عمرو بن خارجه نزد احمد وترمذی ونسائی

ودارقطنی وبیهقی وازانس نزد ابن ماجه وازجابر نزد دارقطنی وگفته صواب ارسال اوست
وازعلی نزد ابن ابی شیبه وازمجاهد مرسلاً نزد شافعی در فتح گفته خالی نیست هیچ
سندی ازان ازمقال لیکن مجموعش اقتضای آن می کند که حدیث را اصلی هست
بلکه مائل شده است شافعی درام بسوی آنکه این متن متواترست وگفت وجدنا
اهل الفتیا ومن حفظنا عنهم من اهل العلم بالمغازی من قریش وغیرهم لایختلفون فی ان
النبی صلی الله علیه وسلم قال عام الفتح لا وصیة لوارث ویاثرونه عمن حفظوه عنه
من لقوه من اهل العلم فکان ما نقل کافة عن کافة فهو اقوی من نقل واحد انتهی
وفخر الدین رازی در بودن این حدیث متواتر نزاع کرده وگفته بر تقدیر تسلیم آن
مشهور از مذهب شافعی آن ست که قرآن به سنت منسوخ نمی شود ومصنف گفته لیکن
حجت درین جا اجماع علما بر مقتضای وی ست کما صرح به الشافعی وغیره ومراد بعدم
صحت وصیت وارث عدم لزوم اوست زیرا که اکثر اهل علم بر آنند که آن موقوف
بر اجازت ورثه است وگفته اند که اصلا صحیح نیست وظاهر همین ست زیرا که نفی با
متوجه بسوی ذات ست ومراد آنست که نیست وصیت شرعیه یا بسوی آنچه
اقرب الی الذات ست وآن صحت ست وتوجه وی بسوی کمال که ابعد المجازین ست
خود صحیح نباشد وحدیث ابن عباس اگرچه دال بر صحت اوست برای بعض ورثه با
رضای بعض آخر لیکن دلالت نمی کند بر عدم توجه نفی بسوی صحت بلکه نفی متوجه
باوست وچون وارث راضی شوند وصیت صحیح باشد چنانکه شان بنای عام بر
خاص ست کذا فی نیل الاوطار ودر سبل السلام گفته اقرب وجوب عمل ست بحدیث با
بنا بر تعدد طرق وی وقول شافعی ونزاع رازی مضر ثبوت او نیست زیرا که امت
آن را تلقی بقبول کرده وبخاری برای آن ترجمه نموده وگفته باب لا وصیة لوارث
ولیکن اخراج آن نکرده گویا بر شرط خودش نیافت اما بعد از ان از عطا بن ابی رباح از
ابن عباس موقوفا آورده وآن در حکم مرفوع ست کما تقدم **وعن معاذ بن**
جبل رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله

تصدق علیکم بثلث اموالکم عند وفاتکم زیادة فی حسناتکم بدرستیکه
خدای تعالی تصدق کرد بر شما بثلث مالهای شما نزدیک وفات شما برای افزونی
نیکیهای شما حدیث دلیل ست بر شرعیت وصیت بثلث و بران کس منع کرده نشود
ازان میت وظاهرش اطلاق ست در حق کثیر المال وقلیل المال برابرست که برای
وارث باشد یا غیر او ولکن احادیث مذکوره که اصح اند ازین حدیث تقیید وی
می کنند پس نافذ نشود برای وارث وباین رفته اند فقهای اربعه وغیر ایشان انچه مروی ست
از زید بن علی وهادویه که دعوی اجماع اهل بیت بر نفاذ وصیت برای وارث می کنند
غیر صحیح ست وقوله تعالی مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِي بِهَا أَوْ دَيْنٍ ظاهرش قاضی ست
باخراج دین و وصیت از ترکه میت برابر پس وصیت شریک دین باشد در استغراق
مال اما علما اتفاق کرده اند بر تقدیم اخراج دین بر وصیت بحدیث علی علیه السلام
نزد احمد و ترمذی وغیرهما که گفت حکم کرد محمد صلی الله علیه وسلم که دین قبل وصیت ست
وشما وصیت را قبل دین می خوانید وبخاری این را تعلیقا آورده وسندش ضعیف ست
زیرا که در وی حارث اعور ست لیکن ترمذی گفته عمل برین است نزد اهل علم وگویا
که بخاری برهمین اعتماد کرده بنابر اعتضاد وی باتفاق بر مقتضای او وبرای آن
شواهد آورده واختلاف نکرده اند علما دران که دین مقدم بر وصیت ست اگر گویند
که وصیت در آیه چرا مقدم بر دین شده گوئیم سهیلی جواب داده است که چون وقوع
وصیت بر وجه بر وصله ووقوع دین بتعدی میت بحسب اغلب ست لهذا ابدایت
بوصیت کردند زیرا که افضل ست وغیر وی گفته وجه تقدیم وصیت آن ست که وصیت
چیزی ست که بی عوض گرفته می شود ودین بعوض پس اخراج وصیت شاق ترست
بر وارث از اخراج دین واداى آن مظنه تفریط ست بخلاف دین لهذا وصیت
مقدم شد ووصیت حظ فقیر ومسکین ست غالبا ودین حظ غریم که مطالبه آن می کند
بقوت واو را مقال ست ونیز انشای وصیت از پیش نفس موصی ست پس برای
تحریض عمل مقدمش کردند بخلاف دین که ناگزیر ازوی مطلوب ست وآن را ذکر کرده

وہم وصیت ممکن ست از ہر واحد و مطلوب از وی ست ندبا یا وجوبا پس دران
ہمہ مخاطبین شریک باشند و واقع می شود بمال و بعمل و کمتر کس از وی خالی
می ماند بخلاف دین وشی کثیر الوقوع اہم بالذکر ست از آنکہ قلیل الوقوع ست رواہ
الدار قطنی و البیہقی و در سندش اسمٰعیل بن عیاش و شیخ وی عتبہ بن حمید ست
وہما ضعیفان واگرچہ ایشان را در اسمعیل تفصیل معروف ست واخرجہ احمد و البزار
من حدیث ابی الدرداء و دران زیادہ کردہ لیجعلہا لکم زیادۃ فی اعمالکم در نیل الاوطار
گفتہ وقد ذکرہ الحافظ فی التلخیص و لم یتکلم علیہ و ابن ماجۃ و البزار و البیہقی من حدیث
ابی ہریرۃ بلفظ ان اللہ تصدق علیکم عند موتکم بثلث اموالکم زیادۃ لکم فی اعمالکم
و سندش ضعیف ست وکلہا ضعیفۃ و ہمہ طرق این حدیث ضعیف ست
و رواہ العقیلی فی الضعفاء عن ابی بکر الصدیق و فی اسنادہ حفص بن عمر بن میمون و ہو
متروک و عن خالد بن عبد اللہ السلمی عند ابن ابی عاصم و ابن السکن و ابن قانع و ابی نعیم
و الطبرانی و ہو مختلف فی صحبتہ رواہ عنہ ابنہ الحارث و ہو مجہول لکن قد تقوی بعضہا
ببعض ولیکن قوی گشتہ است بعض این طرق ببعض دیگر و مجموع آن صالح عمل ست واللہ اعلم

باب الودیعة

در لغت ماخوذ ست از سکون یقال ودع یدع اذا سکن گویا وی ساکن ست نزد
مودع و گفتہ اند ماخوذ ست از دعۃ کہ خفض عیش ست زیرا کہ مبتذل بانتفاع
نیست و در شرع عبارت از عین ست کہ آن را مالک وی یا نائب او نزد دیگری
بنہد تا حفاظتش کند و این مشروع ست اجماعا و در سیل گفتہ مندوب ست اگر بجان خود
معتمد بامانت باشد لقولہ تعالی و تعاونوا علی البر والتقوی و قولہ صلی اللہ علیہ وسلم
ان اللہ فی عون العبد ما کان العبد فی عون اخیہ اخرجہ مسلم و گاہی واجب می شود وقتی کہ
نباشد غیر مودَع صالح برای آن و خوف ہلاک وی باشد در صورت قبول نکردن
وی انتہی و واجب ست بر ودیع ادا کردن ودیعت بنص کتاب عزیز ان اللہ یامرکم

أن تؤدوا الأمانات إلى أهلها اگرچه مورد این آیه خاص ست اما عبرت عموم لفظ

راست نه خصوص سبب را عن عمرو بن شعیب عن أبيه عن جده عن النبي

صلی اللہ علیہ وسلم قال من اودع ودیعة فلیس علیه ضمان کسی که نهاد

ودیعت خود نزد کسی پس نیست بروی ضمان وقتی که تلف شد بدون جنایت و

خیانت از وی ودرین باب آثارها ست ودران مقال ومغنی ست ازان اجماع

واقع برین که نیست بر ودیع ضمان ومروی ست از حسن بصری که بروی ضمان ست

اگر شرط کرده است آن را واین را تاویل بتفریط کرده اند نه بجنایت متعمده ووجه در تضمین

جنایت آن ست که بجنایت خائن می شود وخائن ضامن ست لقوله صلی الله

علیه وسلم ولا علی المستودع غیر المغل ضمان وهمچنین ضامن می شود ودیع وقتی که تعدی

واقع شود از وی در حفظ عین زیرا که این نوعی از خیانات ست و ودیعت گاهی

بلفظ باشد مثل استودعتک ونحو آن از الفاظ داله بر استحفاظ وکافی ست قبول آن

لفظا وگاهی بغیر لفظ مثل آنکه در دکان ودکان وی نهد در حضور او ووی منع نکند

ازان یا در مسجد و وی دران وقت در نماز نباشد واگر در نماز ست پس نشد

زیرا که مصلی را اظهار کراهت ممکن نیست ودر کتب فروع تفاصیل ودیعت بسیار ست

اخرجه ابن ماجة واسناده ضعیف زیرا که در سندش المثنی بن الصباح ست و

وی متروک ست اخرجه الدارقطني بلفظ لا ضمان علی مؤتمن مصنف گفته فی اسناده

ضعف ودر لفظی دیگر از وی این ست لیس علی المستعیر غیر المغل ضمان ولا علی المستودع

غیر المغل ضمان وتفسیر مغل در روایت دارقطني خائن آمده وگفته اند بمعنی مستغل ست

ومرویست این از شریح غیر مرفوع ودر سندش دو کس ضعیفاند ودرین باب ست از

ابی بکر وعلی وابن مسعود وجابر که ودیعت امانت ست ودر بعضی ازان مقال ست

وباب قسم الصدقات تقدم فی آخر الزکاة وباب تقسیم صدقها درمیان

اصناف هشتگانه گذشت در آخر کتاب زکوة زیرا که اتصالش بدان الیق بود

وباب قسم الفیء والغنیمة یأتی عقیب الجهاد وباب تقسیم مال فیء وغنیمت خواهد آمد

بعد کتاب جہاد زیرا کہ اولی اتصال اوست بآن چہ از توابع جہاد ست ان شاء اللہ
تعالی مصنف این جملہ برای آن ذکر کرد کہ عادت در کتب فروع شافعیہ جاریست
بگردانیدن این ہر دو باب قبیل کتاب نکاح و مصنف بر خلاف روش مذکور
ہر یکی را بہ موضعی کہ لائق او بود رسانید و ملحق ساخت و اکثر اہل علم در کتب احکام باب
ودیعت را با عاریت یکجا ذکر کردہ اند کما فی الملتقی وغیرہ

کتاب النکاح

در لغت بمعنی ضم و جمع و تداخل ست و استعمال و اطلاق او در وطی و در عقد نیز آمدہ
زیرا کہ این ہمہ معانی در وی موجود ست و در شرع عبارت ست از عقد میان الرجل والمرأۃ
کہ حلال شود بدان وطی پس در عقد حقیقت باشد و در وطی مجاز و ہو الصحیح لقولہ تعالی
فانکحوہن باذن اہلہن چہ وطی باذن جائز نیست و ابو حنیفہ گفتہ حقیقت ست در وطی
و مجاز ست در عقد لقولہ صلی اللہ علیہ وسلم تناکحوا تکاثروا و قولہ لعن اللہ ناکح یدہ و بعض
اصحاب وی گفتہ اند مشترک ست میان ہر دو فارسی گفتہ چون گویند نکح فلانۃ او بنت
فلان مراد عقد باشد و چون گویند نکح زوجتہ مراد وطی و زمخشری گفتہ لم یرد فی القرآن
الا للعقد و این منتقض ست بقولہ حتی تنکح زوجا غیرہ و ابو الحسین بن فارس گفتہ در
قرآن ہر جا بمعنی تزویج آمدہ الا در قول وی حتی اذا بلغوا النکاح کہ مراد بدان حلم ست

عن عبد اللہ بن مسعود رضی اللہ عنہ قال قال لنا گفت فرمود
ما را رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یا معشر الشباب ای گروہ جوانان معشر بمعنی
جماعت ہم وصف و شباب بفتح شین و خفت با بر وزن سحاب جمع شاب بمعنی جوان
ازہری گفتہ جمع کردہ نشدہ است ہیچ فاعل بر فعال غیر این لفظ و اصل وی حرکت و نشاط
و شاب نام کسی ست کہ بہ بلوغ رسیدہ تا آنکہ سی سال کامل کند کذا اطلقہ الشافعیۃ و قرطبی
در مفہم گفتہ اوراحدث گویند تا شانزدہ سال پس تر شاب ست تا سی و دو سال پس تر کہل
و ابن شاس مالکی گفتہ تا چہل سال شاب ست و نووی گفتہ اصح مختار آن ست کہ شاب
بالغ غیر مجاوز ثلثین ست پس تر کہل تا آنکہ تجاوز کند از چہل پس تر شیخ و رویانی مجاوز سی سال را

شیخ گفته تا آنکه به پنجاه رسد قاله ابن قتیبه و ابو اسحاق اسفراینی گفته مرجح درین امر
لغت ست و بیاض شعر مختلف باختلاف امزجه باشد من استطاع منکم الباءة فلیتزوج
کسی که توانائی دارد از شما جماع را پس باید که نکاح کند در باره چهار لغت ست با آت
بتاء و مد چنانکه لفظ حدیث ست و با بحذف تا و با آهت بهاء و باه بهای تا و خطاب بجوانان
ازان ست که مظنه شهوت ایشان اند و مراد بباه یا جماع ست یا مؤنت نکاح و باءت
بمعنی منزل ست و هر که زن کند لابد او را منزل باید گرفت مصنف گفته مانع نیست
از حمل باه بر معنی اعم یعنی قدرت بر وطی و مؤن تزویج و در روایت اسمعیلی از طریق
ابی عوانه باین لفظ آمده من استطاع منکم ان یتزوج فلیتزوج و در روایت نسائی ست
من کان ذا طول فلینکح و مثله لابن ماجه من حدیث عائشة و البزار من حدیث انس
فانه اغض للبصر پس بدرستیکه نکاح کردن پوشنده تر ست مر نظر را که بر زن بیگانه
بیفتد غض بغین و ضاد معجمتین فرو خوابانیدن چشم را واحصن للفرج و نگاهدارنده تر ست
آلت زنا شوی را حصن بکسر جا جای پناه فرج بسکون را عورت و امر بتزویج مقتضی
وجوب او ست با قدرت بر تحصیل مؤن نکاح و بوجوب رفته اند داود و احمد در روایتی
و ابن حزم گفته فرض ست بر هر قادر بر وطی اگر تواند تزوج یا تسری و اگر نتواند اکثار
صوم و گفت این قول جماعتی از سلف ست و جمهور گویند امر برای ندب ست بدلیل
آنکه او تعالی مخیر گردانیده است در تزوج و تسری بقوله فواحدة او ما ملکت ایمانکم
و تسری بالاجماع واجب نیست پس تزوج نیز زیرا که نیست تخییر درمیان واجب و غیر واجب
مگر آنکه دعوی اجماع غیر صحیح ست بنا بر خلاف داود و ابن حزم و ابن دقیق العید ذکر کرده
که بعضی از فقها گفته اند واجب بر کسی ست که می ترسد عنت را و قدرت دارد بر نکاح
پس واجب باشد بر کسی که قادر نیست بر ترک زنا مگر بنکاح بعده گفته حرام بر مخل بزوجه
در وطی و انفاق ست با وجود قدرت بران و توقان خود و مکروه کسی است که مثل
این ست با عدم اضرار بزوجه و اباحت در حق کسی ست که دواعی و موانع منتفی باشند
و مندوب کسی راست که امید وار نسل ست اگرچه شهوت در وطی نداشته باشد بقوله

صلی الله علیه وسلم فانی مکاثر بکم الامم وظاهر حدیث بر نکاح وامر بدان وبالجمله نزد حنفیه
سنت ست ونزد توقان یعنی میل وآرزوی زنان واجب اگر یافته شود مؤنت
آن وقول امام احمد در روایتی نیز همین ست واگر خوف زنا باشد واجب ونزد توقان
سنت ودر روایتی دیگر بی توقان بسبب کبر ومرض وجز آن مباح ودر روایتی
مستحب ونزد شافعی مستحب نزد وجود توقان ومؤنت ومکروه نزد عدم مؤن باتفاق
ونکاح افضل ست نزد حنفیه از تجرد وتخلی برای عبادت ونزد ائمه دیگر تخلی وتجرد برای
عبادت افضل ست از نکاح وخلاف در غیر صورت وجوب ست ومن لم یستطع
فعلیه بالصوم وکسی که نمی تواند نکاح کرد وقدرت ندارد بران پس بر وی باد که
روزه دار باشد فانه له وجاء زیرا که روزه داشتن مر اورا وجاء ست ووجاء بفتح واو
وسکون جیم خصی کردن ووجاء بکسر واو ومد کوفتن خصیه به سنگ وباین حدیث استدلال
کرده اند بران که هر که جماع نتواند مطلوب از وی ترک تزویج ست باختیار صوم که درمان
ضعف داعیه زنا ودفع سورت شهوت وقطع شراب ست چنانکه وجاء قاطع اوست
وتفسیر وجاء در روایت ابن حبان باخصاء آمده وبعضی گفته اند خصاء سلب خصیتین ست
ووجاء کوفتن آن وباقی حال صوم همچو وجاء ست واین تشبیه بلیغ ست یا استعاره بر
قولی وآنرا وجاء از ان جهت گفتند که در تقلیل طعام وشراب انکسار نفس ست از
شهوت ودران و تعالی سری نهاده که در تنها تقلیل غذا بی صوم حاصل نمی شود و
خطابی باین حدیث استدلال کرده است بر جواز تداوی برای قطع شهوت بادویه و
حکاه البغوی فی شرح السنة ولیکن لائق حمل آن بر دوای مسکن شهوت ست نه قاطع
آن بالاصالة زیرا که گاهی قوی می گردد بر وجدان مؤن نکاح بلکه حق تعالی مستعفف
را وعده اغنا الفضل خود فرموده واغنا را غایت استعفاف ساخته وایشان اتفاق
کرده اند بر منع جب واخصاء وانچه در معنی اوست ودر وی دلیل ست بران که تکلف
نکند بر نکاح بغیر ممکن همچو استدانت وعراقی استدلال کرده است باین حدیث برانکه
تشریک در عبادت مضر نیست بخلاف ریا وبعضی مالکیه ازین حدیث تحریم استمنا

نهیده اند و گفته که اگر مباح می بود بسوی آن ارشاد می کرد زیرا که کار بی سان ست
و بعض حنفیه و حنابله به تحریم استمنا رفته اند والله اعلم متفق علیه و زیاده کرد
مسلم فلم البث حتی تزوجت یعنی گفت ابن مسعود پس درنگ نکردم تا آنکه تزوج
کردم و در منتقی گفته رواه الجماعة و درین باب ست از انس رواه البزار من طریق
سلیمان بن المغیرة عن ثابت عنه والطبرانی فی الاوسط من طریق بقیة عن هشام
عن الحسن عنه **وعن** انس بن مالك رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم
حمد الله واثنی علیه بدرستیکه آنحضرت ستایش کرد خدا را و ثنا گفت بروی
وقال و فرمود این حدیث را سبب ست یعنی انس گفت آمدند سه رهط
بسوی خانهای زنان آنحضرت در حالی که می پرسیدند عبادت او را و چون خبر
داده شدند گویا اندک پنداشتند آن را و گفتند کجاییم ما از آن حضرت و بخشید او را
خدا آنچه پیش رفت از گناه او و آنچه پس ماند و گفت یکی اما من پس نماز می گذارم همه
شب و گفت دیگر من روزه می دارم همه روزها و افطار نمی کنم و گفت آخر من کناره
می کشم از زنان و بزنی نمی گیرم گاهی زنی را پس آمد رسول خدا صلی الله علیه وسلم
بسوی ایشان و فرمود شما گفتید چنین و چنان آگاه باشید که من زیاده ترسنده
و پرهیز کننده ام خدا را از شما لکنی انا اصلی واصوم وافطر واتزوج النساء لیکن من
پس نماز می گذارم و روزه می دارم و روزه می کشایم و بزنی می گیرم زنان را فمن
رغب عن سنتی فلیس منی پس کسیکه روی گرداند از سنت من پس نیست وی
از من و بر طریقهٔ من و حدیث دلیل ست بران که مشروع اقتصاد ست در عبادات
نه انهماک دران و اضرار به نفس و هجر مالوفات و بنای شریعت حقه ملة محمدیه بر تسهیل
و تیسیر و عدم تعسیر ست یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر طبری گفته در حدیث رد ست بر
کسی که منع می کند از استعمال حلال از ماکل و ملابس طیبات قاضی عیاض گفته
در سلف اختلاف ست بعضی را مذهب مثل قول طبری ست و بعضی بر عکس آن رفته اند
و بقوله تعالی اذهبتم طیباتکم فی حیاتکم الدنیا استدلال کرده و حق آن ست که آیه در حق کفار ست

و آنحضرت صلی الله علیه و سلم بهر دو امر اخذ فرموده و اولی توسط در امور و عدم افراط در
ملازمت استعمال طیبات ست زیرا که مودی می شود بسوی ترفه و بطر و مامون
نمی شود از وقوع در شبهات بلکه چون آسودگی عادت شد و در وقتی دست بهم نداد
بران صبر نتوانست کرد و در محذور ریفتد مثل کسی که از پنها ممتنع می ماند تا آنکه تقشف
و تنطع وی مودی بخروج از سنت می شود و مصداق قوله تعالی می گردد قل من حرم
زینة الله التی اخرج لعباده والطیبات من الرزق و تشدید در عبادت مودی به ملل
قاطع اصل می گردد و اقتصار بر فرائض مثلا و ترک تنفل مفضی ببطالت و عدم نشاط در
عبادت می شود پس خیار امور اوسط اوست متفق علیه و حدیث درین جا
مختصر ست و مراد به سه رهط علی بن ابی طالب و عبد الله بن عمرو بن العاص و عثمان
بن مظعون اند کما اخرجه عبد الرزاق عن سعید بن المسیب مرسلا لیکن مصنف در فتح الباری
گفته در بودن عبد الله با ایشان نظر ست زیرا که عثمان بن مظعون قبل از هجرت عبد الله
در گمان من مرده والله اعلم **وعنه** و هم روایت ست از انس بن مالک رضی الله
عنه قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یامر بالباءة و ینهی عن التبتل نهیا شدیدا
گفت انس بود رسول خدا که امر می کرد ما را به نکاح و نهی می کرد ما را از تبتل نهی سخت
مراد به تبتل تنها بودن و گوشه گرفتن از نکاح است و اصل معنی تبتل و بریدن و جدا
کردن ست و بتول زن منقطع از مردان و ازین جا مریم بنت عمران و فاطمه بنت محمد
را صلی الله علیه و آله و سلم بتول نامیده اند زیرا که منقطع بودند از زنان زمانه خود در دین
و فضل و رغبت در آخرت و انقطاع از نسا و ترک نکاح غیر جائز ست مگر در وقت
عجز از قیام بما لا بد منه و نهی از مضاربت نسوان و امر به معاشرت به معروف با ایشان
در کتاب خدا ثابت ست و برین محمول اند ادله وارده در غربت و عزلت **و یقول**
تزوجوا الولود الودود و می فرمود بنی گیرید زن دوست دارنده بسیار زاینده را و
این هر دو صفت در زن دوشیزه از خویشان او می توان دریافت زیرا که غالب
سرایت طبائع اقارب در یکدیگر و شرکت در خوی و عادات ست انی مکاثر

بکم الانبیاء یوم القیامة بدرستی که من غالب آینده ام یا نازکننده ام بیش
پیغمبران را روز قیامت در سبل گفته مکاثره مفاخره است و در وی جواز اوست
در دار آخرت زیرا که هر که امت او بیشتر ثواب او اکثر و متبوع را اجر بقدر تابع است
رواه احمد و صححه ابن حبان و ذکره فی مجمع الزوائد فی موضعین فقال فی احدهما
رواه احمد و الطبرانی فی الاوسط من طریق حفص بن عمر عن انس و قد ذکره ابن ابی حاتم
و روی عنه جماعة و بقیة رجاله رجال الصحیح و قال فی موضع آخر و اسناده حسن
وله شاهد عند و این حدیث را شاهد است نزد ابی داود و النسائی و ابن حبان
ایضا و صححه الحاکم من حدیث معقل بفتح میم و سکون عین و فتح قاف بن یسار
بفتح یا و تخفیف سین مهمله صحابی بصری ست بیعت کرد زیر شجره و نهر معقل که در
بصره است منسوب باوست و لفظ حدیث وی این ست که آمد مردی نزد آنحضرت
و گفت من رسیدم زنی صاحب حسب و جمال را و وی نمی زاید آیا بزنی گیرم او را
فرمود مگیر پس آمد نزد آنحضرت بار دوم پس نهی فرمود او را پس آمد بار سوم پس فرمود
نکاح کنید زن ولود و ودود را که من مکاثرم بشما امم را یعنی می خواهم که امتم اکثر از
امم رسل باشد پس زنان ولود را نکو اهید و صفت ودود نیز دخلی در ولادت دارد
زیرا که دوستی با یکدیگر سبب میلان و توقان می شود و موجب حمل و ولادت
می گردد و درین باب حدیثها ست و از انجمله حدیث عبد الله بن عمرو ست ان
رسول الله صلی الله علیه وسلم قال انکحوا امهات الاولاد فانی اباهی بکم یوم القیامة
رواه احمد و اشار الیه الترمذی و قال فی مجمع الزوائد و فیه جریر بن عبد الله العامری
و قد وثق و هو ضعیف مصنف در فتح گفته و هذه الاحادیث و ان کان فی الکثیر منها
ضعف فمجموعها یدل علی ان لما یحصل به المقصود من الترغیب فی التزویج اصلا لکن فی حق
من یتأتی منه النسل انتهی **وعن** ابی هریرة رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم
قال تنکح المرأة لاربع فرمود نکاح کرده می شود زن چنانکه عرف و عادت ست
از برای چهار خصلت و صفت و در سبل گفته ای التی یرغب الی نکاحها و یدعو الیه

احد اربع خصال لمالها یکی از جهت مال او که زنی مالدار است مال خود را بر شوهر صرف
خواهد کرد ولحسبها دیگر از جهت بزرگی و شرف در ذات و قوم او که زنی ست از قوم
اشراف که در نسب فرزندان زوی شرفی پیدا خواهد شد و بعضی گفته اند مراد حسب این جا
نیک کرداری و نیک نهادیست و در نیل گفته حسب بفتحتین در اصل شرف آبا و اقاربست
ماخوذ از حساب زیرا که آنها چون تفاخر می کردند مناقب آبا و مآثر قوم را می شمردند و از آن
حساب می بردند و قیل افعال حسنه و قیل مال و این مردود ست بجهت ذکر مال قبل او
و ازین جا توان گرفت که شریف نسیب را تزوج با نسیبه شریفه مستحب ست و اگر نسیبه
غیر دینیه و غیر نسیبه دینیه متعارض شوند تقدیم ذات الدین راست همچنین در همه صفات
و در حدیث بریده آمده مرفوعا احساب اهل الدنیا الذی یذهبون الیه المال اخرجه احمد
والنسائی و صححه ابن حبان والحاکم مصنف گفته مراد آن ست که مال حسب کسی ست که
نیست حسب او یعنی نسب شریف قائم مقام مال ست برای بی نسب و منه حدیث
سمرة مرفوعا الحسب المال والکرم التقوی اخرجه احمد والترمذی و صححه هو والحاکم ولجمالها
دیگر بسبب خوبی و جمال و حسن صورت او که حظ نفس و فراغ خاطر و شکر نعمت از وی
کامل و وافر خواهد بود و در نیل گفته اخذ کرده می شود ازین استحباب نکاح جمیله و ملحق ست
بجمال فی الذات جمال فی الصفات انتهی و در سبل گفته وارد شده است نهی از نکاح
زن بغیر دین او ابن ماجه و بزار و بیهقی از حدیث عبدالله بن عمرو مرفوعا آورده اند لا
تنکحوا النساء لحسنهن فلعله یردیهن ولا لمالهن فلعله یطغیهن وانکحوهن للدین ولامة سوداء خرقاء
ذات دین افضل و در حدیث ابی هریره است نزد نسائی انه قیل یا رسول الله ای النساء
خیر قال التی تسره ان نظر و تطیعه ان امر ولا تخالفه فی نفسها ولا مالها بما یکره ولدینها
دیگر از جهت دین و صلاح و عفت و عصمت او که معاون بر تقوی و معین و ممد بر دینداری
خواهد شد حدیث دال ست بر آن که مصاحبت اهل دین در هر شی اولی ست زیرا که
مصاحب ایشان مستفید می گردد از اخلاق و برکات و طرائق ایشان سیما زوجه که
سزاوار تر ست باعتبار و دینداری در وی زیرا که ضجیعه و همخوابه و مادر اولاد و امینه بر مال

و منزل و به جان خود ست فاظفر بذات الدین پس پیروز شو بزنی که خداوند دین ست
و طلب کن آن را و در سبیل گفته معنی حدیث باب اخبار ست از وی صلی الله علیه وسلم
بآنچه مردم در عادت می کنند از قصد این خصال اربع و آخر خصال نزد ایشان ذات
دین ست تو به همان پیروز شو و از آن عدول بغیر او مکن در بستان المحدثین در ذکر
عبد الله بن مبارک رح نوشته که پدر ایشان مبارک غلام ترک بود مملوک تاجرے از
تاجران همدان روزی در مقدمه کدخدائی دختر خود که بحد جوانی رسیده بود از وی مشوره
پرسید مبارک گفت عربان جاهلیت برای حسب و نسب دختر خود میدادند و یهودیان
برای مال و نصاری برای جمال و در اسلام دین را اعتبار ست ازین هر چهار هر چه پسند
خاطر باشد اختیار باید فرمود نقل او بسیار خوش آمد مالکش بخانه خود در رفت و به والده آن
دختر این مشوره بیان فرمود و گفت می خواهم این دختر را به مبارک دهم که در ورع و
تقوی و دینداری سرآمد زمانه است گو غلام باشد مادرش نیز راضی شد دختر را با و
دادند و از آن دختر عبد الله بن مبارک بوجود آمد انتهی المقصود منه و تمام ترجمه این کتاب
در اتحاف نوشته ام فلیرجع الیه تربت یداک خاک آلوده باد دو دست تو و
این خبر نیست بمعنی دعا و مراد حقیقت آن نیست بلکه انکار و تعجب و عتاب ست بر انگیختن بر
کاری ست در سبیل گفته این کلمه خارج مخرج عادت مردم در مخاطبات است
زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم قصد دعا کرده نه بد دعا انتهی و در معنی این کلمه
کلامهاست متفق علیه قرطبی گفته این حدیث خبر ست از آنچه موجود ست که رغبت
در نکاح برای یکی ازین چهار چیز می کنند نه آن که امر بدان واقع شده بلکه ظاهر نص
اباحت نکاح بقصد هر یکی از آنهاست و از وی اخذ نتوان کرد که کفاءت منحصر درین
چهارست زیرا که هیچ یکی بآن قائل نشده مع بقیة السبعة یا بقیه هفت کس دیگر که ذکر
ایشان در خطبه کتاب گذشته و هم احمد و ابوداود و الترمذی و النسائی و ابن ماجه
و هم روایت ست از ابوهریره رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم
کان اذا رفأ انسانا اذا تزوج قال بود آنحضرت چون دعا به موافقت می کرد

انسانی را وقتی که او زن می گرفت می گفت رفا بمعنی موافقت و حسن معاشرت مشتق از رفا الثوب و گفته اند از رفوت الرجل اذا سکنت ما به من روع بارک الله لک برکت دهد خدای تعالی مر ترا خطاب به مرد می کرد و بارک علیک و برکت کند بر تو برکت در لغت گوارایدن و افزون شدن و تبریک دعا به برکت کردن بعده خطاب به مرد و زن هر دو می کرد می فرمود و جمع بینکما بخیر و جمع کند و التیام و اتفاق دهد میان شما در خیر و در جاهلیت دعای متزوج باین لفظ می کردند بالرفاء والبنین یعنی اتفاق باد و پسران زائیده باد و باین جهت ترفیه نام دعای متزوج شد رفا از وست و رفو در لغت پیوستن و نیکو کردن بریدگی و دریدگی جامه و در شرع ازان نهی کردند زیرا که مشعر کراهت از دختران ست و در حدیث دلیل ست بران که دعا برای متزوج سنت ست و اما متزوج پس در حدیث عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده از آن حضرت صلی الله علیه وسلم آمده که اذا افاد احدکم امراة او خادما او دابة فلیاخذ بناصیتها ولیقل اللهم انی اسالک خیرها وخیر ما جبلت علیه واعوذ بک من شرها وشر ما جبلت علیه رواه ابوداؤد والنسائی وابن ماجة رواه احمد والدارمی والاربعة ابوداؤد و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و حاکم و سکت عنه ابوداود والمنذری وصححه الترمذی ای قال حسن صحیح والحاکم وابن حبان وصححه ایضا ابو الفتح فی الاقتراح علی شرط مسلم و درین باب ست از عقیل بن ابی طالب و رواه الدارمی وابن السنی وغیرهما من طریق الحسن و لفظ وی این ست تزوج کرد عقیل زنی را از بنی جشم پس گفته شد او را بالرفاء والبنین گفت بگوئید چنانکه گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم بارک الله فیکم وبارک لکم و اختلاف کرده اند درین روایت بر حسن و اخرجه ایضا ابو یعلی والطبرانی و شیخ گفته رجاله ثقات الا ان الحسن لم یسمع من عقیل و اخرجه بقی بن مخلد من طریق غالب عنه عن رجل من بنی تمیم گفت بودیم ما که می گفتیم در جاهلیت بالرفاء والبنین پس آموخت ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم و گفت بگوئید الخ و در حدیث جابر ست که گفت مرا آنحضرت تزوج کردی گفتم آری

فرمود بارک الله لک رواه مسلم وزیاده کرد دارمی و بارک علیک و درین باب ست
حدیث انس در قصهٔ عبدالرحمن بن عوف کذا فی التلخیص و لفظ وی این ست عن
انس ان النبی صلی الله علیه وسلم رای علی عبدالرحمن بن عوف اثر صفرة فقال ما هذا
قال تزوجت امرأة علی وزن نواة من ذهب قال بارک الله لک اولم ولو بشاة
رواه الجماعة ولم یذکر فیه ابوداود بارک الله لک و درین باب ست از جابر نزد طبرانی
و لفظ وی این ست ان النبی صلی الله علیه وسلم شهد نکاح رجل فقال علی الخیر والبرکة
والالفة والطائر المیمون والسعة والرزق بارک الله لکم لیکن در نیل الاوطار کلام بر سند
این حدیث کرده **وعن** عبدالله بن مسعود رضی الله عنه قال علمنا رسول الله
صلی الله علیه وسلم التشهد فی الحاجة تعلیم کرد آنحضرت ما را تشهد در حاجت
و این عام ست هر حاجت را و از ان جمله نکاح ست و در روایتی بدان تصریح واقع شده
و بیهقی آورده که گفت شعبه گفتم ابی اسحاق را این در خطبهٔ نکاح و غیر اوست گفت در
هر حاجت و در وی دلالت ست بر سنیت این خطبه در نکاح و جز آن و عاقد را
باید که بنفس خود بخواند در سبل گفته هی من السنن المهجورة و ظاهریه بوجوبش رفته اند
و ابوعوانه از شافعیه موافق ایشان ست و در صحیح خود برای آن ترجمه کرده و گفته
باب وجوب الخطبة عند العقد و عدم وجوب آن خواهد آمد و نزد شافعی خطبه
سنت ست در همه عقود مثل بیع و شرا و نکاح و جز آن و حاجت اشاره بآن ست
ان در روایتی نزد بیهقی لی آن آمده و با ان بشک یعنی و آن خطبه این ست
الحمد لله نستعینه و نستغفره جمیع حمد ثابت ست مر خدا را و یاری می جوییم و مددگاری
می خواهیم از حضرت وی و تبری می نماییم از حول و قوت خود و طلب آمرزش می کنیم
از وجود تقصیر و نقصان در ادای حق آن بر وجه صدق و اخلاص چنانکه باید و
در گاه صمدیت حق را شاید و نعوذ بالله من شرور انفسنا و پناه می گیریم بخدا از
بدیهای نفس خود و من یهدی الله فلا مضل له هر که راه نماید او را خدای تعالی نیست
هیچ گمراه کننده مر او را و من یضلله فلا هادی له و هر که گمراه گرداند او را خدا پس نیست

راہ نماینده مرا و را واین کلام اگرچه خبرست اما در معنی طلب و سوال ست یعنی تو بی راه نماینده گمراه کننده و جز تو کسی نیست عطا کن ما را ہدایت و نگاہدار از ضلالت که تو قادر بر ہرچه خواہی واشهد ان لا اله الا الله و گواہی می دہم بر سبیل جزم و قطع که نیست ہیچ خدای سزای پرستش غیر آن یک ذات پاک واشہد ان محمدا عبده و رسوله و گواہی می دہم بر طریق اذعان و ایقان که محمد بنده خدا و فرستاده اوست بخلق ویقرأ ثلث آیات و بخواند سه آیه را و تفسیر کرد آن را سفیان ثوری که یکی این آیه است یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله حق تقاته ولا تموتن الا وانتم مسلمون دوم اتقوا الله الذی تساءلون به والارحام ان الله کان علیکم رقیبا سوم یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و قولوا قولا سدیدا یصلح لکم اعمالکم و یغفر لکم ذنوبکم و من یطع الله و رسوله فقد فاز فوزا عظیما رواه احمد والدارمی والاربعة یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه در سبل گفته الآیات یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحدة الی رقیبا والثانیة اتقوا الله حق تقاته الی آخرہا والثالثة اتقوا الله و قولوا قولا سدیدا الی قوله عظیما کذا فی الشرح و فی الارشاد لابن کثیر عد الآیات فی نفس الحدیث الا انه جعل الاولی اتقوا الله الذی تساءلون به والارحام والثانیة حق تقاته والثالثة کما ہنا انتہی وحسنه الترمذی والحاکم و حسن گفت این حدیث را ترمذی و حاکم وہین صحیح ست و در منتقی گفته رواه الترمذی وصححه شوکانی گفته در نسخه صحیحه ترمذی و مختصر او فقط تحسین ست نه تصحیح ولیکن ترمذی بعد ذکر تحسین حدیث گفته رواه الاعمش عن ابی اسحق عن ابی الاحوص عن عبد الله عن النبی صلی الله علیه وسلم وکلا الحدیثین صحیح لان اسرائیل جمعهما فقال عن ابی اسحق عن ابی الاحوص وابی عبیدة عن عبد الله عن النبی صلی الله علیه وسلم انتہی واین حدیث بیہقی و حاکم از طریق عبیده بن عبد الله بن مسعود عن ابیه روایت نموده و وی از پدر سماعت ندارد و رواه البیہقی ایضا من حدیث واصل الاحدب عن شقیق عن ابن مسعود بتمامه و رواه الحاکم من طریق اخری عن قتادة عن عبد ربه عن ابی عیاض عن ابن مسعود و در وی ذکر آیات نیست

درواه ایضا من طریق اسرائیل عن ابی اسحق عن ابی الاحوص وابی عبیدة عن عبد اللہ
قال فذکر نحوه ودر روایتی از بیہقی باین لفظ ست اذا اراد احدکم ان یخطب لحاجة
من النکاح او غیره فلیقل الحمد للہ نحمده ونستعینه الخ وزیاده کرد ابن ماجه بعد قول
وی الحمد للہ لفظ نحمده ولا بد بر نستعینه واو نیز زیاده کرده باشد یعنی حمد می گوئیم ما
مجموع افراد نوع انسانی بلکه تمام مخلوقات جسمانی و روحانی بزبان قال و حال و
بعد قول وی من شرور انفسنا این کلمه افزوده ومن سیئات اعمالنا یعنی از بدیہای
کردارہای خود که حمد ذات مقدس ست با شوب ریا و سمعه خلق و اثبات حول و
قوت نفس یا تکلم و اشتغال بغیر حمد و سپاس منعم حقیقی یا تواتر آلاء و دوام تعاریا تہاون
در طاعات و عبادات و ارتکاب محرمات و مکروہات و زیاده کرد دارمی بعد قول
وی عظیما که منتہای آیات ست این لفظ را که بعد تکلم کند بحاجت خود یعنی ذکر عقد
کرآن امی بندد **وعن** جابر رضی اللہ عنه قال قال رسول اللہ صلی اللہ
علیه وسلم اذا خطب احدکم المرأة چون خواہد یکی از شما که
خواستگاری کند زنی را فان استطاع ان ینظر الی ما یدعوه الی نکاحها فلیفعل
پس اگر می تواند که نظر کند بسوی چیزی که باعث می شود او را بسوی نکاح پس باید
که بکند نظر جابر گفته پس خطبه کردم جاریه را پس بودم من که پنهان می شدم برای
دیدن وی تا آنکه دیدم از وی چیزی را که خواند مرا بسوی نکاح وی پس بزنی گرفتم
او را مراد به باعث بر نکاح آنچه معتاد و متعارف ست رعایت آن در زنان از
مال و حسب و جمال و دین و عفت یا غایت اہتمام در رعایت امر دین یا آنچه
باعث ست او را بخصوص مثل غض بصر و کفایت از امور معیشت و غیر آن و بر ہر دو
وجه نظر بمعنی فکر و تامل ست و اگر مراد نظر به مخطوبه دارند نیز صورت دارد اگر چه از ظاہر
عبارت دور ست قاله الشیخ عبد الحق الدہلوی وحق آن ست که نظر درین حدیث
وآنچه در معنی اوست بمعنی نگریستن ست نه فکر و تامل چنانکه آینده معلوم شود پس
این حرف که دور از ظاہر عبارت ست بی وجه ست و احادیث صحیحه را دوست در نیل گفته

درروی دلیل ست بران که نظر مرد بسوی زن که اراده تزوج با او دارد لاباس به است
وامر مذکور برای اباحت ست بقرینهٔ لفظ لاجناح علیه در حدیث ابی حمید و لفظ فلاباس
در حدیث محمد بن سلمه باین رفته اند جمهور علما وحکایت کرده ست قاضی عیاض
کراهت نظر و این خطاست مخالف دله واقوال اهل علم وظاهر احادیث آن ست
که نظر بسوی او جائزست برابرست که باذن او باشد یا نه ومروی ست از مالک اعتبار
اذن انتهی رواه احمد وابو داؤد والشافعی والبزار والحاکم وعبد الرزاق و
رجاله ثقات ودر سندش محمد بن اسحق ست واعلال کرده ست ابن القطان آنرا
بواقد بن عبد الرحمن وگفت معروف واقد بن عمرو ست وصححه الحاکم وله شاهد
واورا شاهدی ست عند نزد الترمذی والنسائی عن المغیرة بن شعبة ولفظ
وی این ست که گفت مغیره خواستگاری کردم من زنی را پس گفت مرا پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم آیا نظر کردهٔ ودیدهٔ تو بسوی آن زن گفتم نظر نکرده ام بسوی او
فرمود اگر می خواهی که تزوج کنی پس نظر کن بسوی او بدرستیکه نظر کردن بسوی وی
سزاوارست بوقوع الفت واتفاق میان شما ورواه ایضا احمد وابن ماجة والدارمی
وابن حبان وصححه الحاکم من حدیث انس وذکره الدارقطنی فی العلل وذکر الخلاف فیه
واثبت سماع بکر بن عبد الله المزنی من المغیرة وصححه ابن حبان والدارقطنی وابو عوانة وعنه
فی قصة المغیرة ایضا وفی الباب عن ابی هریرة عند احمد والنسائی قال خطب رجل امرأة
فقال النبی صلی الله علیه وسلم انظر الیها فان فی اعین الانصار شیئا واین صریح ست
درنگریستن بسوی صورت او وعن جابر عند ابن ماجة وابن حبان من حدیث
محمد بن مسلمة ولفظه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول اذا القی الله
عز وجل فی قلب امرء خطبة امرأة فلا باس ان ینظر الیها رواه احمد وابن ماجة وصححه الحاکم
وابن حبان وسکت عنه الحافظ فی تلخیص وعن ابی حمید او حمیدة ولفظه قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم اذا خطب احدکم امرأة فلا جناح علیه ان ینظر منها اذا کان انما ینظر
الیها لخطبة وان کانت لا تعلم رواه احمد والطبرانی والبزار واورده المصر فی تلخیص وسکت عنه

وقال فی مجمع الزوائد رجال احمد رجال الصحیح واین همه روایات ناظر اند در استحباب
وندب یا جواز واباحت نظر بسوی مخطوبه ودر حدیث واهبهٔ نفس که متفق علیه ست
باین لفظ ست فصعد فیها النظر وصوبه ودر روایتی از انس نزد احمد وطبرانی و حاکم
وبیهقی باین لفظ ست ان النبی صلی الله علیه وسلم بعث ام سلیم الی امرأة فقال انظری
الی عرقوبیها وشمی معاطفها واستنکره احمد والمشهور فیه من طریق عمارة عن ثابت عنه
ورواه ابو داود فی المراسیل عن موسی بن اسمعیل عن حماد مرسلا قال ورواه محمد
بن کثیر الصنعانی عن حماد موصولا وعن محمد بن الحنفیة عند عبد الرزاق وسعید بن منصور
ان عمر خطب الی علی ابنته ام کلثوم فذکر له صغرها فقال ابعث بها الیک فان رضیت
فهی امرأتک فارسل بها الیه فکشف عن ساقها فقالت لولا انک امیر المؤمنین لصککت
عینیک ولمسلم عن ابی هریرة ومسلم راست از حدیث ابی هریره باین لفظ ان النبی
صلی الله علیه وسلم قال لرجل تزوج امرأة بدرستیکه آنحضرت گفت
مردی را که تزوج کرده بود زنی را از قبیلهٔ انصار انظرت الیها آیا نظر کردهٔ بسوی
آن زن ومراد به تزوج درین جا ارادهٔ تزوج ست ونظر کردن برای آن ست تا
تزویج بر رویت واقع شود وابعد بود از ندامت که حاصل می شود باقتحام در نکاح واسهل
بود برای تلافی در ترجمه بالغه گفته ولوج نمی کند مرد حکیم در هیچ موبج تا نمایان نشود اورا خیر
وشر آن پیش از ولوج انتهی قال لا گفت آن مرد نظر نکرده ام بسوی آن زن
قال اذهب فانظر الیها فرمود برو ونظر کن بسوی او ودرین جا دلیل ست بر جواز
نظر بسوی مخطوبه چنانکه مذهب شافعی واحمد واکثر علما ست ونزد مالک باذن زن ودر
روایتی ممنوع مطلقا ونزد حنفیه ناجائز وگویند اگر زنی ما هر وامین بفرستد بهتر باشد
واحادیث مایبه وارد ست بر ایشان ولهذا الشیخ در ترجمه گفته روی زن بعورت
نیست ونظر بآن بحکم ضرورت جائز داشته اند چنانکه در فقه مذکور ست انتهی ودر
سبل السلام گفته دلالت کرد احادیث بر ندب تقدیم نظر رجل بسوی کسی که نکاح
با او می خواهد واین قول جماهیر علما ست ونظر بسوی وجه وکفین ست زیرا که بوجه

استدلال بر جمال وضد آن وکفین بر خصوبت بدن وعدم آن می کنند واوزاعی گفته
نظر کند بسوی مواضع لحم وداود گفته بسوی جمیع بدن وحدیث مطلق ست پس نظر کند
بسوی انچه بدان مقصود حاصل شود ودلالت می کند بر فهم صحابه مراین معنی را روایت
عبد الرزاق وسعید بن منصور که عمر بکشاد ساق ام کلثوم بنت علی را چون او را نزد وی
برای نظر بسوی او بفرستاد وشرط نیست رضای زن باین نظر بلکه مرد را می رسد که
ببیند او را بر غفلت وی چنانکه جابر کرد واصحاب شافعی گویند این نظر پیش از خطبه باید
تا اگر ناخوش دارد ترک کند او را بغیر ایذا بخلاف بعد خطبه وچون نظر بسوی وی
ممکن نباشد زنی معتمد را بفرستد تا او را دیده بر صفتش آگاه سازد زیرا که انس گفته
که آنحضرت ام سلیم را نزد زنی فرستاد وگفت عرقوب او را ببین ومعاطف او را ببوی
اخرجه احمد والطبرانی والحاکم والبیهقی ودر وی کلام ست ودر روایتی آمده ببوی عوارض
او را وآن دندانهائی ست که در عرض فم ودر میان ثنایا واضراس باشد واحد او
عارض ست ومراد آزمایش واختبار رائحه نکهت اوست واما معاطف پس این
اجتبای عنق ست ومثل این حکم زن راهم ثابت ست که وی نظر کند بسوی خاطب
خود زیرا که زن را هم خوش می آید از مرد انچه مرد را از وی خوش می نماید کذا قیل
اما حدیثی درین باب وارد نشده واصل تحریم نظر اجنبی ست مگر بدلیل چنانکه درینجا ست
بر جواز نظر باراده خطبه زن **وعن** ابن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لا یخطب احدکم علی خطبة اخیه خواستگاری نکند
یکی از شما بر خواستگاری برادر خود خطبه بکسر اصل واز خطاب ست که بمعنی وگردانیدن
کلام ست بسوی غیر زیرا که مرد خطاب می کند زن را واولیای او را به تزوج کردن و
فاعل آن را خاطب گویند وزن را مخطوبه وخطبه بضم نیز از خطاب ست وفاعل آن
خطیب ست حتی یترک الخاطب قبله او یاذن له تا آنکه ترک کند خاطب که
پیش از وی خواستگاری کرده است یا اذن دهد مر او را وسبل گفته اصل نهی تحریم ست
مگر بدلیل صارف از ان ونووی ادعای اجماع کرده است بر ان که نهی برای تحریم ست

وخطابی گفته برای تادیب ست نه تحریم و ظاهر شق نهی از آن برابرست که خاطب را
جواب دهند یا نه و در بیع گذشته که حرام نیست مگر بعد اجابت و دلیل حدیث فاطمه
بنت قیس ست که گذشت و اجماع قائم ست بر تحریم آن بعد اجابت و اجابت از طرف
زن مکلفه در کفو و ولی صغیره باشد و در غیر کفو لا بد ست از اذن ولی بر این قول که
او را منع می رسد و این در اجابت صریحه است و چون صریح نباشد پس اصح عدم تحریم ست
همچنین در صورتی که از رد و اجابت هیچ حاصل نشود و شافعی نص کرده که سکوت بکر
رضا برای خاطب ست پس آن اجابت او باشد و اما عقد با تحریم خطبه پس نزد جمهور
صحیح ست و داود گفته فسخ کرده می شود نکاح قبل دخول و بعد آن و قول وی صلی الله علیه
وسلم او یاذن له دال ست بر جواز خطبه بعد اذن و جواز آن برای ماذون له به نص و
بغیر نص بالحاق زیرا که اذن او دلالت دارد بر اضراب وی پس خطبهٔ آن زن جائز باشد
برای هر نکاح جوی و گذشت کلام بر قید علی اخیه که آن مفید تحریم بر خطبهٔ مسلم ست نه بر
خطبهٔ کافر و اما اگر خاطب فاسق باشد پس آیا عفیف را خطبه بر خطبهٔ وی جائز ست یا نه
ابن القاسم صاحب مالک بجواز آن رفته و ترجیح ابن العربی و این قریب ست در آن صورت
که مخطوبه هم عفیفه باشد زیرا که فاسق کفو نیست پس گویا خطبهٔ وی هیچ لا خطبه ست و
جمهور این را اعتبار نکرده اند در صورت صدور علامت قبول از زن متفق علیه
ورواه احمد والنسائی ایضا واللفظ للبخاری ابن جوزی زعم کرده که مسلم بذکر اذن و ترک
حدیث متفرد ست حال آنکه چنین نیست بلکه در بخاری نیز هست چنانکه در اینجا سوای از
و درین باب ست از ابی هریره باین لفظ خطبه نکند یکی از شما بر خطبهٔ برادر خود متفق و در
زیاده کرده بخاری تا آنکه ترک کند یا نکاح کند و رواه ایضا النسائی و از عقبه بن عامر
نزد مسلم باین لفظ ست مومن برادر مومن ست حلال نیست او را این که بخرد بیع
برادر خود را و نه این که خطبه کند بر خطبهٔ وی تا آنکه بگذارد و رواه احمد ایضا و این دلالت
دارد بر تحریم و از حسن بن سمره آمده نهی کرد رسول خدا از این که خطبه کند مرد بر خطبهٔ
برادر خود یا ابتیاع کند بر بیع وی رواه احمد وعن سهل بن سعد الساعدی

وی آخر کسی ست کہ مرد در مدینہ از صحابہ انصاری ست رضی اللہ عنہ قال جاءت
امراۃ الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم گفت ہل آمد زنی نزد آنحضرت م
مصنف در فتح الباری گفتہ لم اقف علی اسمہا وقع فی الاحکام لابن الطلاع انہا
خولۃ بنت حکیم او ام شریک وہذا نقل من اسم الواہبۃ الوارد فی قولہ تعالی وامراۃ مومنۃ
ان وہبت نفسہا للنبی صلی اللہ علیہ وسلم ولکن ہذہ غیرہا فقالت یا رسول اللہ جئت
اہب لک نفسی پس گفت ای رسول خدا آمدم من در حالیکہ می بخشم بتو نفس خود را
و این شریعت بود کہ اگر زنی نفس خود بہ آنحضرت بخشد حلال بود بی نکاح و بی مہر و
این از خصائص آنحضرت بود صلی اللہ علیہ وسلم چنانکہ منطوق قرآن کریم ست فنظر
إِلَيْهَا رَسُولُ اللّٰهِ پس نظر کرد بسوی آن زن رسول خدا صلی اللہ علیہ و
سلم فصعد النظر فیہا وصوبہ پس بالا برد نظر را در آن زن و فرود آورد آن را
یعنی بغور تمام نگریست و بلند و پست آن را دریافت و درین جا جواز عرض زن ست
نفس خود را بر مرد صالح و جواز نظر مرد بسوی او اگرچہ خاطب نباشد پس جواز نظر مخصوص
بخاطب نیست بلکہ جائز ست بہر مخاطب زن زیرا کہ نظر آنحضرت بسوی او دلیل
آن ست کہ بعد عرض وی نفس خود را برا و ارادۂ زواج او کرد و چون او را خوش نیامد
اعراض کرد ثم طاطا رسول اللہ پس سرنگون کرد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
رأسہ سر مبارک خود را فلما رات المراۃ لم یقض فیہا شیئا جلست پس
ہرگاہ کہ دید آن زن کہ ہیچ حکم نکرد آنحضرت در حق وی نشست فقام رجل من
اصحابہ فقال پس ایستاد مردی از یاران وی صلی اللہ علیہ وسلم پس گفت مصنف
گفتہ لم اقف علی اسمہ وقع فی روایۃ الطبرانی فقام رجل احسبہ من الانصار یا رسول اللہ
ان لم تکن لک بہا حاجۃ فزوجنیہا اگر نیست ترا باین زن حاجتی پس تزویج
کن مرا یعنی امر کن او را و راضی گردان بآن و درین جا دلیل ست بر ولایت امام
بر زنی کہ قریب و ولی ندارد و چون اذن دہد در بارۂ خود لیکن در بعض الفاظ حدیث
آمدہ کہ انہا فوضت امرہا الیہ و این توکیل ست و جائز ست عقد آن بغیر سوال از

ولی او که حاضر موجود ست یا نه و از وی که در عصمت مردی هست یا نه خطابی گفته
و باین رفته است جماعتی بنا بر حمل بر ظاهر حال و در وی دلیل ست بران که ثابت
نمی شود هبه مگر بقبول قال فهل عندك من شيء فرمود آیا هست نزد تو چیزی
که مهر گردانی برای او قال لا والله پس گفت آن مرد هیچ نیست نزد من سوگند
بخدا یا رسول الله فقال اذهب الى اهلك فانظر هل تجد شيئا پس فرمود
برو بسوی کسان خود پس نظر کن آیا می یابی چیزی را فذهب ثم رجع فقال لا
والله ما وجدت شيئا پس رفت پستر برگشت و گفت نه سوگند بخدا نیافتم من
چیزی را فقال پس گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم انظر ولو خاتما
من حديد نظر کن واگرچه انگشتری از آهن باشد مراد به نظر طلب کردن و بهم رسانیدنست
معلوم شد که لابد ست از کابین در نکاح واگرچه شی یسیر و حقیر باشد زیرا که خاتم
حدید مبالغه در تقلیل ست پس صحیح ست نکاح بر مهر آنچه والی عقد یا شوی و بانوی
رضی گردند از آنچه دران منفعت ست و ضابطه اش آن ست که قیمت و ثمن چیز
می تواند شد و قاضی عیاض نقل کرده که اجماع ست بر عدم صحت نکاح بشئی بی قیمت
و ابن حزم گفته هر چه نامش شی ست اگرچه یک دانه جو باشد بران صحیح ست لقوله
هل تجد شيئا و جواب داده اند که ورود خاتم حدید مبالغه است در تقلیل شی که قیمت
دارد و گویا که قول وی در حدیث دیگر من استطاع منكم الباءة ومن لم يستطع دلالت
دارد بران که آن چیزی ست که هر واحد استطاعت آن ندارد و چه شی غیر مستطاع
هر یکی ست و همچنین قول وی ومن لم يستطع منكم طولا و قوله ان تبتغوا باموالكم دال ست
بر اعتبار مالیت در مهر تا آنکه بعضی گفته اند که اقل آن پنجاه درهم ست و قیل چهل درهم
و قیل پنج درهم اگرچه دلیلی بر اعتبار این تقادیر بخصوصها موجود نیست در سبل گفته
حق آن ست که هر چه او را قیمت ست اگرچه حقیر باشد بران صحیح ست و احادیث و
آیات احتمال خروج به مخرج غالب دارند و واقع نمی شود در رضا از زوجه مگر بر آنچه در
صورت مال ست و هر واحد بتحصیلش قادر نیست انتهی و در ... نزد حاکم

وطبرانی از حدیث سهل آمده زوج رجلا بخاتم من حدید فصّه فضة ونیز معلوم شد
که در عقد ذکر صداق باید کرد این اقطع ترست برای ماده نزاع وانفع در حق زن
واگر بی ذکر مهر عقد بربندد صحیح شود و مهر مثل واجب گردد پر دخول و تعجیل مهر مستحب ست
وحلف جائز اگرچه بروی یمین نباشد وجائزست حلف بر گمان حالف زیرا که
آنحضرت او را بعد از این حلف فرمود برو بسوی کسان خود و نظر کن آیا می یابی چیزی
وازین جا معلوم شد که یمین او بر گمان خود ش بود والا این اسراف بما نمود فذهب
ثم رجع فقال لا والله یا رسول الله ولا خاتم من حدید پس رفت و برگشت
وگفت نه سوگند بخدا ای رسول خدا و نمی یابم انگشتری از آهن نیز و درین جا دلیل ست
مر اسیه را برین که در مهر مقداری معین نیست هرچه صلاحیت ثمنیت دارد مهر می تواند شد
وحنفیه گویند مثل این محمول ست بر معجل زیرا که عادت ایشان جاری بود بر تعجیل
بعض مهر پیش از دخول لیکن ظاهر حدیث آبی ست ازان ولکن هذا ازاری
ولیکن این ازار من ست که در تن خود بسته ام قال سهل گفت سهل که راوی
این حدیث ست ماله رداء فلها نصفه نبود آن مرد را چادر یعنی سوای این
ازار پس باشد مر آن زن را نیمه آن ازار فقال رسول الله پس فرمود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم ما تصنع بازارك ان لبسته لم یکن علیها منه
شئ وان لبسته لم یکن علیك منه شئ چه کار کرده می شود بازار تو اگر می پوشی
تو آن را نباشد آن زن را ازان ازار چیزی واگر می پوشد وی آن را نمی باشد بر
تو ازان ازار چیزی یعنی یکی از شما هر دو برهنه می ماند وازین جا معلوم شد که هرچه
لابدست ازان هیچ ساتر عورت و ساخلت از طعام و شراب اخراج آن مرد را از
ملک خود جائز نیست زیرا که آنحضرت منع نمود ازار را بتعلیل باین قول خود کرده
ان لبسته لم یبق علیك منه شئ فجلس الرجل حتی اذا طال مجلسه قام
پس نشست آن مرد تا آنکه چون دراز شد نشستن او بایستاد و ایستاده بود فرآه رسول الله
پس دید او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم مولیا پشت دهنده در وقت

فامر به فدعی له پس حکم کرد بدان پس خوانده شد برای او و در روایتی فقط
فدعی به آمده یعنی پس خواندا ورا فلما جاء قال ماذا معك من القرآن
پس هرگاه که آمد آن مرد گفت آنحضرت چیست با تو از قرآن قال معی سورة
كذا وكذا عددها گفت آن مرد آری هست با من سوره چنین وچنان و شمرد
آن را فقال تقرأهن عن ظهر قلبك قال نعم پس گفت آنحضرت میخوانی
آن سورها را از پشت دل تو یعنی از بر داری بر نوک زبان گفت آری می توانم خواند
قال اذهب فقد ملكتكها فرمود برو پس تحقیق مالک کردم ترا آن زن را و
درین حدیث دلیل ست بران که منعقد می شود نکاح بلفظ تملیک و این مذهب حنفیه است
ولیکن مخفی نیست که الفاظ درین حدیث مختلف آمده تملیک و تزویج و امکان و
ابن دقیق العید گفته این لفظ واحد در قصه واحد مختلف آمده با اتحاد مخرج حدیث
وظاهر آن ست که واقع از آنحضرت یک لفظ ست و مرجع دران بسوی ترجیح و از
دار قطنی منقول ست که صواب روایت زوجتکها ست و روات این لفظ اکثر و
احفظ اند و مصنف در فتح الباری برین هر سه لفظ کلام دراز کرده و گفته روایت تزویج
و انکاح ارجح ست و اما قول ابن التین که اهل حدیث اجماع کرده اند بران که صحیح
روایت زوجتکها ست و روایت ملکتکها وهم ست پس مصنف گفته که این مبالغه
است از وی بغوی گوید ظاهر آن ست که بلفظ تزویج باشد موافق قول خاطب
زوجنیها زیرا که غالب در الفاظ عقود همین ست و اختلاف الفاظ متفق درین
قلیل ست و مذهب حنفیه و مشهور از مالکیه جواز عقد ست بهر لفظ که مفید معنی عقد
باشد وقت اقتران صداق و قصد نکاح هیچو تملیک و جز آن و صحیح نیست بلفظ
عاریت و اجاره و وصیت بما معك من القرآن بچیزی که با تست از قرآن
ظاهر آن ست که مهر وی همین تعلیم قرآن ساختند چنانکه موسی علیه السلام خدمت
شعیب و گوسفند چرانی را مهر گردانیده و بدین رفته اند ائمه پس حدیث دال باشد
بر جواز گردانیدن منفعت مهر اگرچه آموختن قرآن باشد ماوردی گفته این معنی

بر آنست که با برای تعویض باشد کقولک بعتک ثوبی بدینار و ظاهر همین ست و اگر
بمعنی لام باشد یعنی از برای حامل قرآن بودن او پس زن درین جا بمعنی موهوبه
گردد حال آنکه موهوبه خاص بآنحضرت ست و طحاوی و ابهری گفته اند که این خاص
بود بآن مرد و آنحضرت را چنانکه نکاح واهبه جائز بود همچنان انکاح او با هر که خواهد بغیر صداق
هم جائز بود و احتجاج کرده اند برین بحدیث ابی النعمان ازدی که گفت زوج رسول الله
صلی الله علیه وسلم امراة علی سورة من القرآن ثم قال لا یکون لاحد بعدک مهرا رواه
سعید فی سننه ولکن این حدیث مرسل ست و مصنف گفته در وی کسی ست که
شناخته نمی شود و ابوداود از طریق مکحول آورده که گفت لیس هذا لاحد بعد النبی
صلی الله علیه وسلم و اخرج ابوعوانة من طریق اللیث بن سعد نحوه شوکانی گفته
ولا حجة فی اقوال التابعین قاضی عیاض گفته بما معک من القرآن محتمل دو وجه ست
اظهر آنها این ست که بیاموزد او را آنچه با تست از قرآن یا قدری معین ازان و همین
آموختن صداق وی باشد و مؤید اوست قول او در بعض طرق صحیحه فعلمها من القرآن
و در حدیث ابی هریره تعیین مقدار تعلیم آمده و آن بیست آیه ست و محتمل که با برای
تعلیل باشد و آن زن را بلا مهر بوی تزویج کرده داد اکرام او بنا بر بودن وی
حافظ بعض قرآن و مؤید این احتمال ست قصه ام سلیم با ابی طلحه چنانکه در حدیث انس است
که خطبه کرد ابوطلحه ام سلیم را وی گفت والله مثل ترا رد نتوان کرد لیکن تو کافر هستی
و من مسلمانم و حلال نیست مرا زوج گرفتن مر ترا پس اگر مسلمان شوی همین مهر من
باشد و نخواهم از تو جز آن پس اسلام مهر او بود رواه النسائی وصححه و اخرج هو ایضا
نحوه من طریق اخری عن ابن عباس و ترجم له النسائی باب التزویج علی الاسلام و
ترجم علی حدیث سهل هذا بقوله باب التزویج علی سورة البقرة و این ترجیح ست از وی
احتمال ثانی را در سبل گفته و احتمال اول اظهر ست چنانکه قاضی گفته بجهت ثبوت
روایت فعلمها من القرآن انتهی در نیل گفته و متعین احتمال اول ست حدیث انس
ان النبی صلی الله علیه وسلم سال رجلا من اصحابه یا فلان هل تزوجت قال لا ولیس

عندی ما ازوجج به قال التمس معک قل هو الله احد اخرجه ابن ابی شیبة والترمذی و
بعضی در جواب این حدیث گفته اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن زن را در
نکاح وی از برای حفظ قرآن داد و از مهر سکوت فرمود پس مهر در ذمه او ثابت
باشد در وقت یسر همچو نکاح تفویض و مؤید اوست حدیث ابن عباس فاذا
رزقک الله فعوضها در فتح گفته لیکن این ثابت نیست و بعضی جوابی داده اند باحتمال
آنکه شاید آنحضرت مهر وی از نزد خود داده باشد چنانکه کفاره داد از مرد جامع در
رمضان و ذکر قرآن و تعلیمش بر سبیل تحریص بر آموختن وی باشد و جوابش
آن ست که تصریح به گردانیدن تعلیم عوض مهر گذشته و رفته اند بسوی جواز گردانیدن
منفعت صداق شافعی و اسحق و حسن بن صالح و نزد مالکیه دران خلاف ست
و حنفیه ازان منع کرده اند در آزاد و در عبد جائز داشته اند مگر در اجاره بر تعلیم قرآن
که آن را مطلقا منع کرده اند و این مبنی بر اصل ایشان ست که اخذ اجرت بر تعلیم قرآن
جائز نیست و قاضی عیاض نقل کرده است جواز استیجار برای تعلیم قرآن از کافه
علما مگر حنفیه و ابن العربی گفته بعضی علما گفته اند تزویج بر تعلیم قرآن گویا اجاره است
و مالک این را مکروه داشته و ابوحنیفه آن را منع نموده و ابن القاسم گفته فسخ شود
پیش از دخول و ثابت ماند بعد آن و گفته صحیح جواز اوست به تعلیم متفق علیه
این حدیث دلالت دارد بر مسائل بسیار و ابن التین آن را تتبع کرده و گفته پنجاه و
یک فائده دارد و بخاری بر بیشتر از آنها تبویب نموده و در سبل منجمله آنها یازده فائده
که احسن او صحیح بود آورده که اکثر آن در مطاوی ترجمه این حدیث گذشته و یکی
باقی اعتبار مدعی اعسار ست زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم تصدیق آن مرد
در اعلان دعوی او کرد تا آنکه قرائن صدق وی نمایان گشت و این دلیل ست بر آنکه
یمین مدعی اعسار مسموع نیست تا آنکه قرائن اعسار ظاهر گردد و نیز معلوم شد که خطبه
در عقد واجب نیست زیرا که در هیچ طریقی ازین حدیث ذکرش نیامده پس این حدیث
وارد باشد بر ظاهریه که قائل وجوب او هستند و نیز معلوم شد صحت بودن منفعت

صداق اگرچہ تعلیم باشد زیراکہ این نیز منفعت ست و غیروی نقلیں ست بران
وقصۂ موسی و شعیب بران دلالت دارد بعدہ گفتہ وخالف الحنفیۃ وتکلفوا التاویل
الحدیث وادعا ان التزویج بغیر مہر من خواصہ صلی اللہ علیہ وسلم خلاف الاصل
انتہی واللفظ لمسلم و لفظ مذکور مسلم راست وفی روایۃ لہ و در روایتی
مسلم راست باین لفظ انطلق فقد زوجتکہا برخیز و برو پس تحقیق تزویج
کردم ترا آن زن را فعلمہا من القرآن پس بیاموز او را از قرآن شوکانی در
شرح مختصر گفتہ آنچہ در حدیث جابر نزد دارقطنی آمدہ کہ نیست مہر کمتر از دہ درہم
پس آن معارض این حدیث نیست زیراکہ در سندش مبشر بن عبید و حجاج بن
ارطاۃ ہر دو ضعیف اند و در نیل گفتہ حجاج مشہور ست بہ تدلیس و مبشر متروک ست
کما قال الدارقطنی وغیرہ و بخاری گفتہ منکر الحدیث و احمد گفتہ بقیہ از وی احادیث
منکر روایت کردہ است و قد روی الحدیث البیہقی من طرق منہا عن علی علیہ السلام
وفی اسنادہ داؤد الاودی وہذا الاسم یطلق علی اثنین احدہما داود بن یزید وہو
ضعیف بلا خلاف والثانی داود بن عبد اللہ وقال وثقہ احمد واختلفت الروایۃ فیہ
عن یحیی بن معین ومنہا عن جابر قال البیہقی بعد اخراجہ ہو حدیث ضعیف بمرۃ وروی
ایضا عن علی من طریق فیہا ابو خالد الواسطی فہذہ طرق ضعیفۃ لا تقوم بہا حجۃ وعلی
فرض انہا یقوی بعضہا بعضا فہی لا تبلغ بذلک الی حد الاعتبار لاسیما قد عارضہا ما
فی الصحیحین وغیرہما عن جماعۃ من الصحابۃ مثل حدیث الخاتم وحدیث نواۃ الذہب و
سائر الاحادیث التی قدمناہا انتہی وفی روایۃ للبخاری و در روایتی مر بخاری را
باین لفظ ست املکناکہا بما معک من القرآن قادر گردانیدیم ترا او را بچیزی کہ
با تست از قرآن و ازین جا معلوم شد کہ مہر بہ تعلیم قرآن صحیح ست وہو الاصح

ولابی داود عن ابی ہریرۃ و ابو داود راست از حدیث ابوہریرہ باین لفظ قال

ما تحفظ گفت آنحضرت چہ یاد می داری از قرآن قال سورۃ البقرۃ والتی تلیہا
گفت آن مرد یاد می دارم سورۂ بقرہ را و سورۂ کہ نزدیک می شود بآن یعنی سورۂ آل عمران

قال فقم فعلمها عشرین آیة فرمود پس برخیز و باست و بیاموز آن زن را
بست آیه که همین آموختن قرآن مهر او ست و حق همین ست زیرا که تحدیدی در
مهر از آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیامده در حجه بالغه گفته ضبط نکرد آنحضرت مهر را
بحدی که کم و زیاده نشود از ان زیرا که عادات در اظهار اهتمام مختلف اند و رغبات را
مراتب شتی ست و مردم را در مشاحت و بخل طبقها ست پس تحدیدش بر ایشان امکان ندارد
چنانکه ضبط اشیای مرغوبه بحد مخصوص غیر ممکن ست و لهذا فرمود بجو انگشتری از آهن
و فرمود هر که داد در مهر زن خود سویق یا تمر ملأ کف وی مستحل او شد مگر آنکه مسنون
کرد در صداق ازواج و بنات خود دوازده اوقیه و نش و نهی کرد عمر بن الخطاب رض از
گران کردن مهر و سر درین استنان آن ست که مهر از چیزی باید که در ان مشاحت
می کنند و ذی بال بود از ان جنس نباشد که ادای آن بسبب عادت قوم و
دشوار شود و این قدر نصاب صالح ست بحسب نحیه مردم در عهد آنحضرت بر آن
بودند و بعد عهد مذکور اللهم مگر مردم اغنیا که بمنزله پادشاهان بر سر پا اند انتهی محرر سطور
گوید در حدیث عامر بن ربیعه نزد احمد و ابن ماجه و ترمذی و تصحیح عقد زنی از بنی فزاره
بر نعلین آمده مصر گفته خولف فی ذلک و در حدیث جابر نزد احمد و ابو داود حلت زن
بملأ یدین از طعام وارد شده اما در سندش موسی بن مسلم ضعیف ست کذا فی
مختصر المنذری و در تلخیص گفته در سندش مسلم بن رومان ست و هو ضعیف انتهی
و در حدیث عبد الرحمن بن عوف بر وزن نواة از ذهب واقع شده رواه الجماعة
و در حدیث جابر استمتاع بقبضه طعام و تمر و دقیق آمده رواه ابو داود و غیره و این گرچه
در متعه است که منسوخ شده اما نسخ در ان شرط اجل راست نه صداق را که در ان
نسخ نیامده و در معنی نواة و مقدارش قولها ست و احادیث مذکوره دلالت دارند بر
جواز بودن مهر شی حقیر همچو پاره مقداری از طعام و وزن خسته خرما از ذهب قاضی
عیاض گفته اجماع ست بر آن که هر چه مال نیست و قیمت ندارد صداق نمی تواند شد
شوکانی گفته اگر این نقل ثابت شود اول کسی که این اجماع را پاره کرده ابو محمد بن حزم ست

کما تقدم مصنف گفته وارد شده اند احادیث در اقل صداق و ثابت نیست
ازان هیچ شئ و ذکر کرد منجملهٔ آن حدیث عامر و جابر که گذشت و حدیث ابی لبیبه
مرفوعاً من استحل بدرهم فی النکاح فقد استحل اخرجه ابن ابی شیبه و حدیث ابی سعید
نزد دارقطنی و لو علی سواک من اراک و گفته اقوی شئ درین باب حدیث جابرست
نزد مسلم در استمتاع بقبضهٔ از تمر و دقیق بعهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و علما
مختلف اند در اقل آن ابی حنیفه و اصحاب وی گویند که اقل آن ده درهم ست
یا موازی آن بحدیث جابر که گذشت و این حدیث اگر ثابت شود معارض احادیث
صحیحهٔ داله بر صحت مادون او باشد و لیکن صحیح نشده کما تقدم و در بحر از عمر و ابن عباس
و حسن بصری و ابن المسیب و ربیعه و اوزاعی و ثوری و احمد و اسحق و شافعی حکایت
کرده که ان اقل ما یصح اجرة او ثمنا در نیل گفته و هذا مذهب راجح و سعید بن جبیر گفته
اقله خمسون درهما و نخعی گفته اربعون و ابن شبرمه پنج درم گفته و مالک گفته ربع دینار
در نیل گفته لیس علی هذه الاربعة الاقوال دلیل یدل علی ان الاقل هو احدها لا دونها
و مجرد موافقت مهری از مهور واقعه در عصر نبوت برای یکی از زنان هیچ حدیث نواة
ذهب که موافق قول ابن شبرمه و مالک ست بحسب اختلافی که در تفسیر اوست دلالت
نمی کند بران که کمتر ازین مقدار جائز نیست مگر وقتی که تصریح باشد بعدم جواز مادون
آن مقدار و حال آن که تصریح نیست پس ازین تقریر لائح شد که هر چه او قیمت داشته باشد
مهر بودن آن صحیح ست والله اعلم بالصواب **وعن** عامر بن عبد الله بن
الزبیر رضی الله عنهما عامر تابعی ست سماعت دارد از پدر خود و غیر او در سنه
یک صد و بست و چهار مرد عن ابیه عن رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال اعلنوا النکاح فرمود آشکار کنید این عقد شرعی را که نکاح ست و در حدیث
عائشه زیاده کرده و بزنید بران غربال رواه ابن ماجه والبیهقی و در سندش خالد
بن الیاس ست و وی متروک ست احمد گفته منکر الحدیث و زیاده کرده ترمذی در روایت
خود و بگردانید آن را در مسجدها و بزنید بران دفها و گفت هذا حدیث غریب و عیسی

بن میمون انصاری که در سند اوست ضعیف ست و ضعفه ابن الجوزی من اجل عیسی بن میمون که راوی است از ابی نجیح ثقه است و درین باب ست از محمد بن حاطب قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم فصل ما بین الحلال والحرام الدف والصوت فی النکاح رواه الخمسة الا ابا داود وحسنه الترمذی و قال محمد بن حاطب رای النبی صلی الله علیه وسلم وهو صغیر واخرجه الحاکم و از عائشه که وی فرستاد زنی را شب زفاف بسوی مردی از انصار پس فرمود آنحضرت ای عائشه نیست همراه شما از لهو و انصار را لهو خوش می آید رواه احمد والبخاری و از عمرو بن یحیی مازنی از جد وی ابی حسن که بود آنحضرت مکروه می داشت نکاح سر را تا آنکه زده شود دف و گفته شود اتیناکم اتیناکم فحیونا نحییکم رواه عبد الله بن احمد فی المسند و در سندش حسین بن عبد الله بن ضمیره است در مجمع الزوائد گفته وهو متروک ولکن شاهد اوست حدیث ابن عباس و لفظ وی این ست که نکاح کرده داد عائشه زن قریب خود را از انصار پس آمد آنحضرت و گفت فرستادید شما فتاة را گفتند آری فرمود فرستادید با او کسی که غنا کند و سراید گفت نه فرمود انصار قومی ست که در ایشان غزل ست پس کاش بر می انگیختید با او کسی را که می گفت اتیناکم اتیناکم فحیانا وحیاکم رواه ابن ماجه مرسلاً و در سندش اجلح ست و ثقه ابن معین و ضعفه النسائی و بقیه رجال سندش رجال صحیح اند واخرجه ایضا الطبرانی و ابو الشیخ ما قاله احمد و ابن حبان و در ان دلیل ست بر جواز ضرب دف و رفع اصوات بچیزی از کلام مثل اتیناکم اتیناکم و مانند آن نه بغنا که مهیج شر و مشتمل بر وصف جمال و فجور و معاقرت خمور که این حرام ست در نکاح چنانچه حرام ست در غیر آن و همچنین سائر ملاهی محرمه در بحر گفته دف عرب بشکل غربال بود جز آنکه در وی خروق نبود و طول او تا چهار شبر بود و مراد آنحضرت بدف همین ست زیرا که معهود در ان عهد همین بوده است انتهی و همین ست ظاهر این احادیث بلکه دور نیست که مندوب باشد زیرا که اقتضای اقل مقادیر امر ست در قول وی اعلنوا النکاح و مؤید او ست حدیث مازنی مذکور که ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یکره نکاح السر حتی یضرب بدف

وصححه الحاکم و در سبل گفته دلالت دارند احادیث بامر باعلان نکاح و اعلان خلاف
اسرارست و بامر بضرب غربال و تفسیر آن دف ست و احادیث درین باب واسع اند
واگرچه در هر یک ازانها مقال ست مگر بعض آن عاضد بعض ست و دال ست بر
شرعیت دف زیراکه ابلغ ست در اعلان و ظاهر امر وجوب ست و شاید که قائل آن
کسی نیست پس مسنون باشد ولیکن شرط ست که همراه آن تغنی بصوت رخیم از زن اجنبیه
بشعری که دران مدح قدود و خدود و بود نباشد که این حرام ست بلکه اسلوب عرب را که در
عهد وی صلی الله علیه وسلم بود در نظر دارد که مامور به همان ست و آنچه مردم بعد ازان
احداث کرده اند غیر مامور به ست و نیست کلام دران که این نکاح درین اعصار مقترن
بمحرمات کثیره می باشد پس حرام بود یعنی ضرب دف بایں جهت نه بنفسه انتهی گویم اما
اعلان آن بگردانیدن عروس و زوج وی در کوی و برزن بلده پس حدیثی درین
باب وارد نشده ظاهرش احداث فسقه است پس مکروه یا حرام خواهد بود خصوصا همراه
ملاهی و معازف محرمه و از کریمه الَّذِينَ خَرَجُوا مِن دِيَارِهِم بَطَرًا وَرِئَاءَ النَّاسِ استیناسی
باین مطلب توان کرد **وعن ابی بردة بن ابی موسی عن ابیه رضی الله عنهما**
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا نکاح الا بولی نیست نکاح مگر بولی
یعنی به عقد کردن وی و منعقد نمی گردد بعبارت نساء در سبل گفته نفی متوجه ست بسوی
ذات شرعیه زیراکه ذات موجوده یعنی صورت عقد بدون ولی شرعی نیست یا متوجه
بسوی صحت ست چه صحت اقرب المجازین الی الذات ست پس نکاح بغیر ولی باطل
باشد و نهی دلالت می کند بر فساد مرادف بطلان انتهی و در سبل گفته اصل در نفی
نفی صحت ست نه نفی کمال انتهی و نزد حنفیه محمول بر همین ست یا بر آنکه نیست
نکاح مگر باذن ولی و این در غیر بالغه است و صحیح نفی صحت ست و باین رفته اند علی
و عمر و ابن عباس و ابن عمر و ابن مسعود و ابوهریره و عائشه و حسن بصری و ابن المسیب
و ابن شبرمه و ابن ابی لیلی و احمد و اسحق و شافعی و جمهور اهل علم و گفته اند صحیح نیست عقد
بدون ولی ابن منذر گفته لا یعرف عن احد من الصحابة خلاف ذلک و در بحر زخار از

ابی حنیفه رح حکایت کرده که معتبر نیست ولی مطلقا بحدیث الثیب احق بنفسها من ولیها
وجوابش آن هست که مراد اعتبار رضای اوست جمعا بین الاخبار و در سبل گفته
حنفیه احتجاج کرده اند بر عدم اعتبار ولی بقیاس بر بیع که وی در بیع سلعه خود مستقل
باشد واین قیاس فاسد الاعتبارست و نیست قیاس با نص و کلام دران بیاید
در شرح حدیث ابی هریره انتهی و ابو یوسف و محمد گفته ولی را خیارست در غیر کفو ولازم ست
اورا اجازت در کفو و مالک گفته اعتبار ولی در رفیعه است نه وضیعه و جواب او داده اند
که مراد او این تفصیل نباده و ظاهریه گویند اعتبارش در بکرست فقط و جوابش همان
جواب اول ست و ابو ثور گفته اورا تزویج نفس خود باذن ولی می رسد به مفهوم حدیث
ایما امراة نکحت بغیر اذن ولیها و جوابش حدیث ابو هریره است لا تزوج المراة نفسها رواه
ابن ماجه و مراد به ولی اقرب ست در عصبه از نسب پس از سبب پس از عصبه و نیست
ذوی السهام و نه ذوی الارحام را ولایت و این مذهب جمهورست و مرویست از ابو حنیفه
که ذوی الارحام اولیا اند و چون ولی موجود نباشد یا باشد لیکن عاضل باشد امر
ولایت منتقل بسوی سلطان گردد زیرا که وی ولی کسی ست که او را ولی نیست کما اخرجه
الطبرانی من حدیث ابن عباس و در سندش حجاج بن ارطاة ست ۱۲ رواه احمد
والاربعة یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و هم دارمی مصنف در تلخیص
گفته اطالت کرده است حاکم در تخریج طرق این حدیث و صحیح شده است دران
روایت از ازواج نبی صلی الله علیه وسلم عائشه و ام سلمه و زینب بنت جحش بعده
نام سی صحابی برده مثل علی و ابن عباس و دمیاطی هم طرق او را جمع کرده انتهی و در
وصل و ارسالش اختلاف ست شعبه و ثوری آن را از ابی اسحق مرسل آورده اند و
اسرائیل از وی مسند کرده و ابو اسحق مشهورست به تدلیس و حاکم از طریق علی بن المدینی
و طریق بخاری و ذهلی و غیر ایشان مسندش ساخته و گفته اند صححوا حدیث اسرائیل شیخ
در ترجمه گفته در صحت این حدیث سخن ست و بسیاری از ائمه حدیث آن را صحیح
شمرده اند والله اعلم انتهی گویم قول مصنف و صححه ابن المدینی والترمذی و ابن حبان

والحاکم وارد ست بر شیخ آری این قدر هست که مصر گوید واعل بالارسال
واعلال کرده شده است بارسال وحدیث مرسل حجت ست نزد حنفیه ترمذی
گفته الاول عندی اصح وکذا صححه عبد الرحمن بن مهدی فیما حکاه عن ابن المثنی عنه و
گفته علی بن المدینی حدیث اسرائیل در نکاح صحیح ست وکذا صححه البیهقی وغیر واحد
من الحفاظ و رواه ابو یعلی الموصلی فی مسنده عن جابر مرفوعا مصر گفته باسناد رجاله کلهم
ثقات و درین باب ست از عمران بن الحصین بلفظ نیست نکاح مگر بولی مرشد و دو شاهد
عدل رواه احمد والدارقطنی والبیهقی فی العلل من حدیث الحسن عنه و در اسنادش
عبد الله بن محرز ست و وی متروک ست و روایت کرد آن را شافعی بوجه دیگر از حسن
مرسلا وگفت اگرچه منقطع ست لیکن اکثر اهل علم قائل اند بدان و در حدیث
ابن عباس ست نیست نکاح مگر بولی مرشد و دو شاهد عدل رواه الشافعی والبیهقی
موقوفا و در لفظی از وی این ست نیست نکاح مگر باذن ولی مرشد یا سلطان و
محفوظ وقف اوست و در لفظی این ست لا نکاح الا بولی وشاهدی عدل فان انکحها
ولی مسخوط علیه فنکاحها باطل و در سندش عدی بن الفضل ضعیف ست وعن الشعبی قال
ما کان احد من اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم اشد فی النکاح بغیر ولی من علی علیه السلام
کان یضرب فیه رواه الدارقطنی و درین باب ست حدیث ابن عباس لا نکاح الا
بولی رواه احمد وابن ماجه والطبرانی و در سندش حجاج بن ارطاة ست و وی
ضعیف ست و مدار حدیث بر وی ست و روایت کرده اند بعض رواة آن را از
ابن المبارک از خالد الحذاء از عکرمه وصواب حجاج ست بدل خالد والله اعلم و درو
دلیل ست بر شرط بودن اشهاد وباین رفته اند علی وعمر وابن عباس وشعبی وابن
مسیب واوزاعی وشافعی وابی حنیفه واحمد بن حنبل ترمذی گفته وعمل برین ست
نزد اهل علم از اصحاب آنحضرت ومن بعدهم از تابعین وغیرهم گفته اند نیست نکاح مگر
بشهود واختلاف نکرده اند درین مگر قومی از متاخرین اهل علم وخلاف در شهادت
واحد بعد واحد ست اکثر اهل علم از کوفه وغیرهم گویند جائز نیست مگر وقتی که شهادت

دہند ہر دو شاہد مغائز د عقد نکاح بعض و اہل مدینہ گویند جائز ست و احدًا بعد
واحد اگر اعلان کنند و ہو قول مالک بن انس و غیرہ و جائز داشتہ اند شہادت
یک مرد و دو زن در نکاح احمد و اسحق انتہی و مروی ست از ابن عمر و ابن الزبیر و
عبدالرحمن بن مہدی و داود عدم اعتبار شہود و مالک گفتہ کافی ست اعلان نکاح
در نیل الاوطار گفتہ وحق مذہب اولین ست زیرا کہ احادیث باب بعض او مقوی بعض ست
و نفی در لا نکاح متوجہ بسوی صحت ست و این مستلزم آن ست کہ اشہاد شرط باشد
چہ عدمش مستلزم عدم صحت ست و ہر چہ چنین باشد شرط بود و عدالت در شہود نزد
شافعی معتبر ست و نزد ابو حنیفہ غیر معتبر وحق اول ست بنا بر تقیید شہادت معتبرہ در
حدیث عمران و عائشہ و ابن عباس بعدالت انتہی **وعن** عائشہ رضی اللہ عنہا
قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ایما امرأۃ نکحت بغیر اذن ولیہا
فنکاحہا باطل فرمود ہر زنی کہ نکاح کند بی اذن ولی خود پس نکاح آن زن
باطل ست و در روایتی این لفظ سہ بار آمدہ ابو ثور گفتہ مفہوم این لفظ آن ست کہ
اگر ولی اذن دہد عقد او مر نفس خود را جائز باشد و جواب دادہ اند کہ این مفہوم ست
معارض منطوق کہ اشتراط اذن ست نخواہد شد در سبل گفتہ حنفیہ طعن کردہ اند درین
حدیث بآن کہ راوی او سلیمان بن موسی از زہری ست و چون زہری را ازین حدیث
پرسیدند نشناخت و راوی این قدح اسمعیل بن علیہ قاضی ست و جواب دادہ اند کہ از
نسیان زہری وہم سلیمان بروی لازم نمی آید لا سیما وقتی کہ زہری بر سلیمان مذکور
ثنا کردہ باشد و علما را برین حدیث کلام طویل ست بیہقی در سنن کبری استیفای
آن کردہ و احادیث اعتبار ولی و غیرہ معاضد او ست و در حدیث دلیل ست بر اعتبار
اذن ولی در نکاح و آن بعقد کردن ولی ست او را یا بعقد وکیل او و بر آن کہ نکاح باطل
می شود باختلال رکنی از ارکان نکاح با علم وجہل و نامیدہ می شود نکاح باطل و صحیح
فان دخل بہا فلہا المہر بما استحل من فرجہا پس اگر دخول کردہ ست زوج با این
زن کہ نکاح کرد بی اذن ولی پس او راست مہر مسمی یا مہر مثل بسبب آنچہ حلال کردہ

و تصرف نمود اوست مرد از فرج زن و ظاهر شد استحقاق زن ست مهر را اگر چه نکاح
باطل باشد فان اشتجروا پس اگر اختلاف کنند اولیا در میان خود یعنی منع کنند از
عقد و این عضل ست که منتقل میشود بسبب آن ولایت بسوی سلطان اشتجار بشین معجمه
و جیم خلاف و نزاع کردن با یک دیگر فالسلطان ولی من لا ولی له پس پادشاه
ولی کسی ست که نیست ولی مر او را و این اولیا بجهت نزاع حکم عادم دارند پس ولی
سلطان باشد برابر ست جائر باشد یا عادل بنا بر عموم احادیث قاضیه باطاعت
سلطان و بعضی گفته اند مراد پادشاه دادگر متولی مصالح عباد ست نه سلاطین جبر که
اینها اهل این کار نیند اخرجه الاربعة الا النسائی یعنی ابو داود و ترمذی و
ابن ماجه و دارمی نیز شیخ در ترجمه گفته در صحت این حدیث سخن ست از امام احمد
پرسیدند که در نکاح زن بغیر ولی چیزی ثابت شده فرمود چیزی ثابت نشده است
نزد من درین باب از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم و بر تقدیر صحت مراد غیر بالغه است
و این عام مخصوص ست بدلائل دیگر انتهی و وارد ست بر شیخ قول مصنف و صححه
ابو عوانة و ابن حبان والحاکم زیرا که حجت قائم ست به تصحیح این ائمه و لهذا
در حجة بالغه اعتنا ببیان حکمت این حکم نموده و بدان اخذ کرده آری معلل بارسال ست
و آن قادح در صحت نیست و لهذا ترمذی گفته حدیث حسن ست و در تلخیص و نیل الاوطار
در بیان تکلم برین حدیث اطالت کرده اند وعن ابی هریرة رضی الله عنه
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا تنکح الایم حتی تستامر نکاح
کرده نشود ثیب تا آنکه طلب کرده شود امر او و مشورت کرده شود با وی ایم بفتح همزه
و کسره تحتیه مشدده زنی که شوهر ندارد بکر باشد یا ثیب و مراد این جا زنی ست که
جدا شده از زوج بطلاق یا موت بقرینه مقابله او با بکر و لا تنکح البکر حتی تستاذن
و نکاح کرده نشود بکر تا آنکه طلب اذن کرده شود در ثیب اعتبار استیمار کردند زیرا که وی
امر و اشارت می کند صریحا و شرم ندارد در آن و در بکر باستیذان زیرا که وی شرم دارد
از تصریح و اذن می کند و راضی می گردد اگر چه بسکوت بود قالوا یا رسول الله

گفتند صحابه ای رسول خدا و کیف اذنها و چگونه می باشد اذن زن دوشیزه
که وی را در اذن هم شرم دامنگیر حال می باشد قال ان تسکت فرمود اذن او
سکوت اوست یعنی خاموش گشتن و انکار ننمودن و وارد شده که گفت عائشه
یا رسول الله ان البکر تستحیی قال رضاها صماتها اخرجه الشیخان ولکن ابن منذر
گفته یستحب ان یعلم ان سکوتها رضا و سفیان گفته او را سه بار بگویند که اگر راضی هستی
تو خاموش باش و اگر ناخوش هستی بگو و درین وقت چون بگرید و هیچ نگوید گویند
این سکوت وی رضا نباشد و گفته اند گریه او را هیچ اثر در منع نیست مگر آنکه همراه فریاد
باشد و گفته اند اشک را اعتبار ست اگر گرم ست دلیل منع ست و اگر سرد ست
دلیل رضا ست در سبل گفته اولی رجوع بسوی قرائن ست زیرا که قرینه مخفی نمی ماند
انتهی گویم ظاهر حدیث آن ست که او را اگر گویند نکاح تو با فلانی می بندیم و وی چون اینها
حرف شنیده خاموش ماند این خاموشی اذن عقد شد باقی تکلف ست و از باب
تعمق غیر مرضی شارع و حدیث عام ست در اولیا پدر باشد یا غیر او و مراد بکر درینجا
بالغه است و باین رفته اند حنفیه و دیگران عمل بر عموم حدیث کرده و تخاص حجت
گرفته والبکر یستاذنها ابوها اخرجه مسلم ولکن فقهارا درینجا خلاف ست گویند
مجموع اقسام چهار ست یکی ثیب بالغه و بنی دادن او بی اذن او و بشرطی که عاقله
باشد بالاتفاق جائز نیست دوم بکر صغیره که تزویج او باذن ولی ست و حاجت باستیذان
او نیست بالاتفاق سوم ثیب صغیره و تزویجش نزد حنفیه بی اذن او جائز ست خلافا
للشافعیه چهارم بکر بالغه و این نزد شافعی جائز و نزد حنفیه ناجائز پس بنای ولایت
و عدم آن نزد حنفیه صغر ست و نزد شافعی ثیابت و بکارت و حدیث نزد حنفیه
محمول بر بالغه باشد بکر بود یا ثیب و قوله لا تنکح البکر حتی تستاذن حجت بود بر شافعی
در نیل گفته ظاهر احادیث باب دلالت ست که اگر بکر بالغه را بی اذن او تزویج کرده
دهند عقد او صحیح نباشد و باین رفته است اوزاعی و ثوری و حنفیه و حکاه الترمذی عن
اکثر اهل العلم و مالک و شافعی و لیث و ابن ابی لیلی و احمد و اسحق بجوازش رفته اند

وگویند پدر را تزویج بکر بغیر استیذان می رسد و قوله والبکر یستأمرها ابوها برایشان
وارد ست و احتجاج بقوله الثیب احق بنفسها من ولیها غیر صحیح ست زیرا که این مفهوم ست
در برابر منطوق تا مخصص نشود انتهی متفق علیه ورواه الجماعة و درین باب حدیثها ست
بالفاظها **وعن** ابن عباس رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه
وسلم قال الثیب احق بنفسها من ولیها ثیب سزاوارتر ست بنفس خود از ولی
خود و منتظر حصول رضای او ست چنانکه در مسلم ست که فرستاد آنحضرت کسی از نزد
ام سلمه تا خطبه کند او را برای وی صلی الله علیه وسلم والبکر تستامر واذنها سکوتها
و بکر طلب کرده شود امر او و اذن او خاموشی او ست در حجة الله البالغه گفته جایز نیست
فقط حاکم گردانیده شدن اولیای زن زیرا که اکثر زن از نفس خود نمی شناسد ایشان
نمی شناسند و عار و قار عقد راجع بسوی ایشان ست مراد بکر بالغه ست زیرا که صغیره را
هیچ رای نیست و ابوبکر تزویج داد عائشه را برسول خدا حال آنکه وی دختر شش ساله بود
انتهی و در حدیث نکاح عائشه دلیل ست بر آنکه پدر را تزویج دختر صغیره خود بغیر استیذان
وی جایز ست و لهذا منتقی بدان احتجاج کرده و همچنین بخاری نیز لیکن مصنف گفته
حدیث عائشه واضح الدلالة برین مدعا نیست زیرا که احتمال دارد که قبل ورود امر
باستیذان بکر باشد و هو الظاهر چه وقوع این قصه در مکه قبل هجرت بود و در وی دلیل ست
برین که پدر را تزویج دختر خرد سال خود قبل بلوغ جایز ست مهلب گفته اجماع کرده اند
بران که جایز ست پدر را تزویج دادن دختر صغیره بکر خود اگرچه مثل او موطوء نباشد
لیکن طحاوی از ابن شبرمه منع غیر لائق بوطی حکایت کرده و ابن حزم از وی مطلقا
منع نقل نموده که تا بالغ نشود و اذن ندهد تزویج او جایز نیست و گمان کرده که تزویج
آنحضرت عائشه را در شش سالگی او از خصائص وی ست صلی الله علیه وسلم و
مقابل این ست تجویز حسن و نخعی برای پدر در جبر بر دختر خود کبیره باشد یا صغیره
بکر باشد یا ثیب و نیز در حدیث دلیل ست بر جواز تزویج صغیره بکبیر و قد بوب
لذلک البخاری و ذکر حدیث عائشه و در فتح حکایت اجماع بر جواز این امر کرده گفته

اگرچه ور عهد باشد ولیکن قادر نشود بروی تا آن که صالح وطی گردد نهی رواه مسلم
دو نهی گفته رواه الجماعة الا البخاری وفی روایة لاحمد ومسلم وابی داود والنسائی
والبکر یستأمرها ابوها وفی لفظ من حدیث معمر عن صالح بن کیسان عن نافع بن
جبیر عن ابن عباس لیس للولی مع الثیب امر نیست ولی را باذن ثیب هیچ امر
و اختیار بلکه او مختار نفس خود ست اگر راضی نشود بجهت آنچه گذشت از دلیل بر اعتبار
رضای او و بر آن که عقد بسوی ولی ست والیتیمة تستأمر و یتیمه طلب امر کرده شود
از وی در نفس وی یعنی در نکاح و سکوت او رضا و اقرار اوست و مراد به یتیمه بکر
بالغه است و یتیم گفتن او را باعتبار حال سابق ست و زیاده کرد ترمذی و ابن حبان و
حاکم و ابو داود و نسائی این لفظ از حدیث ابو هریره که اگر خاموش ماند یتیمه پس
این خاموشی اذن وست و اگر ابا آورد و سرکشی کند پس نیست اکراه بر وی یعنی عقد او بزور و
زبردستی نباید کرد از جهت بلوغ وی و رواه الدارمی عن حدیث ابی موسی و در سبل گفته
مذهب حنفیه جواز تزویج اوست اولیا را بظاهر قوله تعالی ان خفتم الا تقسطوا فی الیتامی
الآیه و ارجح مذهب شافعی ست رواه ابو داود والنسائی وصححه ابن حبان
در تلخیص گفته رواته ثقات و ابو الفتح قشیری گفته گویند معمر دران خطا کرده یعنی راوی او
صالح از عبد الله بن الفضل از نافع ست و هو قول الدارقطنی نه صالح از نافع وعن
ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
لا تزوج المرأة المرأة تزویج نکند زن زن را یعنی زن را ولایت نمی باشد در
انکاح نفس خود و انکاح غیر خود پس نیست او را عبارت در نکاح نه ایجابا و نه قبولا
ولا تزوج المرأة نفسها و تزویج ندهد زن جان خود را باذن ولی و نه غیر او و نه غیر خود را
بولایت و وکالت و مقبول نیست نکاح بولایت و وکالت او و این قول جمهور ست
و رفته اند حنفیه بتزویج عاقله بالغه نفس خود را و دختر صغیره خود را و وکالتش برای غیر
ولیکن گویند که اگر با غیر کفو تزویج نمود او لیا را بر وی اعتراض می رسد و مالک گفته زن کمینه
نفس خود را بولی دهد نه زن شریفه کما تقدم و استدلال جمهور بابن حدیث و بقوله تعالی ست

فَلَا تَعْضُلُوهُنَّ أَنْ يَنْكِحْنَ أَزْوَاجَهُنَّ شافعی گفته این اصح آیت در اعتبار ولی و الا عضل او را
معنی نباشد و این آیه در معقل بن یسار نازل شده وی خواهر خود را بزنی داده بود شوهر
وی او را طلاق رجعی داده بگذاشت تا آنکه عدت بگذشت بعده رجوع خواست معقل
سوگند خورد که هرگز او را بزنی وی ندهد گفت پس در حق این آیه فرود آمد رواه البخاری
و زیاده کرده بود ابو داود پس کفاره دادم از یمین خود و نکاح کرده دادم خواهر را با وی پس اگر
آن زن مختار نفس خود می بود برادرش بر امتناع نکاح وی چرا معاتب می شد بلکه
نزول آیه در بیان اختیار امر وی بوی می بود و در سبل گفته و ازینجا ضعف قول
رازی معلوم شد که می گوید ضمیر برای ازواج است انتهی گویم در مصفی شرح موطا است
در توجیه این آیه اشکالی هست تقریر این اشکال آنکه فلا تعضلوهن از دو حالت بیرون
نیست که خطاب ازواج را باشد یعنی ازواج را منع کردن زنان از نکاح با هر که خواهند
جائز نیست درین صورت دو چیز خدشه می کند یکی آوردن ازواجهن به تعریف اضافه
و ظاهر درین صورت ازواجا بود دیگر قصه معقل بن یسار که سبب نزول این آیه است
پس معقل بن یسار خواهر خود را از نکاح با زوج اول منع کرده بود نه آنکه زوج منع کرده
باشد از نکاح با هر که خواهد یا این است که خطاب باولیا باشد و درین صورت
انتشار ضمائر لازم می آید اذا طلقتم النساء خطاب بود بازواج و لا تعضلوهن خطاب
باشد باولیا و ظاهر نزدیک این بنده آن است که خطاب به ازواج باشد و جواب
از خدشه اول آن است که اصل کلام ازواجا بود اما چون این زنان رغبت کردند
با ایشان و میل نمودند بدیشان باعتبار ما یؤل ازواجهن گفته شد بجهت تنبیه بر آنکه
منع کردن ایشان فائده نمی بخشد و ازواج ایشان همان خواهند بود که ایشان خواهند
و جواب از خدشه دیگر آن است که معقل بن یسار نهی از عضل اولیا بطریق منطوق ازین
آیه فهم نکرده است بلکه بطریق فحوی چون دید که خدای تعالی ازواج را بعد انقضای
عدت منع فرمود از عضل بجهت اصلاح حال امراة و ترک اتباع داعیه حقد دانست
که وی نیز در عضل ولیه خود مصیب نیست بجهت لزوم فساد و حال مروت در جهه

ترک کسی که رغبت دارد در وی و میل دارد بسوی وی و اتباع داعیه حقد بعد
ظهور وجه صواب والله اعلم و فقیر تجویز نمی کند که حمل نماید آیه را بر معنی دور از لفظ بوجهی که
اهل عرف از آن آیه فهم نکنند زیرا که تجویز مثل این توجیه امن از استفادهٔ معانی قرآن
بطریق نص یا ظاهر برمی دارد انتهی کلامه و در سبیل بعد تضعیف قول رازی گفته و هم
ازین جا ضعف قول صاحب نهایة المجتهد معلوم شد که می گوید نیست در آیه مگر نهی ایشان
از عضل و مفهوم نمی شود از آن اشتراط اذن ایشان در صحت عقد نه حقیقة و نه مجازا
بلکه مفهوم از آن ضد اوست که اولیا را بر ایشان هیچ سبیل نیست انتهی و در پاسخ آن
توان گفت که سلف در عهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم شرط اذن فهم کرده اند و هرگاه در
حق وی این آیه فرود آمده مبادرت در تکفیر یمین خود کرده و زن را بزنی داده
و اگر اولیا را راهی بسوی آن نبودی حق تعالی بیان شافی آن می فرمود حال آنکه وی
تعالی در چند آیه بودن امر بسوی اولیا ذکر کرده و حرفی واحد در بارهٔ تزویج زن مر نفس خود را
نیامده و هم این آیه دلالت دارد بر آن که مراد از نسبت نکاح بسوی زنان در آیات
مثل حتی تنکح زوجا غیره انکاح بعقد ولی ست زیرا که اگر آنحضرت ازین آیه نکاح او
بنفس خودش می فهمید او را بدان امر می کرد بعد نزول این آیه و برادر او را می فرمود که ترا
هیچ ولایت بسوی او نیست و او را تکفیر از یمین مباح نمی شد و دال است بر اشتراط
ولی حدیث عائشه نزد بخاری و ابوداود که وی گفت نکاح در جاهلیت بر چهار گونه بود
از انجمله یکی نکاح مردم ست امروز که خطبه می کند مرد بسوی مرد ولیه یا دختر او را پس وی
بزنی می دهد او را بعده گفت چون مبعوث شد محمد صلی الله علیه وسلم هدم گشت همه
نکاح جاهلیت مگر این نکاح مردم که امروز ست و این دلالت دارد بر آن که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم همین نکاح را که در وی ولی معتبر ست مقرر داشت و باحادیث دیگر
زیادت در تاکید فرمود و دال ست برای او نکاح آنحضرت با ام سلمه و گفتن وی که
احدی از اولیای من حاضر نیست و آنحضرت نفرمود که تو خود نفس خود را بزنی بده با آنکه
این مقام مقام بیان بود و بدل است قوله تعالی و لا تنکحوا المشرکین زیرا که این خطاب باولیاست

که زنان مسلمات را در نکاح مشرکان ندهند و اگر فرض کنند که زن را نکاح خود
نیست این آیه را دلالت بر تحریم دهی به زنان نباشد زیرا که هر که قائل نکاح
او نفس خود راست قائل ست با نکاح ولی نیز پس لازم آمد که آیه در دلالت بر تحریم
انکاح مشرکین با مسلمات وافی نباشد چه درین صورت مدلول آن این ست که
اولیا از انکاح مشرکین منهی عنه اند نه مسلمات از انکاح نفس خود حال آنکه تحریم نکاح
مشرکین به مسلمات معلوم ست پس امر با اولیا دال ست بران که زن را در نکاح ولایت
نیست و صاحب نهایة المجتهد برین آیه کلامی کرده است که در غایت سقوط ست و گفته
آیه متردد ست درمیان آنکه خطاب اولیا را باشد یا اولی الامر را و در سبل السلام تعقب
وی کرده حجیت ولی برای عقد زنان با ثبات رسانیده اگر محبت اختصار عائق نمی بود
تمام کلام وی درین جا نقل کرده می شد و در نیل الاوطار گفته حدیث دلیل ست بر
اشتراط ولی در نکاح و اگر شرط نمی بود در غضب مرد در رد زوجه و در غضب زوجه در وی
کافی می شد یعنی در قصه معقل بن یسار و باین حدیث رد کرده می شود قیاس که
ابوحنیفه رح بدان احتجاج کرده بر عدم اشتراط و آن قیاس بر بیع ست که زن دران
مستقل ست بغیر اذن ولی خود پس همچنین در نکاح نیز و احادیث وارده در اشتراط
را حمل بر صغیره کرده عموم آن را باین قیاس مخصوص ساخته و لیکن این قیاس
فاسد الاعتبار ست بحدیث معقل و در وی دلیل ست بران که سلطان تزویج زن
نکند مگر بعد ازان که ولی زن را امر به رجوع از عضل کند پس اگر وی قبول کند فبها و اگر اصرار
کند خودش بزنی کسی دهد انتهی رواه ابن ماجة والدارقطني و تمام حدیث این ست
فان الزانية هي التي تزوج نفسها پس بدرستیکه زانیه همان زن ست که تزویج می کند
نفس خود را بی ولی خود و اخرجه ایضا البیهقی قال ابن کثیر الصحیح وقفه علی ابی هریرة و در نیل
گفت حافظ یعنی مصنف گفته و رجاله ثقات و در لفظی از دارقطنی این ست کنا نقول
التي تزوج نفسها هي الزانية مصنف گفته و ازین جا ظاهر شد که این زیادت از
قول ابوهریره است و کذلک رواه البیهقی موقوفة في طريق و رواها مرفوعة في اخرى

ولهذا مصنف این لفظ را ترک داده وعن نافع عن ابن عمر رضی الله عنهما
قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن الشغار نهی کرد آنحضرت از شغار
بکسر شین و غین معجمتین و شغر در لغت بمعنی پا برداشتن سگ بوقت گمیزیدن و بمعنی
خالی ماندن شهر از مردم و بردن کسی را از جایی و دوری آب خورد و دور شدن در
بیابان والشغار و تفسیر شغار این ست ان یزوج الرجل ابنته علی ان یزوج
الآخر ابنته که بدهد مرد دختر خود را مثلا بمردی در بدل آنکه بدهد آن مرد دیگر
دختر خود را باین کس ولیس بینهما صداق و حال آنکه نباشد میان هر دو مهر
مهر همین نهاده باشد و این نوع نکاح در جاهلیت بود در اسلام از ان نهی کردند
صداق بفتح صاد و کسر آن و صدقه بفتح صاد و ضم دال نیز آمده کابین جمع آن
صدق ست بضمتین چون سحب و سحاب و کتب و کتاب قرطبی گفته این تفسیر شغار صحیح ست موافق
قول اهل لغت پس اگر مرفوع باشد فهو المقصود و اگر از قول صحابی ست هم مقبول ست زیرا که
وی اعلم به مقال و اقعد بحال ست انتهی و شغار را دو صورت ست یکی همین که در حدیث
مذکور ست یعنی خلو بضع هر یکی از صداق دوم آنکه هر واحد از ولیین بر دیگری شرط
ولایه وی ست شرط کند پس بعضی علما فقط اول را منع کرده اند دیگر را نیست مقتضی بطلان
نزد ایشان مجرد ترک ذکر صداق زیرا که نکاح بدون نام بردن مهر صحیح ست بلکه مقتضا
آن گردانیدن بضع ست صداق و اختلاف کرده اند دران که ذکر بضع میان شاید
اصح نزد ایشان صحت ست قفال گفته علت در بطلان تعلیق و توقیف ست گویا که گوید
که منعقد نمی شود ترا نکاح دختر من تا آنکه منعقد نکنی مرا نکاح دختر خود ابن عبد البر گفته
علما اجماع کرده اند بران که نکاح شغار جائز نیست ولیکن اختلاف کرده اند در صحت آن
بر بطلان اند و در روایتی از مالک فسخ می شود قبل دخول نه بعد آن و حکاه ابن المنذر
عن الاوزاعی و رفته اند حنفیه بصحت او و وجوب مهر مثل و هو قول الزهری و مکحول و الثوری
واللیث و روایتی عن احمد و اسحاق و ابی ثور کذا فی الفتح و گفته این قوی ست بر مذهب
شافعی بنا بر اختلاف جهت لیکن شافعی گفته زنان حرام اند مگر به هرچه حلال کرده از ان

خدا یا ملک یمین این چون وارد شود نهی از نکاحی تحریم وی شود گردد انتهی و در ذیل گفته
ظاهر نهی و نفی که در احادیث است آن است که شغار حرام و باطل است و خاص نیست
بخواهران و دختران نووی گفته اجماع کرده اند بر آن که غیر بنات از اخوات و بنات
اخ و دختران ایشان همچو بنات اند درین باب انتهی و در سبل گفته فقها را اختلاف است در
علت نهی و تطویل بدان نمی کنم زیرا که همه آن اقوال تخمینیه است و ظاهر می شود از قول
وی در حدیث لا صداق بینهما که علت نهی همین صداق است و حنفیه و طائفه
بصحتش رفته اند عملا بعموم قوله تعالی فانکحوا ما طاب لکم من النساء و جوابش آن است که نفی
مخصص او ست انتهی متفق علیه شافعی گفته نمیدانم این تفسیر شغار از آن حضرت
صلی الله علیه و سلم است یا از ابن عمر یا از نافع یا از مالک حکاه عنه البیهقی فی المعرفة
خطیب گفته از کلام آنحضرت نیست بلکه قول مالک است که با متن مرفوع موصول
گشته چنانکه ابن مهدی و قعنبی بیان کرده اند و دال است به بودن آن از کلام مالک
روایت دارقطنی از طریق خالد بن مخلد از مالک که وی گفت الشغار الخ [illegible]
من وجه آخر علی ان تفسیر الشغار من کلام نافع و اتفاق کرده اند بخاری و مسلم از وجه دیگر
بر آن که تفسیر شغار از کلام نافع است پس مالک آن را از نافع تلقی کرده باشد بخاری در
کتاب الحیل گفته که این تفسیر از کلام نافع است و در صحیحین است از عبید الله بن عمر که گفتم
نافع را شغار چیست پس ذکر کرد این تفسیر را و دارقطنی در موتلف گفته این تفسیر که در حدیث
ابن عمر است از قول نافع و از قول مالک است و در حدیث ابو هریره محتمل و ظاهر آن
که از کلام آنحضرت باشد پس اگر قول ابو هریره است هم مقبول است زیرا که وی اعلم است
به اهل لسان است مصنف در تلخیص گفته و طبرانی است از حدیث ابی بن کعب مرفوعا
گفت شغار گفتند ای رسول خدا چیست شغار فرمود نکاح زن بزن که نباشد
کابین میان هر دو و سندش اگرچه ضعیف است اما درینجا استیناسی بدان توان کرد و الله اعلم

وعن ابن عباس رضی الله عنهما ان جاریة بکرا اتت النبی صلی الله علیه و
سلم فذکرت ان اباها زوجها و هی کارهة فخیرها رسول الله صلی الله علیه و سلم

گفت ابن عباس بدرستیکه دختری بکر آمد نزد آنحضرت پس ذکر کرد که پدر وی بزنی
داده است او را و حال آنکه وی راضی نیست پس مخیر گردانید او را آنحضرت آن زن
بالغه بود یا مراد خیار بلوغ ست چنانکه مذهب حنفیه است لیکن بیان کراهت شرط نیست
مگر آنکه ذکر آن اتفاقی باشد آری اگر دختر نکاح خود با غیر کفو کند مادر و پدر را امتناع
وی می رسد در سبل گفته حدیث دلیل است بر تحریم اجبار پدر بر دختر بکر بر نکاح و غیر او
از اولیا بالاولی و باین رفته اند حنفیه باین حدیث و بحدیث مسلم بلفظ و البکر یستأذنها
ابوها اگرچه بیهقی گفته که زیادت اب درین حدیث محفوظ نیست و مصنف رد آن کرده
و گفته زیادت عدل است یعنی عمل کرده شود بدان و احمد و اسحق و شافعی باجبار پدر
بر دختر بکر بالغه بر نکاح رفته اند عملاً بمفهوم الثیب احق بنفسها و این دال است بر آنکه بکر بخلاف
ثیب است و ولی احق است بآن و جوابش آن است که این مفهوم است مقاوم منطوق
نشود و اگر اخذ بعموم کنند در حق غیر پدر از اولیا هم لازم آید و تخصیص پدر بجواز اجبار
باقی نماند بیهقی در تقویت کلام شافعی گفته که این حدیث ابن عباس محمول است بر تزویج
او با غیر کفو است مصنف گفته این جواب بیهقی متعین است زیرا که واقعه معین است عموماً
بدان حکم ثابت نشود گوییم کلام این هر دو امام مجاملات ست بکلام شافعی و مذهب
ایشان است و الا تأویل بیهقی بی دلیل است زیرا که اگر چنین می بود زن ذکر آن
می کرد و می گفت که وی او را بزنی داده در حالی که وی کاره بود پس علت کراهت
زن است و تخییر معلق بوی است زیرا که درینجا مذکور است گویا آنحضرت چنین فرمود که
اگر تو کاره هستی پس ترا اختیار است و قول مصنف که این واقعه معین بود کلام صحیح است
لیکن حکم عام بود بنابر عموم علت پس هر کجا کراهت یافته شود حکم ثابت گردد و نسائی از
عائشه آورده که زنی جوان بسوی در آمد و گفت پدر من مرا به پسر برادر خود بزنی داده است
و دور می کند بمن خسیسهٔ خود را و من کاره هستم گفت بنشین تا آنکه بیاید آنحضرت پس آمد
آنحضرت و او را این ماجرا خبر داد آنحضرت کسی فرستاده پدر او را طلبید و اختیار کار
بدست زن داد و زن گفت ای رسول خدا من جائز کردم آنچه پدرم کرد لیکن خواستم که

بیایگاهم زنان را که نسبت بطرف پدران ازین امر چیزی و ظاهر آن ست که این زن
بکر بوده شاید همان بکر باشد که در حدیث ابن عباس ست و پدر وی را بکفو تزویج کرده
که پسر برادرش باشد و اگر ثیب باشد پس وی تصریح کرده که نسبت مراد او مگر اعلام نساء
تا آن که نیست آبا را ازین امر هیچ شئی و لفظ نساء عام ست ثیب و بکر هر دو را و این اوی
نزد آنحضرت صلعم گفت و آنحضرت او را بران مقرر داشت و مراد نفی امر آبا بنفس تزویج
کار هاست زیرا که سیاق عبارت درهمین ست پس نتوان گفت که این عام ست هر
شئی را انتهی **وعن** الحسن ابی سعید بن ابی الحسن مولای زید بن ثابت در
مدینه بعهد خلافت امیر المومنین عمر متولد شده و ببصره قدوم آورده بعد مقتل عثمان رض گویند
در مدینه علی رضی الله عنه را دیده بود و در بصره روبیت وی او را صحیح نشده در علم و ورع
و زهد امام وقت خود بود مات فی رجب سنه عشر و مائة روایت می کند عن سمرة
بفتح سین وضم میم بن جندب و در سماع حسن از وی خلافی مشهور ست در میان اهل حدیث
رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ایما امرأة زوجها ولیان فهی
للاول منهما فرمود آنحضرت صلعم هر زنی که بنکاح داد او را دو ولی پس آن زن ولی
نخست راست از آن هر دو یعنی زن مذکوره بوی می رسد که ولی اول او را در نکاح
وی داده و این بتقدیری خواهد بود که هر دو ولی در یک مرتبه باشند ورنه ولی اقرب
مقدم ست و سبیل گفته چون دو ولی یک زن را در نکاح دو مرد دهند و عقد مرتب باشد
زن مر ولی اول را بود برابر ست که آن دیگر دخول کرده باشد یا نه ولیکن چون دانسته بوی
دخول کرده پس جماع زنا باشد و زن اول راست همچنین اگر نادانسته دخول کرده است مگر
بر وی حد نیست بنا بر جهل و این هر دو عقد اگر در یک وقت واقع شده اند هر دو
باطل اند همچنین اگر بعد علم ملتبس شده اند که درین صورت هم هر دو باطل هستند
مگر آنکه زوجه برای یکی اقرار کند یا یکی از دو زوج بوی دخول کرده باشد برضای
زن که درین وقت عقدی که زن بسبقت وی مقر ست بر قرار خواهد ماند زیرا که حق
بر زن ست پس اقرار او صحیح باشد همچنین دخول برضای او قرینه سبق ست بنا بر وجه

حمل بر سلامت رواه احمد والاربعة یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه
و دارمی نیز وحسنه الترمذی وصححه ابو زرعة والحاکم فی المستدرک و ذکره فی النکاح
بالفاظ وصحت این حدیث موقوف بر ثبوت سماع حسن از سمره است و آن مختلف فیه است
و رجال وی ثقات اند ورواه الشافعی واحمد والنسائی من طریق قتادة ایضا
عن الحسن عن عقبة بن عامر ترمذی گفته الحسن عن سمرة فی هذا اصح ابن المدینی گوید
حسن از عقبه سماع چیزی ندارد واخرجه ابن ماجه من طریق سعید عن قتادة عن الحسن
عن سمرة او عقبة بن عامر **وعن** جابر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم ایما عبد تزوج بغیر اذن اهله وموالیه فهو عاهر فرمود
هر غلامی که نکاح کند بی اذن کسان خود و خواجگان خود پس وی زانی ست یعنی
نکاح مملوک بی اذن مالک صحیح نیست پس اگر وطی کند بآن نکاح حرام کرده باشد و زانی
بود نزد جمهور مگر آنکه حد از وی ساقط است اگر جاهل ست از تحریم آن و لاحق می شود
بوی نسب و مذهب داؤد آن ست که نکاح عبد بغیر اذن مالک صحیح ست زیرا که نکاح
نزد او فرض عین ست همچو سائر فروض عین پس محتاج بسوی اذن سید نباشد در سبیل
گفته وکانه لم یثبت لدیه الحدیث و در نیل گفته وهو قیاس فی مقابلة النص انتهی و اختلاف کرده اند
دران که این عقد باجازت سید نافذ می شود یا نه حنفیه گویند نکاح غلام بی اذن مولی
رواست اما نفوذ آن موقوف بر اذن وست چون وی اذن کند نافذ گردد
چنانکه نکاح فضولی و شافعی گفته نافذ نمی شود بلکه باطل ست و اجازت لاحق عقود
باطل نمی شود و مالک گفته عقد نافذ ست و سید را فسخ آن می رسد و رد کرده اند که نیست
وجه برای نفوذ با قول وی صلی الله علیه وسلم که باطل ست چنانکه در روایتی از حدیث
جابر واقع شده شافعی گفته حاجت نیست در بطلان آن بسوی عقد و مالک
دران خلاف کرده رواه احمد وابو داود والدارمی والترمذی وحسنه والحاکم
وصححه وکذلک صححه ابن حبان ورواه من حدیث عمر موقوفا انه وجد عبدا له
تزوج بغیر اذنه ففرق بینهما وابطل عقده وضربه الحد ورواه ابن ماجة [illegible] خواستم که

ابن عمر ولیکن ترمذی گفته صحیح نیست از ابن عمر بلکه از جابر بود و در سندش مندل بن علی ست
و او ضعیف ست و احمد بن حنبل گفته هذا حدیث منکر و صوب الدارقطنی وقفه علی
ابن عمر واخرجه ایضا عبد الرزاق عن ابن عمر موقوفا و روایه ایضا ابوداود من حدیث
ابن عمر بلفظ فنکاحه باطل و تعقب او کرده به تضعیف و تصویب وقف و سوی وعن

ابی هریرة رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال
لا یجمع بین المرأة وعمتها جمع کرده نشود درمیان زن و عمهٔ وی در نکاح
ولا بین المرأة وخالتها و نه درمیان زن و خالهٔ وی مراد اینجا از عمه شامل علیا و
سفلی ست چنانکه اخت جد و اخت جده و تخصیص عمه و خاله درین جا اتفاقی ست
چه جمع بین الاختین نیز حرام ست شافعی گفته حرام ست جمع میان ایشان این قول
کسی ست که ملاقات کردم آنها را از مفتیان نیست خلاف میان ایشان درین باب
و مثل این ترمذی هم گفته و ابن منذر گفته نمی دانم در منع این اختلافی امروز آری
فرقه از خوارج قائل بجواز او ست قرطبی گفته ولا تعتد بخلافهم لانهم مرقوا من الدین
و نقل کرده اند ابن عبد البر و ابن حزم و قرطبی و نووی اجماع بر منع آن ابن دقیق العید
آن را از جمهور نقل کرده و مخالف را معین نموده پس حدیث باب مخصص عموم آیه
واحل لکم ما وراء ذلکم باشد و گفته اند حنفیه را جمع میان ایشان لازم می آید زیرا که از
اصول ایشان ست تقدیم عموم کتاب بر اخبار آحاد مگر آنکه صاحب هدایه جواب این
چنین داده که این حدیث مشهور ست و مشهور را حکم قطعی ست لا سیما همراه اجماع امت
و عدم اعتداد به مخالف انتهی و در لفظی این ست که نهی کرد از آن که نکاح کرده شود دراز
بر عمه خود و عمه بر دختر برادر خود و زن بر خاله خود یا خاله بر دختر خواهر خود یعنی جمع کردن میان این دو نا محرم ست زیرا که اصل
در نهی تحریم ست لعدم فرمود نکاح کرده نشود زن خرد تر بر زن بزرگتر و نه زن بزرگتر بر زن خرد تر رواه الترمذی
و صححه ابوداود و الدارمی این تاکید ست حکم سابق را و مراد به خرد تر بنت اخ و بنت اخت ست و به بزرگتر عمه و خاله
متفق علیه ابن عبد البر گفته اکثر طرق این حدیث متواتر ست از ابی هریره و قومی گمان کرده که وی متفرد
بر زن ست بدین نیست شافعی گفته این حدیث مروی نیست بر وجهی که ثابت کنند آن را اهل حدیث

مگر از ابی هریره و مرویست بوجوهی که اهل علم بحدیث آن را ثابت نمی نمایند بیهقی
گفته هو کما قال زیرا که آمده است این حدیث از علی و ابن مسعود و ابن عمر و ابن عباس
و عبد الله بن عمرو انس و ابی سعید و عائشه و نیست دران چیزی بر شرط صحیح و متفق علیه
همین حدیث ابی هریره است مصنف گفته بخاری آن را از جابر بهم اخراج کرده است
انتهی در نیل الاوطار در بیان طرق این حدیث کلام طویل کرده اگر خشیت تطویل نمیبود
مفصل ایراد می کردیم **وعن عثمان رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله**
علیه وسلم لا ینکح المحرم ولا ینکح نکاح نکند محرم خود را و نکند نکاح دیگری
یعنی بوکالت و ولایت خود **رواه مسلم** و این مذهب شافعی و جمهور علماست
و گویند نهی از نکاح و انکاح تحریمی ست و از خطبه تنزیهی و فی روایة له و در روایتی
مر مسلم راست این زیادت **ولا یخطب** و خطبه نکند محرم و نزد حنفیه نهی بسبب
بحدیث تزوج میمونه چنانکه بیاید و معنی حدیث نزد ایشان آن ست که نکاح و
انکاح لائق شان و مناسب حال محرم نیست که وی مشغول بکار دیگر ست نه آنکه حرام
باشد و این خلاف ظاهر حدیث ست **زاد ابن حبان** زیاده کرد ابن حبان
در روایت خود **ولا یخطب علیه** و نه خطبه کرده شود بروی در حجة الله البالغه
گفته مختار اهل حجاز از صحابه و تابعین و فقها آن ست که سلفت بحرمت عدم نکاح و انکاح ست
و مختار اهل عراق جواز اوست و بر تو پوشیده مباد که اخذ باحتیاط افضل ست انتهی
گویم این حدیث در کتاب الحج گذشته مگر این لفظ که لا یخطب علیه پس سبل گفته مراد
آنست که لا یخطب احد منه ولیته **وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال تزوج**
النبی صلی الله علیه وسلم میمونة وهو محرم گفت ابن عباس بزنی گرفت
آنحضرت میمونه را و حال آنکه وی محرم بود یعنی برای عمرهٔ قضا و ازین حا معلوم شد
که محرم را نکاح و انکاح جائز ست **متفق علیه** و باین رفته اند حنفیه و تمسک
ایشان بهمین حدیث ست و مردم درین حدیث کلام بسیار کرده اند زیرا که ابن عباس
دران خلاف غیر خود ست ابن عبد البر گفته آثار درین حکم مختلف آمده اند و لیکن

روایت تزوج او وا او حلال بود بطرق شتی آمده وحدیث ابن عباس صحیح الاسناد ست
لیکن وهم بسوی واحد اقرب از وهم بسوی جماعت ست واقل احوال این هر دو
خبر آن ست که متعارض یکدیگر اند وطلبیده شود حجت از غیر این هر دو وحدیث عثمان
صحیح ست در منع نکاح محرم پس معتمد همان باشد انتهی واثرم گفته امام احمد را گفتم
ابو ثور گوید بای شئ یدفع حدیث ابن عباس یعنی با وجود صحت وی فرمود الله المستعان
ابن المسیب یقول وهم ابن عباس ومیمونة تقول تزوجنی وهو حلال انتهی مراد بقول میمونه
آن ست که مصنف گفته ولمسلم عن میمونة نفسها ومسلم راست از میمونه
خودش که وی میگفت ان النبی صلی الله علیه وسلم تزوجها وهو حلال یعنی
که آنحضرت بزنی گرفت او را در حالی که حلال بود وحدیث عثمان معاضد این ست
وتاویل حدیث ابن عباس آن ست که معنی محرم داخل فی الحرم یا در ماه حرم ست
جزم بهذا التاویل ابن حبان فی صحیحه در سبل گفته هو تاویل بعید لا یساعد علیه
الفاظ الاحادیث وقد تقدم الکلام فی هذا فی الحج انتهی گویم ابو رافع گوید که تزوج کرد
آنحضرت میمونه را واو حلال بود ودخول کرد او را واو وی حلال بود وبودم من میانجی
میان آنحضرت ومیمونه رواه احمد وحسنه الترمذی بغوی گفته اکثر برهمین اند واین تزوج
در سرف بود در راه مکه وآن موضعی ست بده میل از مکه ومیمونه را وفات نیز در همین جا
اتفاق افتاده والآن بعضی از امرا بر مرقد وی عمارتی ساخته اند ومیمونه وابو رافع
اعرف واعلم اند باین امر از دیگری وبر تقدیر صحت حدیث ابن عباس این تزوج
مخصوص باشد بآنحضرت وقول قوی ست از فعل کما تقرر فی الاصول وبعضی حنفیه
گفته اند ابن عباس اکمل وافضل ست در حفظ واتقان وفقه پس حدیث او راجح باشد
بر حدیث میمونه محرر سطور گوید این وقتی صحیح شود که میمونه مثل ابن عباس حکایت نکاح
دیگری کرده باشد وچون وی خود از نفس خویش حاکی ست ومیانجی شاهد ومتابع
او ست درینجا حفظ واتقان ابن عباس کاری نمی کند وزن اعلم واعرف ست
بحال زوج وگفته اند که نکاح در حال حلال بود وظهورش در حال احرام ست لاسیما

ابن عباس گمان کرد که نکاح در همین حال احرام شده است و این وهمی بعض ثابت
و آنکه گفته اند که این حل عارضی بود نه اصلی پس مضر به مقصد نمی کند زیرا که غرض از
حل ست گو عارضی باشد والله اعلم بالصواب **وعن** عقبة بن عامر رضی الله
عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان احق الشروط ان یوفی
به ما استحللتم به الفروج بدرستیکه سزاوارترین شرطها که وفا کرده شود
بدان شرطی ست که حلال کرده اید بآن شرط فرجها را و تصرف کرده آید دران تصرف
خاص زیرا که امر او احوط و باب او ضیق ست و حدیث دال ست بران که شرط
مذکوره در عقد نکاح متعین الوفاست برابر ست که غرض باشد یا ان جانی که شرط
زن است زیرا که استحلال بضع در چیزی باشد که متعلق باوست و مراد بشرط مهر یا
هر حق که زن بمقتضای زوجیت استحقاق آن دارد و چون مرد آن را التزام کرده گویا
شرط نموده یا شرطی ست که برای ترغیب زن بنکاح کند مادام که حرام یا کرده نباشد
متفق علیه و در شرح گفته علما را درین مسئله قولها ست خطابی گفته شروط در نکاح
مختلف فیها ست بعضی چنان ست که وفای آن واجب ست بالاتفاق و هو ما امر الله
تعالی به من امساک بمعروف او تسریح باحسان و برین حمل کرده اند این حدیث را و
بعضی آن ست که بآن وفا نتوان کرد اتفاقا همچو طلاق زن دیگر بنا بر ورود نهی
ازان در حدیث ابی هریره که سوال نکند زن طلاق خواهر خود را تا خالی کند کاسه او را
و نکاح کرده شود این زن زیرا که مر او راست آنچه برای وی مقدر ست و این در صحیحین
و غیرهما ست و بعضی مختلف فیه است همچو این شرط که زن دیگر بروی نکند و کنیزی
نیارد و او را از خانه وی بخانه خود نبرد و آنچه حباء خارج از کابین برای خود شرط نموده
است بعضی گویند مطلق زن است و به قال عطا و جماعة و گویند شرط کننده
راست و گفته اند مختص ست به پدر نه غیر او از اولیا و مالک گفته اگر این شرط در
حال عقد واقع شده پس از جمله مهر ست یا خارج از مهر پس موهوب له راست
بحدیث عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده مرفوعا نزد نسائی بلفظ هر زن که نکاح کرده شد

بر مهر یا عطیه یا وعده قبل عصمت نکاح پس این مهر وغیره اوست و هرچه بعد عصمت نکاح باشد معطی له راست و سزاوار چیزی که اکرام کرده شود بدان مرد دختر یا خواهر او
واخرج نحوه الترمذی من حدیث عائشة و بعده گفته و عمل برین ست نزد بعض اهل علم از صحابه منهم عمر و گفت چون بزنی گرفت مرد زن را برین شرط که بیرون نبرد او را
لازم شد این شرط او را و باین قائل ست شافعی و احمد و اسحق ولیکن تعقب کرده اند که این نقل از شافعی غریب ست و معروف از شافعیه آن ست که مراد بآن شروطی
که منافی نکاح نباشد بلکه از مقتضیات و مقاصد او بود همچو اشتراط حسن عشرت و انفاق و کسوت و سکنی و عدم تقصیر در چیزی از حق او چنانکه قسمت و نفقه و شرط
کردن مرد بر وی که بی اذن او از خانه بیرون نرود و در متاع او تصرف ننماید و نحو آن گوییم این شروط اگر برای حمل حدیث برانها ست پس در وی تقلیل فائده اوست
چه امور لازم عقد ست مفتقر بسوی شرط نیند و اگر مراد غیر این ست پس آن چیست آری اگر شرط کند زن آنچه منافی عقد ست مثل آنکه قسمت نکند برای او و کنیزکان نداند
بروی پس وفا بآن واجب نیست ترمذی گفته علی فرموده سابق شد شرط خدا شرط او را پس مراد در حدیث شروط جائزه است نه منهی عنها و این شرط که او را از خانه اش
بیرون نبرد غیر منهی عنه ست پس وفا بآن متعین باشد انتهی کلام السبل **وعن**
سلمة بن الاكوع بفتح همزه و سکون کاف صحابی مشهور ست از شجاعان و تیراندازان نامور بهادر که پیاده بر لشکر سواران می زد حاضر شد بیعة الرضوان را
رضی الله عنه قال رخص رسول الله صلی الله علیه وسلم عام اوطاس
فی المتعة ثلثة ایام گفت رخصت کرد آنحضرت صلعم در سال اوطاس در نکاح متعه سه
روز اوطاس بفتح همزه و سکون واو نام وادی ست از دیار هوازن که قسمت کرد آنحضرت در وی غنائم حنین را و این متصل فتح مکه است و بابن اعتبار او را نسبت
کرده اند بروز فتح و حقیقت متعه در کتب امامیه چنانکه در سبیل نقل کرده نکاح موقت بمدت معلوم یا مجهول ست و غایت آن تا چهل و پنج روز باشد و مرتفع می شود

نکاح به انقضای موقت در منقطعة الحیض به سه حیض و در حائض و چهار ماه و ده روز
در متوفی عنها و حکمش آن ست که ثابت نمی شود آن زن را مهر غیر مشروط و نه نفقه
و نه توارث و نه عدت مگر استبرا و نه نسب مگر آنکه شرط کند و حرام می شود مصاهرت
بسبب آن این ست کلام ایشان و حدیث سلمه افاده کرد که آنحضرت صلعم در روزی
رخصت فرموده بود ثم نهی عنها پس نهی کرد ازان و مستمر ماند این نهی و منسوخ شد
رخصت و باین رفته اند جماهیر سلف و خلف و مروی ست که نسخ آن بعد ترخیص
در شش موطن اول در خیبر دوم در عمرة القضا سوم عام فتح چهارم عام اوطاس
پنجم غزوه تبوک ششم در حجة الوداع وارد در اخبار همین ست مگر در ثبوت بعض آن
خلاف ست نووی گفته صواب آن ست که تحریم و اباحت او دو بار واقع شده
مباح بود قبل حنین پس حرام شد در روز خیبر باز مباح گشت عام فتح و آن عام اوطاس ست
پس حرام شد تحریم مؤبد و باین تحریم رفته است اکثر امت و جماعتی از صحابه بسوی
رخصت رفته و مروی ست رجوع ایشان ازان و قائل شدن بنسخ از ایشان ست
ابن عباس که قائل بود به رخصت بعده رجوع کرد به تحریم قاضی محمد بن خلف معروف
بوکیع در کتاب الغرر من الاخبار از سعید بن جبیر آورده که گفت گفتم ابن عباس را چه
می گوئی در متعه و مردم دران اکثار کرده اند تا آنکه شاعر دران گفت پرسید چه
گفت گفتم گفت **قطعه** قد قلت للشیخ لما طال مجلسه ٭ یا صاح هل لک فی
فتوی ابن عباس ٭ و هل تری رخصة الاطراف آنسة ٭ تکون مثواک حتی مصدر الناس
گفت شاعر درین باب گفته است گفتم آری پس مکروه داشت متعه را و نهی کرد
ازان و اخرج البیهقی من طریق الزهری عن ابن شهاب قال ما مات ابن عباس
حتی رجع عن هذه الفتیا و ذکره ابو عوانة فی صحیحه ایضا بخاری گفته بیان کرد علی رضی الله
عنه از آنحضرت صلی الله علیه و سلم که این منسوخ ست و ابن ماجه از عمر باسناد صحیح آورده
که وی خطبه خواند و گفت اذن داد آنحضرت ما را در متعه سه روز پس حرام کرد آن را
بخدا ندانم هیچ کسی را که متعه کرد و وی محصن ست مگر رجم کنم او را بسنگ ها ابن عمر گفته

نهی کرد ما را ازان رسول خدا و نبودیم با سفاح کننده و سندش قوی نیست و این قول که
اباحتش قطعی ست و نسخش ظنی غیر صحیح ست زیرا که روات اباحت راوی نسخ هم اند
پس یا قطعی باشد در طرفین یا ظنی دران هر دو جمیعا کذا فی البدر التمام و در نیل الاوطار
گفته آنچه گویند تحلیل متعه مجمع علیه است و مجمع علیه قطعی باشد و تحریم مختلف فیه است و
مختلف فیه ظنی باشد و ظنی ناسخ قطعی نمی شود پس جوابش آنست که اول این دعوی
ممنوع ست یعنی ظنی ناسخ قطعی نیست دلیل برین چیست و مجرد بودن آن مذهب
جمهور غیر مقنع ست برای قائم بمقام منع سائل خصم از دلیل عقل و سمع باجماع مسلمین
ثانیا آنکه نسخ باین ظنی استمرار حل است نه نفس حل را و استمرار ظنی ست نه قطعی و قرائت
ابن عباس و ابن مسعود و ابی بن کعب و سعید بن جبیر فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی پس
قرآن نیست نزد مشترطین تواتر و سنت هم نیست زیرا که روایتش بطور قرآن ست
پس از قبیل تفسیر آیت باشد و این حجت نیست و هر که تواتر شرط نمی کند نزد او هیچ
مانع نیست از نسخ ظنی القرآن بظنی السنة کما تقرر فی الاصول انتهی و در نهایة المجتهد گفته
انها تواردت الاخبار بالتحریم الا انها اختلفت فی الوقت الذی وقع فیه التحریم انتهی ا
و در سبل گفته قد بسطنا القول فی تحریمها فی حواشی ضوء النهار انتهی ص ۹۱ ه مسلم
شوکانی در شرح مختصر گفته نکاح متعه منسوخ ست باتفاق ائمه و سائر مسلمین از
سلف و خلف و نیست خلاف دران که ثابت بود در شرع چنانکه مصرح ست
بدان قوله تعالی فما استمتعتم به منهن فآتوهن اجورهن و چنانکه در صحیحین ست از حدیث
ابن مسعود که بودیم ما غزا می کردیم همراه آنحضرت و نبود نزد ما زنان پس گفتیم آیا
خصی نشویم پس نهی کرد ما را ازان پستر رخصت داد بآن که نکاح کرده شود زن بر
یک جامه تا مدتی معین و درین باب حدیثها ست بعده ثابت شد نسخ آن بحدیث
جماعه چنانکه مسلم و غیره از حدیث سبرة الجهنی آورده اند که وی غزا نمود با رسول خدا
صلی الله علیه وسلم در فتح مکه و اذن داد ایشان را در متعه نساء پس بیرون نیامد
آنحضرت از مکه تا آنکه حرام کرد آن را و در لفظی این ست نبود متعه مگر در اول اسلام

تا آنکه نازل شد این آیت الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم ابن عباس گفت هر فرجی
که سوای ازواج و ملک یمین ست حرام ست و درین باب حدیثها ست در روایت
راوی تحریم الی یوم القیامه حجت ست درین باب و در نیل الاوطار و تحفهٔ اثنا عشریه
و شوکت عمریه و جز آن از کتب استیفای ادلهٔ تحریم و اجوبهٔ ایراد شیعه و استیصال
اوهام ایشان چنانکه باید کرده اند فلیرجع الیه و عن علی رضی الله عنه و کرم الله
وجهه قال نهی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن المتعة عام خیبر نهی کرد
آنحضرت از نکاح متعه روز جنگ خیبر و هرگاه چنین روایت کرده وی وهم نموده
خیبر را تصحیف بحنین کرده اخرجه النسائی و الدارقطنی و نبه علی انه وهم هذا ابن قیم گفته
مسلمین متعه با کتابیات می کردند مراد آن ست که نهی از آن در عام خیبر واقع شده
در سبل بجوابش گفته ممکن ست که آنجا مشرکات غیر کتابیات باشند زیرا که اهل خیبر
مصاهر اوس و خزرج بودند قبل اسلام پس شاید آنجا زنان اوس و خزرج باشند
که با آنها نکاح متعه می کردند انتهی متفق علیه و بیهقی از جعفر بن محمد آورده که وی
پرسیده شد از متعه گفت این زناست بعینه و ابن دقیق العید گفته بعض حنفیه که
از مالک جواز آن حکایت کرده اند خطاست زیرا که مبالغه کرده اند مالکیه در منع نکاح
موقت تا آنکه باطل کرده اند توقیت حل بسبب آن قاضی عیاض گفته اجماع کرده اند
که شرط بطلان این نکاح تصریح بشرط ست و اگر در عقد نیت کرده که بعد یک مدت
او جدا کند نکاح صحیح ست مگر نزد اوزاعی که وی آن را باطل می گوید و اختلاف کرده اند
در حد و تعزیر ناکح متعه بر دو قول قرطبی گفته تمام روایات متفق اند بر آن که زمانهٔ اباحت
متعه دراز نشده و متعه حرام ست و سلف و خلف بر تحریمش اجماع کرده اند مگر آنان که
التفات کرده نمی شود بسوی ایشان از روافض و ابن منذر گفته از اوائل رخصتی
در متعه آمده است و نمی دانم هیچ یکی را امروز که جائز دارد آن را مگر بعض رافضه
و نیست هیچ معنی قول مخالف کتاب الله و سنت رسول او را و خطابی گفته تحریم
متعه همچو اجماع ست الا از بعض شیعه و صحیح نیست حل آن بر قاعدهٔ ایشان در رجوع

در مخالفات بسوی علی علیه السلام زیرا که از وی لنسخ آن صحیح شده و حازمی
در ناسخ و منسوخ بعد ذکر حدیث ابن مسعود که گذشته گفته که این اباحت در اسفار
بوده و نرسیده است ما را که مباح کرده باشد آنحضرت متعه را برای ایشان در
خانهای ایشان و لهذا نهی کرد از ان جز یک بار و مباح کرد در اوقات مختلفه بیشتر
حرام کرد در آخر ایام خود که حجة الوداع ست و این تحریم تابید بود نه توقیت و
باقی نماند امروز خلافی در فقهای امصار و ائمهٔ امت مگر چیزی که شیعه آن رفته اند
انتهی وعن علی رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
نهی عن متعة النساء نهی کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از نکاح متعه زنان وعن
اکل لحوم الحمر الاهلیة و از خوردن گوشتهای خران که در خانه می باشند نه خران
وحشی که آن را گورخر خوانند یوم خیبر روز خیبر گویند لحوم حمر در دیگها می جوشید
که وحی بحرمت آن نازل شد و همه گوشتها را بر خاک ریختند ظاهر آن ست که ظرف
درین حدیث متعلق بهر دو است یعنی متعه و لحوم حمر و بیهقی از حمیدی حکایت کرده
که سفیان بن عیینه می گفت که متعلق بحمر اهلیه ست نه متعه بیهقی گوید این محتمل ست
لیکن اکثر روایات مفید تعلق بهر دو ست و در روایتی از احمد بطریق معمر سند
این ست که او را رسید که ابن عباس رخصت داده است در متعه زنان پس گفت او را
بدرستیکه آنحضرت نهی کرد از ان روز خیبر و از لحوم حمر اهلیه مگر آنکه سهیلی گفت این
روایت از اهل سنن معروف نیست و روات آثار صرف نهی از نکاح متعه آورده
اند و ظاهر آن ست که درین جا تقدیم و تاخیری واقع شده و ابن عبد البر گفته
که حمیدی از ابن عیینه آورده که نهی از حمر روز خیبر بود و از متعه در غیر این روز و
برین اند اکثر مردم و ابو عوانه در صحیح خود گفته شنیدم از اهل علم ساعی گفتند معنی حدیث
علی آن ست که نهی کرد از لحوم حمر روز خیبر و اما متعه پس سکوت کرد از ان و نهی نمود
روز فتح مصنف در فتح گفته حاصل ایشان برین ثبوت رخصت در ان بعد زمانه خیبر ست
کما اشار الیه البیهقی ولیکن این مشکل ست بروایت بخاری از طریق مالک بلفظ

نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم خیبر عن متعة النساء وعن لحوم الحمر الاهلیة وکذا
اخرجه مسلم من روایة ابن عیینة انتهی اخرجه السبعة الا ابا داود یعنی احمد
و بخاری و مسلم و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و این حدیث را در سبل در
متن نگرفته و همچنین این حدیث آئنده را که **وعن** ربیع بن میسرة عن ابیه
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الا انی قد کنت اذنت لکم
فی الاستمتاع من النساء گفت آنحضرت آگاه باشید بدرستی که من اذن
داده بودم مر شمارا در تمتع گرفتن از زنان یعنی نکاح نمودن با ایشان تا مدتی
معین ابن حزم در محلی گفته حلال بود بر عهد رسول خدا پستر نسخ کرد آن را خدای تعالی
بر لسان نبی خود تا روز قیامت چنانکه فرمود وان الله قد حرم ذلك الی
یوم القیامة بدرستی که حق تعالی حرام کرد متعه را تا روز قیامت یعنی حرمتش
موبد ست ابن حزم گوید و ما حرم الله علینا الی یوم القیمة فقد آمنا نسخه انتهی
فمن کان عنده منهن شئ فلیخل سبیلها پس کسی که باشد نزد او چیزی
ازین زنان پس باید که تهی سازد راه او را و ترک دهد آن را و بگذارد تا برود و هیچ
غرض با او ندارد ولا تاخذوا مما اتیتموهن شیئا و نگیرید از چیزی که شما داده اید
آن زنان را هیچ کم باشد یا زیاده و این حدیث حجت ست در تابید حرمت متعه
در حجت بالغه گفته رخصت دران برای مکان حاجت بود که داعی بر رخصت شد
و اشارت کرد ابن عباس بآن که نبود متعه دران روز مجرد استیجار بضع بلکه مغمور بود و
در ضمن حاجات از قبیل تدبیر منزل و کیف که استیجار بر مجرد بضع انسلاخ از طبیعت
انسانیه و وقاحت ست که باطن سلیم آن را مکروه می دارد و نهی ازان بنا بر ارتفاع
حاجت بود در غالب و قات و در جریان رسم بدان اختلاط نسب ست زیرا که
زن بعد انقضای مدت متعه بیرون می رود از حیز نکاح و اختیار بدست او می باشد
پس نتوان دانست که چه کند و چون در نکاح صحیح که بنایش بر تابید ست ضبط حمل او
در غایت دشواری ست به متعه چه گمان توان کرد که غالب داعیه در نکاح قضای

و هر محرم منهی عنه است و نهی مقتضی فساد عقد ست و لعن اگرچه فاعل راست
لیکن متعلق بوصفی ست که علت بودن آن مر حکم را صحیح ست و تحلیل را صورتها
ذکر کرده اند یکی آنکه بگوید او را عقد کردم تا چون احلال کردی پس نیست نکاح این
مثل نکاح متعه است بنا بر توقیت دیگر آنکه بگوید بعد احلالش طلاق دهی سوم
آنکه نزد عقد متفق باشند بر تحلیل و نکاح دائم مقصود نباشد و ظاهر شمول لعن فساد
عقد جمیع صورتهاست و در بعض آن خلاف ست بلا دلیل ناهض فلا یشتغل به کذا
فی النیل و بعضی گفته اند مکروه اشتراط زوج ست بتحلیل در قول نه در نیت بلکه گفته اند
نیت ماجور ست بقصد صلاح ابن حزم گفته این حدیث ثابت ست بر عموم خود در هر محلل
زیرا که اگر عام باشد داخل شود دران هر واهب و بایع و مزوج پس صحیح آن ست که
مراد بعض محللین اند یعنی کسی که حرام را برای غیر خود حلال سازد و بلا ثبت پس متعین
باشد برای کسی که این شرط کند زیرا که علما اختلاف نکرده اند درین که اگر زوج نیت
تحلیل برای اول نکرده است و زن کرده پس داخل در لعن نشود پس متعین شرط
انتهی و از مجوزین تحلیل بلا اشتراط اند ابو ثور و بعض حنفیه و حمل کرده اند حدیث را بر
شرط تحلیل و عبد الرزاق از ابن الزبیر آورده که وی نمی دید باکی به تحلیل در صورت
عدم علم احد الزوجین ابن حزم گفته و هو قول سالم بن عبد الله و القاسم بن محمد و
صحیح شده است از عطا گفت اگر مردی نکاح کرد زنی را بنیت تحلیل لیکن رغبت
نمود در وی و امساک کرد آن را لا باس است و شعبی گفته باک نیست به تحلیل اگر
زوج بدان امر نکند و درین جا اقوال دیگر ست که در نیل الاوطار نقل کرده و بعد آن
گفته لا یخفاک ان هذه کلها بمعزل عن الصواب بل هو من المجادلة بالباطل و دفعه
لا یخفی علی عارف انتهی و شک نیست که این فعل شنیع ست که همخوابه خود را در تحت
دیگری ببیند و آن دیگر منکوحه خود را بدیگری بدهد و تشریع تحلیل برای زجر و
عتاب ست تا ارتکاب سه طلاق نکند کذا قیل حافظ ابن القیم در مجلد دوم
اعلام الموقعین عن رب العالمین در فصلی مستقل اخبار وارده را درین باب با جرح

وتقدیل ایراد کرده و گفته مباح نشده است نکاح محلل در هیچ ملتی از ملل گاهی
و نکرده است آن را هیچ یکی از صحابه و نه فتوی داده بآن احدی از ایشان نصوص
مانعه از تحلیل مصرحه بلعن فاعلش بسیار اند و صحابه و سلف بران اجماع نموده و غرض
ما بیان تحریم این عقد و بطلان آن و ذکر شرور و مفاسدش نیست که آن مستدعی
سفر ضخیم ست بلکه مقصود درینجا بیان حال تحلیل ست نزد خدا و رسول او و صحابهٔ
وی و چون زمان متغیر شد و عهد سنت و آثار رسوم بعید گشت بازار تحلیل گرم شد
و واجب روا ست بسوی انچه بزمان نبوی بود و خلیفه وی از افتای بتعطیل
تحلیل یا تقلیل آن تا شروری سبک گردد هر کرا حق تعالی توفیق داده و هدایت
فقیه و بصیر ساخته وی می داند که امر کبار مسلمین اولی تر بدین و اصلح برای
مسلمین ست انتهی باختصار رواه احمد والدارمی والنسائی ونزد حاکم و طبرانی
از حدیث ابن عمر که گفت می شمردیم ما اصحاب پیغمبر خدا تحلیل را سفاح در عهد آنحضرت
ونزد ابن ماجه و حاکم ست از حدیث عقبه بن عامر که گفت فرمود آنحضرت آیا خبر
نکنم شما را بتیس مستعار گفتند نعم ای رسول خدا فرمود آن محلل ست لعنت کند خدا
محلل و محلل له را و در سندش یحیی بن عثمان ضعیف ست و حدیث معلل بارسال
واخرج نحوه احمد والبیهقی والبزار وابن ابی حاتم والترمذی فی العلل من حدیث
ابی هریرة وحسنه البخاری والترمذی وصححه یعنی گفت حدیث صحیح حسن والعمل
علیه عند اهل العلم منهم عمر وعثمان وابن عمر وهو قول الفقهاء من التابعین انتهی
واخرجه ابن القطان وصححه وابن دقیق العید وصححه علی شرط البخاری وله طرق غیرها
عند عبد الرزاق وابی اسحق فی مسنده وفی الباب عن علی رضی الله عنه
ولفظ وی این ست انه صلی الله علیه وسلم لعن المحلل والمحلل له و در سندش مجالد
و وی ضعیف ست وصححه ابن السکن واعله الترمذی اخرجه الاربعة الا النسائی
یعنی ابو داود و ترمذی و ابن ماجه و درین باب ست از ابن عباس واخرجه
ابن ماجه و در سندش زمعه بن صالح ضعیف ست وعن ابی هریرة رضی الله عنه

قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا ینکح الزانی المجلود الا مثله
نکاح نمی کند زنا کننده تا زیانه زده شده در حد مگر مثل خود را حدیث دلیل ست
بر آن که زن را نکاح با کسیکه زنای او ظاهر شده حرام ست و همچنین مرد را با زنی
که زنای او ظاهر گشته و وصف مجلود مبنی بر اغلب ست چه هر که زنای او ظاهر
شود حد زده آید و این حدیث موافق قوله تعالی ست وحرم ذلک علی المؤمنین
در نهایة المجتهد گفته اختلاف کرده اند درین آیت که آیا خارج مخرج ذم ست یا
تحریم و اشاره که ذلک بسوی زنا ست یا نکاح جمهور حمل آیت بر ذم رفته اند و
مرویست از علی و ابن عباس و ابن عمر و جابر و سعید بن المسیب و عروه و زهری
و مالک و شافعی و ربیعه و ابی ثور بعدم تحریم زن بر زانی لقوله و احل لکم ما وراء ذلکم
و قوله صلی الله علیه وسلم لا یحرم الحلال الحرام اخرجه ابن ماجه من حدیث ابن عمر
و حکی ست از حسن بصری تحریم نکاح مرد زانی که با وی حرام کرده و استدلال او
بآیه مذکوره است و حکاه ایضا عن قتاده و احمد بآنکه توبه کنند هر دو بنا بر ارتفاع
سبب تحریم و در بحر از ان جواب داده که مراد مشرک زانی و مشرکه زانیه است
در نیل گفته این تاویل مفضی بتعطیل فائده آیت ست زیرا که منع نکاح با مشرک
و زنا بغیر این آیت هم حاصل ست و نیز مستلزم امتناع عطف مشرک و مشرکه
بر زانی و زانیه ست چه خصوصیت زنا درین صورت لغو افتاده و در اصول مقرر شده
که اعتبار بعموم لفظ است نه بخصوص سبب و ابن القیم گفته تصریح کرده است
خدای تعالی بتحریم نکاح زانیه در سوره نور و خبر داده هر که نکاح کند با او وی زانی
یا مشرک ست زیرا که اگر ملتزم حکم او تعالی و معتقد وجوب او بر خویش ست با این
خلاف آن می کند زانی ست و اگر معتقد نیست مشرک ست بعده تصریح کرد بتحریم
آن بقوله وحرم ذلک علی المؤمنین و گردانیدن اسم اشاره درین آیت بسوی
زنا ضعیف ست جدا زیرا که برین تقدیر معنی آیت چنین می شود که زانی زنا نمی کند
مگر بزانیه یا مشرکه و زانیه زنا نمی کند با وی مگر زانی و مشرک و صیانت قرآن ازین

یعنی لائق ست ونیست معارض این حدیث عمرو بن الاحوص وحدیث ابن عباس
که این در بارهٔ استمرار بر نکاح زوجهٔ زانیه اند وآیت وحدیث ابی هریره در بارهٔ ابتداء
نکاح ومرد را استمرار بر نکاح زنی که حرام کرد وزنیا وست جائز ست وتزوج بزانیه
حرام انتهی منذری گفته علما را درین آیت پنج قول ست یکی آنکه منسوخ ست قاله
سعید بن المسیب والشافعی وناسخ آن وانکحوا الایامی منکم وزانیه در ایامی داخل ست
وبرین می گویند اکثر علما که هر که با زنی زنا کرده او را تزوج بوی می رسد وتزوجش
غیر او را دوم آنکه مراد به نکاح درین جا وطی ست ومراد آن ست که مطاوع زانی در فعل
زانی ومشارک در مراد او نمی شود مگر زانیه یا مانند او یا مشرکه که زنا را حرام نمیدانند و
تمام فائده در قول اوست وحرم ذلک علی المؤمنین یعنی ممتثلین اوامر او تعالی
ومجتنبین نواهی او سوم آنکه زانی مجلود نکاح نمی کند مگر زانیه مجلوده یا مشرکه وزانیه
زانیه هم چهارم آنکه این آیت در حق زنان چند بود که تزوج می کرد مردی یکی را
از انها برین شرط که انفاق کند بر وی از کسب زنا می خود واحتجاج کرد صاحب
این قول باین که نزول آیت درهمین باب ست پنجم آنکه عام ست در تحریم نکاح
زانیه بر عفیف ونکاح عفیف بر زانیه انتهی وتمام این بحث محرر سطور در افادة الشیوخ
بمقدار الناسخ والمنسوخ ونیل المرام فی تفسیر آیات الاحکام نوشته فلیرجع الیها

رواه احمد وابو داود ورجاله ثقات در سبل السلام گفته اکثر علما حمل
کرده اند این حدیث وآیت را بر آن که لاینکح بمعنی لایرغب ست لیکن مدلول
هر دو نهی از نکاح ست نه اخبار از مجرد رغبت وحرام ست نکاح زانی با عفیفه
ونکاح عفیف با زانیه ونیست اصح ازین قول وی تعالی درین باب ومراد
به مؤمنین مردم کامل الایمان اند که زانی نیستند والا فاعل زنا خارج از مسمی ایمان
نیست انتهی اگویم ودرین باب ست از عمرو بن احوص که وی حاضر شد در
حجة الوداع با آنحضرت ﷺ پس حمد گفت آنحضرت ﷺ خدا را وثنا کرد بر وی وتذکیر
ووعظ نمود بیشتر فرمود استوصوا بالنساء خیرا فانما هن عندکم عوان لیس تملکون

منهن شيئا غير ذلک الا ان يأتين بفاحشة مبينة فان فعلن فاهجروهن في المضاجع
واضربوهن ضربا غير مبرح فان اطعنکم فلا تبغوا عليهن سبيلا اخرجه ابن ماجة والترمذي
وصححه و از ابن عباس ست نزد ابی داود و نسائی گفت آمد مردی نزد رسول خدا
و گفت ان امرأتي لا ترد يد لامس قال غربها قال اخاف ان تتبعها نفسي قال
فاستمتع بها منذری گفته و رجال اسناد صحیح بهم فی الصحیحین ابن الاعرابی گفته مراد
فجور ست و خطابی گفته معنی او زنا ست یعنی هر که با او اراده آن می کند دست او را
مانع نمی شود و امام احمد گفته مراد عطای مال ست و چه قسم امر می کرد آنحضرت ص
با مساک او و حال آنکه وی فاجره ست در نیل الاوطار گفته حدیث عمرو بن الاحوص
از اعظم ادله دال بر جواز امساک زانیه ست لقوله الا ان يأتين بفاحشة مبينة
پس تفسیر حدیث لا ترد يد لامس بغیر زنا فائده نمی بخشد باعتبار محل نزاع و صاحب
بحر از اکثر اهل علم حکایت کرده که منفسخ نمی شود نکاح زن از زنا انتهی وعن
عائشة رضي الله عنها قالت طلق رجل امرأته ثلاثا گفت عائشه طلاق
داد مردی زن خود را سه طلاق که چیزی از نکاح باقی نماند فتزوجها رجل
ثم طلقها قبل ان يدخل بها پس تزوج کرد آن زن را مردی پس طلاق
داد او را پیش از آن که دخول کند بوی فاراد زوجها الاول ان يتزوجها
پس خواست شوهر نخستین وی این که بزنی گیرد او را فسأل رسول الله صلى الله
عليه وسلم عن ذلك پس پرسید آن مرد رسول خدا را از حکم این اراده فقال
لا حتى يذوق الآخر من عسيلتها ما ذاق الاول پس فرمود آنحضرت ص
رجوع مکن و جائز نیست نکاح کردن تو با وی تا آنکه بچشد آن شوهر دیگر از شهد که
آن زن چیزی را که چشیده است شوهر اول کنایت از لذت جماع ست یعنی تا
زوج ثانی جماع نکند رجوع بزوج اول جائز نبود و این حدیث مشهور ست دلالت
دارد بران که در تحلیل تزوج کافی نیست بلکه لابد ست از وطی و با وجود آن مجرد
دخول کافی ست و انزال شرط نیست در سبل گفته عسیله تصغیر عسل ست و مؤنث

ازان آورده‌اند که عسل مؤنث ست و گفته‌اند مذکر و مؤنث هر دو آید و در مراد العسیله اختلافست بعضی گویند انزال
منی ست و تحلیل نمی باشد مگر بآن و این هیچ حسن ست جمهور گویند عسیله شهد کنایه از مجامعت ست یعنی
غیبت حشفه در فرج زن و کافیست ازان آنچه موجب حد و موجب صداق ست و ازهری گفته صواب آنست
که معنی عسیله لذت جماعت است که بتغییب حشفه حاصل میشود و ابو عبید گفته عسیله لذت جماعست عرب هر شی لذیذ را
عسل نامند و حدیث محتمل ست و اما قول سعید بن المسیب که حاصل می شود تحلیل
بعقد صحیح پس ابن المنذر گفته نمی دانم هیچ کسی را که موافقت کرده باشد او را مگر خوارج
و شاید که او را حدیث نرسیده و اخذ بظاهر قرآن نموده و اما روایت این از سعید
بن جبیر پس در هیچ کتابی مسند یافته نشده صرف ابو جعفر نحاس در معانی القرآن
آورده و تبعه عبد الوهاب المالکی فی شرح الرسالة وقد حکی ابن الجوزی قول
ابن المسیب عن داود انتهی متفق علیه واللفظ لمسلم و در منتقی و شرح وی
این حدیث را در باب التحلیل نگفته و مصنف اگر این را پیش از حدیث محلل و در
ترتیب می نهاد الصق می بود و حسن انتظام

باب الکفاءة والخیار

کفاءت بمعنی مساوات و مماثلت ست و خیار گزیدن مرد برای زن و این
هر دو ثابت ست در دین و معتبر اند دران پس حلال نباشد تزوج مسلمه بکافر
اجماعا و اصل در کفاءت نص کتاب عزیز ست أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ
فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ وقال تعالی اهم یقسمون رحمت ربک نحن قسمنا بینهم معیشتهم
فی الحیوة الدنیا ورفعنا بعضهم فوق بعض درجات لیتخذ بعضهم بعضا سخریا ورحمة
ربک خیر مما یجمعون پس این آیات دال اند بر تفاوت مراتب مردم و بر ثبوت این
امر در میان ایشان و چون حق تعالی آن را رد نکرده پس در حکم تقریر باشد و در
تحدید معانی که بدان تفاوت حاصل می شود اختلاف ست مذهب اکثر اهل علم
آن ست که چهار چیز ست دین و حریت و نسب و صناعت و مراد بدین اسلام

و عدالت ست و شافعی اعتبار سلامت از عیوب مثبته خیار نیز کرده و بعضی یسار
هم معتبر داشته بحدیث بریده مرفوعا ان احساب اهل الدنیا الذین یذهبون الیه
المال اخرجه احمد و النسائی وصححه ابن حبان و الحاکم و حدیث سمره مرفوعا الحسب المال
والکرم التقوی اخرجه احمد و الترمذی وصححه هو و الحاکم مصنف در فتح الباری گفته یحتمل که
مراد آن باشد که مال حسب کسی ست که او را حسب نیست پس نسب شریف مرد
شریف را بجای مال مردی نسب را باشد یا آنکه شان اهل دنیا رفعت مرد کثیر المال
اگرچه وضیع باشد وضعت مقل اگرچه رفیع النسب بود چنانکه موجود و مشاهد ست پس
باحتمال اول ممکن ست که از حدیث اعتبار کفارت بمال اخذ کنند نه باحتمال ثانی
انتهی شافعی گفته اصل کفارت در نکاح حدیث بریده ست و منجمله امور موجبه رفعت
متصف بآن صنائع ست و اعلی صنائع علی الاطلاق علم ست بحدیث العلماء
ورثة الانبیاء اخرجه احمد و ابو داود و الترمذی و ابن حبان من حدیث ابی الدرداء
ضعفه الدارقطنی فی العلل منذری گفته هو مضطرب الاسناد و قد ذکره البخاری فی
صحیحه بغیر اسناد و قرآن شاهد صدق ست برین قال تعالی هل یستوی الذین یعلمون
والذین لا یعلمون و قوله تعالی یرفع الله الذین آمنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات
و قوله شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة و اولوا العلم قائما بالقسط و غیر آن از آیات و
احادیث بسیار منها حدیث خیارکم فی الجاهلیة خیارکم فی الاسلام در مسوی شرح موطا
گفته معنی اعتبار کفارت نزد ابی حنیفه رح آن ست که چون زن نکاح خود با غیر کفو
کند اولیای او را تفریق میان هر دو می رسد و نزد شافعی آن ست که انکاح یکی
از اولیای مساوی زن را برضای او با غیر کفو غیر صحیح ست و در روایتی صحیح آما
اولیا را فسخ آن می رسد و اگر پدر بکر صغیره یا بالغه را بی رضای او بغیر کفو دهد درین دو
قول ست انتهی و محرر سطور در رساله نشاط بترجیح مذهب مالک درین مسئله کرده و ثابت نموده که
معتبر در کفارت صرف اسلام و خلق مرضی ست بدلالت احادیث بران چنانکه باید و نعم ما قیل

اعتبار شرف آدمیان از حسب ست   بهر تحقیق نسب آدم و حوا کافی ست

عن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

العرب بعضهم اکفاء بعض عرب بعض ایشان کفو بعض اند یعنی برابر اند در
کفاءت اکفاء جمع کفو بضم اول و سکون ثانی بمعنی مثل و نظیر در سبل السلام گفته
اختلاف کرده اند علما در کفاءت معتبره خلاف کثیر و آنچه قوی ست مذهب زید
بن علی و مالک ست و مروی ست از عمر و ابن مسعود و ابن سیرین و عمر بن عبدالعزیز
که معتبر دران دین ست لقوله تعالی ان اکرمکم عند الله اتقاکم و بحدیث الناس کلهم
ولد آدم و آدم من تراب اخرجه ابن سعد من حدیث ابی هریرة و نیست دران لفظ
کلهم والناس کاسنان المشط لافضل لاحد علی احد الا بالتقوی اخرجه ابن لآل بلفظ
قریب من لفظه من حدیث سهل بن سعد و اشاره کرده است بخاری بسوی نصرت
این قول چنانکه گفته باب الکفاءة فی الدین و قوله تعالی وهو الذی خلق من الماء
بشرا و ازین آیت استنباط مساوات بنی آدم کرده و آن را ردیف با نکاح ابی حذیفه
دختر برادر خود را بسالم ساخته و آن هند بنت ولید بن عقبه بن ربیعه بود و سالم
غلام زنی از انصار و گذشت حدیث فعلیک بذات الدین و آنحضرت صلی الله علیه
وسلم روز فتح مکه خطبه خوانده و دران گفت الحمد لله الذی اذهب عنکم عبیة الجاهلیة
و تکبرها یا ایها الناس انما الناس رجلان مومن تقی کریم علی الله و فاجر شقی هین علی الله
بعده این آیت خوانده و نیز فرموده من سره ان یکون اکرم الناس فلیتق الله پس
التفات الی الانساب را از عبیة جاهلیت و تکبر وی گردانیده پس مومن چگونه
آن را اعتبار خواهد کرد و بران حکم شرعی را بنا خواهد نمود و در حدیث ست اربع
من امور الجاهلیة لا یترکها الناس و منجمله آنها فخر بالانساب را ذکر کرده اخرجه ابن جریر
من حدیث ابن عباس و در احادیث شتی کثیر در ذم التفات بسوی ترفع بنسب
واقع شده و نبی بیاضه را امر فرموده با نکاح ابی هند حجام و فرموده انما هو امرء من المسلمین
و درین کلمه تنبیه کرده بر وجه مقتضی مساوات با ایشان که اتفاق در وصف اسلام است
بعده در سبل گفته وللناس فی هذه المسئلة عجائب لا یدور علی دلیل غیر الکبریاء و الترفع

ولا الى الا الله كم حرمت المؤمنات النكاح لكبرياء الاولياء و استنكافهم لانفسهم اللهم
انا نبرأ اليك من شرط والدة الهدا و ريبا و الكبرياء و منع كرده شدند فاطميات در
جهت اين از نكاح كه حلال كرده است آن را خداى تعالى بر ايشان بقول بعض
اين مذهب و هو يكه نكاح فاطميه حرام است مگر با فاطمى بغير دليل حال آنكه مذهب
امام ايشان هادى عليه السلام اين نيست بلكه وى دختران خود را با اهل طبرستان نكاح
كرده داد و اين قول بعد از وى پيدا شده در ايام امام احمد بن سليمان و تابع
ايشان شدند درين قول بنت رياست و گفتند ايشان بلسان حال كه حرام اند
شرائف ايشان بر فاطميين مگر كسى كه مثل ايشان باشد و اين همه بغير علم و هدى
و كتاب منير است بلكه ثابت شده است خلاف قول ايشان از سيد البشر چنانكه دلالت
ميكند بر آن حديث ثانى انتهى كلامه جزاه الله تعالى عن المسلمين خيرا و وفقنا تا شيرا

والموالي بعضهم اكفاء بعض و غلامان بعض ايشان كفو بعض اند الا حائكا
او حجاما مگر جولاه و حجام رواه الحاكم من حديث ابن جريج عن ابن ابي مليكة عن
ابن عمر و في اسناده راو لم يسم و در سندش راويست از ابن جريج كه نام برده نشد
يعنى مردى مجهول است و استنكره ابو حاتم و منكر گفته است آنرا ابو حاتم و بعد از آنكه
پرسيد از پسر خود ازين حديث پس گفت كذب لا اصل له و در جاى ديگر گفته
باطل و روايت كرده است آنرا ابن عبد البر در تمهيد دارقطنى در علل گفته لا يصح و
حديث كرده ان هشام بن عبيد راوى حديث زياده كرده در ان بعد لفظ او حجاما لفظ
او دباغا پس مجتمع شدند دباغين و قصد قتل او كردند ابن عبد البر گفته هذا منكر
موضوع و الطرق كلها واهية و ذكره ابن الجوزي في العلل المتناهية من طريقين الى
ابن عمر و يكى ازين دو طريق على بن عروه است و او را ابن حبان متهم بوضع كرده
و در طريق ديگر محمد بن فضل بن عطيه است و وى متروك است و روايت اول
در ابن عدى است و ثانى در دارقطنى و او را طرق ديگر است از غير ابن عمر چنانكه
گفت و له شاهد عند البزار و او را شاهدى است نزد بزار عن معاذ بن جبل

از حدیث معاذ رضی الله عنه بسند مرفوع باین لفظ که مذکور شد از ابن عمر ودر
سندش سلیمان بن ابی الجون ست ابن قطان گفته لا یعرف وهم مرسل است
بطریق خالد بن معدان از معاذ و وی از معاذ نشنیده بسند منقطع و در
حدیث ابی هریره است نزد شیخین بلفظ خیارکم فی الجاهلیة خیارکم فی الاسلام
اذا فقهوا واین نفی ست از همه ودرین باب حدیثهاست منها حدیث ابی حاتم
المزنی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اتاکم من ترضون دینه وخلقه
فانکحوه الا تفعلوا تکن فتنة فی الارض وفساد کبیر قالوا یا رسول الله وان کان فیه
قال اذا جاءکم من ترضون دینه وخلقه فانکحوه ثلاث مرات رواه الترمذی و
قال هذا حدیث حسن غریب وعده ابوداود فی المراسیل واعله ابن القطان بالارسال
وضعف راویه ولم یعده البخاری محفوظا وابوحاتم المزنی له صحبة ولا یعرف له
عن النبی صلی الله علیه وسلم غیر هذا الحدیث وقد اخرج الترمذی ایضا هذا الحدیث
من ابی هریرة ولفظه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا خطب الیکم
من ترضون دینه وخلقه فزوجوه الا تفعلوا تکن فتنة فی الارض وفساد عریض
وقال وقد خولف عبد الحمید بن سلیمان فی هذا الحدیث مراد به فتنه در ارض و
فساد عریض آن ست که اگر دختران را بارباب دین واخلاق مرضیه ناکح نه
و نظر بمال و جاه چنانکه شیوه عادت اهل دنیاست مقصود دارند اکثر زنان
بی شوهر و اکثر مردان بی زن مانند و بسیار شود زنا و لاحق گردد عار باولیاء و
هلاک کنند ایشان کسی را که نسبت عار کند بایشان یا بکشند دختران را بجهت برای
انتفای عیب خود پس واقع شود فتنه و فساد و قتال و جدال در مردان و خرابی
تباهی و بیحیائی و ابتلاء بزنا در زنان چنانکه درین زمان در اکثر خاندان اهل شان
مشاهده می شود والعیاذ بالله من غضب الله وعن حنظلة بن ابی سفیان الجمحی عن
امه قالت رایت اخت عبد الرحمن بن عوف تحت بلال رواه الدارقطنی واخرج
ایضا عن عمر قال لامنعن تزوج ذوات الاحساب الا من الاکفاء و از ابن عمر ست

نزد حاکم باین لفظ العرب اکفاء بعضهم لبعض قبیلة لقبیلة و حی لحی و رجل لرجل
الا حائک او حجام و در سندش مردی مجهول ست کما تقدم **وعن** فاطمة
بنت قیس قرشیة فهریة اخت ضحاک بن قیس از مهاجرات اول خداوند جمال
و کمال و عقل و فضل بود آمد نزد آنحضرت بعد ازان که طلاق داد او را ابو عمرو
بن حفص بن مغیره بعد انقضای عدت و خبر کرد آنحضرت را باین که معاویة
بن ابی سفیان و ابا جهم او را خطبه کرده اند فقال لها پس آنحضرت فرمود
او را اما ابو جهم پس نمی نهد چوب دستی خود را از دوش خود و اما معاویه پس صعلوک
بی مال ست انکحی اسامة نکاح کن اسامه بن زید را که مولی زادهٔ
آنحضرت بود و این حدیث طویل ست مصنف ازان بر حرف مطلب
اختصار کرده و در وی دلیل ست بر جواز نکاح حرهٔ شریفه با مولی و لهذا او
در اول مر آن را مکروه پنداشت و آخر نکاح کرد و رشک برده شد و حق تعالی
درین نکاح خوبی و نیکی و بهتری نمود زیرا که اسامه محبوب آنحضرت بود و مقرب
بارگاه عزت و ازین قبیل ست نکاح زینب بنت جحش با زید پدر اسامه و طلاق
زید او را از جهت عدم موافقت مزاج بود نه از جهت عار نسب و در سبل گفته
در انکاح اسامه مولی بن مولی با قرشیه تقدیم کرده بر اکفاء و شنیده ام که طلب کرده باشد
آنحضرت صلی الله علیه و سلم اسقاط حق وی احدی را از اولیا انتهی ثوری گفته
مولی چون نکاح کند عربیه را فسخ شود نکاح وی قال احمد فی روایة و شافعی توسط
اختیار کرده و گفته نکاح با غیر کفو حرام نیست که آن را رد کنم آری تقصیری هست
در حق زن و اولیا و چون بدان راضی شوند صحیح گردد زیرا که این حق ایشان
بود آن را ترک نمودند و نیز گفته ثابت نیست در اعتبار کفاءت نسب حدیثی و
اسناد حدیث معاذ نزد بزار ضعیف ست و بیهقی بحدیث ان الله اصطفی کنانة
من بنی اسمعیل الخ حجت گرفته و هو صحیح اخرجه مسلم لیکن در احتجاج باین حدیث
نظر ست و بعضی باین حدیث خبر قدموا قریشا و لا تقدموها را ضم کرده اند و ابو حنیفه

گفته بعض قریش اکفاء بعض اند همچنین عرب ونیست هیچ یکی از عرب کفو
قریش چنانکه احدی از غیر عرب کفو عرب نیست واین وجهی هست مرشافعیه
را در فتح گفته صحیح تقدیم بنی هاشم ومطلب ست بر غیر ایشان وسوای ایشان
اکفاء یک دیگر اند وابن منذر از بویطی آورده که شافعی گوید کفارت فقط در
دین ست رافعی گفته این خلاف مشهور ست ودر فتح گفته اعتبار کفارت در
دین متفق علیه است پس حلال نباشد مسلمه مرکافر را رواه مسلم ودر سبل گفته
گویا مصنف این حدیث را بعد بیان ضعف حدیث اول برای اشارت
باین معنی آورده که در کفارت اعتبار غیر دین نیست چنانکه برای همین معنی این
حدیث ثالث هم آورده وعن ابی هریرة رضی الله عنه ان النبی
صلی الله علیه وسلم قال یا بنی بیاضة انکحوا ابا هند ای بنی بیاضه
نکاح کرده دهید ابو هند را ونامش یسار ست ووی همان ست که آنحضرت را
حجامت کرده ومولای این قبیله بود وانکحوا الیه ونکاح کنید بسوی او
وکان حجاما وبود خون گیرنده وازین جا معلوم شد که در نکاح کفارت
نسب وکفارت صناعت معتبر نیست وصحت رسیده که خواهر عبد الرحمن
بن عوف هاله نام در نکاح بلال بود وعمر بن الخطاب دختر خود حفصه را بر سلمان
فارسی عرض کرده رواه ابو داود ولفظ وی در اول حدیث این ست
ان ابا هند حجم النبی صلی الله علیه وسلم فی الیافوخ فقال النبی صلی الله علیه وسلم الخ
وعن علی رضی الله عنه عند الترمذی ان النبی صلی الله علیه وسلم قال له یا علی
ثلاث لا تؤخر الصلوة اذا اتت والجنازة اذا حضرت والایم اذا وجدت لها کفوا
والحاکم بسند جید من طریق لیث بن عمرو عن ابی سلمة عن ابی هریرة
مرفوعا ودر تلخیص گفته اسناده حسن وعن عائشة رضی الله عنها
قالت خیرت بریرة علی زوجها حین عتقت گفت عائشه رض مخیر گردانیده شد
بریره بر شوهر وی وقتی که آزاد شد یعنی اورا اختیار ست در تحت شوهر باشد

یا نباشد و این را خیار عتق گویند که چون جاریه در نکاح مردی باشد و آزاد
شود مخیر است آن مرد را اختیار کند یا نه چنانکه خیار بلوغ می باشد شافعی گفت
این حدیث اصل است در کفارات نکاح وقت تخییر زیرا که وی مخیر گردانیده نشد
مگر بسبب آنکه زوج عتق کند وی نبود و تخییر گفته سلف اختلاف کرده اند در آنکه
عبد بود یا حر و این خلاف را بخاری ذکر کرده و راجح آن است که عبد بود انتهی
و این بریره شیخ را لسیا با سعد لاة عائشه است گشت در ملک یهود بود و وی
او را از ایشان خرید و آزاد ساخت این قصه در کتاب البیع گذشت متفق علیه
و نام شوهر او مغیث بود بضم میم و کسر غین معجمه ابن عباس گفت وی غلام سیاه بود
عبد بنی فلان گویا من می بینم او را که می گردد در پس بریره در کوچهای مدینه
رواه البخاری و در لفظی این است بود زوج بریره عبد اسود از آن بنی مغیره روزیکه
آزاد شد بریره والله گویا من او را می بینم در سکه‌های مدینه و نواحی او و اشکهای او
روان است بر ریش وی راضی می کند او را تا اختیار کند وی را انتهی نشد
این کار نکرد رواه الترمذی و تصحیحه و این نص صریح است در عبودیت وی روز
عتق بریره فی معان حبیث طلع ایل در حدیث شیر است و تمام او این است که فرمود
آنحضرت عائشه را از ایشان بگیر تو آن را و آزاد کن او را و بود شوهرش بنده
پس مخیر گردانید آنحضرت بریره را یعنی بعد عتق پس اختیار کرد بریره نفس خود را
نه شوهر را و جدا گشت از وی و اگر می بود شوهر او آزاد مخیر نمی گردانید آنحضرت
بریره را رواه مسلم عنها و مسلم راست از حدیث عائشه ان زوجها کان عبدا
پس ثابت شد که شوهر بریره غلام بود و این قول ائمه ثلاثه است که اختیار زن بعد عتق
وقتی است که زوج عبد باشد برای دفع عار که حره زیر عبد چه قسم ماند و نزد ابو حنیفه
اگر زوج حر باشد نیز خیار ثابت است و علت تخییر نزد او امتناع از زیادت
ملک است زیرا که زوج بر حره مالک سه طلاق است و بر امه مالک دو طلاق
شیخ در ترجمه گفته گویا این زیادت یعنی قول او اگر حر بود وی را مخیر کرده نمی شد بریره

بریره نزد ایشان در حدیث ثابت نشده یا حدیث مرجح ست و این قول
راوی ست بنا بر مذهب و اعتقاد خود انتهی یعنی قول عروه است کما صرح
بذلک النسائی فی سننه و بینه ایضا ابو داود فی روایة مالک و اگر تسلیم کنیم که
قول عائشه است پس این اجتهاد وی ست و نیست دران حجت و بالجمله
اگر هر دو معا آزاد کرده شوند خیار بالاتفاق ثابت نیست و همچنین اگر تنها زوج
آزاد شد نه زن او را خیار نباشد زن خواه حره بود یا امة و فی روایة عنها
و در روایتی از عائشه آمده کان حرا بود شوهر بریره آزاد و این روایت
موافق مذهب حنفی و شعبی و غیرهم ست و جمهور جواب داده اند که این روایت
مرجوح ست عمل بران نتوان کرد و بریره را نزد تزویج با وی اختیار نبود زیرا که
سید وی او را با وی داد اگرچه کاره باشد و چون آزاد شد اختیارش حاصل گشت
که پیش ازان نبود و ابن القیم گفته و تخییر بریره را مناسبت واضح ست و ازان دو با خبر را
ضعیف گردانیده سه امر اگر صحیح بود ذکر کرده و گذشت تحقیق آن ست که سید وی
بحکم ملک رقبه و منافع وی بر وی عقد بسته و عتق مقتضی تملیک منافع و رقبه است
برای معتق زیرا که مقصود عتق و حکمت دران همین ست پس وی چون مالک رقبه
خود شد مالک بضع منافع خویش هم گشت و منجمله آن منافع بضع هم ست پس
هیچ کس مالک آن نشود مگر باختیار وی لهذا شارع او را مخیر ساخت میان دو امر
که بقا تحت زوج یا فسخ ست و در بعض طرق آمده ملکت نفسک فاختاری گویم این
تعلیق حکم ست یعنی اختیار بر مالک شدن برای نفس خویش پس در وی اشارت ست
بسوی علت تخییر و این مقتضی ثبوت خیار ست اگرچه تحت حر باشد والاول اثبت
و اول اثبت ست یعنی عبد بودن شوهر بریره نه حر بودن وی پس مذهب ائمه ثلثه
و جمهور قوی باشد و علمای مدینه این را روایت کرده اند و چون ایشان چیزی
روایت کنند و معتقد آن باشند آن اصح بود دارقطنی گفته مختلف نیست
روایت از عروه از عائشه که وی عبد بود و کذا قال جعفر بن محمد عن ابیه عن عائشة

زوی گوید مؤید قول کسی ست که قائل ست بعبودیت او قول عائشه که وی
عبد بود زیرا که عائشه صاحب قصه است پس صحیح شد رجحان عبد بودن وی
قوة وکثرة وحفظاً انتهی و بر ثبوت خیار برای معتقه بعد عتق اگر زوج او عبد باشد
اجماع ست و خلاف دران ست که حر بود و هو قول الجمهور و نیز خلاف ست در آنکه
فسخ بلفظ اختیار واقع می شود یا نه بعضی گویند می شود کما یدل له قوله فی الحدیث
خیرت و بعضی گویند لابدست از لفظ فسخ و چون اختیار کند نفس خود را از زوج رجوع
بوی نباشد و اگر زن راضی شود مراجعت بعقد جدید باید و وی مختار نفس
خود ست مادام که زوج او را وطی نکرده ست زیرا که در حدیث ست نزد احمد
اذا عتقت الامة فهی بالخیار ما لم یطاها ان تشاء فارقته وان وطاها فلا خیار لها و
اخرجه الدارقطنی بلفظ ان وطاک فلا خیار لک واخرجه ابوداود بلفظ ان قربک
فلا خیار لک و درین جا دلیل ست بران که وطی مانع از خیار ست و باین قال
حنابله و صح عن ابن عباس عند البخاری انه کان مغیث [illegible] سیده
از ابن عباس نزد بخاری که بود شوهر بریره غلام و دلیل الاوطار گفته حاصل
آن ست که از طریق ابن عباس و ابن عمر و صفیه بنت ابی عبید ثابت شد که
وی عبد بود و از طریق اسود آمده که حر بود و روایت دو ارجح ست از روایت یک
کس بر فرض صحت همه فکیف که روایت واحد معلول باشد به انقطاع کما
قال البخاری و نیز بخاری روایت کرده که این از قول حکم ست و قول ابن عباس
که عبد بود اصح ست و بیهقی از عائشه رض آورده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بریره را گفت ان شئت ان تمکثی تحت العبد منذری گفته مرویست از اسود که
وی عبد بود پس بر اسود درین روایت اختلاف کرده اند با آنکه بعضی گفته اند که
قول وی انه کان حرا از قول ابراهیم ست و چون روایت از وی متعارض گشته
مطروح شد رجوع بسوی روایت جماعت از عائشه متعین گردید و اگر فرض
کنیم که روایت از عائشه هم متعارض ست پس وی نیز لائق طرح باشد گوییم

رجوع بسوی روایت غیر او بعد طرح روایتش باشد حال آنکه غیر وی نیز بر
طریق جزم روایت کرده که وی عبد بود و درین صورت هیچ شک در رجحان
عبودیت وی نماند در سبل السلام گفته این حدیثی جلیل ست علما آن را در
چند موضع از کتب خود ذکر کرده اند در زکوة و عتق و بیع و نکاح و بخاری آن را
در بیع آورده و مصنف در شمردن فوائد مستخرجه از وی اطالت بسیار کرده
تا آنکه به یک صد و بست و دو فائده رسانیده پس هرچه ازان متعلق این باب
ذکر می کنم از انجمله جواز بیع یکی از دو زوج رقیقین دون الآخر ست و این که بیع
امته مزوجه طلاق نمی باشد همچنین عتق او نیز طلاق نیست و نه فسخ و رقیق را می رسد
که در فکاک رقبه خود از رق سعی کند و کفارت معتبر ست در جزء گویم حدیث اشاره
کرده باین که سبب تخییر وی ملک او ست نفس خود را کما عرفت پس این فائده
تمام نباشد و اعتبار آن ساقط است برضای زنی که نیست مگر مراد او و قصه
بریره آمده که زوج او در سکک مدینه در پس او می رفت و می گریست اخرجه احمد
و البخاری و غیرهما و اشک از چشم او از فرط محبت که با وی داشت روان می گشت
گفته اند ازین جا اخذ توان کرد که حب حیا را می برد هر که چنین باشد او را معذور
توان داشت وقتی که از اختیار او نبود و معذور داشته شوند دوستان خدا
در حصول وجد از سماع چیزی که اشارت باحوال ایشان می کند و آنچه از رقص و غیره
از ایشان بوجود می آید بخشیده شود و گریستن زوج بریره از فراق محبوب بود
پس دوست خدا اگر گریه در شوق لقای او و خوف سخط وی می کند چنانکه آنحضرت
صلی الله علیه وسلم نزد سماع قرآن می گریست و همچنین اصحاب او و تابعین ایشان
و اما رقص و تصفیق پس شان اهل فسق و خلاعت ست نه شان اهل الله که
او را دوست دارند و از وی می ترسند پس ازین ماخذ که ازین حدیث اخذ
کرده اند عجب کردنی ست و مصنف این را در فتح ذکر کرده و غیر آنچه ما ذکر کردیم
آورده و فوائد را بعدد مذکور رسانیده و در بعض آن خفائی و تکلف ست که

حمل کلام رسول خدا صلی الله علیه وسلم بران لائق نیست انتهی کلام السبل
رضی الله عن صاحبه وجزاه عنا خیر الجزاء **وعن الضحاک** تابعی معروف
حدیث او در بصریین باشد ذکره ابن حبان فی الثقات **بن فیروز**
بفتح فا وسکون یا **الدیلمی** وگفته اند حمیری ست بنا بر نزول وی در حمیر وی
از ابنای فارس از فرس صنعا بود وبر آنحضرت وفود آورده وعنسی کذاب را
کشته ودر سنه احدی عشره بعد قتل او در حال مرض موت نزد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم آمده بود ومیان ظهور کذاب مذکور وقتل او چهار ماه

عن ابیه روایت می کند از پدر خود رضی الله عنه **قال قلت** گفت فیروز گفتم
یا رسول الله انی اسلمت وتحتی اختان بدرستی که من اسلام آوردم وحال آنکه
زیر من دو خواهر اند **فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم طلق ایتهما
شئت** طلاق ده هر کدام ازین هر دو را که می خواهی خواه آن را که نخست نکاح کرده
یا آن را که آخر کرده ودر روایتی بجای طلق اختر آمده ومآل هر دو یکی ست حدیث
دلیل ست بر اعتبار انکحه کفار واگرچه خلاف نکاح اسلام باشند وبرین که زن
بیرون نمی رود از نکاح زوج مگر بطلاق بعد اسلام وبرین که باقی می ماند بعد
اسلام بلا تجدید عقد واین مذهب مالک واحمد وشافعی وداود ست نزد ابوحنیفه
وابو یوسف وثوری واوزاعی وزهری ویحیی اند وقول شافعی بر قرار می ماند
ازان مگر آنچه موافق اسلام ست یعنی اگر متعاقب تزوج کرده است یکی را بعد
دیگری اختیار نکند مگر نخستین را زیرا که نکاح پسین دران وقت صحیح نیست واگر
عقد کرده است با دو اخت یا زیاده از چهار زن مرة واحدة این عقد باطل ست
هر کرا ازین دو که بخواهد نگاه دارد بعقد جدید وباقی را بگذارد یا چهار را نگاه دارد و
باقیات را بگذارد وتاویل کرده اند این حدیث را به آن که مراد بطلاق اعتزال
وامساک خواهر دیگر ست که بعقد جدید نزد وی ماند در سبل گفته ولا یخفی انه
تاویل متعسف وچه ستم مخاطب کند آنحضرت صلی الله علیه وسلم کسی را که در آمده باسلام

ونشناخته است احکام را پس مثل این کلام همچنین تاویل کرده اند حدیث آینده را نیز
انتهی و در نیل الاوطار گفته والظاهر ما قاله الاولون لترکه صلی الله علیه وسلم للاستفصال
فی حدیث الضحاک وحدیث غیلان ولما فی قوله اختر ایتهما شئت وفی قوله اختر اربعا
من الاطلاق انتهی رواه احمد والاربعة الا النسائی یعنی ابوداود وترمذی و
ابن ماجه وشافعی و دارقطنی نیز وصححه ابن حبان والدارقطنی والبیهقی
وحسنه الترمذی واعله البخاری والعقیلی بانه رواه الضحاک عن ابیه ورواه عنه
ابو وهب الجیشانی قال البخاری لا یعرف سماع بعضهم من بعض وفی الباب
عن ام حبیبة عند الشیخین انها عرضت علی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان ینکح اختها
فقال لا تحل لی وعن سالم عن ابیه عبدالله بن عمر ان غیلان بفتح
غین معجمه وسکون تحتیه بدرستیکه غیلان و در وسیط گفته ابن غلان و این وهم است و
صحیح غیلان ست و اشد تر ازین وهم آن ست که در مختصر ابن الحاجب ابن عیلان
بعین مهمله وارد شده بن سلمة بفتح لام وی از کسانی ست که بعد فتح طائف
مسلمان شدند و هجرت نکرد الثقفی از اعیان ثقیف بود در خلافت عمر مرد
اسلم وله عشر نسوة مسلمان شد و بود او را ده زن بود در جاهلیت
فاسلمن معه پس اسلام آوردند آن همه زنان با وی فامره النبی
صلی الله علیه وسلم ان یتخیر منهن اربعا پس امر کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
او را باین که اختیار کن از زنان چهار زن را و جدا کن باقی را و مدلول این
حدیث همان مدلول حدیث اول ست شیخ در ترجمه گفته احتمال دارد که مراد اختیار
چهار زن باشد برای نکاح و نیز دلالت دارد بران که اسلام یکی از مرد و زن
موجب تفریق نیست مثل ارتداد و چنانکه مذهب حنفیه است مگر آنکه گویند همه معا
در یک آن اسلام آوردند و این بعید ست انتهی وجواب ازین گذشت رواه احمد
والترمذی وابن ماجه والشافعی وصححه ابن حبان والحاکم واعله البخاری
وابو زرعة وابو حاتم یعنی بخاری گفت این حدیث غیر محفوظ است زیرا که

بروایت معمر از زهری ست و محفوظ روایت شعیب از زهری ست که گفت حدثنا
عمار عن محمد بن سوید الثقفی ان غیلان اسلم الخ واما حدیث زهری از سالم عن ابیه
پس لفظ وی این ست ان رجلا من ثقیف طلق نساءه فقال له عمر لتراجعن نساءک
او لارجمنک و ابوحاتم و ابوزرعه گفته اند که مرسل اصح ست و ابن عبد البر گفته
طرقه کلها معلولة و دارقطنی در علل در تخریج طرق وی اطالت کرده و مصنف در
تلخیص و شوکانی در نیل الاوطار درین حدیث کلام طویل کرده و در سبیل گفته اخصر
اتیان را حسن و را افاده کلام ابن کثیر ست در کتاب ارشاد که بعد سیاق این حدیث
گفته روایت کرده اند این را احمد و شافعی و ابن ماجه و رجال این اسناد بر شرط شیخین اند
واما احمد در روایت خود هر دو طریق را که از شعیب و سالم ست جمع کرده بهمین سند
پس اعلال بخاری قادح نباشد بعده روایت نسائی را برجال ثقات آورده مگر
آنکه وارد ست بر ابن کثیر نقل اثرم از امام احمد که وی گفت هذا الحدیث غیر صحیح و در
ابوداود ست که اسلام آورد قیس بن سلم و نزد او هشت زن بود پس امر کرد او را
آنحضرت صلی الله علیه وسلم که اختیار کند چهار زن را و شافعی و بیهقی از نوفل
بن معاویه آورده اند که گفت مسلمان شدم و زیر من پنج زن بود پس پرسیدم
رسول خدا را صلی الله علیه وسلم فرمود جدا کن یکی را و نگاه دار چهار را پس قصد
کردم بسوی اقدم ایشان که عاقر بود از شصت سال و جدا کردم او را و زنده ماند
نوفل یکصد و بیست سال شصت سال در اسلام و شصت سال در جاهلیت

وعن ابن عباس رضی الله عنه قال رد النبی صلی الله علیه وسلم
ابنته زینب علی ابی العاص بن الربیع گفت ابن عباس باز گردانید
آنحضرت صلی الله علیه وسلم دختر خود زینب را برابی العاص شوهر وی **بعد**
ست سنین بالنکاح الاول بعد شش سال بنکاح اول **ولم یحدث نکاحا**
و حادث نکرد نکاح جدید را و ازین جا معلوم شد که تقریر مسلم زیر کافر چون
اسلام وی از اسلام او متاخر باشد با وجود انقضای عدت جائز ست ولیکن

احدی باین نرفته و ابن عبد البر بر عدم ذهاب بسوی این اجماع نقل کرده و
اشاره نموده که بعض اهل ظاهر قائل بجواز اند و قول ایشان مردود ست باجماع
و تعقب کرده شده است بثبوت خلاف دران از علی و نخعی اخرجها ابن ابی شیبة
عنهما و فتوی داد بآن حماد شیخ ابی حنیفه علی علیه السلام گفته چون یکی از دو زوج
کافر مسلمان شود وی مالک بضع خود باشد مادامیکه در دار هجرت بود و در روایتی
زوج او اولی تر بوی ست تا از شهر خود بیرون نرفته است و در روایتی از زهری
باین لفظ ست که اگر زن اسلام آورد و مرد مسلمان نشد هر دو بر نکاح خود اند
تا وقتی که سلطان میان این هر دو جدائی نکرده ست و جمهور گویند زن حربیه
که مدخول الزوج ست چون مسلمان شود و زوج او حربی ست اگر وی در مدت
عدت اسلام آرد نکاحش باقی ست و اگر بعد انقضای عدت آرد میان هر دو
فرقت واقع شود و در بحر زخار بدین دعوی اجماع کرده و ابن عبد البر پیش ازان هم
این دعوی کرده بود و خطابی ازین اشکال چنین جواب داده که بقای عدت تا این
مدت ممکن ست اگرچه عادت بدان در غالب جاری نیست خصوصا چون مدت
مذکور دو سال و چند ماه باشد زیرا که گاهی بسبب عارض حیض بدیر می آید پس
رد زینب بر شوهر او از همین جا بود که عدت وی منقضی نگشته و مثل این تاویل که
قول جمهور ست بیهقی هم جواب داده و مصنف گفته هو اولی ما یعتمد فی ذلک و سهیلی
در شرح سیره گفته معنی این حدیث آن ست که رد کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم
زینب را بابی العاص بنکاح اول در صداق و حباء احداث نکرد چیزے دیگر
جز از شرط و جز آن انتهی و ابن عبد البر هم اشاره بسوی این جمع کرده و گفته
چون زینب مسلمان شد و شوهر او کافر ماند آنحضرت میان هر دو تفریق نکرد زیرا که
تحریم نکاح مسلمه بر کافر نازل نشده بود و چون آیه لا هن حل لهم فرود آمد آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم دختر خود را فرمود که عدت کند درین اثنا ابی العاص پیش از
انقضای عدت مسلمان شده در رسید آنحضرت او را بنکاح اول مقرر داشت

واشکال مندفع شد مصنف گفته احسن مسالک در تقریب این حدیث وحدیث
عمرو بن شعیب که می آید ترجیح حدیث ابن عباس است کما رجحه الائمة وحمل آن
بر تطاول عدت در میان نزول آیهٔ تحریم واسلام ابی العاص ونیست مانع ازین
و غریب تر ازین قول ابن حزم است که گفته معنی ردها الیه بعد کذا آن است که
جمع کرد میان هر دو والا اسلام ابی العاص قبل حدیبیه بود واین قبل نزول تحریم
مسلمه بر مشرک است مصنف همچنین زعم کرده واین مخالف قول مطبق علیه اهل مغازی است
که گویند اسلام ابی العاص بعد نزول آیهٔ تحریم است حافظ ابن القیم در هدی گفته
اعتبار عدت در چیزی از احادیث شناخته نمی شود و نه آنحضرت صلی الله علیه وسلم
از زن می پرسید که عدت تو منقضی گشته یا نه وشک نیست که اگر مجرد اسلام
موجب فرقت است این فرقت بائنه باشد نه رجعیه پس عدت را در بقای نکاح
اثری نیست واگر هست در منع نکاح آن زن با غیر است پس اگر اسلام تنجیز فرقت
میان هر دو کرده است زوج وی در عدت هم احق بوی نباشد ولیکن آنچه بران حکم
آنحضرت صلی الله علیه وسلم دال است آنست که نکاح موقوف است پس اگر مرد پیش از
گذشتن عدت مسلمان شد این زن زوجهٔ اوست واگر عدت وی منقضی گشته
زن مختار است با هر که خواهد نکاح کند وخواهد انتظار اسلام شوهر برد پس اگر وی
اسلام آورد این زن زوجهٔ وی باشد بغیر حاجت بسوی تجدید نکاح ومعلوم نیست
که کسی بعد اسلام تجدید نکاح کرده باشد بلکه واقع یکی از دو امر بود یا افتراق میان
هر دو ونکاح زن با غیر یا بقای هر دو بران نکاح اگرچه اسلام مرد متاخر باشد
واما تنجیز فرقت ومراعات عدت پس نمی دانم که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
برای یکی ازان هر دو این حکم فرموده باشد باوجود کثرت اسلام آرندگان در
عهد وی وقرب اسلام یکی از دو زوج از دیگری وبعد او ازوی واقرار آنحضرت
زوجین را بر نکاح آنها باوجود تاخر اسلام احدهما عن الآخر بعد صلح حدیبیه زمان
فتح والا قائل می شدیم بتعجیل فرقت باسلام بغیر اعتبار عدت لقوله تعالی

لَا هُنَّ حِلٌّ لَّهُمْ وَلَا هُمْ يَحِلُّوْنَ لَهُنَّ وقوله تعالى لَا تُمْسِكُوْا بِعِصَمِ الْكَوَافِرِ بعده قضایا ی
بو که این مذهب خود بیان نموده در سبیل گفته وهو اقرب الاقوال فی المسألة انتهی
و در نیل گفته هذا کلام فی غایة الحسن والمتانة انتهی بعده ابن القیم گفته و این مختار
خلال و ابی بکر صاحب او و ابن المنذر و ابن الحزم ست وهو مذهب الحسن و طاوس
و عکرمة و قتادة و الحکم ابن حزم گفته وهو قول عمر بن الخطاب و جابر بن عبد الله و
ابن عباس وغیرهم و زن چون مسلمان شود قبل زوج خود خطبه کرده نشود بسوی
او تا آنکه حیض آورده پاک شود و این مذهب ابن عباس و عطا و طاوس و
ثوری و فقهای کوفه است و وافقهم ابو ثور واختاره ابن المنذر والیه جنح البخاری
و اهل کوفه و هر که موافق ایشان ست شرط می کنند عرض اسلام را بر زوج او در بنا
مدت پس ممتنع شود و اگر هر دو مقاور دار اسلام باشند و مروی ست از احمد
وقوع فرقت بمجرد اسلام بغیر توقف بر مضی عدت همچو سائر اسباب فرقت از رضاع
و خلع و طلاق و در بحر گفته مذهب شافعی و مالک و ابو یوسف آن ست که فرقت
باسلام احد الزوجین فسخ ست نه طلاق زیرا که علت اختلاف دین ست همچو
ردت و ابو العباس و ابو حنیفه و محمد گویند طلاق ست چون زن مسلمان شود و
زوج ابا کند زیرا که امتناع شوهر همچو طلاق ست گوئیم بلکه همچو ردت ست انتهی
رواه احمد والاربعة الا النسائی یعنی ابو داود و ابن ماجه و ترمذی و در لفظی
این ست رد ابنته زینب علی ابی العاص زوجها بنکاحها الاول بعد سنتین
ولم یحدث صداقا رواه احمد و ابو داود و ابن ماجه و در لفظی رد ابنته زینب علی
ابی العاص وکان اسلامها قبل اسلامه بست سنین علی النکاح الاول ولم یحدث
شهادة ولا صداقا رواه احمد و ابو داود وکذلک الترمذی و قال فیه لم یحدث نکاحا
وقال هذا حدیث لیس باسناده باس و مراد به اسلام زینب هجرت اوست یا که
وی همراه سائر بنات آنحضرت صلی الله علیه وسلم از روزی که دعوت شد
مسلمان گشته بود و هجرت او بعد واقعهٔ بدر بوده و این واقعه در رمضان سال دوم

از ہجرت بودہ وتحریم مسلمات بر کفار در حدیبیہ بماہ ذیقعدہ سال ششم اتفاق
افتادہ پس مکث زینب بعد آن قریب دو سال باشد ولہذا در روایت ابی داود
آمدہ ردہا علیہ بعد سنتین وہکذا اقر البیہقی وفیہ بعض مخالفۃ لما تقدم و ترمذی گفتہ
لا یعرف وجہ ہذا الحدیث یعنی رد او بعد شش سال یا سہ سال یا دو سال مشکل ست
کہ عدت تا این مدت چگونہ باقی می تواند ماند و مصنف در فتح اشارت بجمع میان این
ہر سہ روایت کردہ و گفتہ مراد بہ شش سال ما بین ہجرت زینب واسلام اوست
و بدو وسہ ما بین نزول قولہ تعالی لا ہن حل لہم وقدوم ابی العاص مسلمان شدہ
زیرا کہ میان این ہر دو دو سال وچند ماہ بود کما تقدم و صححہ احمد والحاکم
خطابی گفتہ ہو اصح من حدیث عمرو بن شعیب وکذا قال البخاری وابن کثیر در ارشاد
گفتہ ہو حدیث جید قوی **وعن** عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ
ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم رد ابنتہ علی ابی العاص بنکاح جدید
بدرستی کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم باز گردانید دختر خود زینب را با بی العاص
شوہر وی بنکاح جدید و در روایتی بمہر جدید و این حدیث حجت شافعیہ است
سہیلی در شرح سیر گفتہ برین حدیث ست عمل اگرچہ حدیث ابن عباس
اصح الاسناد ست زیرا کہ احدی از فقہا باین قائل نشدہ چہ اسلام فارق ست
میان ہر دو قال تعالی لا ہن حل لہم وابن عبد البر گفتہ مع اضعف این حدیث ست
اصول و در وی تصریح ست بوقوع عقد جدید واخذ بصریح اولی ست از اخذ
بمحتمل و مؤید اوست مخالفت ابن عباس مر روایت خود را کما حکی ذلک عنہ البخاری
در سبل گفتہ را و این تاویل ست بتصریح ابن عباس در روایت دیگر فلم یحدث
شہادۃ ولا صداقا رواہ ابن کثیر فی الارشاد ونسبہ الی اخراج الامام احمد لہ قال الترمذی
حدیث ابن عباس اجود اسنادا گفت ترمذی حدیث ابن عباس اجود
احسن ست از روی اسناد **ولکن العمل علی** عمل بر حدیث عمرو بن شعیب
ست واخرجہ ابن ماجہ ایضا مراد عمل اہل عراق ست در سبل گفتہ و مخفی نیست کہ عمل

ایشان بحدیث ضعیف ست و ہمچو قوی ضعیف را قوی نمی کند بلکہ حدیث آمدہ ابن عباس مضعف عمل و مذہب ایشان ست انتہی اگویم وجہ ضعف آن ست کہ در سندش حجاج بن ارطاۃ ست و او ضعیف ست و معروف بتدلیس ابن کثیر در ارشاد گفتہ امام احمد فرمودہ این حدیث ضعیف ست و حجاج آن را از عمرو بن شعیب نشنیدہ بلکہ از محمد بن عبداللہ عرزمی شنیدہ است و عرزمی لا یساوی حدیثہ شیئا وقد ضعف ہذا الحدیث جماعۃ من اہل العلم والصحیح حدیث ابن عباس وکذا قال الترمذی والدارقطنی والبیہقی وحکاہ عن حفاظ الحدیث **وعن** ابن عباس رضی اللہ عنہ

قال اسلمت امرأۃ فتزوجت فجاء زوجہا فقال یا رسول اللہ انی کنت اسلمت وعلمت باسلامی گفت ابن عباس اسلام آورد زنی پس نکاح کرد بہ مردی پس آمد شوہر نخست او بسوی رسول خدا و گفت ای رسول خدا بدرستیکہ من اسلام آوردہ ام و دانستی تو اسلام مراد این تاکید اسلام و تحقیق اوست یعنی بی شبہہ و در لفظی علمت بجزم تا بلفظ غائب آمدہ یعنی دانست آن زن اسلام مرا در سبل گفتہ تحتمل کہ اسلام آوردہ باشد بعد انقضای عدت زن یا قبل آن و بہر حال بازگردانیدہ می شود بسوی او و علم زن باسلام زوج قبل تزوج باغیر او مبطل نکاح اوست مطلقا برابر ست کہ عدت گذشتہ باشد یا نہ و این یکی از ادلۂ کلام ابن القیم ست کہ بالا گذشتہ زیراکہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم از وی استفصال نکردہ کہ آیا ترا علم باسلام او بعد انقضای عدت حاصل شدہ یا قبل آن و این دلیل ست بر آنکہ عدت را درین جا حکم و اعتبار نیست فانتزعہا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من زوجہا الآخر پس برکشید آن زن را رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم از شوہر پسین او وردہا الی زوجہا الاول و باز گردانید او را بسوی شوہر نخستین وی حدیث دلیل ست بر آنکہ چون زوج مسلمان شود و زن او اسلام مردی بداند پس این زن در عقد نکاح اوست اگرچہ شوہر دیگر کردہ باشد زیراکہ آن تزوج باطل ست و از زوج دیگر گرفتہ باول دادہ شود

کذا قال فی البدر التمام و در سبل گفته و این مشکل ست یعنی اگر عقد آخر او بعد
انقضای عدت او از زوج اول ست پس نکاحش صحیح ست و اگر قبل انقضاست
باطل ست مگر آنکه گویند که مدتی اسلام ان شد و این زن در عدت بود و لهذا
نکاح هر دو باقی ماند پس تزوج او بعد اسلام اول با دیگری باطل باشد زیرا که
وی در عقد نکاح اوست و هذا اقرب رواه احمد و ابو داود و ابن ماجة و
صححه ابن حبان والحاکم و این حدیث را در منتقی درین باب ذکر نکرده و عن
زید بن کعب بن عجرة عن ابیه قال تزوج رسول الله صلی الله علیه وسلم
العالیة من بنی غفار گفت کعب بزنی گرفت رسول خدا عالیه نام زنی را از
بنی غفار بکسر غین معجمه و فای خفیفه قبیله معروف ست و گفته اند نام او اسماء
بنت النعمان بود و بعضی عالیه را اسم بزن گران مایه عالی رتبه کرده اند و ظاهر آن ست
که این نام اوست و در روایتی بلفظ امرأة آمده فلما دخلت علیه و وضعت
ثیابها پس هرگاه که درآمد آن زن بر آنحضرت و نهاد جامهای خود را برای
بکشحها بیاضا دید آنحضرت در پهلوی او سفیدی کناره کرد از فراش کشح بفتح
کاف و شین معجمه در قاموس گفته ما بین الخاصر الی الضلع فقال البسی ثیابک و
الحقی باهلک پس فرمود بپوش جامهای خود را و لاحق شو بکسان خود و امر لها
بالصداق و حکم کرد مر او را بکابین و ستاند آنچه داده بود او را حدیث دلیل ست
بر آنکه برص منفر ست نیست در ان دلیل بر فسخ نکاح صریحا زیرا که قول وی صلی الله
علیه وسلم که لاحق شو باهل خود محتمل آن ست که مقصود طلاق باشد و لیکن لفظ
این حدیث نزد ابن کثیر این ست تزوج امرأة من بنی غفار فلما دخلت علیه
رای بکشحها وضحا فردها الی اهلها و قال دلستم علی و این دلیل ست بر فسخ و ابن کثیر
این حدیث را در باب الخیار فی النکاح و الرد بالعیب آورده و علما را در فسخ نکاح
بعیوب اختلاف ست اکثر امت و اهل علم از صحابه و من بعدهم بثبوت آن رفته
اگرچه در تفاصیلش مختلف اند از علی و عمر و ابن عباس مرویست که رد کرده نمی شوند

زنان مگر بچهار عیب جنون و جذام و برص و داء که در فرج باشد و سندش منقطع ست
و بیهقی باسناد جید از ابن عباس آورده اربع لا یجزن فی بیع و لا نکاح المجنونة
والمجذومة والبرصاء والعفلاء و مرد مشارک زن ست در جنون و جذام و برص
و زیاده بر وی ست در جب و عنة باخلاف که در عنة است و در انواع منفرات هم
خلاف ست بعض شافعیه گفته اند باز گردانیده می شود زن بهر عیب که رد کرده شود
بدان جاریه در بیع و رجحه ابن القیم و احتج له فی الهدی بالقیاس علی البیع در سبل
گفته مختار ابن القیم آن ست که هر عیب که زوج ازان منفر شود و مقصود نکاح بآن
حاصل نگردد از مودت و رحمت موجب خیار ست و اولی از بیع ست چنانکه شروط
مشروطه در نکاح اولی بوفاست از شروط مشروطه در بیع و هرکه مقاصد شرع را
در مصادر و موارد و عدل و حکمت وی و مصالح که بران مشتمل ست تدبر کرده است
بر وی رجحان این قول و قرب او بقواعد شرعیه مخفی نیست و انحصار بر دو عیب
یا سه یا چهار یا شش یا هفت یا هشت بدون اعتبار عیوبی که اولی ازان یا مساوی
او باشد بی وجه ست چه عمی و خرس و طرش و بودن او مقطوع الیدین یا رجلین یا یکی
ازان هر دو از اعظم منفرات ست و سکوت از بیان آن اقبح تدلیس و غش ست
که منافی دین ست و اطلاق منصرف بسوی سلامت ست پس گویا مشروط ست
عرفا و گفت عمر بن الخطاب مردی را که زنی غیر زاینده بزنی گرفته بود بگو او را که تو عقیم
هستی تا بعیوب چه رسد انتهی و داود و ابن حزم گفته اند که فسخ نمی شود نکاح بعیب
و گویا این حدیث نزد ایشان ثابت نشده و قائل بقیاس نیستند پس قائل بفسخ
نشد رواه الحاکم فی المستدرک و ابونعیم فی الطب والبیهقی من حدیث ابن عمر
وفی اسناده و در سندش جمیل بن زید ست وهو مجهول و وی
مردی مجهول ست واختلف علیه فی شیخه اختلافا کثیرا و اختلاف
کرده شده است در شیخ جمیل اختلاف بسیار پس حدیث مضطرب باشد در
نیل الاوطار گفته اختلف فیه فقیل هکذا و قیل انه من حدیث کعب بن عجرة و قیل

من حدیث ابن عمر وقد اخرجه ایضا من حدیث کعب بن زید او زید بن کعب بن عدی والبیہقی وجمیل بن زید ہو ضعیف وقد اضطرب فی ہذا الحدیث انتہی

وعن سعید بن المسیب ان عمر بن الخطاب قال ایما رجل تزوج امرأة فدخل بها فوجدها برصاء او مجنونة او مجذومة فلها الصداق بمسیسه ایاها

بر رستی که عمر بن الخطاب گفت ہر کدام مرد که بزنی گرفت زنی را پس در آمد بر زن یعنی جماع کرد پس یافت آن زن را که صاحب برص یا جذام یا جنون ست پس برای آن زن ست مہر عوض جماع او را وهو له على من غرّه منها داین مہر و او راست بر کسی که فریب داد آن مرد را از ان زن و باین رفته اند اصحاب شافعی و مالک ولیکن وقتی که عالم باشد آن مرد بعیب وے و اگر جاہل ست بروی ہیچ تاوان نیست و قول عمر دال بر ہمین ست زیرا که فریب دادن ہمان وقت باشد که عالم ست بآن نه جاہل و ابو حنیفه و شافعی گویند نیست رجوع زوج را بر احدی بلکه لزوم مہر بروی ست بنا بر مسیس شوکانی در نیل الاوطار گفته مخفی مباد که قول عمر صالح احتجاج نیست و تضمین غیر بلا دلیل حلال نباشد زیرا که فسخ اگر بعد وطی ست مہر بمقابله فرج شد چرا بر غیر لازم آید و اگر قبل وطی ست رجوع بدان بر زن اولی ست زیرا که انچه در مقابله مہر بود مرد از وی استیفا نکرده انتہی اخرجه سعید بن منصور و مالک فی الموطا والدارقطنی والشافعی و ابن ابی شیبة و رجاله ثقات و این اثر را الفظهات در نیل گفته ازہری گوید فسخ می شود نکاح بہر دار عضال و ابو حنیفه و ابو یوسف گویند که نه وج رد نمی کند زوجه را بہیچ شئی زیرا که طلاق در دست اوست و زوجه ہم رد نمی کند مگر بجب و عنه و ہو قول للشافعی و زیاده کرد محمد جذام و برص را بعده گفته ہر که امعان نظر درین باب کند نیابد انچه صالح استدلال به فسخ باشد بعیبی مذکور بعند الفقہاء زیرا که حدیث کعب در محل نزاع صریح نیست محتمل ست و اثر عمر بآن حجت که در اصول مقرر شده که قول صحابی حجت نیست آرے

حدیث بریره که بالا گذشته دلیل ست بر ثبوت فسخ بنا بر رق وقتی که آزاد شود
و غیر آن محتاج بسوی دلیل ست و روی سعید بن منصور ایضا عن
علی علیه السلام نحوه و زاد او بها قرن یا هست آن زن قرن بفتح
قاف و سکون را بمعنی عفله بفتح عین مهمله و فتح فا و لام و رسل گفته وهی تخرج
فی قبل النساء و حیاء الناقة کالادرة من الرجال فهو بالخیار اینچنین شوی او را
خیار حاصل ست فان مسها فلها المهر یعنی اگر مس کرد آن زن را پس
برای اوست مهر بما استحل من فرجها عوض چیزی که حلال کرده است از شرمگاه
او و بعضی در زن اعتبار رتق و عفل و قرن کرده اند و در مرد جب و خصی و
سل او در مرد و زن هر دو رق و عدم کفاءت را و کلام مبسوط در شرح سبب که
بان رد توان کرد مقدار معتبر از ان بالقداد در کتب فقهیه مذکور ست و عن
و از طریق سعید بن المسیب قال گفت سعید قضی عمر فی العنین ان
یؤجل سنة حکم کرد عمر در باره نامرد این که مهلت داده شود مدت یک سال
رواه البیهقی عن علی والمغیرة و غیرهما و تابعه العلماء علیه و کذا اخرجه ابن ابی شیبة
عنهما و عن ابن مسعود و رجاله ثقات و عنین کسی ست که نیاید زنان را از راه
عجز بسبب عدم انتشار ذکر وی و نخواهد ایشان را و اسم عنانه و تعنین و عنینه
بالکسر و عنه بالضم از عنن عن امرأته ای حکم علیه القاضی بذلک او منع بالسحر و این
انزدال ست بر آنکه فسخ می شود نکاح باین عیب بعد تحقق و ثبوت و سست و
اختلاف کرده اند در ان و قائلین فسخ نیز مختلف اند در امهال برای حصول تحقق
بعضی یک سال گفته اند و این مروی ست از عمر و ابن مسعود و از عثمان آمده
که وی اجلی معین نکرده و حارث بن عبد الله گفته اجل او ده ماه ست و داود
و غیره بعدم فسخ باین عیب رفته اند و استدلال کرده اند باین که اصل عدم
فسخ ست و نیست حجت درین اثر و آنحضرت صلی الله علیه و سلم تخییر نکرد زن
رفاعه را حال آنکه شاکی بود همین امر را از زوج خویش و بود در موضع تسلیم و در

بجز زخار جواب داده که شاید زوج او انکار کرده باشد وظاهر همین ست
گویم زن رفاعه شکوه از رفاعه نداشت زیرا که رفاعه او را طلاق داده بود
وعبد الرحمن بن الزبیر باوی تزوج نموده پس شکوه از وی بود وگفت نیست
باوی مگر مثل هدبه ثوب آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود می خواهی که رجوع
بسوی رفاعه کنی این نشود تا آنکه بچشد شهد ک تو وبچشی تو شهد ک او و در روایت
موطاست که رفاعه زن خود تمیمه بنت وهب را در عهد آنحضرت صلعم سه طلاق
داد وی نکاح با عبد الرحمن بن الزبیر کرد این مرد از وی اعتراض نمود و
مس وی نتوانست کرد وجدا ساخت رفاعه که زوج اول بود خواست که باز
او را بنکاح خودش گیرد آنحضرت فرمود می خواهی که بسوی او رجوع کنی الحدیث
وازین جا عدم صحت استدلال بقصه رفاعه برین مطلب معلوم شد زیرا که
آن زن طالب فسخ نه شده بود بلکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم چنان فهمید
که وی می خواهد که رفاعه بوی رجوع کند لهذا او را آگاه ساخت که تا عبد الرحمن
باوی جماع کند وهر دو شهد یک دیگر بچشند حلال بر رفاعه نمی شود و چه قسم
حدیث را بر طلب فسخ حمل توان کرد حال آنکه در روایت مالک صریح موجود است
که عبد الرحمن چون جماع نتوانست کرد طلاق داد و رفاعه باوی نکاح خواست
زن چون از آنحضرت استفتا کرد حضرت فرمود تو بر وی حلال نیستی واما قصه
ابی رکانه که وی نکاح کرد بازنی از مزینه وآن زن نزد آنحضرت آمده گفت
ما یغنی عنی الا کما تغنی عنی هذه الشعرة وموی از سر خود گرفته وا نمود وآنحضرت
را حمیت فرو گرفت ورکانه وبرادران او را طلبیده فرمود می بینید یعنی این ولد
را که مشابه اوست کذا وکذا از عبد یزید وفلان یعنی ولد دیگر که مانا باوست
چنین وچنان گفتند آری وآنحضرت عبد یزید را گفت طلاق ده این زن
را الحدیث اخرجه ابو داود وعن ابن عباس پس ظاهر این حدیث آن ست که
آنحضرت صلی الله علیه وسلم تصدیق آن زن در دعوی عنه نکرد و نزد دیگرے

این معنی ثابت نشد زیرا که خلاف اصل ست و آنحضرت اولاد او را بقیا فته
نشناخت و اصحاب خود را ازان سوال کرد و حکم بطلاق فرمود و دروی ارشاد ست
باین که چون وی خواسته گار فراق ست جدا ساختن او لائق ست نه آنکه واجب
در سبل السلام درین مقام بعنوان فائده نوشته که ابن منذر گوید اختلاف
کرده اند دران که زن مطالبه مرد کند بجماع پس اکثر بر آنند که اگر مرد بعد ازانکه یکبار
بوی دخول کرده بود وطی کرده است برای و اجل عنین مقرر نتوان کرد و این قول
اوزاعی و ثوری و ابی حنیفه و مالک و شافعی و اسحاق ست و ابو ثور گفته اگر جماع
او بنا بر علتی ترک داده است مهلت یک سال دهند و اگر بی علت ترک شود پس
هیچ تاجیل نیست و عیاض گفته اتفاق کرده اند کافه علما بران که زن را حق ست
در جماع پس او را اخیار ثابت باشد وقتی که تزوج کند با مجبوب و ممسوح بنا دانستگی و
جهل ورزده شود برای عنین مدت یک سال برای اختیار زوال علتی که او ست
انتهی گویم استدلال نکرده اند بر مقدار اجل بیک سنه بدلیلی نا بهض و فقها ذکر ش
بجهت آن کنند که چون فصول اربعه بگذرند حال او ظاهر شود انتهی کلام سبل

باب عشرة النساء

باب در بیان عشرت مردان با زنان عشرت بکسر عین و سکون شین معجمه و
معاشرت بمعنی خلطه و مخالطت و عاشره و خالطه و عشیره قبیله و تبار مردم عشائر
جمع آن و عشیر اطلاق کرده می شود بر شوهر زیرا که معاشر قال تعالی لبئس المولی و
لبئس العشیر عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه و سلم ملعون من اتی امرأة فی دبرها لعنت کرده شده و رانده شده
است از درگاه قرب و رضای حق کسی که بیاید زن را و در روایتی زن خود را در
دبر وی و ظاهر آنست که اتیان در دبر زن بیگانه اشد و اغلظ خواهد بود در حرمت
و معصیت حدیث دلیل ست بر تحریم اتیان نساء در ادبار و باین رفته است امت

نکرد قلیل با این حدیث و با نکه اصل تحریم مباشرت ست مگر آنچه او تعالی حلال کرد
و حلال نکرد خدا مگر قبل کما دل له قوله فاتوا حرثکم انی شئتم و قوله فاتوهن من حیث
امرکم الله پس موضع حرث را مباح کرده و مطلوب از حرث روئیدن زرع ست
همچنین غرض از اتیان زنان طلب نسل ست نه قضای شهوت و این نمی باشد
مگر در قبل پس حرام بود هر چه ما عدای موضع حرث باشد و غیر او را بروی قیاس
نکنند بنا بر عدم مشابهت در بودن وی محل زرع و اما اصل استمتاع بما عدای فرج
پس ماخوذ از دلیل دیگرست که جواز مباشرت حائض در ما عدای فرج او باشد
و مذهب امامیه جواز اتیان زوجه و امته یا مملوک در دبرست و سبل گفته منقول
از ایشان همچنین ست لیکن ما آن را در کتب معروفه ایشان نیافتیم پس اعتقاد نکنیم
بدان تا آنکه منصوص یابیم و بسیاری ازین نقول مذاهب صحیح نیست در حاشیه
ضوء النهار اغالیط کثیره در نقل مذاهب بیان کرده ایم و اما آنچه از شافعی مروی ست
که صحیح نشده است در تحلیل و تحریم در بر چیزی و قیاس آن ست که حلال باشد
پس حق درین جا قول ربیع ست که گفت والله الذی لا اله الا هو لقد نص الشافعی
علی تحریمه فی ستة کتب و گویند که وی قائل بود بحل آن در قدیم و در بیهقی نیز از
شافعی آورده که گفت رخصت نمی دهم دران بلکه نهی می کنم ازان و گفت هر که از ائمه
اباحت آن نقل می کند وی را بر ایشان غلط فاحش واقع شده و چیزی که
آن را مباح کرده اند بودن دبرست طریقی بسوی وطی در فرج پس وطی می کنند از
دبر در فرج و ازین جا بر سامع مشتبه گشته انتهی رواه احمد و ابو داود والنسائی
والبزار واللفظ له و لفظ حدیث مر نسائی راست و رجاله ثقات و رجال
سندش ثقات اند لکن اعل بالارسال لیکن اعلال کرده شده است بارسال
و در سندش حارث بن مخلد ست بزار گفته لیس بمشهور و ابن القطان گفته لا یعرف
حاله و حدیث را طرق ست بعضی ضعیف و غریب و بعضی حسن و مروی ست از جماعه
از صحابه منهم علی بن ابی طالب و عمر و خزیمة و علی بن طلق و طلق بن علی و ابن مسعود

وجابر وابن عباس وابن عمر وبراء وعقبة بن عامر وانس وابو داود در سبل گفته
وفی طرقه جمیعا کلام ولکنه مع کثرة الطرق واختلاف الرواة یشد بعضها بعضا
انتهی وبعضی ازین احادیث بیاید **وعن** ابن عباس رضی الله عنه قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا ینظر الله الی رجل اتی رجلا او
امرأة فی دبرها نظر نمی کند خدا بسوی مردیکه بیاید مردی را یا زنی را در دبر
وشک نیست که اول اغلظ واشد واشنع واقبح ست لهذا تقدیم کرد آن اگرچه
هر دو حرام ست شیخ در ترجمه گفته ونقل می کنند از امام مالک که در زن وواه خود
روایتی هست انتهی در سبل گفته وانکره اصحابه انتهی ودر نیل گفته قاضی ابو الطیب
در تعلیق خود گفته روایت کرده اند این را از مالک اهل مصر واهل مغرب وروایت
کرده است آن را ابن رشد در کتاب البیان والتحصیل واصحاب مالک از اهل عراق
این روایت را ثابت نمی کنند ورجوع کرده اند متاخرین اصحاب او ازین قول و
فتوی داده اند بتحریم وی ومذهب جمهور همین ست وابن عبد الحکیم از شافعی قیاس
حلت آن نقل کرده ومناظره او با محمد بن حسن ذکر نموده وبعده گفته که شاید این قول
در قدیم بود ودر رد در جدید حرمت مشهور ست وربیع تعقیبش گفته که وی کاذب ست
ومصنف در تلخیص گفته کذب هیچ معنی ندارد زیرا که وی متفرد نیست باین نقل بلکه
تابع اوست برین عبد الرحمن عبد الله برادر او از شافعی بعده گفته خلاف نیست در
ثقه ابن عبد الحکیم وامانت وی انتهی وشارح مغربی در بدر تمام در کلام برین مسئله
اطالت بسیار کرده بانچه حاجت استیفای او نیست وآخر الامر تقریرا دله تحریم نموده
بدان قائل گشته واین بحث در کتب روشیعه لعد اهل سنت باستیعاب مذکور ست
لهذا بنقل کلام دران اشتغال نمی کنم وسخن درین مسئله در نیل المرام فی تفسیر آیات الاحکام
زیاده برین کرده ایم فلیرجع الیه رواه الترمذی والنسائی وابن حبان والبزار
وقال لا نعلمه یروی عن ابن عباس باسناد حسن وکذا قال ابن عدی ورواه النسائی
عن هناد عن وکیع عن الضحاک موقوفا واعل بالوقف وهو اصح عندهم من المرفوع

ولابن عباس حدیث آخر من طریق اخری موقوفة رواها عبد الرزاق ان رجلاً
سال ابن عباس عن اتیان المراة فی دبرہا فقال سالتنی عن الکفر واخرجه النسائی
باسناد قوی وفی الباب عن جماعة منها عن ابی ہریرة ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
قال من اتی حائضاً او امراة فی دبرہا او کاہناً فصدقه فقد کفر بما انزل علی محمد صلی اللہ
علیہ وسلم رواہ احمد والترمذی وابوداود وعن خزیمة بن ثابت ان النبی صلی اللہ
علیہ وسلم نہی ان یاتی الرجل امراته فی دبرہا رواہ احمد وابن ماجة وعن علی قال
النبی صلی اللہ علیہ وسلم لا تاتوا النساء فی اعجازہن او قال فی ادبارہن وعن عمرو
بن شعیب عن ابیه عن جدہ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال فی الذی یاتی امراته
فی دبرہا ہی اللوطیة الصغری رواہا احمد وعن علی بن طلق قال سمعت رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم لا تاتوا النساء فی استاہہن فان اللہ لا یستحیی من الحق رواہ احمد
والترمذی ودر نیل الاوطار بعد کلام بر این احادیث گفته شک نیست که این احادیث
تاضی اند بتحریم اتیان نساء در ادبار وبعضی او متقوی بعضی ست پس صالح تخصص باشد
برای تخصیص دبر از عموم کریمه فاتوا حرثکم انی شئتم ونیز دبر در اصل لغت اسم ست
خلاف وجه را نیست او اختصاص بفرج کما قال تعالی ومن یولہم یومئذ دبرہ
پس حمل او بر استمتاع بین الالیتین بعید نباشد ونیز چون وطی در فرج بجہت
اذی حرام ست بحیض که موضع لازم الاذی ست بازیادت مفسدہ که تعرض
بانقطاع نسل باشد چه گمان توان کرد حال آنکه علت غائی در شرعیت نکاح
وذریعه قریبه در آن که حامل ست انتقال از آن بسوی ادبار قرد ست ہمین نسل ست
وابن القیم مفاسد دنیویه ودینیه را ذکر نموده ومنافات عدم رضای احدے در
اغتصاب اخذ بسوی آن وتجویز شهوت مرام خود را کافی ست بر حیاست او که ربه
کرده ایشان مکروہ ست وز وجه راده دنانیر عوض نطفه وہب گویند وبہذا مسئلة
ہی احدی مسائلہم التی شذوا بها وحکی فی البحر عن العترة واکثر الفقہاء انه حرام وعن
ابی ہریرة رضی اللہ عنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال من کان

يؤمن بالله واليوم الآخر فلا يؤذي جاره هر كه ايمان دارد بخدا و روز پسين
پس بايد كه نيازارد همسايه خود را حديث دال ست بر عظم حق جار و بر آنكه هر كه
همسايه را ايذا رساند وى مومن بخدا و روز آخر نيست و ازين لازم مى آيد كه نفى
مومنى جار ليكن محمول ست بر مبالغه زيرا كه عدم ايذا از حق ايمان ست مومن را
اتصاف بآن لائق نيست و ايذاى جار را از كباير شمرده اند پس مراد از ايمان اينجا
ايمان كامل باشد و حق تعالى در قرآن وصيت كرده در باره همسايه و حد وى ست تا
چهل خانه است چنانكه طبرانى آورده كه مردى نزد آنحضرت صلى الله عليه وسلم
آمد و گفت من در محله بنى فلان فرود آمده‌ام و سخت‌تر ايشان در اذى اقرب
ايشان ست بمن در دار پس آنحضرت ابوبكر و عمر و على رضى الله عنهم را فرستاد كه
در مسجد آمده ندا كنند آگاه باشيد كه چهل خانه جار اند و نمى درآيد جنت را هر كه ترسد
همسايه او بوائق او و راوى هم طبرانى در كبير و اوسط آورده و در حديث ضعفا آورده مى كند يعنى
بلا را مسلم صالح از صد خانه همسايه او و درين روايت زيادت بر اول ست و
اذيت مسلم مطلقا حرام ست قال تعالى والذين يؤذون المؤمنين والمؤمنات بغير
ما اكتسبوا الآية و ليكن در حق همسايه اشد التحريم ست بخشيده نمى شود از ان چيزى و
آن هر چيزى ست كه در عرف آن را اذى شمرند تا آنكه در حديث آمده كه نيازارد
او را بقتار ديگ خود مگر آنكه غرفه بخشد او را از شورباى خويش و بنا نكند از وى باد را مگر
باذن او و اگر خريد كند ميوه هديه فرستد بسوى او از ان و حقوق همسايه در احياء علوم
غزالى مسطور ست واستوصوا بالنساء خيرا وصيت كنيد بزنان نيكى
را قبول كنيد وصيت مرا در حق ايشان يا طلب كنيد وصيت را از نفسهاى
خود و وصيت عهد را اندرز و الايصاء توصيت و استيصاء عهد كردن و اندرز نمودن
فانهن خلقن من ضلع پس بدرستيكه زنان پيدا كرده شده اند از استخوان
ضلع بكسر ضاد معجمه و فتح لام و بتسكين استخوان پهلو فى الصراح ضلع بحركت كج شدن
در خلقت حاصل آنكه بدو آفرينش ايشان كجى ست زيرا كه از اصل كج آفريده شده اند

مراد حوا علیها السلام ست که اصل و اول در همه زنان است و از ضلع آدم
علیه السلام مخلوق شده کما قال تعالی وخلقنا منها زوجها بعد قوله خلقکم من نفس
واحدة و ابن اسحق از حدیث ابن عباس اخراج کرده که حوا پیدا شده است از ضلع
اقصر الیسر آدم و وی نائم بود و روی من حدیث مجاهد مرسلا عند ابن ابی حاتم
ایضا وان اعوج شیء فی الضلع اعلاه و بدرستیکه کج ترین چیزی در استخوان پهلو
جانب بالای اوست و این مبالغه است در اثبات صفت اعوجاج برای ایشان
زیرا که اخبار ست بخلقت اینها از اعوج اعضای ضلع و محتمل که این مثل باشد
برای اعلای زن زیرا که اعلای او راس اوست و در وی زبان ست و منشاء عوجلج
همون ست و گفته اند که اعوج درین جا از باب صفت ست نه افعل تفضیل زیرا که
صیغه افعل از الوان و عیوب نمی آید و جواب داده اند که ظاهر آن ست که برای
تفضیل ست و آمده است بر سبیل قلت با عدم التباس بصفت فان ذهبت تقیمه
کسرته پس اگر بروی تو شروع کنی در ان که راست گردانی آن را می شکنی آن را و
ضمیر راجع بسوی ضلع ست زیرا که مونث و مذکر هر دو آید و لهذا در روایت بخاری
تقیمها کسرتها آمده و محتمل که راجع بسوی زن باشد و در روایت مسلم صریح ست در ان
چنانکه گفته و کسرها طلاقها وان ترکته لم یزل اعوج و اگر بگذاری تو ضلع را یا زن را
بحال خودش همیشه می باشد کج زیرا که زنان در اصل خلقت کجی در اعمال و اخلاق
دارند اگر مردان خواهند که راست و درست و مستقیم گردانند این شکست ایشان
که مراد با آن طلاق ست می رساند پس ممکن نیست انتفاع بزنان مگر بگذاشتن
ایشان بر اعوجاج مادام که در وی گناهی و اثمی و معصیتی و خلافی برای صلاح
حال نبود که درین جا مسامحه و تغافل جائز و مناسب نباشد فاستوصوا بالنساء
خیرا پس اندرز گنید بزنان نیکی را تکرار برای تاکید ست متفق علیه و اللفظ
للبخاری و در حدیث ارشاد ست بسوی حسن عشرت و نهی از بغض زوجه
بجهر و کراهت خلق وی زیرا که با این خلق مکروه خالی نیست از خلق [illegible] چون

مشتمل آمد بر محبوب و مکروه پس ترجیح مقتضی کراهت بر مقتضی محبت لائق نیست
و المسلم و مسلم راست باین لفظ بر شکستن زن پیدا کرده شده است از ضلع هرگز
راست نمی رود بر راه و روش نیک فان استمتعت بها استمتعت و بها
عوج پس اگر خواهی که بهره ور و سعادتمند شوی و نفع گیری بزن بهره و نفع گیری
ازوی و حال آنکه در وی کجی ست عِوج بکسر عین و فتح آن کجی و کسر عین ارجح ست و
بعضی گفته اند فتح در صورت و کسر در معانی و اهل لغت گفته اند عوج بفتح در هر
منتصب ست همچو دیوار و عود و اشباه آن و بکسر در بساط یا معاش یا دین و یقال
فلان فی دینه عوج بالکسر و در کشاف و نیل الاوطار زیاده برین در معنی عوج و ضبط
وی کلام کرده وان ذهبت تقیمها کسرتها و اگر بروی و می خواهی که راست
کنی او را می شکنی او را و کسرها طلاقها مراد بشکستن زن طلاق اوست
و نیز و احمد و ترمذی ست و صححه از حدیث ابی هریره که فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم
اکمل مومنان در ایمان احسن ایشان ست در خلق و خیار شما خیار شما ست مر
زنان خود و در حدیث عائشه است خیر شما خیر شماست مر اهل خود را و من خیر شما هستم
برای اهل خود رواه الترمذی و صححه وعن جابر رضی الله عنه قال کنا مع النبی
صلی الله علیه وسلم فی غزوة گفت جابر بودیم با آنحضرت در جنگ کافران
پس وقتی که باز گشتیم و بودیم نزدیک از مدینه گفتم من ای رسول خدا بدرستیکه
من نو زنانم بنکاح یعنی نو کدخدا شده ام اگر حکم شود پیشتر روم بخانه فرمود آیا زن کردی
تو گفتم آری فرمود دوشیزه است یا بیوه گفتم بلکه بیوه ست فرمود چرا تزوج نکردی بکر را
بازی می کردی تو بوی و بازی می کرد وی بتو فلما قدمنا المدینة ذهبنا
لندخل پس چون رسیدیم بمدینه رفتیم تا در آییم بخانه ها فقال امهلوا حتی تدخلوا
لیلا پس گفت آنحضرت درنگ کنید و آهسته باشید تا در آئید بخانه ها در شب
یعنی عشاء قصد می کند آنحضرت از شب وقت سمر را و این تمییز از راوی ست
لکی تمتشط الشعثة برای آنکه تا شانه کند زنی که ژولیده موی ست شعثه

ژولیده موی شدن و شعث بفتح شین و کسر عین شخص ژولیده موی و تستحد
المغیبة و کند موی خود را زنی که غائب ست شوهر وی مغیبه بضم میم و کسر غین معجمه
و استحداد بمعنی استعمال حدید ست و ستردن موی با آهن و مراد این جا تنقیه شعرت
چنانکه عادت زنان ست نه استحداد اما درین زمان در بعض بلاد خصوصا در حرمین
شریفین رسم استحداد ست و زینل گفته تعبیر باستحداد بجهت آن ست که غالب استعمال
او در ازالهٔ شعرست و نیست دران منع ازاله بغیر موسی در زنان و در سبل هم معنی
لغوی استحداد گرفته و گفته در حدیث دلیل ست بر استحسان ثانی برای قادم بر اهل
خود تا بعید و مر اهل آگاه شده قبل از وصول وی خود را بیارایند و مستعد صحبت شوند
در زمانی که وقت تحسین هیئت از شانه کردن و دور نمودن موی بموسی مثلا از
جاهائی که ازالهٔ شعر از آنجا نیکو می نماید داشته باشند و در هجوم بلیل در حالیکه زنان در
هیأت غیر مناسب باشند خوف نفرت زوج از زوجه است و مراد سفری ست که
دران غیبت طویل باشد چنانکه لفظ آینده بران دال ست انتهی و نهی از در آمدن
بخانه در شب که در حدیث دیگر آمده محمول بران ست که خبر نا کرده یکایک در آید اما اگر
خبر شده باشد نهی عنه نیست متفق علیه وفی روایة البخاری ای عن جابر اذا اطال
احدکم الغیبة فلا یطرق اهله لیلا چون دراز شود یکی را از شما غیبت از خانهٔ خود
پس نیاید اهل خود را شب اهل لغت گفته اند طروق آمدن بشب ست از سفر
و غیر او بغفلت یعنی یکایک و ناگهان و هر آینده در شب را طارق گویند و گفته نمی شود
در آینده در روز مگر بمجاز و ظاهر قول وی لیلا تقیید نهی بلیل ست و از وی معلوم
می شود که در آمدن بر اهل در روز بغیر شعور آنها کراهتی نیست و علما را در علت تفرقه
میان روز و شب اختلاف ست بخاری در ترجمهٔ باب چنین تعلیل کرده باب
لا یطرق الرجل اهله لیلا اذا اطال الغیبة مخافة ان یخونهم او یلتمس عثراتهم و هو روایة
عن جابر مرفوعا عند مسلم و برین تعلیل لیل جزو علت ست زیرا که ریبت دران
غالب ست و در نهار نادر و اگر علت امتشاط و غیره باشد پس آن در لیل و نهار

هر دو حاصل ست و گفته اند محتمل که به هر دو تقدیر معتبر باشد زیرا که غرض از تنظیف
و تزیین تحصیل کمال غرض از قضای شهوت ست و این غالب در شب بود پس
گویا قادم در نهار زوجه خود را تحصیل تنظیف و تزیین برای وقت مباشرت
می کناند که آن شب ست بخلاف قادم بشب همچنین در شب خوف عثور زوج ست
بر وجود اجنبی و ابن خزیمه از ابن عمر آورده که گفت نهی فرمود رسول خدا صلی الله علیه
وسلم ازین که در آید مرد زنان را بشب پس در آمدند دو مرد و یافتند هر دو با زن
خود آنچه ناخوش آمد آنها را و ابو عوانه در صحیح خود از حدیث جابر آورده که آمد عبد الله بن
رواحه زن خود را در شب و نزد او زنی بود که شانه می کرد او را پس گمان کرد آن را
مرد و اشاره نمود به سیف و چون این را آنحضرت صلی الله علیه وسلم ذکر کرد نهی
فرمود از طروق مرد اهل خود را بشب و در حدیث حث ست بر [illegible]
اهل و حث بر جلب چیزی که سبب تواد و تحاب باشد میان شوی و بانوی و
عدم تعرض بموجبات سوء ظن با اهل و بغیر او بالاولی و در روی این ست که استحداد
و نحو آن از آنچه مزین زن باشد برای زوج محبوب ست در شرع و نیست آن از باب
تغییر خلق الله که منهی عنه است کذا فی الاصل **وعن** ابی سعید الخدری
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان شر الناس
عند الله منزلة یوم القیامة الرجل یفضی الی امرأته وتفضی الیه ثم
ینشر سرها بدرستیکه بدترین مردم نزدیک خدا در مرتبه روز قیامت و در
روایتی بزرگترین امانت نزد خدا که خیانت کند در وی مرد و پرسیده شود از ان
روز قیامت آن ست که مردی برسد بسوی زن و مباشرت و جماعت کند
با وی و برسد زن بسوی او پس پراگنده کند راز پنهانی آن زن را چنانکه عادت
اسافل و اراذل ست و سر بمعنی جماع نیز آید و ظاهر آن ست که مراد بعضی عیبهای
زن باشد یا آنچه در آن وقت میان مرد و زن می گذرد و افشای آن از
بی شرمی ست اخرجه مسلم لیکن لفظ مسلم ان من شر الناس ست قاضی عیاض

گفته اهل نحو می گویند جائز نیست اشر و اخیر بلکه خیر منه و شر منه گفته می شود و احادیث
صحیحه بهر دو لغت آمده و این حجت ست در جواز هر دو جمیعا و بران که این و لغت
در سبل گفته حدیث دلیل ست بر تحریم افشای مرد امور وقاع را که میان او و
زن واقع می شود و وصف تفاصیل آن و آنچه از قول و فعل زن بمیان می آید
و مجرد ذکر وقاع بی حاجت مکروه ست زیرا که خلاف مروت ست و آنحضرت
صلی الله علیه وسلم فرموده هر که ایمان دارد بخدا و روز آخر پس بگوید خیر یا خاموش
ماند و اگر حاجتی داعی شود بذکر آن و فائده بران مترتب باشد مثل انکار اعراض
خود از زن یا دعوی کردن زن عجز او از جماع پس نیست کراهت در ذکر آن
چنانکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده بدرستیکه من و این می کنیم آن را و
گفت ابی طلحه را اعرستم اللیلة و جابر را گفت الکیس الکیس و همچنین زن را افشای
سر مرد جائز نیست و درین باب هم نهی وارد شده وعن حکیم بن معاویة
قشیری تابعی ست منسوب بسوی قشیر بن کعب بضم قاف و فتح شین نسائی گفته
لاباس به و در جامع الاصول گفته اعرابی حسن الحدیث و معاویه صحابی ست از وی
پسرش حکیم راوی ست و از حکیم پسرش بهز بفتح موحده و سکون ها و زا عن ابیه
روایت می کند حکیم از پدر خود معاویه بن حیده بفتح حای مهمله و سکون تحتانیه و بدال
مهمله قال گفت پدر وی قلت گفتم یا رسول الله ما حق زوج احدنا علیه
چیست حق زن یکی از ما بروی لفظ زوج بی تاست و همین ست لغت فصیح اگرچه
با تا هم جائز ست قال ان تطعمها اذا اکلت گفت آنحضرت حق زوجه آن ست
که بخورانی او را تو وقتی که بخوری تو و تکسوها اذا اکتسیت و بپوشانی تو او را وقتی که
بپوشی تو و در بعضی روایات ما طعمت و ما اکتسیت آمده یعنی بخورانی او را از آنچه
می خوری تو و بپوشانی او را از آنچه می پوشی تو یعنی در طعام و کسوت مساوی خود
داری و از روایت اولی معلوم می شود گویا مراد در رای نفقه واجب ست و ظاهر
حدیث دال ست بر وجوب نفقه زوج و کسوت او و برین که نفقه بقدر وسعت ست

و تکلیف داده نشود فوق سعت لقوله اذا کلفت کذا قیل در سبل گفته و در اخذ
این معنی ازین لفظ خفائی هست بلکه هرگاه قادر شود بر تحصیل نفقه واجبست
بروی که مختص نشود بآن دون زوج خود و شاید که این مقیدست بزیاده بر قدر
ما خلت خود لحدیث ابدأ بنفسک و مثل این در کسوت نیز **ولا تضرب الوجه**
و این که نزنی تو روی او را و درین جا دلیل ست بر جواز ضرب تادیبا بگر آنکه زدن
بر روی زن و غیر او منهی عنه است و ازین جا معلوم شد که اگر بر غیر روی بر تقدیر
ظهور فاحشه یا ترک فرائض یا برای مصلحت دیگر زند روا باشد در نیل گفته و اگر
اکتفا کند بتهدید و نحو آن افضل باشد و تا وصول الی الغرض ممکن باشد با یهام
عدول بسوی فعل نکند زیرا که در وقوع آن نفرت مضاده حسن معاشرت مطلوبه در
زوجیت ست و نسائی از عائشه آورده که گفت نزد رسول خدا هیچ زن خود را و نه
خادم را گاهی و نزد بدست خود چیزی را مگر در راه خدا یا آنکه هتک محارم خدا شود
و انتقام گیرد برای خدا و در صحیحین ست تازیانه نزند یکی از شما زن خود را تازیانه زدن
عبد پستر مجامعت کند او را در آخر شب و ابو داود و نسائی و ابن ماجه از عمر بن الخطاب
از نبی صلی الله علیه وسلم آورده اند که پرسیده نشود مرد چرا زد زن خود را
ولا تقبح و نسبت بقبح و بدی نکنی افعال و اقوال و را و نشنوانی او را آنچه
ناخوش آید او را و دشنام ندهی بقول و کلام جافی مثل قبحک الله و مانند آن **ولا تهجر**
الا فی البیت و این که جدائی نکنی او را مگر در خانه یعنی اگر مصلحتی در هجران او باشد
هجران نکنی مگر در خوابگاه و در خانهٔ دیگر منتقل نکنی و اگر کنی او را هم آنجا بر همین قاعده
درین باب بنص قرآن ست و اللاتی تخافون نشوزهن فعظوهن و اهجروهن
فی المضاجع و اضربوهن و لیکن در صحیح بخاری ثابت شده که هجران کرد آنحضرت
زنان خود را و بیرون آمد در بالا خانهٔ خود و درین فعل هجر آنهاست در غیر بیوت
ایشان و بخاری گفته این اصح ست از حدیث معاویه و گویند که فعل وی
دال ست بر جواز هجر در غیر خانهای زنان و حدیث معاویه بر هجر در خانه و مفهوم

حصر مراذیت و اختلاف کرده اند در تفسیر هجر جمهور گویند ترک دخول بر ایشان و
اقامت نزد ایشان است بنا بر ظاهر آیه و این از هجران بمعنی بعد است و گفته اند
در خواب پشت کند بسوی او و گفته اند جماع ترک کند و گفته اند جماع کند اما سخن
نکند و گفته اند این هجر از هجر است بمعنی اغلاظ در قول یعنی سخت کلامی کردن و گفته اند
از هجار بمعنی رسنی که بدان شتر را بندند یعنی توثیق کند ایشان را در خانه و بند کند
دران و بیرون رفتن نه دهد قاله الطبری و استدل له و رداه ابن العربی رواه احمد
و ابو داود والنسائی و ابن ماجة وعلق البخاری بعضه و پارهٔ ازین حدیث
را بخاری بطور تعلیق ذکر کرده یعنی در صحیح خود و هو قوله لاتقبح وصححه الدار قطنی
فی العلل و در سبیل گفته و ذلک حیث قال باب هجرة النبی صلی الله علیه وسلم نساءه
فی غیر بیوتهن و یذکر عن معاویة بن حیدة رفعه ولا تهجر الا فی البیت والاول اصح
انتهی وصححه ابن حبان والحاکم وسکت عنه ابو داود والمنذری **وعن**
جابر بن عبد الله رضی الله عنه قال کانت الیهود تقول بودند یهود و میگفتند
اذا اتی الرجل امرأته من دبرها فی قبلها وقتی که می آید مرد زن خود را
و جماع می کند از جانب پس وی در پیش وی چنانکه عادت ست ولیکن ادخال
از جانب پس می کند کان الولد احول می باشد فرزند کاژ چشم فنزلت
پس فرود آمد این آیه نساؤکم حرث لکم فاتوا حرثکم انی شئتم
زنان شما کشت زار شما اند که از انجا نتیجه حاصل می شود پس بیائید کشت خود را
بهر کیف که خواهید و بهر وضع که خواهید بعد از انکه آمدن در موضع حرث و
صمام واحد باشد که بار و نتیجه از انجا پیدا می کنید متفق علیه واللفظ لمسلم
و زیاده کرد مسلم در روایتی ان شاء مجبیة وان شاء غیر مجبیة غیر ان ذلک فی
صمام واحد و لفظ بخاری این ست سمعت جابرا یقول کانت الیهود تقول اذا
جامعها من ورائها فی قبلها جاء الولد احول فنزلت الخ و روایات در سبب نزول
مختلف آمده یک قول آن ست که در اتیان زن از ورای او در قبل و نازل شده

واین را جماعتی از محدثین از جابر وغیر او روایت کرده اند کما ذکره المصنف من
روایة الشیخین و دران سی و شش طریق جمع شده و در بعض وی تصریح ست بآنکه
حلال نیست جماع مگر در قبل و در اکثر آن رد ست بر یهود دوم آنکه نازل شده است
در حل اتیان در دبر زوجه و این را جماعتی از ابن عمر بده طریق و از ابی سعید اخراج
کرده اند و بعضی ازین طرق در نیل وغیره مذکور ست سوم آنکه فرود آمده است در
حل عزل از زوجه و این را ائمه اہل حدیث از ابن عباس و ابن عمر و ابن المسیب آورده
منهم ابن ابی شیبة وعبد بن حمید و ابن جریر و ابن المنذر و ابن ابی حاتم و الطبرانی و الحاکم
و در نیل گفته مخفی نیست که هر چه در صحیحین ست مقدم ست بر غیر او و راجح همان قول اول ست
و روایت از ابن عمر مختلف آمده و این قول که مراد بدان عزل ست لفظ آیه مناسب او
نیست چهارم آنکه انّی بمعنی اذا ست در انّی شئتم و این را عبد بن حمید از محمد بن الحنفیه
روایت کرده و این در حقیقت بیان لفظ انّی ست بس و ال نباشد بر هیچ شی از آنچه
مذکور شد از سبب نزول بلکه دال ست بر آن که اتیان زوجه موکول بسوی مشیئت صحیح ست

وعن ابن عباس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

لو ان احدکم اذا اراد ان یاتی اهله قال اگر ثابت شود این که یکی از شما وقتیکه اراده
بیاید زن خود را و جماع کند با وی بگوید این دعا را و حدیث دلالت می کند برین که
این گفتن قبل مباشرت ست نزد اراده و این روایت مفسر روایت بخاری ست
لو ان احدهم یقول حین یاتی اهله که مراد حین اراده ست بسم الله شروع می کنم
بنام خدا اللهم جنبنا الشیطان خداوندا یکسو دار و دور دار از شیطان ضمیر جنبنا
مرد و زن هر دو راست و در روایت طبرانی جنبنی و جنب ما رزقتنی آمده بافراد
وجنب الشیطان ما رزقتنا و یکسو دار و دور دار شیطان را از چیزی که
روزی کنی ما را از ولد فانه ان یقدر بینهما ولد لم یضره الشیطان ابدا پس
بدرستیکه شان این ست که اگر تقدیر کرده شود میان مرد و زن و داده شود فرزند
دران جماع زیان نمی کند او را شیطان هرگز و ازین جا مفهوم می شود که اگر نگوید آنرا

دعا را وقت جماع و توفیق ذکر دعا نیابد شیطان در ان راه می یابد و کیست که در ان
وقت توفیق ذکر و دعا می یابد الا ما شاء الله و ازین جاست فساد احوال اولاد و
تباه کاری ایشان متفق علیه و هذا اللفظ لمسلم مراد بعدم ضرر شیطان عدم تسلط اوست
قاضی عیاض گفته نفی ضرر بر جهت عموم در جمیع انواع ضرر مراد نیست اگرچه ظاهر صیغه
نفی با تابید عموم ست در جمیع احوال زیرا که در حدیث ثابت شده که هر ابن آدم را
طعن می کند شیطان در بطن او در حین ولادت مگر مریم و پسرش و درین طعن نوعے
از ضرر ست فی الجمله با آنکه همین طعن و نوحیدن او سبب فریاد اوست در محل گفته
این ضرر از قاضی مبنی ست بر عموم ضرر دینی و دنیوی و گفته اند مراد نیست مگر ضرر
دینی یعنی آن ولد منجمله عباد و صلحا می باشد که در حق آنها آمده ان عبادی لیس لک
علیهم سلطان و مؤید این ست آنچه عبد الرزاق از حسن آورده و کان یرجی ان حملت
ان یکون ولدا صالحا و این مرسل ست و لیکن از قبیل رای نتوان گفت و ابن دقیق العید
گفته محتمل که ضرر نکند او را در دین او و لیکن لازم می آید ازین عصمت و نیست عصمت
مگر انبیا را علیهم السلام و جواب داده اند که عصمت در حق انبیا بر جهت وجوب ست
و در حق مدعو با این دعا بر جهت جواز پس بعید نیست اگر یافته شود کسی که از وے
معصیتی عمدا صادر نشود اگرچه در حق او واجب نباشد و گفته اند مراد بضرر عدم
افتتان اوست از دین او بسوی کفر و عصمت از معصیت مراد نیست و گفته اند
زیان نمی کند او را بمشارکت شیطان پدر او را در جماع مادرش و مؤید اوست آنچه
از مجاهد آمده که هر که جماع می کند و بسم الله نمی گوید می پیچد شیطان بر احلیل یعنی سر ذکر او
و جماع می کند همراه وی گفته اند و شاید که این اقرب اجوبه است گوییم و لیکن مخرج او
از مجاهد مذکور نیست و معهذا مرسل ست و سیاق حدیث برای فائده حاصله مر ولد است
و آن فائده درین صورت حاصل نمی شود و شاید که وی بگوید عدم مشارکت شیطان
با پدر در جماع مادر فائده عائده بر ولد است و بالجمله در حدیث استحباب تسمیه و بیان
برکت اوست در هر حال و ذاکر اعتصام می کند بذکر او از شیطان و تبرک

می جوید بنام او و پناه می خواهد بوی در همه اسوار و در وی این ست که شیطان
جدا نمی شود از ابن آدم در هیچ حالی از احوال مگر وقتی که ذکر کند خدا را **وعن**
ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم اذا دعا الرجل امرأته الی فراشه
چون بخواهد و بطلبد مرد زن خود را بسوی جامهٔ خواب خود فابت پس ابا آرد آن زن
و سرکشی کند و نیاید بسوی او فبات غضبان پس شب کند مرد خشمگین لعنتها
الملائکة لعنت می کنند آن زن را فرشتگان حتی تصبح تا آنکه صبح کند زن یعنی
تمام شب لعنت می فرستند تا آنکه برگردد از عصیان زیرا که در بعض الفاظ بخاری
حتی ترجع آمده متفق علیه واللفظ للبخاری حدیث اخبار ست آنکه بر زن اجابت
زوج وقت طلب او برای جماع واجب ست زیرا که دعا بسوی فراش کنایت از جماع
باشد کما فی قوله الولد للفراش ای برای کسی که وطی می کند در فراش و دلیل وجوب
لعن ملائکه بر وست زیرا که لعنت نمی کنند مگر بامر حرام و نمی باشد این لعن مگر عقوبت
و نیست عقوبت مگر بر ترک واجب و لفظ حتی تصبح دلیل ست بر وجوب اجابت در
شب و نیست آن را مفهوم زیرا که خارج مخرج غالب ست والا بر وی اجابت او
در روز هم واجب ست و ابن خزیمه این را بغیر مقید بلیل آورده و ایضا لابن حبان
مرفوعا سه کس اند که پذیرائی نمی شود نماز ایشان و نمی رود بسوی آسمان حسنهٔ ایشان
یکی غلام گریخته تا آنکه برگردد دوم مست تا آنکه هوشیار شود سوم زن که خشمگین هست
بر وی زوج وی تا آنکه خوشنود گردد و اگرچه این در مطلق خشم او ست اگرچه در عدم
طاعت زن مرا و را در غیر جماع باشد و نیست در وی لعن و لیکن در ان وعید
شدید ست و عدم طاعت زن مرد را در جماع از لیل و نهار داخل هست و بخاری
بدء الخلق زیاده کرده فبات غضبان علیها ای زوجها گفته اند این زیادت متجه وقوع
لعن بر وست زیرا که درین وقت ثبوت معصیت آن زن متحقق می گردد بخلاف آنکه
زوج خشم نکند و غضب ننماید که درین صورت مستحق لعن نیست و در لعن ملائکه دلیل ست
بر آنکه منع ذی حق از حق در هنگام طلب او از کسیکه بر وی حق خود دارد موجب

سخط خدا بر مانع ست پس بهتر ست که این حق در بیان باشد یا در مآل و دال ست بر جواز
لعن عاصی مسلم اگر بوجه ارهاب باشد تا مواقعت معصیت و چون عصیان کرد دعا کرده شود
برای او بتوبه و مغفرت مصنف در فتح بعد نقل این قول از مهلب گفته این تقیید از حدیث
مستفاد نیست بلکه از ادله دیگر ست وحق این ست که مراد مانع از لعن معنی لغوی اوست
که ابعاد از رحمت خداست و این لائق آن نیست که بر مسلمانی بدان دعا کنند بلکه برای
او هدایت و توبه و رجوع از معصیت باید خواست و هر که لعن را عبارت داشته مراد او معنی
عرفی ست که مطلق سب باشد و مخفی نیست که محل آن جائی ست که عاصی منزجر و مرتدع
گردد از معصیت بسبب آن و لازم نمی آید از لعن ملائکه لعن کردن ما زیرا که تکلیف مختلف ست
انتهی کلامه گویم قول مهلب که لعن قبل وقوع معصیت برای ارهاب ست کلام مردود ست
زیرا که لعن هی قبل ایقاع معصیت هرگز جائز نیست زیرا که سبب لعن وقوع معصیت
ازوی ست پس قبل وقوع سبب وجهی برای ایقاع مسبب نیست و در حدیث لعن
ملائکه امر مترتب بر انکار و ابای زن از اجابت کرده اند و در احادیث لعن الله شارب الخمر
ترتیب لعن بر شرب خمر و وصف شارب بودن اوست و قول مصنف که اگر معنی عرفی
خواسته است جائز باشد مراد شارع نیست بلکه مقصود شارع همان معنی لغوی ست
و تحقیق آن ست که حق تعالی ما را خبر کرده که ملائکه بر چنین کس لعن می کنند و خود بر شارب
خمر لعنت کرده ولیکن ما را بدان امر نفرموده پس اگر لعن او تعالی یا امر بلعن این کس وارد
شود بر ما امتثال آن و لعن این کس مادامیکه ما را توبه او معلوم نیست واجب باشد
و دعا برای او بتوفیق توبه و استغفار مندوب باشد و درین جا او تعالی از لعن ملائکه
اخبار کرده و معلوم ست که این لعن بامر اوست و هم خبر داده که ملائکه استغفار می کنند
برای اهل ارض و این عام ست شامل کسی که او را لعنت می کنند از اهل ایمان و
مراد در آیه همین اند یعنی عصات اهل ایمان زیرا که محتاج بسوی استغفار اند نه آنکه آیه
مقید ست بقوله ربنا فاغفر للذین تابوا الآیه کما قیل زیرا که تائب بهیئته مغفور له است
و دعای ملائکه برای او بمغفرت تقید و زیادت تنویه بشان تائبین ست و اما شمول

عموم آیه کفار را پس معلوم ست که این مراد نیست وازین جا معلوم شد که ملائکه قائم
بهر دو امر اند کما اشرنا الیه در سبل گفته وفی الحدیث رعایة الله لعبده وعون من عصاه
فی قضاء شهوته منه وای رعایة اعظم من هذه رعایة الملک الکبیر للعبد الحقیر فلیکن لنعم مولاه
ذاکرا ولالاء یه شاکرا ومن معاصیه محاذرا ولهذه النکتة الشریفة من کلام رسوله ذاکرا انتهی
والمسلم وسلم راست باین لفظ کان الذی فی السماء ساخطا علیها باشد آن کس که در
آسمان ست یعنی خدا خشم کننده وناراض شونده برای زن حتی یرضی عنها
تا آنکه خوشنود گردد مرد از زن گفته اند مراد من فی السماء ملائکه اند چنانکه روایت
سابق مؤید اوست وگفته اند ذات مقدس الهی ست باعتبار کمال قدرت وامر وی
در آسمان وطیبی گفته چون تعبیر کنند از رحمت وغضب الهی وقرب ونزول وی بر خلق
خاص کنند آسمان را بذکر ودر حقیقت کیفیت این صفت از متشابهات ست وحکم آن
معلوم گردیم وی تعالی موصوف ست بصفت علو وفوق در نصوص قرآن کریم واخبار
صحیحه صریحه محکمه رسول رحیم پس مراد ازین عبارت وامثال آن ارشاد خلق ست
بسوی اعتقاد علو وی از خلق وبودن او بذات مقدس خویش فوق عرش ونزول
امر وی از انجا وهمچنین حکم سائر آیات واحادیث صفات ست ودر اثبات آن کتب
ضخیمه ودفاتر عظیمه قدیما وحدیثا تألیف شده ومجادلات ومحاربات در فرقه اهل سنت
وجماعت وطوائف اهل بدع واهواء از جهمیه وقدریه ومعتزله بمیان آمده والحق الحقیق
بالاتباع هو الذی ذهب الیه کافة اهل الحدیث والفقهاء من انه تعالی استوی علی العرش
وعلمه فی کل مکان وعلی ذلک تظافرت الادلة الصحیحة والله اعلم وعن ابن عمر
رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم لعن الواصلة بدرستیکه آنحضرت
لعنت کرد زن پیوند کننده موی خود را بموی دیگر تا بسیار شود ودراز گردد والمستوصلة
ولعنت کرد زنی را که بفرماید دیگری را که پیوند کند بموهای وی موهای دیگر هر دو را دعا
بلعنت کرد از مقام قرب ورضای حق وسبب آن تغییر خلق وارتکاب تکلف مذموم ست
وعلمای شافعیه وغیرهم را اختلاف وتفصیل ست در وصل بموی آدمی وبغیر موی آدمی

آدمی وغیر آن و باذن زوج وسید وی آن و نیست ناهض بر آن دلیل بلکه
احادیث قاضی اند بتحریم وصل مطلقاً برای زن بموی حرام باشد یا بجز آن وموی
انسان بود یا غیر او و وصل باشد یا استیصال و نیست علت شامل خضاب بحنا
زیرا که مخصوص ست باجماع و واقع شده است در عصر وی صلی الله علیه وسلم بلکه امر
کرده ست بتغییر اصابع زن بخضاب چنانکه در قصه هند ست و نزد بعضی پیوند کردن موی بپشم
دختر ها و بستن آن برشتهای سرخ از ابریشم وغیره جائز ست و قاضی عیاض گفته
علما درین مسئله مختلف اند مالک وطبری و بسیاری از اهل علم گویند وصل ممنوع ست
بهر شی بصوف باشد یا حریر یا خرق واحتجاج کرده اند بحدیث مسلم از جابر که زجر کرد
آنحضرت صلی الله علیه وسلم ازین که پیوند کند زن سر خود را بچیزی و لیث بن سعد
گفته نهی مختص ست بوصل بشعر و نیست باک بوصل بصوف و خرق و جز آن و بعضی گویند
جائز ست بهر شی و این مروی ست از عائشه تا آنکه بموی هم و گفته مراد باین حدیث
زنی ست که فجور می کند در نفس خود و پیوند می نماید موی را و این روایت
ضعیف ست و از عائشه بصحت نرسیده قاضی گفته و اما بستن خیوط حریر ملونه و نحو آن
از انچه مشابه موی نیست غیر منهی عنه ست زیرا که وصل نیست و نه دران معنی مقصود از
وصل ست بلکه تجمل و تحسین ست انتهی در سبل گفته مراد او از معنی مقصود چیزی ست که
دران خداع زوج باشد و هر چه رنگ او مغایر رنگ موی ست در وی خداع
نیست والواشمه و لعنت کرد واشمه را وشم خلانیدن سوزن و خار و مانند آن ست
در پوست و پر کردن آن بسرمه یا نیل تا نقش گیرد و کبود گردد پس واشمه آن که این
فعل می کند والمستوشمه و لعنت کرد مستوشمه را آنکه طلب این فعل کند و بفرماید
دیگری را که بوی کند و حدیث دلیل ست بر تحریم این هر چهار چیز مذکوره درین جا اصحاب
شافعی گفته اند موضعی که دران وشم کرده می شود نجس می گردد و ازاله آن اگر بعلاج
ممکن باشد واجب ست و در نبودن آن واگر ممکن نیست مگر بجرح و خوف تلف
یا فوات عضو یا منفعت او یا شین فاحش دران ست ازاله واجب نیست توبه کند

وازتو به اثم او باقی نماند واگر خوف هیچ یکی ازین چیزها نیست ازالهٔ آن لازم
است و در تاخیر عاصی ست و مرد و زن درین حکم برابراند واین بلا در زنان
مصر درین عصر بسیار ست و هر که بمکه رفته بروی مخفی نیست متفق علیه ودرین
باب حدیثها ست بالفاظها ازانجمله حدیث ابن عباس ست گفت لعنت کرده شده است
زن واصله ومستوصله ونامصه ومتنمصه وواشمه ومستوشمه بغیر داء اخرجه ابوداود
وظاهر این قید آن ست که تحریم خاص ست بقصد تحسین وبرای علت ومرض حرام
نیست ونامصه زنی که موی روی خود یا غیر خود بکند ومتنمصه آنکه خواهان این فعل
شود نووی وغیره گفته اند مگر آنکه ریش یا بروت او بروید که ازالهٔ آن حرام نیست بلکه
مستحب ست وآنچه بیرگفته جایز ست حلق لحیه وشارب وعنفقه ودر حدیث
ابن مسعود ست که گفت آنحضرت لعنت کند خدا واشمات ومستوشمات ومتنمصات
ومتفلجات را برای حسن مغیرات خلق خدا را رواه البخاری ومسلم وهو متفق علیه
ودر لفظی واشره زیاده کرده ودر لفظی منتشره وقاشره ومقشوره آمده ومتفلجه زنی
پیر ست که می ساید دندان را و برابر می کند آن را تا متقارب وصغیره شود در عمر
حسن وجمال و واشره در معنی اوست نووی گفته این فعل حرام ست بر فاعله و
مفعول بها وقاشره زنی که می مالد طلای ورس وزعفران وجز آن بر روی تا
چهرهٔ او بیفروزد واعلای جلد محروق شده بشره ما تحت نمایان گردد **وعن**
جدامة بضم جیم وتخفیف ذال معجمه بنت وهب بفتح واو وسکون ها اسلام آورد
بمکه وهجرت کرد با قوم خود وی خواهر عکاشه بن محصن ست از مادر او وبود زیر انیس
بن قتاده مصغر انس وجدامه بدال تصحیف ست قالت حضرت رسول الله گفت
جدامه حاضر شدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فی اناس درمیان مردمان
بضم همزه وانس بکسر وناس مردمان وهو یقول وحال آنکه آنحضرت می گفت
لقد هممت ان انهی عن الغیلة بتحقیق قصد کردم من که نهی کنم از غیله فنظرت
وغیله بکسر غین یا بفتح آن [illegible] گویند جماع [illegible] تا [illegible] از [illegible]

یا تا نیز بمعنی قتل و هلاک و اعتقاد دوم آن بود که جماع کردن با زن در حالت رضاع
و حمل گرفتن وی درین حالت زیان می کند بفرزندی که شیر می دهد او را بجهت
فساد شیر و نیز شیر در وقت حمل کم می شود و خشک می گردد و جنین که در شکم متکون
می شود زیان وارد و این را غیله گویند و غیل و غیال بکسر هم خوانند قال الاصمعی
و ابن السکیت فنظرت فی الروم و فارس پس نظر کردم و تامل نمودم در حال فارس
و روم فاذا هم یغیلون اولادهم پس ناگهان دیدم که ایشان غیله می کنند
فرزندان خود را و شیر می دهند در زمان حمل فلا یضر ذلک اولادهم شیئاً
پس زیان نمی کند اولاد ایشان را غیله چیزی ظاهر آن ست که نهی و ترک نهی هر دو
باجتهاد بود و این یکی از دو مسائل ست که ازین حدیث ثابت شده دیگر عزل ست
چنانکه می گوید ثم سألوه عن العزل پس سوال کردند آنحضرت را از حکم عزل فقال
پس گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم ذلک الوأد الخفی این عزل
وأد نهانی ست وأد بهمزه زنده بگور کردن مولود را و نهان بجهت آن گفته که ظاهر
نیست و حقیقت وأد نیست زیرا که دران ازهاق روح نبوده است بلکه در حکم او و
مشابه اوست و عزل بفتح عین و سکون زا کشیدن مردست ذکر خود را بعد ایلاج
از فرج تا انزال کند خارج ازان و این را بدو جهت کنند یکی در کنیز تا باردار نگردد
چه بچۀ ولد ازو شده مکروه می نماید و یا بجهت آنکه بیع او متعذر ست و دیگر در حره بنا بر کراهت ضرر
رضیع یعنی حامل نشود و بچه شیرخوار را از شیر او زیان نرسد و حکم کردن آنحضرت صلعم بر
عزل تا آن که وأد خفی ست دلالت دارد بر تحریم و بتحریم جزم کرده است ابن حزم و
بهمین حدیث احتجاج نموده و جمهور گویند جائز ست از حره باذن او و از امه سریه
بغیر اذن وی و در امه مزوجه بغیر خلاف ست و گویند حدیث باب معارض دو حدیث ست
یکی حدیث جابر که گفت بودند ما را جاریها و بودیم ما که عزل می کردیم یهود گفتند
این موؤدة صغری ست پرسیده شد ازان رسول خدا را فرمود دروغ گفتند یهود اگر
خدا خواهد خلقتی نمی توانی تو رد کردن آن اخرجه النسائی و الترمذی و صححه و دوم حدیث

ابی هریره مانند آن نزد نسائی و طحاوی گفت جمع میان احادیث حمل نهی ست در
حدیث جذامه بر تنزیه و ابن حزم حدیث او را ترجیح داده و گفته نهی دران برای
تحریم ست و حدیث غیر او مرجح ست زیرا که اصل اباحت ست و حدیث وی ناسخ است
پس هر که ادعای اباحت بعد منع کند بر وی بیان ست در تسهیل گفته نزاع کرده شده است
ابن حزم در دلالت قول وی صلی الله علیه وسلم ذلک الوأد الخفی بر صراحت تحریم زیرا که
تحریم وأد محقق که قطع حیات ست ثابت و عزل را بوی تشبیه داده اند و در وی قطع
چیزی ست که مؤدی بسوی حیات ست نه خود قطع حیات و مشبه کمتر از مشبه به است
و آن را وأد ازان نام کردند که بوی قصد منع شیء حاصل شونده متعلق ست و اما علت
نهی از عزل پس احادیث دال اند بران که وجه آن معاندت قدر و قضا ست و
این دلالت دارد بر عدم تفرقه میان کنیز و آزاد شوکانی در شرح مختصر گفته جائز نیست
عزل از نهی و حکایت کرده ست ابن عبد البر اجماع بر عدم عزل از حره مگر باذن وی
و این متعقب ست بآنکه شافعیه گویند زن را در جماع حق نیست و بالجمله این خصلت
مکروه و داخل مضمون این آیت ست وَاِذَا الْمَوْؤُدَةُ سُئِلَتْ بِاَیِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ سرافا
مسئله معالجه زن برای اسقاط نطفه قبل روح متفرع ست جواز و عدم او بر خلاف
در عزل پس هر که عزل را جائز گفته معالجه هم جائز داشته و هر که آن را حرام گفته
این را بالاولی حرام گردانیده و ملحق ست باین تعاطی زن چیزی را که قاطع حبل باشد
از اصل و فتوی داده اند بعض شافعیه بمنع و این مشکل ست بر قول ایشان باباحت
عزل مطلقا **وعن** ابی سعید الخدری رضی الله عنه ان رجلا قال
یا رسول الله ان لی جاریة بدرستیکه مردی گفت ای رسول خدا تحقیق مرا
واهی ست وانا اعزل عنها و من عزل می کنم ازوی عزل دور کردن نطفه را
تا در رحم نیفتد وانا اکره ان تحمل و من ناخوش میدارم که باردار گردد وی
وانا ارید ما یرید الرجال و من می خواهم چیزی را که می خواهند مردان وان الیهود
تحدث ان العزل الموؤدة الصغری بدرستیکه یهود حدیث می کنند و ذکر می کنند

که عزل وأد کوچک ست قال کذبت یهود فرمود دروغ گفتند یهود و درین حدیث
دلیل ست بر جواز عزل پس معارض باشد حدیث اول را و جمع کرده اند میان هر دو
بحمل آن حدیث بر تنزیه و این طریقهٔ بیهقی ست و بعضی حدیث جذامه را ضعیف گفته اند
بجهت معارضه با این حدیث که اکثر طرق ست ازوی مصنف گفته و این دفع احادیث
صحیحه است بتوهم و حدیث صحیح ست بیشک و جمع ممکن ست و بعضی دعاوی نسخ وی
کرده اند و این مردود ست بعدم معرفت تاریخ و طحاوی گفته حدیث جذامه موافق امر
اول ست از موافقت اهل کتاب در آنچه بروی نازل نشده بعده خدا او را بحکم
آگاه کرد پس تکذیب یهود فرمود و ابن رشد و ابن العربی تعقب وی کرده گفته اند آنحضرت صلی الله علیه وسلم
هیچ شی را حرام نمی کند تبعیت یهود که بعد از تصریح کند تکذیب آنها در وی و بعضی
ترجیح کرده اند حدیث جذامه را بآن که وی صحیح ست و مقابل او حدیث مضطرب
مختلف الاسناد ست و مصنف گفته رد کرده اند این را بآن که این قادح در یک حدیث
نه در آنچه بعض او مقوی بعض باشد که بر آن عمل کرده می شود چنانکه درینجا است و جمع
ممکن ست چنانچه ابن القیم گفته که تکذیب یهود در زعم ایشان ست که حمل با عزل متصور
نیست اصلا و آن را بمنزلهٔ قطع نسل بوأد گردانیده اند پس ایشان را تکذیب کرده
خبر داد که عزل مانع حمل نیست لو اراد الله ان یخلقه اگر خواهد خدا که پیدا کند آن را
یعنی بچه را ما استطعت ان تصرفه نمی توانی تو که برگردانی آن را و پیدا شدن
نمی بعزل خود یعنی تو خیال کرده که ریختن منی و انداختن آب در رحم سبب پیدا
شدن فرزند ست و عزل سبب ناپیدا شدن این چنین نیست که تو توهم کرده بلکه آن
باراده پروردگار تعالی ست بسا که آب منی در رحم برسید و فرزند نشود و بسا که عزل کنند
و فرزند پیدا شود و نیز فرزند از نطفه پیدا می شود و متکون می گردد و تواند که در صورت عزل
بی اختیار چیزی از نطفه در رحم افتد و ولد متکون گردد اگر تقدیر الهی به پیدا شدن او
رفته است و بلی نطفه هم پیدا می تواند کرد و آنکه نطفه در رحم افتد و ازو متکون نگردد
خود بسیار ست و چون پیدا کردن او بخدا بود و آن قطعی نباشد و ازین جهت حال او را گوشی

گفتند زیرا که در عزل هر بار حمل ست پس این قصد را جاری مجرای وأد داشتند
لیکن فرق آن ست که وأد ظاهر ست بمباشرت در وی قصد و فعل هر دو فراهم شده
و عزل تعلق بقصد دارد فقط و لهذا موصوف بخفا شد در ذیل گفته و این جمع قوی ست
و بعضی تضعیف کرده اند حدیث جذامه را بزیادتی که در آخر اوست که متفرد ست بدان
سعید بن ابی ایوب از ابی الاسود و روایه مالک و یحیی بن ایوب عن ابی الاسود فلم یذکراها
و لمعارضهٔ وی جمیع احادیث باب را و اصحاب سنن اربعه این زیادت را حذف کرده اند
و احتجاج کرده است بحدیث جذامه مانع عزل مثل ابن حبان و غیر او رواه احمد و ابو داود
واللفظ له و لفظ حدیث ابو داود راست والنسائی والطحاوی و رجاله ثقات
و بالجمله ازین حدیث رخصتی در عزل مفهوم شد یا اشارتی بکراهت ارتکاب آن و مذهب
حنفیه و اکثر علما عدم جواز اوست در حره مگر برضای او و در امه جائز گویند منکوحه باشد
یا مملوکه و بعضی گویند در منکوحه رضای مالک او معتبر ست و حق آن ست که حدیث
ازین تفصیل ساکت ست و قد اخرج احمد والبزار من حدیث انس و صححه ابن حبان
ان رجلا سال عن العزل فقال النبی صلی الله علیه وسلم لو ان الماء الذی یکون منه الولد
اهرقته علی صخرة لاخرج الله منها ولدا و له شاهدان فی الکبیر للطبرانی عن ابن عباس و فی الاوسط
عن ابن مسعود **و عن** جابر رضی الله عنه کنا نعزل علی عهد بودیم ما که عزل
می کردیم در زمانهٔ رسول الله صلی الله علیه وسلم والقرآن ینزل حال آنکه
قرآن فرود می آمد یعنی در زمان آنحضرت که وحی می آمد از عزل که ما می کردیم نهی
نیامد و لو کان شیء ینهی عنه لنهانا عنه و اگر می بود عزل چیزی که نهی کرده می شود
از ان هر آئینه نهی می کرد ما را از ان متفق علیه و ازین حدیث نیز اباحت عزل
معلوم شد و لیکن بخاری این لفظ را لو کان شیء ینهی عنه الخ ذکر نکرده صرف مسلم آنرا
از کلام سفیان که احدی از رواة حدیث ست آورده و ظاهر آن ست که آن را
بطریق استنباط گفته مصنف در فتح گفته تتبعت المسانید فوجدت اکثر رواته عن سفیان
لا یذکرون هذه الزیادة انتهی و چنانکه مصنف را درین جا اتفاق افتاده همچنین صاحب عمده را

هم واقع شده که این را حدیث گردانیده و ابن دقیق العید شرح وی پرداخته
و از استدلال جابر که تقریر خدا مر ایشان را برین کار باشد استغراب نموده شوکانی
در شرح مختصر گفته غایت این ست که جابر بنهی از عزل آگاه نشده و غیر او را بدان
علم حاصل گشته چنانکه در حدیث ابی سعید ست و لمسلم و مسلم راست باین لفظ فبلغ
ذلک نبی الله صلی الله علیه وسلم فلم ینهنا پس رسید خبر آن یعنی عزل کردن ما
پیغمبر خدا را پس نهی نکرد ما را حاصل آنکه نهی عزل نه در کتاب ست و نه در سنت پس جائز
باشد و باین رفته اند حنفیه با تفصیلی که در فقه مذکور ست گویا تقریر وی صلی الله علیه وسلم
دال بر جواز او ست و مراد جابر از قرآن چیزی ست که خوانده می شود عام تر ازین که
متعبد بتلاوت او باشد یا بغیر او از آنچه وحی کرده می شود بسوی آنحضرت صلی الله علیه
وسلم گویا می گوید که ما این را در زمان تشریع احکام کردیم و اگر حرام می بود بران مقرر
داشته نمی شدیم گفته اند و ازین جا استغراب ابن دقیق العید زائل می شود مگر
آنکه لابد ست از علم آنحضرت صلی الله علیه وسلم بکردن ایشان این کار را در حاصل
گفته حدیث دال ست بر جواز عزل و منافی او نیست کراهت تنزیه چنانکه احادیث
نهی بران دال اند وعن انس بن مالک رضی الله عنه ان النبی صلی الله
علیه وسلم کان یطوف علی نسائه بغسل واحد بدرستیکه بود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم که طواف می کرد بر زنان خود و می گشت یعنی جماع می کرد به یک غسل
و برای هر جماع غسل جدید نمی برآورد و کلام برین حدیث در باب الغسل گذشته و
باین استدلال کرده اند بر آنکه قسم و رعایت نوبت بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم
واجب نبود والا در نوبت یکی بحجره دیگری چون می رفت و باین رفته اند حنفیه و گویند
رعایت قسم از آنحضرت بمحض تفضل و تبرع بود دیگر آنکه طواف بر جمیع نسا باذن صاحب
نوبت باشد و مجموع نه زن بودند که با نها طواف می کرد ابن العربی گفته آنحضرت
را ساعتی از نهار بود که دران بروی قسم واجب نبود و آن ساعت بعد عصر ست و اگر
مشغول شد بچیزی بعد مغرب بود و گویا این را از حدیث عائشه که نزد بخاری ست

گفته کان اذا انصرف من العصر دخل علی نسائه فیدنو من احدهن پس لفظ فیدنو
محتمل وقاع ست لیکن در بعض روایات این حدیث من غیر وقاع آمده پس ماخذ
ابن العربی ناتمام باشد و بخاری از حدیث انس آورده که طواف می کرد بر زنان
خود در یک شب و او را آن روز نه زن بود و اراده بعد المغرب از لفظ شب هم تمام
نیست زیرا که این وقت گنجایش آن ندارد خصوصاً با انتظار نماز عشا که اقبل هو
این مجرد استبعاد ست والا ظاهر اتساع اوست برای این کار زیرا که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در عشا تاخیر می کرد و او را درین کار قوتی بخشیده بودند که غیر او را
نبود در سبل گفته و حدیث دلیل ست بر عدم وجوب قسم بر وی و هو ظاهر
قوله تعالی ترجی من تشاء الآیه و جماعتی از اهل علم و جمهور قائل بوجوب اند و تاویل
کرده اند حدیث را برضای صاحب نوبت یا آنکه بعد استیفای قسم باشد بطریق
استیناف قسمت یا این ماجرا پیش از وجوب قسم ست و در روایتی یازده
زن آمده و جمع میان این روایت و قول نه زن آن ست که هر که نه گفته
نظر بر ازواج کرده که زیاده ازین نزد وی فراهم نشد و مرد
صلی الله علیه وسلم از همین نه زن کما قال انس اخرجه عنه ایضا فی المختارة
و هر که یازده گفته ماریه قبطیه و ریحانه را هم شمرده و لفظ نسا تغلیبا اطلاق
کرده اخرجاه واللفظ لمسلم وفی روایة لابی نعیم فی معرفة الصحابة
فی صفوة و در حدیث دلالت ست بر آن که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
اکمل رجال بود در رجولیت که این قدر قوت داشت و بخاری
اخراج کرده که او را قوت سی مرد بود و در روایت اسمعیلی قوت چهل مرد
آمده و مثله لابی نعیم فی صفة الجنة وزاد من رجال اهل الجنة و
احمد و نسائی از حدیث زید بن ارقم آورده اند که مرد را در جنت
قوت صد کس دهند در اکل و شرب و جماع و شهوت و صححه الحاکم

اللهم ارزقنا

باب الصداق

بفتح صاد و کسر آن ماخوذ از صدق زیرا که مشعر ست بصدق رغبت و راست بازی زوج در زوجیت و دران هفت لغت ست و او را هشت نام که درین قول جمع ست صداق و مهر نحلة و فریضة حباء و اجر ثم عقر علائق و در شرع من قبلنا

صداق برای اولیا بود کما قاله صاحب المستعذب علی المهذب عن انس رضی الله عنه

ان النبی صلی الله علیه وسلم اعتق صفیة وجعل عتقها صداقها آزاد کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم صفیه را که در جنگ خیبر بدست آمده بود و بعد از عتق بزنی گرفت او را و گردانید آزادی او را مهر و کابین او و در سبیل گفته این ام المؤمنین صفیه دختر حیی بن اخطب ست از سبط هارون بن عمران بود زیر ابن ابی الحقیق چون روز خیبر کشته شد صفیه در بندیان افتاد آنحضرت او را برچیده آزاد ساخته تزوج کرد وفات او در سنه پنجاه ست وقیل غیر ذلک متفق علیه حدیث دلیل ست بر صحت گردانیدن عتق مهر کسی بهر عبارت مفیده که واقع شود و فقها را در کیفیت عبارت درین معنی چند عبارت ست احمد و اسحق و غیرهم بظاهر این حدیث رفته اند و بهمین حدیث استدلال کرده و اکثر بعدم صحت رفته و از حدیث جواب داده اند که آنحضرت او را بشرط تزوج آزاد کرده پس بر صفیه قیمت وی واجب باشد و این قیمت معلوم بود و بران تزوج کرده و این تاویل مردود ست زیرا که لفظ حدیث در مسلم این ست ثم تزوجها وجعل عتقها صداقها و عبد العزیز راوی او گفته ثابت انس را گفت بعد از آن که روایت این حدیث کرد ما اصدقها قال نفسها واعتقها و این ظاهر ست دران که نفس عتق صداق بود اگر گویند که این فهم انس ست و جایز ست که غیر صحیح باشد گوئیم وی اعرف بلفظ و افهم برای اوست و وی تصریح کرده که آنحضرت همین عتق را صداق گردانیده و این روایت فعل وی صلی الله علیه وسلم ست و حسن ظن با انس که بجهت ثقت اوست موجب قبول روایت او در

افعال ست چنانکه قبول آن در اقوال واجب ست والا لازم می آید رد اقوال و
افعال زیرا که صحابه لفظ نبوی را نقل نکرده اند مگر در شئی قلیل واکثر روایت ایشان
بالمعنی ست چنانکه معروف ست وعمده در روایت معنی فهم اوست و قول وی
که انس این را مرفوع نکرده بلکه بطریق تظنن گفته خلاف ظاهر لفظ ست زیرا که گفته
جعل عتقها صداقها و طبرانی و ابو الشیخ از حدیث صفیه آورده اند که گفت اعتقنی النبی
صلی الله علیه وسلم وجعل عتقی صداقی و این صریح ست در صحت روایت انس
و در انکه وی این را تظننا نگفته است کما قیل وجمهور این حدیث را بجهت آن تاویل
کرده اند که مخالف قیاس ست بدو وجه یکی آنکه عقد صفیه بر نفس وی اگر پیش از عتق
واقع شده است این محال ست واگر بعد اوست غیر لازم ست او را دوم آنکه اگر عتق را
صداق قرار دهیم پس این عتق یا در حالت رق قرار گرفته و این محال ست زیرا که
رق و عتق باهم تناقض دارند یا در حالت حریت ست و این مستلزم سبق حریت بر
عقد ست و لازم می آید وجود عتق در حال فرض عدم او و این محال ست زیرا که تقرر
صداق را تقدم بر زواج لابد ست نصا یا حکما تا زوجه مالک طالب آن شود و این
در عتق صورت نمی بندد پس محال ست که صداق باشد وجوابش اولا آن ست که
بعد صحت قصه مبالات باین مناسبات نتوان کرد و ثانیا بعد تسلیم قول مذکور جواب
از اول آن ست که عقد بعد عتق باشد و چون صفیه از عقد ممتنع نشد او را سعایت
برای قیمت خود لازم آمد و درین خود هیچ محذوری نیست و از ثانی آنکه عتق منفعتی ست
که معاوضه از ان صحیح ست و چون منفعت ازین جنس باشد عقد بران صحیح شود مثل سکنی
دار و خدمت زوج و نحو آن اگر گویند ثواب عتق عظیم ست آن را صداق گردانیده
فوت ساختن لائق نیست و مهر از شئی دیگر گردانیدن ممکن بود پس جوابش آن ست
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فعل مفضول برای تشریع می کرد و ثواب آن بیشتر
از ثواب افضل باشد و این در حق او افضل ست و حدیث عائشه را در قصه
جویریه که مؤید این حدیث صفیه می گویند و لفظ وی این ست که آنحضرت جویریه را

گفت هل لک ان اقضی عنک کتابتک واتزوجک قالت قد فعلت اخرجه ابو داؤد
پس درین قصه نه تعرض بمهر ست و نه بغیر او پس از ما نحن فیه نباشد کذا فی السبل
ولیکن طحاوی از ابن عمر آورده که آنحضرت عتق جویریه بنت الحارث القرظیه را
صداق وی گردانیده پس مؤید ما نحن فیه باشد و تخیر جمهور گویند که این از خصائص
آنحضرت بوده و در نیل گفته دعوی اختصاص مفتقر بسوی دلیل ست و گویند آزاد
کرده بود او را بشرط آنکه نکاح کند با وی بغیر مهر پس وفا بآن لازم آمده و این
خاص ست بآنحضرت و در نیل گفته لا یخفی ان هذا التعسف لا ملجأ الیه و ابن الصلاح گفته
عتق بجای مهر شد نه آنکه مهر بود چنانکه گویند الجوع زاد من لا زاد له و این را اقرب
وجوه بسوی لفظ حدیث گردانیده و تبعه النووی و در نیل گفته و بالجملة فالدلیل قد ورد
بهذا و مجرد الاستبعاد لا یصلح لابطال ما صح من الادلة و الاقیسة مطرحة فی مقابلة النصوص
الصریحة الصحیحة فلیس بهذا المانع برهان انتهی و رفته اند بظاهر منطوق حدیث از قدما
سعید بن المسیب و ابراهیم نخعی و طاوس و زهری و ابن القیم در هدی علی بن ابی طالب
و انس بن مالک و حسن بصری و ابی سلمه را هم شمرده و گفته و هو الصحیح الموافق للسنة
و اقوال الصحابة و القیاس و اطالت کرده در بحث ازین مسئله بر وجهی که مزیدی بر آن
متصور نیست و رفته اند از فقهای امصار ثوری و ابو یوسف و احمد و اسحق و اوزاعی و
شافعی و حسن بن صالح و گفته اند که چون آزاد کند کنیز خود را برین که کابین او همین عتق
اوست صحیح ست عقد و عتق و مهر و مالک و ابن شبرمه و ابی حنیفه و محمد بعدم صحتش
رفته و گفته مستحق مهر مثل ست زیرا که وی حره گشته وطی او بی مهر مباح نیست و
باین رفته اند جمهور و دلیل ایشان قیاس ست کما تری **وعن ابی سلمة بن**
عبد الرحمن بن عوف الزهری القرشی یکی از فقهای سبعه مدینه مشهور بفقه از مشاهیر
تابعین و اعلام ایشان ست در قولی و در قول دیگر احد السبعه ابوبکر بن عبد الرحمن بن
الحرث بن هشام القرشی ست گویند همین کنیت نام اوست و وی کثیر الحدیث
واسع الروایة ست سماعت دارد جماعتی را از صحابه و از وی هم جماعتی گرفته در سنه

اربع وسبعین یا اربع ومائة در عمر سبعین بمرد ترجمهٔ وی با بقیهٔ فقهای سبعهٔ مدینه در
اتحاف النبلاء نوشته ایم قال سألت عائشة رضی الله عنها زوج النبی گفت پرسیدم
عائشه بانوی پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم کم کان صداق رسول الله چند
بود مهر آنحضرت صلی الله علیه وسلم قالت کان صداقه لازواجه ثنتی عشرة
اوقیة گفت عائشه مهر آنحضرت مر زنان او را دوازده اوقیه بود ونشا ونصف وقیه
نش بفتح نون وتشدید شین واوقیه بضم همزه وسکون واو وکسر قاف وتشدید تحتیه
چهل درهم سنگ را گویند واین وزن اوقیهٔ حجاز ست واین کلام محمول ومبنی ست بر
اکثر واغلب والا صداق صفیه عتق بود ومثل اوست جویریه وخدیجه را هم این مقدار
مهر نبود وام حبیبه را نجاشی از طرف آنحضرت صلی الله علیه وسلم چهار هزار درهم داد
کما رواه ابوداود والنسائی وابن اسحق از ابی جعفر چهار صد دینار روایت نموده اخرجه
ابن ابی شیبة من طریقه وطبرانی از انس آورده که دو صد دینار بود ولیکن سندش
ضعیف ست وبهرحال این قدر مهر تبرع بود برای اکرام رسول خدا ونبود با مردے
صلی الله علیه وسلم لیکن آنحضرت آن را مقرر داشت قالت اتدری ما النش
قلت لا گفت آیا در می یابی چه چیز ست نش گفتم نه قالت نصف اوقیة گفت نصف
اوقیه است در صراح گفته نش بیست درم سنگ که نیم اوقیه باشد ونش نصف هر چیز را
گویند تا آنکه نش رغیف نصف رغیف فتلک خمسمائة درهم پس این مجموع پانصد
درهم باشد فهذا صداق رسول الله صلی الله علیه وسلم لازواجه پس
این کابین آنحضرت ست برای زنان او واین نصاب صالح ست بحسب عادت
مردم عهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم وهمچنین بعد زمانهٔ او وداخل ست در برکت وجامع
برای خیر ودران حصول شرف اتباع ست رواه مسلم فی صحیحه واستدرکه الحاکم فوهم
شافعیه گویند مهر مستحب همین قدر ست تاسیا واقل مهر که بدان عقد صحیح شود ذکرش گذشته
واکثر را حد نیست اجماعا قال تعالی وآتیتم احدیهن قنطارا وقنطار گویند یک هزار و
دو صد اوقیهٔ ذهب ست قاله معاذ وگفته اند از پری پوست گاو وقاله ابوسعید الخدری

وگفته اند هفتاد هزار مثقال وگفته اند صد رطل زر وعمر خواسته بود که اکثر مهر را بر مقدار
مهور ازواج مطهره مقصور کند وزیاده را بسوی بیت المال رد سازد و در خطبه
بدان تکلم نمود وزنی بروی رد کرد واحتجاج بآیه قنطارا نمود پس رجوع کرد وفرمود کلکم افقه
من عمر و عن ابن عباس رضی الله عنه قال لما تزوج علی بن ابی طالب رضی الله عنه
وکرم الله وجهه فاطمة رضی الله عنها هرگاه بزنی گرفت علی فاطمه را که سیده نسای عالمین ست
واین در سنه ثانیه از هجرت در ماه رمضان بود وبنا کرد با وی در ذی حجه وزائید
برای او حسن وحسین ومحسن وزینب ورقیه وام کلثوم را ومرد در مدینه بعد موت وی
صلی الله علیه وسلم بسه ماه کذا فی السبل وقال بسطنا ترجمتها فی الروضة الندیه ودران جا
برای ولادت محسن روایتی صحیح آورده باشد والاشهور خلاف این ست والله اعلم
فلینظر قال له رسول الله صلی الله علیه وسلم اعطها شیئا فرمود علی را نبی صلی الله
علیه وسلم بده فاطمه را چیزی قال ما عندی شئ گفت علی نیست نزدم چیزی
قال فاین درعك الحطمية فرمود پس کجاست زره حطمیه تو پس داد آن زره را
بفاطمه حطمیه بضم حای مهمله وفتح طا نسبت بسوی حطمه بن محارب ست که بطنی از عبد القیس بود
زره ها می ساخت کذا فی النهایة سمیت بذلك لانها تحطم السیوف وازین حدیث استحباب
تقدیم چیزی از مهر برای جبر خاطر زوجه معلوم شد وهمین ست معروف نزد کافه مردم
ومعارض نیست باین حدیث عائشه نزد ابن ماجه وابو داود که گفت امر کرد مارا رسول خدا
صلی الله علیه وسلم باین که داخل کنم زنی را بر زوج او پیش از نیکه بدهد او را چیزی زیرا که
دال ست بر عدم وجوب تقدیم پس منافی استحباب نباشد ودر نیل گفته حدیث عائشه
دال ست برین که شرط نیست در صحت نکاح تسلیم زوج مهر را بزوجه قبل دخول ولا
اعرف فی ذلك خلافا ودر سبل گفته درین روایت ذکر اعطای درع یا غیر او نیست
ووارد شده است در تعیین عطیه علی روایتها مگر آنکه سندی نیند رواه ابو داود وسکت عنه
والمنذری والنسائی وصححه الحاکم وفی روایة فاعطاها درعه ثم دخل بها اخرجه ابو داود
عنه وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال قال رسول الله صلی الله علیه

وسلم ایما امرأة نکحت علی صداق او حباء او عدة قبل عصمة النکاح

فهو لها هر کدام زن که نکاح کرد بر مهر یا بر عطا یا بر وعدهٔ پیش از عصمت نکاح پس
آن مهر و عطا و وعده مر او راست و وی مالک آن ست یعنی هر چه زوج پیش از عقد
داده ست یا وعدهٔ دادن آن کرده ست و در دم حاضر نیست آن همه از آن زوجه است
اگرچه از نام غیر او داده باشد مثل پدر یا برادر و همچنین هر چه نزد عقد بدهد و در مسئله
خلاف ست مالک و عمر و بن عبد العزیز و ثوری و ابی عبید بظاهر حدیث رفته اند
و ابو یوسف گفته اگر قبل عقد ذکر غیر کرده ست مستحق وی آن غیر ست نه این زن و همچنین
ابو حنیفه گفته که شرط لازم ست برای مذکور از اب و اخ و نکاح صحیح ست و شافعی گفته
اگر نام غیر برده ست تسمیه فاسد ست و زن مستحق مهر مثل ست در نهایة المجتهد گفته سبب
اختلاف ایشان تشبیه نکاح با بیع ست درین امر پس هر که آن را تشبیه بوکیل داده که بیع
می کند و برای خود حبا شرط می نماید وی گفته نکاح جائز نیست چنانکه بیع جائز نیست و هر که
نکاح را درین باب مخالف بیع داشته است وی قائل بجواز ست و اما تفریق مالک
پس جهت آن ست که در عقد نکاح متهم ست باین که شاید برای نفس خود شرط کرده باشد
بنا بر نقصان از مهر مثل و بعد عقد نکاح و اتفاق بر مهر متهم نیست انتهی در سبل گفته این
تعلیل کرده حدیث ذکر نمود زیرا که در وی مقال ست و انچه زوج موافق عرف
می دهد از انچه برای اتلاف ست مثل طعام و نحو آن پس اگر در عقد شرط کرده
شده است مهر باشد و انچه پیش از عقد داده است رجوع در ان بشرط بقای آن صحیح ست
اگرچه در عادت تسلیم آن برای تلف ست و اگر تسلیم برای بقاست رجوع در قیمت وی
باشد بعد از تلف مگر آنکه از تزویج ممتنع شوند که درین صورت رجوع بقیمت در طرفین
باشد جمیعا و اگر زن بمرد یا این کس از تزویج با او باز ماند پس رجوع در شی باقی و مسلم
للبقاست و در تالف قبل وقت معتاد تلف نه جز آن و ما کان بعد عصمة النکاح

فهو لمن اعطاه و چیزی که باشد بعد عصمت نکاح پس آن مر کسی راست که داد آن را
برابر ست که زوجه باشد یا ولی یا غیر او و برابر ست که هبه باشد یا هدیه موافق حال و اگر زوج

طعام ولیمۂ عرس بزوجہ فرستادو و در عقد آن را شرط کردہ پس تناول ازان مر قرابت
غیر مہر را جائزست زیراکہ وی در تسلیم آن شرط کردہ بود نہ آنکہ ملک زوجہ باشد و
عرف معتبرست دران واحق ما اکرم الرجل علیہ بنتہ او اختہ و سزاوار ترین
چیزی کہ بزرگی کردہ شود مرد بران دختر یا خواہر اوست یعنی جنس وجنس پدرہ مستحق اکرام اند
و در نیل گفتہ در وی دلیل ست بر مشروعیت صلۂ اقارب زوجہ و اکرام و احسان با ایشان
و بر این کہ این حلال ست مر ایشان را و نیست از قبیل رشوت محرمہ مگر آنکہ ممتنع شوند از
تزویج مگر بدان رواہ احمد والاربعۃ الا الترمذی یعنی ابو داود و نسائی و ابن ماجہ
وسکت عنہ ابو داود واشار المنذری الی انہ من روایۃ عمرو بن شعیب وفیہ مقال معروف
وعن علقمۃ بن قیس ابو شبل بن مالک من بنی بکر بن النخع النخعی روایت دارد از
عمرو بن مسعود تابعی جلیل کبیر ست در زمان آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ولادت
یافتہ از یاران بزرگ ابن مسعود ست و مشہور شد بہ صحبت او و عم اسود نخعی ست مات
سنۃ احدی وستین عن ابن مسعود روایت می کند از ابن مسعود انہ سئل عن
رجل تزوج امرأۃ کہ وی پرسیدہ شد از حکم مردی کہ نکاح کرد زنی را ولم یفرض
لہا صداقا و تسمیہ و تعیین نکرد و مقرر نمود برای آن زن مہر را ولم یدخل بہا
و دخول نکرد آن مرد با آن زن حتی مات تا آنکہ مرد آن مرد فقال ابن مسعود
پس گفت ابن مسعود و بعد از آنکہ اجتہاد کرد تا یک ماہ لہا مثل صداق نسائہا مر آن
زن راست مانند مہر زنان قوم او از اخوات و عمات و بنات کہ مشارک اند در اوصاف
جمال و ثیابت و بکارت لا وکس نیست نقصان و تنقیص بکسر بفتح واو و سکون
کاف و سین مہملہ و آخر کم شدن و کم کردن ولا شطط بفتح شین معجمہ و دو طای مہملہ
و نیست زیادت یعنی مہر مثل واجب ست بی زیادت و نقصان وعلیہا العدۃ
و بر زن ست عدت اگرچہ دخول نکردہ ولہا المیراث و مر آن زن راست میراث
آن مرد و چون این حکم کرد ابن مسعود گفت اگر صواب باشد آنچہ گفتم من پس از خداست
و اگر خطاست از من و از شیطان و خدا و رسول بری و منزہ اند از ان فقام معقل

پس ابتدا معقل بفتح میم وسکون عین مهمله وکسرهٔ قاف بن سنان بکسر سین اشجعی
صحابی ست حاضر شد فتح مکه را و لوای قوم او در دست او بود کشته شد یوم [illegible]
و نازل شد بکوفه و حدیث او در اینجاست کنیت او ابو محمد ست [illegible] او ابو [illegible]
فقال قضی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی بروع پس گفت معقل حکم کرد
آنحضرت صلی الله علیه وسلم در شان بروع بکسر موحده و بفتح نیز آمده و سکون راء
و اشق دختر واشق بکسر شین معجمه و قاف امرأة منا زنی بود از قبیلهٔ ما یعنی از بنی اشجع صحابیه
است و نام زوج وی هلال بن مره بود ذکره ابن منده فی المعرفة و هو فی مسند احمد
ایضا مثل ما قضیت حکم کرد مانند آنچه حکم کردی تو ای ابن مسعود ففرح بها ابن مسعود
پس شاد شد باین کلام معقل یا باین فتوی مر او را موافقت بحکم آنحضرت ابن مسعود [illegible]
در یافت صواب درین مسئله و گفت شاد نشدم من بعد از اسلام آوردن خود مانند
شادی موافقت قضای خود مر قضای رسول خدا این حدیث دلیل ست بر آنکه زن
مستحق کمال مهر و جمیع صداق ست بموت زوج بعد عقد قبل فرض کابین اگرچه
دخول نکرده باشد و خلوت واقع نشده و نام مهر نبرده و لازم مهر مثل ست و باین
رفته اند ابن مسعود و ابن سیرین و ابن ابی لیلی و ابو حنیفه و اصحاب او و احمد و اسحق [illegible]
و دلیل ایشان همین حدیث ست و در وی طعن کرده اند و دفع آن بیاید و علی و
ابن عباس و ابن عمر و مالک و اوزاعی و لیث و هادی و شافعی در قولی بآن رفته
که مستحق نیست مگر میراث را فقط و مستحق نیست مهر را و نه متعه را زیرا که متعه نیست مگر
برای مطلقه و مهر عوض وطی ست و وطی از زوج واقع نشده و بر قیاس [illegible] جمع و جواب
داده از حدیث بآنکه مضطرب ست و آن مردود ست چنانکه بیاید در تفصیل گفت
فمحض الحدیث للاستدلال فهو اولی من القیاس انتهی و در ذیل گفته گویند مروی ست از
علی علیه السلام که گفت لا نقبل قول اعرابی بوال علی عقبیه فیما یخالف کتاب الله [illegible]
و این مردود ست بعدم ثبوت از وی علیه السلام بوجه صحیح و اگر تسلیم کنیم ثبوت ست او
منفرد نیست بحدیث معقل بلکه مروی ست بطریق غیر وی با او ست جراح چنانکه نزد

ابی داود و ترمذی ست و دیگر مردم را تجع و نیز کتاب و سنت نفی مهر مطلقه قبل
مس و فرض کرده اند نه نفی مهر زنی که شوهر او بمرد و احکام موت غیر احکام طلاق ست
و استحقاق میراث مجمع علیه است و مستحق آن بعقد است که سبب اوست نه وطی رواه

احمد والاربعة یعنی ابوداود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و دارمی نیز و صححه الترمذی

و حسنه و جماعة منهم ابن مهدی و ابن حزم و قال لامغمز فیه لصحة اسناده و مثله
قال البیهقی فی الخلافیات و شافعی گفته لا احفظه من وجه یثبت مثله و لو ثبت لقلت به
و در ام گفته ان کانت ثبت عن رسول الله صلی الله علیه وسلم فهو اولی الامور و لا حجة
فی احد دون النبی صلی الله علیه وسلم و ان کثروا ولا شیٔ فی قوله الا طاعة الله بالتسلیم له و لم
احفظه عنه من وجه یثبت مثله مرة یقال عن معقل بن سنان و مرة یقال عن معقل بن یسار
و مرة عن بعض اشجع و واقدی گفته این حدیثی ست که از کوفه بمدینه آمد و اهل مدینه
آن را نشناختند و جواب آن ست که اضطراب غیر قادح در صحت ست زیرا که حدیث
متردد ست میان دو صحابی و این طعن در روایت نیست و مراد به بعض اشجع معقل ست
و این بعض صحابی ست و عدم معرفت علمای مدینه نیز قدح در عدالت راوی
نمی کند و حاکم در مستدرک از حرمله بن یحیی آورده که گفت شنیدم شافعی را می فرمود
اگر حدیث بروع صحیح شود قائل شوم بآن حاکم گفته قلت صح فقل به و قال شیخنا ابو
عبد الله لو حضرت الشافعی لقمت علی رؤس الناس و قلت قد صح الحدیث فقل به و
دارقطنی در علل بعد ذکر اختلاف درین حدیث گفته و انبها اسناد احادیث قتادة
الا انه لم یحفظ اسم الصحابی گویم جهالت اسم راوی برای محدثین مضر نیست زیرا که صحابه
همه عدول اند و آنچه مصنف گفته که حدیث بروع را شاهدی ست از حدیث عقبة بن عامر
که ان رسول الله صلی الله علیه وسلم زوج امراة رجلا فدخل بها و لم یفرض لها صداقا
فحضرته الوفاة فقال اشهدکم ان سهمی بخیبر لها اخرجه ابو داود و الحاکم و تبعه الشوکانی
پس در سبل گفته مخفی نیست که این حدیث را شهادت بران نیست زیرا که این در باره
زنی مدخوله است آری در وی شهادت این معنی ست که نکاح بغیر التسمیه صحیح ست و الله اعلم

وعن جابر بن عبد الله رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم قال
من اعطى في صداق امرأة کسی که داد در مهر زن سویقا او تمرا سویق یا تمر یعنی
پری هر دو کف فقد استحل پس بتحقیق حلال گردانید آن زن را فی الصراح استحلال
حلال شمردن و حدیث دلیل ست بر صحت بودن مهر از غیر دراهم و دنانیر و بر کفایت
مطلق سویق و تمر در ظاهر شرع آن ست که اگرچه قلیل باشد و گذشت اقاویل علما در قدر
اقل مهر در شرح حدیث واهبه نفس و این ناظر ست در مذهب ایشان و حنفیه تاویل می کنند
آن را حمل بر معجل و می گویند که عادت ایشان جاری بود بتعجیل بعض مهر پیش از دخول
اخرجه احمد و ابو داود و اشار الى ترجيح وقفه و اخرجه الشافعي بلاغا مصنف
در تلخیص گفته در وی موسی بن مسلم بن رومان ست و وی ضعیف ست و مروی ست
موقوفا و این اقوی ست انتهی پس می بایست که اشارت بسوی ضعف او می کرد
نه بوقف وعن عبد الله بن عامر بن ربيعة هو ابو محمد العنزی بفتح عین و سکون
نون و زا و در نسب او خلاف کثیر ست در وقت قبض آنحضرت صلی الله علیه وسلم چهار یا پنج ساله
بود وفاتش در سنه هشتاد و پنج یا سنه هفتاد بوده عن ابيه روایت می کند از پدر خود عامر بن ربیعه
و وی صحابی قدیم الاسلام ست صاحب دو هجرت حاضر شده بدر و همه مشاهد را ان النبي صلى الله
عليه وسلم اجاز نكاح امرأة بدرستیکه آنحضرت روا داشت نکاح زنی را از بنی فزاره بفتح فا
و زا و را نام قبیله است على نعلين بر دو نعل و گفت آن زن را آیا راضی شدی تو از نفس خود و مال
خود بدو نعل یعنی نفس خود را در بدل این دو پاپوش دادی گفت آری خوشنود شدم و حدیث
دلیل ست بر صحت گردانیدن هر چیزی که ثمن داشته باشد اگرچه شی حقیر باشد و گذشت اینکه هر چه
ثمن گردانیدن آن صحیح ست مهر ساختن آن هم صحیح ست و در رد او خدشه ست برای تجدید بغیر این حدیث
وارد شده که تصرف نکند زن در مال خود مگر باذن زوج خود و این حدیث حجت مالکیه ست و حنفیه آن را بر
معجل حمل می کنند اخرجه الترمذي واحمد وابن ماجه وصححه وخولف اي الترمذي في ذلك
اي في التصحيح وعن سهل بن سعد رضي الله عنه قال زوج النبي
صلى الله عليه وسلم رجلا امرأة بخاتم من حديد

گفت سهل بن بلی داد آنحضرت زنی را بانگشتری از آهن مصنف گفته وارد اند احادیث
در اقل مهر و ثابت نیست از ان هیچ شی ازانجمله حدیث جابر و عامر ست که گذشت
و حدیث ابی لبیبه مرفوعا نزد ابن ابی شیبه من استحل بدرهم فی النکاح فقد استحل و حدیث
ابی سعید نزد دارقطنی بلفظ و لو علی سواک من اراک و اقوای شی که درین باب آمده
حدیث جابر ست نزد مسلم کنا نستمتع بالقبضة من التمر والدقیق علی عهد رسول الله صلی الله
علیه وسلم اخرجه الحاکم و گذشت حدیث سهل در واهبه نفس بطوله در اوائل
نکاح و در وی این ست که آنحضرت امر کرد خاطب آن زن را بالتماس خاتم حدید
و وی نیافت و تزویج کرده داد او را بتعلیم چیزی از قرآن پس اگر مراد باین همان
حدیث ست پس مهر گردانیدن خاتم حدید ناتمام ست کما عرفت و اگر مراد خبر دیگر ست
پس محتمل ست و لکن بعید ست زیرا که مصنف می گوید وهو طرف من الحدیث الطویل
المتقدم فی اوائل النکاح و این گوشه از حدیث طویل ست که در اوائل کتاب النکاح
گذشته و بر تقدیری که مراد همان حدیث باشد تاویلش آن ست که آنحضرت
اذن داد در گردانیدن مهر خالی از حدید اگر چه عقد بر آن تمام نیست کذا فی السبل
و بالجمله احادیث باب ناظر اند در صحت بودن مهر تعلیم قرآن و عتق مستقله و سویق و تمر
و نعلین و شی حقیر مثل انگشتر آهن زیرا که قیمت می دارد و وزن نواة از ذهب و خبر ان
در ذیل گفته ان کل ما له قیمة صح ان یکون مهرا و عن علی رضی الله عنه قال لا
یکون المهر اقل من عشرة دراهم گفت نمی باشد کابین کمتر از ده درهم چنانکه
مذهب حنفیه است و این معارض ست باحادیث متقدمه مرفوعه داله بر صحت
گردانیدن هر شی صحیح الثمن را مهر نکاح کما عرفت اخرجه الدارقطنی موقوفا
و فی سنده مقال زیرا که در سندش مبشر بن عبید ست احمد گفته کان یضع
الحدیث و مروی ست از حدیث جابر مرفوعا و در سندش حجاج بن ارطاة ست
و هم مبشر مذکور و این هر دو ضعیف اند و عن عقبة بن عامر رضی الله عنه قال
قال رسول الله صلی الله علیه و سلم خیر الصداق ایسره بهتر کابین آسان تر

او ست بر مهر و در دی دلالت ست بر استحباب تخفیف مهر و بر آنکه تکثیر آن
خلاف این ست اگرچه جائز باشد کما اشارت الیه الآیة الکریمة فی قوله و آتیتم احدیهن
قنطارا و گذشت نهی عمر از مغالات در مهر و در روایتی قرائت ابن مسعود و من ذهب
در آیه مذکوره آمده اخرجه عبد الرزاق و له طرق بالفاظ مختلفة و محتمل که مراد بخیر برکت زن
باشد اخرجه ابو داود و صححه الحاکم و در حدیث عائشه است بزرگترین
نکاح از روی برکت آسان ترین آنهاست از روی بار گرانی و تعب و مشقت
در تهیهٔ اسباب آن رواه البیهقی فی شعب الایمان و الطبرانی فی الاوسط و در سندش
ضعفی هست و رواه احمد عنها بلفظ اعظم النکاح برکة ایسره مؤنة و بود کابین فاطمه
بتول رضی الله عنها چهار صد درهم که از دوازده اوقیه چیزی کم ست و عن
عائشة رضی الله عنها ان عمرة بنت الجون گفت عائشه بدرستی که عمره دختر
جون بفتح جیم و سکون واو نامش درین جا عمره مذکور شده و مدارک در نسب و
اسم او اختلاف کثیر ست اما حکمی شرعی بدان متعلق نیست مصنف گفته صحیح آن ست
که جونیه بود نام او امیمه بنت النعمان بن شرحبیل ست و ابن سعد گفته استعاذه نکرد از
پیغمبر هیچ زنی و ابن عبد البر گفته اجمعوا علی ان التی تزوجها هی الجونیة تعوذت من رسول الله
صلی الله علیه و سلم حین ادخلت علیه پناه گرفت بخدا از ان حضرت وقتی که
در آورده شد بر ان حضرت یعنی بمانند و چه مرادی وارد عائشه از در آورده شدن
این که هرگاه نزدیک گرفت آنحضرت او را فقال پس فرمود آنحضرت لقد عذت
بمعاذ هر آئینه تحقیق پناه گرفتی به کسی که پناه گرفته شده است بوی معاذ بفتح میم
فطلقها و امر اسامة فمتعها بثلاثة اثواب پس طلاق داد او را و امر کرد اسامه را
پس بهره ور گردانید آن زن را بسه جامه و در سبب تعوذ او اختلاف ست در روایت
ابن سعد آمده که وی اجمل زنان بود چون آنحضرت بروی داخل شد زنان آنحضرت
بر وی غیرت بردند و گفتند تو نزد رسول خدا وقتی بهره مند می شوی که چون بر تو
در آید بگوید اعوذ بالله منک تو هم از روی استعاذه کنی و در روایت دیگر باشد بخاری

آن ست که عائشه و حفصه بروی در آمده شناتتش کردند و خضابش نمودند یکی از آنها
گفت که آنحضرت را این کلمه از زن خوش می آید چون در وقت در آمدن بگوید و
قتاده گفته چون آنحضرت بروی در آمد فرمود بیا او گفت تو بیا پس طلاق داد او را و
گفته اند که برص داشت و غیر ازین نیز گفته اند و بالجمله حدیث دال ست بر مشروعیت
متعه برای مطلقه قبل دخول و اکثر اهل علم اتفاق کرده اند بر وجوب آن در حق کسی که
مهر برای زن مقرر نکرده مگر لیث و مالک و حق تعالی گفته لا جناح علیکم ان طلقتم النساء
ما لم تمسوهن او تفرضوا لهن فریضة و متعوهن علی الموسع قدره و علی المقتر قدره و ظاهر امر
وجوب ست بیهقی در سنن از ابن عباس آورده که گفت مس نکاح ست و فریضه
صداق و متعه بر زوج که زنی را بزنی گرفته و او را مهر مقرر نکرده طلاق داد قبل از دخول
پس او تعالی امر کرد که متمتع کند آن زن را بقدر یسر و عسر خود و ابن جریر و ابن المنذر
و ابن ابی حاتم روایت کرده اند که متعهٔ طلاق اعلای آن خادم ست و دون آن ورق
و دون آن کسوت و این زن که رسول خدا صلی الله علیه وسلم او را متعه داد محتمل ست
که صداق وی را تام نبرده باشد و متعه بموجب آیت کرد و محتمل که تام برده اما بطریق
فضل و احسان از جانب خود عطا فرموده و اما تمتیع زنی که مهرش مقرر نشده و او را
بعد دخول طلاق داده پس دران اختلاف ست و مذهب علی رض و عمر رض و شافعی رض وجوب
او ست عملاً بقوله تعالی و للمطلقات متاع بالمعروف و مذهب حنفیه آن ست که واجب
نیست مگر مهر مثل نه غیر آن و گویند عموم آیت مخصوص ست بغیر مدخوله و آنکه او را آیت
دیگر خاص کرده زنی ست که واجب ست در وی متعه زیرا که عدم مس مشروط ست
دران و وی او را مس کرده و اما قوله تعالی فتعالین امتعکن پس محتمل نفقه عدت ست و
نیست دلیل با احتمال و سابقاً اشارت کردیم با آنکه لیث قائل بوجوب آن نیست
مطلقا و می گوید اگر واجب می بود مقدر می بود و این مدفوع ست با آنکه نفقه قریب
واجب ست و برای او تقدیر نیست اخرجه ابن ماجة و فی اسناده راو [illegible]
و اصل القصة فی الصحیح ای البخاری من حدیث ابی اسید الساعدی

ورایتی فی الطلاق عن عائشة منسوبا الی البخاری ولفظه ان ابنة الجون لما ادخلت علی رسول الله صلی الله علیه وسلم ودنا منها قالت اعوذ بالله منک فقال لها لقد عذت بعظیم الحقی باهلک رواه البخاری وابن ماجة والنسائی وقال الکلابیة بدل ابنة الجون

باب الولیمة

مشتق ست از ولم بفتح واو وسکون لام بمعنی جمع زیراکه زوجین مجتمع می شوند باهم قاله الازهری وغیره وابن الاعرابی گفته اصل وی تمام شی واجتماع اوست و واقع می شود بر هر طعام که برای سرور سازند ومستعمل ست در ولیمهٔ اعراس بلا تقیید و در غیر آن با تقیید مثل ولیمه مادبة هکذا قال بعض الفقهاء وحکاه فی الفتح عن الشافعی واصحابه وحکی ابن عبد البر عن اهل اللغة وهو المنقول عن الخلیل وثعلب وبه جزم الجوهری وابن الاثیر گفته که ولیمه طعامی ست که ساخته می شود در عرس خاصةً در قاموس گفته ولیمه طعام عرس یا هر طعام ابن رسلان گفته قول اهل لغت اقوی ست زیرا که ایشان اهل لسان اند واعرف بموضوعات لغت واعلم بزبان عرب انتهی ودر سبل گفته فعل از ان اولم است و واقع می شود بر هر طعام ساخته شده برای سرور حادث و ولیمهٔ عرس آن ست که نزد دخول واملاک سازند عن انس بن مالک رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم رای علی عبد الرحمن بن عوف اثر صفرة

پرسید که دید آنحضرت بر عبد الرحمن اثر زردی که چسپیده بود به تن وی یا جامهٔ وی از طیب عروس زعفران یا از غیر آن و در بعضی روایات تعیین صفره بردغ زعفران آمده پس مخصص نهی از تزعفر باشد مر متزوج را ومروی ست جواز آن در ثیاب از مالک وعلمای مدینه بدلیل مفهوم نهی ثابت در احادیث صحیحه مثل لا یقبل الله صلوة رجل فی جسده شیء من الخلوق وگفته اند این مفهوم ست مقاوم نهی ثابت در صحیح نمی تواند شد وقصهٔ عبد الرحمن پیش از نهی در اول هجرت بود ومحتمل که این صفرت از جانب زن او بود که بوی چسپیده نه آنکه بقصد خود استعمالش کرده باشد

ورجح هذا النووی وعزاه للمحققین وبنی علیه البیضاوی و ابوحنیفه وشافعی ومن تبعهما
منع کنند از ان در جامه فقال ما هذا پس پرسید آنحضرت چه چیزست این
اثر یعنی سبب آن چیست واز کجاست قال یا رسول الله انی تزوجت امرأة
گفت ای رسول خدا بدرستیکه من نکاح کرده ام زنی را علی وزن نواة من ذهب
بر وزن دانه خرما از طلا گفته اند مقدار آن دران روز چهارم دینار بود واین را رد
کرده اند با آنکه نوی تمر مختلف ست آن را معیار موزون ساختن یعنی چه وگفته اند
نواة من ذهب عبارت از پنج درم ست در اصطلاح اهل حساب که سه ونیم ماشه
می شود از سیم وبه جزم الخطابی واختاره الازهری ونقله القاضی عیاض عن اکثر العلماء
ومؤید اوست روایت بیهقی که وزن نواة از ذهب قیمت کرده شد به پنج درم ودر
روایتی نزد بیهقی از قتاده تقویم آن به سه درم وثلث آمده واسنادش ضعیف ست
لیکن جزم به احمد وبعضی سه ونیم درهم وبعضی سه وربع درم نیز گفته اند وبعض المالکیه
گفته اند که نواة نزد اهل مدینه ربع دینارست ودر روایت طبرانی از انس آمده که
گفت اندازه کردیم آن را ربع دینار وشافعی گفته نواة ربع نش ست ونش نصف
اوقیه واوقیه چهل درم پس یک نواة پنج درم باشد وکذا قال ابوعبید وبه جزم ابوعوانة
وآخرون قال فبارك الله لك گفت آنحضرت پس برکت دهد خدای تعالی مر ترا
واین دلیل ست بر آنکه معرس را دعا به برکت کرده می شود ودریافت عبدالرحمن
برکت دعوت نبویه تا آنکه گفت لقد رأیتنی ولو رفعت حجرا لرجوت ان اصیب ذهبا او
فضة رواه البخاری عنه فی آخر هذه الروایة اولم ولو بشاة ولیمه کن واگرچه بگوسفندی
باشد این عبارت برای بیان تقلیل وتکثیر هر دو آید وگفته اند که مراد درین جا
تکثیرست یعنی اگرچه بیشتر هم خرج شود ولکن زیرا که بودن شاة دران زمان قلیل
بعیدست وعبدالرحمن دران زمان بحد غنا هم رسیده بود چنانکه از احادیث
معلوم می شود ووليمه می کردند بسویق وحیس وامثال آن متفق علیه واللفظ لمسلم
وله طرق فی الصحیحین والسنن وحدیث دلیل ست بر وجوب ولیمه در عرس وبایان

رفته اند ظاهریه و قیل هو نص الشافعی فی الام و دال ست او برا روایت احمد از
حدیث بریده که گفت آنحضرت چون خطبه کرد علی فاطمه را لا بدست از ولیمه و
سندش لا باس به است و این دال ست بر لزوم ولیمه و این در معنی وجوب ست و
ابو الشیخ و طبرانی در اوسط از حدیث ابی هریره آورده مرفوعا الولیمة حق و سنة فمن دعی
و لم یجب فقد عصی و ظاهر از حق آن ست که واجب باشد و احمد گفته سنت ست و
جمهور گویند مندوب ست و ابن بطال گفته نمی دانم احدی را که واجب گفته باشد
آن را گویا وی عارف باین خلاف نشده و استدلال جمهور بقول شافعی ست که گفت
نمیدانم که امر کرده شده باشد کسی بآن جز عبد الرحمن و نمیدانم که ترک کرده باشد
آنحضرت صلعم ولیمه را و ازین جا استناد عدم وجوبش کرده اند در سبل گفته و لا یخفی ما فیه
و اختلاف کرده اند در وقت ولیمه ماوردی از شافعیه گفته نزد دخول ست و
ابن السبکی گفته منقول از فعل وی صلی الله علیه و سلم بعد دخول ست گویا اشارت
بقصهٔ تزویج آنحضرت صلعم بزینب بنت جحش می کند بقول انس که گفت صبح کرد آنحضرت صلعم
عروس بزینب و خواند قوم را و بیهقی برین ترجمه باب کرده و گفته باب وقت الولیمة
قاضی عیاض گفته اصح نزد مالکیه استحباب و ست بعد دخول و جماعتی گفته نزد عقد
و اما مقدار ولیمه پس ظاهر حدیث در آن ست که اقل مجزی یک شاة ست کمتر ازین
خود نشاید اما ثابت شده که آنحضرت صلعم ولیمهٔ ام سلمه باقل از یک شاة کرده و بر زینب
بیک شاة و انس گفته ولیمه نکرد بر غیر زینب زیاده از انچه بر وی کرده و لیکن ثابت
شده که بر میمونه بنت الحارث زیاده بر آن کرده گویا مراد انس برکت طعام ولیمه
زینب ست که مردم در آن نان و گوشت شکم سیر خوردند و این در غیر ولیمهٔ وی
نبود و قاضی عیاض گفته اجماع کرده اند بر آن که حدی نیست برای اکثر آن و اقل آن
یک شاة ست و هر چه میسر آید کافی ست و مستحب بر قدر حال ست و اختلاف کرده اند
در تکرار ولیمه زیاده بر دو روز چنانکه بیاید **و عن** ابن عمر رضی الله عنه قال

قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا دعی احدکم الی ولیمة فلیاتها

چون خوانده شود یکی از شما بسوی ولیمه پس باید که بیاید آن را و اجابت دعوت
همیشه سنت و مستحب ست و در ولیمه اوکد و ساقط می شود وجوب بودن طعام
از شبه و تخصیص اغنیا و وجود همنشینان بد یا باشد دعوت بسبب جاه یا برای تعاون بر
باطل یا وجود منکرات و اجابت ذمی مکروه ست متفق علیه این حدیث دال ست
بر وجوب اجابت ولیمه ق حدیث ثانی لمسلم که مسلم است یعنی اذا دعا
احدکم اخاه فلیجب عرسا کان او نحوه وقتی که بخواند یکی از شما برادر خود را پس
باید که اجابت کند عرس باشد یا مانند آن چنانکه برای عقیقه گویا مراد بولیمه درین روایت
مطلق طعام ست دال ست بر وجوب اجابت هر دعوت و نیست تعارض میان
هر دو روایت اگرچه از یک راوی ست زیرا که احتمال دارد که گاهی اقتصار بر بعض
حدیث کرده باشد و گاهی استیفای آن نموده یا آنکه این لفظ از بعض رُوات
آن باشد و رفته اند ظاهریه و بعض شافعیه بظاهر و اجابت را مطلق واجب گفته
و زعم ابن حزم آن ست که این قول جمهور صحابه و تابعین ست و بعضی در ولیمه عرس
و غیر آن فرق کرده اند ابن عبدالبر و قاضی عیاض و نووی اتفاق بر وجوب اجابت
ولیمه نقل کرده اند و جمهور شافعیه و حنابله تصریح بفرض عین بودن آن نموده و نص علیه
مالک و بعضی فرض کفایه گفته اند و کلام شافعی دلالت دارد بر وجوب اجابت در
ولیمه عرس و بعدم رخصت در غیر آن زیرا که گفته اتیان دعوت ولیمه حق ست و
ولیمه که آن را ولیمه عرس گویند و هر دعوت که در ان مرد را بطلبند ولیمه است و رخصت
نمیدهم احدی را در ترک آن و اگر ترک کند آن را ظاهر نشد مرا که وی عاصی ست
چنانکه در ولیمه عرس ظاهر شده انتهی و بر قول وجوب ابن دقیق العید در شرح الالمام گفته
جایز ست ترک اجابت بنابر اعذار و بعضی ازین بالا گذشته و از انجمله آنکه در انجا
منکری باشد از خمر یا لهو یا فراش حریر یا ستر جدار بیت یا صورت در خانه یا باشد
روز سوم و چون این اعذار مبنی بر قول بوجوب ست پس بر قول بندب بالاولی
باشد و اینها ماخوذ اند از معلومات شرعیه و قضایای واقعه صحابه را چنانکه

در بخاری ست که ابو ایوب را ابن عمر دعوت کرد وی در خانه پرده بر دیوار دید ابن عمر
گفت زنان درین کار بر ما غالب شدند وی گفت من کنت اخشی علیه فلم اکن
اخشی علیک والله لا اطعم لکم طعاما و برگشت اخرجه البخاری تعلیقا و وصله احمد
و مسدد و طبرانی از سالم بن عبد الله بن عمر مانند آن آورده و امام احمد در کتاب الزهد
آورده که مردی عمر را در عرس خود طلبید خانه او مستور بود دید و ابن عمر گفت ای
فلان کعبه را در خانه خود ستره آوردی بعده صحابه را که با وی بودند حکم فرمود تا هر یکی
هتک آن کرد و درین احادیث دلیل ست بر تحریم ستر جدار و ابو داود از حدیث
ابن عباس مرفوعا آورده لا تستروا الجدر بالثیاب و در وی ضعف ست و ابن ابی شیبه
و بیهقی وغیره از حدیث سلمان موقوفا آورده اند که وی انکار ستر بیت کرد و گفت
خانه شما مگر محموم ست یا کعبه نزد شما آمده و گفت نه در آییم در آن تا آنکه دریده شود و در
مسئله خلاف ست جماعتی جزم بتحریم ستر جدار کرده و جمهور شافعیه برانند که مکروه ست
و مسلم اخراج کرده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود ان الله لم یامرنا ان نکسو الحجارة
والطین و کشید پرده را تا آنکه درید او را و قصه معروف ست در سبل السلام گفته
وقد کتبنا فی هذا رسالة جواب سوال فی مدة قدیمة و طبرانی در اوسط از حدیث
عمران بن حصین آورده که نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن اجابة طعام الفاسقین
و نسائی از جابر مرفوعا روایت کرده من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلا یقعد علی
مائدة یدار علیها الخمر و سندش جید ست و اخرجه الترمذی من وجه آخر عن جابر و فیه
ضعف و اخرجه احمد من حدیث عمر و بالجمله دعوت مقتضی اجابت ست و حصول منکر
مانع پس مانع و مقتضی متعارض شدند و حکم مانع راست **وعن** ابی هریرة رضی الله

عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم شر الطعام طعام الولیمة

یمنعها من یاتیها بدترین طعام طعام ولیمه است منع کرده می شود آن را کسی که
می آید او را یعنی از فقرا چنانکه در حدیث دیگر ابو هریره است شر الطعام طعام الولیمة
یدعی لها الاغنیاء و یترک الفقراء رواه مسلم و در حدیث ابن عباس ست نزد طبرانی

بئس الطعام طعام الوليمة يدعى اليه الشبعان ويمنع عنه الجيعان وازين جا معلوم مى شود
كه اگر دعوت شامل هر دو فريق باشد شريت از وى زائل شود و مراد بوليمه وليمه عرس ست
زيراكه در عدم تقييد منصرف بسوى همان وليمه مى شود و يدعى اليها من يأباها خوانده ميشود
بسوى او كسى كه ابا مى كند آن را اين جمله مستانفه براى وجه شريت طعام ست ومن لم
يجب الدعوة فقد عصى الله ورسوله وكسى كه ترك كند اجابت دعوت را
پس بتحقيق بے فرمانى كند خدا و رسول او را وحديث ظاهر ست در وجوب اجابت دعوت
بر تقدير عدم وجود موانع اگرچه بسوى شر طعام بود زيراكه اطلاق عصيان نمى شود مگر بر
ترك واجب و در نيل الاوطار گفته ظاهر وجوب ست بنا بر اوامر وارده باجابت بغير صارف
و گردانيدن مجيب عاصى و اين در وليمه عرس در غايت ظهور ست و در ولائم ديگر اگر
اسم وليمه شرعا بر آنها صادق آيد انتهى و كلام دران گذشت اخرجه مسلم
والبخاري نحوه و هم روايت ست از ابو هريره رضى الله عنه قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم اذا دعى احدكم فليجب وقتى كه خوانده شود يكے از شما
بسوى طعام هر طعام كه باشد يا طعام وليمه پس بايد كه اجابت كند و حاضر شود براے
نگاهداشت خاطر مسلمان و در طعام خوردن اختيار دارد فان كان صائما فليصل
پس اگر باشد روزه دار پس بايد كه نماز گزارد تا او را فضل آن و اهل طعام را بركت آن
حاصل و شامل گردد يا دعا كند براى اهل طعام بمغفرت و بركت و به قال الجمهور وان كان
مفطرا فليطعم و اگر باشد افطار كننده پس بايد كه بخورد و صوم اگر صوم فرض ست افطار
حرام ست بلا خلاف و اگر نفل ست جائز ست و اگر عدم افطار شاق باشد بر صاحب دعوت
افضل ست نزد اكثر شافعيه و بعض حنابله والا صوم افضل باشد و رويانى مطلقا
افطار را مستحب گفته و اين براى كسى ست كه خروج از صوم نفل تجويز مى كند و در
هر كه استمرار بران بعد تلبس واجب مى بيند نزد او جائز نيست و ظاهر حديث وجوب اكل ست
و علما دران خلاف دارند صحيح نزد شافعيه عدم وجوب اوست در طعام وليمه و
جز آن بلكه واجب حضور و اجابت ست فقط و گفته اند واجب ست بنا بر ظاهر امر

واقل آن یک لقمه است نه زیاده و هر که قائل وجوب نیست گوید امر برای ندب است
وقرینهٔ صارفه بسوی آن حدیث آینده است اخرجه مسلم ایضا وله من حدیث
جابر رضی الله عنه نحوه وقال ان شاء طعم وان شاء ترك پس اگر خواهد
بخورد و اگر خواهد نخورد پس سنت یا واجب حضور باشد نه اکل و غیر صائم را اکل مستحب است
وللحدیث الفاظ عندهما چه تخییر دلیل عدم وجوب است و لهذا آن را مصنف عقب
حدیث ابی هریره آورده وعن ابن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم طعام الولیمة اول یوم حق طعام ولیمه روز اول حق است
یعنی واجب است یا سنت موکده یا مندوب وطعام یوم الثانی سنة وطعام
روز دوم سنت است و برای تکمیل جبر نقصان که در روز اول واقع شده و تکمیل آن
مستحب وطعام یوم الثالث سمعة وطعام روز سوم سمعه است بضم سین و سکون
میم یعنی برای آن است تا مردم بشنوند و مدح کنند ومن سمّع سمّع الله به و هر که بشنواند
مردم را و مشهور گرداند نفس خود را بکرم و عطا و سخاوت برای فخر و ریا مشهور گرداند او را
خدای تعالی روز قیامت میان اهل عرصات که مرائی و مفتری و کذاب است یا در دنیا
فضیحت کند و جزای سمعه و ریا به مقصود آن ست که خدای تعالی هرگاه نعمتی بر بندهٔ خود
احداث نمود و افاضه کرد بنده را باید که در برابر آن شکر کند و اظهار نماید و بمردم احسان
کند و لیکن از حد اعتدال تجاوز ننماید تا بحد اسراف و سمعه و ریا نکشد که آن مرضی حق نیست
وحدیث دلیل است بر شرعیت ضیافت در ولیمه دو روز پس روز اول واجب است
چنانکه لفظ حق که بمعنی ثابت لازم است افاده آن می کند و روز دوم سنت است
یعنی طریقهٔ مستمرهٔ معتاد مردم که در آن دخل ریا و تسمیع نیست و روز سوم ریا و سمعه است
پس فعل آن حرام باشد و اجابت آن نیز همچنین بود برین اند اکثر علما نووی گفته
چون ولیمه کند روز سوم اجابتش مکروه باشد و در ثانی مطلقا واجب نیست و نیست
استحبابش همچو استحباب آن در روز اول و جماعتی گفته مکروه نیست روز سوم برای غیر مدعو
در روز اول و دوم زیرا که اگر عموم مردم کثیر اند در یک روز جمع همگنان شاق است و

هر روز فریقی را دعوت کرد این ریا و سمعه نباشد در سبل گفته و هذا قریب و میل
بخاری بعدم باس بضیافت تا هفت روز ست چنانکه گفت باب حق اجابة الولیمة
والدعوة ومن اولم سبعة ایام او نحوه ولم یوقت النبی صلی الله علیه وسلم یوما ولا یومین
و درین ترجمه اشارت ست باخراج ابن ابی شیبه از طریق حفصه بنت سیرین که
گفت هرگاه تزوج کرد پدر من دعوت کرد مردم را هفت روز و در روایتی هشت روز
و باین اشاره کرد بخاری بقول خود او نحوه و در قول وی لم یوقت دلیل ست بر عدم
صحت حدیث باب نزد وی قاضی عیاض گفته اصحاب ما برای اهل سعة تا هفت روز
مستحب گفته اند گویا اکلیه بمدلول کلام بخاری اخذ کرده اند و در نیل گفته لا یخفی ان
احادیث الباب یقوی بعضها بعضا فتصلح للاحتجاج بها علی ان الدعوة بعد الیومین
مکروهة انتهی رواه الترمذی واستغربه زیرا که گفت لا نعرفه الا من حدیث زیاد
بن عبد الله البکائی وهو کثیر الغرائب والمناکیر و گفت دارقطنی متفرد ست بدان زیاد
از عطا از ابن السائب از ابی عبد الرحمن سلمی از ابن مسعود و زیاد مختلف ست در
محتج به بودن و معذلک سماع او از عطا بعد اختلاط در وی ست و رواه البیهقی من
روایة ابی سفیان عنه و در سندش بکر بن خنیس ضعیف ست و ذکره ابن ابی حاتم
والدارقطنی فی العلل من حدیث الحسن عن انس و رجحا روایة من ارسله عن الحسن و
درین باب ست از وحشی بن حرب و ابن عباس رواهما الطبرانی فی الکبیر واسنادهما
ضعیف و مصنف گویا بطریق رد بر ترمذی گوید و رجاله رجال الصحیح در سبل گفته
چون مصنف زیاد را مختلف فیه و سماع او از عطا بعد اختلاط می گوید پس این قول
که رجال او رجال صحیح اند صحیح نباشد و لیکن گفته وله شاهد عن انس عند
ابن ماجة و او شاهدی ست از حدیث انس نزد ابن ماجه و در سندش عبد الملک
بن حسین نخعی و واسطی ست و وی ضعیف ست در سبل گفته وفی الباب احادیث
لا تخلو عن مقال انتهی لیکن بعض او مقوی بعض ست پس صالح احتجاج باشد کما
عرفت وعن صفیة بنت شیبة بفتح شین و سکون تحتیه و به موحده بن عثمان

بن ابی طلحه حجبی از بنی الدار گفته اند که آنحضرت را دیده است پس حدیث از مراسیل صحابه باشد زیرا که وی در تزویج این زن حاضر نشده بنا بر آنکه تزویج در خیبر بود و وی در مکه طفل بود یا متولد نشده و دارقطنی گفت صحیح نشده است روایت وی و ابن سعد و ابن حبان او را در کتاب الثقات از تابعیات شمرده و باقی بود تا زمان

ولید قالت اولم النبي صلى الله عليه وسلم على بعض نسائه گفت صفیه ولیمه کرد آنحضرت بر بعضی از زنان خود مصنف گفته واقف نشده‌ام بر نام این زن صریحا و اقرب آن ست که ام سلمه باشد و روایت ابن سعد از شیخ خود واقدی بسند صحیح مؤید اوست و در سبل گفته درین باب حدیثهاست دال بر آنکه وی ام سلمه است و این هم گفته اند که ولیمه علی با فاطمه بود پس مراد ببعض نساء کسی ست که منتسب باشد بسوی او فی الجمله اگرچه خلاف متبادر ست و دال ست برای او روایت طبرانی از حدیث اسماء بنت عمیس که گفت ولیمه کرد علی بفاطمه پس نبود هیچ ولیمه در ان آن افضل از ولیمه او رهن کرد درع خود را نزد یهودی برقدری از جو و شاید مراد ده باشد که نصف صاع ست و منطبق می شود بر قصه باب چنانکه گفت بمدّین

من شعير بدو مد از جو و نسبت ولیمه بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم بطریق مجاز باشد بجهت آنکه جو به یهودی آنحضرت داد یا بجهت دیگر و لیکن مخفی نیست که این تکلف ست و مانع نیست ازین که ولیمه کند آنحضرت به دو مد و هم علی بدو مد و مذکور درین جا همین ولیمه آنحضرت ست اخرجه البخاري بهذا مرسلا و دروی دلیل ست بر آنکه اقل از گوسفندی هم در ولیمه کافی ست و اگر این ثابت نمی بود حدیث اولم ولو بشاة افاده عدم کفایت اقل از شاة می کرد و لیکن این امر در خطاب و احد ست

و در تناول آن بخیر خود را خلافی معروف ست در اصول وعن انس رضي الله عنه

قال قام النبي صلى الله عليه وسلم بين خيبر والمدينة ثلث ليالٍ

گفت انس اقامت کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم میان خیبر و مدینه سه شب

يبنى عليه بصفية بنا کرده می شد بر آنحضرت بصفیه فدعوت المسلمين

الی ولیمته پس خوانده مسلمانان را بسوی ولیمه آنحضرت فما کان فیها من
خبز ولا لحم پس نبود دران ولیمه از نان و نه گوشت وما کان فیها الا
ان امر بالانطاع و نبود دران ولیمه مگر آنکه امر کرد آنحضرت بگستردن سفرهای چرم
وانطاع جمع نطع بکسر و فتح نون و سکون و تحریک طا چهار لغت ست فبسطت
پس گسترانیده شد سفرها فالقی علیها پس انداخته شد بران انطاع التمر والاقط
والسمن تمر خرما اقط بفتح همزه و کسر قاف قروت سمن بفتح سین و سکون میم روغن و در
روایتی آمده که ولیمه کرد بروی حیس بفتح حا و سکون تحتانیه طعامی ست که ساخته میشود
از خرما و تلقان و روغن و گاهی بجای قروت تلقان اندازند و مثل حلوا چیزی
می شود و در باب المعجزات از مشکوة آمده که ام سلیم برای آنحضرت حیس فرستاد
تا ولیمه صفیه کند غرض که مجموع این اشیا را که تمر و اقط و سمن باشد حیس نامند متفق علیه
واللفظ للبخاری ورودی اجزای ولیمه ست بغیر شاة و بنا بزن در سفر و تاخیر جب بد
بی روز اگرچه در سفر باشد وعن رجل من اصحاب النبی صلی الله علیه
وسلم روایت ست از مردی از یاران آنحضرت و جهالت نام صحابی قادح نیست
در آنکه صحابه همه عدول اند و در سبل و نیل و تلخیص تعرض بنام این صحابی نکرده قال
اذا اجتمع الداعیان فاجب اقربهما بابا وقتی که جمع شوند دو داعی یعنی دو
کس دعوت بسوی طعام کنند پس اجابت کن آن را که نزد و یک تر ست در ری
از در تو و در همسایگی قرب باب معتبر ست نه قرب منزل فان سبق احدهما
فاجب الذی سبق پس اگر پیشی کند یکی ازان دو کس پس اجابت کن
آن کس را که پیشی کرده است در دعوت و ظاهر این در وقتی ست که جمع
میان هر دو بجهت اتحاد وقت و مانند آن ممکن نباشد مثل معرفت و صلاح
و صحبت و حقوق دیگر و گفته اند که از مرجحات اجابت یکی از دو داعی ست بودن
رحم یا از اهل علم یا ورع یا قرابت از نبی صلی الله علیه وسلم رواه احمد و ابو داؤد
و سنده ضعیف و در تلخیص گفته ان اسناد هذا الحدیث ضعیف و در سبل گفته

لیکن رجال اسنادش موثق اند و نبیدانیم که وجه ضعف سندش چیست زیرا که ابوداود آنرا از هناد بن سری از عبد السلام بن حرب از ابی خالد و الالی عن ابی العلا الاودی از حمید بن عبد الرحمن الحمیری عن رجل من اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم روایت کرده و این همه را ائمه حدیث توثیق کرده اند الا ابو خالد دالانی که در وی اختلافیست ابو حاتم توثیقش نموده و احمد و ابن معین لا باس به گفته و ابن حبان لا یجوز الاحتجاج به فرموده و ابن عدی گفته فی حدیثه لین الا انه یکتب حدیثه و شریک گفته کان مرجیا پس حدیث بر سیاق مصنف ظاهر الوقف ست و در وی دلیل ست بر آنکه احق باجابت اسبق ست و اگر مستوی شوند تقدیم کرده شود جار و جار را مرتبهاست پس احق ایشان اقرب ست از روی باب و اگر مستوی شوند قرعه انداخته شود میان ایشان انتهی اگویم ضعف حدیث از جهت اختلاف در ابی خالد ست و گویا مصنف ترجیح تجریح بر تعدیل کرده حکم بضعف نموده و گفت رواه ابو نعیم فی معرفة الصحابة من روایة حمید بن عبد الرحمن عن ابیه به و له شاهد فی البخاری من حدیث عائشة قیل یا رسول الله ان لی جارین فالی ایهما اهدی قال الی اقربهما منک بابا در سبل گفته تاخیر اقرب به هدیه دلالت می کند بر آن که وی احق ست از ابعد در احسان کردن بسوی وی پس احق باشد باجابت دعوت با اجتماع هر دو در یک وقت و اگر یکی تقدم کرد اولی باشد باجابت از دیگر برابر ست که سابق اقرب بود یا ابعد پس قرب اگرچه سبب تاخیر بود و لیکن معتبر نیست مگر با عدم سبق و چون سبق یافته شود اعتبار قرب نبود و در صورت استوا در قرب و بعد دار با اجتماع در دعوت قرعه انداختن ست انتهی **وعن ابی جحیفة** بتقدیم جیم مضمومه بر حای مهمله مفتوحه و سکون یا قبل فا نام او وهب بن عبد الله السوائی بضم سین و تخفیف واو منسوب ست بسواءة بن عامر از صغار صحابه بود در وقت رحلت آنحضرت صلی الله علیه وسلم ببلوغ نرسیده و لیکن سماع دارد از وی و روایت کرده اند از وی و علی رضی الله عنه او را در کوفه بر بیت المال گذاشته بود و تمامه مشاهد او را با او حاضر شده وفات او در سنه اربع و سبعین در کوفه بود **رضی الله عنه قال قال رسول الله**

صلی الله علیه وسلم لا آکل متکئا نمی‌خورم من طعام را تکیه کرده در نهایه آورده
که عامه چنان پندارند که مراد بمتکی مائل و معتمد بر یک پهلوست و نه چنین ست بلکه مراد
این جا متکی بمعنی معتمد بر فراشی ست که زیر اوست و هر متمکن و مستوی بر فراش نشسته
متکی ست و خطابی و نووی گفته متکی بمعنی متمکن در جلوس خواه چهار زانو نشیند
یا معتمد بر فراش انتهی و در سبل گفته اتکا ماخوذ ست از وکاء و تا بدل ست از واو
و وکاء چیزی ست که بآن سر کیسه بندند پس گویا وی مقعد خود را اوکا کرده
و آن را بقعود بر فراش بسته و معنی آن است و او برای نشستن ست بر فراش از روی
تمکن و معنی حدیث آن ست که چون بخورم نشینم بر فراش متمکن و معتمد چنانکه بسیارخواران
اطعمه نشینند ولیکن نشینم بی تمکن و استقرار و بخورم لقمه چند و برخیزم و در سفر السعادة
گفته تکیه بر سه نوع ست یکی آنکه پهلو بر زمین نهد دوم آنکه مربع نشیند سوم آنکه
یک دست بر زمین نهاده بر آن تکیه کند و بدست دیگر طعام خورد و هر سه نوع
مذموم ست و بعضی استناد ظهر را بوساده یا بجدار یا مانند آن زیاده کرده و نوع رابع
ساخته و بعضی گویند اتکا این جا بمعنی قعود بر جانب است و سنت در اکل آن ست
که مائل بطعام و متوجه بسوی وی و منحنی نشیند و قیل اتکا میل باحد الجانبین و منع از آن
بنا بر اهل طب ست که گویند خوردن بدین وضع مانع از سهولت انحدار طعام ست
در مجاری و گوارا شدن چنانچه باید کذا فی مجمع البحار سیوطی در عمل الیوم واللیلة
گفته نه خورد متکی و نه بر روی افتاده بلکه نشیند بر دو زانو یا بر صورت اقعا یا بر هر دو
پا یا بردارد زانوی راست و نشیند بر زانوی چپ کاتب حروف گوید چون در
حدیث تفسیر اتکا مذکور نیست و اهل علم در آن خلاف دارند و غرض از عدم اتکا دوری
از هیأت اکل اهل ترفه است پس بهر صورتی که خورد که ابعد بود از تکبر و ترفه و روش
اهل عجم و اقرب باشد بتواضع و اظهار عبودیت و از هر چه آن را در عرف اتکا
دانند پرهیز بود و اگر صورتی در تنقیح برای اکل از سنن ظاهر شود همان متعین گردد

رواه البخاری و در منتقی گفته رواه الجماعة الا مسلما والنسائی و لفظه اما انا فلا آکل متکئا

وجمعی از اہل علم این حدیث و امثال آن را در باب آداب الاکل آوردہ اند و ایراد آن در باب الولیمہ ہم لطفی دارد در تذییل الاوطار لعبہ ذکر اختلاف در صفت اتکا گفتہ اختلاف کردہ اند سلف در حکم اکل تکیہ کردہ ابن القاص زعم کردہ کہ این از خصائص نبویہ است و بیہقی تعقب او نمودہ گفتہ غیر وی صلی اللہ علیہ وسلم را ہم مکروہ نیست زیرا کہ از فعل متعظمین ست واصل او ماخوذ ست از ملوک عجم مگر مرد را مانعی باشد کہ جز تکیہ کردہ نتوانست خورد داورا کراہت نباشد بعدہ از جماعتی از سلف آوردہ کہ ایشان متکی شدہ خوردند واین را حمل بر ضرورت نمودہ ودرین حمل نظر ست وابن ابی شیبہ از ابن عباس و خالد بن الولید وعبیدہ سلمانی ومحمد بن سیرین وعطا بن یسار وزہری جواز آن مطلقا روایت نمودہ چون ثابت شد کہ مکروہ یا خلاف اولی ست پس مستحب در صفت جلوس برای اکل آن ست کہ جاثی بر ہر دو رکبہ وظہور ہر دو قدم باشد یا نصب پای راست وجالس بر پای چپ و نخوالی از کراہت اکل مضطجعا اکل بقل را مستثنی کردہ ودر علت کراہت اختلاف ست واقوی آنچہ وارد ست درین باب روایت ابن ابی شیبہ است از طریق ابراہیم نخعی کہ گفت مکروہ می داشتند خوردن تکیہ کردہ از خوف بزرگ شدن شکم وباین مشیر ست اخبار واردہ ووجہ کراہت ظاہر ست انتہی **وعن عمر بن ابی سلمۃ** قرشی مخزومی ست ربیب آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بود در ارض حبشہ سال دوم از ہجرت متولد شدہ وقت رحلت جناب رسالت نہ سالہ بود در مدینہ سنہ ثلث وثمانین مرد احادیث را از رسول خدا یاد گرفتہ واز وی ابن المسیب وعروہ بن الزبیر وپسرش محمد بن عمر راوی اند چون ام سلمہ در نکاح آنحضرت در آمد عمر وخواہرش زینب در خانۂ آنحضرت پرورش یافتند **قال** گفت عمر بن ابی سلمہ بودم من در کودکی بکنار تربیت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم وبود دست من می جنبید وسیکی می کرد ودرازی شد در طبق طعام وتناول می کردم از ہر جانب وے چنانکہ عادت خردسالان ست پس **قال لی**

فرمود مرا رسول الله صلی الله علیه وسلم یا غلام سم الله ای کودک بگو نام
خدا را حدیث دلیل است بر وجوب تسمیه نزد اکل واین یکی از دو وجه است مر
اصحاب احمد را وبرین اند محققان اهل حدیث ابن القیم در هدی گفته احادیث
امر بتسمیه صحیح صریح اند نیست معارض برای آنها ونیست اجماع مسوغ مخالفت آنها
ومخرج آنها از ظاهر او وشریک می شود تارک او را شیطان در اکل وشرب انتهی
وجمهور از سلف وخلف چه محدثین وچه غیر ایشان بر آنند که اکل شیطان محمول بر
ظاهر است ونزد اکثر فقها امر برای استحباب است وتسمیه مستحب است همچنین تحمید در آخر اکل
وشرب مستحب است برای اکل بگوید [illegible] بلند تا غیر او بشنود وبه متابعت گرداند اگر
ترک کرد آن را بسبب نسیان یا غیر او در اول طعام می باید که در میان آن بگوید
بسم الله اوله وآخره بحدیث ابی داود وترمذی وغیر ایشان که فرمود آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم اذا اکل احدکم فلیذکر اسم الله فان نسی ان یذکر الله فی اوله فلیقل
بسم الله اوله وآخره وصححه الترمذی ومی باید که هر یکی از خورندگان تسمیه بگوید واگر یکی گفت
هم سنت تسمیه حاصل شد قاله الشافعی ودر این استدلال توان کرد بآنکه آنحضرت
خبر داد که حلال می سازد شیطان طعامی را که ذکر کرده نمی شود بر آن نام خدا
پس اگر ذکر کرد یکی از خورندگان صادق آمد بر آن این که ذکر کرده شد نام خدا بروی
همچنین اگر یکی از جماعه گوید بس است پس وجوب یا استحباب تسمیه [illegible]
علی الکفایه است واحادیث بسیار مخالف این قول است وآن را تتبع کرده اند
وکل بیمینک وبخور بدست راست خود این یکی از سه مسئله است که این حدیثها
ثابت شده ودر آن دلالت است بر وجوب اکل بیمین زیرا که امر به آن وارد شده است
وهمچنین [illegible] است تاکید آنحضرت خبر داد که شیطان میخورد ومینوشد بشمال خود وشیطان [illegible]
حرام است وزیادت تاکید میکند این را آنکه مردی خورد نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بشمال خود فرمود بخور بدست راست خود گفت نمی توانم فرمود نتوانستی منع کرد
او را ازان مگر کبر پس نتوانست بر داشت آن را بسوی دهن خود اخرجه مسلم و

آنحضرت بد دعائی کند گر بر ترک وجوب و بودن دعا بانچه بتکبیر او هم محتمل ست
و نیست منافات دران که دعا بهر دو امر باشد معًا و کل مما یلیک و بخور از پیش
خود جائی که متصل ست نه بجائی که دور خوردن از پیش صاحب خود سوء عشرت و ترک
مروت ست و بهم وی استقذار می کند از ان خصوصًا اگر شئ رقیق باشد
مثل شوربا و مانند آن و این امر نیز دلالت بر وجوب دارد مگر در مثل فواکه چنانکه
و در ترمذی ست از حدیث عکراش بن ذویب که گفت آورده شدیم بکاسهٔ
بزرگ از ثرید و لحم بی استخوان پس دراز کردم دست خود در نواحی آن و خورد آنحضرت
از پیش خود و گرفت بدست چپ خود دست راست مرا و فرمود ای عکراش
بخور از یک جا که این یک طعام ست باز آورده شدیم بطبقی که دران الوان تمر بود
پس خوردن گرفتم از پیش خود و جولان کرد دست رسول خدا در طبق و فرمود ای
عکراش بخور از هر جا که خواهی که این نه یک لون ست و درین دلالت ست بر
تفرقه میان اطعمه و فواکه بلکه دلالت ست بران که چون لون ماکول متعدد باشد
طعام بود یا غیر آن از هر جانب که خواهد بخورد و همچنین چون پیش خورنده چیزی نماند
پس از جای دیگر بخورد اگرچه از سائر جوانب باشد و بخاری و مسلم از حدیث
انس آورده اند که دعوت کرد خیاطی آنحضرت را بطعامی که ساخته بود آن انس
رفتم همراه نبی صلی الله علیه وسلم و نزدیک کرد وی نان جوین و شوربا که دران دبا
بود و قدید پس دیدم آنحضرت را که می جست کدو را از گرداگرد رکابی و جوانب او
پس همیشه از آن روز جستجوی دبا می کنم یعنی آن را از قصعه چیده می خورم و در
حدیثی ست که گفت انس انداختن گرفتم آن را بسوی خدا و خود نمی خوردم و
این دلیل ست بر تطلب وی صلی الله علیه وسلم دبا را از جمیع قصعه بجهت محبتی که
با این تره داشت و از اکل از وسط قصعه نهی آمده متفق علیه و درین باب احادیث ست

بالفاظها و عن ابن عباس رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم
اتی بقصعة بدرستیکه آنحضرت آورده شد بقصعه و آن کاسه پهن را گویند که ده

کس را سیر کند قال الکسائی و عظیم تر از ان جفنه است و صحفه کاسه که پنج شش کس از ان سیر شوند و جمع او
صحاف ست و گفته اند صحفه و قصعه یکسان ست من فیہ از اشکنه فقال کلوا من جوانبها
پس فرمود بخورید از جانبهای کاسه کنارهای او ولا تاکلوا من وسطها و مخورید از میان کاسه
فان البرکة تنزل من وسطها پس بدرستیکه برکت فرود می آید از میان وی یعنی بر طعامیکه میان
کاسه است بجهت انکه وسط افضل و اعدل مواضع ست پس احق و اولی بود بنزول خیر و برکت و چون
طعامیکه در میان کاسه است محل برکت ست ابقای وی تا آخر طعام مناسب باشد برای ابقا و استمرار
برکت در طعام و افنا و اذهاب وی خوب نبود و درین باب حدیثها ست و همه
دلالت دارند بر نهی از اکل از وسط قصعه و تعلیل آن بنزول برکت گویا مقتضی آن ست
که اگر از وسط خورد برکت بر طعام نازل نشود و نهی مقتضی تحریم ست برابر ست که
آکل واحد باشد یا جماعه رواه الاربعة یعنی ابو داؤد و ترمذی و ابن ماجه و نسائی
و احمد وهذا لفظ النسائی و این لفظ که مذکور شد نسائی است و سنده صحیح
و سندش صحیح ست و لفظ احمد و ابن ماجه و ترمذی این ست که برکت نازل می شود
در وسط طعام پس بخورید از کناره وی و مخورید از وسط وی و لفظ ابو داود این ست
چون بخورد یکی از شما طعامی را پس باید که نخورد از بالای کاسه و لیکن بخورد از
پایان آن زیرا که برکت نازل می شود از بالای کاسه ظاهر آن ست که مراد
به اعلی وسط ست و به اسفل اطراف و مراد به نزول فیضان خیر و مزید نعمت ست
از جناب فضل و رحمت الهی و لهذا سید الطائفه جنید بغدادی گفته یکی از مواطن
نزول رحمت برین طائفه طعام ست و طیبی گفته تشبیه داده شد زیادت طعام
را بنزول از اعلا در مائعات و اطعمه نرم که در وسط می ریزند و از انجا بر اطراف
می رفتند و چون از اطراف می گیرند بدل آن از اعلا می رسد پس اگر از اعلا بگیرند
منقطع گردد و این اقتصار ست بظاهر معنی و اکتفا ست از معقول بمحسوس وعن ابی هریرة رضی الله عنه
قال ما عاب رسول الله صلی الله علیه وسلم طعاما قط عیب نکرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم هیچ طعامی را هرگز کان
اذا اشتهی شیئا اکله بود چون خواهش میداشت چیزی را از اشیای ماکول می خورد آن را و ان کرهه

ترک کرده اگر ناخوش می داشت موافق طبع شریف یا مناسب حال نمی افتاد می گذاشت
و نمی خورد آن را متفق علیه در روی اخبار است بعدم عیب آنحضرت طعام را و عدم
ذم او مر آن را پس می گفت که این طبع ست یا خاص یا نحو آن و حاصلش عدم
عنایت او صلی الله علیه وسلم باکل ست بلکه هرچه را خواست خورد والا ترک کرده
نیست در ترک دلیل بر حرمت عیب طعام شیخ علی متقی را خادم ایشان طعام
بی مزه می خورانید و نمی ورا ز صبر کرده روزی نمک زیاده از عادت انداخته بود
فرمودند بچش که چون ست چشید و گفت بخور بخور که خوب ست شیخ هیچ نگفت و در رساله
در مقولات مظهر نوشته می فرمودند طعام بی مزه را از برای تحصیل شکر از مصالح
گونه اگر با مزه سازند مضائقه ندارد بلکه احسن می نماید و کسانی که طعام با مزه و لذیذ را
از خلط اسباب بی مزه می کنند عجب می نماید زیرا که از طعام بی مزه شکر از دل او نمی خواهد شد
مگر بظاهر زبان که صورت شکر ست نه حقیقت آن بلکه در حقیقت آن شکر از اقسام
صبر ست که معنی آن حبس النفس ست پس این معنی مستلزم خلاف شکر و منافی اتباع
سنت ست که برای مخالفت نفس صنعت تغییری از آن نیست و حق تعالی تجلی
خاص آن طعام علاوه چنانکه فقیر در حضور حضرت ایشان یک بار چیزی از طعام را
گونه تغییر و بی مزه کرده بود از دیدن این معامله بسیار ناخوش شدند و فرمودند که
خون تجلی خاص را بر طعام که فضل الهی بود ریختید و مشابه است و این قسم حرکات سهل از
روش صوفیان ثقات نیست انتهی بلفظه محرر سطور گوید بی مزه ساختن طعام لذیذ از باب
تقشف متصوفه ست نامی بر خلاف نفس و این در حقیقت مستند بر اصلی صحیح نیست زیرا که
اصل کار موافقت حق ست نه مخالفت نفس آنچه فعل نبوی بود آن ست که طعام
خوشگوار را می خورد و ناخوش را ترک می کرد و عیب نمی نمود پس دران ترجیح با مزه بر
بی مزه و لذیذ بر بی لذت ست و اتباع در همین ست ؎

به اهل استقامت فیض نازل می شود مطلع
نمی دانی تجلی گرد کوه طور می گردد

وعن جابر رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال
لا تاکلوا بالشمال نخورید بدست چپ فان الشیطان یاکل بالشمال پس بدرستیکه
شیطان می خورد بدست چپ در سبیل گفته این ارادۀ تحریم اکل بشمال است
اگرچه جماعه بسوی کراهت رفته اند و در شرب نیز همچنین وارد شده و این دلیل
بر آنکه اکل شیطان اکل حقیقی ست انتهی رواه مسلم در نیل الاوطار گفته جمهور سلف
وخلف برین اند که اکل شیطان محمول بر ظاهر ست و شیطان را دو دست و
دو پاست و در ایشان زن و مرد است و وی حقیقة بدست خود می خورد اگر دفع
نکنند و گفته اند اکل ایشان بمجاز و استعاره است و گفته اند خوردن ایشان
شمیدن و بوی گرفتن ست و نیست ملحا بسوی چیزی ازین و در صحیح اکل و شرب او
بشمال ثابت شده و مروی ست از وهب بن منبه که شیاطین اجناس اند خالص
جن نمی خورند و نمی نوشند و نه نکاح می کنند و ایشان ریح و باد اند و از ایشان
جنسی ست که این همه کار می کنند و متولد می شوند و هم السعالی والغیلان ونحوهم

وعن ابی قتادة رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال
اذا شرب احدکم فلا یتنفس فی الاناء وقتی که آب خورد یکی از شما پس باید
که تنفس نکند و نفس نزند در اوند تا چیزی از آب دهن در آب نیفتد و دیگری
ازان کراهت نکند و گاهی دهن بوی بد متغیر می باشد و آب را نیز بدبوی می گرداند
و از جهت آنکه تنفس در آب فعل بهائم ست و بعضی گفته اند این نهی در جائی ست
که مکروه دارند مردم تنفس او چرکین پندارند آن را اما ظاهر حدیث مساعد این نیست
و آنکه در حدیث انس ست نزد شیخین که نفس می زد آنحضرت در آوند سه بار مراد آنست
که سه نفس آب می خورد و در هر نفس زدن ظرف آب از دهن جدا می ساخت
چنانکه در حدیث دیگر آمده نه آنکه در آوند نفس می زد و تعلیلش در روایت مسلم چنین
آمده که این اروی و ابری و امری ست یعنی اقمع برای عطش و اکثر برای برء
بنا بر آنچه در دست از هضم و سلامت از تأثیر در برد معده و خوشگوار است بنا بر

سهولتی که دران ست متفق علیه ولابی داود عن ابن عباس مرفوعاً نهی
و زاد ابو داود راست از حدیث ابن عباس مانند آن و زیاده کرد و ینفخ فیه
و نهی کرد ازانکه دمیده شود در ظرف آب بهمان سبب که معلوم شد و این
دال ست بر تحریم این فعل ست و در حدیث ابی سعید خدری ست که گفت مردی خاشاک
رامی بینم افتاده در ظرف آب فرمود بریزان قدری آب را تا آن خاشاک بیرون
افتد گفت من سیراب نمی شوم به یک نفس فرمود جدا کن قدح را از دهن خود پس
نفس زن یعنی هم در قدح نفس مزن رواه احمد و الترمذی و صححه والدارمی و در حدیث
ابن عباس ست که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم منوشید آب را یکبارگی همچو نوشیدن
شتر و لیکن بنوشید دو بار و سه بار و بسم الله کنید چون بنوشید و حمد گوئید
وقتی که بردارید و ازین جا معلوم شد که دو بار نوشیدن هم سنت ست و وارد ست
نهی از شرب از فم سقا در حدیث ابن عباس نزد شیخین و معارض او ست حدیث کبشه که
نوشید آنحضرت از فم قربه معلقه قائماً اخرجه الترمذی و قال غریب حسن صحیح و اخرجه ابن ماجه
جمع میان هر دو باین وجه ست که نهی در سقای کبیر ست و قربه صغیر باشد یا نهی برای
تنزیه ست تا مردم عادت آن نگیرند بندرت و علت نهی آن ست که گاهی در دهن او دابه باشد
مبادا همراه آب در گلوی شارب رود و همچنین ثابت شده ست نهی از استاده نوشیدن
آب در حدیث ابی هریره نزد مسلم و معارض او ست حدیث ابن عباس نزد مسلم در شرب
ماء زمزم قائماً جمع میان هر دو بحمل نهی بر تنزیه و فعل بر بیان جواز ست و این در حق آنحضرت
واجب بود برای اظهار شرائع و مثل این در صور کثیره از وی صلی الله علیه و سلم واقع
شده در سبل گفته و اما قی از شرب قیام پس مستحب ست بنا بر حدیث صحیح وارد در باب
و ظاهر او استحباب ست مطلقاً عامد و ناسی و نحو هما را و قاضی عیاض گفته نیست خلاف
بین العلماء درین که بر ناسی قی نیست و صححه الترمذی و از آداب شرب ست که اگر نزد او یاران
جلیس باشند و اراده شمول ایشان کند بدایت به یمین کند چنانکه در حدیث انس ست نزد شیخین
و از مکروهات او ست شرب از شکاف قدح و ثلمه ساغر چنانکه در حدیث ابی سعید نزد ابو داود ست

باب القسم

قسم بفتح بخش کردن و از ین جا بوده است قسم بمعنی نوبت میان زنان نگاه داشتن
و بکسر بخش و بهره و بفتحتین سوگند و قسم میان زوجات باشد نه مملوکات و نه میان زوجه
و مملوکه لقوله فان خفتم الا تعدلوا فواحدة او ما ملکت ایمانکم و در وی اشارت است بعدم
وجوبش در ملک یمین عن عائشة رضی الله عنها قالت کان رسول الله صلی الله
علیه وسلم یقسم لنسائه گفت عائشه بود آنحضرت که قسم می کرد میان
زنان خود و بدین استدلال کرده است هر که قائل وجوب قسم است بر آنحضرت
و لیست در وی دلالت بر وجوب بحتمل که رعایت آن از آنحضرت صلی الله علیه
وسلم محض تفضل و کرم و حسن عشرت و کمال حسن خلق و تالیف قلوب بود یا طواف
کردن بر آنها در یک شب پیش از وجوب قسم یا باذن آنها باشد و رفته اند شیخ و
بعض مفسرین و اصطخری بعدم وجوب بدلیل قوله تعالی ترجی من تشاء منهن زیرا که
درین آیت اختیار داده اند که هر کرا خواهد از زنان تاخیر نماید در نوبت وی و پیش آرد هر که
خواهد در غیر نوبت برد و این خاص است بوی صلی الله علیه وسلم و بنای این استدلال
بر آن است که ضمیر منهن برای زوجات است مع ذلک آنحضرت عدل و مساوات
می کرد و یقول اللهم هذا قسمی فیما املک و می گفت خداوندا این قسم من است
در آنچه مالکم از بیتوتت و رعایت ظاهر فلا تلمنی فیما تملک و لا املک پس ملامت
مکن مرا در چیزی که مالک هستی تو آن را و مالک نیستم من آن را از میل و محبت باطن
ترمذی گفته یعنی به الحب والمودة کذلک فسره اهل العلم و بیهقی از ابن عباس آورده
در لن تستطیعوا ان تعدلوا بین النساء گفت فی الحب والجماع و عن عبیدة بن عمرو السلمانی
مثله و ازین جا معلوم شد که محبت و میل قلب مقدور عبد نیست بلکه از جانب خداست
و دلیل او و لکن الله الف بینهم بعد قوله لو انفقت ما فی الارض جمیعا ما الفت بین قلوبهم
و بعضی گفته اند و اعلموا ان الله یحول بین المرء و قلبه و نیز معلوم شد که در قسم عدالت و تسویه

درجای شرط نیست رواه الاربعة یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و
دارمی نیز وصححه ابن حبان ولکن رجح الترمذی ارساله ابو زرعه گفته
نمی دانم هیچ یکی را که متابعت کرده باشد حماد بن سلمه را بر وصل او لیکن ابن حبان
او را از طریق حماد بن سلمه از ایوب از ابی قلابه از عبد الله بن یزید از عائشه رضی
موصولا آورده و صحیح گفته و راوی ارسال حماد بن زید از ایوب از ابی قلابه است
ترمذی گفته المرسل اصح وکذا اعله النسائی والدارقطنی در سبل گفته بتصحیح
ابن حبان موصول و مرسل باهم متعاضد گشته انتهی وعن ابی هریرة رضی الله
عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من کانت له امرأتان گفته آنحضرت
کسی که باشد نزد مرد دو زن فمال الی احدهما پس میل کرد بسوی یکی از آن هر دو
و عدل نکرد میان هر دو جاء یوم القیامة وشقه مائل بیاید روز قیامت و
حال آنکه نصف بدن وی مائل و افتاده و خمیده و ساقط است حدیث دلیل است
بر وجوب تسویه میان زوجین بر زوج و بر تحریم میل بسوی یکی نه دیگری در آنچه
مالک آن است مثل قسم و طعام و کسوت نه تسویه میان آنها در الفت و محبت و اکثر
امت بوجوب تسویه میان زوجات رفته وقد قال تعالی فلا تمیلوا کل المیل
در سبل گفته مراد میل در قسم و انفاق است نه در محبت و مفهوم کل المیل جواز میل
یسیر است و لیکن اطلاق حدیث نافی اوست و تقیید حدیث بمفهوم آیت احتمال دارد
انتهی پس در نوبت یکی شب در خانه دیگری گذرانیدن روا نیست و نه جمع کردن
میان هر دو در یک شب مگر باذن و اراده ایشان و عماد قسم در حق مقیم شب است
و روز تابع اوست و در حق کسی که شب کار او دارد عماد قسم روز است و شب تابع
اوست و اگر ترک کند قسم میان دو زن واجب است قضای آن مظلومه را
رواه احمد والاربعة یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و رواه الدارمی
وابن حبان والحاکم واللفظ له والباقون نحوه وسنده صحیح علی شرط الشیخین قال الحاکم
وابن دقیق العید واستغربه الترمذی مع تصحیحه و گفت عبد الحق هو خبر ثابت لکن علته

ان ہما تفرد بہ وان ہشاما رواہ عن قتادۃ فقال کان یقال واخرج ابو نعیم عن انس
نحوہ **وعن** انس رضی اللہ عنہ قال من السنۃ گفت انس از سنت سنت
یعنی سنت نبی ابو قلابہ بصری کہ راوی این حدیث ست از انس می گوید اگر بخواہم
می گفتم کہ انس رفع کرد این حدیث را بسوی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم زیراکہ
قول صحابی من السنۃ کذا در حکم مرفوع ست ولیکن محافظت بر قول انس اولی دید زیراکہ
قول بعض الطریق اجتہادی محتمل ست و رفع نص ست و راوی را نمی رسد کہ محتمل را نقل
بنص غیر محتمل کند کذا قالہ ابن دقیق العید در سبل گفتہ و بالجملہ مراد نمی دارند ایشان
از سنت مگر سنت نبی صلی اللہ علیہ وسلم و سالم گفتہ و ہل یعنون بہ الصحابۃ بذلک
الا سنۃ النبی صلی اللہ علیہ وسلم و حدیث را ائمہ محدثین از انس مرفوعا بطرق مختلفہ
از ابی قلابہ روایت کردہ اند انتہی و ابی قلابہ بکسر قاف از ثقات تابعین ست از قضا
گریختہ و در وادی از وادیہا ساکن شد اذا تزوج الرجل البکر علی الثیب اقام عندھا
سبعا وقتی کہ نکاح کند مرد بکر را بر ثیب اقامت کند نزد بکر ہفت شب ثم قسم
پس قسم کند **واذا تزوج الثیب اقام عندھا ثلثا** و چون تزوج کند ثیب را
اقامت کند نزد وی سہ شب ثم قسم پس قسم کند متفق علیہ واللفظ للبخاری
حدیث دلیل ست بر ایثار جدیدہ کسی را کہ نزد او زنی ہست ابن عبد البر گفتہ جمہور علما
برانند کہ این حق زن ست بسبب زفاف برابر ست کہ نزد او زوجہ باشد یا نہ
واختار النووی در سبل گفتہ لیکن حدیث دال ست بر آنکہ این در حق کسی ست
کہ زوجہ دارد و رفتہ اند بانیکہ تفرقہ میانہ ظاہر حدیث وجوب ست و بودن این
حق زوجہ جدیدہ و در ہمہ خلاف ست قائم نشد دلیلی بر آن کہ مقاوم احادیث
باشد و مراد بہ ایثار در ماندن نزد او چیزی ست کہ متعارف باشد نزد قسطا
و ظاہر آن ست کہ ایثار بہ بیت و قبا لہ است نہ استغراق ساعات لیل و نہار نزد او
کما قالہ جماعۃ تا آنکہ ابن دقیق العید گفتہ افراط کردہ اند بعض فقہا و گردانیدہ اند مقام
نزد ج را نزد زوجہ عذری بہر اسقاط جمعہ و جماعات ست در سبع و ثلاث

واگر فرق کند استیناف واجب شود ونیست فرق در میان حره وامة پس اگر
تزوج کند زن دیگر را در مدت سبع یا ثلاث ظاهر آن ست که این را تمام کند
زیرا که وی مستحق این شده است وعن ام سلمة رضی الله عنها ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم لما تزوجها اقام عندها ثلثا روایت ست از ام سلمه که
هرگاه بزنی گرفت اورا رسول خدا اقامت کرد نزد وی سه شب وقال انه لیس بک
علی اهلک هوان وفرمود بدرستیکه نیست بسبب تو بر اهل تو خواری بسبب اقتصار
من بر سه شب که این نه از جهت بی رغبتی در مصاحبت تست بلکه از جهت آنکه
حکم شرع این چنین ست واین تمهید عذر ست در اقتصار بر ثلاث ومراد باهل
ذات خود ست قاله القاضی عیاض ان شئت سبعت لک اگر خواهی تو هفت
شب باشم نزد تو وهمچنانکه حکم زن بکر ست ودر روایتی آمده ان شئت ثلثت
ثم درت قالت ثلث ودر روایتی آمده که آنحضرت چون بر وی در آمد وبعد از
خواست که بیرون رود جامه او را گرفت آنحضرت فرمود اگر خواهی زیاده کنم ترا
وحساب کنم بکر را هفت شب ست وثیب را سه شب وان سبعت لک سبعت
لنسائی واگر هفت شب با تو نزد تو هفت شب باشم نزد دیگر زنان نیز رواه
مسلم واحمد وابو داود وابن ماجه وروی مالک والدارقطنی نحوه ودر وی دلالت
برانکه چون زوج از مدت مقدره برضای زن تجاوز کند حق آن زن از ایثار
ساقط شود وبر وی قضای آن واجب گردد واگر تعدی بغیر رضای اوست پس
حق زن ثابت ست واین مفهوم قول وی صلی الله علیه وسلم ست ان شئت
وعن عائشة رضی الله عنها ان سودة بنت زمعة بدرستیکه سوده دختر
زمعه بفتح زا وسکون میم وفتح عین مهمله وآنحضرت بای تزوج در مکه کرده بعد موت خدیجه
ووفات وی در مدینه سنه اربع وخمسین اتفاق افتاد وهبت یومها لعائشة
بخشید روز نوبت خود را بعائشه وگفت ای رسول خدا گردانیدم من روز خود را که
از تو داشتم مر عائشه را واین وقتی بخشید که کلان سال شد ودر روایتی یومها ولیلتها

آمده و در روایتی تبتغی بذلک رضاء رسول الله صلی الله علیه وسلم رواه ابو داود و در حدیث
که در وی ذکر اشتباه او نازل شد این آیه وان امرأة خافت من بعلها نشوزا الآیه و روایت کرده
ایضا ابن سعد و سعید بن منصور و الترمذی و عبد الرزاق و مصنف گفته روایات متوارد اند
بانکه وی از طلاق ترسید و نوبت خود را هبه کرد و ابن سعد بسندی که رجال آن ثقات اند
از روایت قاسم بن ابی بزه آورده مرسلا که آنحضرت ویرا طلاق داد و وی در راه
آنحضرت نشست و گفت سوگند میدهم ترا بحقی که ترا فرستاده که نیست مرا در رجال حاجتی
ولیکن دوست دارم که برانگیخته شوم با زنان تو در روز قیامت و سوگند میدهم ترا
بکسی که فرو فرستاد بر تو کتاب که آیا طلاق داده مرا بسبب غضبی که بر من کردی گفت نه
گفت پس قسم میدهم که مراجعت کنی مرا آنحضرت رجوع کرد وی گفت من روز و شب
خود را بعائشه بخشیدم فکان النبی صلی الله علیه وسلم یقسم لعائشة یومها و یوم
سودة پس بود آنحضرت که نوبت می کرد مر عائشه را دو روز یکی روز نوبت خاص وی و دیگر
روز سوده متفق علیه و رواه الشافعی و البیهقی من حدیث عقبة بن خالد عن هشام
موصولا و در وی دلیل است بر هبه کردن زن نوبت خود را بضره خود و معتبر رضای
زوج است زیرا که او را حق است در زوجه و زن را نمی رسد که حق زوج ساقط
کند مگر برضای او و فقها درین مسئله اختلاف اند اکثر برآنند که هبه نوبت صحیح است و
زوج اختیار دارد که خاص کند نوبت بخشیده هر کرا خواهد از زنان و بنا بر ظاهر
و بعضی گویند نمی رسد او را تخصیص الا بآن زن که هبه بوی است و گفته اند اگر واهبه
گفت خاص کن باین هر کرا خواهی جائز باشد و اگر مطلق کرد جائز نیست و گفته اند صحیح
رجوع زن در نوبت موهوبه خود زیرا که حق متجدد می شود ولیکن در مستقبل نه در ماضی
وعن عروة قالت عائشة یا ابن اختی گفت عروه گفت عائشه رضی ای پسر
خواهر من کان رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یفضل بعضنا علی بعض
فی القسم بود رسول خدا که فضیلت نمی داد بعض ما را بر بعض در نوبت و قسمت
یعنی براه کرم و عنایت یا از روی وجوب شرعی من مکثه عندنا از درنگ

کردن خود نزدیک ما که نزد بعضی مثلا زیاده در نک کنند و نزد بعضی کمتر
وکان قل یوم الا وهو یطوف علینا جمیعا و بود کمتر روزی مگر آنکه وی صلی الله علیه
وسلم طواف می کرد و می گشت بر ما همه فیدنو من کل امرأة من غیر مسیس
پس نزدیک می شد با هر زن از غیر جماع حینا که در روایتی بلفظ بغیر وقاع آمده
فهو المراد هنا پس این طواف بطریق خبرگیری و معاشرت بود نه برای مسیس و مباشرت
و در روایتی فیقبل ویلمس آمده حتی یبلغ التی هو یومها تا آنکه میرسید نزدیک زنی که آن روز نوبت او ست
فیبیت عندها پس شب میگذرانید نزد آن زن صاحب نوبت و درینجا دلیلست بر جواز درآمدن مرد بر
زنی که نوبت او آن روز نیست برای تانیس و لمس و تقبیل و درو ی بیان حسن خلق وی صلی الله علیه وسلم
که خیر ناس بود و بهترین مردم برای اهل خود و در روایتی دیگر رد ست بر قول ابن العربی که سابقا اشارت بدان رفته که آنحضرت را ساعتی
بود از نهار که دران قسم برو ی واجب نبود و این ساعت بعد عصر است مصنف گفته لم اجد لما قاله دلیلا
رواه احمد وابوداود واللفظ له وصححه الحاکم ورواه البیهقی ایضا ولمسلم
عن عائشة رضی الله عنها کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا صلی
العصر دار علی نسائه بود آنحضرت چون می گزارد نماز دیگر را و فارغ می گشت
ازان دور می کرد و می گشت بر زنان خود یعنی به حجرهٔ هر یکی می رسید و خبرگیری
وے می کرد ثم یدنو منهن پس نزدیک می شد با آنها الحدیث تا آخر حدیث
که گذشت و در وی تعیین ساعت دوراست صلی الله علیه وسلم وعن
عائشة رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یسال
فی مرضه الذی مات فیه بود آنحضرت که می پرسید در بیماری خود که وفات
یافت دران این انا غدا کجا خواهم بود من فردا یعنی هر روز می پرسید از زنان
یرید یوم عائشة در حالی که می خواست نوبت عائشه را و اذن می طلبید از ایشان
که باشد نزد عائشه و در روایتی آمده اول ما بدی به من مرضه فی بیت میمونة اخرجها
البخاری فی آخر کتاب المغازی و درین حدیث دلیل ست بر آنکه مجرد اراده زوج بآن که
نزد بعض زنان خود در مرض یا غیر آن بماند محرم نیست بلکه جایز ست و زوجات

می رسد که او را اذن وقوف بایکے از زنان بدہند فاذن لہ ازواجہ ان
یکون حیث شاء پس اذن کردند مر آنحضرت را زنان او که باشد ہر کجا که خواہد
و درین عبارت غایت امتثال و استرضاست و الا ظاہر آن بود که گویند که باشد
در بیت عائشہ و نیز چون آنحضرت صلعم مبہم گفتہ بے تصریح بخانہ عائشہ ایشان نیز
در جواب مبہم گفتند لی تعیین اذن بفتح ہمزہ و کسر ذال و تخفیف نون بصیغہ واحد و
اذن بتشدید نون نیز روایت ست بلفظ جمع و نزد احمد ست از عائشہ رضہ که انہ
صلی اللہ علیہ وسلم قال انی لا استطیع ان ادور بیوتکن فان شئتن اذنتن لی فاذن
لہ و نزد ابن سعد ست باسناد صحیح از زہری که ان فاطمۃ ہی التی خاطبت امہات المومنین
و قالت انہ یشق علیہ الاختلاف و ممکن ست که آنحضرت صلعم و فاطمہ رضی اللہ عنہا
ہر دو استیذان کرده باشند و این وجہی ست برائے جمع میان ہر دو حدیث
فکان فی بیت عائشۃ پس بود آنحضرت در خانہ عائشہ و در روایتی آمده
که داخل شد بیت عائشہ را یوم الاثنین و مرد یوم الاثنین متفق علیہ حدیث
دلیل ست بران که اذن دادن زن مسقط حق اوست از نوبت و کافی ہست درین
باب قرعہ وقتی که مریض شود چنانکه در سفر کافی ست کما دل لہ قولہ ف ہم روایت ست
از عائشہ رضی اللہ عنہا قالت کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا اراد
سفرا بود آنحضرت چون می خواست سفر را اقرع بین نسائہ قرعہ می انداخت
میان زنان خود فایتہن خرج سہمہا خرج بہا پس ہر کدام ازین زنان که
بیرون می آمد بہرۂ او بیرون می آمد آنحضرت صلعم با آن زن و ہمراه می برد او را در سفر
قرعہ فال زدن سہم بہره مفہوم این عبارت اختصاص قرعہ بحالت سفر ست و نیست
بر عموم خود بلکه قرعہ تعیین مے کند زنے را که با او سفر کند و در خیل گفتہ و جاری می شود
قرعہ نزد اراده قسم نیز پس ابتدا نکند بہر زنے که خواہد بلکه قرعہ انداز د و ہر که بر
نام او قرعہ براید باوی ابتدا کند مگر آنکه زنان راضی شوند بہ تقدیم مختار او
که درین صورت بلا قرعہ ہم جائز ست انتہی متفق علیہ و اخرجہ ابن سعد و زاد

فیه عنها فکان اذا خرج سهم غیری عرف فیه الکراهیة در سبل گفته حدیث دلیل ست
بر قرعه انداختن در میان زوجات وقت ارادهٔ سفر و همراه بردن یکی همراه خود
و این فعل دلالت بر وجوب ندارد و شافعی بوجوبش رفته و نزد حنفیه مستحب ست
ابو حنیفه گفته واجب ست قضا برابر ست که سفر بقرعه باشد یا بغیر آن و شافعی گفته
اگر بقرعه است قضا واجب نیست و اگر بغیر قرعه است واجب ست نیست دلیل
بر وجوب مطلقاً و نه مفصلاً و استدلال باین که قسم واجب ست و ساقط نمی شود
واجب بسفر پس جوابش آن ست که این سفر اسقاط واجب کرده بدلیل آنکه زوج را
می رسد که بسفر رود و هیچ یکی را از ایشان همراه خود نبرد و بعد عود وی وقت ایامی
ایام سفر بالاتفاق واجب نیست و حدیث دلالت نمی کند بر وجوب اقراع زیراکه
فعل ست و در حدیث دلیل ست بر اعتبار قرعه در میان شرکا و نحوهم و مشهور از مالکیه
و حنفیه عدم اعتبار قرعه است قاضی عیاض گفته هو مشهور عن مالک و اصحابه لانه من باب
الخطر والقمار و حکی عن الحنفیة اجازتها انتهی و حجت مانع قرعه آن ست که بعض زنان
انفع باشند در سفر از غیر خود پس اگر قرعه بنام زنی برآید که در وی نفع در سفر نیست زوج
را ضرر رسد همچنین بعض زنان اقوم می باشند برای مصالح خانهٔ مرد در حضر و چون
وی بسفر رود ضرر بخانه داری رسد و قرطبی گفته مختص ست مشروعیت قرعه باتفاق
احوال زنان تا در تخصیص یکی ترجیح بلا مرجح لازم نیاید و این تخصیص عموم حدیث ست
برای معنی مشروع لاجله الحکم و جری بر ظاهرش چنانکه مذهب شافعی ست اقوی ست
وعن عبد الله بن زمعة بفتح زا و فتح میم و سکون او برادر ام المؤمنین سوده است
و زمعه نام پدر اوست **رضی الله عنه** هو ابن الاسود بن عبد المطلب بن اسد
بن عبد العزی صحابی مشهورست و نیست او را در بخاری جز این حدیث و شمار او
در اهل مدینه ست **قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یجلد احدکم**
امرأته جلد العبد باید که تازیانه نزند یکی از شما زن خود را مانند تازیانه زدن بنده
ثم یجامعها فی آخر الیوم یعنی بستر جماع کند آن زن را در آخر آن روز یعنی چه مناسب ست که با کسی این چنین

معامله کنند آنچنان سلوک نمایند اگرچه بقدر نشوز و ناسازگاری زدن آمده است
اما نه اینچنین رواه البخاری تمامه فیه ثم یجامعها وفی روایة ولعله یضاجعها و در
حدیث دلیل ست بر جواز ضرب خفیف زن لقوله جلد العبد وا بقوله فی روایة
ابی داود ولا تضرب ظعینتک ضربک امتک و در لفظی از نسائی ست کما تضرب
العبد والامة و در روایتی از بخاری ست ضرب العبد او الفحل که این همه دال ست
بر جواز ضرب مگر آنکه بضرب حیوانات و ممالیک نمی رسد وقد قال تعالی
واضربوهن و نیز دال ست بر جواز ضرب خفیف غیر زوجات و شک نیست که عدم
ضرب و اغتفار و سماحت اشرف ست و از اخلاق رسول خدا صلی الله علیه وسلم
و نسائی از حدیث عائشه آورده که نزد آنحضرت صلعم هیچ زن و خادم خود را بدست
خود گاهی مگر در راه خدا یا آنکه انتهاک کرده شود محارم خدا پس انتقام می گرفت برای خدا

باب الخلع

بضم معجمه و سکون لام اسم ست از خلع بمعنی کشیدن و بیرون آوردن و اکثر
اطلاق آن در نزع ملبوس از بدن ست مثل جامه و موزه و نعل قال الشاعر
لک البشارة فاخلع ما علیک فقد ٭ ذکرت ثم علی ما فیک من عوج ٭
در سبل گفته خلع فراق زوجه است بمال ماخوذ از خلع ثوب زیرا که زن لباس مرد ست
مجازا و ضم مصدر تفرقه است میان معنی حقیقی و مجازی انتهی و در شرع عبارت ست
از باز خریدن زن نفس خود را از مرد بکابین و جز آن و بمعنی مطلق طلاق نیز آمده
در نیل گفته اجماع علما ست بر مشروعیت آن مگر بکر بن عبدالله مزنی تابعی که وی
گفته حلال نیست زوج را که بگیرد از زن خود در مقابل فراق او چیزی لقوله تعالی
فلا تاخذوا منه شیئا و وارد ست بر وی این آیت فلا جناح علیهما فیما افتدت به
و دعوی کرده که این آیت منسوخ ست بآیه نساء روی ذلک ابن ابی شیبة و تعقب
کرده اند او را بقوله تعالی فان طبن لکم عن شیء منه نفسا فکلوه و بقوله تعالی

فلا جناح علیہما ان یصلحا و باحادیث باب و گویا کہ این احادیث بوی نرسیده
و منعقد شده است اجماع بعد از وی بر اعتبار آن و آیۂ نسا مخصوص ست بآیت
بقره و بود آیۂ دیگر نساء و در شرع فراق رجل ست زوجه را ببدلی که حاصل او می شود
انتهی عن ابن عباس رضی الله عنه ان امرأة ثابت بن قیس بدرستیکه
زن ثابت بن قیس که نامش جمیله بود وسماها البخاری وذکره عن عکرمة مرسلا
یا زینب کما فی روایة لابی الزبیر عند الدارقطنی واسناده قوی و روایت اول
اصح ست زیرا که مسند ست و ثابت ست بدو طریق و بذالک جزم الدمیاطی و
بنت سلول و بنت عبد الله بن ابی بن سلول نیز گفته اند و در نسائی و ابن ماجه
نامش مریم آمده و سندش جید ست بیهقی گفته اضطرب الحدیث فی تسمیة امرأة
ثابت ویمکن ان یکون الخلع تعدد من ثابت انتهی و نزد مالک نام وی حبیبه
بنت سهل آمده و ابن الجوزی وهم کرده و گفته نامش سهله بنت حبیب ست ابن عبد البر
گفته اختلاف کرده اند در نام زن ثابت بصریان گویند جمیله است مدنیان گویند
حبیبه است مصنف گفته الذی یظهر لی انهما قصتان وقعتا لامرأتین لشهرة الخبرین و
صحة الطریقین واختلاف السیاقین انتهی اتت النبی صلی الله علیه وسلم فقالت
یا رسول الله ثابت بن قیس آمد نزد آنحضرت پس گفت ثابت بن قیس و وی
خزرجی انصاری ست حاضر شد احد و ما بعد او را از مشاہد از اعیان صحابه بود خطیب انصار
آنحضرت ست برای و رسول خدا شهادت جنت داده ما اعتب علیه فی خلق
و دین عتاب نمی کنم و خشم نمی گیرم من بر وی در خوی و عادت وی و نه در دین وی
یعنی مفارقت نمی کنم و جدائی نمی خواهم از وی از جهت آنکه بدخلق ست و در دین
وی نقصان ست بلکه بالطبع نزد من مکروه ست و می ترسم که از من نسبت بوی
چیزی واقع شود که خلاف حکم اسلام ست در صحبت نکاح از ناسازگاری و نشوز و
کفران نعمت زوج و این ست مراد بقول وی ولکنی اکره الکفر فی الاسلام
ولیکن من مکروه می دارم کفر را در اسلام و گویند وی رضی الله عنه بسیار بد روی و

وقصیر القامة بود و زن او بسیار جمیله بحو نام خود دکار و قع عند ابن ثابت و در حدیث
ربیع آمده که ثابت او را زده و دست او بشکست و لیکن وی از این جهت شاکی نشد
بلکه بسبب بغض از قبح خلقت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اتردین
علیه حدیقته پس گفت آنحضرت آیا باز گردانیده می وی بر ثابت باغچه او را
که در مهر بود داده است فی الصراح حدیقة مرغزار یا درخت مراد بستان ست و در
روایتی آمده که انه کان تزوجها علی حدیقة نخل قالت نعم گفت آری می دهم حدیقه
را که داده است بمن فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گفت آنحضرت
ثابت بن قیس را اقبل الحدیقة وطلقها تطلیقة قبول کن بستان را و
طلاق بده او را یک طلاق و در رفقه ثابت شده که خلع طلاق بائن ست رواه البخاری
وابوداود والنسائی در شرح گفته این امر ارشاد و اصلاح بود نه ایجاب و ذکر کرده انچه
دال باشد بر صرف امر از حقیقت وی در سبل گفته در وی دلیل ست بر شرعیت خلع
و صحت او و بر انکه حلال ست اخذ عوض از زن [illegible] و انکه شرط ست
در صحت وی بودن زن ناشزه یا نه ظاهر باول رفته اند کذا فی الشرح و در شرح
گفته ظاهر آیه اصلاً بخلع قائل نبود و اختار الاول ابن المنذر بدلیل همین قصه ثابت
زیرا که طلب طلاق از نشوز ست و بقوله تعالی الا ان یخافا الا یقیما حدود الله و بقوله
الا ان یاتین بفاحشة مبینة و ابوحنیفه و شافعی و اکثر اهل علم بثانی رفته اند و گفته
که صحیح ست خلع با تراضی میان زوجین اگرچه حال مستقیم باشد و حلال ست عوض
لقوله تعالی فان طبن لکم عن شیء منه نفسا فکلوه و بحدیث الا بطیبة من نفسه
و جواب داده اند از او لا از آیه لیست تامه در بیان حکم و دلیل بیان شرط او است
محتمل ست که مراد تخویف دران ظن و حسبان مستقبل باشد این حال است بر
جواز او و اگرچه حال مستقیم باشد میان هر دو و این هر دو مستقیم حدود الله باشند
در حال و محتمل که مراد آن باشد که بدانند که اقامت حدود الله نتوانند کرد زیرا که
گاهی مراد بظن علم می باشد و نفی باشد علم مگر در صورت تحقق حال که احتمال نفی تعلم

باو اقامت حدود الهی را در استقبال و برین تقدیر نیست در آیه دلیلی بر شرط
نشوز بر هر دو و تقدیر وفی روایة له و در روایتی از بخاری ست و امره بطلاقها
و امر کرد آنحضرت ثابت را بطلاق او یعنی بدون قید یک طلاق چنانکه مفهوم روایت
اولی ست و بر بطلان خلع فسخ عقد نکاح ست و حدیث دال ست بر اخذ زوج از
زن آنچه داده بود و از بغیر زیادت و در گرفتن زیاده اختلاف ست شافعی و مالک
و جمهور گویند زیاده گرفتن درست ست اگر نشوز از جانب زن باشد مالک گفته همیشه
شنیدیم که فدیه جائز ست بصداق و باکثر از آن لقوله تعالی فلا جناح علیهما فیما افتدت
به و ندیدیم هیچ یکی را از مقتدایان که منع کرده باشد ازین لیکن از مکارم اخلاق نیست
و ابن بطال جواز آن از جمهور نقل کرده و اما روایت اما الزیادة فلا پس رفع آن
ثابت نشده و مذهب عطاء و طاوس و احمد و اسحق و زهری آن ست که زیاده گرفتن
جائز نیست و هو قول ابی حنیفة و میمون بن مهران گفته هر که زیاده ستاند وی بتسریح
باحسان نکرده و عبد الرزاق از علی کرم الله وجهه آورده که نگیرد زیاده از آنچه داده است
او را و حجت ایشان حدیث باب و روایت اما الزیادة فلا ست و این را بیهقی در
همین حدیث باب روایت کرده و هم ابن ماجه از ابن جریج از عطاء مرسلا نقل
اوست شده و دارقطنی و رجال او ثقات اند و جواب آن ست که در حدیث باب
هیچ دلالت برین مدعا نیست نه نفیا و نه اثباتا و لفظ اما الزیادة فلا مرسل ست و غیر
مرفوع و اگر رفع آن ثابت شود تواند که خارج مخرج مشورت باشد نه اخبار از تحریم
آن بر زوج و ظاهر امر آنحضرت بتطلیقه بنا بر علی الاصل وجوب ست اگرچه برای
ارشاد گفته اند و دلیل لقوله تعالی امساک بمعروف او تسریح باحسان زیرا که مراد
آن ست که واجب بر وی یکی ازین دو امر ست و درین جا امساک بمعروف متعذر
شده زیرا که وی طالب فراق ست پس تسریح باحسان بر وی متعین باشد
و نیز ظاهر آن ست که خلع بلفظ طلاق واقع می شود و مواطات بر رد مهر از برای
طلاق ست که طلاق بسبب آن خلع می گردد و در اختلاف کرده اند در آنکه اگر بلفظ خلع

واقع شود جمہور علما گویند طلاق ست و حجت ایشان آن ست کہ این لفظی ست کہ مالک نمی شود آن را مگر زوج پس طلاق باشد و اگر فسخ می بود جائز نمی شد بر غیر صداق
ہمچو اقاله و این جائز ست نزد جمہور بقلیل و کثیر پس دلالت کرد برین کہ طلاق ست
و ابن عباس و غیر او گویند فسخ ست و مذہب مشہور احمد نیز ہمین ست و دال ست
او را امر آنحضرت آن زن را بعدت کردن بیک حیض چنانکہ گفت ولابی داود

والترمذی وحسنه ان امرأة ثابت بن قیس اختلعت فجعل النبی صلی الله
علیه وسلم عدتها حیضة پس گردانید آنحضرت ﷺ عدت آن زن یک حیض و
ازینجا ثابت شد کہ عدت خلع ہمین یک حیض ست چنانکہ عدت طلاق سہ حیض
خطابی گفته درین جا اقوی دلیل ست برای قائل فسخ بودن خلع نہ طلاق زیرا کہ
اگر خلع طلاق می بود اکتفا بر یک حیض نمی کرد و نیز حق تعالی فرمود الطلاق مرتان
بعده ذکر افتدا کرد بعده گفت فان طلقها فلا تحل له من بعد حتی تنکح زوجا غیره پس اگر
افتدا طلاق بودی می باید کہ این طلاق کہ حلال نیست او را مگر بعد از زوج طلاق رابع
مے بود و این استدلال مروی ست از ابن عباس ابن القیم گفته و دال ست برانکه
این طلاق نیست انکہ حق تعالی مرتب فرمود بر طلاق بعد دخول سہ حکم کہ ہمہ آن
منتفی ست در خلع یکی انکہ زوج احق ست برجعت دوم آنکہ محسوب ست از سہ پس
حلال نباشد زوج را بعد استیفای عدد مگر بعد دخول زوج سوم آنکہ عدت سہ قروء ست
و بنص و اجماع ثابت شده کہ نیست رجعت در خلع انتہی در حجة الحافظ محمد بن ابراہیم
الوزیر و در سبل گفته وقد قررنا انه لیس بطلاق فی منحة الغفار حاشیة ضوء النہار
و اوضحنا ہنالک الادلة وبسطناها فیه انتہی و ہر کہ قائل ست بفسخ بودن او شرط نمی کند
ایقاع آن بر وجه سنت بلکہ می گوید جائز ست در حال حیض و قائل ست باین
از امثیان ہر کہ قائل نیست بوقوع طلاق بدعی زیرا کہ خلع در طلاق ثلاث معدود نیست
و دلیل بر عدم اشتراط عدم استفصال او ست صلی الله علیه وسلم چنانکہ در حدیث
ثابت و غیر او ست و ممکن ست کہ ترک استفصال بنا بر سبق علم بآن باشد و ہر کہ

قائل ست بودن آن طلاق ے گوید که این طلاق بائن ست زیرا که اگر زوج را
رجعت بودی افتدا را فائده نمی بود و فقها را ابحاث طویله و فروع کثیره در کتب
فقهیه در متعلقات خلع ست و مقصود ما شرح مدلول حدیث ست پس لیس معنا را
بزیادت احتیاج الیه پرداختیم وفی روایة عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن
جده عند ابن ماجة ان ثابت بن قیس کان دمیما بدرستیکه ثابت بدروی
کریه منظر بود وان امرأته قالت وبدرستیکه زن او گفت لولا مخافة الله اذا
دخل علیّ لبصقت فی وجهه اگر نمی بود خوف خدای تعالی وقتی که می رآید
بر من هر آئینه خیو می انداختم در روی او و در روایتی از ابن عباس آمده که آمد
زن ثابت نزد آنحضرتؐ و گفت ای رسول خدا فراهم نشود سر من و سر ثابت
هرگز برداشتم جانب خیمه ا پس دیدم او را که آمد در چندکس و وی سخت تر ایشان ست
در سواد و اقصر ایشان ست در قامت و اقبح ایشان ست در وجه الحدیث و درینجا
تصریح ست بسبب طلب او خلع را و لاحمد من حدیث سهل بن ابی حثمة
بفتح الحاء المهملة فمثلثة ساکنة وکان ذلک اول خلع فی الاسلام و بود این خلعه
زن ثابت بن قیس نخستین خلع در اسلام و پیش از وی خلع هیچ یکی از زنان
نبوده در عصر وے صلی الله علیه وسلم و گفته اند در جاهلیت بوده عامر بن ظرب
دختر خود را به برادرزادهٔ خود در زنی داده بود چون دختر بروی در آمد از وی نفرت
کرد و شکایت پیش پدر برد وی گفت جمع نکنم بر تو فراق اهل تو و مال تو خلع کردم ترا
از وی عوض آنچه دادم ترا بعض علما گمان کرده اند که این اول خلع بود در عرب

باب الطلاق

در لغت کشادن و رها کردن و طلیق اسیری که رها کرده شد و طلیق الوجه و
طلیق اللسان کشاده رو و کشاده زبان و طلق الیدین بالخیر کثیر البذل و در شرع
کشادن گره تزویج و رها کردن و گذاشتن مرد زن را از قید نکاح و این موافق

بعض اجزاء او مدلول لغوی خود ست امام الحرمین گفته هر لفظ جاهلی ورد الشرع بتقریره

عن ابن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

ابغض الحلال الی الله الطلاق دشمن ترین حلال بسوی خدا طلاق ست
یعنی اگرچه حلال و مباح ست اما نزد خدا مبغوض و مکروه ست و بسا چیزی که
مباح و روا باشد و مکروه بود چنانکه ادای صلوة در بیوت بی عذر و صلوة
در زمین مغصوبه پس حدیث دال ست بر انقسام حلال بسوی محبوب و مبغوض بر آنکه
در حلال چیزها ست که مبغوض ست بسوی خدا و طلاق از ان میان ابغض ست
و بغض مجاز ست از نبودن ثواب در ان و قربت در کردن آن و در حدیث
دلالت ست بر استحسان تجنب ایقاع طلاق مادامیکه نیابد از ان مندوحه و
بعض اهل علم تقسیم کرده اند طلاق را به پنج قسم حرام آن ست که بدعی باشد و او را صورتهاست
و مکروه آنست که بی سبب واقع شود با استقامت حال و همین قسم مبغوض ست
با وجود حلت و واجب آن ست که با شقاق فیما بین باشد وقتی که در رای حکمین
آید و این را هم صورتهاست و مندوب آن ست که زن غیر عفیفه باشد و جائز آنکه
مرد زن را نخواهد و نفس او بتحمل مؤنت وی بغیر حصول غرض استمتاع از وی خوش نگردد
و امام الحرمین بعدم کراهت طلاق درین صورت تصریح کرده و نفی این قسم را
نفی نموده رواه ابو داود و ابن ماجه و درین باب حدیثهاست ثوبان گفت
فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم هر زنی که سوال کند از شوهر خود طلاق را در غیر باس
یعنی حالت شدت و ضرورت که داعی و ملجی باشد مر او را بمفارقت پس حرام است
بروی بوی بهشت رواه احمد والترمذی وابو داود وابن ماجه والدارمی و حسنه الترمذی
و ذکر ان بعضهم لم یرفعه و در حدیث معاذ بن جبل ست نزد دارقطنی که پیدا نکرد
خدای تعالی چیزی را بر روی زمین که دشمن تر باشد بسوی خدا از طلاق
الی آخره لکن رواج این امر و اکثار آن چنانکه درین زمانه که ما در آنیم مشاهده
میشود آفتیست در سابق زمان معلوم نیست خصوصا در دیار عرب و از انجا ببلاد عجم رسیده

نجاشی کثیر دران مبتلا گشته تا آنکه در قلیل مدت نوبت کثیر طلاق می رسد و یک زن
را در عمر خود اتفاق ده دوازده شوهر یا زیاده یا کمتر می افتد و غالب وقوع او
بے موجب شرعی می باشد و در حقیقة الامر این طلاق حیلهٔ زناکاری بوده یا نسبتی
نه عقد شرعی و طلاق سنی اگرچه صورت او شرعی باشد خدا رحمت کند بران بنده
که این رسم مبغوض را از میان مردم براندازد و اگر از همه جا نتواند بارے از خویشاوندان
و خاندان خود دور سازد و تا تواند در رفع آن از جاهاے دیگر بذل جهد نماید شاه
ولی الله محدث دهلوی در حجة الله البالغة در بیان فهم سر چند سطر سبقت برده گفته در
اکثار طلاق و جریان رسم بعدم مبالات مردمان بآن مفاسد بسیار است زیرا که مردم
منقاد شهوت فرج اند و قصد اقامت تدبیر منزل و تعاون در ارتفاقات و تحصین
فرج نمی کنند بلکه مطمح نظر ایشان لذت گرفتن و مزه برداشتن از زنان ست و
این سبب تهیج ایشان بر اکثار طلاق و نکاح ست و نیست فرق درمیان ایشان
و درمیان زانیان نظر بمرجع نفوس ایشان اگرچه ممتاز باشند ازانها در اقامت
نکاح و موافقت سیاست مدنیه و این ست معنی قول آنحضرت صلی الله علیه وسلم
لعنت کند خدا ذواقین و ذواقات را و نیز در جریان این رسم اهمال توطین نفس بر
معاشرت دائمه یا مشابه اوست و نزدیک ست که اگر این باب مفتوح شود مرد از زن
در محقرات امور تنگدل شود و مندفع بسوی فراق گردد و کجاست این از برداشتن
بارهای صحبت و اجماع بر دوام این نظم و نیز عادت گرفتن زنان بطلاق و عدم مبالات
مردم بدان مانده و نکردن بران فاتح باب وقاحت ست و ندانستن یکے ضرر
دیگر را ضرر خود و خیانت نمودن یکے دیگر را و تمهید نمودن وقوع طلاق براے
نفس خود و آنچه درین ست یعنی از فساد مخفی نیست انتهی وصححه الحاکم ورواه ابوداؤد
والبیهقی مرسلا لیس فیه ابن عمر ورجح ابوحاتم ارساله وکذلک الدارقطنی والبیهقی
رجحا الارسال ورواه ابن الجوزی فی العلل المتناهیة باسناد ابن ماجة وضعفه لعبید الله
بن الولید الوصافی وهو ضعیف ولکنه قد تابعه معرف بن واصل ورواه الدارقطنی عن معاذ

بلفظ ما خلق الله شيئا ابغض اليه من الطلاق قال المصنف و اسناده ضعيف و منقطع و
اخرج ابن ماجه و ابن حبان من حديث ابي موسى مرفوعا ما بال احدكم يلعب بحدود الله
يقول قد طلقت قد راجعت **وعن ابن عمر رضي الله عنه انه طلق امراته**
وهي حائض روایت ست از ابن عمر که وی طلاق داد زنی را که مر او را بود در حال آنکه
آن زن حائض بود و نامش آمنه بنت غفار ست قاله جماعة منهم النووي و ابن باطيش
مصنف در تلخیص گفته همچنین ست در تکملة الاکمال لابن نقطة و عزو کرده است آن را بسوی
ابن سعد از طریق ابن لهیعه از عبد الرحمن الاعرج و ذکر کرده است مرسلا و واقع شده است
دران تصحیف و هی آمنه بنت عمار و در مسند احمد ست از حدیث نافع که عمر گفت ای
رسول خدا عبد الله طلاق داد نوار زن خود را و احتمال که این لقب وی باشد و نام او را
ذکر نکرده **فسأل عمر** پس سوال کرد عمر بن الخطاب رض رسول الله صلی الله علیه وسلم
را **عن ذلك** ازین طلاق که چون ست **فقال مره فليراجعها** پس گفت آنحضرت صلعم
امر کن و بگو او را پس باید که مراجعت کند با آن زن و درین جا دلیل ست بر حرام
بودن طلاق در حال حیض بجهت آنکه مبادا طلاق از جهت کراهت و نفرت طبع باشد
نه برای مصلحتی که دیده است دران و در حالت طهر این احتمال منتفی ست و با وجود آن اگر
طلاق داد واقع می شود و لهذا فرمود فليراجعها و رجعت بعد از طلاق می باشد و
معلوم شد که امر بمراجعت ابن عمر را آنحضرت صلعم بود و عمر مامور بود به تبلیغ از جانب وی
صلی الله علیه وسلم به پسر خود عبد الله تا آنکه وی مامور ست به مراجعت پس این عبارت
نظیر قوله تعالی باشد قل لعبادي الذين آمنوا يقيموا الصلوة چه آنحضرت صلی الله علیه
وسلم مامور ست باینکه امر کند ایشان را باقامت صلوة و ما مورهم از جانب خدا همچنین
ابن عمر مامور بود از طرف رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس توهم نباید کرد که این مسئله
از باب مسئله هل الامر بالامر بالشئ امر بذلك الشئ ست بلکه این مسئله مثل قول وی
صلی الله علیه وسلم ست مروا اولادكم بالصلوة لسبع الحديث نه مثل آن و مصنف در فتح گفته
ان من مثل لهذا الحديث بهذه المسئلة فهو غالط فان القرينة واضحة ان عمر في

هذه الكائنة كان مامورا بالتبليغ ولهذا وقع فی روایة ایوب عن نافع فامران یراجعها
انتهی گویم ابن دقیق العید گفته که باین حدیث مسئله اصولیه مذکوره تعلق دارد وهی مسئلة
معروفة فی کتب الاصول والخلاف فیها مشهور وچون ابن عمر مامور شد از طرف وی
صلی الله علیه وسلم بمراجعت این امر برای وجوب ست پس رجعت واجب باشد و
باین رفته است مالک و روایتی ست از احمد و تصحیح کرده است صاحب هدایه از حنفیه
وجوب او را واین قول داود ست و دلیل ایشان امر برجعت ست وگفته اند که اگر مرد
ازان باز ماند وممتنع شود حاکم تادیب وی کند واگر مصر شود بر امتناع ارتجاع کند از وی
حاکم ومذهب جمهور استحباب است فقط گویند زیرا که ابتداء نکاح واجب نیست پس استدامت
آن نیز همچنین باشد گویا قیاس قرینه ندب امر ست وجوابش آنست که چون طلاق در حیض
حرام ست استدامت نکاح دران واجب بود واتفاق کرده اند برانکه اگر طلاق داد
قبل دخول و زن حائض ست امر کرده نشود بمراجعت مگر نزد زفر و ابن بطال وغیره
اتفاق نقل کرده اند برانکه چون عدت بگذرد رجعت نیست همچنین اتفاق ست برانکه
اگر طلاق داد در طهری که مس کرده است دران مامور نشود بمراجعت ومصنف تعقب آن کرده وگفته خلاف درین جا
ثابت ست کما حکاه الحناطی من الشافعیة وجها ثم لیترکها حتی تطهر یعنی بگذارد
آن زن را تا آنکه پاک گردد از حیض ثم تحیض ثم تطهر یعنی باز حیض آرد پس
پاک شود از حیض دوم درین جا دلیل ست برآنکه طلاق نهد مگر در طهر ثانی نه در طهر
اول و رفته است به تحریم طلاق دران مالک ومنع کرده است ازان ابو یوسف و
محمد بحجت حدیث باب وبدلیل روایت دیگر بلفظ مر عبد الله فلیراجعها فاذا اغتسلت
وهمین ست اصح نزد شافعیه وابو حنیفه بآن رفته که انتظار تا طهر ثانی مندوب ست
وکذا عند احمد فی روایة عنه وفائده تاخیر تا طهر ثانی چند چیز ست یکی آنکه رجعت
برای غرض طلاق نشود بلکه تا یک مدت که طلاق دران حلال ست نگاهش دارد
دوم آنکه این عقوبت ست او را بر معصیت که طلاق دادن ست در حالت حیض سوم
آنکه طهر اول با حیضی که دران طلاق داده است در حکم یک چیز ست پس طلاق دران

گویا طلاق در حیض ست چهارم آنکه نهی از طلاق در طهر اول برای اطالت مدت
اقامت زن با مردست تا باشد که با وی جماع کند و آنچه در دل وست از سبب
طلاق برود و این وجوه ناظرست در آن که امساک تا طهر ثانی واجب نیست بلکه
احب و اولی ست ثم ان شاء امسک بعد وان شاء طلق قبل ان یمس
پس اگر خواهد نگاه دارد آن زن را نزد خود بعد و اگر خواهد طلاق بدهد پیش از آن که
مساس و جماع کند او را و در وی دلیل ست بر آن که طلاق در طهری که در آن جماع
کرده بدعی محرم ست و باین تصریح کرده اند جمهور و بعض مالکیه گفته جبر کرده شود در رجعت
در آن چنانکه در طلاق در حیض ست و مشهور نزد ایشان اجبار در طلاق در حیض ست
نه در طلاق در این طهر که در آن وطی نموده مرد او و گفته جبر کرده شود وقتی که طلاق دهد
در حیض نه در نفاس فتلک العدة التی امر الله ان تطلق لها النساء یعنی آن مذکور
که طلاق دادن در حالت مذکوره است عدتی ست که امر کرده است خدای تعالی که
طلاق کرده شوند آن عدت را از زنان یعنی در قول تعالی فطلقوهن لعدتهن و در
روایتی از مسلم ست گفت ابن عمر خواند آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا ایها النبی الآیة
متفق علیه وله عندهما الفاظ وفی روایة لمسلم و در روایتی از مسلم ست و این روایت
حجت احمد و ابوحنیفه است در استحباب انتظار تا طهر ثانی مره فلیراجعها امر کرد
ابن عمر را پس باید که مراجعت کند آن زن را و از این جا معلوم شد که زوج مستقل ست
در رجعت بدون رضای زن و ولی زیرا که آنحضرت امر رجعت را بسوی وی گردانیده
و بقوله تعالی و بعولتهن احق بردهن فی ذلک و حجت آنکه حامل حیض نمی آرد لقوله طاهرا
او حاملا چنانکه بیاید و این دال ست بر آنکه او را حیض نمی آید بنا بر اطلاق طلاق در آن
و جواب داده اند که چون حیض حامل را در تطویل عدت اثری نیست لهذا اعتبار
آن نکرد نه چه عدت او بوضع حمل ست و اقراء در عدت اطهارست غزالی گفت
مستثنی ست از تحریم طلاق حائض طلاق مخالعه زیرا که آنحضرت از حال زن ثابت
بن قیس استفصال نکرد که آیا طاهرست یا نه حال آنکه امر بطلاق کرده و شافعی ح

بآن رفته که ترک استفصال در مقام احتمال نازل منزلهٔ عموم فی المقال ست قوله
لیطلقها طاهرًا پیشتر باید که طلاق دهد اورا در حالیکه طاهرست اگر غیر حامل باشد
پس درین جا مطلق طهر را اعتبار کردند و تحریم از برای حیض بود و چون حیض زائل شد
موجب تحریم هم زوال پذیرفت پس جائز شد طلاق درین طهر چنانکه جائز ست در
طهری که بعد اوست و در طهری که طلاق در حیض او تقدیم نیافته در سبل گفته ولا یخفی
قرب ما قالوه انتهی و فقها اختلاف کرده اند در مراد از طهر درین جا که انقطاع دم ست
یا تطهر بغسل سه قول و آن دو روایت ست از احمد و راجح ثانی ست یعنی لا بد
از اعتبار غسل چنانکه گذشت در روایت نسائی فاذا اغتسلت من حیضتها الاخری
فلا یمسها حتی یطلقها وان شاء ان یمسکها امسکها این مشعر قول وی ست طاهرا او
قول وی ثم تطهر او حاملا یا در حالی که حامل ست و درین جا دلیل ست برآنکه
طلاق حامل سنی ست و باین رفته اند جمهور و مروی ست از احمد که سنی نیست و
چون معلوم شد که طلاق بدعی منهی عنه محرم ست پس در وقوع اختلاف کرده اند
که آیا واقع می شود یا نه و معتمد ست یا خیر جمهور گویند واقع ست و استدلال کنند
باین لفظ ست که فی اخری در روایت دیگرست للبخاری مر بخاری را
وحسبت بضم حای مهمله مبنی للمجهول از حساب و حسبان تطلیقة و شمرده شد
این طلاق که ابن عمر در حیض داده بود یک طلاق پس باقی دو طلاق باشد منجملهٔ
سه طلاق که زوج مالک اوست در سبل گفته و لیکن تصریح نکرد درین جا بفاعل
پس اگر فاعل ابن عمرست در ان حجت نیست و اگر آنحضرت ست پس حجت ست
و لیکن در غیر این روایت تصریح فاعل آمده چنانکه در مسند ابن وهب ست بلفظ
وزاد ابن ابی ذیب فی الحدیث عن النبی صلی الله علیه وسلم وهی واحدة واخرجه الدارقطنی
من حدیث ابن ابی ذیب وابن اسحق جمیعا عن نافع عن ابن عمر عن النبی صلی الله
علیه وسلم قال هی واحدة وارد شده است که حاسب این طلاق آنحضرت ست
بطریق نص و وی مقتضی نقض ست انتهی و در فتح گفته و هذا النص فی محل النزاع یجب المصیر الیه

انتهی پس معلوم شد که واقع می شود ورفته اند باقر وصادق وابن حزم بعدم وقوع
وحکاه الخطابی عن الخوارج والروافض ابن عبد البر گفته لایخالف فی ذلک الا اهل البدع
والضلال وروی مثله عن بعض التابعین وهو شذوذ انتهی وابن حزم در جواب
روایت وهی واحدة گفته که این لفظ از کلام آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیست
وابن القیم گفته معلوم نیست که این لفظ ابن وهب از نزد خود گفته یا ابن ابی ذیب
یا نافع وجائز نیست اضافت آن بسوی رسول خدا تا یقین نه شود که از کلام اوست
انتهی وبجوابش گفته اند این تجویز دافع رفع ظاهر قتیا نیست واگر باب دفع ادله با
مثال این تجاویز مفتوح کنیم هیچ حدیث برای ما مسلم نماند پس اولی در جواب معارضه
است با نچه می آید وارجح جمهور ست روایت دار قطنی باین لفظ که گفت عمر ای
رسول خدا آیا حساب کرده شود این طلاق گفت آری ورجالش تا شعبه ثقات اند
چنانکه مصنف گفته وشعبه راوی ست از انس بن سیرین از ابن عمر ونیز حجت جمهور
قول اوست صلی الله علیه وسلم راجعها زیرا که رجعت نمی باشد مگر بعد طلاق وابن القیم
بجوابش گفته که رجعت در کلام آنحضرت بر سه معانی واقع شده یکی بمعنی نکاح
قال تعالی فان طلقها فلا جناح علیهما ان یتراجعا وخلاف نیست درمیان احدی
از اهل علم دران که مطلق درین جا زوج ثانی ست وتراجع درمیان زن وزوج
اول ست واین همچو ابتداء نکاح ست دوم بمعنی رد حسن بسوی حالیکه بران بود اولا
کقوله صلی الله علیه وسلم لابی النعمان بن بشیر لما نحل ابنه غلاما خصه به دون ولده ارجعه
پس این رد چیزی ست که هبه دران جائز نیست سوم بمعنی رجعتی که بعد طلاق می باشد
ومخفی نیست که احتمال موجب سقوط استدلال ست ولیکن مؤید حمل رجعت ست
درین جا بر رجعت بعد طلاق روایت دار قطنی از ابن عمر که مردے گفت من طلاق
دادم زن خود را البته واین حائض ست ابن عمر گفت نافرمانی کردی خدا را و
جدا کردی زن خود را وی گفت رسول خدا ابن عمر را امر برجعت کرده بود فرمود
امر کرده بود ابن عمر را بطلاقی که باقی بود مر او را وتو باقی نداشتی انچه رجعت کنی

بدان زن خود را مصنف گفته درین سیاق رد ست بر کسی که حمل کرد رجعت را در
قصهٔ ابن عمر بر معنی لغوی ولیکن مخفی نیست که این سیاق بر فرض دال بودنش
برین مدعا صالح احتجاج نیست زیرا که مجرد فهم ابن عمر ست و نیست حجت و مقرر شده
که معنی رجعت لغةً اعم از معنی اصطلاحی ست و هنوز ثابت نشده که در رجعت
حقیقت شرعیه ثابت ست تا مصیر بسوی او متعین گردد و از حجج قائلین عدم
وقوع اثر ابن عباس ست الطلاق علی اربعة اوجه وجهان حلال و وجهان حرام
فاما اللذان هما حلال فان یطلق الرجل امرأته طاهرا من غیر جماع او یطلقها حاملا مستبینا
حملها واما اللذان هما حرام فان یطلقها حائضا او یطلقها عند الجماع لا یدری اشتمل الرحم
علی ولد ام لا رواه الدارقطنی ولیکن درین حجت نیست زیرا که قول صحابی ست نه حدیث
مرفوع وفی روایة لمسلم و در روایتی از مسلم ست قال ابن عمر گفت عبد الله
بن عمر در بارهٔ مردی که طلاق داد زن خود را در حالیکه حائض ست اما انت طلقتها
واحدة او ثنتین و اما یا تو طلاق داده آن را یک طلاق یا دو طلاق فان
رسول الله صلی الله علیه وسلم امرنی پس بدرستیکه آنحضرت صلعم امر کرد مرا
ان اراجعها اینکه مراجعت کنم با آن زن ثم امسکها حتی تحیض حیضة اخری
پس نگاه دارم او را تا آنکه حیض آرد حیض دیگر و اما انت طلقتها ثلثا و یا طلاق داده
آن را سه طلاق فقد عصیت ربک فیما امرک به من طلاق امرأتک پس
تحقیق نافرمانی کردی تو پروردگار خود را در چیزے که امر کرده بود ترا بدان از طلاق
زن تو مراد بامر رب قوله تعالی ست یا ایها النبی اذا طلقتم النساء فطلقوهن لعدتهن
مقرر ست که امر بشی نهی ست از ضد آن و منهی عنه به نهی ذات یا جزا یا وصف
لازم مقتضی فساد ست و فاسد را حکم ثابت نیست و قوله تعالی فامساک بمعروف
او تسریح باحسان و طلاق دهنده بر غیر امر الٰهی تسریح باحسان نکرده پس عاصی
باشد خدا را عز و جل و قوله تعالی الطلاق مرتان و مراد ما ذون ست و این دال ست
بر آنکه ما عدای او طلاق نیست زیرا که صیغه صالح حصر ست یعنی تعریف مسند الیه

بلام ضبنی ست و قوله صلی الله علیه وسلم من عمل عملا لیس علیه امرنا فهو رد و این حدیث
صحیح ست شامل هر مسئله مخالف امر وی صلی الله علیه وسلم و مسئله نزاع از همین
قبیل ست زیرا که خدای تعالی این طلاق را مشروع نکرده و نه بدان اذن داده پس
نیست از شرع وامر وے و این همه مرجحات عدم وقوع اوست در سیل گفته این
دال ست بر تحریم طلاق در حیض و قول او امرنی ان ارجعها دال ست بر وقوع طلاق
زیرا که رجعت فرع وقوع ست و در وی بحث ست و خلاف کرده دران طاوس و خوارج
و روافض و گفته اند که وی واقع نمی شود بسیچ چیز و نصرت کرده اند این قول را ابن حزم
و راجح گردانید آن را ابن تیمیه و ابن قیم انتهی و شوکانی در دراری مضیه گفته
واقع ست خلاف مر روات را در انکه طلقه و اقعه در حیض محسوب ست یا نه و روایت
عدم حسبانش ارجح ست و واضح کرده ام این مسئله را در شرح منتقی و رساله مستقله
و خلاف دران طویل ست و اوله بسیار و راجح عدم وقوع بدعی ست و رفته است
جماعتی از سلف بعدم وقوع مثل ابن حزم و ابن تیمیه و رفته اند جمهور بسوی
وقوع انتهی و در شرح منتقی بعد ذکر ادله فریقین و ترجیح عدم وقوع طلاق بدعی
گفته و ممن ذهب الی هذا المذهب اعنی عدم الوقوع شیخ الاسلام ابن تیمیه و تلمیذه
ابن القیم و اطال الکلام علیها فی الهدی و الحافظ محمد بن ابراهیم الوزیر والف فیها
رسالة طویلة فے مقدار کراستین فی القطع الکامل و قد جمعت فیها رسالة مختصرة مشتملة
علی الفوائد المذکورة فی غیرها انتهی و فی روایة اخری ای لمسلم عن ابن عمر قال
عبد الله بن عمر گفت در قصه طلاق زن خود فردها علی ولم یرها شیئا
پس رد کرد آنحضرتؐ آن زن را بر من و ندید آن طلقه را چیزے و مثل اوست
در روایت ابی داود مصنف گفته اسناد این زیادت بر شرط صحیح ست و تصریح
کرده اند ابن القیم و غیره که این حدیث صحیح ست و رجال او ثقات ائمه حفاظ اند
وقد اخرجه احمد و لیکن اعلال کرده اند این را به مخالفت ابو الزبیر راوی او سائر حفاظ
را ابو داود گفته این حدیث را جماعتی از ابن عمر روایت کرده و احادیث ایشان

بر خلاف قول ابن الزبیر ست و ابن عبد البر گفته قول وے لم یرها شیئا منکر ست
غیر ابی الزبیر آن را نه گفته و نیست حجت وقتی که خلاف کند او را مثل وی چه جای
آنکه اوثق و اثبت از و مخالف وی باشد و اگر بصحت رسد معنی آن نزد من آن ست
که ندید آن را شیئی مستقیم زیرا که نبود بر طریقهٔ سنت و خطابی گفته اهل حدیث گویند
روایت نکرده است ابو الزبیر هیچ حدیثی منکر تر ازین حدیث و تحتمل که معنی آن
چنین باشد که ندید آن را چیزی که حرام باشد با آن مراجعت یا ندید آن را شیئی
جائز در سنت ماضی در اختیار اگرچه لازم او باشد و بیهقی در معرفه از شافعی آورده که
وی روایت ابو الزبیر را ذکر کرده و گفته نافع اثبت ست از ابی الزبیر و هر چه
اثبت ست از هر دو حدیث وی اولی باخذ ست وقت خلاف حال آنکه موافق
نافع اند دیگر اهل ثبت و جواب داده اند که ابو الزبیر غیر مدفوع ست در حفظ و عدالت
و خشیت تدلیس او وقتی ست که سمعت یا حدثنی نگوید و چون باین لفظ گوید تدلیس
زائل باشد و وی درین جا تصریح بسماع خود کرده است و نیست در احادیث
صحیحه آنچه مخالف حدیث وی باشد تا بسوی ترجیح روند و گویند که اکثر مخالف اویند
بلکه غایت وی امر به مراجعت ست بر فرض استلزام وے وقوع طلاق را حال آنکه
این مندفع ست کما عرفت و اگر این استلزام را مسلم داریم تاهم صالح معارضهٔ نص صریح
نخواهد بود یعنی و لم یرها شیئا حال آنکه مؤید روایت ابو الزبیر ست روایت سعید بن منصور
از طریق عبد الله بن مالک از ابن عمر که وی طلاق داد زن خود را و او حائض بود
پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم لیس ذلک شیء و ابن حزم در محلی بسند متصل
خود تا ابن عمر از طریق عبد الوهاب ثقفی از عبید الله بن عمر از نافع از ابن عمر آورده
که وی گفت درباره مردی که طلاق می دهد زن خود را و وی حائض ست که
لا تعتد بذلک و این اسناد صحیح ست و روایت کرده است ابن عبد البر از شعبی که وے
گفت چون طلاق داد زن را و او حائض ست اعتداد نکند بدان در قول ابن عمر و
روایت کرده ست زیادت ابو الزبیر را حمیدی در جمع بین الصحیحین حال آنکه در وے

التزام کرده است که ذکر نکند مگر آنچه صحیح باشد بر شرط شیخین و ابن عبد البر در تمهید گفته
متابعت کرده اند ابوالزبیر را چهار شخص عبد الله بن عمر و محمد بن عبد العزیز بن ابی رواد
و یحیی بن سلیم و ابراهیم بن ابی حسنه و شک نیست که روایت عدم اعتداد این طلقه
ارجح است از روایت اعتداد او که سابق گذشته و چون بنا بر تعذر جمع بسوی ترجیح رویم
روایت عدم اعتداد ارجح باشد لما سلف حال آنکه جمع ممکن است با آنچه ابن عبد البر
ذکر کرده کما تقدم در فتح گفته و هو متعین و هو اولی من تغلیط بعض الثقات انتهی و قال
اذا طهرت فلتطلق او لتمسك و فرمود چون پاک شود آن زن پس طلاق دهد او را
یا نگاه دارد و ازین جا معلوم شد که طلاق بدعی غیر واقع است و همین است راجح کما تقدم
در سبل السلام گفته و قد اطال ابن القیم فی الهدی الکلام علی نصرة عدم الوقوع ولکن
بعد ثبوت انه صلی الله علیه وسلم حسبها تطلیقة تطیح کل عبارة و یضیع کل صنیع و قد کنا
نفتی بعدم الوقوع و کتبنا فیه رسالة و توقفنا مدة ثم رأینا وقوعه انتهی بعده گفته ثم انه
قوی عندی ما کنت افتی به اولا من عدم الوقوع لادلة قویة قد سقتها فی الرسالة سمیناها
الدلیل الشرعی فی عدم وقوع الطلاق البدعی انتهی ولله الحمد بعده گفته و از ادله است
که این طلاق منسوب است بسوی بدعت و هر بدعت ضلالت است و داخل نمی شود
ضلالت در نفوذ حکم شرعی و واقع نمی شود حکم شرعی بآن بلکه ضلالت باطل است و
رواة حدیث ابن عمر اتفاق کرده اند برانکه در مسند مرفوع این حدیث حسبان
آنحضرت آن تطلیقه را بر ابن عمر غیر مذکور است و نه ابن عمر را فرموده که این طلاق واقع
شد و نه ابن عمر آن را مرفوعا روایت کرده بلکه در صحیح مسلم است آنچه دلالت می کند
برانکه وقوعش از رای ابن عمر است زیرا که چون وی ازین معنی پرسیده شد گفت
مالی لا اعتد بها و ان کنت قد عجزت و استحمقت و این دال است برانکه او را درین معنی
نص نبوی معلوم نیست زیرا که اگر نصی نزد او می بود در روایتش ترک نمی کرد و باین علت
علیله متعلق نمی شد زیرا که عجز و حمق را در صحت طلاق هیچ دخل نیست و اگر نص نبوی
نزد او بودی چنین می گفت مالی لا اعتد بها و قد امرنی رسول الله صلی الله علیه وسلم

ان اعتدہا و تصریح کردہ است امام کبیر محمد بن ابراہیم وزیر بآنکہ اتفاق کردہ اند
رواۃ بر عدم رفع وقوع در روایت مرفوع و دری شانزدہ حجت بر عدم وقوع
طلاق بدعی آوردہ و ما آن را در رسالہ مذکورہ تلخیص کردہ ایم و بعد ہذا تعرف رجوعنا
عما ہنا فیلحق ہذا فی نسخ سبل السلام انتہی کلامہ رضی اللہ عنہ وجزاہ عنا خیرا بعدہ
گفتہ و اما استدلال بر وقوع بقولہ فلیراجعہا و این کہ رجعت نیست بعد طلاق پس این
غیر ناہض ست زیرا کہ رجعت مقید بہ بعد طلاق عرفی شرعی متاخر ست زیرا کہ لغۃ
اعم از وست **وعن ابن عباس رضی اللہ عنہ قال کان الطلاق علی عہد**
رسول اللہ گفت ابن عباس بود طلاق در زمانہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
وابی بکر صدیق رضی اللہ عنہ و سنتین من خلافۃ عمر الثلث واحدۃ
و دو سال از خلافت عمر فاروق رضی اللہ عنہ سہ طلاق در حکم یک طلاق و درین جا
دلیل ست بر آنکہ طلاق تابع طلاق نیست بلکہ واقع می شود یک طلاق و باین رفتہ است
جمعی از اہل علم قدیما و حدیثا و محکی ست از ابی موسی و علی و ابن عباس و طاؤس و عطا
و جابر بن زید و احمد بن عیسی و عبد اللہ بن موسی بن عبد اللہ و روایتی ست از
زید بن علی و باین رفتہ است جماعتی از متاخرین منہم شیخ الاسلام ابن تیمیہ و ابن القیم
و السید محمد بن اسمعیل الامیر و قاضی القضاۃ محمد بن علی الشوکانی و نقل کرد ابن مغیث
در کتاب الوثائق از محمد بن وضاح و نقل کرد افتا بدان از جماعتی از مشائخ قرطبہ مثل
محمد بن تقی و محمد بن عبد السلام و غیرہما و از ابن مسعود و عبد الرحمن بن عوف و زبیر و نقلہ
ابن المنذر عن عمرو بن دینار و مذہب بعضی تابعین آنست کہ واقع نمی شود از طلاق تتابع
ہیچ شی نہ یک طلاق و نہ زیادہ بران و جماعتی از اصحاب ابن عباس و اسحق بن راہویہ
بآن رفتہ کہ مطلقہ اگر مدخولہ است ہر سہ طلاق واقع شد و اگر غیر مدخولہ است یک شد
و مذہب جمہور تابعین و اکثر صحابہ و ائمہ مذاہب اربعہ آن ست کہ طلاق تابع طلاق ست
و لیکن وارد ست حدیث باب بر ایشان زیرا کہ صحت مخالفت عمر فاروق با آنچہ
در عصر نبوی بود و پیشتر در عصر ابی بکر و پیشتر در اول ایام خلافت خودش مشکل ست و ظاہر کلام

ابن عباس دران ست که این اجماع بود در ازالة الخفا زیر این حدیث گفته
درین حدیث اشکال قوی ست زیرا که نسخ بعد وفات نبی صلی الله علیه وسلم و
انقطاع وحی متصور نیست و او جیه نموده ان آن ست که قوله تعالی الطلاق مرتان محتمل
دو وجه ست یکی آنکه انت طالق ثلثا را یک بار شمار کنند زیرا که ارسال کلمه دفعة واحدة
کرده دوم آنکه نظر بمعنی کنند گویا اراده کرده که بگو بیا انت طالق پستر بگو بیا انت طالق
پستر بگو بیا انت طالق و کلام را مختصر نموده انت طالق ثلثا گفت و این یک بار ست در
ظاهر و سه بار ست در معنی و مردم را در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم انکشاف ام
نشده و نه از آنحضرت سوال کردند ازان پس اکثر باحتمال اول می رفتند و همچنین در زمان
صدیق و چون عهد عمر رض شد و این مسئله پیش او بردند فتوی بامضا سه داد و بدان
تصریح کرد و برای خلاف محلی نگذاشت و برای این قول نظائر بسیار ست فسر اهل العلم
کیخوا فسرنا منها حدیث بیع الامهات الاولاد فی زمان النبی صلی الله علیه وسلم و ابی بکر ثم
نهی عمر عنه انتهی کلامه و فصل خطاب درین باب سه آید فقال عمر ان الناس
قد استعجلوا فی امر کان لهم فیه اناءة فلو امضیناه علیهم فامضاه علیهم
پس گفت عمر بدرستیکه مردم شتابی کردند در کاری که بود ایشان را دران کار مهلت و
درنگ پس کاش جاری می کردیم آن را بر ایشان پس جاری کرد آن را بر ایشان
و جواب داده اند جمهور ازین استشکال بچند وجه اول آنکه حکم طلاق در اول همچنین
بود که سه را یک می شمردند بعده منسوخ شد در عصر وی صلی الله علیه وسلم و ابو داود از
طریق یزید النحوی از عکرمه از ابن عباس آورده که گفت بود مرد وقتی که طلاق می داد
زن خود را پس احق می بود به رجعت او و اگرچه داده او را سه طلاق داده است پس منسوخ شد
این حکم انتهی مگر این قدر هست که نسخ مشتهر نشده و حکم منسوخ معمول به مانده تا آنکه عمر
رضی الله عنه انکارش نموده در سبل گفته اگر روایت نسخ ثابت شود پس نسخ ثابت
شد والا قول عمر ان الناس قد استعجلوا فی امر کان لهم فیه اناءة الخ واضح ست در آنکه
این رای محض ست نسبت سنت دران و در بعض الفاظ این حدیث ست نزد مسلم

که ابن عباس ابی الصهبا را گفت انه لما تتابع الناس فی الطلاق فی عهد عمر فاجازه علیهم
انتهی و در نیل الاوطار گفته نسخ اگر بدلیلی از کتاب و سنت ست پس آن دلیل چیست
و اگر باجماع ست آن اجماع کجاست با آنکه استمرار مردم در ایام ابی بکر و بعض ایام عمر بر امر
منسوخ بعید ست و اگر ناسخ قول عمر ست که مذکور شد پس حاشا که عمر سنت ثابته را بمحض
رای خود منسوخ سازد و حاشا که اصحاب رسول خدا صلی الله علیه وسلم آن را از عمر بپذیرند
انتهی مازری گفته زعم کرد کسی که او را خبرت بحقائق نیست که این طلاق بود پس منسوخ
شد و این غلط فاحش ست زیرا که عمر منسوخ نکرد و اگر می کرد و حاشاه عن ذلک مبادرت
می کردند صحابه بانکار بر وی و اگر مراد قائل نسخ آن در زمان آنحضرت ست پس هر چند
این ممتنع نیست لیکن خارج از ظاهر حدیث ست زیرا که اگر منسوخ می شد در ان عصر
راوی را جائز نمی شد که خبر دهد ببقای حکم در خلافت ابی بکر و بعض خلافت عمر اگر
گویند که صحابه گاهی اجماع می کنند بر نسخ و قبول کرده می شود این نسخ از ایشان گوئیم
قبولش از ان جهت ست که باجماع ایشان استدلال بر ناسخ می کنند نه آنکه صحابه از
پیش نفس خود نسخ می کنند معاذ الله و کیف که این اجماع بر خطا ست و ایشان معصوم اند
از ان اگر گویند که ظهور نسخ در زمان عمر بوده باشد گوئیم این نیز غلط ست زیرا که درین صورت
اجماع بر خطا در زمان ابو بکر لازم می آید و محققین اهل اصول شرط نمی کنند انقراض
عصر را در صحت اجماع والله اعلم ذکره النووی و ازین جا ظاهر شد که حدیث ابن عباس
محکم غیر منسوخ ست و هو المطلوب **دوم** آنکه این حدیث ابن عباس مضطرب ست
قرطبی در شرح مسلم گفته واقع ست در ان با اختلاف بر ابن عباس اضطراب در لفظ
او پس ظاهر سیاقش آن ست که این حکم منقول از جمیع اهل آن عصر ست و عادت
اقتضای ظهور و انتشار آن می کند و این که منفرد نشود ابن عباس بدان و این
خواهان توقف از عمل بظاهر اوست اگر مقتضی قطع ببطلانش نباشد انتهی در سبل گفته
این مجرد استبعاد ست و بسیار سنت و احادیثها ست که بدان یک راوی منفرد گشته و
این اضطراب نمی کند سیاق مثل ابن عباس که حبر امت و بحر ملت ست و موکد قول ابن عباس ست

حدیث ابی رکانه اگرچه در وی کلام ست کما سیاتی و در ذیل گفته دعوی اضطراب
چنانکه قرطبی در مفهم کرده زعم فاسدست و وجهی ندارد **سوم** آنکه ورود این حدیث
در صورت خاصه ست که گفتن طلق ست انت طالق انت طالق انت طالق بجهت
آنکه حال مردم در عصر نبوت و ما بعد آن محمول بر سلامت و صدق و قصد فضیلت و
اختیار ست در ایشان خداع و خب ظاهر نشده و صادق بودند در دعوی ارادهٔ تاکید
از لفظ ثانی نه تاسیس طلاق پس قبول کرده شود قول ایشان و چون عمر در زمانهٔ خود
تغیر احوال مردم و غلبهٔ دعاوی باطله و فشو طلاق بایقاع ثلاث بلفظی و دید که احتمال تاویل
ندارد مصلحت در اجرای کلام متکلم بر ظاهرش دیده در صورت تکریر هر سه طلاق لازم
ایشان گردانید زیراکه غالب در ایشان همین قصد بود و قد اشار الیه بقوله ان الناس
قد استعجلوا الخ و این جواب را قرطبی پسند نموده و نووی گفته هو اصح الاجوبة انتهی در
سبل گفته مخفی نیست که این تقریریست برای بودن نهی عمر رای محض و مع ذلک مردم
در هر زمان مختلف اند در ایشان صادق و کاذب هر دو هست و شناخته نمی شود آنچه
در دل انسان هست مگر از کلام او پس سخن او قبول کرده شود اگرچه در نفس الامر باطل
باشد و حکم بر ظاهرش رود و متولی سرائر او تعالی ست با آنکه ظاهر قول ابن عباس
که طلاق ثلاث طلقهٔ واحده بود در آن ست که یکی ست هر عبارت که واقع شود
انتهی و در ذیل گفته مخفی نیست که هر که لفظی محتمل التاکید گوید و دعوی کند که نیت همین
تاکید ست او را در دعوی او تصدیق خواهند کرد اگرچه در آخر دهر باشد تا بزمن
خیر القرون و من یلیه چه رسد و اگر لفظی گوید که محتمل تاکید نیست تصدیق کرده نشود
در ادعای توکید بدون فرق در میان عصر و عصر انتهی **چهارم** آنکه معنی قول او
کان طلاق الثلث واحدة آن ست که طلاقی که در عصر آنحضرت صلعم و عهد ابی بکر رض
واقع کرده می شد در غالب احوال یک طلاق می بود نه آنکه سه طلاق می دادند
پس مراد آن ست که این طلاق ثلاث که الحال می دهند در آن عهد بجای
آن یک طلاق می دادند و معنی فلو امضیناه علیهم آن شد که لو اجریناه علی حکم ما شرع

من وقوع الثلث و این جواب بر قول و استعجلوا فی امر کان لهم فیه اناة منزل
بمنزل قریب بغیر تکلف ست و معنی آن اخبار ست از اختلاف عادات مردم در
ایقاع طلاق و عدم ایقاع آن پس حکم مستقر ماند و این تاویل را ابن العربی ترجیح داده
و آن را منسوب بسوی ابوزرعه کرده همچنین بیهقی از وی روایت نموده گفته
معنی او آنست ان ما تطلقون انتم ثلاثا کانوا یطلقون واحدة در سبل گفته این وقتی
تمام شود که در عصر نبوت ارسال ثلاث تطلیقات دفعة واحدة اتفاق نیفتاده باشد
حال آنکه حدیث ابی رکانه واقع اوست و اباء می کند ازان قول عمر فلو امضیناه چه
این ظاهر ست در عدم مضی آن دران عصر شریف تا آنکه وی خود امضای
آن دید و این دلیل وقوع اوست در عصر نبوت ولیکن ماضی نشده پس نیست
دران این که وقوع ثلاث دفعة بندرت دران عصر بود **پنجم** آنکه ابن العربی
گفته این حدیث مختلف فی الصحة است پس چه قسم بر اجماع مقدم کرده شود در سبل
گفته اجماع کجاست که آن را معارض سنت صحیحه ساخته انتهی و نیز بعد ورود این
حدیث در مسلم صحیح جای این سخن ست که این حدیث مختلف فی الصحة است **ششم**
آنکه این قول ابن عباس را که کان طلاق الثلث واحدة حکم رفع نیست پس
موقوف بر وی ست در سبل گفته این جواب ضعیف ست زیرا که در اصول حدیث و
اصول فقه مقرر شده که لفظ کنا نفعل یا کانوا یفعلون را حکم رفع ست انتهی و در نیل یاد
کرده علی ما هو الراجح وقد عملتم بمثل هذا فی کثیر من المسائل الشرعیة انتهی **هفتم** آنکه مراد
ابن عباس ازین قول خود که کان طلاق الثلث واحدة لفظ البتة است وقتی که بگوید
انت طالق البتة چنانکه در حدیث رکانه بیاید پس چون قائل این را می گفت
تفسیرش بواحد و به ثلاث قبول کرده می شد چون زمانه عمر آمد تفسیر بواحد را قبول
نکرد و گفته اند اشاره کرده است بخاری باین جانب زیرا که داخل کرده است درین
باب آثاری که دران لفظ البتة است و احادیثی که دران تصریح به ثلاث ست گویا
گویا اشارت ست بعدم فرق میان هر دو عبارت می کند و لفظ البتة و قت الطلاق

محمول می شود بر ثلاث مگر آنکه مطلق اراده واحد کنند پس قبول کرده شود و
بعضی از رواة البتة را بلفظ ثلاث روایت کرده اند یعنی اصل حدیث
ابن عباس کان طلاق البتة علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم وعهد ابی بکر
الخ ست و در سبل گفته بعد این تاویل و توهیم راوی در تبدیل مخفی نیست و
معتاد است بودن طلاق بلفظ البتة در غایت ندور پس حمل کرده نشود بران
آنچه واقع شده است و کیف که قول عمر قد استعجلوا فی امر کان لهم فیها اناة دلالت
دارد بران که این نیز واقع ست در عصر نبوت و اقرب همین ست که این رای
عمر ست که در نظرش راجح در آمد چنانکه از متعه حج و غیر او منع کرد و کل احد یوخذ من قوله
و یترک غیر رسول الله صلی الله علیه وسلم و خلاف عمر درین امر بنا بر آنچه از آنحضرت
صلی الله علیه وسلم نقل منقح صحیح ست بلا ریب و تکلفات در اجوبه تا که موافق
ثابت در عصر نبوت شود لائق نیست و ثابت شده است از عمر اجتهادات که
دشوار ست تطبیق آن بران عصر آری چون تطبیق بوجه صحیح ممکن شود فهو المراد
انتهی و در نیل گفته الحاصل ان القائلین بالتتابع قد استکثروا من الاجوبة علی حدیث
ابن عباس وکلها غیر خارجة عن دائرة التعسف والحق احق بالاتباع فان کانت
تلک المحاماة لاجل مذاهب الاسلاف فهی احقر واقل من ان توثر علی السنة
المطهرة وان کانت لاجل عمر بن الخطاب رحمه الله فاین یقع المسکین من رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم ثم ای مسلم من المسلمین یستحسن عقله وعلمه ترجیح قول صحابی
علی قول المصطفی انتهی کلامه رضی الله عنه وارضاه وجعل الجنة منزله ومثواه
د ١٠ مسلک حافظ ابن القیم رحمه الله تعالی در اعلام الموقعین عن رب العالمین
گفته مطلق در زمن نبی صلی الله علیه وسلم و در زمن خلیفه وی ابوبکر صدیق و در صدر
خلافت عمر چون جمع می کرد طلاق ثلاث را بلفظ واحد گردانیده می شد آن یک
طلاق چنانکه نزد مسلم ست از حدیث ابن عباس و قد تقدم و نیز در مسلم ست
از طاوس که گفت ابو الصهباء ابن عباس را که آیا نمی دانستی که گردانیده می شد

سه طلاق یک طلاق در عهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ابی بکر و سه
سال از امارت عمر گفت ابن عباس آری و تتمه در مسلم ست باین لفظ که گفت
ابو الصهبا ابن عباس را بیار چیزی از چیزهای علمیه خود آیا نبود طلاق ثلاث در
عهد آنحضرت و ابی بکر یک طلاق گفت بتحقیق بود پس هرگاه که شد عهد عمر رض
شتابی کردند و اکثار نمودند مردم در طلاق پس امضا کرد آن را برایشان عمر و در
سنن ابی داود ست از طاوس که گفت بود مردی که او را ابو الصهبا می گفتند
بسیار سوال می کرد ابن عباس را پس گفت آیا ندانستی تو که مرد چون طلاق می داد
زن خود را سه طلاق پیش از آنکه دخول کند بوی میگردانیدند آن را یک طلاق
در عهد آنحضرت و ابی بکر و صدر امارت عمر گفت ابن عباس آری و لیکن چون دید
ابن عمر که مردم شتابی و اکثار کردند در آن گفت امضا کنید آن را برایشان و در
مستدرک حاکم ست از حدیث عبد الله بن مؤمل از ابن ابی ملیکه که پرسید
ابی الجوزائی از ابن عباس و گفت ندانستی تو که سه طلاق بازگردانیده می شد
بر عهد آنحضرت بسوی یک طلاق حاکم گفت این حدیث صحیح ست و این طریق
غیر طریق طاوس از ابی الصهبا ست و امام احمد در مسند خود بروایت عکرمه
از ابن عباس آورده که گفت طلاق داد رکانه زن خود را سه طلاق الحدیث کما سیاتی
فی الکتاب و در وی این ست گفت آنحضرت تو را که یک طلاق ست رجوع کن
ابن عباس گفته وی مراجعت کرد گویا اعتقاد ابن عباس آن ست که طلاق نزد
هر طهر ست و صحح احمد روایت کرد ابو داود و حدیث رکانه را و در وی این ست
که گفت رکانه طلاق دادم او را سه طلاق پس فرمود آنحضرت دانستم رجوع کن
الحدیث و گفت حدیث البته صحیح ست از حدیث لیکن اکابر ایمه عارفین بعلل
حدیث و فقه مثل امام احمد و ابی عقیل و بخاری تضعیف کرده اند حدیث البته را
و گفته اند که راویان او قومی مجاهیل اند که عدالت و ضبط آنها غیر معروف ست و
صواب حدیث ثلاثه است و بالجمله بر عمر بن الخطاب مخفی نبود که این سنت توسع

از جانب خدا بر عباد که طلاق را مرة بعد مرة گردانیده نه یک بار دفعة و همچنین
مرة بعد مرة باشد مکلف مالک ایقاعش در یک بار نیست مثل لعان که اگر گوید
گواهی می دهم بخدا چهار گواهی که من از صادقینم این یک گواهی باشد نه
چهار و همچنین اگر سوگند خورد در قسامت و گوید پنجاه قسم ست یک قسم باشد و
اگر مقر بزنا گوید که اقرار می کنم چهار بار یک اقرار باشد نزد مقتضی اقرار چهار بار و فرمود
آنحضرت هر که گوید در روز سبحان الله و بحمده صد بار الخ و وی گوید سبحان الله و بحمده
مائة مرة حاصل نشود او را ثواب موعود تا آنکه مرة بعد مرة بگوید و نظائرش بسیار ست
و کذلک قوله تعالی لیستأذنکم الذین الی قوله ثلاث مرات پس اگر یکی بگوید طلب
اذن می کنم سه بار این یک اذن باشد تا آنکه اذن خواهد مرة بعد مرة و این استعمال
چنانکه در اقوال ست در افعال نیز هست کقوله تعالی سنعذبهم مرتین مراد مرة
بعد مرة ست و همچنین قول ابن عباس که دید رسول خدا جبرئیل را دو بار و قول
آنحضرت گزیده نمی شود مومن از یک سوراخ دو بار و این معقول ست از
لغت و عرف پس احادیث و نصوص مذکوره و قوله تعالی الطلاق مرتان همه
از یک باب ست و از یک مشکوة و احادیث مذکوره مفسر مراد قوله تعالی ست
الطلاق مرتان چنانکه حدیث لعان مفسر قوله تعالی ست فشهادة احدهم اربع
شهادات بالله پس این ست کتاب خدا و این ست سنت رسول الله و این ست
لغت عرب و این ست عرف تخاطب و این ست خلیفهٔ رسول خدا و همه
صحابه با او بودند در عصر وی و سه سال از عصر عمر بن الخطاب برین مذهب و اگر
شمار کنند که ایشان را بنامهای ایشان بشمار و یگان یگان را که اعتقاد می کرد
هر یک یا فتوی می داد بدان یا مقر بود بدان می تواند شمرد و اگر در صحابه
کسی را ابراز نماید که این اعتقاد نمی کرد پس وی منکر فتوی نیز نخواهد بود بلکه میان
مفتی و مقر بفتیا و ساکت غیر منکر باشد این ست حال همه صحابه از عهد
صدیق تا سه سال از خلافت عمر و ایشان اکثر از هزار کس اند قطعا چنانکه ذکر کرده ام

آنرا یونس بن بکیر از ابی اسحق و همچنین هر صحابے از زمانہ خلافت صدیق تا سہ سالی از خلافت
عمر ہمچنین بود کہ سہ طلاق یک طلاق ست از روی فتوے و اقرار و سکوت و بعضے
از اہل علم برین دعوی اجماع قدیم کردہ اند و اجماع نکردہ است و لله الحمد بر خلاف این بلکہ
ہمیشہ در امت کسی بود کہ فتوے دادہ است باین قرنا بعد قرن تا امروز چنانکہ فتوے
داد بآن ترجمان قرآن عبد الله بن عباس کما رواہ حماد بن زید عن ایوب عن عکرمة عن
ابن عباس کہ گفت وی چون گفت مطلق انت طالق ثلاثا بفم واحد پس این طلاق ست
و مروییست از وے فتوے بسہ طلاق نیز یعنی موافق قول عمر و فتوی داد ببودن آن
یک طلاق زبیر بن العوام و عبد الرحمن بن عوف حکاہ عنہما ابن وضاح و از علی و ابن
مسعود دو روایت ست کما عن ابن عباس و اما تابعین پس فتوے داد بآن عکرمہ
رواہ اسمعیل بن ابراہیم عن ایوب عنہ و فتوی داد طاؤس و اما تبع تابعین پس فتوے
داد بدان محمد بن اسحق حکاہ الامام احمد و غیرہ عنہ و فتوی داد بآن خلاس بن عمرو و حارث عکلی
و اما اتباع تبع تابعین پس فتوی داد بآن داود بن علی و اکثر اصحاب او و حکاہ عنہم ابو المغلس
و ابن حزم و غیرہما و فتوے دادند بدان بعض اصحاب مالک حکاہ التلمسانی فی شرح
تفریع ابن الجلاب قولا لبعض المالکیة و فتوے دادند بدان بعض حنفیہ حکاہ ابو بکر
الرازی عن محمد بن مقاتل و فتوے دادند بدان بعض اصحاب احمد حکاہ شیخ الاسلام
ابن تیمیہ رحمہ عنہ و گفتہ فتوی میداد بدان جدّ من احیانا یعنی عبد السلام ابن تیمیة الحرانی
و خود امام احمد بدان فتوے داد و بالجملہ دال ست برین قول کتاب و سنت و قیاس
و اجماع قدیم و نیامد بعد آن اجماعی کہ باطل گرداند آنرا و لیکن امیر المؤمنین عمر بن الخطاب
چون دید کہ مردم کار طلاق را سبک گرفتند و بسیار شد ایقاع ثلث از ایشان دفعة واحدة لاجرم
مصلحت در عقوبت ایشان بامضای ہر سہ طلاق دید تا بائن شدن زن و حرام گردیدن او
بر خودشان بیکبارگی دریابند و دانند کہ وی حرام ست تا آنکہ نکاح دیگر کند برای دوام نہ نکاح
تحلیل زیرا کہ عمر اشد الناس بود در نکاح تحلیل و پدید یافت این معنے از طلاق باز مانند گویا
مصلحت در زمان عمر ہمچنین بود و الیق در زمان آنحضرت و عہد ابو بکرؓ و صدر خلافت عمرؓ وش
ہمان ایقاع واحد بود در ثلاث زیرا کہ مردم دران زمان تتابع در طلاق نمیکردند و از خدا در
طلاق دادن می ترسیدند و او تعالی برای ترسندگان از خود مخرجی نہادہ اما چون ایشان

خوف خدا ترک داده تلاعب بکتاب او بدادن طلاق بغیر وجه مشروع وسے شروع کردند عمر رضی الله عنه عقوبةً طلاق ثلاث را برایشان لازم گردانیده انتهی ملخصاً بعده گفته وآنچه بدان دیانت میکنیم خدا را وبجز آن گنجایش را سواے او مقصد نیست درین باب زیراکه چون حدیث صحیح شد از آنحضرت صلی الله علیه وسلم وصحیح نشد ناسخ آن از وسے پس فرض بر ما وبر امت اخذ بحدیث ست وترک خلاف او وعدم ترک او بنا بر خلاف احدی از مردم هر که باشد چه راوی حدیث وچه غیر او زیراکه ممکن ست که راوی حدیث را فراموش کند یا حدیث او را در وقت فتوی دادن یاد نیاید یا دلالت حدیث بران مسئله در نیاید یا تاویل کند بتاویل مرجوح با ورگمان او معارض او قائم شود ودر نفس الامر معارض آن نبود یا در افتا تقلید غیر خود کند باعتقاد آنکه وی اعلم ست از وے وخلاف نکرده است او حدیث را مگر بنابر حجتی قوی تر از حدیث واگر این همه را منتفی فرض کنند حال آنکه راهی بسوی علم بانتفا بلکه ظن هم نیست تاهم راوی معصوم نیست که مخالفت او مر روایت خود را موجب سقوط عدالتش بود وحسنات او سیئات شوند انتهی ووے رحمه الله تعالی را درین باب کلامی طویل الذیل مدلل بدلائل صحیحه ومبرهن ببراهین شرعیه است که در اغاثة اللهفان وجز آن از تصانیف خود ایراد کرده اگر خوف وخشیت اطالت کلام نمی بود اقدام بنقل آن میرفت وفیما ذکرنا کفایة وبلاغ لقوم عابدین وبالله التوفیق۔

وعن محمود بن لبید رضی الله عنه بن ابی رافع الانصاری الاشهلی در عهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم مولود شده وحدیثها از وی صلی الله علیه وسلم روایت نموده بخاری گفته او را صحبت ست وسلم انکارش نموده ودر تابعین از طبقهٔ ثانیه شمرده ابن عبد البر گوید صواب قول بخاری ست وابوحاتم گفته لا تعرف له صحبة وکان من العلماء مات سنه ست وتسعین وامام احمد برای او در مسند ترجمه کرده واحادیث از روایت او آورده ونیست در چیزی از ان تصریح بسماع او قال اخبر النبی صلی الله علیه وسلم عن رجل طلق امرأته ثلث تطلیقات جمیعاً گفت محمود خبر داده شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از حال مردی که طلاق داد زن خود را سه طلاق همه یعنی یکبارگی اعم از آنکه انت طالق را سه بار گفت یا انت طالق ثلاثاً گفت فقام غضبان پس برخاست آنحضرت صلی الله علیه وسلم خشمناک ثم قال ایلعب بکتاب الله وانا بین اظهرکم پس فرمود آیا بازی کرده میشود بکتاب خدا وحال آنکه من درمیان شمایم وشما ام یلعب بلفظ معلوم نیز روایت ست ومراد بکتاب الله قول وی سبحانه است الطلاق مرتان

که مراد بدان تفریق تطلیقات ست و حدیث دلیل ست برانکه جمع هر سه طلاق بدعت
و حرام ست و باین رفته اند ابو حنیفه رح و مالک رح و نزد شافعی رح و احمد رح نه بدعت ست و نه مکروه
بلکه خلاف اولی و افضل ست و استدلال اولین بقول وے صلی الله علیه و سلم
أیلعب ست و بحدیث انس نزد سعید بن منصور باسناد صحیح که بود عمر رض چون آورده میشد
بمردی که طلاق داده است زن خود را سه طلاق دردناک میکرد پشت او را بضرب گویا
که وے رضی الله عنه نیز تمسک باین حدیث گرفته و حجت آخرین قول وے سبحانه
وتعالی ست فطلقوهن لعدتهن و بقوله الطلاق مرتان و بانچه در حدیث لعان
بیاید که زوج او را سه طلاق داده بحضرت وی صلی الله علیه و سلم و وی بران انکار
نفرموده و جواب داده اند که این هر دو آیت مطلق اند و حدیث صریح ست در تحریم ثلاث
پس هر دو آیت مقید باشند بدان و طلاق ملاعن زوجه خود را بر محل نبوده بلکه وے بمجرد لعان
بائن شده بود چنانکه بیاید حتی قام رجل فقال یا رسول الله لا اقتله تا آنکه اسناد مردی
پس گفت اے رسول خدا آیا قتل نمیکنم و از جان نمیکشم آن مرد را که طلاق داده است
زن خود را بغیر صفت وی زیرا که لعب بکتاب الله کفر ست و در نیافت آن مرد که مراد آنحضرت صلعم
زجر و توبیخ ست نه حقیقت کلام وی نیست و در حدیث دلیل بر انکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم
بر وی هر سه طلاق را امضا کرد یا نه را و مصنف ذکر حدیث در ینجا محض برای اخبار آنچه
کرد که تطلیقات ثلاث در عصر وے صلی الله علیه و سلم واقع شده است رواه النسائی
و رواته موثقون و ابن کثیر گفته اسناده جید و عن ابن عباس رضی الله عنه
قال طلق ابو رکانة بضم را و تخفیف کاف بن عبد یزید صحابی قرشی مطلبی ست معدود در
حجازیین ست از مسلمه فتح ست و از پہلوانان عرب بود ام رکانة گفت ابن عباس طلاق
داد پدر رکانه مادر رکانه را یعنی زن خود را فقال پس فرمود رسول الله صلی الله علیه و سلم
راجع امرأتك مراجعت کن زن خود را فقال انی طلقتها ثلاثا پس گفت وی بتحقیق
طلاق داده ام من آن زن را سه طلاق و بعد سه طلاق رجعت نیست قال قد علمت
راجعها فرمود آنحضرت دانستم من که تو سه طلاق داده باری مراجعت کن او را و در ینجا
دلیل ست برانکه هر که سه طلاق دفعة بدهد در حکم یک طلاق ست و خلاف در آن و بیان مابعد
الحق سابقا گذشته و ظاهرش موید قول شافعی ست که نزد وی طلاق واحد رجعی ست و نزد

ابی حنیفه واحد بائن و نزد مالک سه و گفته اند شاید امر بمراجعت بنکاح باشد و گفته باشد
برو و نکاح کن اما این مجرد احتمال ست در برابر استدلال و بهر تقدیر حدیث ثانی قول مالک ست
رواه ابو داود و رواه احمد و الحاکم و هو معلول بابن اسحق و هو فی سنده و فی لفظ لاحمد و در لفظی
مر احمد راست طلق ابو رکانة امرأته طلاق داد ابو رکانه که نامش عبد یزید ست زن خود را فی مجلس
واحد ثلثا در یک مجلس سه طلاق فحزن علیها پس غمگین شد بر ان فقال له رسول الله
صلی الله علیه وسلم فانها واحدة پس گفت او را رسول خدا که آن هر سه طلاق یک طلاق ست
مقصود آنکه مراجعت کن وفی سندهما ابن اسحق و در سند این هر دو روایت که یکی نزد ابو داود
و دیگر نزد احمد ست محمد بن اسحق صاحب سیرت ست وفیه مقال و در وی سخن ست در سبل گفته قد حققنا فی
ثمرات النظر فی علم اهل الاثر وفی ارشاد النقاد الی تیسیر الاجتهاد عدم صحة القدح فیه بما یجرح روایته انتهی
و در نقل این کلام در بینجا مقام طول بود لهذا از ذکر آن اعراض رفت و اخرجه ایضا ابو یعلی وصححه وطرقه کلها من
روایة محمد بن اسحق عن داود بن الحصین عن عکرمة عن ابن عباس رض علما عمل کرده اند بمثل این اسناد در چند
احکام مثل حدیث رد آنحضرت صلعم دختر خود را برابی العاص بنکاح اول و گذشت وقد صححه ابو داود لانه اخرجه
ایضا من طریق اخری وهی التی اشار الیها المصنف بقوله فلا روی ابو داود من وجه آخر احسن منه
وهی انه اخرجه من حدیث نافع بن عجیر بن عبد یزید بن رکانة وصححه ایضا ابن حبان و الحاکم و فیه خلاف العلماء بین
مصحح و مضعف ان ابا رکانة طلق امرأته بدرستیکه ابو رکانه طلاق داد زن خود را سهیمة بضم سین مهمله
وفتح ها و سکون تحتانیه البتة یعنی گفت انت طالق البتة و بت بمعنی قطع ست یعنی طلاقی که هیچ پیوند نگذارد
و مطلق جدائی اندازد فقال والله ما اردت بها الا واحدة پس گفت ابو رکانه
بخدا سوگند نخواسته ام و نیت نکرده ام من مگر یک تطلیقه را فردها الیه النبی صلی الله علیه وسلم
پس رد کرد آنحضرت صلعم آن زن را بسوی ابو رکانه یعنی امر کرد برجعت و از اینجا معلوم شد
که هر که طلاق دهد بلفظ البتة و اراده واحد کند طلاق واحد باشد و اگر اراده کند سه باشد و در
روایتی آمده پس طلاق داد رکانه آن زن را کرت دوم در عهد خلافت عمر و کرت سوم در زمان
عثمان رضی الله عنهما رواه الشافعی و ابو داود و قال حدیث حسن صحیح و الترمذی و قال لا یعرف
الا من هذا الوجه و سالت محمدا عنه یعنی البخاری فقال فیه اضطراب انتهی وفی اسناده الزبیر بن

بن سعید الهاشمی و ووصعفه غیر واحد وقیل انه متروک وصححه ابن حبان والحاکم در نیل گفته جواب داده‌اند
ازین حدیث بآنکه در سندش ابن اسحق ست و رد بانهم قد احتجوا فی غیر واحد من الاحکام بمثل هذا الاسناد
وگفته‌اند معارض فتوی ابن عباس ست و رد کرده شد بآنکه معتبر روایت اوست نه رای او وگفته‌اند
ابو داود ترجیح داد روایت البتة را که اقدم و ممکن ست که بعض روات ثلاث کرده البتة را حمل بر
معنی ثلاث نموده باشد و درین مخالفت ظاهر ست و حدیث نص ست در محل نزاع در سبل السلام گفته این حدیث
دلیل ست بر آنکه ارسال سه طلاق در یک مجلس یک طلاق ست و علما را درین مسئله چهار قول **اول** آنکه
هیچ واقع نمیشود زیرا که بدعی ست و این قول نافین وقوع طلاق بدعت ست و ذکر ادلهٔ ایشان
گذشته انتهی گویم و نیز استدلال کرده‌اند بقوله تعالی فَإِمْسَاكٌ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحٌ بِإِحْسَانٍ و گفته‌اند شرط کرده شده
است در طلاق سوم اینکه در حالی باشد که صحیح شود امساک زوج دران حال زیرا که از حق مخیر ست که هر یک از ان
هر دو از وی صحیح باشد و چون صحیح نشد امساک مگر بعد از مراجعت طلاق سوم هم صحیح نشد مگر بعد آن و چون
سوم لازم شد در دوم هم لازم و جواب داده‌اند بمنع دلالتش بر عدم وقوع طلاق مگر بعد رجعت و نیز استدلال
کرده‌اند بحدیث من عمل عملا لیس علیه امرنا فهو رد و نیست برین طلاق امر نبی صلی الله علیه وسلم و جواب داده‌اند
بتخصیص این عموم بادلهٔ مذکوره سابق **دوم** آنکه هر سه طلاق واقع میشود و باین رفته‌اند عمر و ابن عباس
و عایشه و روایتی ست از علی و فقهای اربعه و جمهور سلف و خلف و استدلال کرده‌اند بآیات طلاق
که فرق نکرده‌اند دران میان واحد و ثلاث انتهی یعنی قوله تعالی اَلطَّلَاقُ مَرَّتَانِ فَإِمْسَاكٌ بِمَعْرُوفٍ
أَوْ تَسْرِيحٌ بِإِحْسَانٍ ظاهرش ارسال ثلاث یا اثنین ست دفعة کرمانی گفته مرتان دلالت دارد بر جواز
وقوع دو و چون دو جائز باشد دفعة سه هم جائز باشد و مصنف تعقب او کرده و گفته این قیاس مع
الفارق ست زیرا که جمع دو طلاق مستلزم بینونت کبری نیست بخلاف ثلاث و هم کرمانی گفته تسریح
باحسان عام ست متناول ایقاع هر سه دفعة و تعقب کرده شد بآنکه تسریح در آیت بعد ایقاع
دو ست پس متناول ایقاع سه دفعة نباشد و گفته‌اند که این از ادله عدم تتابع ست زیرا که
ظاهر آیت آنست که طلاق مشروع باشد بایقاع هر سه دفعة بلکه علی الترتیب المذکور در نیل گفته و هذا اظهر
انتهی گویم در کلام ابن القیم استدلال باین آیت بر وجه تفصیل گذشته و همچنین استدلال
کرده‌اند بظواهر سائر آیات قرآنیه نحو قوله تعالی فَإِنْ طَلَّقَهَا فَلَا تَحِلُّ لَهُ

مِنْ بَعْدُ حَتّٰی تَنْكِحَ زَوْجًا غَیْرَهٗ وقوله تعالی وَاِنْ طَلَّقْتُمُوْهُنَّ مِنْ قَبْلِ اَنْ تَمَسُّوْهُنَّ وقوله تعالی
لَا جُنَاحَ عَلَیْكُمْ اِنْ طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ مَا لَمْ تَمَسُّوْهُنَّ وقوله تعالی وَلِلْمُطَلَّقَاتِ مَتَاعٌ بِالْمَعْرُوْفِ
که درین آیات تفرقه درمیان ایقاع واحده وثنتین وثلاث نکرده اند وجوابش آنست که این
عمومات مخصصه واطلاقات مقیده اند بادلهٔ امر منع وقوع فوق واحد درسبیل گفته و استدلال
کرده اند بحدیث عویمر عجلانی که در صحیحین ست وطلاق دادن او زن خود را سه بار بحضور آنحضرت
صلی الله علیه وسلم وعدم انکار رسول خدا بر وے واین دال ست بر جمع ثلاث وبر وقوع
آنها وجواب آنست که این تقریر دلالت نمی دارد بر جواز ونه بر وقوع زیرا که نهی در طلاق
رافع نکاح ست که دوام او مطلوب ست وملاعن ایقاع طلاق بر گمان جواز بقای امساک
او برای خود کرده وندانسته که فرقت بلعان حاصل شده برابر ست که بنفس لعان باشد
یا بتفریق حاکم پس دلالت بر مطلوب ندارد ونیز استدلال کرده اند بحدیث متفق علیه فاطمه
بنت قیس که زوج وے او را سه طلاق داده بود وچون آنحضرت را خبر شد فرمود نیست او را
نفقه وبر وے ست عدت وجواب داده اند که در حدیث تصریح نیست که این هر سه یکبار
در یک مجلس داده پس دال بر مطلوب نباشد گویند عدم استفصال آنحضرت که آیا در یک
مجلس داد یا در مجالس دلیل ست بر آنکه فرق نیست دران وجوابش آنست که عدم استفصال بجهت آنست که
واقع دران زمان غالبا عدم ارسال ثلاث بود کما تقدیم وقید غالب برای آنست تا نگویند
که وقوع ثلاث دران عصر اتفاق افتاده زیرا که ما بیشتر گفتیم که این اتفاق نادر بوده ومثل
این ست استدلال بحدیث عائشه که مردی طلاق داد زن خود را سه طلاق وے تزوج کرد
بدیگرے آن دیگر نیز طلاق داد وچون از آنحضرت پرسیدند که آیا حلال ست اول را فرمود
نه تا آنکه بچشد آن دیگر عسیله او اخرجه البخاری وجواب ازان همانست که سابقا ذکر یافته ونیز
استدلال کرده اند بحدیث عبادة بن صامت که گفت طلاق داد جد من زن خود را هزار
طلاق وبا آنحضرت ذکر کرد فرمود جد تو از خدا نترسید سه طلاق او راست ونه صد ونود وهفت
آن ظلم ست خواهد عذاب کند وخواهد بخشد اخرجه عبد الرزاق وله الفاظ وجواب داده اند که در
سندش یحیی بن علا ضعیف ست وعبد الله بن الولید هالک وابراهیم بن عبید الله مجهول
فای حجة فی روایة ضعیف عن هالك عن مجهول ونیز والد عبادة اسلام ندریافته تا بجد وے
چه رسد ونیز استدلال کرده اند بحدیث رکانه که دران آنحضرت ازوے سوگند خواست

برانکه اراده نکرده است مگر یک طلاق را واین دال ست برانکه اگرارادهٔ سه طلاق میکرد
هرسه واقع میشد وجواب داده اندکه انچه درقصهٔ رکانه اثبت ست دادن اوست طلاق
البتة نه طلاق ثلاث ونیزاو را انحضرت صلی الله علیه وسلم امرکرد براجعت بعد ازانکه
گفت سه طلاق داده ام وهم درو سے مقال ست که بآن منتهض برای استدلال نمی تواند شد
کذا فی النیل در سبل گفته ولهم ادلة من السنة فیها ضعف ولا تقوم بها حجة فلا نطول بها حجم الکتاب
وکذلک ما استدلوا به من فتاوی الصحابة اقوال افراد لا تقوم بها حجة **قول سوم**
انکه واقع میشود واحد رجعی بدون فرق میان مدخول بها وغیرا و واین مروی ست از علی و ابن
عباس رض ونصره ابو العباس بن تیمیة وتبعه ابن القیم تلمیذه علی نصره وشوکانی در رسالهٔ خود گفته
وهذا اصح الاقوال انتهی واستدلال کرده اند بهردو حدیث ابن عباس رض که گذشت واین هردو
صریح اند در دلالت وادلهٔ غیراو از اقوال غیر با بعض اندا ما اول وثانی فلما عرفت وباقی ما فی غیرهما
قول رابع فرق ست درمیان مدخوله وغیر مدخوله پس واقع شود سه طلاق بر مدخول بها
ویک طلاق بر غیر مدخول بها واین قول یک جماعت ست از اصحاب ابن عباس رض باین
رفته است اسحق بن راهویه واستدلال کرده اند ایشان بانچه در روایت ابوداود آمده اما
علمت ان الرجل کان اذا طلق امرأته ثلثا قبل ان یدخل بها جعلوها واحدة علی عهد رسول الله
صلی الله علیه وسلم وبقیاس زیراکه چون گفت انت طالق بائن شد از وی باین قول پس
اگراعاده کرد لفظ را نیافت محلی برای طلاق ولغو شد وجواب داده اند بانچه گذشت از
ثبوت این درحق مدخوله وغیرا و پس مفهوم حدیث ابی داود مقاوم عموم احادیث ابن عباس رض
نخواهد شد وظاهر احادیث آنست که فرق نیست درانکه انت طالق ثلاثا گوید یا این لفظ را
سه بارگوید ودرکتب فروع اقوال وخلاف ست درتفرقه میان این الفاظ که ثبوت
مستند بسوی دلیلی واضح واطالت کرده اند باحثین درین مسئله در اقوال واطباق
کرده اند اهل مذاهب اربعه بروقوع ثلاث بمتابعت قضای عمر رض وسخت شده است
نکیرایشان بر مخالف درین حکم واین مسئله نزد ایشان علم رافضه وحق الیقین گردیده
وعقاب کرده شد بسبب فتوی دادن باین شیخ الاسلام ابن تیمیه وگردانیده شد
وطواف نموده آمد ابن القیم رحمه الله تعالے را بر شتر بسبب افتا بعدم وقوع طلاق
ثلاث ولا یخفی ان هذه محض عصبیة شدیدة فی مسئلة فرعیة قد اختلف فیها سلف الامة

وخلافهما فلا نكير على من ذهب الى اى الاقوال من الاقوال المختلفة فيها كما هو معروف ومنها تمييز المنصف
من غيره من فحول النظار والاتقياء من الرجال انتهى كلام السبل محرر سطور گوید در دراسات اللبيب
فى الاسوة الحسنة بالحبيب نوشته ولقد سمعنا شيخنا عالم الهند عارف دقته الشيخ الاجل ولى
الله بن عبد الرحيم الدهلوى رحمه الله تعالى يدعى ويقول حديثا من الاحاديث الصحيحة تركه على
العلماء الاربعة باجمعهم ويكون حجة عليهم فيما ذهبوا اليه والامر على ما قال رحمه الله تعالى انتهى معلوم
نيست كه آن كدام حديث صحيح ست ظاهر چنان مى نمايد كه شايد همين حديث ابن عباس باشد
كه درباره بودن سه طلاق بفم واحد يك طلاق ست ودر صحيح مسلم مروى ست زيرا كه اهل مذاهب
اربعه قاطبة درين مسئله برخلاف منطوق اين حديث رفته اند قولا وعملا اگرچه امام احمد بن حنبل
بدان فتوى داده از اينجا معلوم شد اگر حديثى صحيح خلاف مذاهب اربعه يافته شود عمل بران واجب
گردد وحق منحصر نيست درين چهار مذهب فقط بلكه دائر ست درميان آنها ونيز معلوم شد
كه خروج از مذاهب اربعه در بعض مسائل خروج از مذاهب اهل سنت وجماعت نيست چنانكه
عامه علماء بلكه جهله مقلده گمان كرده اند ولهذا در دراسات گفته وخلاف الائمة الاربعة
ليس هو عندى دليلا على علة خفية فى الحديث بل ولا خلاف اكثر منهم من العلماء ولا عدم اخذهم
للحديث اذا ثبت عن حذاق الفن الحكم عليه بالصحة او بالحسن ليس احد من المحدثين يلتفت فى صحة
الحديث وحسنه الى اشتراط اخذ اهل العلم له انتهى وعلى كل حال نعتقد ان للائمة الاربعة اعذارا موجهة
عن هذا الحديث وذلك مما اوجب حسن الظن اليهم لا ترك الحديث لقولهم فيعمل بالحديث ويترك قولهم
وذلك لو تحققت الامر على ما هو عليه تركت اقوالهم لقولهم عند صحة الحديث انه مذهبنا ترك قولهم
وبالله التوفيق **وعن** ابى هريرة رضى الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
ثلث جدهن جد وهزلهن جد سه چيزست كه جد آنها جدست وهزل آنها هم جدست يعنى اين
چيز اگر بجد گويد واقع وثابت ميشود واگر بهزل گويد هم واقع وثابت ميشود ومعنى جد درينجا كوشيدن
در كارى ومراد اينجا آنست كه معنى لفظى كه موضوع ست براى آن مراد دارد چنانكه گويد نكحت
يا طلقت ومعنى آن مراد دارد وهزل آنكه بگويد ومعنى آن مراد ندارد واين سه چيز خواه معنى
آن مراد دارد يا ندارد واقع وثابت ميشود وآن سه چيز كدام اند النكاح والطلاق والرجعة يعنى اگر نكاح كرد بهزل

وبازی با طلاق داد همچنین بارجعت کرد بزن بعد از طلاق همچنین ثابت میشود آن نکاح و
طلاق ورجعت بخلاف دیگر چیزها مانند بیع وشرا امثال که ثابت نمیشوند و درینجا دلیل ست بر
وقوع طلاق از هازل وبرینکه حاجت نیست دران بسوی نیت صریح و بذلک قالت الشافعیة والحنفیة
وغیرہم واحمد ومالک گفته لا بد ست از لفظ صریح نیت وبه قال جماعة بدلیل عموم حدیث الاعمال بالنیات
وجواب داده اند که حدیث باب مخصص عموم اوست در سبیل گفته ویأتی الکلام فی العتق انتہی ان شاء الله
تعالی ودر نیل گفته استدلال کرده اند احمد ومالک بقوله تعالی فَإِنْ عَزَمُوا الطَّلَاقَ که این دال ست
بر اعتبار عزم وهازل را عزم نیست جواب داده اند بجمع میان آیه وحدیث که اعتبار عزم در غیر صریح ست
نه در صریح پس معتبر نباشد واستدلال بآیه برین دعوی صحیح نیست از اصل پس محتاج بسوی جمع نباشد
زیرا که نزول او در حق مولی ست انتہی رواه الاربعة ودر منتقی گفته الخمسة یعنی احمد الا النسائی
یعنی ابوداود وترمذی وابن ماجه وگفت ترمذی حسن غریب وصححه الحاکم واقره صاحب
الالمام واخرجه الدارقطنی ودر سندش عبد الرحمن بن حبیب بن اردک ست و وی مختلف فیه است
نسائی گفته منکر الحدیث ست غیر او توثیقش کرده مصنف گوید فهو علی هذا حسن وفی روایة عن
ابی ہریرة لابن عدی من وجه آخر ضعیف ودر روایت ابن عدی ست از طریق دیگر
که ضعیف ست باین لفظ الطلاق والعتاق والنکاح یعنی بجای رجعت عتاق گفته یعنی آزاد
کردن بنده در سبیل ونیل وجه ضعف بیان نکرده ظاہر آنست که در سندش ابن لہیعه ست ودرین
باب ست از فضالة بن عبید نزد طبرانی مرفوعا باین لفظ سه چیز ست که جائز نیست دران بازی
کردن طلاق ونکاح وعتق ودر سندش ابن لہیعه ست وابی ذر ست نزد عبد الرزاق مرفوعا هر که طلاق
داد واو لاعب ست پس طلاق وی جائز ست وهر که آزاد کرد واو لاعب ست پس عتق او جائز ست وهر که نکاح
کرد واو لاعب ست پس نکاح وی جائز ست وسندش منقطع ونزد اوست از علی موقوفا واز عمر وللحارث بن ابی
اسامة من حدیث عبادة بن الصامت وهر حارث راست در مسند او از حدیث عباده ودر ترجمه حارث و در مسند او
در کتاب اتحاف النبلاء نوشته ایم رفع کرد آنرا تا رسول خدا صلی الله علیه وسلم ولفظ وی اینست لا یجوز
اللعب فی الطلاق والنکاح والعتاق جائز نیست بازی کردن در طلاق ونکاح وعتاق فمن قالهن فقد وجبن پس هر که
گفت این هر سه را ببازی وهزل پس تحقیق واجب شدند وواقع گردیدند وسند او ضعیف ست زیرا که در وی ابن لہیعه

متقوی بعض ست پس صالح احتجاج باشد وعن ابی هریرة رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ان الله تعالی تجاوز عن امتی ما حدثت به انفسها بدرستیکه خدای تعالی

درگذرانید از امت من چیزی را که حدیث کرد بان نفسهای امت ولفظ ابن ماجه از ابی هریرة ما توسوس به صدورها ست و حاصل هر دو یکی ست و در آخرش زیاده کرده وما استکرهوا علیه مصنف گفته گمانم آنست که این زیادت مدرج ست گویا داخل شده است بر هشام بن عمار از حدیثی در حدیثی مالم تعمل ما دامیکه عمل نکرده است بآن چیز و بعمل نیاورده است آنرا او تتکلم یا نگفته است آنرا و این از خواص این امت مرحومهٔ محمدیه است وامم دیگر بدان ماخوذ ومعاقب بودند وظاهر حدیث آنست که بنده بعزم معصیت ماخوذ نبود وبآن رفته اند بعضی از علما وصواب آنست که بنده بر عزم معصیت ماخوذ ست تفصیل مقام آنکه آنچه در نفس یکبار بیک افتاد بی اختیار وآنرا هاجس نامند عفو ست از همه امتها از جهت عدم اختیار وی چون در دل افتاد وباقی ماند ودر ساحت سینه جولان کرد وآنرا خاطر خوانند این قسم عفو ست ازین امت واین فضل ورحمت مخصوص ست بایشان بر قیاس سهو ونسیان که آن نیز مرفوع ست ازین امت وبعد از جولان چون محبت ولذت آن پیدا آمد وخواهش حصول آن ووصول بدان حادث گشت وآنرا هم گویند این امت را برین نیز مواخذه نیست وتا بعمل نمی آرند در نامهٔ اعمال نمی نویسند بلکه اگر قصد کرد وپیشتر باز داشت نفس خود را حسنه در برابر آن می نویسند واینجا قسمی دیگر ست که نام آن عزم ست وآن قرار نفس ست بر معصیت وجد وجزم بر آن چنانکه از جانب وی هیچ مانعی نیست جز آنکه در خارج اسباب آن مهیا نیست واگر مهیا گردد میکند البته برین قسم مواخذه هست چه این قسم از اعمال قلب ست چنانکه عقاید واخلاق ذمیمه وبنده ماخوذ ست باعمال قلب چنانکه باعمال جوارح اما باید دانست که عزم معصیت عین آن معصیت نیست که بران عزم دارد مثلا عزم زنا معصیت ست وبنده بران ماخوذ ولیکن زنا نیست ومواخذه بران مثل مواخذهٔ زنا نه بلکه در حد ذات خود معصیت ست فروتر از پایهٔ زنا کذا فی اشعة اللمعات متفق علیه ورواه ابن ماجه وابو داود وصححه الترمذی وقال والعمل علی هذا عند اهل العلم مقصود مصنف از ایراد حدیث درینجا آنست که حدیث نفس ووسوسهٔ صدر بطلاق عین طلاق نیست تا وقتیکه بدان تکلم نکند وبعمل نیارد و ترمذی وابو داود نیز این حدیث را بهمین غرض در کتاب الطلاق آورده واین از باب فهم عمیق وفقه دقیق ست در سبل السلام گفته حدیث دلیل ست برانکه واقع نمیشود طلاق بحدیث نفس

و این قول جمهور ست و مروی ست از ابن سیرین و زهری و در روایتی از مالک که واقع میشود
طلاق اگر در نفس دهد و قواه ابن العربی بآنکه اعتقاد کفر بقلب و اصرار بر معصیت اثم ست و همچنین
قذف مسلم در دل و این همه از اعمال قلب ست نه لسان و جواب داده اند که این حدیث
اخبار ست از جانب او تعالی بآنکه ماخوذ نمیشود امت بحدیث نفس و وی تعالی گفته لا یکلف
الله نفسا الا وسعها و حدیث خارج از وسع ست آری استرسال نفس در باطل ایجادش
بنده را عازم بر فعل میگرداند و از ان خوف وقوع او در حرام میشود پس مسارعت در قطع
آن لائق ست وقت خطور و اما احتجاج ابن العربی بکفر و ریا پس غیر مخفی ست که این هر دو
از اعمال قلب اند پس مخصوص باشند از تجدید بآنکه اعتقاد و ریا خارج اند از حدیث النفس
و اما مصر بر معصیت پس اثم او بر عمل معصیت ست که متقدم بر اصرار ست و این دلالت دارد
بر آنکه وی توبه ازین معصیت نکرده است و استدلال کرده اند باین حدیث بر آنکه هرگاه طلاق
را نوشته زن او مطلقه گردیده زیرا که وی عزم بقلب و عمل بکتابت کرده و این قول جماهیر
علماست و مالک دران شرط اشهاد بر کتابت نموده **وعن ابن عباس رضی الله عنه**
عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ان الله وضع عن امتی الخطأ والنسیان
بدرستیکه خدای تعالی نهاد از امت من خطا و نسیان را وما استکرهوا علیه و چیزیرا
که اکراه کرده شدند بران حدیث دلیل ست بر آنکه احکام اخرویه از عقاب معفو اند ازین امت
محمدیه وقتیکه صادر شوند بخطا یا نسیان یا اکراه و در ابتنای احکام و آثار شرعیه ازان خلاف ست
میان علما از حسن مروی ست که وی طلاق ناسی را همچو طلاق عامد میدید مگر آنکه شرط کند که
درین صورت طلاق واقع نشود در شرط باطل بود بخلاف عمد که شرط دران مبطل نیست
اخرجه ابن ابی شیبة عنه و عطا و جمهور گویند طلاق نیست بنا بر این حدیث و همچنین مختلف اند
جمهور بعدم وقوع طلاق خاطی و حنفیه گویند واقع میشود و اما طلاق مکره پس نزد جمهور که
ائمه ثلثه از ایشان اند و علی و عمر و ابن عباس و ابن عمر و زبیر و حسن بصری و عطا و مجاهد
و طاوس و شریح و اوزاعی و حسن بن صالح غیر واقع و امام مالک را بسبب این فتوی
از طرف خلیفه وقت اذیت بسیار از زد و کوب رسید و وی رحمه الله تعالی از افتا بدان منع
نشد جزاه الله خیرا و نخعی و ابن المسیب و ثوری و عمر بن عبد العزیز و حنفیه گویند واقع
میشود و حجت ایشان قیاس ست بر هزل و اصل نزد ایشان آنست که هر عقدیکه احتمال

فسخ ندارد اکراه مانع نفاذ او نیست و هرچه نافذ میگردد به هزل نافذ میگردد با اکراه و این قیاس مقبول
نیست اگر حدیث باب که نص ست در محل نزاع وارد نمیشد در نیل گفته والظاهر ما ذهب الیه الاولون
لما فی الباب انتهی و استدلال کرده اند جمهور بقوله تعالی الا من اکره وقلبه مطمئن بالایمان عطا گفته
الشرک اعظم من الطلاق اخرجه سعید بن منصور عنه باسناد صحیح و شافعی تقریر استدلال چنین کرده که چون
او تعالی کفر را وضع کرد از کسیکه تلفظ نمود بدان در حال اکراه و از وی احکام کفر ساقط فرمود همچنین
از مکره ما دون کفر ساقط ساخت زیرا که چون اعظم ساقط شود ما دون او بطریق اولی ساقط گردد

رواه ابن ماجة والحاکم فی المستدرک و ابن حبان والدارقطنی والطبرانی وقال ابو حاتم
لا یثبت وگفت ابو حاتم که این حدیث ثابت نیست و نووی در روضه در تعلیق طلاق گفته انه
حدیث حسن و همچنین در اواخر اربعین خود گفته انتهی و مصنف در تلخیص در باب شروط الصلوٰة
اطالت کلام برین حدیث نموده حاصلش چنانکه در سبل ست این ست که حدیث را اسانید ست ابن
ابی حاتم گوید پدر را از اسانیدش پرسیدم گفت این احادیث منکره است و همه آن موضوع و عبدالله بن
احمد در علل گفته پدر را ازین حدیث سوال کردم سخت انکارش کرد و گفت مروی نیست مگر
از حسن از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و خلال از احمد نقل کرده که وی گفته هر که گمان دارد که خطا
و نسیان مرفوع ست یعنی علی العموم در خطاب وضع و تکلیف وی خلاف کرد کتاب خدا و سنت
رسول الله را او تعالی در قتل نفس بخطا کفاره واجب کرده انتهی و گفت احمد بن نصر در کتاب
الاختلاف در باب طلاق مکره که مروی ست از آنحضرت صلی الله علیه وسلم رفع خطا و نسیان و اکراه
ازین امت و لیکن این را سندی که بمثل آن احتجاج کرده شود نیست و رواه العقیلی فی تاریخه عن
حدیث الولید عن مالک و رواه البیهقی و گفت حاکم صحیح غریب ست زیرا که متفرد ست بدان ولید از
مالک و گفت بیهقی در موضع دیگر محفوظ نیست از مالک و رواه الخطیب فی کتاب الرواة عن مالک و فی
ترجمة سوادة بن ابراهیم عنه و گفت سواده مجهول ست و خبر منکر ست از مالک رواه ابن ماجة
من حدیث ابی ذر و در سندش شهر بن حوشب ست و نیز سندش منقطع ست رواه دارقطنی من
حدیث ابی الدرداء من حدیث ثوبان و فی اسنادهما ضعف و اصل درین باب حدیث ابی هریره ست
در صحیح از طریق زراره بن ابی اوفی از ابوهریره چنانکه پیش ازین حدیث گذشت هکذا فی التلخیص وعن

ابن عباس رضی الله عنه قال اذا حرم امراته لیس بشیء و قتیکه حرام گرداند یکی زن خود را
بر خود پس این حرام گردانیدن چیزی نیست و ازینجا معلوم شد که تحریم زوجه طلاق نمی باشد اگر چه دران کفارهٔ یمین
لازم آید چنانکه روایت مسلم که بیاید بران دال است پس مراد بلیس بشیء طلاق ست نه آنکه تحریم را اصلا حکمی
نیست و بخاری این حدیث را باین لفظ آورده اذا حرم الرجل امراته فانما هی یمین یکفرها و این دال ست
بر آنکه مراد بقوله لیس بشیء لیس بطلاق ست و محتمل که مراد آن باشد که هیچ شیء لازم نمی آید و در روایت
یمین روایت دیگر باشد و درین مسئله دو قول بود و قال و گفت ابن عباس ای تقویت مذهب حنفی
خواند این آیه لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة یعنی بتحقیق شمارا است
در پیغمبر خدا متابعت و پیروی نیکو اشارت ست بقصه حرام گردانیدن آنحضرت صلی الله علیه و آله
و سلم عسل را و نازل شدن این آیه قد فرض الله لکم تحلة ایمانکم و این ظاهر ست که حرام کند چیزی را
بر خود زن باشد یا غیر او از اشیا همچو طعام و شراب و ظاهر ادله آنست که حرام نمیشود بر وی هیچ شیء ازین
چیزها زیرا که او تعالی تحلیل و تحریم را بدست اختیار او نسپرده پس تحریم واقع از وی لغو باشد و باین رفته است
شافعی و از احمد کفارهٔ یمین مروی ست رواه البخاری علما درین مسئله مختلف اند قرطبی آنرا تا
هیجده قول رسانیده و غیر او بران افزوده و در مذهب مالکیه ران تفاصیل ست که در استیفای آن
تطویل ست بعض علما گفته اند سبب اختلاف دران این ست که در قرآن و سنت نص ظاهر صریح
صحیح که بران اعتماد توان کرد درین باب وارد نشده و علما آنرا تجاذب کردند هر که تمسک ببرائت
کرد گفت هیچ شیء لازم نمی آید و هر که آنرا یمین گفت اخذ بظاهر قول وی نمود قد فرض الله لکم
تحلة ایمانکم بعد قوله یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک و هر که گفت کفاره واجب ست و یمین نیست
بنا کرد این حکم را بر آنکه او معنی یمین نیست پس کفاره بر معنی واقع شده و هر که گفت یک طلاق رجعی ست
حمل لفظ بر اقل وجوه ظاهره او نمود و اقل آنچه بدان زن حرام گردد یک طلقه است تا وقتیکه ارتجاع
نکند و هر که گفت بائنه شد بنا بر استمرار تحریم گفت تا وقتیکه عقد جدید نشود و هر که گفت ثلاثا حمل
لفظ بر منتهی وجوه او نمود و هر که قائل بظهار شد نظر بمعنی تحریم کرد و از طلاق قطع نظر نمود پس او
تردد وی منحصر باشد در ظهار و مسلم روایت باین لفظ اذا حرم الرجل امرأته فهی یمین یکفرها وقتیکه
حرام گرداند مرد بر خود زن خود را پس آن سوگند ست کفارت دهد آنرا و این مذهب ابن عباس حنفیه ست

ونزد شافعی کفاره نیست در نیل الاوطار گفته ومن المطولین للبحث فی هذه المسئلة الحافظ ابن القیم
فانه تکلم علیها فی الهدی کلاما طویلا وذکر ثلثة عشر مذهبا اصولا تفرعت الی عشرین مذهبا وذکر
فی کتابه المعروف باعلام الموقعین خمسة عشر مذهبا واستدکر ذلک علی طریق الاختصار وزیادة علیه
فوائد انتهی ونقل این پانزده مذهب درینجا زائد دیده ترک کردیم زیرا که ذکر ارجح آنها کافی ست در
سبل گفته اختلاف کرده اند درین مسئله سلف از صحابه وتابعین ومن خلف از ائمه مجتهدین تا آنکه اقوال
اصول آن سیزده قول وفروعا بیست مذهب رسیده اول آنها این ست که این لغو است نیست او را
هیچ حکم در اشیا واین قول جماعتی از سلف ست وقول ظاهر یعنی ابن عباس در روایتی وقول مسروق
وابوسلمه بن عبدالرحمن وعطا وشعبی وداود وجمیع اهل ظاهر واکثر اصحاب حدیث ویکی از دو قول
مالکیه ومختار اصبغ بن الفرج ازیشان وحجت ایشان آنست که تحلیل وتحریم بسوی او تعالی ست کما
قال ولا تقولوا لما تصف السنتکم الکذب هذا حلال وهذا حرام وقوله تعالی یا ایها النبی لم تحرم
ما احل الله لک وقال تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تحرموا طیبات ما احل الله لکم گویند مفارقت
کرد میان تحلیل حرام وتحریم حلال پس چنانکه اول باطل ست همچنان ثانی نیز باطل باشد ونیز
استدلال کرده اند بحدیث صحیح من عمل عملا لیس علیه امرنا فهو رد ونیز مراد بحرام اگر انشا است پس
انشا تحریم بسوی او نیست واگر مراد اخبار ست پس کذب ست گویند نظر کردیم بسوی اقوال دیگر
سوی این قول ویافتیم آنرا اقوال مضطربه که نیست بران برهان از جانب او تعالی پس متعین شد قول
باین قول ودلالت دارد برین قول حدیث ابن عباس وتلاوت او آیه لقد کان لکم فی رسول الله
اسوة حسنة واین دال ست بر عدم تحریم چیزی که آنرا بنفس خود حرام کرده زیرا که او تعالی انکار کرد
بر رسول خود تحریم ما احل الله را وظاهرش آنست که کفاره لازم نیست واما قوله تعالی قد فرض
الله لکم تحلة ایمانکم پس این درباره کفاره حلف است صلی الله علیه وسلم چنانکه طبری بسند صحیح آورده از
زید بن اسلم تابعی مشهور گفت رسید آنحضرت ام ابراهیم را در خانه بعض زنان خود وی گفت ای
رسول خدا در خانه من وبر فراش من پس آنحضرت او را بر خود حرام گردانید وی گفت حلال را چسان
حرام میکنی آنحضرت سوگند خورد که نزد او نرود پس این آیه فرود آمد هذا اصح الاقاویل فی ماجرته صلی الله
علیه وسلم وسیاتی قول الآخر فی تحقیق ایلائه صلی الله علیه وسلم وحدیث اگرچه مرسل ست لیکن نسائی آنرا

صحیح از انس آورده که بود رسول خدا را کنیزکی که وطی میکرد او را پس همیشه بودند عائشه و حفصه با
آنحضرت تا آنکه حرام گردانید آن را بر نفس خود پس نازل کرد او تعالی یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک و هذا
اصح طرق سبب النزول والمرسل عن زید قد شهد له هذا پس کفاره یمین است نه مجرد تحریم را و زید
بن اسلم این را فهمیده لیعنی روایت قصه گفت گفتن مرد زن را که تو بر من حرامی هیچ لغو است لازم
نیست او را مگر کفاره یمین اگر حلف کرده است و در صورت اسوه برسول خدا انعامی تحریم اوست
تکفیر اگر حلف کرد و هذا القول اقرب الاقوال المذکورة وارجحها عندی فلم اسر شیئا منها سواه انتهی
کلام السبل در نیل الاوطار بعد ذکر این اقوال و مذاهب کثیره با ادلۀ آنها گفته اعلم انه قد رجح المذهب
الاول من هذه المذاهب جماعة من المتاخرین وهذا المذهب هو الراجح عندی اذا اراد تحریم العین واما
اذا اراد به الطلاق فلیس فی الادلة ما یدل علی امتناع وقوعه به انتهی بعد گفته واما قوله تعالی ولا تقولوا
لما تصف السنتکم الکذب هذا حلال وهذا حرام و قوله تعالی یا ایها النبی لم تحرم پس قائلین بموجب آن
هر که مراد او تحریم عین شیء است پس شیء بر وی حرام نشده و هر که اراده طلاق باین لفظ کرده پس دلیل
بر اختصاص طلاق بالفاظ مخصوصه و عدم جوازش بما سوای آن دلیلی نیست و نیست در آیه فان
طلقها فلا تحل له من بعد مقتضی انحصار فرقت در لفظ طلاق و وارد شده است اذن بما عدای
این الفاظ فرقت کقوله صلی الله علیه و آله وسلم لابنة الجون الحقی باهلک و ابن القیم گفته واقع کرده اند صحابه
طلاق بلفظ انت حرام و امرک بیدک و اختاری و وهبتک لاهلک و انت خلیة و قد خلوت منی و انت
بریة و قد ابرأتک و انت مبرأة و حبلک علی غاربک انتهی نیز او تعالی فرموده فامساک بمعروف او تسریح
باحسان و ظاهرش آنست که اگر بگوید سرحتک کافی باشد در افاده معنی طلاق و رفته اند جمهور اهل علم
بسوی جواز تجوز بعلاقه همراه قرینه در جمیع الفاظ مگر آنچه مخصوص باشد و دلیل بر امتناع آن در باب طلاق
چیست انتهی **وعن** عائشة رضی الله عنها ان ابنة الجون بدرستیکه دختر جون و نسائی بدل
آن کلابیه گفته و در نامش اختلاف کثیرست کما تقدم و نفع تعیین آن قلیل لهذا اشتغال بنقل آن
در پی اش نشدیم لما ادخلت علی رسول الله صلی الله علیه وسلم ودنا منها وقتیکه داخل کرده شد بر
آنحضرت و نزدیک گردید بآنحضرت ازو قالت اعوذ بالله منک گفت آن زن پناه میجویم بخدا از تو
قال لقد عذت بعظیم فرمود آنحضرت بدرستیکه پناه گرفتی بکلانی یعنی بخدا که از همه کلانست الحقی باهلک

لاحق شو بکسان خود و برو بخانه خویش ابن سعد از طریق عبد الواحد بن ابی عون روایت کرده گفت
قدوم آورد نعمان بن ابی الجون کندی بر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم وگفت نزنی دهم ترا اجمل ایّم در
عرب که زیر ابن عم خویش بود و وی وفات یافته و در تو رغبت کرده فرمود آری گفت بر انگیز کسی که بر داشته
آرد او را بسوی تو آنحضرت با اسید ساعدی را فرستاد ابو اسید گوید سه روز اقامت کردم بعده او را در محفه
سوار کنانیده همراه خود آوردم تا بمدینه رسیدیم و در بنی ساعده فرود آمدم و روی بسوی آنحضرت کردم و
در بنی عمرو بن عوف بود و باین معنی خبر دادم ابن ابی عون گفته این ماجرا در ربیع الاول سنه تسع بود
بعده این روایت را بدو طریق اخراج کرده و در تمام قصه این ست که گفته شد آن زن را استعیذی
منه فانه احظا لک عنده وخدعت لما رأی من جمالها وذکر لرسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من حملها علی
ما قالت انهن صواحب یوسف فی کیدهن ومثل این قصه در باب الصداق مع الزیادة گذشته و قصه
واحد ست والفاظ مختلف و زیاده کرد ابن ابی ذئب از زهری جعلها تطلیقة بیهقی گفته این قول
زهری ست رواه البخاری حدیث دلیل ست بر آنکه گفتن مرد زن خود را که لاحق شو بکسان خود
طلاق ست زیرا که مروی نشده که زیاده کرده باشد آنحضرت بر این کلمه پس این کنایه از طلاق باشد
وقت اراده طلاق و دال ست بر اینکه این کنایه از طلاق ست آنچه در قصه بن کعب در صحیحین آمده
گفته شد او را اعتزل امرأتک وی گفت الحقی باهلک فکونی عندهم و اراده طلاق نکرد پس مطلقه
نشد و باین رفته اند فقهای اربعه و غیرهم و ظاهریه گفته اند که واقع نمیشود طلاق بلفظ الحقی باهلک
زیرا که آنحضرت با ابنة الجون عقد نکرده بود و صرف فرستاده شد آن زن بسوی او تا خطبه کند او را و
روایات او مختلف ست و دال ست بر عدم عقد و با او آنچه در صحیح بخاری ست که گفت او را آنحضرت هبی لی نفسک
وی گفت وهل تهب الملکة نفسها للسوقة پس خواست آنحضرت که دست خود بر وی نهد تا ساکن شود
وی گفت اعوذ بالله منک گفته اند طلب هبه دلالت دارد بر عدم عقد و لیکن بعید
این قول ست قول او خواست که دست خود بر وی نهد و همچنین این لفظ فلما دخل علیها
زیرا که این نمی باشد مگر با زوجه و گفتن هبی لی نفسک بطریق تطییب خاطر و استمالت قلب بود
مؤید اوست آنچه در روایت سابق از رغبت آن در او صلی الله علیه وسلم گذشت و مروی ست اتفاق
وی با پدر او بر مقدار صداق و هر چند اینها صریح در عقد نباشد اما اقرب احتمالین ست و نیل

گفته تمسک کرده بحدیث هر که لفظ خیار و الحقی باهلک را طلاق واحد میگوید نه سه طلاق زیراکه
جمع هر سه مکروه ست و ظاهر آنست که وی صلی الله علیه وسلم چنین نکند وعن جابر رضی
الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا طلاق الا بعد نکاح
نیست طلاق دادن مگر بعد نکاح و در لفظی از علی ست نیست طلاق دادن پیش از نکاح رواه
فی شرح السنة و حاصل هر دو یکی ست زیراکه طلاق فرع نکاح ست و عبارتست از ازاله ملک متعه
پس پیش از وجود وی صورت ندارد پس حدیث دلیل باشد برانکه واقع نمیشود طلاق بر زن
اجنبی پس اگر تنجیز ست باجماع و اگر تعلیق ست پس دران سه قول ست اول آنکه مطلقا واقع
نمیشود و این قول شافعیه و احمد و داود و دیگران ست و رواه البخاری عن اثنین وعشرین
صحابیا و دلیل این قول حدیث باب ست اگرچه دران مقال ست از قبل اسناد زیراکه مؤید ست
بکثرت طرق و ابن عباس گفته حق تعالی گفته اذا نکحتم المؤمنات ثم طلقتموهن و نگفت
اذا طلقتموهن ثم نکحتموهن و نیز چون متزوج گوید اذا تزوجت فلانة فهی طالق مطلق مر اجنبیه را
وی هنگام انشاء طلاق اجنبیه بود و متجدد نکاح اوست پس این بدان ماند که اجنبیه را گوید ان
دخلت الدار فانت طالق پس داخل شد و وی زوجه اوست مطلق نشد اجماعا و ابو حنیفه رحمه
و اصحاب او و زهری گویند تعلیق جائز ست مطلقا یعنی اگر گوید هر زنی که نکاح کنم او را طلاق ست
یا زنی معین را گوید که اگر ترا نکاح کنم طلاق باشد پس واقع میشود طلاق نزد نکاح و مالک و ربیعه
و ثوری و لیث و اوزاعی و ابن ابی لیلی بتفصیل رفته اند و گفته اگر خاص کرد و گفت کل امراة
اتزوجها من بنی فلان او من بلد کذا او فی وقت کذا طلاق واقع شود و اگر تعمیم کرد و گفت
کل امراة اتزوجها فهی طالق هیچ واقع نشود و در نیل گفته نیست وجه برای این تفصیل مگر مجرد
استحسان چنانکه نیست وجه برای قول باطلاق صحت و حق آنست که صحیح نیست طلاق قبل
نکاح مطلقا باحادیث مذکوره درین باب و همچنین عتق قبل ملک و نذر بغیر ملک انتهی و در نهایة
المجتهد گفته سبب خلاف آنست که آیا در وقوع طلاق وجود ملک متقدم بالزمان بر طلاق
شرط است یا نه هر که گفته شرط است گفته متعلق نیست طلاق باجنبیه و هر که گفته نیست
شرط مگر وجود ملک فقط وقت وقوع گفته واقع میشود و در سبل السلام گفته دعوی شرطیت
احتیاج دلیل دارد و هر که دعوی نکرده اصل با وست و نیز دران گفته فرق میان تخصیص و تعمیم
استحسان مبنی بر مصلحت ست زیراکه اگر بصورت تعمیم قائل شویم ابواب نکاح ممتنع گردد

وراهی بسوی نکاح حلال نباشد پس از باب نذر بمعصیت بود ودر تخصیص ممتنع نیست
انتهی ودر سبل گفته جواب ازین بعدم دلیل بر شرطیت گذشته وخلاف در عتق مثل خلاف در طلاق ست
ولا عتق الا بعد ملك ونیست آزاد کردن مگر بعد از ملك ونزد ابی حنیفه واصحاب وی
ونزد احمد در اصح قولین صحیح ست وهمچنین فرق کرد ابن القیم در طلاق وعتاق وباطل کرد
در اول وقائل شد بصحت ثانی واستدلال کرد بآنکه عتق را قوت وسرایت ست ودر ملك غیر ساری
میشود وصحیح ست که ملك را سبب عتق گردانند چنانکه بنده خرید کند برای آزاد کردن
از کفاره یا نذر یا بشرط عتق بنجز وعتق از باب قرب وطاعات ست نذر بدان صحیح ست
اگرچه منذور به مملوك نباشد کقوله لان آتانی الله من فضله لاتصدقن بکذا وبکذا ذکره فی الهدی
ودر سبل گفته مخفی نیست آنچه درین کلام ست یعنی از خلل زیراکه سرایت در ملك غیر متفرع
بر اعتاق چیزیست که مالك اوست از شقص پس حکم شارع بسرایت بنا بر عدم تبعض
عتق ست وجواب از گردانیدن ملك سبب عتق آنست که آزاد نمیشود این بنده خریده
مگر باعتاق وی پس این عتق مملوك ست واما صحت نذر وتمثیل آن بقوله تعالی پس آن
صدقه ست نه تنجیز وآنحضرت فرموده لا نذر فی ما لا یملك ابن آدم رواه ابو یعلی وصححه الحاکم
وقال انا متعجب من الشیخین کیف اهملاه لقد صح علی شرطهما من حدیث ابن عمر وعائشه و
عبد الله بن عباس ومعاذ بن جبل وجابر انتهی **وهو معلول** بان فی سنده بشر بن عبید وهو
متروك وکما قال الدارقطنی الصحیح مرسل لیس فیه جابر ویحیی بن معین گفته لا یصح عن النبی صلی الله
علیه وآله وسلم لا طلاق قبل نکاح وابن عبد البر گفته روی من وجوه الا انها عند اهل العلم بالحدیث
معلوله انتهی **ولکن اخرج ابن ماجة عن المسور** بکسر میم وسکون سین بن مخرمه
بفتح میم وسکون خای معجمه وفتح را صحابی صغیر ست تولد او درسال دوم از هجرت ست خواهر زاده
عبد الرحمن بن عوف بود **ومثله** مانند این حدیث در لفظ پس شاهد او باشد **واسناده حسن**
وسندش حسن ست وعلیه اقتصر صاحب الالمام **ولکنه معلول ایضا** لیکن این نیز معلول
ست زیراکه اختلاف کرده اند در وی بر زهری علی بن حسین بن واقد گفته عن عروة عن المسور
وحماد بن خالد گفته عن عروة عن عائشه وعن ابی بکر وعلی وابی هریرة وابی موسی الاشعری وابی سعید
الخدری وعمران بن حصین وغیرهم ذکرها البیهقی فی الخلافیات وگفت بیهقی اصح حدیث درین باب
حدیث عمرو بن شعیب ست کما یاتی وترمذی گفته هو احسن شیء روی فی هذا الباب ولفظه عند

اصحاب السنن لیس علی الرجل طلاق فی ما لا یملک الحدیث و بخاری گفته اصح شیٔ فیه و اشهره حدیث
عمرو بن شعیب ه یاتی و حدیث الزهری عن عائشة و عن علی و مدار ه علی جویبر و سوهستر و ک جیده
بیهقی گفته و رواه ابن ماجة باسناد حسن انتهی **وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن**
جده قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا نذر لابن ادم فیما لا یملک نیست
نذر فرزند آدم را در چیزی که مالک نیست چنانکه گوید مر خدا راست بر من که آزاد کنم این بنده را
و این بنده در آن وقت در ملک او نباشد و اگر بعد از آن در ملک او در آید آزاد نشود
ولا عتق فیما لا یملک نیست آزاد کردن در آن چیز که در ملک وی نباشد **ولا طلاق فیما لا یملک** نیست
طلاق در چیزی که مالک نیست آنرا و زیاده کرد ابو داود و نیست بیع در چیزی که مالک است آنرا اخرجه
ابو داود والترمذی وصححه ونقل عن البخاری انه اصح ما ورد فیه تا قدم در نیل الاوطار بعد ذکر این
روایات و غیرها گفته ولا یخفی علیک ان مثل هذه الروایات التی سقناها فی الباب من طرق
اولئک الجماعة من الصحابة مما لا یشک منصف انها صالحة بمجموعها للاحتجاج انتهی **وعن**
عائشة رضی الله عنها قال رفع القلم عن ثلاثة برداشته شده است قلم تکلیف
از سه کس پس نوشته نمیشود اعمال ایشان تا مواخذه کنند بران و این رفع اصالت است
نه آنکه بعد وضع باشد و چون مراد رفع قلم مواخذه باشد نه قلم ثواب پس منافی نبود صحت اسلام صبی
ممیز را چنانکه در غلام یهودی که خدمت آنحضرت صلعم میکرد ثابت شده که هرگاه بروی عرض اسلام
کرد وی مسلمان شد فرمود الحمد لله الذی انقذه بی من النار و همچنین ثابت شده که زنی
کودکی را بر داشته با آنحضرت گفت الهذا حج فرمود نعم ولک اجر و نحو هذا کثیر فی الاحادیث **عن**
النائم حتی یستیقظ یکی آنکه در خواب است تا آنکه بیدار گردد **وعن الصبی حتی یکبر** دوم از
کودک تا آنکه بالغ گردد **وعن المجنون حتی یعقل** سوم از دیوانه تا آنکه عاقل گردد او یفیق
یا تا آنکه بهوش آید شک راوی ست حدیث دلیل ست بر آنکه این هر سه کس را تعلق تکلیف نیست
و این در نائم مستغرق اجماع ست و در صغیر غیر ممیز چون عاقل و ممیز گردد خلاف ست حدیث
غایت رفع قلم را از وی تا کلان شدن او مقرر گردانیده احمد گفته تا آنکه طاقت صیام آرد و احصای
صلوة کند و گفته اند چون دوازده ساله شود و گفته اند چون باحتلام نزدیک شود و گفته اند بالغ گردد
و بلوغ باحتلام باشد در حق ذکر یا انزال منی اجماعا و رسیدن بپانزده سال و رویدن موی سیاه
ستبر بر عانه بعد نه سال و امنا در حال بیداری بشهوت و در همه خلاف معروف ست

ومراد بمجنون زائل العقل ست وسکران وطفل بدان داخل واختلاف کرده اند در طلاق سکران بر دو قول اول آنکه واقع نمیشود وباین رفته اند عثمان وزید وجابر وعمر بن عبد العزیز وابو الشعثاء وعطا وطاوس وعکرمه وقاسم بن محمد وبه قال ربیعة واللیث واسحق والمزنی واختاره الطحاوی وجماعه از سلف وهمین ست مذهب احمد واهل ظاهر بحدیث ولقوله تعالی وَلَا تَقْرَبُوا الصَّلٰوةَ وَاَنْتُمْ سُكَارٰى حَتّٰى تَعْلَمُوْا مَا تَقُوْلُوْنَ پس قول سکران را غیر معتبر داشته زیراکه وی نمیداند که چه میگوید وبجهت آنکه غیر مکلف ست بنا بر انعقاد اجماع بر آنکه شرط تکلیف عقل ست وهرکه نمیداند آنچه میگوید وی مکلف نیست وهم لازم می آید که واقع شود طلاق او وقت اکراه بر شرب خمر یا غیر عالم بآنکه وی خمر ست ومخالف باین قائل نیست قول دوم وقوع طلاق سکران ست واین مرویست از علی وابن عباس وابن عمر ومجاهد وضحاک وسلیمان بن یسار وزید بن علی وعثمان وجابر بن زید وداود وجماعه از صحابه وطائفه از تابعین مثل سعید بن مسیب وحسن وابراهیم وزهری وشعبی وبه قال الاوزاعی والثوری ومالک وابو حنیفه وشافعی وخلاف نزد حنابله است واحتجاج ایشان بآیه لا تقربوا الصلوة ست گویند نهی کرد او را از قربان صلوة در حالت سکر ونهی اقتضای آن میکند که ایشان مکلف اند در حال سکر وصحیح ست از مکلف انشاءات وعقود وایقاع طلاق عقوبت ست او را وترتیب طلاق بر تطلیق از باب ربط احکام باسباب اوست پس سکر دران موثر نباشد وصحابه او را قائم مقام صاحی در صلوة داشته اند وگفته اذا شرب سکر واذا سکر هذی واذا هذی افترا وحد مفتری هشتاد تازیانه است وسعید بن منصور از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آورده لا قیلولة فی الطلاق وجواب داده اند که آیه خطاب ست ایشان را در حال صحو ونهی ست قبل سکر پس دلیل است کما سلف وگردانیدن طلاق عقوبت محتاج دلیل بر معاقبت سکران بفراق اهل اوست وحق تعالی عقوبت او مقرر کرده مگر حد وترتب طلاق بر تطلیق محل نزاع ست واحمد وبتی گفته لازم نمی آید او را عقد ونه بیع ونه غیر آن بآنکه لازم می آید ایشان را در قول بترتیب طلاق بر تطلیق صحت طلاق مجنون ونائم وسکران غیر عاصی بسکر وصبی واما قول اذا شرب الی آخره پس ابن حزم گفته خبر مکذوب باطل متناقض ست زیراکه دران ایجاب حد بر هاذی ست ونیست بر هاذی حد ونیست وحدیث لا قیلولة خبر غیر صحیح ست ومنفرد ست بدان صفوان واگر صحیح شود مراد طلاق مکلف عاقل باشد نه لا یعقل وبعضی آنرا حمل بر نیت طلاق کرده اند ودر سبل گفته ولم اوله غیر هذه ولا ینهض علی المدعی انتهی واین ادله مع جواب در سبل الاوطار مذکور ست

رواه احمد والاربعة الا الترمذي يعني ابوداؤد ونسائي وابن ماجه وصححه الحاكم واخرجه
ابن حبان وائمه حديث را درين حديث کلام بسيار است ودر ترمذي اين حديث از علي است ودران
بجاي مجنون معتوه آمده وابن ماجه از علي وعائشه هردو روايت کرده ودارمي از عائشه فقط
وابوداؤد ونسائي در حدود بسند صحيح از علي ودر طلاق از عائشه ومراد معتوه نيز مجنون است
که در عقل ونقصان واختلال باشد گاهي غائب ميگردد وگاهي بهوش مي آيد ودر حديث ابوهريره
است که فرمود آنحضرت صلي الله عليه وسلم هر طلاق جائز است مگر طلاق معتوه يعني دل شده وبي عقل
رواه الترمذي وگفت اين حديث غريب است وعطا بن عجلان که راوي اوست ضعيف وذاهب الحديث
است يعني سهو کننده وائمه ديگر نيز تضعيف او کرده اند وليکن حديث باب مقوي اوست وچون
طلاق معتوه واقع نشود طلاق مجنون که اصلا شعور ندارد بالاولي واقع نشود

باب الرجعة

بکسر اول رجوع کردن شوي بسوي زن خود بعد طلاق عن عمران بن حصين رضي الله
عنه انه سئل عن الرجل يطلق ثم يراجع ولا يشهد عمران پرسيده شد از مردي که طلاق
ميدهد زن خود را پستر رجوع ميکند وگواه نميگيرد پس فقال اشهد على طلاقها وعلى رجعتها يعني
گفت گواه گير بر طلاق او وبر رجعت او ودر روايتي آمده که گفت عمران طلاق داد بغير سنت ورجعت
کرد بغير سنت وبيهقي در لفظي گفته گواه گير واکنون وزياده کرد طبراني در لفظي وليستغفر الله ودر ترجمه
گفته امر کردن او تعالي باشهاد دو شاهد بر طلاق براي دو معني يکي اهتمام بامر فروج تا تدبير منزل
وفک آن نباشد مگر علي اعين الناس ديگر آنکه تا مشتبه نشود انساب ومتواضع نگردند وحين بعد
ونگذارند طلاق را انتهي رواه ابوداؤد وابن ماجه والبيهقي والطبراني هكذا موقوفا علي
عمران وليكن سند او صحيح است حديث دليل است بر مشروعيت رجعت واصل دران قوله تعالي
است وبعولتهن احق بردهن في ذلك وعلما اجماع کرده اند که زوج مالک رجعت زوجه خود
است در طلاق رجعي مادامیکه در عدت است بغير اعتبار رضاي زن ورضاي ولي وقتيكه طلاق
بعد مسيس باشد وحکم رجعت مجمع عليه باشد مختلف فيه نيز دليل است بر اول آيه سوره طلاق

وهی قوله وَأَشْهِدُوا ذَوَيْ عَدْلٍ مِنْكُمْ بعد ذکر طلاق و رجعت و ظاهر امر وجوب اشهاد ست
و نیست صارف از وجوب پس هرکه گواه نگرفت و طلاق داد و رجعت کرد صحیح شد اما و
آثم ست بترک واجب زیراکه حق تعالی فرموده فَإِذَا بَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَأَمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ
وهی الرجعة أَوْ فَارِقُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ وهو الطلاق ثم قال وَأَشْهِدُوا ذَوَيْ عَدْلٍ مِنْكُمْ وَأَقِيمُوا
الشَّهَادَةَ لِلَّهِ و مذهب ابوحنیفه و اصحاب وی و شافعی در قولی عدم وجوب ست و مالک و شافعی
گفته واجب ست و دلیل عدم وجوب عدم ذکر اوست در حدیث ابن عمر حیث قال مره فلیراجعها
و لم یذکر الاشهاد و نیز قیاس کرده اند از که انشا میکند آنرا انسان بی آنکه نفس خود واجب نیست در آن
اشهاد و از ادله عدم وجوب ست وقوع اجماع بر عدم وجوبش در طلاق کما حکاه الموزعی فی تیسیر البیان
و رجعت قرین طلاق ست پس در آن نیز واجب نباشد چنانکه در طلاق نیست و احتجاج بحدیث
باب غیر صحیح ست زیراکه قول صحابی ست در امری که مسرح اجتهاد ست و هرچه چنین باشد حجت نبود
و اما قوله و اشهدوا ذوی عدل پس این وارد ست بعد قول وی فامسکوهن بمعروف و قائلین
عدم وجوب قائل اند باستحباب و سبل گفته حدیث محتمل ست که قول عمران باشد اجتهادا زیراکه
اجتهاد را در آن مسرح ست اما قول وی ارجع فی غیر سنة ناظر در آن ست که مرفوع باشد زیراکه مراد
نزد اطلاق صحابی سنت آنحضرت صلی الله علیه وسلم میباشد مگر آنکه دال بر ایجاب نیست زیراکه متردد ست
میان ایجاب و ندب و اشهاد بر رجعت ظاهر ست اگر بقول صریح باشد و اختلاف کرده اند در رجعت بقول و
اختلاف کرده اند در رجعت بفعل شافعی گفته فعل محرم ست پس حلال نشود بدان و او تعالی ذکر اشهاد
کرده و نیست اشهاد مگر بر قول و جواب داده اند که نیست آثم بر وی زیراکه حق تعالی فرموده إِلَّا عَلَىٰ أَزْوَاجِهِمْ
و این زوجه است و اشهاد غیر واجب کما سلف و جمهور گویند صحیح ست بفعل و اختلاف کرده اند
در آنکه آیا نیت شرط فعل ست یا نه مالک گفته صحیح نیست بفعل مگر به نیت گویا قائل بعموم الاعمال بالنیات
است و جمهور گویند صحیح ست زیراکه زوجه اوست شرعا و حل ست زیر قوله تعالی الا علی ازواجهم
و شرط نیست نیت در لمس و تقبیل زوجه و غیرها اجماعا و اختلاف کرده اند در وجوب اعلام زن
بر رجعت خود تا با دیگری تزوج نکند جمهور علما بآن رفته اند که واجب ست بر زوج و گفته اند اگرچه واجب
نیست و تفریع کرده اند بر این خلاف که اگر پیش از علم رجعت زوج تزوج کرد اهل قول اول گویند نکاح

باطل ست و زوجه مرزوج اول راست که رجوع کرده و استدلال کرده اند باجماع علما بر آنکه
رجعت صحیح ست اگر زن ندانند لیکن این دعوی تمام نیست زیرا که قائل ایجاب اعلام قائل عدم
صحت اوست عدم اعلام پس اجماع کجا است مگر آنکه رجعت را صحیح گوید و ترک واجب آثم قرار
دهد که درین وقت دعوی اجماع تمام باشد و نیز بآنکه اجماع کرده اند که زوج اول احق باوست قبل
تزوج و مروی ست از مالک که زن ثانی راست و دخول کرده باشد بوی یا نه و استدلالش بروایت
ابن وهب از یونس از ابن شهاب از ابن المسیب کرده که گفته مضت السنة فی الذی یطلق امرأته
ثم یراجعها ثم یکتمها رجعتها فتحل فتنکح زوجا غیره انه لیس له من امرها شیء ولکنها لمن تزوجها گفته اند
که این مروی نیست مگر از ابن شهاب فقط و هو الزهری پس قول او باشد و آن حجت نیست و شاهد
کلام جمهور ست حدیث ترمذی از سمرة بن جندب که آنحضرت فرمود ایما امرأة تزوجها اثنان فهی
للاول منهما و این صادق ست برین صورت و نیز باید دانست که او تعالی فرموده و بعولتهن احق
بردهن فی ذلک ان ارادوا اصلاحا یعنی برد زنان در عدت بشرط آنکه ارادهٔ اصلاح باشد
یعنی حسن عشرت و قیام بحقوق زوجیت و اگر مراد از رجعت غیر این باشد چنانکه رجعت بغرض طلاق بود
کما یفعله العامة پس این مراجعت باطل ست زیرا که بدان ارادهٔ اصلاح و اقامت حدود الله نکرده
چه وی او لا طلاق داده پس نقل از موضع کرده رجوع نمود باز طلاق داد بارادهٔ بینونت زن و آیه
ظاهر ست در آنکه مباح نیست او را رجعت و احق نیست بر زن خود مگر بشرط ارادهٔ اصلاح
در مراجعت و درین مراجعت که بغرض طلاق کرده کدام ارادهٔ اصلاح ست و هر که گفته قوله ان
ارادوا اصلاحا شرط رجعت نیست قول وی مخالف ظاهر آیه است بلا دلیل **وعن**
ابن عمر رضی الله عنه انه لما طلق امرأته قال النبی صلی الله علیه وسلم لعمر مره فلیراجعها
مروی ست از ابن عمر که هرگاه طلاق داد وی زن خود را گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم عمر را حکم
کن او را که رجوع کند بان زن پس سابق شد رجعت بعد طلاق و این حدیث اطول ازین گذشته
متفق علیه و درین باب ست حدیث ابن عباس از عمر که وی طلاق داد حفصه را پس رجعت
کرد او را اخرجه ابو داود والنسائی و ابن ماجه والحاکم واخرج له شاهدا عن انس در نیل گفته در فتح گوید
اجماع کرده اند بر آنکه حر چون طلاق داد حره را بعد دخول یک طلاق یا دو وی احق ست برجعت او
اگرچه زن کاره باشد و اگر رجعت نکرد و عدت منقضی شد اجنبیه گشت و حلال نیست او را مگر بنکاح
مستانف و اختلاف کرده اند در آنچه بدان مرد مراجع میشود او را بعضی گفته چون جماع کرد رجوع شد

ومثل این مرویست از بعض تابعین و بہ قال مالک و اسحٰق بشرط ان ینوی بہ الرجعۃ و
باین قائل اند کوفیان ہمچو اوزاعی و زیادہ کرد داؤد و اگرچہ لمس بشہوت یا نظر بسوی
فرج او بشہوت کند و شافعی گوید نمی باشد رجعت مگر بکلام بدلیل آنکہ طلاق مزیل نکاح ست
و ظاہر مذہب اولیٰ ست زیرا کہ عدت مدت خیار ست و اختیار صحیح ست بقول و فعل و نیز
ظاہر قولہ تعالیٰ و بعولتہن احق بردہن و قولہ صلی اللہ علیہ وسلم مرہ فلیراجعہا مجوز مراجعت بفعل
است زیرا کہ قول را از فعل خاص نکردہ و ہر کہ دعوی اختصاص کند بروی دلیل ست
و محکی ست از مالک کہ رجعت بوطی و مقدمات او محظورست اگرچہ صحیح ست یعنی اگر نیت
رجعت نکند بنا بر عزم بر تقبیح و الا فلا الماہر و احمد گفتہ رجعیہ زوجہ ست بدلیل صحت ایلا انتہی

باب الایلاء

در لغت بمعنی سوگند خوردن ست و در شرع سوگند خوردن مرد بر زن کہ نزدیکی نکند با وے
و بعضی اہل علم گویند ایلا حلف ست بر ترک کلام با زن یا برآنکہ او را در غیظ آرد و کاری
کند کہ زن را بد نماید و نحو آن و از زہری منقول ست کہ نمی باشد ایلا مگر آنکہ سوگند خورد مرد
بخدا بر کاری کہ مضر زن باشد از اعتزال و نحو آن و اگر قصد اضرار نیست ایلا ہم نیست و مرویست
از علی و ابن عباس و حسن و طائفہ کہ نیست ایلا مگر در غضب و ہر کہ حلف کند بر ترک وطی بسبب
خوف ضرر ولد رضیع و علۃ و مانند آن ایلا نباشد و الظہار بکسر ظا مشتق از ظہر بقول
القائل انت علی کظہر امی یعنی تشبیہ دادن مرد زن خود را بعضوی حرام و این از سوگندہا
جاہلیت بود و شرع آن را مقرر داشت و نقل کرد بتحریم موقت بکفارہ غیر مزیل نکاح و نزد
محققین از فقہا و محدثین ظہار از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم واقع نشدہ و در احادیث
ذکر آن وارد نیافتہ در سفر السعادۃ گوید ظہار نکرد آنحضرت و بعضی از فقہا گفتہ اند کہ ظہار
نیز کرد غلطی ظاہر و سہوی فاحش ست انتہی اما ایلا از آنحضرت بوجود آمدہ لیکن نہ مصطلح
شرع و الکفارۃ مشتق از کفر بمعنی تغطیہ و ایلا و ظہار دو باب مشہورست در فقہ از
کتاب الطلاق و مصنف آن را در یک باب آوردہ بنا بر اختصار و مناسبت میان

ہر دو **وعن** عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت آلی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من نسائہ
گفت عائشہ ایلا کرد آنحضرت از زنان خود و حرم و جعل الحلال حراما و حرام کرد انبیا

بر نفس خود عسل یا ماریه قبطیه را و سیاق و مروی ست از عائشه آنچه افاده جمع بین الروایتین
میکند نزد ابن مردویه و گردانید حلال را حرام و نیست درین دلیل بر آنکه تحریم
جماع بود تا از باب ایلای شرعی باشد پس ابن بطال و غیره که جزم کرده اند بامتناع
آنحضرت صلی الله علیه و سلم از جماع زنان تا یک ماه وجهی ندارد اگر این معنی را از حدیث
اخذ کرده اند و مستندی دیگر ندارند و لهذا مصنف گفته واقف نشده ام بر نقل صریح
درین باب و لازم نمی آید از داخل نشدن آنحضرت صلعم بر زنان عدم دخول بعضی از ایشان
بر وی صلی الله علیه و سلم در مکانیکه آنجا معتزل شده بود و مگر آنکه آن مکان در مسجد باشد که برین
تقدیر استلزام عدم دخول زنان بر وی با استمرار اقامت در مسجد و عزم بر ترک وی تمام میشود زیراکه
وطی در مسجد ممنوع است وجعل لليمين كفارة و گردانید برای سوگند خود کفاره حدیث دلیل است
بر جواز حلف حل بر زوجه خود و نیست دران تصریح با ایلائیکه مصطلح عرف شرع است یعنی
سوگند خوردن از نزدیکی با زن و روایات در سبب ایلای وی صلی الله علیه و آله و سلم و سبب تحریم
مختلف آمده یکی آنست که بسبب افشای حفصه بود سخنی را که بوی بطریق راز گفته بود و اختلاف
است که آن کدام سخن است در بخاری آمده که تحریم ماریه بود یا عسل و حفصه این با عائشه گفته بود
و گفته اند که حفصه را گفته بود که پدر تو بعد از ابی بکر والی امور امت خواهد شد و منع کرده بود که بعائشه
نگوید که ماریه را حرام گردانیده است دیگر آنکه نزد وی صلی الله علیه و سلم هدیه آمده بود آنرا بر زنان
خود تفریق کرد زینب بنت جحش بر نصیب و حصه خود راضی نشد آنحضرت صلعم او را زیاده کرد
بران هم خوشنود نگشت عائشه گفت لقد اقمأت وجهك ترد عليك الهدية آنحضرت صلعم فرمود
لانتن اهون على الله من ان يقمئني لا ادخل عليكن شهرا اخرجه ابن سعد عن عمرة عن عائشة
سوم آنکه ایلا بسبب طلب کردن زنان نفقه خود را بود اخرجه مسلم من حديث جابر پس این
سببی است که موجب ایلا شد مصنف گفته واللائق بمكارم اخلاقه وسعة صدره وكثرة صفحه
ان يكون مجموع هذه الاشياء سببا لاعتزاله انتهى رواه الترمذي وابن ماجه ورواته
ثقات ورجح الترمذي ارساله على وصله وقال قد روي عن الشعبي مرسلا وانه اصح وقال
في الفتح رجاله موثقون و بصحت رسیده که ماهیکه دران آنحضرت صلعم ایلا کرده نشسته بود بیست و نه
روز برآمده و لهذا در مقدار مدت ایلا اختلاف است چنانکه بیاید وعن ابن عمر رضي الله عنه اذا
مضت اربعة اشهر يوقف المولى گفت ابن عمر چون بگذرد چهار ماه که ثلث

یکسال ست و ثلث منضبط میگردد و اقل از نصف حبس کرده شود ایلا کننده حتی یطلق
تا آنکه طلاق دهد و لا یقع الطلاق حتی یطلق واقع نمیشود بر وی طلاق تا آنکه طلاق دهد و نزد حنفیه
واقع میشود و این حدیث گویا تفسیر قوله تعالی للذین یؤلون من نسائهم تربص اربعة اشهر
و علما را در مسائل ایلا اختلاف ست **اول** در یمین جمهور گویند منعقد میشود ایلا بهر یمین بر امتناع
از وطی خواه سوگند بنام خدا باشد یا بغیر او از طلاق یا عتاق یا ایجاب صوم یا صدقه یا نفس حج و در حق
آنست که منعقد نمیشود مگر بنام خدا زیراکه یمین همانست که بنام خدا باشد لیس آیتنا بل غیر او نیست
کمان باقی **دوم** در امریکه متعلق ست بان ایلا و آن ترک جماع ست صریحا یا کنایة یا ترک کلام
نزد بعض و جمهور بر آنند که لابد ست از تصریح با امتناع از وطی نه هجر و امتناع از زوجه و نه ترک کلام
زیراکه اصل در ایلا قول الله تعالی ست للذین یؤلون من نسائهم تربص اربعة اشهر الآیة چه نزول
این کریمه برای ابطال رسم جاهلیت بود که در ایلا اطالت مدت میکردند و مرد از زن خود تا یکسال
و دو سال معطل میماند حق تعالی این را باطل ساخته برای مولی مدت چهار ماه مقرر کرد که رجوع کند
یا طلاق دهد **سوم** در مدت ایلا نزد جمهور و حنفیه لابد ست که زیاده از چهار ماه باشد گویا بدون این
مدت نزد ایشان حکم ایلا ثابت نمیشود و یمین منعقد نمیگردد و در تحقیق گفته اگر سوگند خورد که یکروز
یا زیاده وطی نکند بعده تا چهار ماه نزدیکی نکرد این ایلا شد و مثل این از بعض تابعین آمده و
محکی ست از ابن مسعود و ابن سیرین و ابن ابی لیلی و قتاده و حسن بصری و نخعی و حماد بن عتیبه
انعقاد ایلا بقلیل زمان از چهار ماه و کثیر آن زیراکه مقصود از ایلا مضارت زوجه است
و این حاصل ست در آن خواه مدت قلیل باشد یا کثیر و حجت جمهور آیه ایلا ست که در آن تقدیر
مدت بچهار ماه کرده اند گویا این مدت مهال مثل اجل دین ست و بعد اربعه ماه تعقیب بفی کرده
و گفته فان فاءو پس اگر مدت ایلا همین چهار ماه یا اقل از آن می بود بعد انقضاء آن مطالبه بفی
و تطلیق درست نه بایلا زیراکه ایلا بعد وارد در جواب داده اند که مراد از آیه مدت مضروب للمولی
است که بعد آن یا رجوع کند یا طلاق دهد حتما نه آنکه ایلا کمتر ازین صحیح نیست و موید این قول ست ایلا
کردن رسول خدا صلی الله علیه وسلم از زنان خود یکماه پس اگر این آیه بیان مقدار مدت ایلا میبود
از آنحضرت کمتر ازین مدت ایلا واقع نمیشد **چهارم** ایلا آنست که بهر کیفیتی که سوگند خورد سوگند

اورا لازم شد پس حالف بر ترک وطی برای یکدو روز هم مولی ست چهارم در مضی مدت یعنی گذشتن
آن طلاق نیست نزد جمهور و ائمه ثلاثه و ابو حنیفه گفته چون چهار ماه گذشت زن مطلقه شد دلیل
جمهور آنست که در آیه مخیر کرده اند در میان فیئات و عزم بر طلاق و این هر دو بعد مضی چار ماه
در یک وقت باشد و اگر بمجرد گذشتن چار ماه طلاق واقع شود و رجوع بعد آن باشد این خود
تخییر نباشد زیرا که حق تخییر وقوع یکی از دو امر در وقت دیگر ست همچو کفاره و نیز حق تعالی عزم طلاق
را مضاف بسوی مرد کرده و گذشتن مدت فعل رجل نیست و حدیث باب اگرچه موقوف ست اما
مقوی ادله است پس بعد مضی اربعه مرد را حبس کنند و موقوف دارند تا آنکه رجوع کند و کفاره دهد
یا طلاق دهد و اگر وی از طلاق دادن سر کشد حاکم طلاق دهد زیرا که چون وی حق زن از جماع منع
کرد قاضی نائب میشود از وی چنانکه در باره مدیون و دلیل نزد حنفیه آنست که وی منع کرد حق زن را
پس شرع جزا داد او را بزوال نعمت نکاح نزد گذشتن این مدت و این قول مأثور ست از عثمان و
علی و عبادله ثلاثه و زید بن ثابت اما شک نیست که راجح مذهب جمهور ست و کتاب و سنت درین
مسئله با ایشان ست چنانکه قیاس با مخالفان ایشان پنجم در فیئات یعنی رجوع و دران اختلاف کرده اند
که بکدام چیزی باشد ابو عبیده و ابراهیم نخعی گفته اند فیء رجوع بلسان ست و مثله عن ابی قلابه
و سعید بن مسیب و حسن و عکرمه گفته رجوع بفعل ست مگر کسی را که عذر ست او را از جماع و غیر او را
بجماع و حکاه صاحب الفتح عن اصحاب ابن مسعود و ابن عباس گفته فیء جماع ست و حکی مثله عن مسروق
و سعید بن جبیر و الشعبی و طبری گفته اختلاف ایشان از اختلاف در تعریف ایلا ست هر که آنرا
خاص بترک جماع کرده گفته فیء نیست مگر جماع و هر که گفته ترک کلام ست وی در فیء شرط
جماع نکرده بلکه صرف رجوع او از کاری که بران حلف کرده است معتبر داشته و رفته اند جمهور بآنکه مطالبه
کرده نشود زوج بفیء قبل مضی اربعة اشهر و ابن مسعود و زید بن ثابت و ابن ابی لیلی و ثوری و ابو حنیفه گویند
مطالبه کرده شود دران لقراءة ابن مسعود فان فاؤا فيهن و گویند طلب طالب فیء ست چون فیء جائز شد
طلب هم جائز باشد و جواب داده اند بمنع لازمت و نص تربص اربعة اشهر و چون تربص چار ماه مقرر شد مطالبه
زوج پیش ازان جائز نیست اختیار زوج فیء در قبل مضی مدت ابطال حق خود ست از خود پس ابطال دیگری باطل نشود
و جمهور گویند طلاق واقع از زوج یا از حاکم رجعی ست ... اگرچه طلاق

وابن مسعود و زید بن ثابت آورده که اگر بعد چهار ماه رجوع نکرد زن بائن شد و باین رفته است
جماعهٔ از تابعین کوفه و غیرهم مثل ابن حنفیه و قبیصهٔ بن ذویب و عطا و حسن و ابن سیرین و نزد
سعید بن مسیب و ابی بکر عبد الرحمن و ربیعه و مکحول و زهری و اوزاعی رجعیه است و نزد جابر بن زید و ابن
عباس و ابن مسعود بائن است ششم در کفاره بر مولای راجح جمهور گویند واجب است زیرا که یمین است
و دران حانث شده پس کفاره واجب باشد بحدیث من حلف علی یمین فرای غیرها خیرا منها
فلیکفر عن یمینه ولیات الذی هو خیر و گفته اند واجب نیست لقوله تعالی فان فاؤا فان الله
غفور رحیم و جواب داده اند بآنکه غفران مختص بگناه است نه بکفاره اخرجه البخاری
وقال یذکر فی ذلک عن عثمان و علی و ابی الدرداء و عائشة واثنی عشر رجلا من اصحاب
النبی صلی الله علیه وسلم وقال احمد بن حنبل فی روایة قال عمر و عثمان و علی و ابن عمر
یوقف المولی بعد الاربعة فاما ان یفیٔ واما ان یطلق وعن سلیمان بن یسار مولای
میمونه بود که یکی از ازواج مطهر است از کبار تابعین و فقهای سبعه مدینه فقیه فاضل ثقة
عابد ورع حجة و گفته اند وی افهم است از سعید بن مسیب و وی برادر عطا ابن یسار است
ابو ایوب کنیت دارد راوی است از ابن عباس و ابی هریره و ام سلمه مات سنه سبع و مائة وهو ابن ثلاث
وسبعین سنة ترجمه او در اتحاف النبلاء نوشته ایم قال ادرکت بضعة عشر من
اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم کلهم یقف المولی گفت دریافتم ده و چند از یاران
رسول خدا را هر یکی از ایشان حبس میکرد ایلا کننده را تا رجوع کند بزن و وطی نماید یا طلاق دهد او را
رواه الشافعی و ابن کثیر در ارشاد گفته شافعی فرموده اقل ذلک ثلثة عشر انتهی مراد آنکه اقل اطلاق لفظ بضعه
عشر بر سیزده کس است و مراد وقوف حبس اوست چهار ماه کما اخرجه اسمعیل هو ابن ابی ادریس عن سلیمان ابن یسار
انه قال ادرکنا الناس یقفون الایلاء اذا مضت الاربعة پس اطلاق روایت کتاب محمول است برین روایت
مقیده و دارقطنی از حدیث سهل بن صالح عن ابیه آورده گفت پرسیدم دوازده کس را از اصحاب پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم از مردیکه ایلا میکند گفتند نیست بر وی چیزی تا آنکه بگذرد بر وی چهار ماه پس موقوف و محبوس کرده شود تا رجوع کند یا
طلاق دهد و هم اسمعیل مذکور از حدیث ابن عمر آورده که اذا مضت اربعة اشهر یوقف حتی یطلق ولا یقع علیه الطلاق
حتی یطلق و درین باب آثار کثیره از سلف وارد است باتفاق علی بعد مضی چهار ماه و معنی ایقاف مطالبه است

بفئ یا بطلاق نه آنکه بمجرد مضی مدت طلاق واقع گردد وباین رفته اند جمهور ودال ست بران
ظاهر آیه وَإِنْ عَزَمُوا الطَّلَاقَ فَإِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ولفظ سمیع دلالت میکند بر آنکه
واقع میشود طلاق بقولیکه متعلق ست بآن سمع واگر بمضی مدت واقع میشد لفظ علیم کفایت
میکرد زیرا که بلاغت قرآن کریم وفواصل آیات اشارت میکنند بمدلول جمله سابقه در سبل گفته
فاذا وقع الطلاق فانه یکون رجعیا وهو الظاهر ولغیرهم تفاصیل لا یقوم علیها دلیل وعن
ابن عباس رضی الله عنه قال کان ایلاء الجاهلیة السنة والسنتین گفت ابن عباس
بود ایلای اهل جاهلیت یکسال ودو سال یعنی اهل جاهلیت سوگند میخوردند که وطی نکنند زنان
خود را گاهی تا یک مدت دراز ودرین معنی جور وضرر ست فوقت الله اربعة اشهر پس
موقت گردانید خدای تعالی چار ماه را پس دران تتوق نفس ست در مدت برای جماع لا محاله
ومتضرر شود بترک آن مگر آنکه موف باشد زیرا که این مدت ثلث یکسال ست وثلث منضبط
میگردد واقل از نصف ونصف معدود میشود کثیر بلکه خود ثلث کثیر ست فان کان اقل من
اربعة اشهر فلیس بایلاء پس اگر باشد کمتر از چار ماه پس نیست ایلاء وباین رفته اند جمهور وحجت
ایشان آیه تربص اربعة اشهر ست ونیست دران دلالت بر مطلوب کما تقدم شوکانی
در شرح مختصر گفته این توقیت بیان مدتی ست که مولی رجوع کند بعد آن یا طلاق
دهد ودر حدیث بخاری ست از انس که ایلا کرد آنحضرت بیکماه انتهی در سفر السعادة
گفته ایلا کرد موقت بیکماه انتهی پس اگر مدت ایلا چهار ماه یا زیاده می بود ایلا کمتر ازان صحیح
نمیشد حال آنکه از آنحضرت ثابت شده شیخ در شرح سفر السعادة گفته ایلا در حدیث بمعنی حلف
است مطلقا انتهی ودرین نظر ست زیرا که توقیت آن بیکماه در بخاری از حدیث انس گذشته گوییم
اگر گویند اقل مدت ایلا یکماه ست واکثر چهار ماه یا زیاده وجهی [illegible] نوعی از تطبیق هم ست اخرجه
البیهقی واخرجه الطبرانی ایضا عنه وشافعی گفته عرب جاهلیت حلف میکردند بسه چیز بلفظی
طلاق میدادند بطلاق وظهار وایلا پس او تعالی حکم آن از آنچه در جاهلیت بود نقل کرد بسوی
آنچه در شرع مقرر گشته وباقی ماند حکم طلاق علی ما کان علیه در سبل گفته حدیث دلیل ست بر آنکه
اقل ما ینعقد به الایلاء چار ماه ست انتهی وفیما فیه وعن ابن عباس رضی الله عنه
ان رجلا ظاهر من امراته بدرستیکه مردی ظهار کرد از زن خود ثم وقع علیها پس تر
واقع شد بر آن زن یعنی جماع کرد او را پیش از آنکه کفاره دهد فاتی النبی صلی الله علیه وسلم

فقال انی وقعت علیها قبل ان اکفر پس آمد آنحضرت را و گفت بدرستیکه من واقع شدم بر آن
پیش از کفاره دادن قال فلا تقربها حتی تفعل ما امرک الله فرمود نزدیک مشو با آن زن
تا آنکه بکنی چیزی را که امر کرده است ترا خدای تعالی بآن یعنی جماع نکنی او را بار دیگر تا آنکه
کفاره دهی و درینجا تنبیه است بر ضبط حال و صبر از نافرمودهٔ شرع و حفظ النفس و صیانت
وی از محل فتنه و ابتلا که شیطان در کمین است این حدیث از باب ظهار است و ظهار مشتق است
از ظهر بمعنی پشت زیرا که ظهار گفتن مرد است زن خود را که تو بر من چو پشت مادر منی پس اسم او
از لفظ وی گرفتند و کنایه کردند به پشت از آنچه ذکر آن مکروه بود و نسبت کردند طرف ام
زیرا که ام اهم المحرمات است و علما اجماع کرده اند بر تحریم ظهار و اثم فاعل وی کما قال تعالی و انهم
لیقولون منکرا من القول و زورا و اتفاق کرده اند بر وقوع ظهار بتشبیه وجه بظهر ام و
اختلاف در چند مسئله است **اول** آنکه اگر تشبیه بغیر این عضو کند ظهار شود یا نه اکثر اهل علم
گویند ظهار است و بعضی گویند وقتی است که بعضو محرم النظر تشبیه دهد اما نص وارد شده است مگر
در ظهر دوم آنکه تشبیه دهد بغیر ام از محارم دیگر مذهب مالک و شافعی و ابوحنیفه آنست که ظهار است
اگرچه بمحرم از رضاع باشد و دلیل ایشان قیاس است یعنی علت تحریم موجود است در آن در محارم
ثابت است مثل ثبوت در مادر اما ورود نص در ام است فقط و مالک و احمد گفته منعقد میشود
اگرچه شبیه موید التحریم نباشد کالاجنبیه بلکه احمد گفته حتی من البهیمه و مخفی نیست که وارد شده است
نص مگر در ام و الحاق غیر او با او بقیاس و ملاحظه معنی است و ناهض نیست بطریق دلیل بر حکم سوم
آنکه ظهار از کافر هم منعقد میشود یا نه بعضی گویند میشود بنا بر عموم خطاب در آیه کریمه و بعضی گویند
نمیشود زیرا که کفاره از لوازم اوست و کفاره از کافر صحیح نیست و هر که قائل انعقاد است
میگوید کفاره بعتق یا اطعام است نه بصوم زیرا که صوم در حق او متعذر است و جواب داده اند
که چون این اطعام و عتق از جهت کفاره است قربت باشد و نیست قربت بر کافر چهارم
آنکه ظهار از امت مملوکه هم می باشد یا نه حنفیه و شافعیه گویند از کنیز صحیح نیست زیرا که قول او تعالی
من نسائهم در عرف لغت متناول مملوکه نباشد و در ایلا اتفاق کرده اند بر آنکه مملوکه داخل در
عموم النساء نیست و نیز قیاس کرده اند بر طلاق و مالک گفته صحیح است از کنیز بنا بر عموم لفظ النساء و لیکن

قائلین صحت وی مختلف اند در کفاره بعضی گویند نیست واجب مگر نصف کفاره گویا قیاس
بر طلاق کرده اند صحیح آنکه حدیث دلیل ست بر حرمت وطی زوجه ظهار کرده شده قبل تکفیر و این مجمع
علیه ست لقوله تعالی من قبل ان یتماسا و اگر وطی کرد کفاره ساقط نشود و نه مضاعف گردد
لقوله صلی الله علیه و آله وسلم حتی تفعل ما امرک الله صلت بن دینار گوید پرسیدم ده کس از فقها از حکم
مظاهر که جماع کند قبل تکفیر گفتند همین یک کفاره است و هو قول الفقهاء الاربعة و ابن حزم گفته
دو کفاره است یکی کفاره ظهار که قریب عود ست دوم کفاره وطی محرم مثل وطی در نهار رمضان
و ضعف این تعلیل غیر مخفی ست و مرویست از زهری و ابن جبیر سقوط کفاره زیرا که وقت آن
فوت شده چه کفاره پیش از مسیس باشد و جواب داده اند که فوات وقت ادا مسقط ثابت فی الذمه
نیست کالصلوة وغیرها من العبادات و در تحریم مقدمات همچو تقبیل و نحو آن اختلاف کرده اند گفته اند حکم
آن حکم مسیس ست در تحریم زیرا که تشبیه داده است او را بکسیکه حرام ست در حق او وطی و مقدمات
وطی و این قول اکثر است و مرویست از اقل عدم تحریم مقدمات زیرا که مسیس تنها وطی ست
پس شامل مقدمات نباشد مگر مجازا و اراده آن صحیح نیست زیرا که جمع میان حقیقت و مجاز نیست
و اوزاعی گفته حلال ست استمتاع بما فوق ازار رواه الاربعة یعنی ابو داود و ترمذی و
نسائی و ابن ماجه وصححه الترمذی والحاکم ورجح النسائی ارساله ابن حزم گفته رجال وی
ثقات اند و ارسال غیر مضر ست در سبل گفته زیرا که بیک طریق مرسل بودن و در طریق دیگر موصول
شدن علت نیست بلکه موجب مزید قوت ست و یشهد له ما رواه البزار من وجه آخر عن ابن عباس
رضی الله عنهما وزاد فیه و زیاده کرد بزار در ان کفر ولا تعد کفاره ده و عود مکن بسوی جماع یعنی
یک کفاره وعن سلمة بن صخر صحابی مشهور ست او را بیاضی گویند منسوب به بیاضه بن عامر
انصاری خزرجی ست یکی بکائین بود یعنی گریه کنندگان از جهت عدم وجود سواری او قصه
بزن بعد از ظهار سلیمان بن یسار و ابن المسیب از وی روایت دارند بخاری گفته لا یصح
حدیثه مراد همین حدیث باب ست درباره ظهار رضی الله عنه قال دخل رمضان
فخفت ان اصیب امرأتی گفت در آمد رمضان پس ترسیدم اینکه برسم زن خود را یعنی
جماع کنم با او و در ارشاد گفته کنت امرأ اصیب من النساء ما لا یصیب غیری فظاهرت منها

پس ظهار کردم ازان وگفتم تو مثل پشت مادر منی فانکشف لی شیء منها لیلة پس منکشف
شد ونمایان گردید مرا از وی چیزی شبی یعنی بعضی بدن او ودر روایتی آمده رایت خلخالها فی
ضوء القمر ودر لفظی بیاض ساقها واین مفسر مبهم ست فوقعت علیها پس افتادم بروی ووقاع ومواقعت
کنایه از جماع ست ودر حدیث عائشه است انه وقع علی امرأته نهارا زرکشی گفته هذا اصح من روایة
انه وقع علیها لیلا فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم حرر رقبة پس گفت آنحضرت آزاد کن یک
گردن را یعنی در کفاره آن فقلت ما املک الا رقبتی پس گفتم مالک نیستم من مگر گردن خود را یعنی
نمی یابم رقبه را قال فصم شهرین متتابعین فرمود روزه دار دو ماه پیاپی قلت وهل اصبت الذی
اصبت الا من الصیام گفتم وآیا رسیدم من چیزی را که رسیدم مگر از روزه قال اطعم عرقا من تمر
ستین مسکینا فرمود بخوران عرقی از تمر شصت مسکین را عرق بفتحتین زنبیل از برگ خرما
باشد که پانزده یا شانزده پیمانه را گنجد ودر روایتی بجای عرق وسق آمده بسکون سین و آن شصت
پیمانه باشد ودر صورت هر مسکین را صاعی شد ودر حدیث مسائل ست اول آنکه حدیث دال ست بر مدلول
آیه از ترتیب خصال کفاره وترتیب اجماع است میان علما دوم آنکه رقبه در آیه وحدیث مطلق ست
نه مقید بایمان چنانکه در آیه قتل ست واینجا در علما اختلاف شده زید بن علی وابو حنیفه وغیرهما بعدم
تقیید رفته اند وگفته اند که رقبه ذمیه کافی ست پس مقید بآیه بتقیید قتل نشود بنا بر اختلاف سبب ودر بحر
اشارت کرده است بسوی عدم اعتبار قیاس بجهت عدم اشتراک در علت چه مناسبت در آیه قتل
آنست که چون قاتل رقبه مومنه را از صفت حیات بسوی ممات اخراج کرد کفاره آن ادخال رقبه مومنه در
حیات حریت واخراج وی از موت رقیت مقرر شد زیرا که رق مقتضی سلب تصرف از مملوک ست پس
مشابه موت آمد که مقتضی سلب تصرف از میت ست پس در اعتاق اثبات تصرف ست باین وجه مانا
باحیا آمد که مقتضی اثبات تصرف بر آحی ست ومذهب مالک وشافعی عدم اجزا اعتاق رقبه کافره ست
وگویند مقید ست آیه ظهار بتقیید آیه قتل اگرچه سبب مختلف باشد وسنت موید اوست زیرا که چون سائلی
از وی صلی الله علیه وآله وسلم استفتا در عتق رقبه که بر ذمه وی بود کرد آنحضرت از جاریه پرسید این الله خدا
کجاست گفت فی السماء یعنی در آسمان فرمود من کیستم گفت تو رسول خدائی فرمود آزاد کن این را که مومنه
است اخرجه البخاری وغیره وگویند پس سوال وی صلی الله علیه وسلم جاریه را از ایمان و عدم سوال وی از

صفت کفاره و سبب او دال است بر اعتبار ایمان در هر رقبه که بسببی آزاد کنند زیرا که مقرر شده است
که ترک استفصال با قیام احتمال نازل منزلهٔ عموم در مقال است کما قد تقرر گوییم شافعی قائل است باین قاعده
پس اگر قائل شود مخالفین که همراه او بیند دلیل برین تقیید سنت باشد نه کتاب زیرا که در اصول
مقرر شده که محمول نشود مطلق بر مقید مگر با اتحاد سبب لیکن در حدیث ابی هریره آمده نزد ابی
داود بلفظ فقال یا رسول الله ان علی رقبة مؤمنة الحدیث عز الدین ذهبی گفته این حدیث صحیح است
و درین وقت دلیل در حدیث نباشد زیرا که سؤال نکرد آنحضرت از ایمان مگر بجهت آنکه سائل رقبه مؤمنه
بر خود گرفته بود سوم اختلاف است در رقبهٔ معیبه هر عیب که باشد داود گفته مجزی است معیبه زیرا که
که اسم رقبه متناول اوست و دیگران بعدم اجزاء آن رقبه قیاسا بر هدایا و ضحایا بجامع تقرب
الی الله و شافعی تفصیل کرده و گفته اگر کامل المنفعه است هیچو یک چشم کافیست و اگر ناقصة المنفعة است
غیر مجزی و فیما نقصان ظاهر داشته باشد هیچو قطع و عمی چه عتق تملیک منفعت است و آن ناقص شده
و حنفیه را در عیب تفصیلهاست که تعدادش دراز و قیام ادله بران دشوارست چهارم صیام
دو ماه دال است بر وجوب تتابع و دلالت آیه همین است و آیه شرط کرده که قبل مس باشد و اگر میان این
هر دو مس کرده استیناف عمل نماید و روزه از سر گیرد و این اجماع است اگر وطی کرده است در روز
متعمدا همچنین در شب نزد حنفیه و دیگران و اگرچه ناسی آیه بود و مذهب شافعی و ابو یوسف آنست که غیر مضر
و جائز است زیرا که علت نهی افساد صوم است و نیست افساد وطی لیل با زرکشی روایت نهار را در تخریج احادیث
رافعی اصح گفته و جواب داده اند که آیه عام است و اگر در روز وطی کرد بنسیان نزد شافعی و ابو یوسف ضرر
نیست زیرا که افساد صوم نکرده و ابو حنیفه گفته از سر گیرد چنانکه حکم وطی عمد است بنا بر عموم آیه و گفته اند
که علت افساد صوم نیست بلکه عموم دلیل دال است بر همه احوال با آنکه کفاره تمام نیست مگر بوقوع
وی قبل مسیس پنجم آنکه اگر در اثنای صوم عذری مانند مرض عارض شده زائل گردد آیا بنا کند بر صوم یا از
سر گیرد مالک و احمد گفته بنا بر صوم کند زیرا که تفریق درین بغیر اختیار وی بوده است و ابو حنیفه و شافعی در قولی
گفته از سر گیرد زیرا که وی تفریق را اختیار کرده است و جواب داده اند که عذر او را غیر مختار ساخته
و اگر عذر حیض است گفته اند بنا کنند و بعضی گویند نکنند زیرا که رجای زوال عذر او را کالمختار
ساخته و جواب داده اند که عذر هیچ اختیارش نیست ششم آنکه ترتیب قول وی صلی الله

علیه و سلم فصم بر قول سائل یا املک الا رقبتی قاضی است یا نچه بدان آیه قاضی است از عدم انتقال
کسی بصوم مگر بنا بر وجدان رقبه پس اگر رقبه یافت اگر چه محتاج باشد کسی بخدمت او بنا بر صوم
صحیح نیست اگر گویند تیمم صحیح است واجد آب را وقت احتیاج کسی آب در اینجا نیز بر وی قیاس
باید کرد گوییم قیاس نیست زیرا که شرعیت تیمم با عذر است و احتیاج کسی آب کالعذر است اگر گویند
شبق الی الجماع عذر است و با او عدول بسوی اطعام جائز و صاحب شبق در غیر مستطیعان
صوم معدود باشد گوییم ظاهر حدیث سلمه قول او در اعتذار از تکفیر بصیام هل اصبت الذی اصبت الا
من الصیام و اقرار وی صلی الله علیه و آله و سلم بر عذر او و قوله اطعم دلالت میکند بر آنکه عذر است
عدول کند او بسوی اطعام ششم آنکه نص قرآنی و نبوی صریح است در اطعام ستین مسکین گویا
عوض هر روز از دو ماه اطعام یک مسکین مقرر کرده و علما را در آن خلاف است که آیا شصت
مسکین باید یا یک مسکین را شصت روز طعام بدهد مالک و احمد و شافعی قائل اند باول بنا بر ظاهر آیه
و حنفیه و زید بن علی در قولی بثانی رفته و گفته کافی است خورانیدن یک یا زیاده از یک تا شصت روز
بقصد اطعام ستین مسکین برآنکه وی در روز ثانی هم مستحق است چنانکه قبل دفع این طعام بسوی او بود و
جواب داده شده بآنکه ظاهر آیه تعدد مساکین بالذات است و مرویست از احمد سه قول دو قول چنانکه گذشت
سوم آنکه اگر مسکین دیگر یابد خورانیدن همین یک مسکین کفایت نکند والا کند هفتم اختلاف کرده اند در قدر
طعام هر مسکین حنفیه گویند واجب است یک صاع از تمر یا ذرت یا جو یا نصف صاع از گندم است شافعی گفته است واجب
یک مد است و مد ربع صاع باشد و استدلال بقول است در حدیث اطعم عرقا من تمر ستین مسکینا و عرق
پیمانه ایست که پانزده یا شانزده صاع میگنجد بر روایات وی صلی الله علیه و سلم و اطلی در رمضان العرق
پانزده صاع از تمر یا بآنکه اکثر روایات در حدیث همین است و استدلال کرده اند اهل قول اول بآنکه
وارد است در روایت عبد الرزاق بر کسی صاحب صدقه بنی زریق و بگو او را که بدهد ترا و بخورید آن از
طرف خود یک وسق شصت مسکین گویند و وسق شصت صاع باشد و در روایتی نزد ابو داود و ترمذی است
فاطعم وسقا من تمر بین ستین مسکینا و آمده است تفسیر عرق بشصت صاع و در روایتی نزد ابو داود
آمده ان العرق مکتل یسع ثلاثین صاعا ابو داود گفته هذا اصح الحدیثین چون در تفسیر عرق سه قول
آمده و روایات دران مضطرب گشته شافعی میل کسی بترجیح بکثرت نموده و اکثر روایات پانزده

صاع ست وخطابی در معالم السنن گفته العرق السفيفة التي هي من الخوص فتتخذ منها المكاتل گفت
آمده است تفسیر آن شصت صاع و در روایتی از ابو داود سی صاع و در روایت سلمه پانزده صاع و
از اینجا معلوم شد که عرق در سعت وضیق مختلف ست شافعی بروایت پانزده صاع رفته موید قول اوست
اینکه اصل برائت ذمه از زائد است واین وجه ترجیح باشد نهم در حدیث دلیل ست بر عدم سقوط
جمیع انواع کفاره بعجز و دران خلاف ست شافعی و احمد در روایتی بعدم سقوط وی بعجز رفته بحدیث
خویله بنت مالک بن ثعلبه که نزد ابی داود ست گفت ظهار کرد از من زوجم اوس بن الصامت تا آنکه
گفت مر رسول خدا آزاد کند گردنی گفتم نمی یابد فرمود دو ماه روزه دارد پیاپی گفتم پیر سالخورده ست
طاقت روزه ندارد فرمود شصت مسکین را بخوراند گفتم نزدش هیچ نیست که بدان تصدق
کند فرمود اینک من اعانت او کنم بعرقی از تمر الحدیث پس اگر کفاره بعجز ساقط میشد آنحضرت
بیان میکرد و خود اعانت نمی نمود واحمد در روایتی وطائفه بسوی سقوط بعجز رفته مثل سقوط دیگر واجبات
نزد عجز از انها واز عوض آنها وبعضی گفته اند ساقط میشود کفاره وطی در رمضان بعجز نه غیر
این کفاره از کفارات دیگر بجهت آنکه امر کرد آنحضرت مجامع در روز رمضان را بخوردن وی و عیال
وی کفاره را و حال آنکه مصرف کفاره خود وی نمی باشد واهل قول اول گویند این کفاره او را
حلال شد بجهت آنکه چون وی عاجز شد وغیر از طرف او کفاره داد جائز شد صرف آن بروی
واین مذهب امام احمد ست در کفاره وطی در رمضان و او را در کفارات دیگر دو قول ست دهم آنکه
خطابی گفته حدیث دال ست بر آنکه ظهار مقید همچو ظهار مطلق ست وقتیکه ظهار کرده باشد از زن خود
تا مدتی پس تر رسید او را پیش از انقضای مدت واختلاف کرده اند در صورتیکه حانث نشد واز ایشان گروه
مالک و ابن ابی لیلی گویند چون گوید انت علی کظهر امی الی اللیل کفاره لازم شود اگرچه تا لیل قربان نماید
اکثر اهل علم گویند بروی هیچ نیست اگر قربان نکرده است و شافعی را در ظهار موقت دو قول ست یکی آنکه
ظهار نیست و از حدیث باب توهم میشود که سبب نزول آیه ظهار همین قصه باشد مگر آنکه حاکم آورده و حدیث
صحیح ست حال آنکه سبب نزول او قصه اوس بن الصامت ست ذکره ابن کثیر فی الارشاد من حدیث
خویله بنت ثعلبه قالت فیَّ والله وفی اوس انزل الله صدر سورة المجادلة قالت کنت عنده وکان شیخا
کبیرا قد ساء خلقه وقد ضجر قالت فدخل علی یوما فراجعته لشیء فغضب فقال انت علی کظهر امی قالت

ثم خرج مجلسہ نادی قوم ساعۃ ثم دخل علی فاذا ہو یرید لی عن نفسی قالت فقلت کلا والذی نفس خویلۃ بیدہ لا تخلص الی وقد قلت ما قلت فحکم اللہ ورسولہ فیہا الحدیث رواہ الامام احمد وابوداود واسنادہ مشہور وازین حدیث اخذ کردہ اند کہ اگر بلفظ ظہار قصد طلاق کند طلاق نمیشود بلکہ ظہار می باشد وباین رفتہ اند احمد وشافعی وغیرہما شافعی گفتہ اگر ظہار کرد وارادہ طلاق میکند ظہار باشد واگر طلاق داد ارادہ ظہار میکند طلاق باشد واحمد گفتہ چون گفت انت علی کظہر امی ومراد طلاق داشت این ظہار شود نہ طلاق وابن القیم این را تعلیل کرد بانکہ ظہار در جاہلیت طلاق بود در اسلام منسوخ شد حالا عود بسوی امر منسوخ جائز نیست ونیز اوس بن صامت نیت طلاق کردہ بود بروی حکم ظہار جاری ساختند نہ حکم طلاق ونیز ظہار در حکم خود صریح ست پس کنایہ گردانیدن آن در حکمیکہ حق تعالی آنرا باطل کردہ جائز نباشد وقضای خدا احق وحکم او اوجب اخرجہ احمد والاربعۃ الا النسائی یعنی ابوداود وترمذی وابن ماجہ وحسنہ الترمذی وصححہ ابن خزیمۃ وابن الجارود والحاکم واخرج نحوہ اہل السنن وصححہ الترمذی من حدیث ابن عباس وصححہ ایضا الحاکم مصنف گفتہ رجال وی ثقات اند ولیکن ابوحاتم ونسائی اعلال کردہ اند آنرا بارسال وابن حزم گفتہ ارسال مرسل غیر مضر ست واخرج نحوہ ابوداود واحمد من حدیث خولۃ بنت مالک بن ثعلبۃ واخرج نحوہ ابن ماجہ من حدیث عائشۃ واخرجہ الحاکم ایضا وقد اعل عبد الحق حدیث الباب بالانقطاع بین سلیمان بن یسار وسلمۃ لان سلیمان لم یدرک سلمۃ حکی ذلک الترمذی عن البخاری واللہ اعلم بالصواب

باب اللعان

ماخوذ ست از لعن زیراکہ زوج بار پنجم میگوید لعنۃ اللہ علیہ ان کان من الکاذبین والتعان وملاعنہ ہم گویند یعنی یکدیگر را لعنت کردن ودر تسمیہ بلفظ لعن اختیار کردند نہ لفظ غضب زیراکہ لعن قول رجل ست ودر آیہ ہم بوی بدایت کردہ اند ومسمی شد بلعان زیراکہ لعن بمعنی طرد وابعاد ست ولعان مشترک ست میان این ہر دو وزن خاص شد بغضب زیراکہ گناہ او عظیم ست نسبت بمرد واجماع کردہ اند برانکہ لعان مشروع ست وجائز ست با وجود عدم تحقق واختلاف کردہ اند در وجوب او بر زوج ظاہر احادیث باب آنست کہ شرعیت لعان بین الزوجین ست پس اگر مرد اجنبی زن

اجنبیه را گوید یا زانیه را واجب برو حد قذف باشد نه لعان و چون مرد زن خود را قذف کند بزنا و
اثبات نکند آنرا بچهار گواه حکم آنست که مرد چهار بار شهادت دهد که وی از صادقان ست و بار پنجم
گوید لعنت خدا بر وی اگر باشد از دروغگویان بعد ازان زن چهار بار شهادت دهد و سوگند خورد
که این مرد از کاذبان ست و بار پنجم گوید غضب خدا بر این زن اگر باشد این مرد از راست گویان و تفریق
کند میان ایشان بعد ملاعنت و این مذهب حنفیه ست و نزد جمهور فرقت بلی تفریق قاضی
واقع میشود و حرام میگردد زن برو تحریم مؤبد و ثبوت لعان از کتاب و سنت هر دو ست **عن** ابن
عمر رضی الله عنه قال سال فلان گفت ابن عمر سوال کرد فلان مرد یعنی عویمر عجلانی چنانکه در
اکثر روایات ست فقال یا رسول الله ارایت لو وجد احدنا امراته علی فاحشة کیف یصنع
پس گفت ای رسول خدا خبر ده مرا که اگر بیابد یکی از ما زن خود را بر فاحشه چه کند یعنی قتل کند نزد تحقق
فاحشه از هر دو یا نه جمهور منع کنند از اقدام و گویند قصاص گرفته نشود از وی مگر آنکه بیارد بینه زنا
یا اعتراف کند مقتول بشرطیکه محصن باشد و بعضی گفته اند نکشد او را زیرا که زوج را اقامت حد
نمیرسد بغیر اذن امام و بعض سلف گفته اند اصلا مقتول نشود و معذور داشته آید در فعل آن چون ظاهر
شود امارات صدق وی و احمد و اسحق و اتباع ایشان شرط کرده اند که زنا بین دو گواه بر آنکه
وی او را سبب این فاحشه گشته و موافق ایشان ست ابن القاسم و ابن الحبیب از مالکیه لیکن زیاده
کرده اند آنکه مقتول محصن باشد ان تکلم تکلم بامر عظیم و ان سکت سکت علی مثل ذلک اگر
کلام کند کلام کند بکار بزرگ و اگر سکوت کند سکوت کند بر مانند آن ای بر امر عظیم یعنی **مصرع**
گویم مشکل و گر نگویم مشکل فلم یجبه پس جواب نداد آنحضرت او را و لفظ ابی داود این ست فکره رسول
الله صلی الله علیه وسلم المسائل و عابها خطابی گفته مراد آنست که سوال میکند از چیزی که حاجت ندارد
سائل بسوی او شافعی گفته ممنوع بود مسائل در آنچه فرود نیامد حکم آن در زمن نزول وحی بجهت
آنکه مبادا چیزی فرود آید که ایشان را در مشقت و عنت اندازد کما قال تعالی لا تسئلوا عن اشیاء و در
حدیث صحیح ست اعظم الناس جرما من سال عن شیء لم یحرم فحرم من اجل مسالته خطابی گوید مسئله در کتاب الله
بر دو وجه باشد یکی آنکه بر وجه تبیین و تعلیم ست در آنچه محتاج الیه در دین باشد دیگر آنکه بر طریق تعنت
و تکلف بود پس تشریع اول را مباح کردند و بدان امر نمودند و ازان جواب دادند و گفتند فاسئلوا اهل

الذکر و فرمودند فسئل الذین یقرؤن الکتاب من قبلک و جواب دادند در آیات یسئلونک عن الاهلة
یسئلونک عن المحیض و غیر آن و در نوع ثانی فرمود یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی و یسئلونک
عن الساعة ایان مرسٰها فیم انت من ذکرٰها پس هر سوال که برین وجه باشد مکروه ست و چون در
جواب آن سکوت رود زجر و ردع سائل باشد و اگر جواب شود عقوبت و تغلیظ باشد فلما
کان بعد ذلک اتاه پس هرگاه که شد بعد آن یعنی فرود آمد آنحضرت صلعم فقال ان الذی سألتک
عنه قد ابتلیت به پس گفت بدرستیکه آن چیز که پرسیدم ترا از ان بتحقیق مبتلا شدم من بدان
فانزل الله الآیات فی سورة النور پس فرود آورد خدای تعالی آیتها را که در سوره نور ست یعنی الذین
یرمون ازواجهم ولم یکن لهم شهداء الا انفسهم فشهادة احدهم اربع شهادات بالله انه لمن
الصادقین والخامسة ان لعنة الله علیه ان کان من الکاذبین ویدرؤ عنها العذاب ان
تشهد اربع شهادات بالله انه لمن الکاذبین والخامسة ان غضب الله علیها ان کان من
الصادقین و ترجمه این آیات از ترجمه الباب ظاهر ست فتلاهن علیه پس تلاوت کرد آنحضرت این آیات
را بر آن مرد و اکثر در روایات آنست که سبب نزول این آیتها قصه هلال بن امیه ست و جز اوست و آن
متقدم ست بر قصه عویمر و آنحضرت صلعم تلاوت بجهت آن کرد که حکم آیه عام ست در امت و وعظه و ذکره
و پند کرد آن مرد را و یاد داد او را عذاب آخرت تا دروغ نگوید و افترا نکند بر زن عطف ذکر بر وعظ تفسیری ست
چه وعظ همان تذکیر ست و درینجا دلیل ست بر آنکه مشروع ست امام را موعظت متلاعنین قبل لعان برای
تخویف ایشان و تخویف از وقوع در معصیت واخبره ان عذاب الدنیا اهون من عذاب الآخرة
و خبر داد او را که عذاب دنیا آسان ترست از عذاب آخرت قال لا والذی بعثک بالحق ما کذبت علیها
گفت آن مرد نه سوگند بکسیکه فرستاده است ترا بحق دروغ نگفته ام بر زن ثم دعاها پس خواند و طلبید
آنحضرت صلعم آن زن را فوعظها کذلک پس پند داد او را همچنین که عذاب دنیا سهل ست از عذاب آخرت
و مراد بعذاب دنیا اقامت حد ست بر مرد که قذف زن کرده است و بر زن اگر مقر شود اقامت حد کنند
بشهادت زور اثبات آن بکند بانکه زن زنا کرده است و از خوف اقامت حد اقرار بران نکند پس مراد
کند مراد بعذاب آخرت هو بحسب قول او تعالی است لعنوا فی الدنیا والآخرة ولهم عذاب عظیم قالت لا
والذی بعثک بالحق انه لکاذب گفت آن زن نه سوگند بکسی که فرستاده است ترا بحق

که آنمرد دروغگوست قبلاً بالرجل پس شروع کرد آنحضرت بمرد و قیاس حکم شرعی نیز همین ست
زیراکه وی مدعی ست پس مقدم کرده شود و واقع شده است بدایت بوی در آیه اجماع ست اینکه
تقدیم او سنت ست و در وجوب بدایت باو اختلاف ست جماهیر بسوی وجوب رفته اند و رجحه ابن العربی
وبه قال الشافعی ومن تبعه واشهب من المالکیة لقوله صلی الله علیه وآله وسلم لهلال البینة والاحد فی
ظهرک پس بدایت بهلال کرد زیراکه شرعیت لعان برای دفع حد از رجل ست واگر شروع بزن میکرد
دافع امر غیر ثابت میشد ومذهب حنفیه ومالک وابن القاسم صحت بدایت بزن ست زیراکه آیه دال
نیست بر لزوم بدایت بمرد و واو عاطفه دران مقتضی ترتیب نیست وجواب داده اند که اگرچه اقتضا
ترتیب نمیکند ولیکن حقتعالی بدایت نمیکند مگر بکسیکه احق واقدم ست در عنایت وفعل آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بیان آن کرده فهو مثل قوله ابدأ بما بدأ الله به در وجوب بدایت بالصفا فشهد اربع
شهادات بالله یعنی پس گواهی داد چهار گواهی بخدا ثم ثنی بالمرأة پس شروع کرد بار دوم بزن و وی
نیز چهار گواهی داد بخدا ثم فرق بینهما پس تفریق وجدائی کرد آنحضرت میان آن هر دو و درینجا دلیل
برانکه واقع نمیشود فرقت مگر بتفریق حاکم نه بنفس لعان وباین رفته اند اکثر اهل علم واستدلال ایشان
بهمین لفظ این حدیث ست ودر صحیح ثابت شده که آن مرد طلاق داد زن را بعد تمام لعان وآنحضرت
او را برین معنی مقرر داشت پس اگر فرقت بنفس لعان می بود آنحضرت بیان میکرد که این طلاق
او در غیر محل ست وجمهور گویند فرقت بنفس لعانست وجواب داده اند ازین لفظ که این بیان حکم ست
نه ایقاع فرقت واحتجاج کرده اند بانچه در روایتی آمده لا سبیل لک علیها اما این را تعقب
کرده اند بانکه این در جواب سوال مرد بود از مالیکه زن ازان مرد گرفته است وجواب داده اند
بانکه عبرت عموم لفظ راست نه خصوص سبب را و در وی نکره در سیاق نفی ست پس شامل مال و بدن
هر دو باشد ومقتضی تسلط وی بود بران زن بوجه من الوجوه ودر حدیث ابن عباس نزد ابو داود
آمده که حکم کرد آنحضرت که نیست آن زن را برین مرد قوت و نه سکنی از برای آنکه جدا میشوند
بلعان بغیر طلاق واین ظاهرست درانکه فرقت میان هر دو بنفس لعان واقع شده واختلاف کرده اند
درانکه حصول فرقت بتمام لعان ست اگرچه زن التعان نکند یا نه شافعی گفته بتمام لعان مرد ست
واحمد گفته حاصل نمیشود مگر بتمام لعان هر دو وهمین ست مشهور نزد مالکیه واین قول اظهر

استدلال کرده اند بانچه در صحیح مسلم ست از قول وی صلی الله علیه وسلم ذالکم التفریق بین کل متلاعنین
ابن العربی گفته آنحضرت بلفظ ذالکم خبر از قول خود لاسبیل لک علیها داده که حکم هر دو متلاعن همچنان
است پس اگر فراق جز بحکم حاکم نمیشود پس نافذ شد حکم دریجا از حاکم اعظم صلی الله علیه وسلم بقول وی ذالکم
التفریق بین کل متلاعنین و گفته که طلاق دادن آن مرد نزد حضور وی صلی الله علیه وسلم بامر وی نبود
و زیاده نکرد این طلاق تحریم را که بلعان واقع شده است مگر تاکید پس حاجت بانکارش نیست و اگر
فرقت جز بطلاق نمی باشد باید که زوج را نکاح با آن زن بعد تحلیل جائز باشد حال آنکه در حدیث
سهل بن سعد نزد ابوداود گفت مضت السنة بعد فی المتلاعنین ان یفرق بینهما ثم لا یجتمعان
ابدا و اخرجه البیهقی بلفظ فرق رسول الله صلی الله علیه وسلم بینهما وقال لا یجتمعان ابدا و عن علی
و ابن مسعود قالا مضت السنة بین المتلاعنین ان لا یجتمعا ابدا و عن عمر یفرق بینهما ولا یجتمعان
ابدا رواه مسلم و اختلاف کرده اند در آنکه لعان فسخ ست یا طلاق بائن شافعی و احمد و غیرهما گویند
فسخ ست بدلیل آنکه موجب تحریم مؤبد ست پس فسخ باشد مثل فرقت رضاع زیرا که مجتمع نمیشوند ابدا
و نیز لعان صریح در طلاق نیست و نه کنایه از آن و ابو حنیفه گفته طلاق بائن ست بدلیل آنکه نمی باشد
لعان مگر از زوجه پس از احکام مختصه نکاح باشد و این طلاق ست بخلاف فسخ که گاهی از احکام غیر
نکاح باشد مثل فسخ بعیب و جواب داده اند بانکه لازم نمی آید از اختصاص لعان بنکاح طلاق بودن
آن چنانکه لازم نمی آید در آن نفقه و نه بجز او و نیز اختلاف کرده اند در آنکه اگر ملاعن بعد لعان خود را
دروغگو گوید و حد اش برود حلال شود یا نه ابو حنیفه گفته حلال شود بسبب زوال مانع تحریم و قول سعید بن
مسیب نیز همین ست و ابن جبیر گفته واپس بشود زن باو تا وقتیکه در عدت ست و شافعی و احمد گفته
حلال نیست ابدا لقوله صلی الله علیه و آله وسلم لاسبیل لک علیها و جواب داده اند که این قول آنحضرت کسی راست
که انتقال کرد و خود را دروغگو نگفت و خطابی گفته در لعان ذکر مقذوف بهم منتفی میشود اما حکم
او معتبر نیست زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم هلال بن امیه گفت گواه گذران یا حد در پشت
تو زده شود و چون ملاعن کردند تعرض هلال بحد نکرد و نه مروی ست در چیزی از اخبار که شریک بن سحماء
عفو کرد و ازینجا معلوم شد که حد لازم بقذف ساقط میشود بلعان زیرا که ملاعن مضطر ست در ذکر
مقذوف بهر آنکه ازاله ضرر از نفس خود و لیکن مخفی نیست که ضرورت تعیین مقذوف به درینجا

نیست و شافعی گفته سقوط حد از وی فتحی ست که تمام آن مرد لعان برد و الا محدود شود و ابو حنیفه
گفته حد لازم اوست و مرد را مطالبهٔ ش میرسد و مالک گفته حد مرد راست و لعان زن را انتهی
در سبل گفته نیست دلیل در حدیث هلال بر سقوط حد بقذف زیرا که حد حق مقذوف ست
اما مطالبهٔ او مروی نشده که آنحضرت بگفت حد بلعان ساقط شده است یا قاذف را حد میزد تا
حکم ظاهر شود و اصل ثبوت حد ست بر قاذف و شرعیت لعان برای دفع حد از زوج و زوجه است
در مصفی گفته اگر شخصی مرد اجنبی یا زن اجنبیه را بزنا نسبت کرد حال و خالی از سه حالت نیست اگر
مقذوف اقرار کرد قاذف از حد خلاص شد اگر چهار گواه بر زنا آورد و اگر مقذوف اقرار نکرد و چهار گواه
هم قایم نشد واجب شد بر قاذف حد قذف که هشتاد تازیانه است و اگر شخصی زن خود را بزنا نسبت
کرد یا حمل و ولد او را از خود نفی نمود از چهار حال خالی نیست اگر مقذوف اقرار کرد یا قاذف چهار
گواه بر زنا آورد حد قذف از قاذف برخاست و اگر لعان کرد نیز از حد خلاص یافت و اگر از لعان باز
ایستاد حد قذف که هشتاد تازیانه است واجب شد نزدیک جمهور و امام ابو حنیفه گوید حد قاذف بر زوج
لازم نمیشود غیر ازین نیست که موجب آن لعان ست پس لعان نام گواهیها چند ست مقرون
بقسم که زوج بسبب آن از موجب قذف خلاص میشود انتهی **وعن** ابن عمر رضی الله عنه
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال للمتلاعنین بدرستیکه گفت آنحضرت مرد و زن را
که میخواستند که لاعنت کنند حسابکما علی الله حساب شما بر خدا است و بیان کرد این قول
خود را احدکما کاذب یکی از شما دروغگو ست بی شبه و چون یکی کاذب باشد خدای تعالی متولی جزای
اوست باز مرد را گفت لا سبیل لک علیها نیست سبب پیوند و راه مر ترا برین زن و حرام شد
بر تو این زن همیشه را و درینجا دلیل ست بر استحقاق زن مهر را بعوض استحلال فرج لوی
رسیده و این صیغه مقتضی عموم ست زیرا که نکره در سیاق نفی ست قال گفت آن مرد یا رسول الله مالی
مال من چه حال دارد یعنی وی که بر من حرام شد ابدا یا رسول مهری که داده ام میرود آن چه حکم
دارد قال فرمود نیست مال ترا ان کنت صدقت علیها فهو بما استحللت من فرجها
اگر هستی تو که راست گفته بر وی پس گناهی نیست ولیکن آن مال رفت در بدل آنچه حلال کردی تو
از فرج آن زن و تصرف کردی در آن وان کذبت علیها و اگر دروغ بستهٔ بر وی و متهم گردانیدی

او را بدان فذاک ابعد لک منها پس آن یعنی رجوع مال و باز گردانیدن مهر که بسبب تو دورتر است از آن زن یعنی یکی خود استحلال فرج کردی دیگر متهم و متوحش گردانیدی او را دیگر طمع مهر چه ازین و این بعد از دخول باتفاق است و مجمع علیه و اما پیش از دخول پس نزد ابو حنیفه و شافعی و مالک و جمهور او را نصف مهر است و روایات از احمد مختلف است و در قولی مالک و زهری گفته لا شیء لها و حماد و حاکم و ابو الزناد گفته اند مستحق جمیع است متفق علیه

این حدیث نیز مؤید فراق بینهما است و در احادیث دیگر صریح آمده لا یجتمعان ابدا و باین رفته اند جمهور و مروی است از ابو حنیفه و محمد که لعان مقتضی تحریم مؤبد نیست زیرا که طلاق زوجه مدخوله است بغیر عوض تثلیث نا ئب و نیست پس رجعی باشد اما مروی از ابو حنیفه حلت او وقتی است که متلاعن خود را کاذب گویند صادق و این موافق جمهور است کما ذکره صاحب الهدایة عنه و عن محمد و سعید بن المسیب در سبیل الاوطار گفته والادلة الصحیحة الصریحة قاضیة بالتحریم المؤبد و کذلک اقوال الصحابة و هو الذی یقتضیه حکم اللعان ولا یقتضی سواه فان لعنة الله و غضبه قد حلت باحدهما لا محالة انتهی و کلام درین مسئله گذشته است **وعن** انس رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال

ابصروها فرمود ببینید آن زن را که ملاعنت کرده است با زوج خود فان جاءت به ابیض سبطا فهو لزوجها پس اگر بیارد آن زن ولد را سفید رنگ فرو هشته موی یا ولد تام خلق پس آن مرد شوهر اوست سبط بفتح سین مهمله و کسر بای موحده بعده طا مسترسل از شعر یا کامل الخلق از رجال وان جاءت به اکحل جعدا فهو للذی رماها و اگر بیارد آن ولد را سرمگون چشم پیچیده موی یا کوتاه قد پس وی مر کسی راست که متهم کرده است شوهر وی او را نیز بآن مرد جعد بفتح جیم و سکون عین مهمله در قاموس گفته الجعد من الشعر خلاف السبط او القصیر من الرجال متفق علیه و لها فی الاخری فجاءت علی النعت المکروه و در حدیث او را چند صفت ثابت شده در روایت شیخین نیز آمده گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد ذکر صفات جنین که در شکم او بود اللهم بین پس زائید بمشابه مقذوف به و در حدیث دلیل است بر صحت لعان زن حامل و عدم تاخیر او تا وضع و باین رفته اند جمهور بدلیل همین حدیث و ابو یوسف و محمد و ابو حنیفه و احمد گویند در حمل لعان نیست که محتمل که ریح باشد نه حمل لیکن لعان درین صورت هیچ معنی ندارد در سبل گفته و این رد است در مقابل نص و گویا مراد ایشان آنست که نیست لعان بمجرد ظن حمل از اجنبی در وجدان

مرد با زن که صورت نص ست وحدیث دلیل ست بر انتفای ولد لعان اگرچه ذکر نفی در یکی نباشد و
باین رفته اند اهل ظاهر نزد بعض مالکیه وبعض اصحاب احمد لعان بر حمل صحیح ست بشرط ذکر کردن زوج
نفی ولد را نه زن و صحیح ست نفی ولد در حالیکه حمل باشد و تاخیر کنند در لعان تا وضع آن و برین هر دو
قول دلیل نیست در سبل گفته بلکه حق قول ظاهریه است زیرا که در لعان نزد وی صلی الله علیه وسلم نفی ولد
واقع نشده و در حدیث هلال و عویمر ذکر آن نیامده و نبود لعان در عصر وی صلی الله علیه وسلم مگر از همین
دو کس و اما لعان حامل پس ثابت ست درین احادیث و مالک از نافع از ابن عمر آورده که لعان کرد
آنحضرت میان یک مرد و زن او و نفی کرد از ولد وی و تفریق نمود میان هر دو و لاحق کرد ولد را بزن
و در حدیث سهل ست و بود آن زن حامل و انکار کرد حمل او را و ذکر کرد که وی نفی کرد از ولد خود ولیکن این
دال بر اشتراط نفی ولد نیست زیرا که مرد آنرا از پیش نفس خود کرده و ابو حنیفه گفته صحیح نیست نفی حمل و لعان
بران و اگر لعان کرد در حالت حمل و آورد آن زن ولد لازم شد او را و ممکن نماند نفی آن اصلا زیرا که لعان
نمی باشد مگر میان زوجین و این در حالت حمل بسبب لعان بائن شده و جواب داده اند که این رای ست در مقابله
نص ثابت در حدیث باب و حدیث ابن عمر که گذشت اگرچه بخاری گفته است که لفظ وکانت حاملا در حدیث
از کلام زهری ست ولیکن حدیث باب صحیح صریح ست و نیز در حدیث دلیل ست بر جواز استدلال بمشابهت
و عمل بر قیافه و مقتضای آن الحاق ولد بزوج ست اگر بر صفت زوج آرد زیرا که ولد فراش راست اما
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مانع از حکم بقیافه بیان فرموده نفیا و اثباتا بقوله لولا الایمان لکان لی و
لها شان متفق علیه والالفاظ عند احمد ومسلم والنسائی وغیرهم **وعن** ابن عباس رضی الله
عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم امر رجلا ان یضع یده عند الخامسة علی فیه
بدرستیکه آنحضرت حکم کرد مردی را اینکه نهد دست خود نزدیک شهادت پنجم در لعان بر دهن خود و قال
انها موجبة و فرمود که این شهادت پنجم واجب و لازم گرداننده است مر تفریق را میان شما یا
موجبة مر عذاب را اگر دروغ میگوئی و در حدیث دلیل ست بر آنکه لعنت خامسه واجب ست و بر آنکه بیان حال
در منع حالف بخوف آنکه کاذب باشد مشروع ست زیرا که آنحضرت بموعظه و تذکیر منع کرد چنانکه سلف
و این منع بالقول بود و درینجا منع بالفعل کرد و جه وی نشده که امر کرده باشد احدی را بنهادن
دست بر دهن زن اگرچه کلام رافعی موهم اوست و اما کیفیت تحلیف پس حاکم و بیهقی از حدیث ابن عباس

در تحلیف هلال بن امیه آورده که آنحضرت او را گفت احلف بالله الذی لا اله الا هو انی لصادق
واین را چهار بار بگوید الحدیث بطوله حاکم گفته صحیح ست بر شرط بخاری رواه ابو داود والنسائی
ورجاله ثقات و رجال سندش مردم ثقه اند وعن سهل بن سعد رضی الله عنه صحابی
مشهور ست از انصار آخر کسی ست که در مدینه از صحابه مرد فی قصة المتلاعنین در داستان
دو لعان کننده و در لفظی بجای قصه لفظ خبر آمده مراد عویمر عجلانی و زن اوست که گفت ای رسول
خدا خبر ده مرا که مردی یافت مردی را با زن خود آیا بکشد این مرد صاحب زن آن مرد را که یافت او را
با زن خود پس بکشند این قاتل را کسان مقتول یا چگونه کند این مرد پس فرمود آنحضرت در جواب عویمر
بتحقیق وحی فرستاده شد در قصه تو و زن تو مراد آیت لعان است که در کتاب الله مذکور یافته پس برو
و بیار زن خود را قال گفت سهل که راوی این حدیث ست پس لعان کردند عویمر و زن او در مسجد و من
با مردم دیگر بودم نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم گویم نام زن عویمر خوله بنت عاصم بن عدی العجلانی بود
قال ابن منده فی کتاب الصحابة و ابو نعیم و قرطبی از مقاتل بن سلیمان حکایت کرده که نامش خوله
بنت قیس ست و ابن مردویه گفته وی دختر برادر عاصم مذکور بود و مردی که عویمر زن خود را
باو متهم ساخته شریک بن سحماء ابن عم عویمر ست و در مسلم از انس آمده که قاذف زن خود بشریک
بن سحماء هلال بن امیه است و شریک برادر براء بن مالک بود از کنیز و این اول لعان بود در اسلام
و بالجمله فلما فرغا من تلاعنهما قال پس چون فارغ شدند مرد و زن از تلاعن خود عویمر گفت
کذبت علیها یا رسول الله ان امسکتها دروغ گفته باشم من بر آن زن ای رسول خدا
اگر نگاه دارم من او را این کلامی ست توطیه تطلیق اوست بطلاق یعنی اگر او را نگاه دارم و طلاق ندهم
لازم آید کذب من در قذف وی زیرا که امساک منافی زنا کردن اوست پس دلالت کند بر آنکه
من دروغ گفته باشم و او عفیفه زنا نا کرده است فطلقها ثلثا پس طلاق داد عویمر آن زن را
سه طلاق برای تصدیق قول خود و گفت هی طالق ثلثا و این بنا بر ظن اوست که لعان حرام
نمیگرداند زن را بر مرد و آنحضرت نیز بالفعل تفریق نکرد میان ایشان این موید قول کسی ست
که میگوید فرقت بلعان حاصل نمیشود مگر بقضای قاضی بعد از تلاعن این تقریر نیست که عویمر عالم
باشد بمسئله و جمهور برآنند که بنفس لعان ابدا حرام ست بر مرد نکاح آن زن بسبیل تابید کما تقدم

قبل ان یأمره پیش از آنکه امر کند او را بطلاق رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گفت آنحضرت
نگاه کنید اگر بیارد آن زن ولد را سیاه رنگ سخت سیاه دو چشم با کشادگی بزرگ سرینها سطبر
گوشت هر دو ساق پس گمان نمی برم عویمر را مگر آنکه راست گفته است بر آن زن و اگر آورد
آن زن فرزند را سرخ رنگ گویا وی وحره است یعنی کرمکی سرخ در زمین چسپیده مثل قطات پس گمان
نمی برم عویمر را مگر آنکه دروغ گفته است بر وی پس آورد آن زن فرزند را بر صفتی که بیان کرده بود آنحضرت
از تصدیق عویمر یعنی بر شکل و صورت مردی که زانی بود پس بود آن فرزند که نسبت کرده میشد بسوی
مادر چنانکه حکم ولد الزنا است متفق علیه رواه ابو داؤد مختصرا و سکت عنه هو والمنذری و رجاله
رجال الصحیح و در اصل بر این حدیث کلام نکرده صرف اینقدر گفته تقدم الکلام علی تحقیق المقام انتهی
گویم نووی در شرح مسلم گفته سبب نزول آیه لعان قصه عویمر عجلانی ست و استدلال کرده بران
بقوله صلی الله علیه وسلم قد انزل الله فیک و فی صاحبتک قرآنا و جمهور گویند سبب قصه هلال بن امیه است
چنانکه در حدیث انس ست انه کان اول رجل لاعن فی الاسلام و ماوردی از اکثر اهل علم حکایت
کرده که قصه هلال اسبق ست از قصه عویمر و خطیب و نووی گفته و مصنف تابع اینها شده که
محتمل که اول هلال سوال کرده باشد پس عویمر پس در شان هر دو معا نازل شده و ابن الصباغ
در کتاب الشامل گفته در قصه هلال آیه فرود آمده و اما قول آنحضرت عویمر را که در تو و زن تو
فرود آمده معنی وی آنست که آنچه در قصه هلال نازل شده بود در قصه تو نیز آمده زیراکه
این حکم در جمیع مردم عام ست و اختلاف کرده اند در وقت وقوع لعان طبری و ابو حاتم و
ابن حبان گفته اند در شهر شعبان بود سنه تسع و گفته اند در سال وفات آنحضرت بود
زیراکه در بخاری ست از حدیث سهل بن سعد مذکور که وی حاضر شد این قصه را و بود پانزده
ساله و از وی ثابت شده که گفت وفات یافت آنحضرت و من پانزده ساله بودم
و بعضی گویند قصه در سال نهم بود و وفات در سال یازدهم والله اعلم وعن ابن
عباس رضی الله عنه ان رجلا جاء الی النبی صلی الله علیه وسلم بدرستیکه آمد مردی
بسوی آنحضرت و نامش در روایت ثوری هشام مولی بنی هاشم آمده فقال ان امرأتی
لا ترد ید لامس پس گفت آن مرد بدرستیکه زن من باز نمیگرداند دست کسی که لمس کند

دو دست رساند او را یعنی اراده جماع کند یعنی لمس نمودن و جماع کردن و ملامست مجامعت
و از ینجا در تفسیر این عبارت اختلاف است بر اقوال **اول** آنکه معنی او فجور است و منع نمیکند
کسی را که اراده فاحشه از وی میکند و این قول ابو عبید و خلال و نسائی و ابن الاعرابی و خطابی و غزالی
و نووی ست و رافعی بدان استدلال کرده برانکه واجب نیست تطلیق فاسقه بزنا وقتیکه مرد
قادر بر مفارقت او نباشد دوم آنکه مراد تبذیر مال ست یعنی رد نکند احدی را که طلبد از وی چیزی از مال شوهر
او و این قول احمد و اصمعی و محمد بن ناصر ست و آنرا از علمای اسلام نقل کرده و انکار کرد ابن الجوزی بر کسیکه
بسوی قول اول رفته در نهایه گوید این اشبه است بحدیث زیرا که معنی اول مشکل ست بر ظاهر قوله تعالی
و حرم ذلک علی المؤمنین اگرچه در معنی آیت وجوه کثیره است و سبکی گفته حمل اول در غایت بعد است [illegible]
بلکه صحیح نیست بنابر آیه مذکوره و بجهت آنکه آنحضرت امر نمیکند مرد را بآنکه دیوث باشد و فاجره نگاهدارد
پس حمل آن بر معنی صحیح نباشد و معنی ثانی هم بعید ست زیراکه در صورت تبذیر خواه از مال زوج باشد یا
مال خودش منع ممکن ست و این موجب اطلاق او نیست با آنکه در لغت متعارف نشده که فلان
لا یرد ید لامس کنایه از جود و سخاست پس اقرب آنست که مراد آن باشد که سهلة الاخلاق ست و در وی
نفور و وحشت از اجانب نیست نه آنکه فاحشه است و بسیاری از مردان و زنان باین مثابه می باشند
با وجود بعد از فاحشه چنانکه ابو الطیب گفته **شعر** بیضاء یطمع فیما تحت حلتها ٭ و عز ذلک
مطلوبا اذا طلبا ٭ و اگر مراد آن باشد که نفس خود را از وقاع اجانب منع نمیکند پس مرد قاذف او
باشد انتهی و قول دوم سیوطی در شرح موطا چنانکه گفته که این رمی بزنا نیست البته بلکه بغفلت احتیاط
و اهمال است محتمل که مراد آن باشد که تورع نمیکند از لمس حرام اگرچه متورع است از حقیقت زنا
که مفضی بسوی آنست و مقتضی حمل موجب فضیحت شدیده است و بسیار زنان اند که تورع از نظر حرام و
لمس حرام نمیکنند و از جماع بسبب حمل و خوف فضیحت حمایه پرهیز مینمایند همین جا که وی تحریم
زنا کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم تفریق بر وی واجب ننمود و نیز حالت ابتدای مفارقت حالت بقا است
در اکثر مسائل چنانکه محرم را ابتدای نکاح در حالت احرام ناجائز و بقا مضر نیست پس از تجویز آنحضرت
امساک این زن در حالت بقا جواز ابتدای نکاح با فاجره لازم نمی آید انتهی و این تاویل اخیر ناظر
در تأویل عبارت لا ترد ید لامس بزنا فاحشه است و حافظ ابن القیم در اعلام الموقعین گفته طائفه گویند

مراد بلامس ملتمس صدقه است نه ملتمس فاحشه وگروهی گفته منع در ورود عقد بر زانیه است نه بقا
بر آن زیرا که این غیر موثر نیست در دوام وطائفه گفته این از باب التزام اخف المفسدتین است بدفع
اعلی المفسدتین زیرا که چون مامور بفرقت شد از بی صبری خود ترسید که مبادا با وی حرام کند لهذا
مامور شد بامساک زیرا که موافقت بعقد نکاح اقل الفساد است از موافقت بسفاح وگروهی گفته
این حدیث ثابت نیست وطائفه گفته نیست در حدیث دلالت بر آنکه وی زانیه است بلکه معنی آنست
که هر که او را می بساید یا بر وی دست می نهد منع آن او را منع نمی تواند و ضرور نیست که فاحشه کبری
کرده باشد ولیکن چون با این کار امون از اتیان وی بسوی فاحشه نبود که بفراق فرمود تا کمال
به بیال اما ریبه و چون وی از محبت نفس خود و بی صبری خویش از آن خبر کرد مصلحت
امساک دانسته رحمه الله انتهی قال غربها فرمود آنحضرت تغریب کن آن را وطلاق ده در نهایه گفته
ابعدها یرید الطلاق قال اخاف ان تتبعها نفسی گفت آنمرد می ترسم که در پی او برود جان من
یعنی من او را دوست میدارم محبت حسن وجمال وموافقت که نفس وطبیعت من دارد و در فراق او
اندیشه جان رفتن است قال فرمود آنحضرت فاستمتع بها پس بهره و بهره مند شو از وی و نگاه
دار او را از وقوع در فاحشه و محافظت کن او را از زنا چون این حال داری و محبت وی با اختیار
مبادا از مفارقت او در فتنه افتی رواه ابو داود والنسائی والبزار و رجاله ثقات و رجال سند شیخین اند
و نووی بر وی باطلاق صحت کرده لیکن ابن الجوزی از احمد آورده که وی گفت ثابت نمیشود
از آنحضرت صلی الله علیه وسلم درین باب چیزی و نیست این حدیث را اصلی باین قول ابن الجوزی
تمسک کرده و حدیث را در موضوعات شمرده است با آنکه اسناد صحیح ایراد نموده منذری گفته رجال اسناد
محتج بهم فی الصحیحین و دار قطنی گفته متفرد است بدان حسن بن واقد از عماره بن ابی حفصه و متفرد است
بدان فضل بن موسی سینانی از حسین بن واقد واخرجه النسائی من حدیث عبد الله بن عبید بن
عمیر عن ابن عباس و بوب علیه فی سننه تزویج الزانیه وقال هذا الحدیث لیس بثابت وذکر ان المرسل
اولی بالصواب واخرجه النسائی من وجه آخر عن ابن عباس بلفظ قال گفت آنحضرت
طلقها طلاق ده او را قال لا اصبر عنها گفت صبر نمی توانم کرد از وی [illegible]
[illegible] قال فامسکها [illegible]

حذاق متاخرین گفته اند معنی امسکها آنست که نگاه دارد او را از زنا یا از تبذیر بمراقبت یا باحتفاظ بر مال
یا بکثرت جماع با وی و قاضی ابو الطیب شافعی اول را ترجیح داده زیرا که سخا مندوب الیه ست نه موجب
طلاق باشد و تبذیر اگر از مال خویش ست او را دران تصرف ست و اگر از مال زوج ست پس حفظ
مال وی بر زوج ست و هیچ امر ازین امور موجب طلاق نیست و بعضی گفته اند ظاهر آنست که منع نمیکند
کسی که لذت گیرد و لمس ویرا و اگر کنایه از جماع میکرد قاذف شمرده میشد یا چنان فهمید که اگر کسی قصد فاحشه
از وی خواهد کرد منع نخواهد شد نه آنکه فاحشه از وی واقع شده انتهی گویم شوکانی در نیل الاوطار گفته
مقبلی در منار ذکر نموده که اراده زنا صحیح نیست بلکه مراد عدم نفور او ست از ریبه این قصر لفظ محتمل ست
بر احد المحتملات بغیر دلیل پس اولی انزال ترک استفصال وی صلی الله علیه وسلم از مراد وی بقوله لا ترد ید
لامس منزله عموم ست و لا ریب ان العرب تکنی بمثل هذه العبارة عن عدم العفة عن الزنا و ایضا
حدیث عمرو بن الاحوص من اعظم الادلة الدالة علی جواز امساک الزانیة بقوله فیه الا ان یاتین بفاحشة
فان فعلن فاهجروهن الخ فتفسیر حدیث لا ترد ید لامس بغیر الزنا لا یاتی لفائدة باعتبار تحمل النزاع و قد
حکی صاحب البحر عن الاکثر ان من زنت لم ینفسخ نکاحها انتهی و این نیز قصر لفظ محتمل ست بر یکی از محتملات
اما بدلیل ست و هو حدیث ابن الاحوص پس مقدم باشد بر تاویلی که در سبل و مسوی کرده زیرا که دلیل او
شعر شاعر ست و دلیل ثانی قیاس بر احوال غالب نان و این مقاوم نص صریح نتواند شد والله اعلم

وعن ابی هریرة رضی الله عنه انه سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول حین
نزلت اية المتلاعنین وی شنید آنحضرت را میفرمود وقتیکه فرود آمد آیه لعان ایما امرأة
ادخلت علی قوم من لیس منهم هر زنی که در آرد بر قومی کسی را که نیست از ایشان یعنی زنا کند
و از وی فرزندی آید که داخل وی گردد فلیست من الله فی شیء پس نیست آن زن در چیزی از دین
خدا و رحمت خدا و این تغلیظ و تشدید ست بران زن در ارتکاب این شنیعه را ولن یدخلها الله
جنته و البته در نمی آرد آن زن را خدای تعالی بهشت خود را یعنی با مقربان و سابقان و نیکوکاران
و این وعید و انذار ست مراد او و در اینجا دلالت ست بطریق اقتضاء النص بر آنکه انساب اولاد بسوی آبا ست
نه بسوی امهات و محرر سطور را درین باب رساله مختصره است مسمی بقضاء الارب که در آخر حطه فی ذکر
الصحاح الستة مطبوع شده دران این مسئله را مدلل بادله کتاب و سنت و کلام فقها ذکر کرده و نیز درین باب

رساله ایست از شاه رفیع الدین بن شاه ولی الله محدث دهلوی مشتمل بر فوائد زوائد وایما رجل جحد
ولده وهر مردیکه منکر شود فرزند خود را که زاید زن او وگوید که این فرزند از من نیست زن را تهمت
بزنا کند وهو ینظر الیه وحال آنکه آن مرد می بیند بسوی آن فرزند ومیداند که از وی آمده وفرزند
او زائیده است احتجب الله عنه در پرده میشود خدای تعالی ونمی نماید دیدار خود را بوی در جزا آنکه
فرزند را دیده ودانسته منکر میشود وفضحه علی رؤس الخلائق ورسوا میکند خدای تعالی او را بر
سرهای خلائق ودر حضور ایشان فی الاولین والآخرین در روز محشر وعرصات قیامت که تمام
خلق از پیشینیان وپسینیان در آنجا حاضر می آیند وجمع شوند واین وعید وانذاریست مر دراینکه
سخت انذار کرد زن را یعنی نباید که بدکاری کند ومرد هم نباید که ستار نماید اخرجه الشافعي والحاكم
والدارمي وابو داود والنسائي وابن ماجه وصححه ابن حبان من حديث سعيد المقبري عن ابي هريرة
وصححه الدارقطني في العلل مع اعترافه بتفرد عبد الله بن يونس به عنه وانه لا يعرف الا بهذا الحديث
ففي تصحيحه نظر وفي الباب عن ابن عمر عند البزار وفيه ابراهيم بن يزيد الخوزي وهو ضعيف واخرج
احمد من طريق مجاهد عن ابن عمر نحوه واخرجه عبد الله بن احمد في زوائد المسند عن ابيه عن وكيع
وقال تفرد به وكيع ودر سبل برین حدیث تفقه نکرده وگفته ومعنی الحدیث واضح وعن عمر
رضي الله عنه قال من اقر بولده طرفة عين فليس له ان ينفيه گفت عمر بن خطاب که هر که
اقرار کرد بفرزند خود یک چشم زدن پس نمیرسد او را اینکه نفی کند آن فرزند را وگوید که این فرزند از
من نیست بلکه زنش او را از زنا زائیده است ودرو دلیل است بر آنکه صحیح نیست نفی ولد بعد اقرار بآن واین
مجمع علیه ست واختلاف است در آنکه سکوت کند بعد علم ونفی نکند شافعی گفته نفی علی الفور ست وحد فور تا
آنجاست که در عرف تراخی شمرده نشود مثل زین نهادن بر دابه وپوشیدن جامه مانند آن که این در تراخی
معدود نیست ودر سبل گفته ولهم في المسئلة تفاصيل ليس عليها دليل الا الرأي فرع على غير اصل اصيل اخرجه
البيهقي من رواية مجالد عن الشعبي عن شريح عن عمر ومن طريق قبيصة بن ذويب بلفظه ودرین
که حکم کرد عمر در مردی که انکار کرد پسر را از زن حال آنکه او در شکم زن بود پس بعد اعتراف کرد بآن وحال آنکه
او در بطن زن بود تا آنکه چون زائید انکار کرد پس حکم کرد عمر در حق آن مرد بزدن هشتاد تازیانه بنابر افترا
بر آن زن ولاحق کرد مولود را بآن مرد وسندش حسن وهو حسن موقوف این روایت حسن

السند موقوف بر عمر و قول اوست رضی الله عنه **وعن ابی هریرة رضی الله عنه ان رجلا**
بدرستیکه مردی بادیه نشینی که نامش ضمضم بن قتاده بود قاله عبد الغنی فی المبهمات من طریق قطبة بنت
هرم قال یا رسول الله ان امرأتی ولدت غلاما اسود گفت ای پیغمبر خدا بدرستیکه زن من
زائیده است کودکی سیاه را و من انکار کرده ام آنرا که از من باشد بجهت عدم مشابهت او با من لفظ
عبد الغنی از قطبة اینست که حدیث کرد ایشانرا مملوکی که پیدا شد ضمضم را مولودی سیاه از زن وی که
از بنی عجل بود پس ذکر کرد این حدیث را و در آخرش اینست که پس آمدند پیرزالان از بنی عجل و خبر دادند که بود
ایشان را جده سوداء خطابی گفت این قول ازین مرد تعریض بریبه بود گویا اراده نفی ولد میکند یعنی
این سیاه ست و من سفیدم پس از من چنین نباشد و آنحضرت حکم کرد که ولد فراش راست و خلاف شبه و
لون را دلیل وجوب حکم بران نگردانید و برای او مثلی بیان کرد باختلاف الوان ابل با آنکه لقاح
واحد ست و درینجا اثبات قیاس و بیان اتحاد حکم متشابهین من حیث الشبه ست و نیز در وی دلیل ست
بر آن که حد در کنایه غیر واجب ست بلکه واجب بقذف صریح ست انتهی و ازینجا معلوم شد که تعریض بقذف قذف
نباشد و باین رفته اند جمهور و مالکیه بآن رفته که واجب ست اگر مردم فهم کنند و شرط کرده اند اقرار وی بقصد قذف
و جواب داده اند از حدیث باب بآنکه در وی حجت نیست زیرا که مراد این شخص قذف نبود بلکه سائل
مستفتی از حکم بود بنا بر ریبه که او را واقع شده و چون برای او مثل زدند اذعان کرد و مهلب گفته تعریض
اگر بسبیل سوال ست حد نیست و اگر بسبیل مواجهه است حد در وی واجب ست و ابن المنیر گفته فرق در میان
زوج و اجنبی در تعریض آنست که مقصود اجنبی اذیت محض ست و زوج درین نسبت معذور ست برای
صیانت نسب قال هل لک من ابل گفت آنحضرت آیا هست مر ترا چیزی از شتران قال نعم
گفت آری هستند شتران قال فما الوانها فرمود پس چیست رنگهای آن شتران قال حمر گفت شتران من
سرخ اند حمر بسکون میم جمع احمر بمعنی سرخ جمع حمار ست قال هل فیها من اورق پرسید آیا هست در آن
پنج شتر سیاه فام و اورق سیاهی ست در رنگ بخاکستر گون و در شتران و کبوتران می باشد و لهذا
کبوتر را ورقا گویند قال نعم گفت آن مرد آری در شتران خاکستر گونه اند قال فانی ذلک گفت
آنحضرت پس از کجا است این یعنی از کجا می آید لون خاکستر گونه را با وجود یکه شتران کلها احمر زاده است
بدرستیکه هست قال لعله نزعه عرق گفت آنمرد شاید که کشیده آنرا رگی یعنی در اصل وی شتری خاکستر گونه بوده

که باین رنگ بوده وابنها با اصل خود راجع شده و مشابه گشته اند قال فلعل ابنک هذا نزعه
عرق فرمود پس شاید که این پسر تو که سیاه رنگ آمده است کشیده است او را رگی و بسبب آن مشابه
گردانیده است بجد و عرق یعنی اصل از نسب تشبیه اند بعرق شجر و منه قولهم فلان عریق فی الاصالة
یعنی اصل و مناسبت قدیم و همچنین معرق فی الکرم کذا فی المجمع و این حدیث مشتمل ست بر تعریض سائل و توضیح بیان است
به تشبیه مجهول بمعلوم ارباب قیاس تشبیه کما قال الخطابی و ابن العربی گفته در وی دلیل ست بر صحت
قیاس و اعتبار نظیر و ابن دقیق العید دران توقف کرده و گفته این تشبیه در امر وجودی ست و نزاع در
تشبیه در احکام شرعیه از طریق واحدت متفق علیه در سبل گفته در حدیث دلیل ست بر آنکه جائز نیست
پدر را نفی پسر بمجرد خلاف در لون و حکایت کرده اند قرطبی و ابن رشد اجماع بر ان و مصنف تعقب
ایشان کرده و گفته خلاف ثابت ست نزد شافعیه یعنی اگر در مخالفت فی اللون قرینه زنا منضم نیست
نفی جائز نباشد و اگر زن را تهمت کرده و فرزندی بر صفت مقذوف بیاید نفی جائز باشد علی الصحیح
نزد ایشان و نزد حنابله جائز ست نفی همراه قرینه مطلقا در سبل زیاده کرده و خلاف نزد عدم قرینه است
و حدیث محتمل اوست زیرا که در وی ذکر قرینه بر زنا مذکور نشده بلکه مجرد خلاف در لون آمده و فی روایة
لمسلم وهو یعرض بان ینفیه و آن مرد تعریض میکرد بانکه نفی کند آن فرزند را از خود و
قال فی آخره و گفت راوی در آخر این روایت ولم یرخص له فی الانتفاء و رخصت
نکرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن مرد را در دور شدن از ان ولد و راضی نشدن بدان

باب العدة والاحداد

عدت مشتق از عدد ست بمعنی شمردن و عدت اسم مدتی ست که تربص میکند در آن و می شمرد آن را
زن از تزویج بعد وفات زوج یا فراق او بولادت یا اقرار یا ماهها و وارد شده در کتاب و سنت و
اجماع بران منعقد شده و جمع عدت عدد ست حد و حداد و احداد بکسر حا جامها سوگ سیاه و کبود و جامه
سوگ پوشیدن در سبل گفته احداد لغة منع ست و شرعا ترک طیب و زینت معتده را از وفات است
و در بعض نسخ متن لفظ والاستبراء و غیر ذلک هم یافته شد لیکن در سبل آنرا نگرفته و آن
در لغت طلب برائت کردن و در شرع طلب برائت رحم جاریه از حمل ست و مراد بغیر ذلک

حکم زن معقود در خلوت با زن اجنبیه مانند اوست پس ظاهر اثبات این عبارت ست **سبعین**
المسور بن مخرمة بکسر میم اول وفتح میم ثانی صحابی صغیر خواهر زاده عبد الرحمن بن عوف ست
متوارشد بعد دو سال از ہجرت بمکه و قدوم آورد بمدینه سال ہشتم رضی الله عنه
ان سبیعة بضم سین وفتح موحده و سکون تحتانیه الاسلمیة صحابیه است بتصغیر
سبع وقد ذکرها ابن سعد فی المهاجرات وہی بنت ابی برزة الاسلمی نفست بضم نون وفتح آن
وکسر فا ہر دو روایت ست بعد وفاة زوجها زایید بعد از مردن شوہر خود که سعد بن خولة
العامری از بنی عامر بن لوی بود بفتح خاء معجمه و سکون واو و وفاتش در مکه بود بعد حجة الوداع و ابن
عبد البر برین اتفاق نقل کرده و در روایت شاذه است که وی در آن وقت گشته شد بلیال بعد
از چند شب در تقدیر این شبها خلاف کبیر ست در یک گفته لاحاجة الی ذکره انتہی و در یک گفته در روایت
احمد ده شب و نزد نسائی بست شب یا پانزده و نزد ترمذی بست و سه روز یا بست و پنج و نزد ابن ماجه بست
چند و نزد بخاری چهل شب آمده و روایات دیگر مختلف ست مصنف در فتح بعد سوق این روایات گفته
جمع میان اینها متعذر ست بنا بر اتحاد قصه و شاید در ابہام مدت ہمین سر باشد زیرا که محل خلاف وضع
در کمتر از چهار ماه و ده روز ست چنانکه درینجاست و اقل آنچه درین روایات گفته اند نیم ماه ست فجاءت
النبی صلی الله علیه وسلم فاستاذنته ان تنکح پس آمد آنحضرت را و اذن خواست از آنحضرت
که نکاح کند بشوہر دیگر فاذن لها فنکحت پس اذن کرد آنحضرت مر او را پس نکاح کرد وی زیرا که عدت
حامل وضع حمل ست اگرچه چهار ماه و ده روز سپری نگذرد و باین رفته اند جمہور اہل علم از سلف و ائمه فتوی
در امصار از صحابه و غیرہم بحدیث باب بعموم قوله تعالی وَأُولَاتُ الْأَحْمَالِ أَجَلُهُنَّ أَنْ يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ
و اگرچه ما قبل این آیه در مطلقات ست لیکن مخصص عموم وی نیست و مؤید بقاء عموم او نیز اصل
است و روایت عبد الله بن احمد در زوائد مسند و ضیاء در مختاره و ابن مردویه از ابی بن کعب گفت
گفتم ای رسول خدا مراد باین آیه مطلقه ثلثه است یا متوفی عنها فرمود مطلقه ثلثه و متوفی عنها نیز
ہر دو و ابن جریر و ابن ابی حاتم و ابن مردویه و دارقطنی از ابی بوجه دیگر آورده اند که چون این آیه فرود آمد
گفتم ای رسول خدا این آیه مشترک ست یا مبہم فرمود کدام آیه گفتم اولات الاحمال مطلقه و متوفی
عنها گفت فرمود آری و ثابت شده اند چند روایت بہمین مضمون از ابن مسعود و دال بر قول ابی
و مذہب ابو حنیفه نیز ہمین ست و ابن مردویه روایت کرده که شیخ کرد سورة النساء قصری ہر
عدت را و آیه اولات الاحمال اجلہن حامل مطلقه یا متوفی عنها را آیه بہ حمل خود و ابن مردویه

ازابی سعید خدری آورده که گفت فرود آمد سورهٔ نسای قصری بعد آیتی که در
بقره است بهفت سال و شیخین و ابوداود و نسائی و ترمذی و ابن ماجه و ابن جریر
و ابن منذر و ابن مردویه از ابی سلمه بن عبد الرحمن آورده که گفت بودم من و ابن عباس
و ابوهریره پس آمد مردی و گفت فتوی ده مرا در زنی که زایید بعد وفات شوی
خود بچهل شب آیا حلال شد ابن عباس گفت عدت کند بآخر دو اجل من گفتم و أولات
الأحمال أجلهن أن يضعن حملهن ابن عباس گفت این در طلاق است ابوسلمه گفت
خبر ده مرا اگر حمل زنی بیک سال کشد عدتش چه باشد گفت آخر الاجلین ابوهریره گفت
من با ابن اخی خودم یعنی همراه ابوسلمه درین مسئله ابن عباس غلام خود کریب را نزد ام سلمه
فرستاد تا از وی بپرسد که آیا سنتی درین مسئله گذشته است ام سلمه گفت کشته شد
زوج سبیعهٔ اسلمیه و او حامل بود پس وضع کرد بعد موت او بچهل شب و خطبه کرده شد
آنحضرت نکاح او کرده داد و این حدیث را عبد بن حمید هم روایت نموده و در وی
این است که ایشان بسوی عائشه رض فرستادند و از وی پرسیدند وی قصهٔ سبیعه چنانکه
گذشت بیان کرد مگر آنکه بعد وفات زوج بشبها گفت و درین باب روایتهاست
از سلف که دلالت دارد بر آنکه آیه باقی است بر عموم خود در جمیع عدد و عموم آیهٔ بقره
منسوخ است باین آیه که با وجود تأخر نزول او چنانکه روایات بآن مصرح است
پس لائق آنست که تخصیص یا نسخ متفق علیه باشد لیکن مذهب علی رضی الله عنه
عدت بآخر الاجلین است یا وضع حمل اگر متأخر شود از چهار ماه و ده روز یا بمدت
مذکوره اگر متأخر شود زن از وضع حمل و استدلال ایشان بقوله تعالی است و
الذين يتوفون منكم ويذرون أزواجا يتربصن بأنفسهن أربعة أشهر وعشرا گویند
درین آیه عموم و خصوص من وجه است و قول وی و أولات الأحمال أجلهن نیز
همچنین است و جمع میان دلیلین بعمل بهر دو آیه و خروج از عهده بیقین است بخلاف
آنکه عمل به یکی کنند قرطبی گفته این نظر حسن است زیرا که جمع اولی است از ترجیح باتفاق
اهل اصول لیکن حدیث سبیعه نص است درین حکم و مبین آنست که آیه قصری شامل

متوفی عنہاست و مؤید ست باحادیث و آثار مذکورہ و اما روایت علی پس شعبی گفتہ تصدیق نمی کنم کہ علی بن ابی طالب عدت متوفی عنہا آخر الاجلین گوید را فلرکرہ البخاری و اصلہ فی الصحیحین من حدیث ام سلمۃ و در روی این ست کہ خواستگاری کرد سبیعہ را ابو السنابل بن بعکک بر وزن جعفر تا آخر حدیث و در نام وی اختلاف ست قیل عمرو و قیل عامر و قیل حبہ و قیل اصرم و قیل عبد اللہ و سنابل بسین و نون جمع سنبلہ ست وفی لفظ انہا وضعت بعد وفاۃ زوجہا باربعین لیلۃ و در لفظی این ست کہ سبیعہ نہاد حمل را بعد وفات شوہر وی بچہل شب کلام در مقدار لیالی و ایام بالا گذشتہ و آنچہ در بعض شروح آمدہ کہ در بخاری عشر لیال واقع ست و در روایت طبرانی ثمان یا سبع پس این مدت اقامت او بعد از وضع ست تا آنکہ استفتا کرد از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نہ آنکہ مدت بقیۂ حمل باشد و اکثر تصریح بدو ماہ آمدہ ولی تصریح کمتر از از چہار ماہ وفی لفظ لمسلم قال الزہری لا اری باسا ان تزوج وہی فی دمہا و در لفظی مر مسلم را چنین ست کہ گفت زہری نمی بینم باکی بآنکہ تزوج کند زن و حال آنکہ وے در خون نفاس خود ست و این تاکید مضی مدت عدت بوضع حمل ست غیر انہا لا یقربہا زوجہا حتی تطہر جز آنکہ نزدیک نشود او را شوہر او تا آنکہ پاک گردد چنانکہ حکم نفساست در سبل السلام گفتہ کلام زہری صریح ست در عقد با زنان اگرچہ از خون نفاس طاہر نشدہ است و وطی او حرام ست از برای علت دیگر کہ بقای دم ست نووی در شرح مسلم گفتہ علما از اصحاب ما و غیر ایشان گفتہ اند برابر ست کہ حمل ولد باشد یا اکثر کامل الخلقت بود یا ناقص علقہ باشد یا مضغہ غرضکہ ہرچہ باشد عدت بوضع آن منقضی میگردد وقتیکہ در وی صورت خلق آدمی باشد خواہ این صورت خفیہ بود کہ زنان بمعرفت آن مختص اند یا جلی کہ ہر کی آنرا می شناسد و ابن دقیق العید دران توقف کردہ بجہت آنکہ غالب در اطلاق وضع حمل حمل تام متخلق ست و خروج علقہ و مضغہ نادر پس حمل بر غالب اقوی ست مصنف گفتہ و لہذا از شافعی منقول ست کہ گفتہ منقضی نمیشود عدت بوضع قطعۃ اللحم کہ دران صورت بین یا خفی نباشد و ظاہر حدیث و آیہ اطلاق ست

درآنچه حمل بودن آن متحقق شود و هرچه حمل بودن آن ثابت نشود وی معتبر نیست زیراکه جائز ست
که پارهٔ لحم باشد ولزوم عدت بیقین ست پس منقضی نشود بمشکوک فیه در نیل الاوطار گفته الحاصل
ان الاحادیث الصحیحة الصریحة لایمکن التخلص عنها بوجه من الوجوه علی فرض عدم اتضاح الامر باعتبار
ما فی الکتاب العزیز وان الآیتین من باب تعارض العمومین مع انه قد تقرر فی الاصول ان الجموع
المنکرة لاعموم فیها فلا یکون آیة البقرة عامة لان قوله ویذرون ازواجا من ذلک القبیل فلا
اشکال وحدیث ابی بن کعب والزبیر بن العوام یدلان علی انها تنقضی العدة المطلقة
بالوضع للحمل من الزوج وهو مجمع علیه لدخولها تحت عموم قوله واولات الاحمال الآیة وانما
یعتد بوضعه حیث لحق والا فلا عند الشافعی وقال ابو حنیفة بل یعتد بوضعه ولو کان من زنا

لعموم الآیة **وعن** عائشة رضی الله عنها قالت امرت بریرة ان تعتد بثلث
حیض گفت عائشه رض امر کرده شد بریره که مولاة عائشه بود اینکه عدت کند بسه حیض واز اینجا
معلوم شد که عدت کنیز همچو عدت حره است ودر حدیثی از عائشه آمده که فرمود آنحضرت طلاق
کنیز دو طلاق ست و عدت او دو حیض رواه الترمذی وابوداود ولیکن این حدیث ضعیف ست
وعلما دران تکلم کرده اند واوله کتاب وسنت که مشتمل بر تفصیل عدت اند مختص نیستند بحرائر در
سبل گفته حدیث دلیل ست برآنکه اعتبار عدت بزن ست نه بزوج نزد جاعل عدت مملوک نه
عدت حره بقول اظهر که زوج بریره عبد بود انتهی رواه ابن ماجه ورواته ثقات لکنه معلول وقد
ورد ما یؤیده عن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم خیر بریرة فاختارت نفسها وامرها ان تعتد
عدة الحرة رواه احمد والدارقطنی والطبرانی فی الاوسط قال فی مجمع الزوائد ورجال احمد رجال الصحیح
ولیشهد له ما اخرجه احمد من حدیث بریرة بنحوه **وعن** الشعبی هو ابوعمرو عامر بن شراحیل بن
عبدالله الشعبی الهمدانی الکوفی تابعی جلیل القدر فقیه کبیر ست ابن عیینه گفته کان ابن عباس فی
زمانه والشعبی فی زمانه شعبی حدیث مغازی میکرد که ابن عمر بروی گذشت وگفت شهدت القوم
وهو اعلم بها منی وزهری گفته عالم چهار کس اند ابن مسیب در مدینه وشعبی در کوفه وحسن بصری در بصره
ومکحول در شام ولادت شعبی در خلافت عمر رض بوده کما فی الکاشف للذهبی وگفته اند سال ششم
از خلافت عثمان ومات سنة اربع ومائة وله اثنتان وستون سنة عن فاطمة بنت قیس عن النبی ﷺ

صلی اللہ علیہ وسلم فی المطلقۃ ثلثا روایت میکند شعبی از فاطمہ از آنحضرت در بارۂ زن مطلقہ بسہ
طلاق لیس لہا سکنی ولا نفقۃ کہ نیست او را سکنی و نہ نفقہ حدیث دلیل ست بر نبودن نفقہ و سکنی
برای مطلقہ مبتوتہ و باین رفتہ اند ابن عباس و حسن و عطا و شعبی و ابن ابی لیلی و اوزاعی و احمد در روایتی
و اسحق و اصحاب وی و کافۂ اہل حدیث بدلیل ہمین حدیث و مذہب عمر بن الخطاب و عمر بن عبد العزیز
و حنفیہ و ثوری و غیرہم وجوب نفقہ و سکنی ست بدلیل قولہ تعالی فَاَنْفِقُوْا عَلَیْہِنَّ حَتّٰی یَضَعْنَ
حَمْلَہُنَّ در نفقہ و این در حامل ست و باجماع در رجعیہ بر وجوب نفقۂ او و بر ثانی بقولہ تعالے
اَسْکِنُوْہُنَّ مِنْ حَیْثُ سَکَنْتُمْ و گویند حدیث باب مطعون ست بمطاعن پس احتجاج بدان
ضعیف باشد و حاصل آن چہار طعن ست اول آنکہ راوی حدیث زن ست و شاہد عدل ندارد
و جوابش آنست کہ زن بودن راوی قادح نیست زیراکہ سنن بسیار بروایت زنان ثابت شدہ چنانکہ
عارف سنن و اسانید صحابہ میداند و اما قول عمر رضی اللہ عنہ کہ ترک نمیکنیم کتاب خدا و سنت رسول او
بقول زنی کہ نمیدانیم یاد داشت یا فراموش کرد پس این تردد ست از وی در حفظ راوی و الا چند
اخبار ست کہ وی آنہا را از عایشہ و حفصہ قبول کردہ و تردد در حفظ او را عذر در عمل بحدیث
پس شک او حجت بر غیر نبود دوم آنکہ روایت مذکورہ مخالف ظاہر قرآن ست و ہو قولہ تعالے لَا
تُخْرِجُوْہُنَّ مِنْ بُیُوْتِہِنَّ و جوابش آنست کہ جمع ممکن ست بحمل حدیث بر تخصیص بعض افراد عام
سوم آنکہ خروج وی از خانہ از برای آن بود کہ او را حقی در سکنی نیست بلکہ بجہت آن بود کہ اہل
زوج خود را بزبان خود ایذا میداد و جوابش آنست کہ این کلام اجنبی ست از حدیثی کہ آنرا روایت
کردہ و اگر مستحق سکنی می بود ہرگز آنحضرت حق ثابت او را محض بجہت بذارت لسان او
ساقط نمیکرد بلکہ وعظ و پند میکرد و از اذیت اہل زوج او را باز میداشت چہارم آنکہ روایت
عمر معارض این روایت ست کہ وی شنید آنحضرت را میگفت لہا السکنی والنفقۃ و جوابش
آنست کہ این حدیث از روایت ابراہیم نخعی از عمر ست و ابراہیم از عمر سماعت ندارد زیراکہ ولادت او
بعد سالہا از موت عمر بودہ و اما قول عمر سنۃ نبینا و در علوم الحدیث مقرر شدہ کہ قول صحابی من السنۃ
کذا در حکم مرفوع ست پس جوابش آنست کہ احمد بن حنبل انکار این زیادت در قول عمر کردہ و سوگند
خوردہ و گفتہ کجاست در کتاب خدا ایجاب نفقہ و سکنی برای مطلقہ ثلثہ و گفت ہذا لا یصح عن عمر قال

ذلک الدارقطنی وقال السنة بید فاطمة قطعا و مخفی نیست ضعف این مطاعن در رد حدیث و ابن القیم در ہدی در نصرت عامل بہمین حدیث اطالت کلام کرده و در سبل گفته والحق ما افاده الحدیث انتہی

رواه مسلم و در صحیحین ہست از حدیث فاطمہ مذکوره که گفت شوہر من طلاق داد مرا سه طلاق پس مقرر نگردانید آنحضرت صلعم برای من نفقه و نه سکنی شوکانی گفته این حدیث صحیح شده است بی نزاع و امام مالک گفته سکنی ہست بقوله اسکنوہن نه نفقه لقوله لا نفقة لک رواه مسلم و نزد ابو حنیفه معتده ثلث را سکنی و نفقه ہر دو ہست بقول عمر و بلی گفته و ارجح ہذه الاقوال الاول لما فی الباب من النص الصحیح الصریح الی قوله قال العلامة ابن القیم و نحن نشہد باللہ شہادة نسأل عنہا اذا لقیناه ان ہذا کذب علی عمر و کذب علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و ینبغی ان لا یحمل الانسان فرط الانتصار للمذاہب والتعصب علی معارضة السنن النبویة الصحیحة الصریحة بالکذب البحت فلو یکون ہذا عند عمر عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم لخرست فاطمة و ذووہا و لم ینبروا بکلمة و لا دعت فاطمة الی المناظرة انتہی انتہی **وعن** ام عطیة از کبار صحابیات ہست غزوه میکرد ہمراه آنحضرت و مجروحان را مداوا مینمود و بیمار داران را تیمار داری میکرد قدوم آورد بصره و حاصل شد نزد ایشان حدیث وی نامش نسیبه بضم نون و فتح سین و سکون تحتیه و موحده است رضی اللہ عنہا ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لا تحد بضم تا و کسر حا و جائز ہست ضم دال بر آنکه لا نافیه است و جزم بر نہی ہست و بفتح تا و کسر حا نیز آمده امرأة علی میت فوق ثلث فرمود آنحضرت سوگ ندارد زنی بر مرده بالای سه شب و زیاده بر آن پدر باشد یا برادر یا خواہر یا غیر او و نہی برای تحریم ہست مگر ابو داود در مراسیل از حدیث عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده آورده که رخصت داد آنحضرت زن را بسوگواری بر پدرش تا ہفت روز و بر غیر او تا سه روز پس اگر این روایت صحیح شود مخصص بہم رسانند از عموم نہی در حدیث ام عطیة ولیکن این مرسل ہست قوت تخصیص ندارد الا علی زوج مگر بر شوہر اربعة اشہر و عشرا چہار ماه و ده روز و حکمت در سوگواری زن بر شوہر اظہار تأسف بر وفات او ہست بخلاف مطلقه که متوحش گردانیده است او را شوہر بطلاق و تخصیص عدد چہار ماه و ده روز جز شارع کسی نمیداند چنانکه حکم اعداد ہمه جا ہست

اگرچه بعضی مناسبتها توان دریافت چنانکه در سبل گفته حکمت در تقدیر باین مدت آنست
که تکامل خلقت ولد و نفخ روح در وی بعد گذشتن یکصد و بیست روز می شود
و این زیاده بر چهار ماه ست بنقصان اهله پس جبر کسر بعقد کردند بطریق احتیاط و ذکر کردند
لفظ عشر را مؤنث باعتبار لیالی و مراد لیالی با ایام ست نزد جمهور پس حلال نشود تا آنکه شب
یازدهم در آید انتهی و در تقیید بلفظ امراة اخراج صغیره بمفهوم اوست نزد حنفیه پس بر
وی احداد از زوج واجب نباشد و از احداد بر غیر او اکثر از سه روز نهی کرده نشود ولیکن جمهور
گویند صغیره داخل ست در عموم و ذکر امراة خارج مخرج غالب ست و تکلیف بر ولی اوست
در منع او از طیب و غیره و هم واجب ست عدت بر صغیره مثل کبیره و حلال نیست خطبه او
و در لفظ میت دلیل ست بر آنکه نیست احداد بر مطلقه پس اگر رجعی ست اجماع ست
و اگر بائن ست مذهب جمهور و شافعی و مالک و احمد در روایتی آن ست که نیست احداد
بر وی بظاهر قول وی علی میت اگر مفهوم ست و مؤید اوست اینکه شرعیت احداد
برای قطع داعیه جماع ست و این در حق میت بنا بر تعذر رجوع بسوی زوج ست
و در مطلقه بائنه عود بسوی زوج صحیح ست بعقد اگر مثلثه نیست و مذهب علی و زید بن
علی و ابو حنیفه و اصحاب او وجوب احداد بر مطلقه بائنه است قیاسا علی المتوفی عنها
زیرا که این هر دو در عدت مشترک و در سبب مختلف اند و عدت محرم نکاح ست
پس محرم دواعی او نیز باشد امادر سبل گفته القول الاول اظهر دلیلا انتهی و نیست
در حدیث دلالت بر وجوب احداد بلکه بر حل او برای زوج میت و مذهب اکثر علما
وجوب اوست بحدیث ام سلمه نزد ابو داود که وی گفت در آمد بر من رسول خدا صلی
الله علیه و سلم وقتیکه مرد ابو سلمه و حال آنکه گردانیده بودم بر خود صبر الحدیث و سیاتی و
رواه النسائی ابن کثیر گفته در سندش غرابت ست ولیکن شافعی آنرا از مالک بلاغا
عن ام سلمه آورده و این تقوی حدیث ست و دلالت دارد بر آنکه او را اصلی هست
و هم روایت کرده اند آنرا از ام سلمه احمد و ابو داود و نسائی که گفت آنحضرت صلعم ان
المتوفی عنها زوجها لا تلبس المعصفر من الثیاب ولا الممشقة ولا الحلی ولا تختضب ولا تکتحل

حافظ ابن کثیر گفته سندش جید ست لیکن رواه البیهقی مرفوعا بعلیها و رفته اند حسن و شعبی بآنکه
مطلقه ثلثه و متوفی عنها سرمه کشند و شانه کنند و خوشبو مالند و نقل مکان کنند و هرچه خواهند
بعمل آرند و استدلال ایشان بحدیث اسماء بنت عمیس ست گفت درآمد بمن رسول
خدا روز سوم از قتل جعفر بن ابی طالب فرمود سوگ نداری بعد این روز اخرجه احمد و
اللفظ له و صححه ابن حبان و این حدیث را لفظها ست و همه دلالت دارد بر امر آنحضرت صلعم
مر اورا بعدم احداد بعد سه روز و این ناسخ احادیث ام سلمه در احداد باشد زیرا که آن
بعد اوست چه ام سلمه امر کرده شد باحداد بعد موت زوج خود و موت او متقدم ست بر قتل
جعفر ولا تلبس ثوبا مصبوغا فیه نیز پوشش جامه رنگین را الا ثوب عصب
مگر جامه عصب را بفتح عین و سکون صاد مهملتین جامه که رنگ کرده شود رشته او پیش از آنکه
بافته شود و این را داخل زینت نمیدانند و در روایت فقهی در جواز پوشیدنش هم مردان را نیز
آمده است مثل سوسی و چیسط و درین باره در نیجا دلیل ست بر نهی از هر مصبوغ بهر رنگ
که باشد مگر ثوب عصب ابن عبد البر گفته اجماع کرده اند علما بر آنکه جائز نیست حاده یعنی زن سوگ دار
را پوشیدن معصفر و مصبوغ مگر رنگین برنگ سیاه که دران مالک و شافعی رخصت داده اند
زیرا که لبس اسود برای زینت نباشد بلکه از لباس حزن ست و در حریر اختلاف کرده اند
شافعی در اصح قولین بمنع مطلقا رفته مصبوغ باشد یا نه زیرا که زنان را تزئین بحریر مباح ست
و حاده ممنوع ست از تزین و ابن حزم گفته صرف از ثیاب معصفره پرهیزد و دیگر هرچه خواهد از حریر
ابیض یا اصفر از لونی که مصبوغ نباشد بپوشد و مباح ست پوشیدن منسوج بذهب یا
حلی زر و سیم و جواهر و یاقوت در سبل گفته ابن حزم درست اند می بر الفاظ وارد درین
حدیث و اما حدیث ام سلمه که دران نهی کرده اند از لبس ثیاب معصفر و ممشقه و حلی پس گفته
که این صحیح نیست زیرا که از روایت ابراهیم بن طهمان ست و رد کرده اند بر وی بآنکه وی
از حفاظ اثبات ثقات ست و حدیث او را جماعه از ائمه تصحیح کرده اند مثل ابن مبارک
و احمد و ابی حاتم و ابن حزم ادارت تحریم بر نص ثابت نزد خودش کرده و غیر او از ائمه اداره
به تعلیل بزینت کرده اند و از نیجا باقی ماند کلام ایشان در آنکه ثوب عصب اگر رویش زینت

باشد منع کرده شود از ان و تخصیص میکند حدیث را بمعنی مناسب منع و تفسیر عصب در نهایه
چنین کرده که آنها برود یمنیه یعصب غزلها ای یجمع و یشد ثم یصبغ و ینسج فیاتی موشیا لبقاء ما
عصب منه ابیض لم یاخذه الصبغ در سبل گفته و للعلماء فی تفسیره اقوال اخر در نیل گفته
سهیلی گوید العصب نبات لا ینبت الا بالیمن و هو غریب و اغرب منه قول الداودی ان
المراد منه الخضرة وهی الحبرة و لا تکتحل و سرمه نکشد دلیل ست بر منع اکتحال و این قول جمهور ست
و ابن حزم گفته سرمه نکشد در شب و نه در روز اگرچه چشمش برود و نابینا شود و دلیل وی
همین حدیث باب ست و حدیث ام سلمه متفق علیه که زنی را شوهر مرده بود پس ترسیدند
بر چشم او و آمدند نزد آنحضرت صلعم و اذن خواستند در سرمه کشیدن پس اذن نداد بلکه گفت لا دو بار
یا سه بار و جمهور و مالک و احمد و ابو حنیفه و اصحاب وی بجواز اکتحال باثمد برای تداوی رفته
بدلیل حدیث ام سلمه که نزد ابوداود ست که وی گفت در کحل جلاء تقییکه پس بیمار از زنی که
شوهرش مرده و چشم او بیمار گشته سرمه بکش مگر از امری که لابد ست از ان و سخت شود پس تو پس
سرمه کش در شب و مسح کن آنرا در روز بعده گفت در آمد بر من رسول خدا حین توفی ابو سلمه و ذکر
کرد حدیث صبر را چنانکه بیاید ابن عبد البر گفته و این حدیث نزد من اگرچه مخالف حدیث یکراوست
که دران نهی ست از کحل با وجود خوف بر چشم مگر آنکه ممکن ست جمع باین طور که شناخت آنحضرت صلی الله
علیه وسلم در حال نهی که حاجتش بسوی کحل خفیف غیر ضروری ست و اباحت در شب برای
دفع ضرر او ست در سبل گفته مخفی نیست که فتوای ام سلمه قیاس ست از وی رضی الله عنها
محل را بر صبر و قیاس بالنص ثابت و نهی مکرر معمول به نیست نزد قائل وجوب احداد و لا
تمس طیبا و مساس نکند و نمالد و نساید و دست نرساند خوشبو را هر خوشبوئی که باشد
و نیست خلاف دران و بعضی استثنا کرده اند نیلوفر و بنفشه و عرار را بنابر آنکه طیب نیست
بعده گفته در بنفشه نظر ست و حدیث دلیل ست بر تحریم طیب بر معتده الا اذا طهرت مگر
وقتیکه پاک شود از حیض نبذة من قسط مساس کند اندکی از قسط بضم قاف و سکون
سین مهمله چوبی ست خوشبو که در هندی باشد و در عرب نیز باشد و در ادویه نیز می اندازند و بجای
قاف کاف و بجای طا تا نیز آمده در نهایه گفته ضرب من الطیب و قیل العود و اظفار یا مساس کند

اندکی از اظفار جمع ظفر این نیز نوعی از طیب ست که بخور کرده میشود بآن و مشابه می باشد ناخن آدمی
را و استعمال میکنند آنرا زنان متفق علیه وهذا لفظ مسلم روایت بخاری بواو ست و
روایت نسائی باو و منذری گفته واو بنا بر عطف ست و او بنا بر اباحت و تسویه و در روایتی
باضافت قسط بسوی اظفار و قاضی عیاض تخطیه این روایت کرده و نووی گفته این هر دو
دو نوع معروف اند از بخور و نیستند از طیب و رخصت داده اند مغتسله از حیض را دران برای
ازاله رائحه کریهه تا اثر دم دور کنند نه آنکه تطیب نماید ولابی داود والنسائی من الزیادة و مر
ابو داود و نسائی راست از زیادت ولا تختضب و رنگین نکند موبها و دستها را بحنا
وللنسائی و نسائی راست از زیادت این لفظ ولا تمتشط و شانه نکند موی سر را مقصود از ینهمه
ترک تزین ست معتده بوفات را **وعن** ام سلمة رضی الله عنها قالت جعلت علی
عینی صبرا گفت ام سلمه گردانیدم بر هر دو چشم خود صبر را بفتح صاد و کسر موحده و سکون آن
دوای تلخ مشهور و بعضی کسر صاد نیز نقل کرده اند و مراد بجعل صبر طلا کردن چشم یا روی ست بآن
بعد ان توفی ابو سلمة پس از آنکه وفات یافت ابو سلمه فقال رسول الله صلی الله
علیه وسلم انه یشب الوجه پس گفت آنحضرت بدرستیکه این صبر می افروزد روی را
و زینت میدهد رنگ را شب بفتح شین و شبوب بضم آن برافروختن آتش و شبوب بفتح شین آنچه
بوی آتش افروزند و شباب بمعنی جوانی نیز ازهمین باب ست زیرا که حرارت غریزی دران تیز
وافروخته می باشد و یشب بفتح اول و ضم شین ست و در سبیل گفته بضم حرف مضارعت ست
فلا تجعلیه الا باللیل پس مگردان صبر را مگر در شب و تنزعیه بالنهار و بکش و برکن آنرا
در روز ولا تمتشطی بالطیب و شانه مکن ببوی خوش یعنی بشانه مطیب ولا بالحناء و نه
شانه کن بحنا فانه خضاب زیرا که حنا داخل خضاب ست و خضاب در حداد ممنوع ست و نیز
حنا بوی خوش دارد قلت بای شیء امتشط گفتم بچه چیز شانه کنم و عادت خود شانه کردن بطیب
و حناست قال بالسدر فرمود شانه کن بدرخت کنار یعنی ببرگهای او درحالیکه می آلائی و می پوشی
بسدر سر خود را یعنی بسیار بنه از آن بر موی های خود تا آنکه پوشیده شود موی تراچنانکه غلاف می پوشد
رواه ابو داود والنسائی واسناده حسن واخرجه ایضا الشافعی وفی اسناده المغیرة

بن ضحاک وقد اعلہ عبد الحق والمنذری بجهالة حال المغيرة ومن فوقه ق هم روایت ست از ام سلمه
رضی الله عنها ان امرأة قالت یا رسول الله ان ابنتی مات عنها زوجها بدرستیکه
زنی گفت ای رسول خدا بالتحقیق دختر من مرد از وی شوهر وی ونامش عاتکه بنت نعیم بود اخت
عبد الله بن نعیم وزوج وی مغیره مخزومی ست کما فی موطا ابن وهب فقد اشتکت عينها وحال
آنست که بدرد آماده است چشم او افنکحلها آیا پس سرمه کنیم چشم او را وتکحلها بالضم قیل نیز روایت ست
وتکحلها بالضم جاء وفتح آن از ارباب نصر ومنع قال لا فرمود سرمه نکند دو بار سوال کرد آن زن بار سیوم
بار سیوم فرمود که سرمه نکشد متفق علیه کلام در کحل گذشته وظاهر حدیث نهی از تداوی ست بکحل
مخصوص که مقتضی تزین باشد والاخص تداوی بانچه نه برای زینت باشد نیز حاصل میشود وبعضی
گفته اند جائز ست اگرچه در وی طیب باشد ونهی را حمل بر تنزیه کرده اند جمعا بین الادلة ودر
سبل گفته هر که عاده را از کحل اثمد منع میکند بجهت آنکه در وی تزین ست و تو تیا وعنزروت را لا باس
به میگوید بجهت آنکه چشم از وی صحیح میشود واین حدیث بروی وارد ست زیرا که در وی سوال از کحل کرده
که بدان تداوی عین میکنند نه از کحل اثمد بخصوصه مگر آنکه دعوی کند که تنیا در نمیشود از کحل
نزد اطلاق مگر اثمد وعن جابر رضی الله عنه قال طلقت خالتی گفت جابر طلاق داده شد
خاله من سه طلاق یعنی نشست برای عدت وابوموسی در ذیل صحابه خاله او را در مبهمات ذکر نموده
فارادت ان تجد نخلها پس خواست که بیرون آید از جای خود وبچیند میوه درختان خرمای
خود را تجد بفتح تا وضم جیم وتشدید دال از جداد بفتح وکسر یعنی چیدن خرما از نخل مثل صرام بصاد مهمله
وقطاف بقاف ودر زراعت حصاد میگویند فزجرها رجل ان تخرج پس منع کرد او را
مردی از برآمدن بجهت علم وی بانکه برآمدن از مکان عدت جائز نباشد فاتت النبی صلی الله
علیه وسلم پس آمد خاله نزد آنحضرت وگفت که من در عدت نشسته ام وضرورت دارم در برآمدن
آمدن برای جداد حکم چیست برایم یا نه فقال بلی پس گفت آنحضرت بلی بیرون آی جدی
نخلک ببر خرمای خود را فانک عسی ان تصدقی او تفعلی معروفا پس بدرستیکه تو نزدیک ست
که تصدق کنی بخرما که می بری اگر بحد نصاب رسد یا بکنی احسانی را یعنی اگر کمتر از ان باشد پس مراد بتصدق
فرض باشد که زکوة ست وبمعروف تطوع وتواند که مراد بتصدق دادن بفقرا وبمعروف هدیه فرستادن

بغیر فقره یا کلمه آو برای شک ست رواه مسلم وابوداؤد و ابن حبان والحاکم و
قد بوب النووی له فقال باب جواز خروج المعتدة البائن من منزلها فی النهار للحاجة الی ذلک
ولا یجوز بغیر حاجة وحدیث دلیل ست بر جواز خروج زن عدت نشین از طلاق بائن برای حاجت
نه بی حاجت وباین رفته ست طائفه از علما وعلی وابوحنیفه وگفته اند جائز ست برآمدن برای حاجت
وبعذر در شب و روز مثل خوف انهدام منزل ودال ست بر اعتبار غرض دینی یا دنیوی تعلیل
آنحضرت خروج را بصدقه یا فعل خیر وجائز ست اخراج او وقتیکه متاذی شوند بوی همسایه وخشیت
معارضه میان این حدیث وقوله تعالی وَلَا تُخْرِجُوهُنَّ مِنْ بُيُوتِهِنَّ وَلَا يَخْرُجْنَ إِلَّا أَنْ يَأْتِينَ
بِفَاحِشَةٍ مُبَيِّنَةٍ الآیه زیرا که حدیث مخصص این عموم ست که از نهی معلوم شده پس جائز نیست
خروج مگر برای حاجت وغرضی از اغراض وتفسیر کرده اند فاحشه را ببذاره بر جار وتغییر هم
ومذهب ثوری ولیث ومالک وشافعی واحمد وغیرهم جواز خروج ست در نهار مطلقا وتمسک
کرده اند بظاهر این حدیث وبر قیاس عدت وفات وگویند نیست در حدیث دلالت بر اعتبار
حاجت وغایتش آنست که خروج برای قرینه اقرب بود چنانکه آخر حدیث بران دال ست
در سبیل گفته واین عذر ست واما بغیر عذر پس حدیث بران دلالت ندارد مگر آنکه گویند در
خروج غالبا رجای فعل صدقه ومعروف ست وهم حدیث دال ست بر استحباب صدقه
از ثمر نزد جداد وبر استحباب تعریض برای صاحب ثمر بفعل خیر وتذکیر بمعروف وبر وعن
فریعة بضم فا وفتح را وسکون یا بنت مالک بن سنان خواهر ابوسعید خدری ست
صحابیه از اهل بیعت رضوان حدیث وی نزد اهل مدینه باشد رضی الله عنها ان زوجها
خرج فی طلب اعبد له پس بدرستیکه شوهر وی بیرون آمد در جستن چند بنده که مر او را گریخته بودند
فقتلوه پس کشتند آن بندگان باهر دم قطاع الطریق او را او را عدت وفات او باید
داشت قالت گفت فریعه فسالت رسول الله صلی الله علیه وسلم ان ارجع الی
اهلی پس پرسیدم رسول خدا را که رجوع کنم بسوی اهل خود که در بنی خدره بودند وابوسعید
خدری منسوب بآن قبیله است فان زوجی لم یترک لی مسکنا یملکه پس بدرستیکه شوهر
من نگذاشت برای من جای سکونتی که مالک باشد وی آنرا ولا نفقة ونیست نفقه مرا

همچنین در بین منزل بی نفقه مرا گذاشته رفت و کشته شد فقال نعم فرمود آری فلما
کنت فی الحجرة پس چون بودم من در صحن خانه نادانی فقال آواز داد مرا و گفت
امکثی فی بیتک درنگ کن در همین خانه که می باشی و شوهر تو در ان گذاشته رفته است
اگرچه ملک شوهر تو نیست حتی یبلغ الکتاب اجله تا آنکه برسد کتاب مدت خود را یعنی
تا آنکه بگذرد مدت و این عبارت کنایه از رسیدن وقت مدت می باشد و عدت را کتاب
گفت یعنی مکتوب زیرا که فرض کرده شده است چنانکه کتب علیکم الصیام ای فرض قالت
فاعتددت فیه اربعة اشهر وعشرا گفت فریعه پس عدت گذرانیدم من در بین خانه
چهار ماه و ده روز قالت فقضی به بعد ذلک عثمان گفت فریعه پس حکم کرد باین حکم بعد ازان
عثمان بن عفان رضی الله عنه و درینجا دلیل است بر عدت کردن زن متوفی عنها در خانه که آنجا
خبر مرگ شوهرش رسد و نرفتن ازینخانه بخانه دیگر و باین رفته است جماعتی از صحابه و تابعین
و من بعدهم و روایت کرد این را عبد الرزاق از عمر و عثمان و ابن عمر و هم سعید بن منصور از اکثر
اصحاب ابن مسعود و قاسم بن محمد و سالم بن عبد الله و سعید بن المسیب و عطا و هم حماد از ابن سیرین
و باین رفته اند مالک و ابو حنیفه و شافعی و اصحاب ایشان و اوزاعی و اسحق و ابو عبید و ابن
عبد البر گفته قائل است بحدیث فریعه جماعتی از فقهای امصار در حجاز و شام و عراق و مصر و طعن
نکرده در ان احدی از ایشان و حکم کرد بدان عمر بمحضر مهاجرین و انصار و هم رفته است بجواز خروج
متوفی عنها بیرون جماعتی در عدت مثل عمر و زید بن ثابت و ابن مسعود و علی و ابن عباس و
عائشه در سبل الاوطار گفته نبا ورد مخالف حدیث فریعه آنچه منتهض معارضه اش باشد تمسک بوی
متعین است و نیست حجت در اقوال افراد صحابه انتهی و در سبل زیاده کرده و واجب است سکنی
در مال زوج بقوله تعالی غیر اخراج و اگرچه در آیه آمده از نفقه و کسوت یک حول منسوخ شده اما حکم
سکنی باقی است تا مدت عدت و شافعی استدلال بآیه را تقریر کرده و در وی تطویل است و رفته است
طائفه از سلف و خلف بآنکه نیست سکنی برای متوفی عنها مثل علی و عمر و ابن مسعود و عثمان و عائشه
و ابی حنیفه و اصحاب او و در سبل گفته جواب آنست که سکنی ثابت است بسنت و آن حدیث فریعه است
بکتاب چه آن گذشت مگر آنکه در حدیث فریعه تصریح است بآنکه خانه از زوج نبود و ازینجا اخذ توان کرد

که از خانه بیرون نرود خواه اینخانه که در وی ست از آن شوهر وی باشد یا نه بعده گفته قد اطال
فی الهدی الکلام علی ما یتفرع عن اثبات السکنی وهل تجب علی الورثة من اس الترکة او لا وهل
تخرج من منزلها للضرورة او لا وذکر خلافا کثیرا بین العلماء فی ذلک لیس بالتطویل بنقله کثیر
فائدة اذ لیس علی شیء من تلک الفروع دلیل ناهض انتهی ودر نیل الاوطار گفته احمد ونسائی از
حدیث فاطمه بنت قیس آورده اند که آنحضرت فرمود نفقه وسکنی زنی راست که زوج را بر وی
رجعت باشد وچون رجعت نباشد پس نه نفقه است ونه سکنی واین نص ست در محل نزاع و
قرآن وسنت دلالت دارند برانکه واجب ست بر متوفی عنها لزوم او بیت خود را واین تکلیف ست
او را وحدیث فریعه هم برین دلالت دارد زیرا که واضح ست در آنکه سکنی ونفقه از باب تکلیف
زوج نیست مؤید این ست ایجاب نفقه برای حامل لاغیر کما فی سورة الطلاق وایجاب آن
برای مطلقات در سورهٔ بقره بائنه خارج ست از عموم اینها بحدیث فاطمه بنت قیس مگر آنکه
حامل باشد بنا بر ذکر حمل در حدیث وی ونیز خارج ست مطلقه قبل دخول بآیه احزاب پس
متوفی عنها از حکم بیرون رفت ونیست سکنی او را زیرا که قوله تعالی لا تخرجوهن من
بیوتهن وقوله اسکنوهن من حیث سکنتم در حق رجعیات ست بظاهر سیاق وازینجا معلوم شد
که نیست در قرآن دلالت بر وجوب نفقه یا سکنی برای متوفی عنها چنانکه معلوم شد قضاء
سنت بعدم وجوب آن واما حدیث فریعه پس استدلال کرده است بدان قائل عدم وجوب چنانکه
قائل وجوب کرده زیرا که محتمل ست هر دو حکم را ومحتمل حجت قائم نشود وقد اطال صاحب الهدی الکلام
فی هذه المسألة وحرر فیها المذاهب تحریرا نفیسا فمن رام الوقوف علی تفاصیلها فلیراجعها انتهی

اخرجه مالک فی الموطا والشافعی عنه واحمد والاربعة یعنی ابو داود وترمذی ونسائی
وابن ماجه والطبرانی والدارمی وصححه الترمذی والذهلی بضم الذال المعجمة کذا فی
السبل وابن حبان والحاکم وغیرهم اخرجوه کلهم من حدیث سعد بن اسحق بن کعب عن
عمته زینب بنت کعب بن عجرة عن فریعة واعله ابن حزم وعبد الحق بجهالة حال زینب المذکورة
واجیب بان زینب وثقها الترمذی وذکرها ابن فتحون وغیره فی الصحابة واما ما روی عن علی بن
المدینی بانه لم یرو عنها غیر سعد بن اسحق فمردود بما فی مسند احمد من روایة سلیمن بن محمد بن کعب

بن عجرة عن عمته زینب فی فضل علی وقد اعل الحدیث ایضا بان فی اسناده سعد بن اسحق و
ثقته ابن القطان بانه قد وثقه النسائی وابن حبان انتهی و وثقه ایضا یحیی بن معین و الدارقطنی
وقال ابو حاتم صالح الحدیث وروی عنه جماعة من اکابر الائمة ولم یعلم فیه بجرح و غایتما قاله فیه ابن
حزم وعبد الحق انه غیر مشهور و هذه دعوی باطلة فان من یروی عنه مثل سفیان الثوری و حماد
بن زید و مالک بن انس و یحیی بن سعید و الدراوردی و ابن جریج و الزهری مع کونه اکبر منه
و غیر هولاء الائمة کیف یکون غیر مشهور ولهذا قال ابن عبد البر هذا حدیث معروف مشهور عند
علماء الحجاز و العراق **وعن** فاطمة بنت قیس رضی الله عنها قالت قلت یا رسول
الله ان زوجی طلقنی ثلثا گفت فاطمه گفتم ای رسول خدا بدرستیکه شوهر من طلاق داد مرا
سه طلاق و نام او ابو عمرو بن حفص بن مغیره بود صحابی ست و اخاف ان یقتحم علی گفت می ترسم
که ناگهان درآید بر من بغیر شعور فامرها فتحولت پس امر کرد آنحضرت او را پس تحول و انتقال کرد
بجای دیگر رفت و ازینجا معلوم شد که انتقال معتده از جائی بجائی بصورت ضرورت و احتیاج
جائز ست رواه مسلم و النسائی در سبل گفته کلام بر حدیث فاطمه و مفاد او گذشته پس برای اعادهٔ
مصنف این حدیث وجهی نیست انتهی گویم مگر آنکه در آنجا ذکر نفقه و سکنی بود و درینجا ذکر تحول ست **و**
عن عمرو بن العاص قال لا تلبسوا علی سنة نبینا گفت عمرو مشتبه نگردانید بر ما سنت
پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم عدة ام الولد اذا توفی عنها سیدها اربعة اشهر و عشرا
عدت ام ولد وقتی که وفات یافت از وی خواجه وی چهار ماه و ده روز ست یعنی برابر حره
و درین مسئله خلاف ست مذهب اوزاعی و ظاهریه و دیگران موافق مفاد حدیث ست و مالک و
شافعی و احمد و جماعه بآن رفته که عدت او یک حیض ست چه وی زوجه نیست و نه مطلقه پس
واجب نیست مگر استبرای رحم او و این بیک حیض حاصل می تواند شد برای مشابهت بکنیزی که
سید وی حره باشد و درین خلافی نیست و مالک گفته اگر از ان زنان ست که حیض نمی آرند
سه ماه عدت کند و او را سکنی نیست و ابو حنیفه گفته عدتش سه حیض ست و هو قول علی و ابن مسعود
زیرا که عدت بر وی واجب شده در حالیکه حره است اما چون زوجه نیست که عدت وفات کند
و نه کنیزست که عدت امت کند پس واجب استبرای رحم اوست بعدت احرار گویم اگر اداء استبرا

بیک حیض کافی ست زیراکه تحقق میشود استبرا بآن و قومی گفته عدت او نصف عدت حره است
بنابر تشبیه بامت مزوجه نزد کسیکه آنرا تجویز میکند و سیاقی در نهایة المجتهد گفته سبب خلاف
آنست که ام ولد مسکوت عنها ست در کتاب و سنت و متردد الشبه ست میان حره و امت
پس هر که او را تشبیه داده بزوجه امت قول او ضعیف ست و اضعف ازان قول کسی ست
که تشبیه داد او را بعدت حره مطلقه انتهی گویم چون درین حدیث مقال ست پس اقرب
اقوال قول احمد و شافعی ست که عدت کند بیک حیض و هو قول ابن عمر و عروه و ابن الزبیر و
القاسم بن محمد و الشعبی و الزهری زیراکه اصل برارت از حکم و عدم حیلولت ازواج ست و استبرا
بیک حیض حاصل میشود و هکذا فی السبل رواه احمد و ابوداود و ابن ماجه و صححه الحاکم
و اعله الدارقطنی بالانقطاع زیراکه از روایت قبیصه بن ابی ذویب از عمرو بن العاص ست
و او را ازوی سماع نیست قاله الدارقطنی و ابن منذر گفته ضعفه احمد و ابوعبید و محمد بن موسی
گفته پرسیدم اباعبدالله را ازین حدیث گفت لایصح و میمونی گفته دیدم ابوعبدالله تعجب
میکرد ازین حدیث بعده گفت کدام سنت نبی صلی الله علیه و آله و سلم درین مسئله است و چهار
ماه و ده روز برای حره از نکاح ست و این کنیزیست که از رق بحریت برآمده و منذری
گفته در سندش مطر بن طهمان ست ابورجاء الوراق و او را غیر واحد تضعیف کرده اند و او را
علت سوم ست که اضطراب باشد زیراکه مرویست بر سه وجه احمد گفته حدیث منکر ست و روایت
کرد خلاس از علی مثل آن و لیکن خلاس زاعم ست و در حدیثش تکلم کرده اند ابن معین گفته
لایعبا بحدیثه و بیهقی گفته روایات خلاس عن علی ضعیفة عند اهل العلم و عن عائشة رضی
الله عنها قالت انما الاقراء الاطهار یعنی اقراء که اطهار
مراد بآن سه طهر ست نه سه حیض قال تعالی و المطلقات یتربصن بانفسهن ثلثة قروء و درین
رفته اند ابن عمر و زید بن ثابت و عایشه و زهری و ربیعه و مالک و شافعی و فقهاء مدینه و
احمد در روایتی مالک گفته هو الامر الذی ادرکت علیه اهل العلم ببلدنا ان المراد بالقروء فی الآیة
الکریمة الاطهار و دلیل ایشان همین حدیث عایشه است و شافعی گفته دلالت دارد
برای این کتاب و لسان یعنی لغت اما کتاب فقوله تعالی فطلقوهن لعدتهن و آنحضرت

حدیث ابن عمر گفته ثم تطهر ثم ان شاء امسک وان شاء طلق فتلک العدة التی امر الله ان تطلق
لها النساء و در حدیث ابن عمرست چون طلاق داد وی زن خود را فرمود آنحضرت صلعم اذا طهرت
فلیطلق او یمسک و خواند این آیه را اذا طلقتم النساء فطلقوهن لقبل عدتهن او فی قبل
عدتهن شافعی گوید من شک کردم پس آن حضرت خبر داد که عدت طهرست نه حیض و خواند
فطلقوهن لقبل عدتهن و آن طلاق دادن اوست در حالیکه طاهر باشد و درین وقت
مستقبل عدت باشد و اگر طلاق داده شود در حیض مستقبل عدت نبود مگر بعد حیض و اما لسان
پس قرء اسم ست معنی او حبس عرب گوید هو یقری الماء فی حوضه و فی سقائه و یقری الطعام
فی شدقه یعنی یحبس الطعام فیه و تقول اذا حبس الشیء اقراه ای خباه و اعشی گفته **قطعه**
افی کل یوم انت جاشم غزوة * تشد لاقصاها عزیم عزائکا * مورثة عزا و فی الحی رفعة * لما
ضاع فیها من قروء نسائکا * و قرء درین بیت بمعنی طهرست زیرا که معنی آنست که وی در غزوات
خود اطهار ایشان را ضائع ساخته و غزو را بر ایشان اختیار کرده و گزیده ای اثر الغزو علی القعود
فضاعت قروء نسائه بلا جماع و این دال ست بر آنکه اقراء اطهارست و مذهب جماعتی از سلف مثل
خلفاء اربعه و ابن مسعود و ابی موسی و حسن بصری و اوزاعی و ثوری و حسن بن صالح و ابی حنیفه
و اصحاب او و طائفه کثیر از صحابه و تابعین آنست که مراد در آیه حیض ست و قرء بمعنی حیض ست
نه طهر و باین قائل اند ائمه حدیث و باین رجوع کرد امام احمد گفت کنت اقول انها الاطهار
و انا الیوم اذهب الی انها الحیض و استدلال ایشان بآنست که مستعمل نیست در لسان شرع
قرء مگر در حیض کقوله تعالی و لا یحل لهن ان یکتمن ما خلق الله فی ارحامهن و این حیض و
حمل ست زیرا که مخلوق در رحم یکی ازین دو چیز باشد نزد عامه مفسرین و باین تفسیر کرده اند
آیه را سلف و خلف و احدی نگفته که این بمعنی طهرست و نیز حق تعالی فرموده و اللائی یئسن
من المحیض من نسائکم ان ارتبتم فعدتهن ثلثة اشهر و اللائی لم یحضن پس سه ماه را
در برابر حیض گردانیده و تعلیق حکم بعدم حیض کرده نه بعدم طهر و حیض و آنحضرت فرموده دعی
الصلوة ایام اقرائک و هیچ یکی نگفته که مراد باین طهرست و کقوله صلی الله علیه و آله و سلم
فی ما اخرجه احمد و ابوداود فی سبایا اوطاس لا توطا حامل حتی تضع و لا غیر ذات حمل حتی تحیض

حیضة وکذا قوله صلی الله علیه وآله وسلم تعتد بثلث حیض وقوله تجلس ایام اقرائها وقوله
عدتها حیضتان وجواب داده اند قائلین اطهار از آیه بآنکه مفاد آیه تحریم کتمان ما فی
الارحام ست وآن حیض ست یا حبل یا هر دو وشک نیست که حیض داخل ست دران ولیکن
تحریم کتمان دلالت نمیکند برانکه قرء مذکور در آیه حیض ست زیرا که چون قرء اطهار باشد
منقضی شود بطعن در حیضه رابعه یا ثالثه پس لازم می آید از کتمان حیض عدم معرفت انقضا
طهریکه عدت بدان تمام میشود پس دلالت آیه برانکه اقراء اطهار ست اظهر ست وجواب
از حدیث اول انکه اصح لفظ دران روایت شافعی ست اخبرنا مالک عن نافع عن سلیمان
بن یسار عن ام سلمة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لتنتظر عدد اللیالی والایام التی کانت
یحیضهن من الشهر قبل ان یصیبها الذی اصابها ثم لتدع الصلوة ثم لتغتسل ولتصل
واین روایت نافع ست ونافع احفظ ست از سلیمان بن ایوب راوی آن لفظ واین
حاصل رد شافعی ست مر حدیث اول را وجواب از ثانی آنست که بیشک استبرا بیک
حیض وارد شده وآن نص ست از رسول خدا صلی الله علیه وسلم وقول جمهور امت ست
وفرق میان استبرا وعدت آنست که وجوب عدت برای قضای حق زوج ست پس مختص
بزمان حق وی باشد که طهر ست ومتکرر میشود وازان برائت بواسطه حیض معلوم میشود بخلاف
استبرا واین جواب در سبل ذکر کرده واز بقیه احادیث مذکوره بجواب از انها تعرض ننموده
وجمعی را مذهب این ست که لفظ قرء مشترک ست میان معنی طهر وحیض اخفش گفته
اقرأت المرأة اذا صارت ذات حیض وابو عبید گفته قرء بمعنی طهر ست وبمعنی ضم وجمع وجزم
به ابن بطال ودر قاموس ست القرء بضم الحیض والطهر انتهی وابن کثیر گفته قرء مشترک ست
میان حیض وطهر صاحب کشاف انکار اطلاقش بر طهر کرده وبعضی گفته اند قرء بفتح قاف وضم
آن حقیقت در حیض مجاز در طهر ست وازبعض اصحاب شافعی عکس این مروی ست واکثر
برانند که مشترک ست واخفش صغیر گفته اسم ست برای انقضای حیض ودر سبل گفته
متنازعین درین مسئله از طرفین استدلال کثیر کرده اند بر مذهبهای خود وغایت افاده ادله
اطلاق قرء ست بر حیض وبر طهر ودر آیه محتمل ست کما عرفت پس اگر مشترک باشد چنانکه جماعتی

گفته لا بدست از قرینه معینه برای یکی از دو معنی وی و اگر دریکی حقیقت و در دیگر مجاز باشد
پس اصل حقیقت است ولیکن ایشان مختلف اند که حقیقت در حیض و مجاز در طهر یا بالعکس
است اکثر قائل باول اند و قائل بثانی اقل و اولین در آیه حمل بر حیض کنند زیرا که دران حقیقت
است و قائلین بر طهر نیز ناهض نیست دلیل بر تعیین احد القولین زیرا که غایت آنچه در لغت
موجود است استعمال است در هر دو معنی و مجاز را علامات است از تبادر و صحت نفی و غیر
ذلک آن در اینجا ظهور ندارد وقد اطال ابن القیم الاستدلال علی انه الحیض واستوفی المقال
ولم یظهر لنا دلیلا الی تعیین ما قاله انتهی گویم ابن القیم در هدی نبوی گفته ان لفظ القرء لم یستعمل
فی کلام الشارع الا للحیض ولم یجیء عنه فی موضع واحد استعماله للطهر فحمله فی الآیة علی المعهود
المعروف من خطاب الشارع اولی بل متعین فانه قد قال للمستحاضة دعی الصلوة ایام اقرائک
وهو صلی الله علیه وسلم المعبر عن الله وبلغة قومه نزل القرآن فاذا ورد المشترک فی کلامه علی احد
معنییه وجب حمله فی سائر کلامه علیه اذا لم یثبت ارادة الآخر فی شیء من کلامه البتة ویصیر لغة
القرآن التی خوطبنا بها وان کان له معنی آخر فی کلام غیره واذا ثبت استعمال الشارع للقرء
فی الحیض علم ان هذه لغته فیتعین حمله علیها فی کلامه انتهی بعده برین دعوی استدلال بادله کتاب
وسنت کرده در نیل الاوطار گفته قد اطال الکلام ابن القیم واطاب فلیراجع انتهی و در دراری
مضیه نیز بترجیح بلکه بتعیین حیض بر طهر در معنی قرء رفته و در حجة الله البالغه گفته طهر محل رغبت
است پس تکرارش را عدت لازم گردانیدند تا [illegible] چنانکه قول آنحضرت است صلی الله
علیه وسلم این است آن عدتی که حکم کرد خدا بطلاق دادن زنان اندران و بر تقدیریکه حیض
باشد پس حیض اصل است در معرفت حمل و اگر زن از ذوات الحیض نیست بنا بر صغر یا کبر پس
بجای سه قرء سه ماه است زیرا که این مدت مظنه قرء است و برائت رحم ظاهر است و سائر
مصالح نیز درین مدت متحقق میگردد و در حامل انقضا حمل است زیرا که حمل معرف برائت رحم
است انتهی اخرجه مالک فی قصة بسند صحیح والقصة هی ما افاده سیاق الحدیث
قال الشافعی اخبرنا مالک عن هشام عن عروة عن عائشة رضی الله عنها انها قالت وقد جادلها
فی ذلک ناس فقالوا ان الله یقول ثلثة قروء فقالت عائشة صدقتم وهل تدرون ما الاقراء

الاقراء الاطهار قال الشافعي اخبرنا مالك عن ابن شهاب قال ما ادركت احدا من فقهائنا الا وهو
يقول هذا يريد الذي قالت عائشة انتهى ولیکن این مسئله الیست کا اختلاف کرده است دران
سلف امت و خلف او باتفاق بر انکه اطلاق قرء بفتح قاف و ضم آن لغة بر حیض و طهر هر دو ست
و نیست خلاف در آنکه مراد در آیه مذکوره یکی از دو معنی ست نه مجموع هر دو و از ادله بودن او
بمعنی حیض ست این حدیث که **وعن** ابن عمر رضي الله عنه قال طلاق الامة
تطليقتان طلاق داده مزوجه دو طلاق ست یعنی بدو طلاق حرام میشود چنانکه حره بسه
طلاق و دو طلاق درداه حکم سه طلاق دارد و مذهب ظاهریه آنست که طلاق عبد و حر برابر
بنا بر عموم نصوص وارده در طلاق بغیر فرق میان حر و عبد و گویند ادله تفرقه غیر ناهض اند در
سبیل گفته شارع ادله سه قول دیگر را در شرح ذکر کرده حاجت اطالت بذکر آنها درینجا نیست
با وجود عدم نهوض دلیل قولی از انها نزد ما انتهی گویم شافعی بحدیث باب حجت گرفته و گفته
مالک نیست عبد از طلاق مگر دو طلاق را حره باشد زوجه او یا امه و ابو حنیفه گفته مالک دو طلاق
در امه ست نه در حره بلکه در حره سه چو حر ست وعدتها حیضتان و عدت وی دو حیض ست
چنانکه عدت حره سه حیض بر این حدیث ابو حنیفه گفته طلاق متعلق ست بزن و نزد شافعی
بمرد و ظاهریه گفته اند عدت امه مثل عدت حره است ابو محمد بن حزم گوید حق تعالی ما را در
کتاب خود تعلیم عدد کرده و گفته وَالْمُطَلَّقَاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ وَالَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ
مِنْكُمْ وَيَذَرُونَ أَزْوَاجًا يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَعَشْرًا و فرمود وَاللَّائِي يَئِسْنَ مِنَ
الْمَحِيضِ مِنْ نِسَائِكُمْ إِنِ ارْتَبْتُمْ فَعِدَّتُهُنَّ ثَلَاثَةُ أَشْهُرٍ وَاللَّائِي لَمْ يَحِضْنَ وَأُولَاتُ الْأَحْمَالِ
أَجَلُهُنَّ أَنْ يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ و او تعالی چون کنیزکان را برای ما مباح کرده دانسته که برایشان
عدد مذکوره واجبست و مع ذلک میان حره و امه درین باب فرق نکرده و ما کان ربک نسیا
و این استدلال را تعقب کرده اند بانکه این همه آیات درباره زوجات حرائر ست زیرا که قول
او فلا جناح عليهما فيما افتدت به در حق حرائر ست چه افتدای امه بسوی سید او ست نه بسوی
او و کذا قوله فلا جناح عليهما ان يتراجعا و این را بسوی زوجین گردانیده و مراد بدان عقد
در امه این مخصوص بسید او ست و کذا قوله فاذا بلغن اجلهن فلا جناح عليكم فيما فعلن في

انفسهن بالمعروف وامة را در نفس خود هیچ فعل نیست در سبیل گفته که چون کنیز داخل این
آیات نیست و درباره او کدام سنت صحیحه هم ثابت نشده و نه اجماع و نه قیاس ناهض و درینجا
ست پس حکم او در عدت چه باشد اقرب آنست که وی زوجه است شرعا قطعا زیرا که شارع
کسیکه وطی او مارا حلال ست برای ما تقسیم بسوی زوجه یا ما ملکت الیمین کرده در قول
خود إلا على أزواجهم أو ما ملكت أيمانهم و این زن که درینجا محل نزاع ست ملک یمین نیست
قطعا پس زوجه باشد و آیات شامل وی باشند و خروج او از حکم حرائر در افتدا و عقد و
فعل فی نفسها بالمعروف منافی دخول وی در حکم عدت نیست زیرا که این احکام دیگر ست
که حق در آنها متعلق بسید شده چنانکه در حره صغیره متعلق بولی میشود پس اراجح آنست که وی
مثل حره است در تطلیق و عدت انتهی رواه الدارقطنی موقوفا على ابن عمر واخرجه
مرفوعا وضعفه زیرا که در سندش عمر بن شبیب و عطیه عوفی ست و این هر دو ضعیف اند
ورواه الدارقطنی من حدیث ابن مسعود وابن عباس ولفظ وی این ست که طلاق بدست مردان
راست و عدت زنان را واعل بالوقف واخرج نحوه عن علي واخرجه ابو داود والترمذی
وابن ماجه والدارمی من حدیث عائشه بلفظ طلاق الامة طلقتان وقرؤها
حیضتان وهو ضعیف لانه من حدیث مظاهر بن اسلم قال فیه ابو حاتم منکر الحدیث وقال ابن
معین لا یعرف وصححه الحاکم وخالفوه ابو داود گفته این حدیث مجهول ست و ترمذی
گفته غریب ست و نمی شناسیم او را مرفوع مگر از مظاهر بن اسلم و شناخته نمیشود او را جز این یک
حدیث انتهی واتفقوا علی ضعفه واتفاق کرده اند بر ضعف این حدیث کما سلف ولما عرفته
فلا یتم به الاستدلال ولا ینتهض للحجة **وعن رویفع** بضم را و فتح واو و سکون تحتانیه
و کسر فا ابن ثابت از بنی مالک بن النجار صحابی انصاری ست معدود در مصریان معاویه
او را در سنه ست واربعین امیر طرابلس گردانید و غزا کرد افریقیه را در سنه سبع و اربعین
و وفاتش در برقه بود بکسر را و تخفیف قاف و بعضی گویند در شام در سنه ست وخمسین
رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال گفت آنحضرت روز حنین که
نام غزوه مشهور ست بعد از فتح لا یحل لامرئ یؤمن بالله والیوم الآخر ان یسقی ماءه

زرع غیر را کہ حلال نیست مرد را کہ ایمان دارد بخدا و روز آخرت کہ بدہد آب خود را کشت
غیر خود را کنایت ست از وطی کردن با زنان شکم دار پس درو دلیل ست بر تحریم وطی حامل
از غیر واطی ہیچو کنیزک خریدہ شدہ کہ حامل باشد از غیر و آنکہ در بند آمدہ است وظاہرش بر وجوب
تحقق حمل ست و اگر متحقق نباشد پس جائز نیست وطی امتہ کہ لسبی یا شرا مالک آن شدہ است
بدون استبرا بیک حیض چنانکہ بیاید و اختلاف کردہ اند علما در زانیہ غیر حامل کہ واجب ست
عدت یا استبرا بیک حیض اول بوجوب عدت بروی رفتہ اند و اکثر بعدم وجوب و دلیل
غیر ناہض ست با فریقین زیرا کہ استدلال اکثر بقولہ صلی اللہ علیہ وسلم ست الولد للفراش و
دران دلیل نیست مگر بر عدم لحوق ولد الزنا بزانی و قائل وجوب عدت مستدل ست بعموم
ادلہ وظاہر ست کہ زانیہ دران داخل نیست زیرا کہ وی در زوجات ست آری در دلیل استبرا
داخل ست و ہو قولہ صلی اللہ علیہ وسلم لا توطأ حامل حتی تضع ولا غیر ذات حمل حتی تحیض حیضۃ مصنف در
تلخیص گفتہ حنابلہ استدلال کردہ اند بحدیث رویفع بر فساد نکاح حامل از زنا و تعقبہ ابن المحتاج
بر امتناع وطی او کردہ اند و جواب دادہ اند اصحاب ازان بآنکہ ورود این حدیث در سبی ست نہ مطلق
نسا و تعقب کردہ شد بآنکہ عبرت بعموم لفظ را است و مؤید عموم ست حدیث سعید بن المسیب از
بصرہ کہ مردی از انصار ست نزد ابو داود و گفت زنی کردم زنی دوشیزہ را در پردہ او پس حاضر
شدم بروی ناگاہ وی آبستن ست پس ذکر کرد حدیث او گفت مفارقت کرد پیغمبر میان ایشان

ہر دو اخرجہ ابو داود والترمذی وصححہ ابن حبان وحسنہ البزار واخرجہ ایضا ابن
ابی شیبۃ والدارمی والطبرانی والبیہقی والضیاء المقدسی والطحاوی وفی الباب عن ابن
عباس عند الحاکم ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم نہی یوم الخیبر عن بیع المغانم حتی تقسم وقال
لا تسق ماءک زرع غیرک واصلہ فی النسائی **وعن** عمر رضی اللہ عنہ فی امرأۃ المفقود
مرویست از عمر بن الخطاب دربارۂ زن مرد گم شدہ کہ معلوم نیست نشان و مکان او تربص
اربعۃ سنین انتظار کند زن مذکورہ مرد مفقود را تا چہار سال زیرا کہ این مدت غایت مدت
حمل ست و درین مدت مکاتبت در بلاد اسلام میسر او رجوع کامی تواند رسید زرقانی در
شرح موطا گفتہ اول ضعیف ست بقول مالک کہ اگر زن بیست سال ماند بر غیر بیاکند

اجل برای او از سر گیرند و اگر صغیره یا آیسه است یا زوج او صغیر ست همین چهار سال باشد یا آنکه
حمل نیست و ثانی هم ضعیف ست بقول او که استیناف اربع سنین من بعد یاس ست از رد و رفع و اگر
رجوع کند کاشف بعد یکسال وی انتظار برد چهار سال کامل و اگر علت بودن او مدت کشف
می بود انتظار تمام اربع نمیکرد و گفته اند نیست علت آنرا اگر اتباع و ابن حجر حسن ست انتهی ثم تعتد
اربعة اشهر و عشرا یعنی پس بعدت نشیند چهار ماه و ده روز برابر ست که بنا کرده باشد زوج
با وی یا نه حلال میشود ازدواج را از رجال گفته و روی نحوه عن عثمن و علی و اجمع الصحابة علیه و لم
یعلم لهم مخالف فی عصرهم و علیه جماعة من التابعین انتهی اخرجه مالک و الشافعی و عبد الرزاق
و ابو عبید و ابن ابی شیبة و الدارقطنی نحوه عنه بطرقهم و درین باب ست از عثمان نزد ابن ابی شیبة و از
ابن عباس نزد ابو عبید و رواه ابن ابی شیبة ایضا و از علی نزد شافعی و ذکره فی مکان آخر تعلیقا
و لفظ وی این ست که گفت علی در زن مفقود که وی مبتلا شد پس باید که صبر کند و نکاح ننماید
تا آنکه بیاید او را الیقین موت او بیهقی گفته این مشهور ست از علی مطولا او هر ولیست بوجه دیگر
ضعیف از وی خلاف این و آن منقطع ست و ابن حجر گفته رسیده است ما را که ابن مسعود
موافق علی ست و درین باب واقع آمده که هرگاه عود کرد مفقود متمکن کرد او را از زن وی رواه
عبد الرزاق و در ان انقطاع ست با وجود ثقت رجالش و روایت کرد عبد الرزاق در قصه مفقود
که او را جن ربوده بودند که چون آمد بعد چهار سال تزوج زن خود مخیر گردانید او را عمر در میان
زن و کابین او که بوی داده بود رواه ابن ابی شیبة ایضا و روی البیهقی نحوه مطولا عن قصة
رجل من الانصار اخذه الجن و در روی این ست که زن وی بعد چهار سال نزد عمر آمد و ولی زن را
طلبیده طلاق داد و زن را حکم بعدت کرد و سعید گفت حدیث کرد مرا مطر از ابی نضره که حکم کرد
عمر زن را بعد تربص بانکه نشیند در عدت چهار ماه و ده روز و در بیهقی ست از حدیث مسروق
که گفت اگر خبر میکرد مرا عمر مفقود را در میان زن و صداق او هر آینه میدیدم که وی احق ست
بان زن از اینجا معلوم شد که مذهب عمر رضی الله عنه آنست که زن مفقود بعد گذشتن چهار سال
از مدت یک امر او چنانکه رسیده باشد میشود از زوج چنانکه ظاهر روایت کتاب ست اگرچه روایت
ابن ابی شیبه دال ست بر آنکه حاکم امر کند ولی مفقود را بطلاق زن او و بآن رفته اند مالک و احمد

اسحٰق و قولی ست شافعی را و جماعتے از صحابه بدلیل فعل عمر و مذهب ابو یوسف و محمد و روایت از
ابو حنیفه و قولی از شافعی آنست که بیرون نمیرود زن از زوجیت تا آنکه ثابت شود وی را صحت یعنی
موت زوج یا طلاق او یا ردت او و لا بد ست از تیقن این امر زیرا که عقد وی ثابت ست بیقین
پس مرتفع نشود مگر بیقین برین دال ست اثر علی نزد بیهقی کما سلف و اگر یقین موت یا طلاق حاصل
نشود تربص عمر طبیعی کند یکصد و بست سال یا یکصد و پنجاه یا دو صد سال و در حق این قول بعضی
از محققین گفته اند شبهة فلسفیة طبیعیة تنبیر الاسلام منها فالاعمار قسم من الخالق الجبار و
القول بانها العادة غیر صحیح کما یعرفه کل ممیز بل هذا اندر النادر بل معترک المنایا کما اخبر به الصادق
بین الستین و السبعین و بعضی از اهل علم گفته اند هیچ وجه تربص نیست زیرا که اگر زوج برای
او چیزی گذاشته که بدان بسر اوقات تواند کرد پس گویا زوج حاضر ست و فوت نشده زن را
مگر وطی و وطی حق زوج ست نه حق زوجه و اگر نگذاشته حاکم نزد مطالبه زن فسخ نکاح کند بغیر انتظار
مفقود لقوله تعالی فلا تمسکوهن ضرارا و لحدیث لا ضرر و لا ضرار فی الاسلام و حاکم برای رفع مضار
در ایلا و ظهار ست پس این ابلغ ست از آن و فسخ مشروع ست بعیب و مانند آن در سبل گفته
این احسن اقوال ست و آنچه از علی و عمر گذشته اقوال موقوفه است و در ارشاد ابن کثیر ست از شافعی
بسندش تا ابی الزناد که گفت پرسیدم سعید بن مسیب را از مردیکه نمی یابد آنچه نفقه کند بر زن خود
گفت تفریق کرده شود میان هر دو گفتم سنت ست گفت سنت شافعی گفته اشبه آنست که مراد
بسنت در قول ابن المسیب سنت رسول باشد و در حواشی ضوء النهار درین مسئله کلام مرا
کرده ایم و فسخ بغیبت یا بعدم قدرت زوج بر انفاق اختیار نموده ایم آری اگر حدیث مغیره حتی
یاتیها البیان چنانکه باید ثابت شود مقوی این آثار باشد لیکن ضعیف ست کما یاتی انتهی

وعن المغیرة بن شعبة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
امرأة المفقود امرأته حتی یاتیها البیان زن مرد گم شده زن اوست تا آنکه آید آن زن
را بیان یعنی خبر موت او بیقین یا طلاق یا ردت وی و این حدیث بظاهر خود ناظر بمذهب حنفیه
است و شیخ محمد صدر الدین دهلوی رحمه الله تعالی را درین باب رساله است مسمی بالدر المنضود
فی حکم امرأة المفقود و در آن ترجیح مذهب حنفیه بر سائر مذاهب پرداخته و نوشته که حلت نکاح زوجه

مفقود و بعد گذشتن مدت چهار سال تنها مذهب مالک ست و حرمت آن مذهب امام اعظم و صاحبین
و امام شافعی در جدید اصح و امام احمد ست انتهی و این را از برهان و رحمة الامة نقل کرده
ولیکن درین نقل نظر ست زیرا که این تنها مذهب مالک نیست بلکه جمعی از صحابه و تابعین و اوزاعی
و اسحق و فقها با اوست کما تقدم بعده گفته مدار مذهب مالک قضای عمر ست و هرگاه عمر رجوع
نمود دلیلی برین دعوی نماند الصحیح ان عمر رجع الی قول علی ذکره ابن ابی لیلی انتهی و درین نیز نظر
ست زیرا که رجوع عمر غیر ثابت و در روایتی قول علی موافق قضای عمر ست کما سلف آری
اگر چنین گویند که قول عمر و قول علی هر چه باشد حجت نیست و اجتهاد را درین مسئله مسرح
ست بنا بر عدم ورود حکم آن در کتاب و سنت و عدم حصول اجماع بر یکی ازین مذاهب بعید
و مع ذلک شک نیست در ترجیح حدیث باب بر قضای صحابه اگر چه ضعیف باشد زیرا که حدیث
ضعیف اولی از رای ست و لهذا ابن الهمام گفته که یصلح مرجحا للاشتباه بالاصالة انتهی و
اقوال صحابه که موافق این حدیث ست مرجحات اوست و افتا موافق مذهب مالک نظر بضرورت
مثل تعسر وجود و تعذر حصول نفقه بغیبت زوج حنفیه نیز مستحسن داشته اند چنانکه از طحطاوی
و در مختار و فتح القدیر و فتاوای خیر الدین رملی و خسرو رومی و جز ایشان ثابت ست و همچنین
جواز حکم و فتوی بفسخ و تفریق نکاح بصورت موجود بودن مالکی بموضع ضرورت و موقع
حرج حسب تصریح خواجه امیر بخاری و طحطاوی و صاحب نهر و شامی و غیرهم متحقق و مؤید
اوست قاعده کلیه فقها المشقة تجلب التیسیر کما فی الاشباه والنظائر و کریمه ما جعل علیکم
فی الدین من حرج و کریمه یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر و حدیث انما بعثتم میسرین ولم
تبعثوا معسرین و حدیث احب الدین الی الله تعالی الحنفیة السمحة و بعضی حنفیه آنرا مقید
کرده اند بآنکه زوج حاضر باشد و از طلاق دادن ابا کند و اگر غائب باشد تفریق روا نیست زیرا که
عجز او معلوم نیست در حال غیبت و اگر قاضی حکم کند بتفریق قضای او غیر نافذ باشد اما دلیلی برین
تفصیل بهم نیست در مسوی شرح موطا گفته قول قدیم شافعی همین ست که چون شوهری
غائب شود و خبر او منقطع گردد قاضی برای او حکم تربص چهار سال کند و زن بعدت وفات
بنشیند [illegible] اول اگر [illegible] الاصح پیش شافعی [illegible]

قول اکثر اہل علم کہ او را نکاح با زوج دیگر میسر نیست تا آنکہ بیقین آید محلی گفتہ رجوع بنا بر مخالفت قیاس
جلی کرد زیرا کہ در قسمت میراث و عتق ام ولد او حکم بوفاتش قطعاً نتوان کرد و نیست فارق
میان این هر دو و میان فرقت نکاح گوییم بلکہ موافق قیاس است زیرا کہ زن مفقود دائر است
میان دو امر یا میت است و بر زن او عدت وفات واجب یا زنده است و امساک زن خود
بمعروف نکرده پس تفریق متعین باشد لقوله تعالی فامسکوهن بمعروف و چون وی در ادای
واجب تقصیر کند قاضی از وی نائب گردد چنانکه در بیع مال ماطل در ادای دین نائب او میشود
و بر زن دو عدت واجب آید و امر کردیم بابعد عدتی کہ در شرع برای مطلقه آمده احتیاطاً و آن
تربص چهار سال است زیرا کہ این اکثر مدت حمل است نزد شافعی و حکم کردیم بعدت وفات و حکم
قاضی را بتربص اربع سنین بمنزله حکم بتفریق داشتیم و جواب از قیاس مذکور فرق میان نکاح
و غیر اوست زیرا کہ زنان مسر و عنین و مجبوب را در فرقت اختیار است نه آقارب و امهات
اولاد را و ورثه مطالبه مورث نمیکنند بلکه میراث امری اضطراری است بعد موت او و زن
مطالب زوج است بنفقه و سکنی و وطی فظهر الفارق الجلی بین القیاسین والله اعلم انتهی
کلام المسوی و در مصفی کلام برین مسئله نکرده اما در کتاب ازالة الخفاء عن خلافة الخلفاء در بیان
مذهب عمر بن الخطاب بعد ایراد روایات و آثار عمر و علی و غیرهما گفته والاوجه عندی ان المفقود له
وجهان یدخل بهما حاله فی عمومات الشرع احدهما انه فوت الامساک بالمعروف فوجب علیه التسریح
بالاحسان فلما ان تعذر التسریح ناب الشرع عنه کما ینوب القاضی فی بیع مال الماطل و
ثانیهما انه میت فی ظاهر الحال و نحن نحکم بالظاهر فعلی الاول قول مالک عندی یجب ان یحکم علیه بالتفریق
بینه و بین زوجته فکان کالمطلق لها فلا یرجع الیه الا ان عدتها کعدة المتوفی زوجها عنها لان
الزوج غائب بمنزلة المیت وله نظائر کامرأة المجنون وامرأة المعسر و علی الثانی حکمه بمنزلة من
بلغها نعی زوجها فاعتدت ثم تزوجت ثم حضر الزوج فکان بناء فرقتها علی خبر کاذب فردت
واظن عمر قد وجه الحکم الی الامرین بمنزلة القولین للمجتهد فان ذهب القاضی الی الاول فالامر علی
قضاء مالک وان ذهب الی الثانی فالامر علی ما روی اکثرهم عن عمر والله اعلم بحقیقة الحال انتهی

کذا مسکوهم و ابن احسن اقوال است نزد اکثر اہل علم متعین بہم اخرجه الدارقطنی باسناد ضعیف

وضعفه ابو حاتم والبيهقي وابن القطان وعبد الحق وغيرهم ودر سبل تعرض ببيان جه ضعف
نكرده وكذا في التلخيص **وعن** جابر رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم لا يبيتن من البيتوتة وهي القرار الليل رجل عند امرأة الا ان يكون ناكحا
فرمود آنحضرت شب نگذراند مرد نزد يكى هيچ زن مگر آنكه باشد نكاح كننده يعني شوهر وى ودرين دليل ست
بر تحريم خلوت با اجنبيه در شب پس در روز جائز باشد ليكن حديث آينده دال ست بر تحريم خلوت ليلا و
نهارا او ذا محرم يا كسيكه محرم ست ومحرم آنكه نكاح باوى درست نباشد هميشه بسبب مباح محرم
مثل پدر و برادر و مادر پس خلوت باوى مباح ست واين هر دو حكم مجمع عليه اند ودر تقييد بلفظ
هميشه احتراز ست از اخت زوجه وعمه وخاله وى ومانند ايشان وبسبب مباح احتراز ست
از ام موطوءه بشبهه وبنت او كه اين حرام اند اما نه بسبب مباح زيرا كه وطى شبهه موصوف نيست
بمباح ونه محرم ونه بغير آنها از احكام خمسه شرع زيرا كه فعل مكلف نيست ولفظ محرم احتراز ست از
ملاعنه كه وى نيز حرام ابدى ست نه بجهت حرمت بلكه بجهت تغليظ رواه مسلم ودر لفظى از
مسلم زياده كرده عند امرأة ثيب وتخصيص ثيب بجهت آنست كه غالب آمد و شد نزد وى مى باشد
وبكر جادة مصون ومتجنب از رجال ست باشد مجانبت ونيز چون نهي كردند از در آمدن نزد ثيب
كه مردم دران تساهل ميكنند پس در آمدن بر دوشيزه بكر بالاولى منهي عنه باشد **وعن** ابن عباس
رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم لا يخلون رجل بامرأة الا مع ذي محرم
تنهائى نكند هيچ مرد با هيچ زن ثيب باشد يا بكر در روز باشد يا در شب مگر با ذى محرم اخرجه البخاري
واين دال ست بر مدلول حديث ماقبل وبر زياده كه تحريم خلوت ست ليلا ونهارا ومفيد جواز
خلوت با اجنبيه است همراه محرم وتسميه آن بخلوت تسامح ست پس استثنا منقطع باشد ق

عن ابي سعيد رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم قال في سبايا
اوطاس گفت آنحضرت در برده ها اوطاس كه بند كرده آورده اند واوطاس نام موضعي است از
ديار هوازنست كه غزوه وى بعد فتح مكه شد وآن موضع حرب حنين بود وگفته اند وادى اوطاس
غير وادى حنين ست لا توطأ حامل حتى تضع وطى كرده نشود زنى بار شكم دار تا آنكه بنهد بار را
ونزايد ولا غير ذات حمل حتى تحيض حيضة ونه وطى كرده شود زنى غير باردار تا آنكه حيض آرد

یک حیض و اگر حیض نمی آرد از جہت صغر یا کبر پس استبرا حاصل میشود بگذشتن یک ماه و این قسم
مذکور نشد بوجہ قلت و ندرت وجود وی و ازینجا معلوم شد که نکاح سابق بند کردن او بر طرف شد
و ظاہرش مطلق ست در آنکه زوج باوی باشد یا نه و باین رفته اند مالک و شافعی و نزد حنفیه اگر
ہر دو معا بند کرده شوند باقی میمانند بر نکاح اول و حدیث دلیل ست بر آنکه واجبست بر سابی
استبرای مسبیه بیک حیض وقت اراده وطی اگر حامل نباشد برای تحقق برأت رحم و بوضع حمل
اگر حامل ست و مشتریات و متملکه را بهر وجه از وجوه تملیک قیاس کرده اند بر مسبیه بجامع
ابتدای تملک و ظاہر قول او غیر ذات حمل عموم بکر و ثیب ست ثیب بنا بر آنچه مذکور شد و بکر بنا بر
اخذ بعموم و قیاس بر عدت زیرا که عدت واجب ست بر صغیره با وجود علم برائت رحم او و باین
رفته اند اکثر کالشافعیة والحنفیة والثوری و مالک و دیگران بآن رفته که استبرا در حق کسی ست
که برائت رحمش معلوم نیست و هر که برائت رحم او معلوم ست برو استبرا نیست و این را عبد الرزاق
از ابن عمر روایت کرده گفته چون کنیز عذرا باشد اگر خواهد استبرا نکند و رواه البخاری فی الصحیح
عنه و اخرج فی الصحیح مثله عن علی من حدیث بریدة و مؤید این قول ست مفهوم حدیث رویفع
نزد احمد من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلا ینکح ثیبا من السبایا حتی تحیض و باین رفته است
مالک پس این مخصص باشد عموم قول او ولا غیر حامل را یا مقید او مازری گفته قول جامع درین باب
آنست که هر امته که مامون الحمل ست در ان استبرا لازم نیست و هر که گمان غالب در وی حامل
بودن او ست یا شک در حمل یا تردد در ان استبرای او لازم ست و هر که برائت رحمش در
غالب گمان ست اما حصول او جائز پس ان دو قول ست ثبوت استبرا و سقوط او و بعده در
تفصیل این مسئله اطالت کرده خلاصه اش این ست که اخذ مالک در استبرا بعلم برائت رحم ست
پس جائی که برائت معلوم و مظنون نیست آنجا استبرا واجب جائیکه معلوم و مظنون ست
آنجا واجب نه و باین قائل ست شیخ الاسلام ابن تیمیه و تلمیذ وی ابن القیم و ابو العباس
ابن سریج و رجحه جماعة من المتاخرین در نیل گفته و هو الحق لان العلة معقولة فاذا لم یوجد
المئنة کالحمل او المظنة کالمرأة المزوجة فلا وجه لایجاب الاستبراء والقول بان الاستبراء
تعبدی وانه یجب فی حق الصغیرة وکذا فی حق البکر والآئسة لیس علیه دلیل انتهی و در سبل گفته

احادیث وارده درین باب مشیر اند بآنکه علت در استبرا حمل یا تجویز حمل ست و میدانی
که ورود نص در سبایاست و بر سے انتقال ملک را بشرا یا غیر آن قیاس کرده اند و داؤد ظاهری
بآن رفته که واجب نیست استبرا در غیر سبایا زیرا که وی قائل بقیاس نیست فلهذا توقف بر محل
نص کرده و نزد او مشترا و نحو آن بتجویز و تیح ست وظاهر احادیث سبایا جواز وطی آنهاست
اگرچه در اسلام داخل نشده اند زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ذکر نکرد در حل وطی مگر استبرا
بیک حیض یا بوضع حمل واگر اسلام شرطی بودی آنحضرت بیان میکرد والا لازم می آید تاخیر بیان
از وقت حاجت و این جائز نیست پس نتیجه بدان اطلاق احادیث و عمل صحابه در عهد وے صلی الله
علیه وسلم قاضی ست بجواز وطی سبیه بدون اسلام و باین رفته است طاؤس و غیره در نیل
گفته ومن اعظم المؤیدات لبقاء المسبیات علی دینهن ما ثبت من رده صلی الله علیه وسلم لهن بعد
ان جاء الیه جماعة من هوازن وسألوه ان یرد الیهم ما اخذ علیهم من الغنیمة فرد الیهم السبی فقط
وقد ذهب الی جواز وطی المسبیات الکافرات بعد الاستبراء المشروع جماعة منهم طاؤس وغیره
الظاهر انتهی و در سبل گفته حدیث دال ست بمفهوم خود بر جواز استمتاع قبل استبرا بدون جماع
درین دلالت دارد فعل ابن عمر گفت بیفتاد در سهم و حصه من جاریه روز جلولا گویا که جید او
ابریق سیم ست پس مالک نشدم نفس خود را اینکه بوسیدن گرفتم او را و مردم میدیدند اخرجه
البخاری اخرجه احمد ابوداؤد والدارمی واسناده حسن وصححه الحاکم وله شاهد
عن ابن عباس فی الدارقطنی ولفظ وی این ست نهی کرد رسول خدا ازینکه وطی کرده شود
حامل تا آنکه بنهد بار خود یا حائل تا آنکه حیض آرد در نیل گفته اعل بالارسال و در سبل گفته الا انه من روایة
شریک القاضی وفیه کلام قاله ابن کثیر فی الارشاد انتهی گویم در سندش عبدالله بن عمر العامری ست
ابن ساعد گفته وی منفرد ست بوصل آن وغیر وی آنرا مرسل آورده ورواه الطبرانی فی الصغیر
من حدیث ابی هریرة باسناد ضعیف وابوداؤد من حدیث رویفع بن ثابت ولفظ وی اینست
حلال نیست مردی را که ایمان دارد بخدا و روز پسین اینکه بیفتد بر زنی از سبی تا آنکه استبرا کند آنرا
بیک حیض و روایت کرد ابن ابی شیبه از علی علیه السلام گفت نهی کرد رسول خدا ازینکه وطی
کرده شود حامل تا آنکه وضع کند و حائل تا آنکه استبرا کرده شود بیک حیض لیکن در اسنادش ضعف

وانقطاع ست **وعن** ابی هریرة رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم
قال الولد للفراش وللعاهر الحجر فرزند مر فراش راست که زن باشد یا امه و زانی را سنگ ست
یعنی حرمان یا رجم حدیث دلیل ست بر ثبوت نسب ولد بفراش از آب و علما در معنی فراش مختلف اند
جمهور و اکثر اهل علم گویند نام زن ست و تعبیر میکنند بدان از حالت افتراش و ابوحنیفه گفته نام
زوج ست و ابن الاعرابی بطریق استدلال بران قول جریر خوانده مصرعه باتت تعانقه و بات
فراشها، در قاموس گفته فراش زوجه رجل ست قیل ومنه فرش مرفوعة والجاریة یفترشها الرجل
انتهی و عاهر بمعنی زانی ست یقال عهر ای زنی گفته اند و این خاص ست بشب در قاموس گفته
عهر المرأة کمنع عهرا ویکسر ویحرک وعهارة بالفتح وعهورا وعهورة وعاهرها عهارا اتاها لیلا للفجور
او نهارا انتهی و مراد بحجر خیبت ست تقول العرب له الحجر ولغیره التراب مراد خیبت دارند یا مراد رجم ست
لیکن هر زانی مرجوم نمیشود بلکه محصن فقط و ظاهر حدیث لحوق ولد باب ست بعد ثبوت فراش و
اختلاف کرده اند در ثبوت آن نزد جمهور ثابت میشود حره را بامکان وطی در نکاح صحیح یا فاسد
و این مذهب شافعی و احمد ست و نزد ابوحنیفه ثابت میشود بنفس عقد اگرچه معلوم شود که
وی با آن زن مجتمع نشده بلکه طلاق داده عقب آن در همان مجلس و شیخ الاسلام ابن تیمیه
بدان رفته که لابدست از معرفت دخول محقق و اختیاره تلمیذه ابن القیم و گفته آیا میشمرند اهل
لغت و اهل عرف زن را فراش قبل بنا و چه قسم بیاید شریعت بالحاق نسب بکسیکه بنا نکرده است
بزن خود و نه دخول نموده او را و نه مجتمع شده با او بمجرد امکان حال آنکه عادةً انتفاء این
امکان مقطوع به ست پس فراش نشود زن مگر بدخول محقق انتهی و در منار گفته هذا هو المتیقن و
من این لنا الحکم بالدخول بمجرد الامکان فان غایته انه مشکوک فیه ونحن متعبدون فی جمیع
الاحکام بعلم او ظن والممکن اعم من المظنون در سبل گفته و العجب من تطبیق الجمهور بالحکم
مع الشک فظهر لک قوة کلام ابن تیمیة وهی روایة عن احمد انتهی در نیل گفته و جواب داده اند
بآنکه معرفت وطی محقق متعسر ست و اعتبارش مؤدی به بطلان بسیاری از انساب میشود
حال آنکه نسب امری محتاط فیه ست و اعتبار مجرد امکان مناسب این احتیاط ست و لابد
در ثبوت نسب از آوردن زن بچه را بعد گذشتن اقل مدت حمل از وقت امکان وطی شرعی

جمهور یا عقد نزد ابی حنیفه یا معرفت وطی محقق نزد ابن تیمیه و این مجمع علیه ست پس اگر بیشتر
از گذشتن این مدت بزاید بالیقین ثابت شود که این ولد پیش از ان مولود شده و لاحق نگردد
متفق علیه و در منتقی گفته رواه الجماعة الا ابا داود و فی لفظ للبخاری لصاحب الفراش
و در نیل گفته مروی من طریق بضعة وعشرین نفسا من الصحابة کما اشار الیه الحافظ انتهی
یعنی المصنف و هو قول ابن عبد البر کما فی السبل من حدیث ای ابی هریرة رضی الله عنه
ومن حدیث عائشة فی قصة و از حدیث عائشه در قصه تنازع سعد بن ابی وقاص
و عبد بن زمعه در سال فتح در ولد ولیده زمعه و ستأتی قریبا **وعن** ابن مسعود
عند النسائی وعن عثمان عند ابی داود و حدیث را الفاظ است و ظاهر حدیث آنست
که فراش امة مثل فراش حره است زیرا که داخل ست زیر عموم فراش پس ثابت شود بوطی
اگر چه وطی که داخل ست یا در شبهه ملک اگر سید بدان معترف ست یا ثابت ست بوجه دیگر و حدیث
وارد ست در باره امة و آنحضرت ثابت کرد ولد را برای فراش زمعه در ولیده مذکوره را
پس سبب حکم و محل او در امة ست و باین رفته اند جمهور و همین ست مذهب شافعی و
مالک و نخعی و احمد و اسحق اما ثوری و حنفیه گویند ثابت نشود فراش مر امة را مگر بدعوت ولد
کافی نیست اقرار بوطی پس اگر دعوی نکند او را نیست نسب برای وی و باشد آن ولد ملک
مالک امة و چون ثابت شود فراش بودن او بدعوت اول ولد پس بعد از ان هر چه مولود
شود ملحق گردد بسید اگر چه مالک مدعی آن نگردد و این برای فرق ست میان حره و امة زیرا که حره
مراد ست برای استفراش و وطی بخلاف ملک یمین که این تابع ست و جواب داده اند
بانکه کلام در آنچه ست که او را برای وطی گرفته اند و آنچه غرض از استفراش بود و از ین امة حاصل
گشته پس بعد وطی فراش باشد و محتاج بسوی استلحاق نبود و حدیث دال ست هم
این را زیرا که عبد بن زمعه گفته که وی مولود شده است بر فراش پدر من و آنحضرت او را
بزمعه که صاحب فراش بود ملحق گردانیده و نظر بشبه بین که دران مخالف برای ملحوق بود نکرده
و حنفیه حدیث باب را تاویل کثیر کرده اند و زعم نموده که وی غلام متنازع فیه الحق بنسب زمعه
نساخته و استدلال کرده اند بانکه امر کرد آنحضرت سوده بنت زمعه را باحتجاب ازوی

واگر وی برادر سوده می بود حکم بحجاب نمیفرمود و جواب داده اند که امر باحتجاب بر سبیل
احتیاط و ورع و صیانت امهات المؤمنین از بعض مباحات بود با وجود شبه زیرا که
آنحضرت در آن ولد شبه بین بعتبه بن ابی وقاص دیده و مالکیه را درینجا مسلک دیگر ست
گفته اند حدیث دلالت دارد بر مشروعیت حکمی بین الحکمین زیرا که فراش مقتضی الحاق بود
بزمعه بود و شبه مقتضی الحاق بعتبه پس فرع را درینجا حکمی میان دو حکم بخشیدند و در اثبات
نسب عایت فراش و در امر سوده باحتجاب عایت شبه بین بعتبه کردند گویند این اولی
تقدیرات ست زیرا که چون فرع دائر میان دو اصل باشد و آنرا بیکی از آن هر دو لاحق سازند
فقط پس گویا شبه او بثانی از هر وجه باطل گردید پس الحاق او بهر واحد بوجهی اولی تر ست از الحاق
بیکی بهمه وجوه پس اینجا حکم یعنی اثبات نسب بنظر آنچه واجب ست یعنی بر او از احکام ثبوت ثابت
باشد و بنظر آنچه متعلق بالغیر ست یعنی نظر بسوده محارم غیر ثابت و گویند ممتنع نیست ثبوت
نسب بجهه دون جهه چنانکه ابو حنیفه و اوزاعی و غیرهما بعدم حلت تزوج با دختر خود از زنا رفته اند
با آنکه او بر او حکم اجنبیه است و ابن دقیق العید برین اعتراض کرده اما غیر ناهض و در حدیث
دلیل ست بر آنکه غیر پدر را میرسد که استلحاق ولد کند زیرا که عبد بن زمعه استلحاق برادر خود
کرد باقرار این معنی که فراش از آن پدر او ست و ظاهر روایت صحت این ست اگرچه ورثه
تصدیق آن نکنند زیرا که از سوده تصدیق و انکار هیچ مذکور و مروی نشده مگر آنکه سکوت او را
قائم مقام اقرار دارند و در مسئله دو قول ست اول آنکه اگر مستلحق غیر پدر باشد و جز او کسی وارث
نبود و مثل آنکه جد استلحاق کند اقرار او صحیح باشد و نسب مقر به ثابت گردد همچنین اگر مستلحق بعض
ورثه باشد و باقی تصدیق او نمایند و اصل درین مسئله آنست که هر که مال [illegible] ست [illegible] نسب باقرار
او ثابت میشود خواه یک کس باشد یا جماعت و این مذهب احمد و شافعی ست بجهت آنکه
ورثه قائم مقام میت اند و حال در محل او دوم آنکه استلحاق از غیر اب صحیح نیست [illegible]
هست که مقر مشارک مقر به ست در ارث نه در نسب ولیکن قول وی صلی الله علیه وآله وسلم عبد
بن زمعه را هو اخوک رواه البخاری دلیل ثبوت نسب ست و اختلاف کرده اند قائلین الحاق
نسب باقرار غیر اب در آنکه این اقرار بطریق خلافت و نیابت از میت ست پس عدالت

مستلحق بلکه اسلام او شرط نباشد یا بطریق شهادت ست پس دران اهلیت عدالت را اعتبار کنند
شافعیه و احمد گفته اند اقرار خلافت و نیابت ست و مالکیه گفتند اقرار شهادت ست و استدلال
حنفیه بحدیث بر عدم ثبوت نسب بقیافه است بقوله صلی الله علیه و سلم الولد للفراش گویند مثل این
ترکیب مفید حصر ست و اگر نسب بقیافه ثابت باشد قیافه بشبه مدعی بعینه حاصل بود حال
آنکه بآن حکم نکرده بلکه بغیر آن حکم نموده و شافعی و غیره بسوی ثبوت نسب بقیافه رفته اند مگر آنکه در جای
که بجهت وطی محرم حاصل شود مثل آنکه مشتری و بائع در طهر واحد قبل استبراء جاریه را وطی کنند
و استدلال ایشان باستبشار آنحضرت صلی الله علیه و سلم ست بقول مدلجی که چون قدمهای اسامه
را دید گفت ان هذه الاقدام بعضها من بعض اخرجه الشیخان پس نسب را بقیافه مقرر داشت کلام
درین مسئله در آخر باب الدعاوی بیاید و نیز دلیل ایشان قول وی صلی الله علیه و سلم ست در قصه
لعان ان جاءت به علی صفة کذا فهو لفلان او علی صفة کذا فهو لفلان و این دلیل الحاق بقیافه
است ولیکن آنحضرت صلعم ایمان از ین الحاق منع کرده و این دال ست بر آنکه قیافه مقتضی است
لیکن مانع معارض عمل بر آن شد و نیز آن حضرت ام سلیم را گفت من این یکون الشبه و سوده را
امر کرد باحتجاب کما سلف و این امر بنابر عین شبه بود و اعرابی را فرمود لعله نزعه عرق کما
تقدم و این نیز ملاحظه شبه ست لیکن حکم بثبت قیافه را با ثبوت فراش ترتیب نسب دلیل گفته و قد اجاب النفاة
للقیافة باجوبة لا تخلو عن تکلف و التحکم الشرعی تبعیة الدلیل الظاهر و التکلف لرد الظواهر من الادلة
محاماة علی المذهب لیس من شان المتبع لما جاء عن الله و عن رسوله و اما حصر در حدیث الولد للفراش
پس مسلم ست که ولد نمی باشد مگر فراش را باثبوت او و کلام در انتفای او ست و گاهی حصر اغلبی
می باشد بلکه غالب در حصر همان ست زیرا که حصر حقیقی قلیل ست پس نتوان گفت
که درین جا حصر کرده باشد بآنچه ذم نموده اند آن را الا بمعنی تاویل

باب الرضاع

رضاع بکسر و فتح مثل الرضاعة بفتح لغت مکیدن بچه است شیر را از پستان انسان یا
حیوان و در شرع عبارت است از مکیدن شیر خوار پستان زن را وقت مخصوص —

عن عائشة رضي الله عنها قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم

لا تحرم المصة والمصتان حرام نمیگرداند یکبار مکیدن ودوبار مکیدن مص مکیدن چیزی
اندک ودر قاموس گفته مصصته بکسر الصاد مصصته بالفتح شربته شربا رفيقا حدیث دال ست برآنکه یکی
مکیدن ودو مکیدن پستان رضیع نمیشود وعلما را درین مسأله سه قول ست اول آنکه سه مکیدن
محرم ست واین رفته است داود واتباع او وزید بن ثابت وابو ثور وابن المنذر
وابو عبیده واحمد در روایتی وجماعه از علما بمفهوم این حدیث وحدیث دیگر لا تحرم
الاملاجة والاملاجتان واز نیجا مفهوم میگردد که سه مکیدن حرام میگرداند ولیکن معارض این مفهوم
ست حدیث پنج رضعه چنانکه بیاید آری این حدیث دافع قول کسی ست که میگوید رضاع مقتضی
تحریم آنست که بجوف رسد وشک نیست که یک مکیدن بشکم میرسد تا بدو وسه چه رسد دوم
آنکه قلیل رضاع وکثیر او حرام میگرداند وباین جماعتی از سلف وخلف رفته ومرویست از علی و
ابن عباس وابن عمر وثوری وابو حنیفه واصحاب او ومالک وزید بن اوس وسعید بن المسیب
وحسن وزهری وقتاده وحکم وحماد واوزاعی مغربی در بدر تمام گفته وزعم کرد لیث بن سعد که
مسلمانان اجماع کرده اند برآنکه اندک رضاع وبسیار او محرم ست بقدری که افطار کند صایم را
واین روایتی ست از امام احمد انتهی ولیکن ابن القیم از لیث نقل کرده که وی حرام نمیگوید
مگر پنج رضعه را پس درین اجماع بعدی هست ودلیل ایشان آنست که او تعالی تحریم را معلق باسم
رضاع گردانیده پس هر جا که اسم رضاع یافته شود حکم وی نیز موجود باشد وحدیث موافق آیت
وارد ست زیرا که آنحضرت فرمود حرام ست از رضاع آنچه حرام ست از نسب وحدیث عقبه
چنانکه بیاید وقول وی صلی الله علیه وآله وسلم کیف وقد زعمت انها ارضعتکما واستفصال از
عدد رضعات نکرد واین ست ادله ایشان وجواب از تعلیق تحریم باسم رضاع آنست که این
مجمل ست شارع بیان آن ... کرده وبیان ضبط نموده وبعد بیان ... آن گفتن که ...
ترک کرده سوم آنکه حرام نمیگرداند مگر پنج رضعه این قول ابن مسعود وعائشه وعبد الله بن زبیر وعطا و
طاوس وسعید بن جبیر وعروه بن زبیر ولیث بن سعد وشافعی واحمد در ظاهر مذهب وی واسحق
بن حزم وجماعه از اهل علم ست ومرویست از علی بن ابی طالب واستدلال ایشان بحدیث عائشه است

چنانکه بیاید و آن نص ست در خمس و حدیث سهله بنت سهیل که وی سالم را پنج بار شیر نوشانید و این
معارض ست حدیث باب را لیکن چون این منطوق ست و حدیث باب مفهوم مقدم باشد
بران و اگرچه عائشه روایت کرده که خمس رضعات قران بود دیگران آن را حکم خبر احاد ست در
عمل بران چنانکه در اصول مقرر شده و معاضد اوست حدیث سهله مذکور که وی سالم را برای
تحریم پنج بار شیر نوشانیده و این نیز اگرچه فعل صحابیه است ولیکن نزد صحابه مقرر بود که محرم نیست
مگر پنج رضعه و در سبل گفته حقیقت رضعه یکبار نوشیدن ست مشتق از رضاع همچو ضربه از
ضرب و جلسه از جلوس پس چون کودک پستان را در دهن گرفته و شیر مکیده باختیار خود بی عارض
گذاشت این یک رضعه شد و قطع بعارض مثل تنفس یا استراحت یسیر یا التفات بچیزے
و عود در قریب خارج نمیکند او را از بودن رضعه واحده چنانکه آکل اگر اکل را باین چیزها قطع کرد
باز خوردن گیرد این یک اکل باشد و این مذهب شافعی ست در تحقیق رضعه واحده و این موافق
لغت ست و چون پنج رضعه برین صفت حاصل شوند حرام گردانند رضیع را اخرجه مسلم
و در منتقی گفته رواه الجماعة الا البخاری انتهی و رواه النسائی من حدیث ام الفضل بنت
الحارث و دران قصه است و رواه احمد والنسائی و ابن حبان والترمذی من حدیث عبد الله
بن الزبیر عن عائشة و قال صحیح عند اهل الحدیث کما عند مسلم و ابن جریر آنرا اعلال باضطراب
کرده و گفته مرویست از ابن الزبیر عن ابیه و عنه عن عائشة و عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم
بلا واسطه و جمع کرد ابن حبان میان این هر دو بامکان سماعت ابن الزبیر از جمیع ایشان مصنف
گفته درین جمع نظر ست بر طریقه اهل حدیث و رواه النسائی من حدیث ابی هریرة و قال
ابن عبد البر لا یصح مرفوعا (۴) و هم روایت ست از عائشه رضی الله عنها قالت قال رسول
الله صلی الله علیه و سلم گفت عائشه در آمد آنحضرت وقتی که نزد من مردی بود آنکه
بود نزد او مردی بیگانه این گویا مکروه داشت او را گفت عائشه که این برادر من ست
از رضاعت انظرن من اخوانکن گفت ببینید که کیستند برادران شما فانما الرضاعة
من المجاعة زیرا که نیست حکم رضاعت مگر از گرسنگی که بدان رضیع را سیری حاصل گردد
و این در خوردی می باشد پیش از تمامی دو سال نزد اکثر و دونیم سال نزد ابو حنیفه و درین مدت

سیری طفل بطعام نمی باشد حاصل آنکه حرمت رضاع در کبر سن ثابت نمیگردد و آن مرد
کرد نزد عایشه چو عایشه او را برادر خود گفت در کبر سن شیر خورده بود و گویند مذهب عایشه آنست که
حرمت رضاع در کبر سن نیز ثابت میشود و متفق علیه مصنف گفته واقف نشدم بر نام
این مرد گمانم آنست که پسر ابی القعیس باشد یعنی آنکه ورا مهر رضاعت شک نظر کنید که رضاع
صحیح واقع در زمن رضاعت و مقدار ارضاع ست یا نه و اینحدیث افاده ذکر عدد نکرد بلکه
عدد مستفاد از حدیث اول ست پس وجهی برای ذکر این حدیث نیست کذا فی الشرح و بعضی
گفته استدلال کرده اند باینحدیث بر آنکه تغذیه بشیر مرضعه حرام ست برابر ست که شرب باشد
یا وجور یا سعوط یا حقنه اگر سد جوع صبی ست و این قول جمهور ست و حنفیه گویند حقنه حرام نیست
گویا نزد ایشان تحت اسم رضاع داخل نیست گویم اگر معنی رضاع ملحوظ باشد همه آنچه مذکور
شده ازان داخل ست و اگر مسمای رضاع را لحاظ کنند داخل نمیشود مگر التقام ثدی و مص لبن
ازان چنانکه ظاهریه گویند و نیست محرم نزد ایشان مگر بمحض التقام بجهت حصر رضاعت در مجاعت
بر مجاعت و هم روایت ست از عایشه رضی الله عنها قالت جاءت سهلة
بنت سهيل فقالت يا رسول الله ان سالما مولى ابي حذيفة معنا في بيتنا
آمد سهله و گفت ای رسول خدا بدرستیکه سالم مولی ابی حذیفه با ماست در خانه ما یعنی بود و باشد
وی نزدیک ماست وقد بلغ مبلغ الرجال بتحقیق رسیده است جای رسیدن مردان
یعنی بالغ گردیده فقال ارضعيه تحرمي عليه فرمود شیر نوشان او را حرام گردی
تو برا و در سنن ابوداود ست بنوشان او را پنج رضعه پس بود بمنزله ولد او از رضاعت
و ازینجا معلوم شد که ارضاع کبیر نیز موجب حرمت ست و سلف اختلاف کرده اند درین حکم
عایشه بظاهر اینحدیث رفته و گفته ثابت ست حکم تحریم اگر راضع عاقل بالغ باشد عروه گفته
عایشه خواهر خود ام کلثوم و دختران برادر خود را حکم میکرد بارضاع کسانیکه در آمدن آنها بر خود
دوست دارند از رجال رواه مالک و مرویست از علی و عروه و این قول لیث بن سعد
و ابی محمد بن حزم ست و در بحر آنرا نسبت بداود ظاهری کرده و حجت ایشان همین حدیث
سهله است و این حدیث صحیح ست شک نیست در صحت وی و یدل له قوله تعالی

وامهاتکم اللاتی ارضعنکم واخواتکم من الرضاعة زیرا که این مطلق غیر مقید بوقت ست
ومذهب جمهور از صحابه وتابعین وفقها آنست که رضاع محرم همان ست که در صغر باشد
ودر تحدید صغر مختلف اند جمهور گویند آنکه در دو سال باشد وبعد دو سال غیر محرم ست
ودلیل ایشان قوله تعالی ست حولین کاملین لمن اراد ان یتم الرضاعة وجماعه دیگر
گفته رضاع محرم آنست که قبل فطام باشد وتقدیر بزمان نکرده واوزاعی گفته اگر فطام
کرده شد ویکساله بود وهمیشه ماند فطام وی پیشتر شیر نوشید درمیان دو سال این رضاع
محرم چیزی نشود واگر رضاع وی ممتد شد وفطام نشد پس آنچه در حولین نوشید محرم ست
وآنچه بعد آن نوشید محرم نیست گو رضاع ممتد باشد ودر سبل گفته وفی المسألة اقوال اخر
عاریة عن الاستدلال فلا نطیل به المقال واستدلال جمهور بحدیث انما الرضاعة من المجاعة
است وتقدم زیرا که این صادق نیست مگر بر کسیکه سیر گرداند او را شیر وغذای او باشد
پس کبیر دران داخل نبود ووارد شده است این حدیث بصیغه حصر وجواب داده اند از
حدیث سالم که این خاص بقصه سهله است حکمش متعدی الی الغیر نشود کما یدل له
قول ام سلمة ام المؤمنین لعائشة ما نری هذا الا خاصا بسالم وما ندری لعله رخصة لسالم
او انه منسوخ وقائلین تحریم رضاع کبیر جواب داده اند که آیت وحدیث مجاعت وارد اند
برای بیان رضاعت موجبه نفقه مرضعه وآنچه جبر کرده میشوند بران مادر وپدر خواه راضی
شوند یا کاره کما یشیر الیه آخر الآیة وعلی المولود له رزقهن وکسوتهن بالمعروف و
عائشه خود راوی حدیث مجاعت ست وقائل ست برضاع کبیر وازینجا معلوم شد که وی
نزد او از حدیث معنی فهمیده که ما ذکر کردیم واما قول ام سلمه که این خاص ست لسالم ظن او ست
وعائشه او را جواب داده که اما لك فی رسول الله اسوة حسنة ووی خاموش ماند
واگر خاص می بود آنحضرت بیان میکرد چنانکه اختصاص ابی برده بتضحیه جذعه از معز بیان
نموده وقول بنسخ مدفوع ست بآنکه قصه سهله متاخر ست از نزول آیه حولین زیرا که سهله
آنحضرت را گفته بود چگونه او را شیر نوشانم ووی مردی کلان ست پس درین سؤال
استنکار رضاع کبیر ست ودال ست بر آنکه تحلیل بعد اعتقاد تحریم بود ودر سبل گفته محقق

نیست که رضاع در لغت صادق بر کسی ست که در سن صغر باشد و بر لغت وارد ست آیه حولین و حدیث مجاعت وانیقول که ورود آیت برای بیان رضاعت موجبه نفقه است منافی بودن آیت برای بیان زمانه رضاعت نیست بلکه این مدت را حق تعالی زمان تمام رضاعت گردانیده برای کسیکه اراده آن کند و نیست بعد تمام آنچه داخل شود در حکم تمام و احسن در جمع میان حدیث سهله و معارض او کلام شیخ الاسلام ابن تیمیه است که وی گفته معتبر در رضاعت صغر ست مگر آنگه حاجتی داعی شود مثل رضاع کبیر که در آمدن او ناگزیر باشد و پرده از وی شاق و دشوار بود مثل حال سالم با زن ابو حذیفه پس مثل این کبیر را اگر شیر بنوشانند آنرا اثری باشد در رضاعت و در ماعدای آن لابد ست از صغر انتهی فانه جمع بین الاحادیث حسن واعمال لها من غیر مخالفة لظاهرها باختصاص و لا نسخ و لا الغاء لما اعتبرته اللغة و دلت له الاحادیث رواه مسلم و احمد و النسائی و غیرهم بالفاظ عندهم وقد رواه من الصحابة امهات المؤمنین و سهلة بنت سهیل و هی من المهاجرات و زینب بنت ام سلمة و هی ربیبة النبی صلی الله علیه وسلم و رواه من التابعین القسم بن محمد و عروة بن الزبیر و حمید بن نافع و رواه عن هؤلاء الزهری و ابن ابی ملیکة و عبد الرحمن بن القاسم و یحیی بن سعید الانصاری و ربیعة ثم رواه عن هؤلاء الایوب السختیانی و سفیان الثوری و سفیان بن عیینه و شعبة و مالک و ابن جریج و شعیب و یونس و جعفر بن ربیعة و معمر و سلیمان بلال و غیرهم و هؤلاء هم ایمة الحدیث المرجوع الیهم فی اعصارهم ثم رواه عنهم الجم الغفیر و العدد الکثیر وقد قال بعض اهل العلم ان هذه السنة بلغت طرقها نصاب التواتر **و عنها** و هم روایت ست از عائشه ان افلح اخا ابی القعیس بدرستیکه افلح برادر ابی القعیس بضم قاف و فتح عین و سکون تحتیه در آخر سین مهمله پدر رضاعی عائشه یعنی شوهر زنی که عائشه را شیر داده و بعضی او را عم عائشه گفته و بعضی گویند افلح پسر او ست و بعضی گفته اند افلح نام ابو القعیس ست و بهر تقدیر عائشه میگوید جاء یستاذن علیها بعد الحجاب آمد در حالیکه اذن میخواهد بعد نزول آیت حجاب قالت گفت عائشه فابیت ان اذن له پس ابا آوردم از اذن دادن مر او را فلما جاء رسول الله صلی الله علیه وسلم اخبرته

بالذي صنعته پس هرگاه آمد آنحضرت خبر دادم او را بچیزے که کردم فامرني ان اذن له
علي پس امر کرد مرا که اذن دهم او را بآمدن نزد خود وقال انه عمك وفرمود تربت يمينك
افلح عم تست متفق عليه در سبل گفته نام ابي القعيس وائل بن افلح اشعري بود و
قيل اسمه الجعد پس بر تقدير اول برادر او باشد نام او موافق نام پدرش افتاده ابن عبد البر
گفته نميدانم ابو القعيس را ذکری در آنحدیث وحدیث دال ست بر ثبوت حکم رضاع در حق
زوج مرضعه واقارب او زیرا که سبب لبن آب مرد وزن هر دو ست معا پس واجب آید
که رضاع هم از دو باشد مثل جد که چون سبب ولد ولد بود واجب شد تحریم ولد الولد
بسبب او بنا بر تعلق وی بولد خود ولهذا ابن عباس درینحکم گفته اللقاح واحد اخرجه
ابن ابي شيبة زیرا که وطی مدر لبن ست ومرد را ازان حصه ست وباین رفته اند جمهور صحابه
وتابعين واهل مذاهب وحديث دليل واضح ست بر مذهب ايشان ودر روايتي از ابو داود
زیادت تصریح آمده که گفت عايشه دخل علي افلح فاستترت منه فقال اتستترين مني وانا عمك
قالت من اين قال ارضعتك امرأة اخي قلت انما ارضعتني المرأة ولم يرضعني الرجل
الحديث وخلاف کرده اند درینحکم ابن عمر وابن زبير ورافع بن خديج وعايشه وجماعة از تابعين
وابن المنذر وداود واتباع او وگفته اند ثابت نمیشود حکم رضاع مرد را زیرا که رضاع آن
راست که شیر از وست قالوا ويدل عليه قوله تعالى وَأُمَّهَاتُكُمُ اللَّاتِي أَرْضَعْنَكُمْ وجواب آنست
که این آیت معارض حدیث نیست زیرا که ذکر امهات دلالت نمیکند که ما عدای ایشان را
حکم رضاع نباشد واگر دال باشد بمفهوم خود تا هم مفهوم لقب مطرح ست كما عرف في الاصول
ونیز استدلال کرده اند بفتوای جماعتی از صحابه برین مذهب وظاهر ست که دران حجت نیست
در سبل گفته وقد اطال بعض المتاخرين البحث في المسئلة وسبقه ابن القيم في الهدي وشيخه
ابن تيمية والواضح ما ذهب اليه الجمهور انتهى **وعنها** قالت كانت في ما نزل من القرآن
گفت عايشه بود در چیزی که فرو فرستاده شده است از قرآن عشر رضعات معلومات
يحرمن ده رضعه که بیقین معلوم شده باشد حرام میگردانند ثم نسخن بخمس معلومات پیشتر
منسوخ کرده شدند ده رضعه به پنج رضعه یعنی فرود آمد خمس رضعات معلومات يحرمن فتوفي

رسول الله صلی الله علیه وسلم وهي فيما يقرأ من القرآن پس وفات یافت
آنحضرت و حال آنکه این آیت ثابت بود در چیزیکه خوانده میشد از قرآن یعنی حکم خمس رضعات
تا آخر عهد آنحضرت بود بعد ازان منسوخ شد تلاوت و حکم آن باقی ست در سبل گفته مراد آنکه نزول
نسخ رضعه متاخرست جدا تا آنکه آنحضرت وفات یافت و بعض مردم آنرا قرائت میکردند و آنرا
قرآن متلو میدانستند بجهت نرسیدن نسخ بایشان بنابر قرب عهد وی و چون بعد ازان خبر
نسخ رسید رجوع کردند و اجماع نمودند بر عدم تلاوت وی و این از باب نسخ تلاوت ست
نه حکم و این نوعی از انواع نسخ ست زیراکه نسخ سه گونه است یکی نسخ تلاوت و حکم هر دو مثل
عشر رضعات دوم نسخ تلاوت نه حکم همچو خمس رضعات و الشیخ و الشیخة اذا زنیا فارجموهما سوم
نسخ حکم نه تلاوت و این بسیارست نحو قوله تعالی وَالَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنكُمْ وَيَذَرُونَ أَزْوَاجًا
الآیة و تحقیق قول در حکم این حدیث متقدم گشته و عمل بر مفاد این حدیث ارجح اقوال ست و این
قول که حدیث عایشه قرآن نیست زیراکه ثبوت قرآن بخبر آحاد نمی شود و نه حدیث ست زیراکه
روایتش بطریق حدیث نکرده مردودست بآنکه اگرچه قرآنیت وی ثابت نشده و حکم الفاظ
قرآن بران جاری نگشته لیکن روایت کرده است آنرا از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم
پس در عمل حکم مرفوع دارد و عمل کرده اند بمثل آن علما شافعی و احمد درین موضع بران عمل کرده
و حنفیه در قرائت ابن مسعود در صیام کفاره ثلثة ایام متتابعات و مالک در فرض اخ از ام بقرائت
ابی وله اخ او اخت من ام و تمام مردم باین قرائت احتجاج کرده اند و العمل بحدیث الباب لا عذر عنه
ولهذا اخترنا العمل به فی ما سلف انتهی رواه مسلم و ابو داود و النسائی وله الفاظ و در نیل الاوطار
نیز ترجیح مفاد حدیث باب کرده و از ایرادات مخالفین اجوبه شافیه گفته و محرر سطور تمام این
بحث در رسالة افادة الشیوخ بمقدار الناسخ و المنسوخ نوشته فلیراجع **و عن** ابن عباس
رضي الله عنه ان النبي صلی الله علیه وسلم ارید علی بنت حمزة یعنی آنحضرت
اراده کرده شد و خواسته شد بر دختر حمزه بن عبد المطلب و در نام وی اختلاف کرده اند بر هفت قول
امامه عماره سلمی عایشه فاطمه امة الله ام الفضل لیکن ابن بشکوال گفته این کنیت اوست و در
سبل گفته نیست درین اسماء آنچه بدان جزم توان کرد جز آنکه وی دختر برادر رضاعی آنحضرت صلی الله علیه وسلم بود و [illegible]

رضی الله عنه ست اخرج عنه مسلم والنسائی انه قال قلت یا رسول الله مالک تنوق فی قریش وتدعنا قال
وعندکم شیئ قلت ابنة حمزة فقال انها لا تحل لی پس گفت که وی حلال نیست مرا انها
ابنة اخی من الرضاعة بدرستیکه وی دختر برادر من ست از رضاعت ورضاعت
حمزه با آنحضرت چنانست که ثویبه داه ابی لهب آنحضرت وحمزه هر دو را شیر داده بود
نخست حمزه را داد وبعد از وی بچهار سال آنحضرت را داد واحکام رضاعت حرمت
تناکح وجواز نظر وخلوت ومسافرت ست لا غیر از توارث ووجوب انفاق وعتق بملک
وغیره از احکام نسب ویحرم من الرضاعة ما یحرم من النسب وحرام میشود از
شیر خوردن چیزیکه حرام میشود از نسب مراد تشبیه اوست بدان در تحریم وتحریم ونحو آن
بنظر مرضع ست زیرا که اقارب مرضع اقارب رضیع اند واما اقارب رضیع ما عدای اولاد
او پس نیست علاقه میان ایشان ومیان مرضع پس ثابت نشود برای آنها احکام و
محرمات از رضاع هفت کس اند مادر وخواهر بنص قرآن ودختر وعمه وخاله ودختر برادر
ودختر خواهر زیرا که این هر پنج حرام اند از جهت نسب پس حرام باشند از رضاع خلاف
است در آنکه حرام ست برضاع آنچه حرام ست بصهر یا نه شوکانی در نیل گفته قد حقق ابن القیم
ذلک فی الهدی بما فیه کفایة فلیرجع الیه ومذهب ائمه اربعه آنست که حرام ست نظیر مصاهرت
برضاع پس حرام باشد بروی مادر زن او از رضاعت وزن پدر او از رضاعت و
حرام ست جمع میان دو خواهر از رضاعت وجمع میان زن وعمه وخاله او از رضاعت
وصاحب بحر الرائق صور مستثنی را تا صد صورت رسانیده وقد نازعهم فی ذلک ابن تیمیة
رضی الله عنه متفق علیه ودر روایتی از مسلم بجای من النسب من الرحم آمده ودرین
باب ست از عایشه بلفظ من الولادة نزد شیخین وبخاری راست از حدیث عایشه حرموا
من الرضاعة ما یحرم من النسب ودر لفظی از نسائی این ست ما حرمته الولادة حرمه الرضاع
وبالجمله چند صورت ازین کلمه مستثنی ست چنانکه مادر خواهر پسر وزن پدر وزن پسر
وخواهر آن وتفصیلش در کتب فقه است وعن ام سلمة رضی الله عنها قالت
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یحرم من الرضاع الا ما فتق الامعاء

حرام نمیگرداند از رضاع هیچ قسم او مگر آن قسم که گشاده و شگافته رودهای صبی را مثل طعام و واقع
شد در وی موقع غذا و این نمی باشد مگر در زمانه رضاع که دو سال یا دو نیم سال ست پس شیر قلیل
که بجوف نرسد و رودها را نشگافد محرم نباشد و دلیل بود بر عدم تحریم رضاع کبیر و دال ست
برین قول وی وکان قبل الفطام و باشد رضاع پیش از زمان فطام بکسر فا یعنی در زمان
رضاع باشد و این تاکید و بیان کلام سابق ست چنانکه در حدیث دیگر آمده ان ابنی ابراهیم
مات فی الثدی وان له مرضعا فی الجنة فطم و فطام باز کردن کودک از شیر و کلام درین بحث
امر گذشته و دال ست بر معنی آخر حدیث آینده رواه الترمذی و لفظ ما فتق الامعاء فی
الثدی الفتق الشق والامعاء جمع المعاء بفتح المیم وکسرها ای سلک فیها و فی الثدی
ای زمن الثدی وهو لغة معروفة فان العرب تقول مات فلان فی الثدی ای زمان
الرضاع قبل الفطام کما وقع التصریح فی الحدیث السالف وصححه هو والحاکم و
اعل بالانقطاع لانه من روایة فاطمة بنت المنذر بن الزبیر الاسدیة عن ام سلمة ولم
تسمع منها شیئا **وعن** ابن عباس رضی الله عنه قال لا رضاع الا فی الحولین
نیست رضاع مگر در دو سال و درین مسئله اقوال ست اول آنکه مدت مقتضی تحریم رضاع
دو سال ست و این محکی ست از عمر و ابن عباس و ابن مسعود و شافعی و ابی حنیفه و شعبی و ثوری
و حسن بن صالح و مالک و زفر و محمد و ابو هریره و ابن عمر و احمد و ابی یوسف و سفیان و
سعید بن المسیب و شعبی و ابن شبرمه و اسحق و ابی عبید و ابن منذر دوم آنکه رضاع
مقتضی تحریم آنست که قبل فطام باشد و باین رفته است ام سلمه و مرویست از علی و لیکن
بصحت نرسیده و مرویست از ابن عباس و باین قائل ست حسن و زهری و اوزاعی و عکرمه
و قتاده سوم آنکه رضاع در صغر مقتضی تحریم ست بدون تعیین حد و این مرویست از ازواج
نبی صلی الله علیه و آله و سلم سوای عائشه و از ابن عمر و سعید بن المسیب قول چهارم آنکه سی ماه
و این روایتی ست از ابو حنیفه و زفر پنجم آنکه دو سال و مقارب اوست و این مروی است
از مالک و روی ان الرضاع بعد الحولین لا یحرم قلیله و لا کثیره کما فی الموطا ششم آنکه سه سال
است و این مرویست از جماعه از اهل کوفه و از حسن بن صالح هفتم آنکه هفت سال ست و این

مرویست از عمر بن عبد العزیز رحمه الله دو سال و دوازده روز و این مرویست از ربیعه نیز انکه

رضاع معتبر آنست که در صغر سن باشد مگر آنکه حاجتی داعی شود بسوی رضاع کبیر و باین رفته است

شیخ الاسلام ابن تیمیه در نیل الاوطار گفته وهذا هو الراجح عندی وبه یحصل الجمع بین الاحادیث

وذلک بان تجعل قصة سالم المذکورة مخصصة لعموم انما الرضاع من المجاعة ولا رضاع الا فی

الحولین ولا رضاع الا ما فتق الامعاء وکان قبل الفطام ولا رضاع الا ما انشز العظم وانبت اللحم

وهذه طریقة متوسطة بین طریقة من استدل بهذه الاحادیث علی انه لا حکم لرضاع الکبیر مطلقا و

بین من جعل رضاع الکبیر کرضاع الصغیر مطلقا لما لا یخلو عنه کل واحد من هاتین الطریقتین من

التعسف انتهی رواه الدارقطنی من حدیث عمرو بن دینار عن ابن عباس و قال تفرد برفعه الهیثم

بن جمیل عن ابن عیینة وکان ثقة حافظا وابن عدی و قال یعرف بالهیثم وغیره لا یرفعه وکان

یغلط مرفوعا وموقوفا ورجحا الموقوف ورواه سعید بن منصور عن ابن عیینة فوقفه و

قال البیهقی الصحیح موقوف ورجح ابن کثیر وقفه در سبل گفته وهذا یبین علة کما قررناه مراد از آوردن

البیهقی التحدید بالحولین عن عمر وابن مسعود والحدیث دال علی اعتبار الحولین وانه لا یسمی الرضاع رضاعا

الا فی الحولین وقد تقدم انه الذی دلت علی الآیة والقول بانها انما دلت علی حکم الواجب من النفقة

ونحوها لا علی مدة الرضاع تقدم دفعه ویدل لهذا الحکم قوله **وعن** ابن مسعود رضی الله عنه

قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا رضاع الا ما انشز العظام وانبت اللحم

نیست رضاع مگر آنچه توانا و سخت کند استخوان را و برویاند گوشت را و این نمی باشد مگر در زمانه

رضاع که دو سال یا دو نیم سال است که درین زمان بچه از شیر می بالد و استخوانش پخته میشود

و گوشت و پوست او می روید و ازینجا معلوم شد که ثابت نمیشود حکم رضاع در کبر سن و جمع میان

این احادیث گذشت اخرجه ابو داود من حدیث ابی موسی الهلالی عن ابیه عن ابن مسعود

وفیه قصة لمح الی موسی من وجه آخر من حدیث ابی حصین عن ابی عطیة قال جاء رجل الی

ابی موسی فذکر معناه **وعن** عقبة بن الحارث هو ابو سروعة بکسر السین وسکون

الراء وفتح الواو والحارث هو ابن عامر القرشی النوفلی صحابی است از اولاد نوفل بن عبد مناف

اسلام آورد روز فتح معدود است در اهل مکه رضی الله عنه انه تزوج ام یحیی بنت

ابي اهاب بن عزيز گفت وی نکاح کرده ام یحیی دختر ابو اهاب را بکسر همزه ابن ماکولا گفته
نامش غنیه بود بغین معجمه وقیل اسمها زینب فجاءت امرأة پس آمد زنی مصنف گفته لم
اعرف اسمها فقالت قد ارضعتکما پس گفت تحقیق شیر داده ام من شما هر دو را
فسأل النبي پس پرسید عقبه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم فقال کیف وقد قیل
پس گفت آنحضرت ص چگونه زن میکنی او را حال آنکه گفته شد که در میان تو و این زن
رضاع ست حدیث دال ست بر قبول شهادت مرضعه و وجوب عمل بران تنها و این مرویست از
عثمان و ابن عباس و زهری و حسن و اسحق و اوزاعی و احمد بن حنبل و ابی عبید و لیکن گفته
که واجب بر مرد ست یعنی مفارقت و نیست واجب بر حاکم حکم کردن بآن و این مرویست
از مالک و در روایتی از وی مقبول نیست در رضاع مگر شهادت دو زن و باین قائل ست
جماعتی از اصحاب او و جماعه قائل باول ست و مذهب حنفیه آنست که لابدست از دو
مرد یا یکمرد و دو زن مثل سائر امور و کافی نیست شهادت مرضعه تنها و حکی ست در بحر از
شافعیه و حنفیه وجوب عمل بر ظن غالب در نکاح تحریما و وجوب طلاق بر زوج وقت عدم
تکمیل شهادت و شافعی گفته قبول کرده شود سخن مرضعه با سه زن دیگر بشرط عدم تعرض
بطلب اجرت و این حدیث محمول ست بر استحباب تحرز از مظان اشتباه و جواب آنست
که نهی حقیقت در تحریم ست چنانکه در اصول مقرر شده و بیرون نرود از معنی حقیقی خود مگر
بقرینه صارفه و استدلال بر عدم قبول قول مرضعه بقوله تعالی واستشهدوا شهیدین من
رجالکم غیر مفید ست زیرا که واجب بنا عام بر خاص ست و شک نیست که حدیث اخص ست
مطلقا و بعضی گفته اند که حدیث مخالف اصول ست جوابش استفسار از اصول ست که اگر مراد
از قاضیه باعتبار شهادت عدلین یا یکمرد و دو زن ست پس شود صحیح مخالفت نیست زیرا که
این حدیث خاص ست و ادله عام اند و اگر مراد غیر این ست پس آن چیست و اما روایت ابو عبید
از علی و ابن عباس و مغیره که ایشان منع کرده اند از تفرقه میان زوجین بآن پس در اصول مقرر
شده که اقوال بعض صحابه حجت نیست بر فرض عدم معارضه آنها بحدیث ثابت تا
بمعارضه چه رسد و شیخ در ترجمه گفته ظاهر مفهوم حدیث آنست که جمهور برانند انتهی یعنی

حمل بر تورع واحتیاط پس در سبل گفته مخفی نیست مخالفت این قول بظاهر حدیث لاسیما
بعد از آنکه سوال چهار بار مکرر واقع شده چنانکه در بعض روایات ست و آنحضرت ص هر بار
در جواب همین گفته کیف وقد قیل و در بعض روایات آمده دعها عنک و در بعض لاخیر لک فیها
رواه دارقطنی واگر از باب احتیاط می بود امر میکرد او را بطلاق با آنکه در جمیع روایات ذکر
طلاق نیامده پس اینحکم مخصوص باشد از عموم شهادت که معتبر دران عدد ست حال آنکه
شما هم در عورات نسا اعتبار عدد نکرده اید و بکفایت شهادت یک زن قائل شده اید و علت
دران نزد ایشان آنست که اطلاع رجال بر عورات نسا اقل قلیل ست پس لابدست از
اعتبار قول زن بنابر داعی بودن ضرورت بسوی آن فکذا هنا در سبل گفته فالحق وجوب العمل
بقول المرأة المرضعة حرة كانت او امة حصل الظن بقولها او لم يحصل لما ثبت في رواية ان
السائل قال واظنها كاذبة فيكون هذا الحديث هادما لتلك القاعدة المبنية على غير اساس
اعني قولهم لاتقبل شهادة فيها تقرير فعل الشاهد او مخصصا لعمومات الادلة كما خصصها
دليل كفاية العدلة في عورات النساء عند اكثر المخالفين **ففارقها عقبة** پس جدا کرد آن
زن را از خود عقبه **ونكحت زوجا غيره** ونکاح کرد آن زن شوهر دیگر را اخرجه
البخاري في كتاب الشهادات من صحيحه بهذا السياق ووهم من ذكر هذا الحديث في المتفق
عليه در سبل گفته وبوب على ذلك البخاري و در حاشیه دیگر گفته و ابن تیمیة فی المنتقی انتهی گویم لفظ
منتقی این ست باب شهادة المرأة الواحدة بالرضاع واورد حدیث الباب بنحوه ثم قال
رواه احمد والبخاري **وعن** زياد السهمي قال نهى رسول الله صلى الله عليه
وسلم ان تسترضع الحمقى گفت نهی کرد رسول خدا از نوشانیدن شیر زن احمق سبک
عقل و وجه نهی آنست که رضاع را اثر ست در طباع پس کسی را اختیار کند که در وی حماقت
ونحو آن نباشد و ازینجا شیخ رئیس در قانون گفته شرط مرضعه بحسب سن آنست که ما بین بیست
و پنج سال تا سی و پنج باشد زیرا که این سن شباب و صحت و کمال ست و شرط وی بحسب
سحنت و ترکیب آنست که حسن اللون قوی گردن و سینه بزرگ عضله سخت گوشت متوسط در
فربهی و لاغری بسیار گوشت نه بسیار پیه باشد و بحسب اخلاق آنست که نیک خلق و محمود

الاخلاق بطبیعة از انفعالات نفسانیه بیه از غضب و غم وغیر ذلک باشد زیرا که این چیزها
منفسد مزاج اند با آنکه سوء خلق وی نیز موجب سوء عنایت او بتعهد صبی و اقلال
انتهی اخرجه ابو داؤد وهو مرسل لیست لزیاد صحبة و این حدیث مرسل ست زیرا که زیاد صحبت

باب النفقات

جمع نفقه است و نفقه اسم چیزیست که خرج و بذل میکند آنرا انسان در حاجت خود و حاجت
غیر خود از طعام و شراب و در اصل مادهٔ انفاق بمعنی فنا و نفاذ و ذهاب و خروج بیدیست و جمع
آن باعتبار انواع اوست چنانکه نفقه ازواج و اولاد و والدین و اقارب مثلا و ظاهر آنست
که مراد درینجا عام تر از نفقه واجب و غیر واجب است عن عائشة رضي الله عنها قالت ان
هند بنت عتبة گفت عائشه در آمد هند دختر عتبة بن ربیعة بن عبد شمس بن عبد مناف
اسلام آورد عام فتح در مکه بعد اسلام زوج خود و کشته شدند پدر او عتبه و عم او شیبه برادر
او ولید بن عتبه روز بدر و شاق آمد بر وی قتل شدن ایشان و چون کشته شد حمزه حرصت
کرد بقتل وی و درید شکم او را و گرفت جگر وی و خایید آنرا و بینداخت وفات هند در محرم سنه اربع عشر
بود و قیل غیر ذلک امرأة ابی سفیان زن ابی سفیان بن حرب نام او صخر بن حرب بن امیه
بن عبد شمس ست از رؤسای قریش بود مسلمان شد عام فتح قبل اسلام زوجه خود وقتیکه
گرفتار آمد بدست لشکر ظفر پیکر وی صلی الله علیه وآله وسلم روز فتح و امن داد او را عباس و برد
نزد رسول خدا ایمان و اسلام آورد و وفات او در خلافت عثمان رض بود در سنه سی و دو و علی سوا
الله بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم و این هند مادر معاویه امیر شام ست آنحضرت
او را بنکاح سابق مقرر داشت و داستان کفر او معلوم ست که کرد آنچه کرد عائشه از وی روایت
فقالت یا رسول الله ان ابا سفیان رجل شحیح پس گفت هند ای رسول خدا
بدرستیکه ابو سفیان مردی بخیل ست در غایت بخل و حرص لا یعطینی من النفقة ما
یکفینی ویکفی بنی نمیدهد مرا از نفقه چیزی که بسندگی کند مرا و بس و کفایت کند
فرزندان مرا الا ما اخذت من ماله بغیر علمه مگر چیزی که بگیرم از مال وی بی علم

وانسفتن وی یعنی وزد دیده بگیرم او را خبر نکنم درینجا دلیل ست بر آنکه مادر را ولایت ست در
انفاق بر اولاد نزد تمرد پدر فهل علي في ذلك من جناح پس هست برمن درین دزدیدن
از گناه فقال خذي من ماله بالمعروف ما يكفيك ويكفي بنيك پس فرمود بگیر تو از مال او
بروجه شرع گذاشته نه بیشتر و بروجه شرع و امر میکند تشریع بدان یعنی بر قدر حاجت چیزی
که بسندگی کند ترا و کفایت کند فرزندان ترا در حدیث دلیل است بر جواز ذکر انسان بانچه کروه دارد
آنرا بروجه استفتا و فتیا و این یکی از ان مواضع ست که دران غیبت را جائز داشته اند و نیز دال ست
بر وجوب نفقه زوجه و اولاد بر زوج و ظاهر مثل آنست که اگرچه ولد کبیر باشد بنا بر عموم لفظ و عدم
استفصال و نیز پسر وی در ان وقت کسی بود که مکلف ست همچو معاویه زیرا که وی اسلام
آورد در عام فتح و بود بیست و هشت ساله و برین تقدیر مکلف باشد قبل هجرت آنحضرت از مکه بسوی
مدینه و سوال هند در عام فتح بود پس اگر تخصیص آن بحدیث دیگر ثابت شود خیر و الا عموم قاضی ست
بآن و رفته اند شافعیه بسوی اشتراط صغر و حکاه ابن المنذر عن الجمهور و حدیث وارد ست بر ایشان
و شیخ گفته ولم یصب من اجاب عن الاستدلال بهذا الحدیث علی وجوب نفقة الاولاد بانه واقعة
عین لا عموم لها لان خطاب الواحد کخطاب الجماعة کما تقرر فی الاصول وفی روایة تنفق علیها ما یکفیک
و ولدک انتهی و در وی دلیل ست بر آنکه واجب بقدر کفایت ست بدون تقدیر نفقه و باین رفته اند
جماهیر علما منهم الشافعی و برین دال ست قول وی تعالی وعلی المولود له رزقهن وکسوتهن
بالمعروف و در قولی از شافعی ست که این نفقه مقدر ست بامداد بر موسر هر روز دو مد ست و بر
متوسط یک نیم مد و بر معسر یک مد و ابو یعلی گفته واجب دو رطل نان ست هر روز در حق معسر و موسر
و اختلاف در صفت و جودت اوست زیرا که در قدر ماکول معسر و موسر برابر اند و نیست اختلاف
مگر در جودت و غیره و نووی گفته این حدیث حجت ست بر ایشان مصنف گفته نیست این حدیث صریح
در رد بر ایشان لیکن تقدیر مذکور محتاج دلیل ست پس اگر ثابت شود کفایت وارده درین حدیث محمول
بران مقدار باشد انتهی و نیز درین حدیث دلالت ست که هر که را استیفای حق واجب خود متعذر شود
وی آنرا بگیرد زیرا که رسول خدا اجازت داد هند را بر گرفتن حق او و مقرر داشت و ذکر نکرد که این حرام ست با آنکه
سوالش این بود که آیا درین اخذ من گناهی هست یا نه و در جواب اباحتش و تقبل اقرارش

براخذ در ماضی فرمود و در بعض روایات آمده لا حرج علیک ان تطعمهم بالمعروف رواه البخاری
واین لفظ که خذی من ماله الخ محتمل که فتوی باشد از آنحضرت ﷺ و محتمل که حکم بود و دران دلیل ست بر
حکم علی الغائب و بوّب علیه البخاری باب القضا علی الغائب و اینحدیث را ذکر کرده لیکن نووی
گفته شرط قضا علی الغائب آنست که غائب باشد از بلد یا مستتر که بروی قدرت حاصل نشود یا متعذر
و در ابو سفیان هیچ یکی ازین امور نبود بلکه حاضر بود در شهر پس این حدیث از باب حکم علی الغائب
نباشد مگر آنکه حاکم در تفسیر ممتحنه در مستدرک روایت کرده که چون آنحضرت ﷺ در بیعت زنان شرط کرد
که دزدی نکنند هند گفت لا ابایعک علی السرقة انی اسرق من مال زوجی فکف حتی ارسل الی ابی
سفیان یتحلل لها منه فقال اما الرطب فنعم واما الیابس فلا واین دلالت دارد بر آنکه قضا بر حاضر
بود مگر این خلاف تبویب بخاری ست و در سبل گفته حاصل آنست که قضیه هند دست میان آنکه فتیا
باشد یا حکم و بودن او فتیا اقرب ست زیرا که آنحضرت ﷺ از هند نه بینه طلبید و نه سوگند گرفت و گفته اند
که حکم کرد آنحضرت ﷺ بعلم خود بصدق هند و طلب نکرد بینه و یمین و این حجت ست کسی را که قائل ست
بحکم حاکم بعلم خود و لیکن با احتمال دلیل ناهض بر صورت معینه از صور احتمال نباشد آری استدلال
بدان بر وجوب نفقه زوجه و اولاد بر زوج تمام ست و اینکه زوجه را اخذ از مال زوج میرسد وقتیکه
قیام بقدر کفایتش نکند و مراد مصنف از ایراد اینحدیث درینجا همین حکم ست انتهی و در نیل الاوطار
گفته جواب داده اند ازینحدیث با آنکه از باب فتیا ست نه قضا و این فاسد ست زیرا که فتوی
نمیباشد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مگر بحق انتهی و در وجوب نفقه زوجه بر زوج خود خلافی نیست
واجب کرده است آنرا کتاب عزیز قال تعالی وارزقوهم فیها واکسوهم و سوزنی در تفسیر خود دلالت
این آیه بر مطلوب بخوبی ثابت کرده متفق علیه و لهما عنها الفاظ و رواه الجماعة الا الترمذی
و رواه الطبرانی من حدیث عروة بن الزبیر عن هند در نیل گفته و للحدیث فوائد لا تتعلق غالبها
بالمقام وقد استوفاها فی فتح الباری و استوفی طرق الحدیث و اختلاف الفاظه انتهی ف

عن طارق بن عبد الله المحاربی بضم میم و حاء مهمله روایت میکند از وی جامع بن
شداد و ربعی بن حراش قال قدمنا المدینة فاذا رسول الله صلی الله علیه وسلم
قائم علی المنبر یخطب الناس و یقول گفت طارق قدوم آوردیم ما بمدینه الیس

تا گاه آنحضرت ایستاده است بر منبر خطبه میکند مردم را و میگوید ید المعطی العلیا دست دهنده
بالا است و دست گیرنده پست و این حدیث گویا تفسیر حدیث الید العلیا خیر من الید السفلی ست در نهایه
گفته علیا معطیه یا منفقه است و سفلی مانعه یا سائله وابدأ بمن تعول و شروع کن بکسیکه
عیالداری وی میکنی و این دلیل ست بر وجوب انفاق بر قریب و تفصیل کرد آنرا بقول خود
امک و اباک واختک واخاک و آن مادر تو و پدر تو و خواهر تو و برادر تو اند و این ترتیب
دال ست بر آنکه مادر سزاوار تر و احق تر ست از پدر قاضی عیاض گفته و این مذهب جمهور ست
و دال ست او را حدیث ابو هریره نزد بخاری که ذکر کرد مادر را سه بار باز ذکر کرد پدر را معطوف بثم
و میگوید باید مگر کفایت یکی از ابوین و ست تخصیص کند مادر را بنا بر این احادیث و در قرآن کریم
تنبیه است بر زیادت حق ام در قول وی سبحانه و وصینا الانسان بوالدیه احسانا حملته امه
کرها ووضعته کرها و در لفظ اختک و اخاک دلیل ست بر وجوب انفاق قریب معسر برادر را از
عیال گردانیده زیرا که این تفصیل قول او ست وابدأ بمن تعول و باین رفته است عمر و ابن ابی لیلی
واحمد و واجب ست نفقه نزد شافعی فقیر غیر متکسب از من باشد یا صغیر یا مجنون بنا بر عجز او
از کفایت نفس خود گفته اند اگر در وی یکی از این صفات نباشد پس در آن قولها ست احسن
آن وجوب ست زیرا که تکلیف بکسب با وجود اتساع مال قریب او قبیح ست قول دوم
منع ست در صورت قدرت بر کسب زیرا که قدرت بمنزله مال ست سوم وجوب نفقه اصل بر
فرع ست نه بالعکس زیرا که تکلیف دادن اصل با علو سن بتکسب از مصاحبت بالمعروف
نیست و نزد حنفیه تکسب لازم ست قریب محرم فقیر عاجز از کسب را بقدر ارث و در سبل گفته در
کتب فریقین همچنین ست و در بحر زخار خلاف این از ایشان نقل کرده و این اقوال ست که
وجه استدلال بر آن ظاهر شده نه ادناك فادناك پس تر نزدیک تر و پس نزدیک تر اول کسانی
مذکور اند بعده هر که در رشته قریب تر باشد احق تر ست به بر و انفاق از قریب ابعد اگرچه هر دو
فقیر باشند وقتی که نباشد در مال منفق مگر بمقدار کفایت یکی از این هر دو بعد کفایت نفس
خود و در قول وی تعالی وآت ذا القربی حقه اشعار ست بآنکه قریب احق ست نزد قریب خود
وحقوق متفاوت اند پس نزد حاجت نفقه وی واجب ست و نزد انعدام حاجت حق وے

احسان کردن ست بسوی او از بر و اکرام و حدیث گویا مبین درجات ذوی القربی ست
پس اتفاق بر حصر واجب ست بر ترتیبی که در حدیث ست و دران ذکر ولد و زوجه نیامده زیراکه
این هر دو معلوم اند بدلیل دیگر و تقیید بوارث بودن او محل توقف ست رواه النسائی
وصححه ابن حبان والدارقطنی و علما را اختلاف ست در سقوط نفقه ماضی گفته اند ساقط
میشود نفقه زوجه و اقارب بعضی گویند نمیشود و بعضی گفته نفقه قریب ساقط میشود
نه نفقه زوجه و تعلیل کرده اند این تفصیل را بآنکه شرعیت نفقه قریب بنا بر مواسات از برای
احیای نفس ست و این نظر بماضی منتفی شده و نفقه زوجه واجب ست نه برای مواسات
و لهذا واجب ست با غنای زوجه و صحابه اجماع کرده اند بر عدم سقوط در سبیل گفته فان تم
الاجماع فلا التفات الی من خالف بعده و آنحضرت فرموده لهن علیکم رزقهن و کسوتهن
بالمعروف پس این حق ثابت ست هر زوجه مطیعه را و می آید اثر عمر درباره امرای اجناد عنقریب

وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
للمملوک طعامه وکسوته واجب ست بر مالک برای مملوک زن باشد یا مرد نان و جامه
او بر قدر حاجت و متعارف بلد و مناسب حال و این مجمع علیه ست و ظاهر حدیث مطلق طعام
وکسوت ست پس واجب نباشد از عین اکل و لبس سید و در حدیث مسلم آمده که اطعموهم
مما تاکلون واکسوهم مما تلبسون و این محمول ست بر ندب و اگر برا اول اجماع نمی بود این
حدیث را مقید مطلق حدیث باب گفته میشد ولا یکلف من العمل ما لا یطیق و تکلیف
نکند از عمل مگر آنچه طاقت دارد و این امری واجب مجمع علیه ست تکلیف کار نه چندان کند که
نه باندازه طاقت چون مالک علی الاطلاق جل شانه که مالک حقیقی بندگان ست تکلیف
نمیکند مگر آنچه در وسع و طاقت ایشان ست عباد را که مجازا مالک میباشند بر مملوکان خود
که مثل ایشان و از جنس ایشان اند باید که همین طریقه سلوک نمایند و در حدیث ابی ذر ست نزد
مسلم ولا تکلفوهم ما یغلبهم فان کلفتموهم فاعینوهم رواه مسلم و فی الباب احادیث عن ابی
هریرة عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال اذا اتی احدکم خادمه بطعامه فان لم یجلسه معه فلیناوله لقمة او
لقمتین او اکلة او اکلتین فانه ولی حره و علاجه رواه الجماعة **وعن** حکیم بن معاویة

القشيري عن ابيه وهو معاوية بن حيدة قال قلت يا رسول الله ما حق زوجة
احدنا عليه چيست حق زن يكى از ما بروى قال ان تطعمها اذا طعمت فرمود حق
زن اين ست كه بخورانى او را وقتى كه بخورى تو وتكسوها اذا اكتسيت و بپوشانى تو
او را وقتيكه بپوشى تو و درينجا دليل ست بر وجوب نفقهٔ زوجه بر زوج و هر كه نفقه و كسوت و
واجب ست سكناى او نيز واجب ست چنانكه از كتاب و سنت مستفاد ميشود والحديث
تقدم في عشرة النساء و حديث پيشتر گذشت در باب عشرت زنان بتمامه و آنرا نسبت
بسوى احمد و ابو داود و نسائى و ابن ماجه كرده بخارى بعض آن معلقا آورده و صححه ابن حبان
والحاكم و مرسل گفته تقدم الكلام عليه نيز گويم لفظ اين حديث نزد ابو داود اين ست عن معاوية
القشيري قال اتيت رسول الله صلى الله عليه وسلم فقلت ما تقول في نسائنا قال اطعموهن
مما تأكلون واكسوهن مما تكسون ولا تضربوهن ولا تقبحوهن و درين دليل ست بر وجوب اطعام
واكساى زن از جنس اكل و كسوت خود و عدم ضرب و تقبيح و كلام دران در باب حسن معاشرت
گذشته و در منتقى براى اين حديث تبويب كرده و گفته باب اعتبار حال الزوج في النفقة و
مؤيد اين ست قوله تعالى لينفق ذو سعة من سعته و باين رفته اند شافعيه و بعض حنفيه
اكثر حنفيه و مالك بآن رفته كه اعتبار بحال زوجه است و استدلال كرده اند بقصه هند زن
ابو سفيان كما تقدم و جواب داده اند ازان بآنكه آنحضرت او را امر باخذ بمعروف كرده و مطلق
اخذ بمقدار حاجت امر نفرموده **وعن** جابر رضي الله عنه عن النبي صلى الله
عليه وسلم في حديث الحج بطوله روايت ست از جابر از آنحضرت در حديث قصه
حج بدرازى آن حديث كه در جاى خود مذكور ست قال فرمود آنحضرت في ذكر النساء
در ذكر حق زنان بر مردان يعنى زوجه بر زوج لهن عليكم رزقهن وكسوتهن
بالمعروف و زنان راست بر شما رزق شان و كسوت شان به نيكى و وجه مشروع و اين دليل ست
بر وجوب نفقه و كسوت زوجه بر زوج چنانكه مدلول آية كريمه است و اين مجمع عليه ست و تحقيقش
گذشت و در لفظ بالمعروف اعلام ست بآنكه واجب نيست مگر انفاق متعارف بقدر حال
كما قال تعالى لينفق ذو سعة من سعته ومن قدر عليه رزقه فلينفق مما آتاه الله و واجب

برای او طعام مصنوع ست زیراکه مصداق نفقه همین ست نه آنکه قیمت واجب باشد مگر
آنکه صاحب حق بدان رضا دهد در سبل گفته وقد طول ذلک ابن القیم فی الهدی واختاره وهو التحقیق
انتهی ولفظ وی این ست واما فرض دراهم پس نیست اصل او را در کتاب خدا و نه سنت
رسول وی صلی الله علیه وآله وسلم و نه از احدی از صحابه البته و نه از تابعین و نه تابع تابعین
و نه نص کرده است بران احدی از ائمه اربعه و نه غیر ایشان از ائمه اسلام و واجب
کرده است او تعالی نفقه اقارب و زوجات و رقیق بمعروف و فرض دراهم از معروف
نیست بلکه معروف آنست که شرع بران نص کرده که بپوشاند او را از آنچه می پوشد و بخوراند
او را از آنچه میخورد و این دراهم نه واجب ست و نه عوض واجب و نه اعتیاض از غیر
مستقر و غیر ملک بصحت رسیده زیراکه وجوب نفقه اقارب و زوجات بوا فیوما ست
واگر مستقر می بود معاوضه از ان بغیر رضای زوج صحیح نمیشد نزد جمهور پس چه قسم جبر
معاوضه نفقه بدراهم بغیر رضا و اجبار شرع بر زوج درین باب توان کرد و این مخالف
قواعد شریعت و نصوص ائمه و مصالح عباد ست لیکن اگر متفق و متفق علیه باهم اتفاق کنند
جائز باشد بسبب اتفاق این هردو یا آنکه در اعتیاض زوجه از نفقه واجبه او نزاع
معروف ست در مذهب شافعی وغیره انتهی اخرجه مسلم و کلام برین حدیث در کتاب
الحج در باب صفت الحج گذشت **وعن** عبد الله بن عمرو بن العاص رضی الله
عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کفی بالمرء اثما ان یضیع من
یقوت بس ست مرد را این بزه که ضائع و هلاک گرداند کسی را که لازم ست او را قوت و
نفقه او و درین دلیل ست بر وجوب نفقه من یقوت بر انسان زیراکه اثم نمی باشد مگر بر ترک
واجب و مبالغه کرده در اثم بآنکه این اثم برای هلاک او کافی و بسند ست از هر اثم و مراد
بمن یقوتهم مملوک و نهم اهل و اولاد و عبید و ممالیک اند که اتفاق ایشان بر وی واجب ست
و تفصیل ایشان گذشت رواه النسائی وهو عند مسلم بلفظ ان یحبس عن
یملک قوته و این حدیث نزدیک مسلم باین لفظ ست که بس ست مرد را اندر وی اثم
اینکه حبس کند و نگاه دارد و باز دارد نفقه را از کسیکه مالک ست قوت او را و این لفظ

خاص ست بقوت تمامیک ولفظ نسائی عام بود **وعن** جابر رضي الله عنه یرفعه

روایت ست از جابر برفع میکند آنرا رسول خدا صلی الله علیه وسلم فی الحامل المتوفی عنها

زوجها دربارهٔ نفقه زن باردار که وفات کرده است از وی شوهر او که قال فرمود آنحضرت

لا نفقة لها نیست نفقه مر او را ودرین مسئله میان علما اختلاف ست جماعتی از علما بآن

رفته که واجب نیست نفقه متوفی عنها را برابرست که حامل باشد یا حائل اول بهمین نص وثانی

بطریق اولی وباین رفته اند شافعیه وحنفیه بحدیث باب وبنابر آنکه اصل برائت ذمه است ووجوب

تربص چهار ماه وده روز موجب نفقه نیست ودیگران گویند نفقه واجبست بدلیل قوله تعالی

متاعا الی الحول ونسخ مدت از آیه موجب نسخ نفقه نیست وچون زن محبوس ست بسبب آن

نفقه وی واجب باشد وجواب آنست که وجوب نفقه بوصیت بود که اول الامر قوله تعالی

والذین یتوفون منکم ویذرون ازواجا وصیة لازواجهم متاعا الی الحول بیس وصیت

بمتاع منسوخ شده بقوله تعالی یتربصن بانفسهن اربعة اشهر وعشرا یا بآیه میراث

یا بقوله صلی الله علیه وآله وسلم لا وصیة لوارث واما قول وی سبحانه فانفقوا علیهن حتی یضعن

حملهن پس ورود آن در مطلقات ست متناول متوفی عنها نخواهد بود ودر سنن ابو داود

است از حدیث ابن عباس که منسوخ شد آیه والذین یتوفون الخ بآیه میراث بنابر آنچه فرض

کرد خدا برای ایشان ربع وثمن ومنسوخ شد اجل حول باجل چهار ماه وده روز اخرجه

البیهقي ورجاله ثقات لکن قال المحفوظ وقفه واگر صحیح شود رفع او البته نص باشد

در محل نزاع وثبت نفي النفقة فی حدیث وثابت شده است نفقه در حدیث

فاطمة بنت قیس کما تقدم چنانکه گذشت در باب العدة رواه مسلم وگذشت که این

در حق مطلقهٔ بائنه بود که او را نفقه نیست وکلام دران همانجا گذشت فلیراجع **وعن**

ابی هریرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم افضل

صدقة آنست که از ظهر غنا باشد والید العلیا خیر من الید السفلی دست بالا بهتر

از دست پایین ودست بالا دست صدقه دهنده است ودست پایین دست صدقه گیرنده کذا فی النهایة

وقیل اشارت میکند در بر واحسان احدا که یکی از ایشان عن نفی لیکن بیجا بالداری

میکنند ونفقه او واجب ست بروی در فتح گفته یقال عال الرجل اهله اذا مانهم ای قام
بما یحتاجون الیه من قوت وکسوة واین دلیل ست بر وجوب نفقه اولاد مطلقا تقول
المرأة اطعمني او طلقني میگوید زن بخوران مرا یا طلاق ده مرا وتمام این حدیث در
بخاری ست ویقول العبد اطعمني واستعملني ومیگوید غلام بخوران مرا وبکار مشغول دار مرا ودر روایت
اسمعیلی ست ویقول خادمک اطعمني والا فبعني ویقول الابن الی من تدعني ومیگوید خادم تو
بخوران مرا والا فروش مرا ومیگوید پسر تو بسوی کدام کس میگذاری مرا واین همه الفاظ دلیل اند
بر وجوب نفقه زوجه ومملوک وولد وقد تقدم ذلک ودران دلیل ست برانکه واجب نفقه عبد ست
والا بیع او وواجب ست نفقه ولد بر پدر اگرچه کبیر باشد ابن منذر گفته اختلاف کرده اند
در نفقه اولاد که بالغ شده باشند ونیست او را مال ونه کسب طائفه گفته واجب نفقه
جمیع اولاد ست اطفال باشند یا بالغ اناث باشند یا ذکور اگر نزد ایشان اموال که بدان از آبا بی
نیاز شوند نیست ومذهب جمهور آنست که واجب انفاق ست بر ایشان تا آنکه ذکر بالغ شود وانثی
متزوج گردد بعد هیچ نفقه بر پدر نیست مگر آنکه زمنی باشند واگر مالدار اند هیچ وجوب
بر پدر نیست واستدلال کرده اند باین حدیث برانکه زوجه را طلب فراق از زوج در صورت
اعسار وی از نفقه واجبه او میرسد چنانکه در حدیث دیگر بیاید رواه الدارقطني من
طریق عاصم عن ابی صالح عن ابی هریرة الا ان فی حفظ عاصم شیئا واخرجه احمد من طریق
آخر والشیخان فی الصحیحین اخرجه البخاری موقوفا علی ابی هریرة فاسناد [illegible]
منتقی گفته باسناد صحیح ودر روایت اسمعیلی ست قالوا یا ابا هریرة [illegible]
عن قول رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال لا من کیسی [illegible] قالوا یا ابا هریرة [illegible]
من رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا هذا من کیس ابی هریرة یعنی اشاره [illegible]
من ست هکذا قال الناظرون فی الحدیث ولیکن در سبل گفته اینچه ظاهر [illegible]
که چون ابوهریره ایشان را گفت قال رسول الله الخ وایشان گفتند این از رای تست یا قول
رسول ست جواب ایشان بطریق تهکم گفت نه بلکه از کیسه من ست نه آنکه اخبار کرد از استنباط خود
وبعد ازانکه گفته باشد قال رسول الله چه قسم حمل قول او هذا من کیسی بران کنند که مراد حقیقت ست

و وی استنباط خود را منسوب بآنحضرت صلعم نماید و این کذب ست بر رسول خدا حاشا که ابوہریرہ
دروغ گوید و حال آنکه وی نیز یکی از رواۃ حدیث من کذب علی متعمدا فلیتبوأ مقعدہ من النار ست
و قرائن این معنی که وی ارادہ تکلم بمسائل کردہ واضح اند و لہذا گفتیم که این مراد متعین ست و مصنف
درینجا بعض حدیث آوردہ بآنکه قول ابوہریرہ را که هذا من کیسی ست تفسیر کردہ است بآنکه انه
من حفظه و عبر عنه بالکیس اشارة الی ما فی صحیح البخاری وغیرہ من انه بسط ثوبه او نمرة کانت علیه
فاملاه رسول الله علیه و آله وسلم حدیثا کثیرا ثم لفه فلم ینس شیئا کانه یقول ذلک الثوب صار کیسا انتهی
و ازینجا معلوم شد که مصنف اینحدیث را تاتمام آوردہ **وعن** سعید بن المسیب فی
الرجل لا یجد ما ینفق علی اهله در حق مردی که نمی یابد آنچه خرچ کند بر زن خود قال یفرق
بینهما گفت جدائی کردہ شود میان آن ہر دو و نزد دارقطنی و بیہقی ست از حدیث ابوہریرہ مرفوعا
بلفظ قال رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الرجل لا یجد ما ینفق علی امرأته قال یفرق بینهما و لیکن مصنف
این را بجہت آن نیاوردہ که گفته وہم الدارقطنی فیه و تبعه البیہقی علی الوہم یعنی رفع اینحدیث غیر ثابت ست
و مراسیل سعید معمول بہا ست زیراکه وی مرسل نمیکند مگر از ثقه و نیز گفته که سنت ست چنانکه بیاید اما در
سبل گفته دعوی وہم از مصنف غیر صحیح ست و قد حققناہ فی حواشی ضوء النهار و حدیث عمر در باب
امرا اجناد که دلیل این مسئله است اینکه می آید و علما را درینجا اختلاف ست بر اقوال اول آنکه فسخ
زوجه نزد اعسار زوج ثابت ست و این مذہب علی و عمر و ابوہریرہ و حسن بصری و سعید بن المسیب
و حماد و ربیعه و مالک و احمد و شافعی و جماعه از علما ست و دلیل ایشان حدیث باب ست و حدیث لاضرر
ولاضرار و تخریج وی گذشته و بآنکه نفقه در مقابل استمتاع ست پس خیار برای زوجه واجب باشد
و نیز ایشان واجب کردہ اند بر سید بیع مملوک نزد عجز از نفقه وی پس ایجاب فراق زوجه اولی ست
زیراکه کسب آن مستحق زوج نیست چنانکه سید مستحق کسب عبد بود و نقل کردہ است ابن منذر اجماع
علما بر فسخ بعنه و ضرریکه بوجه عجز از نفقه واقع شود اعظم ست از ضرر عنین بودن زوج و حق تعالی
فرمودہ و لا تضاروهن و گفته فامساک بمعروف و کدام امساک بمعروف ست در ترک او بغیر
نفقه و کدام ضرر سخت تر ست ازان دوم آنکه نیست فسخ باعسار زوج از نفقه زوجه و دلیل ایشان
قول وی تعالی ست و من قدر علیه رزقه فلینفق مما آتاه الله لا یکلف الله نفسا الا ما آتاها

واین قول حنفیه و قولی از شافعی ست و محکی ست از عطا و زهری و ثوری و کوفیین گویند
چون حق تعالی درینجا تکلیف نداده پس وی ترک غیر واجب کرده آثم نشده چرا سبیل او
وسکن او جدائی اندازند بلکه زن را صبر لازم ست و نفقه بر ذمه زوج متعلق و در صحیح مسلم ست
که چون ازواج مطهرات از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم طالب نفقه شدند ابوبکر و عمر برخاسته
گردن عایشه و حفصه را کوفتند و گفتند سوال میکنید رسولخدا را آنچه نزد او نیست الحدیث
واین ضرب ابوبکر و عمر بحضور وی صلی الله علیه وآله وسلم بود پس اگر اعسار فسخ می بود آنحضرت
شیخین را بر فعل ایشان مقرر نمیداشت بلکه بیان میکرد که ایشان را مطالبه در اعسار میرسد
و برین تقدیر مطالبه بفسخ ثابت میشد ولاریب در صحابه بعضی معسر بودند و آنحضرت هیچ یکی از
ایشان خبر نداد که زوجه را فسخ میرسد و نه احدی فسخ کرده و اگر زن بیمار افتد و مرضش بطول
کشد تا آنکه زوج را جماع او متعذر گردد نفقه او واجب باشد و فسخ امکان ندارد و همچنین
حال زوج ست واین مثال ست بر آنکه اتفاق در برابر استمتاع نیست و حدیث ابوهریره
از کیسه اوست و حدیث دیگر مثل او و حدیث سعید مرسل ست و آیه در حق مطلقه رجعیه است
وجواب آنست که حدیث ابوهریره از کیسه او نیست بلکه مرفوع ست و مرسل سعید معمول بها ست
و نزد حنفیه مرسل حجت باشد و بعض این احادیث مقوی بعض ست با آنکه در اینها قدحی موجب
ضعف نیست تا بسقوط چه رسد و بسبب آیه اگرچه خاص ست کما قیل اما اعتبار بعموم لفظ را ست
نه خصوص سبب را و نیز دلالت آیه بر سقوط وجوب از زوج ست و ما بدان قائلیم و فسخ حق
زن ست و او را مطالبه آن میرسد و قصه ضرب ابوبکر و عمر مثل آیه است دلالت دارد بر عدم
وجوب بر وی صلی الله علیه وسلم و نیست درین قصه ذکر سوال کردن ایشان طلاق یا فسخ
را از وی صلی الله علیه وسلم و معلوم ست از ازواج مطهره سماحت بفراق وی نمیکنند زیرا که
حق تعالی اینها را مخیر ساخته بود و ایشان رسولخدا و دار آخرت را اختیار کردند فلا دلیل
فی القصة و اقرار شیخین بر ضرب از باب تادیب آبا مر اینها راست در امر نا بایست و این جا نیز
معلوم ست که آنحضرت در نفقه واجبه تفریط نکرده باشد پس طلب ایشان زیاده بر قدر واجب
بود و درین صورت قصه بالکلیه خارج از محل نزاع ست و اما معسران صحابه پس معلوم نیست که زنی

یکی از ایشان طالب فسخ یا طلاق از جهت اعسار شده باشد وآن صحابی او را منع
کرده بلکه حال زنان ایشان مثل مردان بود در صبر بر تیسیر وضنک عیش چنانکه مالک گفته که
زنان صحابه اراده دار آخرت وما عند الله بوده دنیا را پروا نمیکردند بعسر شوهران خود واما
امروز پس نکاح میکنند زنان بامید حصول دنیا ونفقه وکسوت از ازواج وائمه علم احیانا
کرده اند عمل بر این کما سلف پس حدیث سعید موافق حدیث ابوهریره باشد که مرفوع ست
واگر سقوط استدلال بحدیث ابی هریره فرض کنند تاهم در آنچه ذکر کردیم غناست ازان سوم آنکه
زوج را حبس کنند نزد اعسار از نفقه تا آنکه نفقه بهم رساند واین قول عبدالله بن حسن عنبری
درین گفته واین غایت ضعف ست زیرا که تحصیل رزق مقدور او نیست لیکن بسبب اعواز وطلب
واعراض مکاسب از وی الاهم مگر آنکه باوجود تمکن تقصیر در سعی وطلب اسباب رزق متقاعد باشد
که درین صورت این فعل را وجهی هست انتهی ودر دلیل الطالب گفته این مشکل ست زیرا که در حبس نفقت
بروی مگر غدا در وقت غدا وعشاء در وقت عشاء واین حبس اگر دفع [illegible] واجب ست مانع ست
ازان واگر قبل اوست پس خود وجوب نفقت حبس برای غیر واجب یعنی چه اگر بعد اوست حکم دین
دارد ویا دین باوجود ظهور اعسار حبس نیست اتفاقا ودرین مسئله محمد بن داود ظاهری را که سوال از اعسار
زوج کرده بود جواب داده وگفت مردم تکلیف زوج بسوی سعی واکتساب رفته اند وقومی بامر زن
بصبر واحتساب رفته سائل جواب نفهمید واعاده سوال کرد همین جواب یافت در آخر گفت من
ترا جواب دادم وقاضی نیستم که قضا کنم ونه سلطان که امضا کنم ونه زوج که رضا نمایم وظاهر این کلام وی
وقف ست درین مسئله پس قول چهارم باشد پنجم آنکه اگر زن موسر ست وزوج معسر زن را تکلیف
انفاق بر زوج کنند ودر وقت یسر وی از وی واپس دهانند لقوله تعالی وعلی الوارث
مثل ذلک واین قول محمد بن ابی حزم ست ورد کرده اند این را بآنکه سیاق آیه در نفقه مولود صغیر
است وشاید که وی تخصیص سیاق را معتبر نداشته است ششم قول ابن القیم رحمه الله تعالی ست
که اگر زن نکاح کرده است با او ومیداند که وی معسر ست یا موسر بود بعده حاجتش بافت رسیده ومعسر گردیده
درین صورت فسخ نیست الا فسخ ست گویا علم زن را رضا بعسر قرار داده ولیکن اگر زن در تزوج موسر بود
بعده بجانب معسر [illegible] فسخ [illegible] ظاهر نیست در سبل السلام گفته واذا عرفت هذا فالاول

عرفت ان اقواها دلیلا واکثرها فائدة هو القول الاول واختلاف کرده اند قائلین فسخ در زمان
نفقه مالک گفته یک ماه مهلت دهند و شافعی سه روز گفته و حماد یکسال و بعضی یک ماه یا دو ماه
در سبل گفته ولا دلیل علی التعیین بل ما یحصل به التضرر الذی یعلم در نیل گفته ظاهر ادله ثبوت فسخ ست
بعجز و عدم وجدان زوج نفقه زوجه بوجهی که ضرر رسد بوی و آیا زن محتاج ست برفع این
قضیه بسوی حاکم یا نه از مالکیه مرویست که مرافعه کند بسوی حاکم تا اجبار کند بروی درباره
انفاق یا طلاق دهاند و در وجهی دیگر آنست که فسخ میشود نکاح باعسار بشرطیکه ثابت
شود اعسار نزد حاکم و فسخ بعده باختیار زن ست و مروی از احمد آنست که اگر فسخ اختیار
کند رفع بحاکم کند زیراکه خیار فسخ بسوی حاکم ست خواه بجبر فسخ کنانند یا طلاق دهاند یا زن را
اذن در فسخ دهد پس اگر فسخ کرد یا اذن داد در فسخ این فسخ شد نه طلاق و نیست رجعت
زوج را اگرچه در مدت عدت موسر گردد و اگر طلاق داده است این طلاق رجعی ست و زوج را
رجعت میرسد در نیل گفته و نیست فسخ از جهت اعسار مهر چنانکه مذهب جمهورست و رفته اند
بعض شافعیه و مرویست از احمد که ثابت میشود فسخ بسبب این و ظاهر اول ست زیراکه
دلیلی برین نیست و از انحضرت صلی الله علیه وسلم ثابت شده که زنان عوانی و اسیر اند در
دست ازواج و اسیر مالک خلاص نفس خود نیست بدون رضای کسیکه در دست او
اسیرست و مؤید این ست حدیث الطلاق لمن امسک بالساق پس زوجه را تخلیص نفس خود
از تحت زوج میسر نه مگر آنکه دلیلی بر جوازش دلالت کند چنانکه در اعسار از نفقه و در وجود
عیب مسوغ فسخ ست همچنین اگر زن کراهت شدیده داشته باشد از زوج انتهی

اخرجه سعید بن منصور عن سفیان عن ابی الزناد عنه قال گفت ابی الزناد

فقلت لسعید سنة پس گفتم من سعید بن مسیب را اینکه تو گفتی سنت ست فقال سنة
پس گفت سنت شافعی گفته والذی یشبه ان یکون قول سعید سنة سنة رسول الله صلی الله علیه
وسلم در سبل گفته واما قول ابن حزم لعل المراد سنة عمر پس خلاف ظاهرست وچه قسم سائل از وی سوال
از سنت عمر کند حمل کلام برین لائق نیست حال آنکه جماعه گفته که قول راوی من السنة یحتمل که مراد
سنت خلفا باشد لیکن بعد سوال ازان جز سنت رسول خدا مراد نباشد زیراکه وی از جهت

می پرسد که سنت نبویست وهذا مرسل قوي واین مرسل قویست و مؤید اوست حدیث ابوہریرہ
ورواه الشافعي وعبد الرزاق عن يحيى بن سعيد عنه وعن عمر رضي الله عنه انه كتب الى
امراء الاجناد یعنی نوشت عمر بسوی فرمان روایان لشکرهای خود زیرا که یک شب میگردید
زنی را شنید که در گوشه خانه خود میگوید شعر الا طال هذا الليل وازور جانبه * وارقني ان لا خليل الاعبه
پس از زنان می پرسد که زن از شوهر خود چه قدر مدت صبر می تواند کرد یک ماه گفتند آری
گفت دو ماه گفتند آری گفت سه ماه گفتند آری اما صبر وی قلیل باشد گفت چهار ماه گفتند آری
اما صبر فنا شود یعنی درین مدت پس نوشت بامرای عساکر في رجال غابوا عن نسائهم یعنی درباره
مردان که غائب شدند از زنان خود و سفر کردند از دیار خود ان یاخذوهم بان ينفقوا او يطلقوا
اینکه بگیرند آن امرا این مردان غائب شده را برانکه نفقه کنند بر زنان یا طلاق دهند فان طلقوا
بعثوا بنفقة ما حبسوا پس اگر طلاق دهند بفرستند نفقه زمان حبس تحقیق وجه این رای حضرت
عمر که گفته شد این دلیل است برانکه نزد وی نفقه بمطل و درنگ در حق زوجه ساقط نمیشود و واجب
بر زوج یکی از دو امر است انفاق یا طلاق اخرجه الشافعي ثم البيهقي باسناد حسن في
اوائل کتاب السیر من روایة مالک عن عبد الله بن دینار عن ابن عمر ورواه ابن وهب عن مالک
فارسله وجزم بستة اشهر ورواه سعيد بن منصور من وجه آخر عن زيد بن اسلم و در روی است
که گفت حفصه چهار ماه یا پنج ماه یا شش ماه ورواه ابن المنذر من طريق عبد الرزاق عن عبد الله
بن عمر بتمامه سياقا مهما في مصنف عبد الرزاق وذكره ابو حاتم في العلل عن حماد بن سلمة عن
عبيد الله [illegible] قال [illegible] گفت ابن حزم صح عن عمر اسقاط طلب المرأة للنفقة اذا اعسر بها
الزوج كذا في التلخيص وعن ابي هريرة رضي الله عنه قال جاء رجل الى النبي
صلى الله عليه وسلم آمد مردی بسوی رسول خدا فقال يا رسول الله پس گفت ای حضرت عندي
دینار یعنی نزد من دیناری هست فقال انفقه على نفسك فرمود صرف کن آنرا بر جان خود
در حاجت خود قال عندي آخر گفت آخر نزد من دیناری دیگر هست قال انفقه على
ولدك فرمود صرف کن آنرا بر فرزند خود قال عندي آخر گفت نزد من دیگر هست قال انفقه
على اهلك فرمود خرچ کن آنرا بر زن خود ابن حزم گفت اختلاف کردند یحیی قطان و ثوری

بیحیی زن را بر ولد مقدم کرد و سفیان ولا بر زن ولایق انست که یکی بر دیگری مقدم نشود
بلکه هر دو برابر باشند زیرا که صحیح شده که آنحضرت یک سخن را سه بار میگفت و مکرر می نمود پس
محتمل که در اعاده این حدیث یکبار ولد را مقدم کرد و بار دیگر زوجه را پس هر دو برابر باشند انتهی
مصنف در تلخیص گفته در صحیح مسلم از روایت جابر تقدیم اهل بر ولد بغیر تردد ست پس شاید حمل این
از دو روایت ممکن ست انتهی در سبل گفته قول ابن حزم حمل بعید ست زیرا که تثلیث تکریر از آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم مطرد نبود بلکه عدم تکریر غالب ست و تکرار جائی ست که کلام او را فهم نکردند
و در مثل این حدیث که جواب سوال ست تکریر جاری نمیشود زیرا که حاجت تفهیم سائل بجواب نیست
و روایت جابر که دران تردد نیست مقوی روایت تقدیم اهل ست قال عندی آخر گفت نزد من
دیناری دیگر ست قال انفقه علی خادمک فرمود نفقه کن آن را بر خادم خود که مرکب ست
قال عندی آخر گفت نزد من دیگری ست قال انت اعلم فرمود تو دانا تری بمصرف آن
اخرجه الشافعي واللفظ له واحمد وابو داود وابن حبان واخرجه النسائي والحاكم
بتقديم الزوجة على الولد وکلام دران گذشت و گذشت این حدیث با صدقه تطوع و بجای
انت اعلم انت ابصر به گفته و در حدیث حث ست بر آنکه انفاق کند انسان آنچه نزد او ست ذخیره
کرده نگاه ندارد زیرا که بعد بیان مصارف فرمود تو دانا تری بمصرف آن و نفرمود که برای خود
ذخیره کرده دارد و اگر چه این عبارت محتمل او ست وعن بهز بفتح موحده و سکون ها
بن حکیم عن ابیه حکیم عن جده معاویة بن حيدة القشيري صحابی تقدم ضبطه رضی
الله عنه قال قلت یا رسول الله من ابر گفت معاویه گفتم ای رسول خدا کدام کس را
نیکی کنم قال امک فرمود مادر خود را قلت ثم من گفتم پس تر با کدام کس احسان کنم قال امک
فرمود مادر تو قلت ثم من گفتم پس تر با که کنم قال امک فرمود مادرت قلت ثم من گفتم پس تر با کدام
قال ثم اباک فرمود پس تر پدرت ست ثم الاقرب فالاقرب پس تر نزدیک تر پس نزدیک تر در
سبل گفته کلام درین حدیث گذشت و این مقتضی تقدیم مادر و احقیت او بیشتر ست بر پدر انتهی زیرا که
سه بار فرمود نیکی کن با مادر و کرت چهارم گفت نیکی کن با پدر در نیل الاوطار گفته واقع ست اجماع
بر وجوب مؤنت ابوین معسر بر ولد موسر و دلیلش قوله تعالی ست و بالوالدين احسانا تا بعده

گفتہ اگرچہ کافر باشند لقولہ وان جاہداک وقولہ انت ومالک لابیک واُم معسر مثل پدر ست
در وجوب نفقہ سیحیث باب محکی ست از مالک خلاف درین باب بوجہ عدم دلیل جوابش گذشت
کہ این حدیث دلیل ست بر آن و بر فرض عدم دلیل قیاس بر پدر ست و ہمچنین خلاف ست در
جد کہ اب الاب ست و محکی ست از عمر و ابن ابی لیلی و حسن بن صالح و احمد و ابی ثور وجوب
نفقہ ہر معسر بر ہر موسر وقت اتحاد ملت ہر دو و ثبوت توارث بدلیل قولہ تعالیٰ وعلی الوارث
مثل ذلک ولام برای جنس ست و ابو حنیفہ و اصحاب او گویند لازم رحم محرم راست فقط و
شافعی و اصحابش گفتہ واجب نیست مگر اصول و فصول را و مالک گفتہ مگر ولد و والد را فقط وجواب
دادہ اند از آیہ بمنع دلالتش بر مطلوب و دعوی آنکہ اشارہ در قول وعلی ذلک بسوی عدم مضارت
است و بتسلیم مراد وارث اب ابعد موت اوست و اولی آنست کہ چنین گویند لفظ وارث احتمالها
دارد یکی آنکہ مراد مولود لہ باشد کہ در صدر آیہ مذکور ست و باین قائل ست قبیصہ بن ذویب دوم آنکہ
مراد وارث مولود باشد و بہ قال الجمہور من السلف و احمد و اسحٰق و ابو ثور سوم آنکہ مراد باقی از
ابوین بعد آخر باشد و بہ قال سفیان وغیرہ و درین وقت لفظ وارث مجمل باشد حمل او بر یکی ازین
معانی درست نبود مگر بدلیل با آنکہ صحیح نیست استدلال با آیہ بر وجوب نفقہ ہر معسر بر وارث او از قرابت
معسرین نیز زیرا کہ کلام در آیہ در رزق و کسوت زوجات ست ولیکن دال بر مطلوب ست عموم قول و

فانہ ہی قرابتک انتہی و بعضی ازین پیشتر ہم گذشتہ اخرجہ ابوداؤد والترمذی وحسنہ
والحاکم وہو متفق علیہ من حدیث ابی ہریرۃ نحوہ و رواہ ابو داؤد من طریق کلیب بن منفعۃ عن
جدہ نحوہ وعن المقدام بن معدیکرب سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول ان اللہ یوصیکم بامہاتکم
ثم یوصیکم بآبائکم ثم بالاقرب فالاقرب اخرجہ البیہقی باسناد حسن کذا فی التلخیص

باب الحضانۃ

بکسر حاء مہملہ در کنار گرفتن مادر بچہ را و زیر بال گرفتن ماکیان چوزہ و بیضہ را مشتق از حضن
بکسر حاء و سکون ضاد معجمہ بمعنی کنار و حاضنہ زنی کہ بکنار بگیرد طفل را و بمعنی تربیت نیز آمدہ
در قاموس گفتہ الحضن بالکسر ما دون الابط الی الکشح والصدر والعضدان وما بینہما وجانب الشیء

او ناچیز بود در شرح حفظ کسیکه مستقل بامر خود نیست و تربیت و وقایت او از مهلکات و مفسدات

عن عبد الله بن عمرو بن العاص در نسخه عمر بضم واقع شده و در سبل گفته سهو غلط است رضی

الله عنه ان امرأة قالت یا رسول الله ان ابنی هذا کان بطنی له وعاء بدرستیکه

زنی گفت ای رسول خدا این پسر من بود شکم من مر او را ظرف که می بود در وی وعا بالفتح و او و مد

بمعنی ظرف کذا فی القاموس و گاهی بضم آید و قرأ سبعه بکسر واو خوانده اند در قوله تعالی

قبل وعاء اخیه و یقال الاعاء و ثدیی له سقاء بود پستان من مر او را مشک که شیر میخورد از آن

سقا بکسر سین مشک سا جلد السخلة اذا اجذع یکون للماء و اللبن و حجری له حواء بود کنار من

مر او را جائی که گرد می آورد و جمع میکرد او را حجر بحای مهمله و جیم و راء حضن انسان حواء بکسر حای

مهمله در صراح گفته خانهای مردم بر یکجای از خرگاه و جز آن وان اباه طلقنی و بدرستیکه پدر وی

طلاق داده است مرا و اراد ان ینزعه منی و میخواهد که کشیده گیرد او را از من فقال لها پس گفت مر وی

را رسول الله صلی الله علیه وسلم انت احق به ما لم تنکحی تو سزاوارتری بآن پسر

مادام که نکاح نکرده و شوهر دیگر نخواسته درینجا دلیل ست بر آنکه مادر احق ست بحضانت ولد و قتیکه

اراده پدر برای انتزاع او از وی و این زن ذکر صفات مختصه خود که مقتضی استحقاق وی ولو

ادبحضانت ولد بود ذکر نمود و آنحضرت او را بدان منفرد داشت و بدان حکم فرمود و درین تنبیه است

بر معنی المقتضی حکم و بر آنکه علل و معانی در اثبات احکام معتبر و در فطرت سلیمه مستقر اند و نیست خلاف

درین حکم و حکم کردند بدان ابو بکر بر عمر و ابن عباس گفته ریحها و فراشها و حرها خیر لهسا منک حتی

یشب و یختار لنفسه اخرجه عبد الرزاق فی قصة و حدیث دال ست بر آنکه ساقط میشود حق

حضانت از مادر وقت نکاح و باین رفته اند جماهیر و سهو مجمع علی ذلک و باین قائل اند شافعیه و

حنفیه و مالک ابن المنذر گفته اجمع علی هذا کل من احفظ عنه من اهل العلم و مرویست از عثمان عدم

سقوط حضانت بنکاح و باین رفته اند حسن بصری و ابن حزم و استدلال کرده بآنکه انس بن مالک

نزد مادر خود بود بآنکه وی شوهر دار بود و همچنین ام سلمه تزوج کرد و ولد او در کفالت وی ماند و

همچنین قضیه حمزه حکم کرد آنحضرت بخاله او حال آنکه وی مزوجه بود و گفته در حدیث با مقال ست

زیرا که صحیفه است یعنی گفته اند حدیث عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده صحیفه بود و جواب آنست

که مجرد بقا با عدم منازع صالح احتجاج نیست زیرا که محتمل که او را قریبی غیر مادر باقی نمانده باشد
و از حکم برای خاله لازم نمی آید مادر را نیز همین حکم باشد و مذهب حنفیه آنست که نکاح با ذی رحم
محرم مبطل حق حضانت مادر نیست و شافعی گفته مبطل ست مطلقا زیرا که دلیل تفصیل نکرده و عموم
الظاهر و حدیث دختر حمزه صالح تمسک نیست زیرا که جعفر ذی رحم محرم آن دختر نبوده و اما دعوی
دلالت قیاس بران چنانکه بعضی زعم کرده اند پس غیر ظاهر ست و اما حدیث عمرو بن شعیب
پس ایمه حدیث مثل بخاری و احمد و ابن المدینی و حمیدی و اسحق بن راهویه امثال ایشان
آنرا قبول کرده اند و بران عمل نموده پس قدح دران قابل التفات نیست رواه احمد و
ابو داود وصححه الحاکم من حدیث عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده و رواه البیهقی ایضا
وعن ابی هریرة رضی الله عنه ان امرأة قالت یا رسول الله ان زوجی یرید
ان یذهب بابنی گفت زنی ای رسول خدا بدرستیکه شوهر من میخواهد که ببرد پسر مرا
وقد نفعنی و حال آنکه بتحقیق نفع کرده است آن پسر مرا و سقانی من بیر ابی عنبة و آب
داده است مرا از چاه ابی عنبه بکسر عین و فتح نون و بای موحده و آن در آخر نام چاهیست و در
سبل گفته واحده حبات العنب فجاء زوجها پس آمد شوهر آن زن فقال النبی صلی الله
علیه وسلم یا غلام هذا ابوک وهذه امک پس گفت آنحضرت ای کودک این پدر
تست و این مادر تو فخذ بید ایهما شئت پس بگیر دست هرکدام یکی ازین هر دو را که میخواهی
فاخذ بید امه پس گرفت آن پسر دست مادر خود را فانطلقت به پس برد مادر او را
حدیث دلیل ست بر آنکه صبی بعد استغنا بنفس خود مخیر ست میان مادر و پدر و علما را درین مسئله
خلاف ست جماعه قلیل بآن رفته که صبی مخیر ست عملا بهذا الحدیث و این قول اسحق بن راهویه
شافعی و اصحاب وی ست و اسحق گفته احب ان یکون مع الام الی سبع سنین ثم یخیر و قیل الی خمس و این گویا تحدید ست
و بیهقی از علی رضی الله عنه آورده که وی مخیر کرد عماره خدامی را میان ام و عمه و بود هفت ساله
یا هشت ساله و احمد گفته مادر اولی ست به پسر اگر کمتر از هفت سال ست و اگر هفت ساله است
و ذکر ست دران سه روایت ست یکی تخییر و مشهور از اصحاب او همین ست و اگر مخیر نکنند قرعه
اندازند میان هر دو دوم آنکه پدر احق ست سوم آنکه پدر احق ست بذکر و مادر احق ست بانثی

تا نه سال بعده پدر احق ست باو نیز در سبل گفته ظاهر از احادیث باب تخییر ست در حق اولاد بالغ
و همچنین واجب ست بغیر فرق در ذکر و انثی و مذهب ابو حنیفه و اصحاب او و مالک عدم تخییر ست
و گفته اند ام اولی ست باو تا آنکه مستغنی شود بنفس خود و چون مستغنی شد پدر اولی ست بذکر و مادر
اولی ست بانثی و مالک گفته احق بولد مادر ست خواه ذکر باشد یا انثی و در روایتی تا آنکه مزوجه و
مدخوله شود انثی و بالغ شود ذکر و حد استغنا نزد ابو حنیفه و اصحاب او اکل و شرب و لبس ست و نزد
شافعی بلوغ سبع سنین در سبل گفته و فی المسئلة تفاصیل بلا دلیل انتهی و تمسک نفات تخییر
بحدیث ام سلمی ست و گفته اند اگر اختیار صغیر را می بود مادر احق بوی نمیشد و جواب آنست که این عام
در ازمنه یا مطلق در انست پس حدیث تخییر مخصص یا مقید او ست و این جمع ست میان هر دو
دلیل و گفته اند که اگر صبی یکی را از ابوین اختیار نکند مادر را باشد بلا قرعه زیرا که حضانت حق
او ست و منتقل نمیشود از وی این حق مگر باختیار ولد و چون وی اختیار نکرد باقی اند بر اصل
و گفته اند این اقوی نیست از روی دلیل و در حدیث ابو هریره اند استهام قرعه میان هر دو
آمده بلفظ فقال النبی صلی الله علیه و آله و سلم استهما فقال الرجل من یحول بینی و بین ولدی
فقال اختر ایهما شئت فاختار امه فذهبت به اخرجه البیهقی و ظاهرش تقدیم قرعه است بر
اختیار و اینکه قرعه طریقه شرعیه است نزد تساوی امرین و جائز ست رجوع بسوی او چنانکه جائز
است رجوع بسوی تخییر و لیکن تخییر اولی ست بنا بر اتفاق الفاظ حدیث بران و عمل خلفای
راشدین بران مگر در بعض نسخ گفته تخییر و قرعه وقتی ست که مصلحت ولد دران باشد
و اگر یکی از ابوین او اصون و اغیر از پدر ست مقدم باشد بدون التفات بسوی قرعه نیست و تخییر صبی
را درین حالت زیرا که وی ضعیف العقل ست [illegible] اللعب اختیار کند و چون او را اختیار کرده باشد که
مسامحت [illegible] بسوی التفات بسوی اختیار صبی نکنند و بسی میپرند که در باز نزد وی نفع
و خیر او ست و محتمل نیست شریعت غیر این را و آنحضرت فرموده مروهم بالصلوة لسبع
واضربوهم علی ترکها لعشر و فرقوا بینهم فی المضاجع و حق تعالی گفته قوا انفسکم و اهلیکم نارا
و چون مادر او را در مکتب می نشاند و تعلیم قرآن میکناند و صبی لعب و معاشرت اقران
می گزیند و پیش مساعد و ممکن است پس سزاوار ترست بوی و نیست قرعه و تخییر

وکذلک العکس انتهی در سبل گفته هذا الکلام حسن انتهی ولیکن این کلام اگرچه مبنی بر مصلحت ولیکن
بخاطر مهر بسط و حیا نگه باید یعنی چه پس از آنکه بعد ورود تخییر یا قرعه از شارع آمد این مصلحت در غیر آن
با عدم التفات بسوی قضای شارع یعنی چه احدی از امت کاشناس کار بهر گز مصلحتی
بهتر از مصلحتی که در حکم شارع باشد نمی تواند اندیشید با آنکه حدیث باب غیر ثابت هم نیست
بلکه صحیح است ولله الحمد که این خدشه تنها هرا رو داده بلکه پیش از وی در سبل الاوطار دیدم
که شوکانی رضی الله عنه اولا کلام ابن القیم نقل کرده و ثانیا از شیخ الاسلام ابن تیمیه حکایت
نموده که وی گفت ابو حیث در باب صبی تنازع کردند حاکم ولد را مخیر گردانید وی پدر را اختیار کرد
مادر گفت بپرس او را که چرا پدر را اختیار کرده حاکم از وی پرسید گفت مادرم هر روز مرا نزد کاتب
و فقیه میفرستد و این هر دو مرا زد و کوب میکنند و پدرم مرا میگذارد و من با دیگر کودکان بازی
میکنم حاکم او را بمادر سپرد گفته صحیح هذا ابن تیمیة فاستدل له بنوع من انواع المناسب ولا یخفی
ان الادلة المذکورة فی خصوص الحضانة خالیة عن مثل هذا الاعتبار مفوضة حکم الاحقیة الی محض
الاختیار فمن جعل المناسب صالحا لتخصیص الادلة او تقییدها فذاک من الی وقف علی مقتضاها کان
فی تمسکه بالنص وموافقته لاسعد له من غیره انتهی و از اینجا معلوم شد که لائق تخییر در استهام است
قبل ملاحظه مصلحت رواه احمد والاربعة یعنی ابوداود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه
و رواه ابن ابی شیبة وقال ستها فیه و صححه الترمذی و ابن حبان و ابن القطان

وصححه **وعن** رافع بن سنان رضی الله عنه انه اسلم و ابت امرأته ان تسلم
روایت است از رافع بن سنان که وی اسلام آورد و ابا کرد زن وی از اسلام آوردن فاقعدها
النبی صلی الله علیه وسلم پس نشانید آنحضرت الام ناحیة والاب ناحیة دیگر
یک طرف و پدر را یک طرف واقعد الصبی بینهما و نشانید کودک را میان مادر و پدر فمال
الی امه پس میل کرد طفل بسوی مادر خود فقال اللهم اهده فمال الی ابیه پس
گفت آنحضرت خدا وندا راه نما او را پس مائل شد بسوی پدر خود فاخذه پس گرفت پدر او را
در صبی اختلاف است بعضی گویند ذکر بود و بعضی انثی و ظاهر آنست که بسن تخییر رسیده بود
و پدر را که اختیار کرد محض بدعوت نبویه کرد لیس این حدیث از ادله تخییر نیست و در وی دلیل است

بر ثبوت حق حضانت برای ام کافره اگرچه ولد مسلم باشد زیرا که اگر او را حق نمی بود آنحضرت صبی را
میان او و پدر مخیر نمی نشاندی و باین رفته اند اهل رای و ثوری و جمهور گویند با کفر هیچ حق نیست زیرا که
حاضنه حریص می باشد بر تربیت طفل بر دین و ملت خود و حق تعالی میان کفار و مسلمین قطع موالات
نموده و بعض مومنین را اولی ببعض کرده و گفته لَنْ یَّجْعَلَ اللّٰهُ لِلْکَافِرِیْنَ عَلَی الْمُؤْمِنِیْنَ سَبِیْلًا
و حضانت ولایت ست و دران مراعات مصلحت مولی علیه ضرورست و حدیث با تخییر منسوخ است
زیرا که در سندش مقال ست و اگر صحیح باشد منسوخ بود بآیات قرآنیه و شرط کرده اند در حاضنه عدالت را
اصحاب احمد و شافعی و جمهور و گویند فاسقه را دران حق نیست جواب آنست که آیه عام ست حدیث
خاص پس احتجاج بدان نافع نیست حدیث باب صالح احتجاج ست باعتبار محل حجت و شرط عدالت
در حاضنه در غایت بعدست و اگر این شرط را معتبر دارند اطفال عالم ضایع شوند زیرا که معلوم ست که از
روز بعثت رسول الله صلی الله علیه وسلم تا قیام ساعت اطفال فساق در میان ایشان پرورش می یابند
و هیچ یکی از اهل دنیا با این همه کثرت تعرض بدان نکرده و طفلی را از ابوین یا احدهما بنا بر فسق یکی ازین هر دو
انتزاع نموده پس این شرط باطل ست بجهت عدم عمل بران در سلف گفته آری اگر عاقل بالغ بودن
حاضنه شرط کنند میرسد زیرا که مجنون و معتوه و طفل را حضانت نیست بلکه خود ایشان محتاج حضانت
و کفالت دیگرانند و شرط کرده اند اصحاب ابی حنیفه لانه حریت حاضن گویند مملوک را بر نفس خود ولایت نیست
تا بولایت غیر چه رسد و حضانت ولایت ست و مالک در حق حر که ولد از امه داشته باشد گفته مادر احق
با وست مادامیکه فروخته نشده است و بعد بیع پدر احق ست بآن و استدلالش بعموم حدیث من فرق
بین الوالدة و ولدها فرق الله بینه و بین احبته یوم القیامة ست رواه الترمذی و احمد و الحاکم و صححه
من حدیث ابی ایوب و بحدیث لا توله والدة عن ولدها اخرجه البیهقی من حدیث ابی بکر و حسنه
السیوطی و گفته که اگرچه منافع امه مملوک سید ست اما حق حضانت مستثنی ست از حق وی در اوقات حاجت
نفس مملوک و عبادت رب مستغرق باشد اخرجه ابو داود والنسائی و صححه الحاکم و در سندش
اختلاف کثیر و الفاظ مختلفه است ابن القطان روایت عبد الحمید بن جعفر را ترجیح داده
و ابن المنذر گفته ثابت نمیکنند این را اهل نقل و در سندش مقال ست و در روایت دارقطنی
بجای صبی بنت آمده و نامش عمیره گفته ابن الجوزی گوید روایت کسیکه غلام گفته

روایت ثابت شود و تحمل کرده تصحیح باشد بنا بر اختلاف مخرجین **وعن البراء بن عازب**
رضي الله عنه أن النبي صلى الله عليه وسلم قضى في ابنة حمزة لخالتها بدرستیکه
آنحضرت حکم کرد در دختر عم خود حمزه برای خاله وی که اسماء بنت عمیس زوجه جعفر بن ابی طالب بود
وقال الخالة بمنزلة الأم و فرمود خاله بجای مادرست و درینجا دلیل ست بر آنکه خاله در حضانت
بمنزله ام ست و باجماع ثابت شده که ام اقدم حواضن ست پس مقتضی تشبیه آنست که خاله اقدم
باشد از امهات ام و اب و عمات و شافعیه بتقدیم اب بر خاله رفته اند و شافعی بتقدیم ام الام و ام الاب
بر خاله و مذهب اکثر اصحاب شافعی و روایتی از ابو حنیفه آنست که اخوات اقدم اند از خاله و اولی
تقدیم خاله است بعد ام بر سائر حواضن بنا بر نص حدیث و وفا بحق تشبیه الا این تشبیه لغو باشد
و بعضی گفته اند اب اقدم ست از خاله باجماع و دران نظرست زیراکه از اصطخری محکی ست که
خاله اولی ست از وی و محکی نیست قول بتقدیم اب بر خاله مگر از شافعی و اصحاب او و ابن حزم در
حدیث را طعن کرده که در سندش اسرائیل ست و او را علی بن المدینی تضعیف کرده و رد کرده اند
بروی مانند توثیق نموده اند او را سائر اهل حدیث و احمد از حفظ وی تعجب نموده و گفته ثقه است
و ابو حاتم گفته هو اتقن اصحاب ابی اسحق و کافی ست این دلیل که شیخین اتفاق کرده اند در اخراج
این حدیث اخرجه البخاري واخرجه احمد من حديث علي فقال والجارية عند خالتها
وان الخالة والدة پس گفت آنحضرت دختر نزد خاله خود باشد و بدرستیکه خاله مادرست اخرجه
ابو داود والحاكم والبيهقي من حديث علي عليه السلام بلفظ انما الخالة ام وفي الباب عن ابن
مسعود مرفوعا الخالة والدة اخرجه الطبراني وعن ابي هريرة مرفوعا مثله واخرجه البيهقي عن الزهري
قال بلغنا ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال العم اب اذا لم يكن دونه اب والخالة والدة اذا لم
يكن دونها ام اخرجه ابن المبارك في البر والصلة و درینجا بسیاری از فقها استشکال کرده اند که قضای
آنحضرت صلی الله علیه وسلم برای جعفر از کجاست و چیست اگر این قضا جعفر راست جعفر محرم
آن دختر نیست و وی و علی در قرابت دختر برابر اند و اگر خاله راست وی مزوجه است و زواج ام مسقط
حق حضانت اوست پس سقوط حق خاله بزواج اولی ست و جواب آنست که قضا برای خاله
بود و زواج با رضای زوج اسقاط حق حضانتش نکرده چنانکه مذهب احمد و حسن و ابن حزم

است و بعضی گفته اند که کل مسقط حق حضانت او نیست تنها اگر پدر منازع باشد و نیست مسقط حق جد
او و نه حق ام اگر منازع غیر پدر باشد و باین حاصل میشود جمع میان حدیث باب و حدیث انت احق و
باین رفته است ابن جریر و اینقول که آنحضرت قضا برای جعفر کرد و این دال است برانکه عصبه را حق
در حضانت است بعید است زیرا که علی و جعفر درین امر برابر اند و قول آنحضرت الخالة بمنزلة الام صریح است در علت
قضا بمعنی آنست که او منازع نیست در حضانت طفل خود و نیست حق مر غیر او را **و عن ابی هریرة**
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اتی احدکم خادمه بطعامه فرمود چون
بیاید یکی از شما را خادم وی بطعام او و خادم عام است که ذکر باشد یا انثی حر باشد یا مملوک و اگر حر انثی است و مخدوم ذکر
است لابد است که محرم باشد و کذا فی صورة العکس فان لم یجلسه معه پس اگر ننشاند او را با خود و طعام نخورد او را
همراه خویش فلیناوله لقمة او لقمتین پس باید که بدهد او را یک لقمه یا دو لقمه یا یک اکله یا دو اکله زیرا که وی متولی
شده است حر و علاج آن طعام را و این تمام روایت است لقمه بضم لام بمعنی چیزی ماکول از طعام و در روایت بفتح لام
و صواب اول است اگر مراد عین ملقوم است و ثانی اگر مراد فعل است همچنین اکله و درینجا دلیل است برانکه واجب نیست
اطعام مملوک از جنس چیزی که اکل مالک است بلکه لایق آنست که بقدر چیزی بدهد بنا بر علت مذکوره یعنی تولیت حر
و علاج از هر طعام که باشد بحسب اقتضای عادت ابن منذر گفته واجب نزد جمیع اهل علم اطعام خادم است از غالب قوت
که مثل آن ماکول بلد باشد و همچنین ادام و کسوت وی را استیثار نفیس برای خود میرسد اگرچه افضل مشارکت است شافعی
[illegible] گفته نزد ما دو وجه است یکی آنکه بنشاند خادم با خود افضل است و اگر نه نشاند واجب نیست دوم آنکه
سید مخیر است میان آنکه بنشاند یا لقمه و لقمه بدهد این اختیار غیر حتم است و رافعی گفته داخل است درین حدیث حامل طعام نیز
بنا بر وجود علت **متفق علیه** اخرجه الشافعی ثم البیهقی نحوه اسناده صحیح و اکثر اهل حدیث این حدیث را
در باب نفقه رقیق آورده اند بخلاف مصنف که در باب حضانت آورده گویا مراد او آنست که رقیق و خادم در حضانت مولی
و سید **و عن** ابن عمر رضی الله عنهما عن النبی صلی الله علیه وسلم قال عذبت امرأة فی هرة عذاب کرده شد زنی
مصنف گفته واقف نشدم بنام این زن و در روایتی حمیریه و در روایتی آنکه از بنی اسرائیل
بود کما فی مسلم در نیل الاوطار گفته جمع ممکن است زیرا که گروهی از حمیر در یهودیت در آمده بود پس نسبت
بسوی بنی اسرائیل باعتبار دین باشد و بسوی حمیر باعتبار قبیله وی فی هرة درباره گربه و هره مؤنث
سنور است و مذکر او سنور سجنتها حتی ماتت که بند کرد آن گربه را تا آنکه مرد فدخلت النار فیها

شد آن زن آتش دوزخ را قاضی عیاض گفته محتمل که حقیقة معذب بنار شد یا بحساب مناقشه کرده و
مناقشه در حساب معذب است و نووی گفته لفظ دخلت النار دلالت بر احتمال اول دارد گفته اند که زن کافره بود
بسبب کفر در نار درآمد و بسبب گربه در عذاب زیادت کرده شد و وی گفته اظهر آنست که مسلمه بود و در نار بسبب این
معصیت درآمده و ابونعیم در تاریخ اصفهان گفته کافره بود و در رواة البیهقی فی البعث والنشور
فاستحقت العذاب بکفرها وظلمها لا هی اطعمتها و سقتها اذ هی حبستها نه آن زن خورانید و نوشانید
آن گربه را زیرا که بند و حبس کرد آنرا و لا هی ترکتها و نه گذاشت آنرا و رها کرد تا کل من خشاش الارض
که بخورد از گیاه زمین بلکه حبس کرده بمیرانید و در بدل آن تعذیب شد خشاش بفتح خای معجمه و دو شین
و جایز است ضم و کسر آن در سبیل گفته هوام ارض و حشرات زمین اند و نووی گفته مروی است
بجای معجمه و مراد نبات ارض است و این ضعیف یا غلط است و در روایتی من حشرات الارض آمده و حدیث دلیل است
بتحریم حبس هره و مانند آن از دواب بدون طعام و شراب زیرا که تعذیب خلق الله است و شارع از آن نهی کرده و در سبیل
گفته حدیث دلیل است بر جواز اتخاذ هره و ربط او اگر اطعام او را اهمال نکند و گویم فی الاست برآنکه واجب است
اطعام او بلکه واجب تخلیه او است تا خود پی طعامش کند دمیری در شرح منهاج گفته اصح آنست که قتل هره در حال
عدو جایز است نه در حالت قاضی قتل وی در حال سکون نیز تجویز کرده بقول اسحق خمس ملحق ساخته و این
حدیث را دمیری در باب نفقه بهائم آورده و مصنف در باب حضانت گویا هره در حضانت محتاج است و بر وی پرورش او
پرورش او واجب است شافعی و اصحاب وی گفته اند آنست که چون مالک بهیمه تمرد کند از علف یا بیع یا مشیئت آن جبر کرده شود
چنانکه جبر کرده شود مالک عبد زیرا که هر دو مملوک اند و هر دو کبد رطب مشغول بمصالح مالک محبوس از مصالح نفس خود
ابوحنیفه و اصحاب او گفته اند که مالک را امر کرده شود بیکی ازین چیزها نه جبر بطریق استصلاح نه بطور حتم زیرا که بهائم
اهل حق نیستند گویا مثل شجر است و جواب داده اند که بهائم ذوات روح محترم اند بحفظ ایشان مثل آدمی
واجب است بخلاف شجر زیرا که آن کشت است جان ندارد و جان شیرین خوش است و برای اصلاح شجر با اتلاف
جبر نتوان کرد زیرا که ذی روح نیست فافترقا و تخییر در امور ثلثه مذکوره در حیوان محترم الدم است و در حیوان
ماکول اللحم مالک مخیر است میان هر سه امر مذکور و ذبح متفق علیه والطرق من حدیث ابی هریرة
و رواه مسلم من حدیث جابر و فی الباب عن عقبة بن عامر و عبد الله بن عمر رواها ابن حبان فی صحیحه